

فرهنگ تلمیحات

اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی، مذهبی در ادبیات فارسی

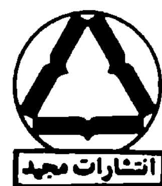
دکتر سیروس شمیسا

فرهنگ تلمیحات

(اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی، مذهبی در ادبیات فارسی)

دکتر سیروس شمیسا







خیابان دانشگاه ـ کوچهٔ میترا ـ شمارهٔ ۷، تلفن: ۶۴۶۹۹۶۵ ـ ۶۴۱۸۸۳۹

فرهنگ تلمیحات

دکتر سیروس شمیسا

چاپ پنجم ۱۳۷۵ ـ تهران

چاپخانه رامین ـ ۲۵۰۰ نسخه

۱۸۰۰ تومان

مقدمه

تألیف این کتاب که سالیان درازی از عمرم را دربرگرفت، سرانجام به‌سال ۱۳۵۷ پایان یافت. در سال ۱۳۶۱ مجدداً آنرا خواندم وباز نوشتم. از آن تاریخ تـاکنون یـادداشت‌هـا و شواهد شعری دیگری هم فـراهم شد، امـا از بیم رنج جانفرسای پاکنویس وبازنویسی، آن‌هارا به‌کتاب نیفزودم: اَلْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب!

در سفر یکساله‌ام به‌دانشگاه کمبریج، باآراء پروپ و ساختگرایان در باب ساختمان قصص واساطیر، اندك آشنائی‌یی یافتم ودر جهت انطباق آن‌ها برساخت تلمیح کوشش‌هـایی کردم که شاید جـا داشت در پیشگفتار کتـاب مطرح شود. امیدوارم روزی برداشت‌هـای خود را ازآراء جدید اسطوره‌شناسی در ارتباط با ساخت تلمیح، به‌صورت ذیلی براین کتاب منتشر سازم.

بنای این کتاب براختصار بود ، با این همه مطمئنم که از لغزش‌های خرد و کلان خالی نیست. بدیهی است که هرگونه تذکر و تصحیح و اصلاحی ازطرف افاضل خوانندگان، منتی برمن و خدمتی به‌ادبیات فارسی خواهد بود.

امیدوارم که این کتاب ناقـابل ، کمکی برای دانشجویان علوم انسانی در درك متون و شنـاخت گنجینهٔ فرهنگی ما باشد ونیز باعث شودکه دست‌اندرکاران ادبیات معاصر با تلمیح که از مایه‌ورترین منابع معنی‌آفرینی در ادبیات فـارسی است، انس بیشتری یابند و در آثـار ارزشمند خود دستگاه تلمیح را که امروزه رو به‌سوی نازایی دارد، با دید وبرداشتی نوین مورد استفاده قرار دهند؛ چنان‌که بزرگان سلف ازآن معنی‌ها آفریدند ورمزها درکار کردند.

سیروس شمیسا

تهران ـ شهریور ۱۳۶۶

بی‌شرح تو در یابد

. . .

یعقوب صفت کبود کــز پیرهن یوسف

او بوی پسر جوید خود نور بصر یابــد

یا تشنه چو اعرابی در چه فکند دلــوی

در دلو نگارینی چون تنگ شکر یابــد

یا مــوسی آتش جوکارد بــه درختی رو

آید که برد آتش صد صبح و سحر یابد

در خانه جهد عیسی تا وارهد از دشمن

از خانــه سوی گــردون ناگاه گــذر یابد

یا همچو سلیمانی بشکافــد ماهــی را

اندر شکم ماهــی آن خــاتم زر یــابــد

شمشیر به‌کف عمّر در قصد رسول آید

در دام خــدا افتد و ز بخت نظر یابــد

یا چون پسر ادهــم راند بــه‌سوی آهــو

تا صید کند آهو خــود صید دگر یابــد

. . . .

رو رو، بهل افسانه، تا محرم و بیگانــه

از نور «اَلَمْ نَشْرَحْ» بی‌شرح تو در یابد

مولوی - شمارهٔ ۵۹۸

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

پیشگفتار

معنی تلمیح

تلمیح به تقدیم لام بر میم (از ریشهٔ لمح) در لغت به معنی دیدن و نظر کردن و آشکار ساختن و اشاره کردن است[1] و در اصطلاح علم بدیع اشاره به قصه یا شعر یا مثل سائر است به شرطی که آن اشاره ـ چنان که از معنای اشاره بر می‌آید ـ تمام داستان یا شعر یا مثل سائر را در بر نگیرد.

از این رو برای درک بیت یا عبارتی که حاوی تلمیحی است می‌باید داستان یا شعر یا مثل سائر مورد اشاره را به تمامی دانست. برای روشن شدن مطلب در کتب سنتی بدیع بیت زیر را از ابوتمّام طائی مثال زده‌اند[2] :

---

۱. تملیح به تقدیم میم بر لام به معنی سخن ملیح گفتن است. هدایت در مدارج البلاغه (ص ۹۹) به جای تلمیح، تملیح گفته است.

«صاحب الطراز در ضبط این کلمه، تلمیح و تملیح هر دو را یاد می‌کند و دومی را با معنی مناسب‌تر می‌داند. ر ک ، ج ۱۷۴/۳»

صور خیال در شعر فارسی ـ شفیعی کدکنی ـ ۱۸۶

۲. مثلاً رجوع شود به ،

التلخیص ـ جلال‌الدین القزوینی الخطیب ـ ضبطه عبدالرحمن البرقوقی ـ مصر ـ ص ۴۲۷ـ۴۲۸.

مختصرالمعانی ـ تفتازانی ـ قم ـ مکتبة المصطفوی ـ ص ۲۲۴ـ۲۲۳.

دررالادب ـ حسام‌العلما آق اولی ـ شیراز ـ معرفت ـ ۱۳۴۵ ـ ص ۲۲۹ـ۲۲۸.

فَـوَاللهِ مـا أُدْرِی أَ أَحْـلامُ نـائـمٍ أَلَمَّتْ بِنا أَمْ کانَ فِی الرَّکْبِ یُوشَعُ

یعنی سوگند به خدا که نمی‌دانم آیا این رؤیاست که به ما نازل شد یا آن که بود در میان کاروان یوشع. برای دریافتن معنی این بیت دانستن اطلاعات زیر ضروری است :

درداستان یوشع بن نون پیغمبر گفته‌اند که‌اوبا کافران درروزجمعه‌نبرد می‌کرد وچون خورشید را در حال‌افول دید ترسید که کار او تمام نشده شب شود و روز شنبه که در آن جنگ و کشتار حرام است فرا رسد. ازاین‌رو به‌درگاه الهی دعا کرد و خداوند خورشید را بازگرداند تا او از پیکار با کافران فراغت یافت.

به طوری که از ابیات قبلی بیت مورد بحث مستفاد می‌شود، شاعر در شب به قافله‌یی می‌پیوندد و صورت ماه رویی را در هودجی می‌بیند و آن چهـره را به آفتابی تشبیه می‌کند که شب تیره را زایل کرده است ، این است که می گوید آیا خواب می‌بینم یـا یـوشع پیغمبر در میان کاروان است و آفتاب را دوباره بـاز گردانده است.

اما در باب اشاره به شعر ، این بیت ابوتمّام طائی را مثال زده‌اند :

لَعَمْرٌو مَـعَ الـرَّمْضاء وَالنّـارِ تَلْتَظِـی أَرَقُّ وأَحْفَی مِنك فـی ساعةِ الْکَرْبِ

یعنی همانا عمرو باآن زمین تافته درخورشید و باآن آتشی که زبانه‌می کشد نسبت به ما رحیم‌تر و مهربان‌تر از توست درهنگام اندوه.

این بیت اشاره است به‌بیت معروف زیر که شاعر آن شناخته نیست:

الْمُسْتَجِیرُ بِعَمْرٍو عِندَ کُرْبَتِهِ کَالْمُسْتَجِیرِ مِنَ الرَّمْضَاء بالنّارِ

یعنی آن که پناه برنده است به عمرو در زمان اندوه ، مثل کسی است که از شدت گرمی زمین تافته در خورشید، به آتش پناه برد.

و بیت اخیر خود اشاره است به داستان عمرو (جسّاس بن مرّة) که کُلیب را با تیر زد و چون بر فراز سر او ایستاد کلیب گفت مرا آب ده و عمـرو به او آب نـداد بلکه در کشتن او تعجیل کـرد. و از این رو پناه بردن به عمرو به معنی پناه بردن به قاتل و نابودکنندهٔ خود است.

از آنجا که تلمیح را اشاره به داستان یا شعر و یا مثلی گفته‌اند و آن هم در نظم و هم در نثر است، شش نوع تلمیح می‌توانیم داشت[۱].

تلمیح در این فرهنگ

شاید بتوان معنای تلمیح را گسترش داد و اشاره به فرهنگ عامه و عقاید و آداب و رسوم و علوم قدیم را نیز جزوتلمیح محسوب داشت. زیرا اگر امروزه کسی من‌باب مثال، به اعتقادات نجومی یا طبی قدما آشنا نباشد، از فهم‌بسیاری از ابیات شاعرانی چون انوری و خاقانی باز خواهد ماند.

بدین ترتیب معنای تلمیح شمول گسترده‌یی خواهد یافت ، و این است که ما را ناگزیر کرده است که در مجلدات جداگانه‌یی به این موارد بپردازیم. آن چه در این جلد گردآوری شده است فقط تلمیحات مربوط به رجال (اساطیری ، داستانی ، تاریخی ، مذهبی) مشهور است.

قسمت‌هایی از شرح زندگی آنان را به همراه آیات و احادیث و اقوالی که به ایشان مربوط می‌شود و در مطاوی نظم و نثر ادبیات فارسی بدان‌ها اشاره شده است در اینجا گرد آورده‌ایم[۲] . در این مورد نیز از معنای تلمیح در کتب سنتی پا فراتر گذاشته‌ایم و گاهی به مواردی اشاره کرده‌ایم که حاوی اشاره به‌داستانی نیست بلکه اشاره به مطلبی است که عدم اطلاع از آن مانع درک بیت خواهد بود. مثلامعن بن زائده فقط به اعتبار اینکه‌درکرم معروف بوده است، ذکر شده‌است.

در جلدهای بعدی این فرهنگ که مواد آن‌ها از سال‌ها پیش آماده شده است به سایر موارد تلمیح پرداخته خواهد شد:

فرهنگ اساطیر: که در آن از ستارگان، حیوانات، امکنه ، گیاهان، وسایل‌و

---

۱. جهت ملاحظهٔ انواع‌دیگر رجوع شود به‌مطول‌تفتازانی – قسمت‌تلمیح(ص ۳۸۱)–ازانتشارات کتابفروشی اسلامیه – به خط عبدالرحیم.

۲. آوردن کلام قرآنی یا حدیث را در شعر عَقد و نیز درج و حلّ گویند (درج و حل آیات قرآنی) . در این فرهنگ فقط به آن دسته از آیات اشاره شده است که مربوط به رجال باشد.

امثال آن‌ها سخن خواهد رفت.

فرهنگ آداب و معتقدات[۱] : که در آن از اعتقادات طبی، نجومی، بازی‌ها و آداب زندگی سخن خواهد رفت.

در همهٔ این موارد مقصود پرداختن بــه مطالبی است که اگر بــه‌آن‌هاعلم اجمالی نداشته باشیم ازدریافت اشارهٔ شعرا ونویسندگان بازخواهیم ماند.

بنا به مطالبی که در فوق آمده است باید تــوجه داشت که هــر چند در فرهنگ حاضر از البرز و سیمرغ (در رابطه با زال و رستم) یا جام جم (در رابطه با جمشید و کیخسرو) سخن رفته است، اما جای شرح تفصیلی این گونه موارد در بخش دوم خواهد بود.

عین همین فرهنگ را ــ البته به نحو مختصرتری ـ برای ادبیات عربی نیز فراهم آورده‌ام با این تفاوت که مطالب هر سه جلد را در یك مجلد تنظیم کرده‌ام و آن را « مَنْ لایَحْضُرُه‌الْاَدیب » نـام نهـاده‌ام و امیدوارم کـه روزی بـه نشر آن توفیق یابم.

در فرهنگ حاضر تلمیحـات کلاً از دو مقوله است : تلمیحات اسلامی که مربوط به رجال فرهنگ اسلامی است (مثل سلیمان) و تلمیحات ایرانی که منشاء آن‌ها فرهنگ پیش ازاسلام است.

انواع تلمیحات

تلمیحات یا ایرانی است یا سامی و یا جز این‌ها[۲] (یونانی و هندی) که هر کدام از این‌ها را می‌توان به‌لحاظ غنائی و حماسی نیزتقسیم کرد. تلمیحات سامی خود به دونوع اسلامی وعربی قابل تقسیم است. تلمیحات سامی عربی،ذکررجال دورهٔ جاهلی عرب است. اما تلمیحات سامی اسلامی یا مربوط به خود رجال‌اسلام

---

۱. معتقدات غیر از علوم است . توضیح این که مثلاً آن قسمت از طب و نجوم که در بین عامه منعکس و معروف بوده جزو معتقدات طبی و نجومی است وگرنه به همهٔ زوایای علوم در ادبیات اشاره نشده است.

۲. جالب است که با وجود سلطهٔ دراز مدت ترکان بر ایران، تلمیحات ترکی نداریم.

است مانند احوال حضرت ختمی مرتبت و یا مطالب مربوط به تفسیر قرآن (اسرائیلیات) که بیشتر به تاریخ پیامبران قوم یهود اختصاص دارد. اما تلمیحات یونانی و هندی بیشتر مربوط به رجال علم است (بلیناس، هرمس).[1]

درصفحات بعد به‌انواع تلمیحات در ادبیات فارسی اشاره خواهد شد.

منشاء تاریخی تلمیحات[2]

الف) تلمیحات اسلامی

با پیشرفت اسلام در کشورهای مختلف، مسلمانان علاقه‌مند وحتی نیازمند شدندکه ازاحوال ملل مغلوب و ازتاریخ وشرح‌حوادث جنگ‌های خود ومطالبی از این دست آگاه شوند و از این رو مسألهٔ تاریخ نویسی پیش آمد. گفته‌اند که برخی از خلفا چون معاویه و منصور علاقهٔ فراوانی به اخبار و رسوم ملوك قدیم در آئین کشور داری داشتند و مورخان را در تحقیق در این گونه امور تشویق می‌کردند.

آن چه امروز تاریخ نامیده می‌شود در نزد قدما دارای اقسام مختلفی بود از قبیل: اخبار، اَنساب، سیره نویسی و غیره.

اخبار: به آن دسته از کسانی که در تاریخ جاهلیت و شرح احوال رجال جاهلی و حوادث اسلام صاحب معلوماتی‌بودند اخباری می‌گفتند. «اخباری به‌قول سمعانی (متوفی در ۵۶۲ قمری) اطلاق بـه کسانی می شد کـه روایت حکایات و قصص و نوادر می‌کردند»[3].

پس اخباری در اصطلاح قدما(مثلاً ابن الندیم) همان مورخ یعنی عالم به-

---

۱. دربارهٔ منشاء قصص و روایات و اساطیر از دیدگاه روانشناسی و مردمشناسی مطالب‌ارزشمند بسیاری گفته‌اندکه چون مستقیماً به‌کار ما مربوط نمی‌شود ازورود به‌آن‌پرهیز کرده‌ایم.

۲. برخی از مطالب این قسمت مأخوذ است از مقدمهٔ آقای دکتر مشکـور بر ترجمهٔ تاریخ طبری دربارهٔ سابقهٔ تاریخ نویسی.

۳. ابن‌الاثیر، تهذیب انساب سمعانی، ج۱ـص ۲۶. منقول از ص شش مقدمهٔ مشکوربر ترجمهٔ تاریخ طبری.

تاریخ و تراجم است. اما در اصطلاح متأخرین (مثلاً فقهای شیعه) کسی است که فقط به ظاهر احادیث تمسك می‌جوید و کاری به ادلهٔ عقلیه ندارد و آن در مقابل اصولی ومجتهد است و پیداست کـه در اینجا مراد ما از اخباری معنای کهن این اصطلاح است.

روایات اخباریون غالباً موثق نبود و در مطالب ایشان ضدو نقیض وراست و دروغ به هم آمیخته بود. از این رو مردم گاهی آنان را به سخره می‌گرفتند و به طور کلی مُحدّث را (یعنی کسانـی را که در طلب حدیث بودند) بر اخباری ترجیح می‌نهادند.

از حکایت زیر عقاید یك اَخباری و یك محدّث را نسبت به هـم می‌توان دریافت:

«ابن خلّکان در وفیات‌الاعیان جلد ۲ـ ص ۲۵۲، می‌نویسد که:

«قاضی ابویوسف جنگنامه و ایام عرب را از بر می‌کرد[۱] و بـرای اُخذ اخبار ایشان به مجلس محمد بن اسحق و دیگران از اهل این فن می‌رفت. روزی نزد امام ابوحنیفه بود. وی[۲] به طعنه از او پرسید که ای ابو یوسف می‌دانـی کـه صاحب رایت جالوت که بود؟ ابو یوسف به فراست دریافت. گفت ای ابوحنیفه تو امامی اگر از این سؤال باز نایستی به خدا سوگند در پیش روی مردم از تو خواهم پرسید که کدام یك از غزوات بدر و اُحد مقدم بوده است و می‌دانم که تو نمی‌دانی[۳]».

از اینجامعلوم‌می‌شود که‌محدثان‌تا چه‌حداز تاریخ‌بی‌اطلاع‌بودند، امااخباریون را دروغگو می‌پنداشتند و یا برای معلومات ایشان ارزشی قایل نبودند چنان که ابوحنیفه آن سؤال را به طنز از ابویوسف پرسیده بود.

از اخباریون معروف قرون نخستین به چند نفر اشاره می‌کنیم.

کَعبُ‌الاَحبار: متوفی در ۳۴ هجری، که گاهی به غلط به او کعب‌الاخبار

---

۱. یعنی اخباری بود. ۲. یعنی ابوحنیفه.

۳. منقول از مقدمهٔ مشکور بر ترجمهٔ تاریخ طبری ـــ ص پنج.

می گویند. او از تابعین بود و دردورهٔ جاهلیت از علمای یهود در یمن شمرده می شد. در زمان ابوبکر اسلام آورد ودر زمان عمر به مدینه‌آمد وصحابه از او أخـذ علم کردنـد. اودر اسرائیلیات‌مرجع بود.

وَهب‌بن‌مُنَبِّه: متوفی در حدود ۱۱۶ قمری، از ایـرانیان متولد در یمن و از نخستین کسانی است که در اسلام تاریخ نوشت و به قصص پرداخت. به قول ابن ندیم در اصل یهودی بود و بعد مسلمان شد. از او روایات بسیاری نقل شده است اما تخصص او نیز در اسرائیلیات است. به‌اسم اودرشعر فارسی اشاره شده است:

آنچه تو کرده‌ای به اندك سال   اندر اخبار خوانده نیست وهب

فرخی — ۱۴

گهی که علم افادت کند سجـود کند   ز بس فصاحت اوپیش او روان وهب

فرخی - ۱۷

ابن کلبی یا هشام کلبی : متوفی در حدود ۲۰۶ قمری نیز از عالمان انساب و اخبار عرب بود. او اهل کوفه و صاحب کتاب معروف‌الاصنام است.

همهٔ این به اصطلاح مورخان به‌کذب و ضعف متهم بوده‌اند. دکتر مشکور در بیان این مطلب در مورد ابن‌کلبی می‌نویسد[1] :

«از لحاظ این که ابن‌الکلبی مایل به تظاهر به علم و اطلاع به اخبار قدیم بوده تا حدی می‌توان درروایات اوقائل به‌ضعف شد. مثلا درعدهٔ زیادی ازروایات خود مخصوصاً اسرائیلیات چنان مبالغه کرده است که نمی‌توان اصل آن‌ها را در تورات و حتی تلمود و مدراش پیدا کرد. در این گونه موارد می‌توان حدس زد که او در نقل روایات خود اعتماد به برخی از یهود کـرده و برای اظهـار فضل بدون غث و ثمین کردن آن‌ها، عیناً آن‌ها را نقل کرده است.»

بزرگترین مخالفان اخباریون (گذشته از محدثان) دهریون و معتزله بودند . دهریون اصولاًمنکر متافیزیك بودند وروایات درمورد ملائکه واجنه و از این قبیل

۱. مقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری ــ ص بیست‌وهشت و بیست‌ونه.

را خرافات می‌شمردند . معتزله نیز که عقل‌گرا بودند معجزات را قبول نداشتند و حتی این مطالب را که عیسی مردگان را زنده می‌کرد ویا عصای موسی به‌صورت اژدها درمی‌آمد و یا این‌که دریا برای عبور او به‌دوقسمت شد انکار می‌کردند[1].

اسرائیلیّات: یك شعبهٔ مهم از کار اخباریون مربوط به‌اسرائیلیات است. اسرائیلیات به‌آن دسته از داستان‌هائی اطلاق می‌شود که در تفاسیر قرآن وارد شده است امابنیان اسلامی ندارد. اسرائیلیات درتوضیح‌احوال انبیای‌بنی‌اسرائیل است و در حقیقت به‌وسیلهٔ روایات و یا مجعولات یهود برای تفسیر برخی از آیات قرآن بین مسلمانان رواج یافته است. اخباریونی از قبیل کعب‌الاحبار که در تفسیر قرآن کتاب نوشته‌اند برای نخستین بار به این‌گونه مطالب پرداخته‌اند.

اخباریون بعضاً این مطالب را از یهود استماع می‌کردند و یا از تلمود و مدراش استخراج‌می‌کردند. تلمود که به‌زبان‌عبری به‌معنی‌تعلیم است، کتابی‌است که سنت‌ها و قوانین موسی را شرح و تفسیر می‌کند و درحقیقت‌مکمل تورات است. تلمود از دو بخش تشکیل می‌شود، در یك بخش‌سنت‌های شفاهی گردآوری شده و در بخش دیگر تفسیر شده است. گفته‌اند که تألیف تلمود حدود هفتصد سال به‌طول انجامیده است. و اما «مدراش در زبان عبری به‌معنی بیان و تقریر است و آن تفسیر کتاب توراتاست»[2].

دراینجا باید توجه داشت که ورود قصص وحکایات تنها از طریق اخباریون نبوده است، بلکه به‌طور کلی کسانی که به‌تفسیر قرآن می‌پرداختند در توضیح برخی از آیات مطالبی ازخود می‌افزودند چنان‌که عبدالله بن‌عباس پسرعمّ پیغمبر (ص) که در زمان رحلت حضرت ۱۳ سال داشت (اما احادیث بسیاری روایت کرده است) مطالب بسیاری مخصوصاً در مسأله آفرینش وارد تفاسیر کرده است.

---

۱. تاریخ ادبی ایران ــ ادوارد براون ــ ج ۱ ــ ۴۲۳.
۲. مقدمهٔ ترجمه تاریخ‌طبری ــ ص بیست وهشت.

به‌هر تقدیر مجموعهٔ این مطالب و آشنایی با عقاید سایر مذاهب و مخصوصاً یهود و نصاری و تألیف کتب سفرنامه و جغرافیا و عجایب المخلوقات و آشنایی با علوم یونانی و غیره و غیره به‌طور کلی ایجاد فرهنگ وسیعی کرد که شعرا و نویسندگان که طبیعةً اشخاص بافرهنگی بودند به‌طور طبیعی با آن آشنامی‌شدند و در نوشته‌های خود به‌آن‌ها اشاره می‌کردند. اندك اندك این مطالب که مخصوصاً برای فهم قرآن و روایات اهمیت داشتند جنبهٔ رسمی یافته و مشهور شدند. به‌طوری که اشخاصی مانند ابو منصور ثعالبی (متوفی در ۴۲۹) در کتبی نظیر ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب نقاوه‌یی از این مطالب را که در آثار شاعران عرب منعکس شده بود و یا در نزد ادبا معروف بود جمع‌آوری کردند . و به‌نظر من شاعران فارسی زبان امثال این گونه مجموعه‌ها را نیز مطالعه می‌کردند و یکی ازطرق اشاعهٔ فرهنگ اسلامی در ادبیات فارسی مطالعهٔ نظیر این کتب بوده است.

ب) تلمیحات ایرانی

فرهنگ اسلامی در توجه خود به‌تاریخ ملل به‌تاریخ ایران هم‌توجه کرد، مخصوصاً اینکه ایرانیان در آئین کشورداری دارای سنت‌های کهنی بودند واین مورد توجه برخی از خلفا بود. از طرف دیگر شعوبیه هم به‌تدوین تاریخ ایران علاقهٔ زیادی نشان می‌دادند.

اهمّ کتب مشهور قدیم که مشتمل براخبار عجم است عبارتند از:

۱ـ انواع شاهنامه‌های منظوم ومنثور ومخصوصاً شاهنامهٔ حکیم فردوسی.

۲ـ حماسه‌های منظوم مختلف از قبیل بهمن‌نامه[1]، برزونامه،گرشاسبنامه و غیره.

۳ـ اَخبارُالطِّوال[2] ابوحنیفهٔ دینوری متوفی در حدود ۲۸۱، به زبان عربی.

---

۱. در مجمل‌التواریخ ص ۲ در باب آن گوید، از آن روایات عجم است که «دیگرحکما نظم کرده‌اند». این مثنوی منسوب است به‌ایرانشاه ابن ابی‌الخیر(اوایل قرن ششم).

۲. چاپ Guirgass ـ لیدن ۱۸۸۸م.

۴ـ تاریخ طبری یا تاریخ‌الرُّسُل والمُلوك که به زبان عربی در[*] تاریخ عالم نوشته شده است. ابوعلی بلعمی دراواسط قرن چهارم آن را به‌فارسی ترجمه کرده است.

۵ـ آثارُالباقیه عَنِ القُرونِ‌الخالیه ابوریحان بیرونی[۱] که در حدود ۳۹۰ به‌عربی تألیف شده است. مؤلف در آن از تقویم و جشن‌ها و اعیاد ایرانیان و یونانیان و یهود و نصاری و مسلمانان سخن رانده است.

۶ـ غُرَرُاَخبارِمُلوكِ‌الفُرسِ‌وسِیَرِهِم[۲] یا غُرَرُسیرِالملوك که منسوب به ابومنصور ثعالبی است ولی به‌عقیدهٔ برخی از ابومنصور محمد مرغنی است.

۷ـ مجمل‌التواریخ والقصص که در حدود سال ۵۲۰ به‌وسیلهٔ مؤلفی مجهول تألیف شده است.

۸ـ اسکندر نامه.

در این قسمت هم مانند قسمت پیش وشاید به‌مراتب بیشتر اطلاعات ضد و نقیض وجود دارد[۳] ویا منابع نسبت به هم کم وکاستی‌هایی دارند. مثلاً[۴] صاحب مجمل‌التواریخ در چندین‌جا به‌مطالبی اشاره می‌کند که در شاهنامهٔ فردوسی نیست وخود او به‌این‌تفاوت‌ها تصریح می‌کند.

آن‌چه از این قسمت در ادبیات فارسی منعکس شده و خلاصه‌یی از آن در این فرهنگ جمع‌آوری شده است،خود باید مأخذ مستقلی درردیف کتب مذکور در فوق تلقی شود؛ زیرا برخلاف آنچه معمولاً تصور می‌شود شاعران، اساطیررا فقط بامطالعهٔ شاهنامه دراشعار خود نیاورده‌اند بلکه به‌منابع مختلف نظرداشته‌اند.[۴]

---

۱. چاپ لایپزیك.

۲. چاپ زوتنبرگ ــ پاریس ۱۹۰۰ م.

۳. در ص ۹ مجمل‌التواریخ به‌اختلافاتی که در باب تاریخ عجم است اشاره کرده‌گوید، «و کس را تحقیق آن معلوم نشود».

۴. شاعران دورهٔ سامانی در باب حماسهٔ ملی ایران الزاماً فقط از شاهنامه‌های مدوّن ←

چنان که داستان آرش یا اوباریده شدن بهمن به‌وسیلهٔ اژدها که در شعر فارسی مطرح شده است در شاهنامه نیست. از طرف دیگر در شعر فارسی و یا به‌عبارت دیگر در این فرهنگ مطالبی است که اصولاً در هیچیك از مراجع نیست و اگر آن‌ها را حمل براشتباه یا تصرف شاعران نکنیم باید احتمال دهیم که در مراجعی بوده است که در طی زمان نابودشده و به‌دست ما نرسیده است؛ مانند گذشتن فریدون از جیحون و یا کشتن رستم شیر سپید را و یا ادب آموختن رستم اسفندیار را وغیره.

مقایسهٔ خود این منابع بایکدیگر و سنجیدن مطالب آن‌ها با آنچه کلاً در ادب فارسی منعکس شده است می‌تواند موضوع تحقیق مستقلی باشد.

خلط اساطیر سامی و ایرانی

داستان خلط این روایات بسیار مفصل است. همین قدر اشاره می‌شود که این جریان به‌تدریج صورت گرفت و مفسران قرآن مجید در آن نقش اساسی

دورهٔ اسلامی سود نمی‌گرفتند. شاهنامهٔ مسعودی‌مروزی (که سه بیت بیشتر از آن به‌جا نمانده است) تازه منظوم شده‌بود ومعلوم نیست که چقدررواج داشته است، هرچند فرخی(ص ۱۸۳) به استفاده‌خود از آن اشاره می‌کند؛

زمانی قصهٔ مسعودی آرم — زمانی قصهٔ پولاد جوهر
مگر دل خوش‌کند لختی بخندد — گذارد از من این ناخدمتی در

درسال ۳۴۶ شاهنامهٔ منثور ابومنصور تألیف شد (که مقدمهٔ آن در دست است) وظاهراً آن نیز چندان رواجی نداشته، است زیرا درآن‌صورت چندان احتیاجی نبود که فردوسی به‌نظم شاهنامه مشغول شود. در دورهٔ غزنویان هم واضح است که شاهنامهٔ فردوسی رواج و شمولی نیافته بود.

به‌هر تقدیر فردوسی در سال مرگ رودکی (۳۲۹) یا یك سال بعد از آن متولد شد. حال آن‌که در شعر رودکی اشاره‌های متعدد به‌حماسهٔ ملی دیده می‌شود، پس به‌طور کلی درقرون چهار و پنج هنوز وضع حماسهٔ ملی ایران روشن نیست و وقایع داستانی آن تثبیت نشده است ومسلماً شاعران از منابعی جز شاهنامهٔ فردوسی و به‌اقرب احتمالات از روایات شفاهی استفاده می‌کردند. مثلاً قطران که داستان روئین‌دژ را ازاین وآن شنیده بود محض‌خالی‌نبودن عریضه می‌گوید که آن را در هزارافسان یعنی هزار ویك شب خوانده است!

داشتند زیرا درتفسیر قرآن به‌شرح احوال رجال نیز می‌پرداختند. برخی‌ازمفسران ـمخصوصاً ایرانیان ـ که‌گذشته از آشنایی بااسرائیلیات‌با تاریخ عجم هم‌آشنایی داشتند متوجه شباهت‌هایی بین تاریخ برخی از رجال بنی‌اسرائیل بارجال ایرانی شدند و از این‌رو تاریخ زندگانی آنان را خلط کردند. ونیز بعید نیست که حتی برخی در این‌کار عمد هم داشته باشند. به‌هرتقدیر همین‌که کسانی بین افسانه‌های مربوط به جمشید و سلیمان یا نمرود وکاووس و امثال آنان شباهت‌هایی مـی‌یافتند بـه گسترش این مطلب دست می‌یازیدند. در قصص‌الانبیاء نیسابوری بسیـاری از شهرهای پیامبران در ملك پارس است. درآنجا (ص ۳۹)از اسم‌دامادان نوح یکی اسلم است و دیگری ایرج که نوح، اسلم را به ناحیت روم می‌فرستد و ایرج را به‌ناحیت ختن و موارد خلط این داستان با داستان فریدون آشکار است.

البته هیچ بعید نیست که در بعضی از موارد سابقهٔ این خلط به دوران پیش از اسلام برسد و بهرتقدیر می‌توان پنداشت که به نوعی در فرهنگ مردم وجود داشته است. ازاین موارد به‌نظر من خلط زردشت و ابراهیم رامی‌توان گمان‌کرد. در قصص‌الانبیاء نیسابوری (ص ۵۳) در مورد ابراهیم نویسد: «عمِّ ابراهیم گفت بدانید که جـدان ما آتش پرستیدند و حرمت آن را که از اهل بیت مابودآتش او را نسوزد... » و در ص ۴۸ نویسد : «پس ابراهیم بـرخاست و از میان ایشان بیرون آمد و به‌کوه رفت و هفت سال در میان کوه‌های پارس می‌گشت».

این‌گونه موارد در آثار قدما بسیار است و اصولاً نوح و لوط و بسیاری از رجال را از عجم می‌دانستند. یکی از مورخینی که در تطبیق اساطیر سامی بـا ایرانی کوشش بسیاری کرده است مُطَهَّربن طاهر مَقدِسی (متوفی در اواخر قـرن چهارم) در کتاب البدء والتاریخ است. مؤلف در این کتاب در بارهٔ تاریخ و ادیان ایران در پیش از اسلام مطالب ارزشمندی دارد.

سیر تلمیح در ادبیات فارسی[1]

بعد از اسلام فرهنگ جدیدی در ایران به‌وجود آمد که به‌فرهنگ اسلامی معروف است. شاعران و نویسندگان که قاعدةً جزو مردمان با فضل بودند هم‌خود به تحصیل این فرهنگ پرداختند و هم خود موجب اشاعهٔ این فرهنگ شدند. انعکاس این فرهنگ در ادبیات فارسی از اواخر قرن چهارم به بعد یعنی از عصر رودکی به‌بعد است. درآثار شاعران عهد سامانی وحتی اوایل دورهٔ غزنوی (یعنی قبل از قرن پنجم) از قبیل رودکی و شهید و دقیقی و فردوسی و امثال ایشان ذکر اساطیر ایرانی از قبیل زردشت، انوشیروان، بزرجمهر، اوستا، زند و ازاین قبیل بیشتر است تا درآثار شاعران اواخر این قرن وقرن پنجم از قبیل عنصری وفرخی و منوچهری.

باید توجه داشت که دراین دوره ممدوحین (سلسله‌های چغانیان وسامانیان) ایرانی بودند و نژاد خودرا به‌بزرگان پیش از اسلام می‌رساندند ولذا طبیعی‌است که مشبهٌ‌بهها مواردی‌ازاساطیر وتاریخ ایران باشد (وانگهی هنوز فرهنگ‌اسلامی چنان‌که باید وشاید همه‌گیرنشده بود). در این دوره تلمیحاتی مطرح است‌که در دوره‌های بعد فراموش می‌شود و دیگر از آن‌ها نشانه‌یی نمی‌بینیم (مثل ذکرتشتر در شعر دقیقی) و یا از استعمال آن‌ها به‌شدت کاسته می‌شود (مثل ذکر اوستا در اشعار رودکی).

در آثار شاعران اواخر قرن چهار و نیمهٔ اول قرن پنجم از قبیل فرخی و عنصری و منوچهری و فخرالدین گرگانی هنوز نسبت اساطیر ایرانی زیاد است اما توجه به‌قصص اسلامی هم به‌شدت نضج یافته است. چنان‌که در اشعار معدود بازمانده از ابوحنیفهٔ اسکافی این توجه به‌تلمیحات اسلامی‌کاملا مشهود است. در دیوان قطران (متوفی در ۴۶۵) بین‌اساطیر ایرانی واسلامی تعادل است و درخوار.

---

۱. در نگارش برخی از قسمت‌های ایـن مختصر از کتاب ارزشمند صور خیال در شعر فارسی سود گرفته شده است.

شمردن اساطیر ایرانی کوششی نکرده است. اما در دیوان منوچهری (متوفی در ۴۳۲) نسبت تلمیحات اسلامی بیشتر از تلمیحات ایرانی است. در این دوره، اندك اندك جریان خوارشمردن اساطیر ایرانی نشأة می‌گیرد و مواردی از این معنی را می‌توان حتی در دیوان فرخی (ص ۸۰) یافت چنان‌که گوید:

نام تو نام همه شاهان بسترد وببرد　　　شاهنامه پس‌ازاین هیچ ندارد مقدار

باید توجه داشت که در این دوره ترك‌ها (غزنویان) یعنی غیرایرانی‌ها غلبه یافته‌اند و طبیعی است که از رواج قصص ایرانی کاسته شود. باید به‌خاطر داشت که سلطان محمود غزنوی به‌سبب این کـه شاهنامه «خود هیچ نیست مگر حدیث رستم»[1] فردوسی را ازخود رانده بود. البته گسترش مظاهر دینی‌هم در ازبین بردن اذکار مفاخر عجم مؤثربوده است. درنیمهٔ دوم قرن پنجم نیز سلاجقه که ترك بودند برایران سلطه داشتند (۵۵۲ - ۴۲۹) و همان جریان ادامه داشت و فرهنگ اسلامی هرچه بیشتر رواج می‌یافت. درآثار شاعران این دوره ازقبیل بلفرج رونی وازرقی هروی و ناصرخسرو از درصد اساطیر ایرانی نسبت به‌دوره‌های قبل کاسته می‌شود وآنچه نیز هست بیشتر جنبه تکرار به‌خود می‌گیرد؛ بااین‌همه هنوز توجه به‌اساطیر ایرانی مطرح است؛ چنان که در دیوان ازرقی هروی این عنایت دیده می‌شود و اما نشانه‌های خوارشمردن اساطیر ایرانی هم‌کم و بیش دیده می‌شود:

زگرز رستم بیش است تازیانهٔ تو　　　چنان‌که نیزهٔ رستم تراکم‌ازسوزن

به‌روزگار توباطل‌شدای‌ملك‌یکسر　　　فسانه‌های فرامرز و قصهٔ بیژن

عمعق - ۱۸۸

در قرن ششم که قرن سلطهٔ کامل سلجوقیان برایران است کاملاً آن تعادل نسبی[2] بین اساطیر ایرانی وروایات اسلامی به‌نفع فرهنگ اسلامی به‌هم می‌خورد.

---

۱. تاریخ سیستان ـ ۷.

۲. در هیچ دوره‌یی نیست که نسبت تلمیحات ایرانی از تلمیحات اسلامی بیشتر باشد بلکه در این بحث‌ها مراد این است کـه چطور ازنسبت تلمیحات ایرانی در قرون متأخـر کاسته می‌شود.

در این قرن به‌علت رواج تحصیلات که عمدهٔ آن مبتنی بر تفسیر و مطالب دینی بود، تلمیحات اسلامی رواج تمام یافت[1] و به‌اوج خود رسید و کار به‌جائی کشید که مثلاً انوری (متوفی در ۵۸۳) شعر تمام تلمیح و به‌اصطلاح ما ملمّح در مورد سلیمان دارد؛ یعنی شعری که تمام ابیات آن اشاره به‌قصه‌های سلیمان است و چنان‌که در عنوان شعر آمده است (ص ۳۷۴ دیوان) «آنچه را که حضرت از مراتب‌جاه و نعمت داشته التزام کرده است». در این قرن (واصولاً در دورهٔ سلجوقی) حتی نوعی ضدیت با اساطیر ایرانی به وجود می‌آید (شبیه به ضدیت با فلسفهٔ یونانی). چنان‌که امیرمعزی (متوفی درحدود ۵۲۰) صریحاً روایات شاهنامه را دروغ‌وکذب می‌خواند:[2]

گفت فردوسی به‌شهنامه درون چندان‌که خواست
قصه های پر عجایب فتح های پر عبر

---

۱. البته تحصیلات دینی از پیش آغاز شده بود اما در این قرن به‌اوج خود رسید. ناصرخسرو متوفی در ۴۸۱ گوید:

نه‌اندر کُتب ایزد مجملی ماند — کـه آن نشنودم از دانا مفسر

دیوان -۵۳۶

۲. حال آن‌که قدما عقیده داشتند که این‌گونه مطالب همان‌چیزی است‌که ما امروزه«اسطوره» می‌نامیم. یعنی مطالبی کـه قشر درونـی آن تـاریخ (حقیقت) Hisorty و قشر بیرونی آن قصه Story باشد و به‌زبان خود می‌گفتند که باید از پوست و صورت گذشت و به‌مغز و معنی رسید. درمقدمهٔ شاهنامه منصوری آمده است: «وچیزها اندرین‌نامه بیابند‌که سهمگین نماید،و این نیکوست چون مغز اوبدانی وترا درست‌گرددو دلپذیر آید... چون همان سنگ کجا آفریدون به‌پای‌بازداشت وچون ماران‌که از دوش ضحاك برآمدند. این همه درست‌آید به‌نزدیك دانایان وبخردان به‌معنی، و آن که دشمن دانش بود این را زشت گرداند. واندر جهان شگفتی فراوان است»

نقل از نقد ادبی ــ زرین‌کوب ــ ج ۱ ــ ص ۱۸۶

و فردوسی دربارهٔ قصه‌های شاهنامه گوید:

تو این را دروغ و فسانه مدان — به‌یك‌سان روش در زمانه مدان
ازو هرچه انـدر خورَد با خرد — دگر بر ره رمز و معنی بـرد

ج ۱ ــ ص ۹

من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ
از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر
در قیامت روستم گوید که من خصم توام
تا چرا بر من دروغ محض بستی سر به سر
دیوان - ص ۲۸۶

و جمال‌الدین اصفهانی (متوفی ۵۸۸) گوید:

ره بقرآن است کم خوان هرزهٔ یونانیان اصل اخبار است مشنو قصهٔ اسفندیار
دیوان - ۱۶۴

وصاحب مثنوی یوسف و زلیخا (زمانی به‌خطا به‌فردوسی منسوب بود) که در عصر طغانشاه می زیست هرچند گفته بود که در اوایل عمر به‌روایات ایرانی دلبسته بوده:

بسی گوهر داستان سفته‌ام بسی نامهٔ باستان گفته‌ام

درآخر عمر معتقد شده است که ازین پس:

نگویم کنون نام‌های دروغ سخن را ز گفتار ندهم فروغ
دلم گشت سیر و گرفتم ملال هم‌ازگیو وطوس وهم‌ازپورزال
که آن داستان‌ها دروغ است پاك دوصدزان‌نیرزد به‌یك‌مشت‌خاك[1]

و ازرقی هروی گوید:

ازکیسهٔ دروغ‌نهم پیش ریش‌او تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد
ص ۱۸

دراین‌قرن حتی‌افسانه‌های غنائی‌هم‌کاملا رنگ عربی می گیرد ومعاشیق‌عرب ازقبیل‌می،سلمی،عَفْرا،عَزّه، اَسما وغیره درشعرمطرح می‌شوند (برخی ازاین اسما قبلا در شعر منوچهری که جهشی به سوی اساطیر سامی دارد وارد شده بود.)

پس به‌طور کلی می‌توان‌گفت که تاقرن ششم یعنی در سبك خراسانی اساطیر

---

۱. یوسف و زلیخا ــ تهران ــ کتابفروشی ادبیه ــ ص ۴ . منقول از صور خیال در شعر فارسی ــ ۱۹۱.

ایرانی رواج دارد و حتی تا اواخر این دوره هم شاعرانی چون عمعق (نیمهٔ دوم قرن پنجم)سخت به‌اساطیر ایرانی توجه دارند. اما ازقرن ششم‌به بعد،یعنی درسبك عراقی، اساطیر ایرانی‌عقب رانده شده و تلمیحات اسلامی استیلاء تمام می‌یابد و این روند در قرون بعد نیز ادامه می‌یابد.

بزرگترین شاعر قرن هفتم‌که ازتلمیحات اسلامی استفادهٔ شایانی کرده است مولانا جلال‌الدین مولوی بلخی است.اوبه‌طورکلی ازقصص قرآنی استفاده می‌کند وجز به ندرت از اساطیر ایرانی سود نمی‌جوید آن هم به‌صورت خام و فقط با ذکر نام رجالی معروف چون‌رستم ، بدون اشاره به‌ماجرایی خاص. در اشعار او کمتر تلمیح قرآنی است‌که در بیتی بدان اشاره نشده باشد.

در همین قرن به وسیلهٔ سعدی و در قرن بعد بـه وسیلهٔ حافظ تلمیحات هم مانند لغات و اوزان پالوده می‌شوند وفقط تلمیحات اسلامی معروف ومشهورچون قصهٔ سلیمان و موسی‌وامثالهم و یا داستان‌های عاشقانهٔ معروف چون لیلی ومجنون مطرح می‌شوند واگر به اساطیر ایرانی اشاره شود به همین منوال ، اشاره‌ها به قصص معروف است. این جریان‌کم و بیش تا قرون بعدی ادامه می‌یابد.

در سبك هندی کارتلمیحات دوباره رونق می‌یابد به طوری‌که می‌توان گفت که کمتر شاعری است که مثل صائب تلمیحات داشته باشد ، بعضی از تلمیحات مثل افلاطون و خم در دیوان او از هر شاعر دیگری بیشتر است ، منتها تلمیحات او محدود است و بیشتر از همان تلمیحات معروف که به وسیلهٔ سعدی و حافظ تثبیت شده‌اند سود جسته است . شاعران دیگـر این سبك هم کـم و بیش مانند صائب‌اند وبه‌اعتبارآثارآنان می‌توان‌گفت‌که ازافسانهٔ فرهادوشیرین‌در دورهٔ‌صفویه بیش از هر دورهٔ دیگری استفاده شده است. به هر تقدیر دیوان صائب و شاعران هم‌سبك او ازمهم‌ترین مآخذبرای جمع‌آوری تلمیحات‌اند مخصوصاً اینکه گاهی در تلمیحات غرابتی به‌کار داشته وآن‌ها را بدیع کرده‌اند.

در دورهٔ بازگشت دوباره توجه به قصص ایرانی به لحاظ تتبع از اسلوب

شاعران کهن سبك خراسانی رواج می‌یابد چنان‌که فتحعلی خان صبا درعین‌عنایت به اساطیر اسلامی به اساطیر ایرانی نیز التفات بسیار داشته است. و البته کسانی‌هم مانند سروش اصفهانی همچنان فقط به تلمیحات اسلامی توجه دارند و آن راتکرار می‌کنند.

دراین دوره یك جریان خاصی وجود دارد که ازنظربررسی تلمیحات‌بسیار مهم است. شاعری به‌نام صحبت لاری که در شیراز درس خوانده بود وپس ازنیل به‌مقام اجتهاد به‌لار رفته ودرآنجا امام جماعت‌بود، بسیار ازاساطیر ایرانی استفاده می‌کند (و البته تلمیحات‌اسلامی هم‌فراوان دارد واصولاً شاعری است‌که به‌تلمیح توجه می‌کند). اوبرخی از اساطیر راکه در ادبیات فارسی سابقه نداشت ویابسیار نادر بود درشعرخود مطرح ساخت. قاآنی هم به‌دلیل اینکه شیرازی ومعاصراوبود وبه‌کار اوآشنایی‌داشت سبك لاری را ادامه داد[۱]. این دو دیوان از نظر تلمیحات برای ادبیات‌فارسی بسیار ارزشمندند زیرا بر مبنای شاهنامهٔ فردوسی، اساطیربسیار زیادی را وارد شعرفارسی کرده‌اند که برخی ازآن‌ها مسبوق به‌سابقه نیست ویا اگر درآثار شاعران نخستین وجود داشته‌اند امروزه در دسترس نیستند.

قاآنی معمولاً در همان مواضعی از اساطیر عجمی استفاده کرده است که صحبت،و دراین گونه موارد غالباً وزن و قافیهٔ شعر هم یکی است و ظاهراً قاآنی شعر صحبت را اقتفاء کرده است.

البته صحبت از نظر توجه به‌اساطیر از قاآنی قوی‌تر است. او بعدازعثمان مختاری نخستین کسی است‌که اقلیما (دختر حضرت‌آدم) را در شعر خودمی‌آورد که قاآنی هم دارد. اما فرشیدورد (عجمی) و برصیصا (اسرائیلیات) و بلیناس (یونانیات) هم داردکه قاآنی بدان‌ها نپرداخته است[۲].

---

۱. صحبت در ۱۲۵۱ در اوایل عهد محمد شاه درگذشت. قاآنی در ۱۲۲۳ به دنیاآمدو به‌سال ۱۲۷۰ در ۴۷ سالگی‌در عهدناصرالدین‌شاه‌وفات یافت و درزمان مرگ صحبت ۲۸ ساله‌بود. برخی ازممدوحان‌آن دو یکی‌هستند،چون اسدالله خان که هر دو شاعر او را مدح گفته‌اند.

۲. متأسفانه این دیوان ارزشمند به طور مغلوطی چاپ شده است.

و اما تلمیح درشعر نو داستان نوی دارد. زمینهٔ تلمیحات سنتی بسیار محدود می‌شود مخصوصاً تلمیحات اسلامی واز تلمیحات ایرانی جز به اسامی معروف از قبیل آرش (کسرائی) و اسفندیار و سیاوش (شاملو) و شیرین (آزاد) و زردشت (اخوان) اشاره نمی‌شود. اما تلمیحات جدیدی از ایران باستان وارد شعر می‌شود (سوشیانت درآثار اخوان).

از تلمیحات‌معمولاً استفاده‌های سیاسی و اجتماعی می‌شود (مـانند حافظ) یعنی تلمیح فقط به صرف تلمیح بودن بکار نمی‌رود . چنان که شاملـو در تلمیح بسیار زیبای زیر ـ گوئی همهٔ داستان رستم و اسفندیار درآن خلاصه شده است ـ حافظوار تلمیح را به مسائل اجتماعی عصر خود مربوط کرده است :

«آه اسفندیار مغموم
تو را آن به که چشم
فرو پوشیده باشی»[1]

نکته درآن است که اگراسفندیار چشم‌فرومی‌پوشید تیربه چشم اوکه روئین نبود فرو نمی‌خلید. پس هلاك او در دیدن بود.

در شعر نو عناصر تلمیحی جدیدی از عرفان هندی و اساطیر یونانی و به‌ـ طور کلی غرب هم وارد شده است :

«و شیر آهنکوه مردی از این‌گونه عاشق
میدان خونین سرنوشت
به پاشنهٔ آشیل
در نوشت»[2]

«و من مفسّرگنجشك‌های درّهٔ گنگم
وگوشوارهٔ عرفان نشان تبّت را

---

۱. سرود ابراهیم در آتش از کتاب ابراهیم در آتش– ص ۲۹ ـ زمان ـ ۱۳۵۲.
۲. شاملو ـ همانجا.

برای گوش بی‌آذین دختران بنارس
کنار جادهٔ «سَرَنات» شرح داده‌ام.
به دوش من بگذار ای سرود صبح «ودا»ها
تمام وزن طراوت را
که من
دچار گرمی گفتارم»[۱]

اما همان طورکه گفتیم تلمیح در شعر نو نسبت به شعرکهن محدود است و مثلا در اشعار فروغ فرخزاد نقشی ندارد.

تلمیح در انواع شعر

به طوری که قبلاً گفتیم در اشعار نخستین فارسی تلمیحات ایرانی فراوان است. قالب این اشعار معمولاً قصیده است؛ پس می‌توان گفت که تلمیحات ایرانی مانند ذکر گیو و گودرز و امثالهم در قصاید بیشتر دیده می‌شوند تا غزل و یا انواع دیگر شعر؛ وشاید دلیل آن این باشد که تلمیحات ایرانی حماسی وپهلوانی هستند وقصیده دراصل قالب حماسه است. هدایت در مدارج البلاغه (ص ۱۰۲) می‌نویسد که غالباً درصنعت ترجیح یعنی آنجا که ممدوح را بر دیگران ترجیح می‌نهند از تلمیح استفاده می‌کنند و می‌توان اضافه کرد که این تلمیحات ، یعنی این مشبهٌ به ها معمولاً از شاهان و پهلوانان ایرانی هستند.

در غزل بیشتر از تلمیحات اسلامی استفاده می‌شود . البته غزل به اعتبار غنائی بودن، مناسب‌ترین محل برای تلمیحات غنائی است چه اسلامی باشد وچه ایرانی از قبیل ذکر فرهاد و شیرین و لیلی و مجنون و غیره . در غزل از قصص حماسی معمولاً در مقام پند و تنبه استفاده می‌شود.

در قطعه نیز تلمیحات دیده می‌شود اما در رباعی و ترانه بسیار کم است.

---

۱. سهراب سپهری ــ منظومهٔ «مسافر».

انواع تلمیحات در شعر فارسی

درشعرفارسی هم از تلمیحات ایرانی استفاده شده است (که بیشتر حماسی هستند) و هم از تلمیحات اسلامی (مانند ذکر حضرت محمد (ص) و علی (ع) و غیره). یك قسمت از تلمیحات اسلامی، اسرائیلیات است که‌آن هم در شعرفارسی هست (مانند ذکر برصیصا و بلعم باعورا) حتی تلمیحات صرفاً عربی هم در شعر فارسی هست (مانند ذکر حاتم طائی و نعمان و اشعب و غیره). ذکر هرمس و بلیناس و امثال این‌ها را هم‌که در شعر فارسی کم نیست باید جزو یونانیات محسوب داشت.

تلمیحات مسیحی که می‌توان‌آنها را جزو تلمیحات اسلامی حساب کرد ـ چون از طریق کتب تفسیر اشاعه یافته‌اند ـ در شعر فارسی زیاد است. روایات شرقی مسیحیت بیشتر از طریق شاعران سبك آذربایجانی از قبیل فلکی و مجیر و خاقانی و نظامی وارد شعر فارسی شده‌اند و در این میان نقش خاقانی که مادرش در اصل ترسا بوده است بسیار مهم است. این روایات که کلاً باروایات انجیلی متفاوتند از نظر بررسی مسیحیت در شرق بسیار قابل توجه‌اند . در این روایات غالباً مهر پرستی و عیسویت به هم آمیخته‌اند : عیسی در فلك چهارم با خورشید همسایه است و شاید از این رو است‌که نفس او چون شعاع خورشید شفا بخش است و خاقانی صریحاً می‌گوید :

خورشید کاوست قبلهٔ ترسا و جفت عیسی

گفت از ملوك عصر چنو صفدری ندارم

ص ۲۸۱

جمع شدن همهٔ انواع تلمیحات و وفورآن‌ها در شعر فارسی امتیازی است که در اشعار سایر ملل نیست.

مثلا در شعر عربی چندان از اساطیر ایرانی استفاده نشده است،حال آن که در شعر فارسی اساطیر عربی کم نیست. تلمیح با شعر فارسی به حدی در هم

آمیخته است که می‌توان به‌اشعار ملمّح یعنی‌تمام تلمیح برخورد کرد یعنی‌اشعاری که از آغاز تا پایان (و یـا‌غالب ابیات) آن تلمیح باشد.

ازاین‌قبیل‌است‌برخی از اشعارمولانا که‌اشعارملمّح او از دیگران بیشتر است و محض‌نمونه‌رجوع‌شودبه:غزل‌شمارهٔ ۶۴۰ ، شمارهٔ ۱۴۱۴(جز یکی دو بیت‌آن)، شمارهٔ ۲۸۴۰ (جز چند بیت‌آن). ابیات بسیاری از شعر ص ۶۴۴ دیوان‌فتحعلی‌خان صبا دربارهٔ پادشاهان‌عجم. قصیده‌یی ازصحبت لاری (باد فروردین تزلزل درخزان می‌آورد ـ ص ۳۲۶ دیوان) که نه بیت‌آن تماماً در تلمیحات ایرانی است و قاآنی هم از آن تقلید و استقبال‌کرده است .

دراین فرهنگ نمونه‌هایی از اشعارملمّح درج شده است. بایدتوجه داشت که اوج شعر فارسی از نظر تلمیح همین اشعار ملمّح یا تمام تلمیح است . ذیلاً به عنوان نمونه روایتی از مستزاد مشهور منسوب به مولوی ذکر می‌شود :

هـر لحظه به شکلـی بت عیار بـر آمـد — دل برد و نهان شد
هر دم به لباس دگر آن یار بر آمد — گه پیر و جوان شد
گـاهی بـه دل طینت صلصال فـرو رفت — غواص معانی
گاهی ز تك کهگل فخّار بر آمد — زآن پس به جنان‌شد
منسوخ چه باشد چـه تنـاسخ بـه حقیقت — آن دلبر زیبا
شمشیر شد و از کف کرّار بر آمد — فتّان زمان شد
می‌گشت دمی چند برین روی زمین او — از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوّار بر آمد — تسبیح‌کنان شد
گه نوح شد و کرد جهانی به دعا غرق — خود رفت به کشتی
گه گشت خلیل و ز دل نار بر آمد — آتش گُل ازآن شد
یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی — روشن کن عالم
از دیدهٔ یعقوب چو انوار بر آمد — تا دیده عیان شد
حقّا که هم او بود که می‌کرد شبانی — اندر ید بیضا

گه چوب شد و بر صفت مار بر آمد — زان بحرِ کفان شد
صالح شد و دعوت همه زان کرد به خلقان — از بهر صلاحی
ناقه شده و از دل کهسار بر آمد — فی‌الحال عیان شد
آن عقل که فاضل شد و کامل شد و عاقل — ناگاه چو پیری
خوش مست شد و بر سر کهسار بر آمد — برتر ز جوان شد
ایوب شد و صبر همی کرد ز کرمان — خود درد و دوا شد
از خانهٔ دل نعرهٔ زنهار بر آمد — جسمش همه جان شد
یونس شد و در بطن سمك بود به دریا — از بهر طهارت
موسی شد و خواهندهٔ دیدار بر آمد — بر طور روان شد
عیسی شد و در مهد همی داد گواهی — زان روح مقدس
از معجز او نخل پر از بار بر آمد — زان روح روان شد
چوبی بتراشید و بـرو بست دو صد تـار — قانونی عالم
صد نالهٔ زار از دل هر تار بر آمد — مردود زمان شد
بالله که هم او بود که مـی‌آمد و می‌رفت — هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب‌وار بر آمد — دارای جهان شد
حقّا که هم او بود که می‌گفت اناالحق — در صوت الهی
منصور نبود او که بر آن دار بر آمد — نادان به گمان شد

اشتباه در تلمیحات

وسعت دامنهٔ تلمیحات باعث شده بود که شاعران گاهی در جزئیات برخی از تلمیحات اشتباه کنند. در قسمت تلمیحات اسلامـی اشتباه شاعـران کمتراست، زیرا کتب تفسیر فراوانی در دست بود و این مطالب به صورت رسمی آمـوخته می‌شد و جزو تحصیلات بود و علاوه براین در تفاسیر چندان تناقض نبود[1]؛ امادر

---

۱. با این همه گاهی اختلاف سنّی و شیعه در تاریخ هم روی‌می‌نمود. جز این گاهی در بـرخی موارد هم وحدت نظر نبود. مثلا: در جنگ بدر، در برخی از متون، علی (ع) وحمزه

زمینهٔ روایات ایرانی اشتباه شاعران بعضاً چشمگیر است، زیرا روایات ایرانی پراکنده بود و تناقض در آن‌هازیاد بود و جزو تحصیلات رسمی آموخته نمی‌شد. ذیلا محض نمونه به مواردی اشاره می‌شود:

الف ــ قسمت اسلامی

نه‌در کعبه‌مجاور بود چندین سال‌ها بلعم؟ نه‌در کوی ضلالت بود چندین روزها عثمان

سنایی - ۴۳۴

حال آنکه بلعم باعورا اصلاً در کعبه نبوده است.

زهر در کام او شکر گردد سنگ در دست او گهر گردد

حدیقة الحقیقه - ۷۴

حال آن که سنگ در کف حضرت گهر نشد بلکه تسبیح گفت (مصراع اول اشاره به بزغالهٔ مسموم است.)

هود گرد مؤمنان خطی کشید تا ز باد آن قوم او رنجی ندید

مؤمنان از دست باد ضایره جمله بنشستند اندر دایره

مثنوی کلاله ــ دفتر ششم - ۲۸۵

حال آن که هود گرد مؤمنان حظیره‌یی ساخته بود.

«چون شعیبی کو که تا او از دعا بهر کشتن خاک سازد کوه را

یا به دریوزه مُقوقَس از رسول سنگلاخی مزرعی شد با اصول

مثنوی

ظاهراً گفتهٔ مولانا مأخوذ است از مطلبی که در کتاب معارف ازسلطان‌العلما بهاءالدین ولد می‌بینیم به‌طریق ذیل:

قوم لوط‌مواشی‌لوط‌رابه‌کوه‌سنگناك بی‌نبات اندر راندند. دعا کرد الله آن‌را

→
و عُبیده‌به ترتیب با ولید و عُتبه‌وشَیبه جنگ می کنند. (← قصص قرآن مجید) و در برخی از متون دیگر حمزه در مقابل شیبه است (← سیرة النبویه) و هکذا.

در خود قصص قرآن مجید (ص ۲۸) حمزه عموی پیغمبر کشندهٔ پدرهند زن بوسفیان(عتبة بن ربیعه) و برادر هند (ولید عتبه) و پسر هند (حنظله) است. حال‌آن که در ص ۱۰۱ همان کتاب در واقعهٔ جنگ بدر می‌نویسد که پدر هند، عتبة‌بن ربیعه راحمزه و برادرهند ولید عتبه را حضرت علی (ع) کشته است!

کلوخ گردانید و پر نبات.

قومش چهار پایان خود را درآنجا راندند. آن چهار پایان ایشان چو آن‌را می‌خوردند هلاك می‌شدند. نیز رسول علیه‌السلام موضعی راکه‌کوه بود دعا گفت کلوخ با نبات شد.

و این مطلب که مولانا دربارهٔ شعیب نقل می‌کند و نیزآن چه پدر وی در کتاب معارف از معجزات لوط روایت نموده است تاکنون در تفاسیر و تواریخ و دیگر کتب نیافته‌ام ...

مطلبی که در بیت دوم بدان اشاره می‌کند . . . در هیچ یك از کتب که متضمن سیره و تاریخ احوال حضرت رسول است و هم‌چنین درکتبی‌که برقصص و معجزات‌آن حضرت مشتمل است چنین قصه‌یی ملاحظه نمی‌شود و درمواضعی که ذکری از نامه نوشتن سید عالم (ص) به مُقوقَس در میان می آید هرگز چنین مطلبی نقل نشده است»

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ـ ص ۵۹

ب ـ قسمت ایرانی

ازرقی نوروز را به فریدون نسبت داده است :

خوش و نکو ز پی هم رسید عید و بهار
بسی نکوتر و خوشتر ز پسار و از پیرار
یکی ز جشن عجم جشن خسرو افریدون
یکی ز دین عرب دین احمد مختار

ص۴۰

حال‌آن‌که نوروز منسوب به‌جمشید است[1].

همو مهرگان را به خطا به انوشیروان نسبت داده است حال‌آن‌که منسوب به فریدون است :

مهرگان کوجشن نوشروان‌بودخرم گزار   بانگار نوش لب جشن ملك نوشیروان

ص۷۹

۱. و در ص ۱۵ دیوان هم شاهد دیگری است.

فرخی می‌گوید که اسفندیار و کیخسرو را رستم هنر و ادب آموخته است:

بهمن آن گه روستم را چند گه شاگرد شد
تا خصالش بی‌خلل گشت و فعالش منتخب
همچنان کیخسرو و اسفندیار گرد را
رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب

فرخی

حال آن که در منابع در این مورد فقط اسم بهمن را ذکر کرده‌اند[1].

و از این گونه، موارد دیگری هم هست که در متن و حواشی این فرهنگ به برخی از آن‌ها اشاره شده است. از قبیل:

اسناددادن خاقانی قتل مانی را به شاپور ذوالاکتاف به‌جای بهرام اول (← مانی)

اسناد دادن خاقانی قتل مزدکیان را به قباد به‌جای انوشیروان اول (← قباد)

بیت امینی نجّار مبنی بر این که فریدون از جیحون گذشته است به جای

---

۱. «در شاهنامه فردوسی هیچ‌گونه تصریحی نسبت به این مطلب که رستم کیخسرو و یا اسفندیار را تعلیم داده باشد وجود ندارد. داستان زاده شدن اسفندیار در جزء هزار بیت دقیقی است و در آن قسمت رستم مطلقاً دخالتی ندارد. از آن پس نیز در قسمتی که فردوسی سروده است، اسفندیار تنها در هنگامی که برای بند کردن رستم به زابلستان می‌رود با او روبرو می‌شود و از گفتهٔ فردوسی پیداست که نخستین بار است که شاهزادهٔ ایرانی با رستم مواجه شده است؛ چه هنگامی که بهمن پس از دیدار کردن با رستم باز می‌گردد و مردانگی او را می‌ستاید اسفندیار را خوش نمی‌آید و بدو برمی‌آشوبد و می‌گوید توهنوز مرد ندیده‌ای، هم چنین رستم نیز از ملاقات با اسفندیار اظهار خوشوقتی می‌کند و از گفتار او پیداست که این اولین دیدار آن دو پهلوان است. کیخسرو نیز پس از آن که به یاری گیو از توران زمین به ایران می‌آید و از جیحون می‌گذرد، یکسر به اصفهان آمده پس از حدوث وقایعی که رستم در آن دخیل نیست تاج شاهی را بر سر می‌گذارد و رستم نخست بار شاه جوان را پس از نشستن بر تخت سلطنت می‌بیند.
فقط در این قسمت فردوسی از سیاوش و پرورش یافتن او در نزد رستم و به دست او سخن در میان می‌آورد و کیخسرو، جهان پهلوان را بدان مناسبت که «پروردگار پدرش» بوده است می‌ستاید و گرامی می‌دارد.
این نکته شاهد آن است که یا فرخی داستان کیخسرو و اسفندیار را از روی منابعی که با منابع فردوسی اختلاف داشته مطالعه کرده و یا با این داستان‌ها آشنایی عمیق نداشته است.»
سبک خراسانی در شعر فارسی ـ ص ۲۳۱ـ۲۳۰

دجله (← فریدون).

لامعی گرگانی شبرنگ[1] را به نعمان نسبت می‌دهد حال‌آن که شبرنگ یا اسب خسرو پرویز است ویا اسب سیاوش و اسم اسب نعمان،یحموم است.

نکردی رخش را رستم خطر گر سیر او دیدی
نه مر شبدیز را پرویزونه شبرنگ را نعمان
ص ۱۰۲

اسناد دادن قطران سفرروم را به شاپور وسفر هند را بەبهرام (← شاپور).

قاآنی به جای جاماسب، زریر را آزادکنندهٔ اسفندیار ازبند خوانده است (← گشتاسب).

استاد محجوب در بحث از «اشاره به افسانه‌های حماسه ملی» درآثار شاعران عهد غزنوی می‌نویسند[2]:

«... با این توجهی که شاعران نسبت به حماسهٔ ملی ایران داشته‌اند ، باز گاهی از جانب ایشان اشتباهات و بی‌اعتنایی‌هایی نسبت به این داستان‌ها مشاهده می‌شود. قطران «هزار افسان[3]» را همان شاهنامه می‌پندارد :

هزار ره صفت هفتخان و رویین دژ
فزون شنیدم و خواندم من از هزار افسان
دیوان ــ ۳۱۲

و پس از هزار بار خواندن کتاب هزار افسان (به قول خودش که البته از اغراق شاعرانه‌خالی نیست)گمان می‌برد که صفت هفتخان و رویین دژ در این کتاب آمده است !»

---

۱. و البته شبرنگ به معنای مطلق اسب سیاه هم هست.
۲. سبك خراسانی در شعر فارسی ــ ص ۲۳۳.
۳. یعنی کتاب الف لیلةوالليلة ، هزار و یکشب !

موارد مشکوک

مواردی هم هست که من نتوانسته‌ام سندآن‌ها را به‌دست آورم و ازاین‌رو نمی‌توانم به طور قطع حکم کنم که نتیجهٔ اشتباه شاعران است و یا مأخذی دارد. به دو نمونه اکتفا می‌شود:

الف ـ قسمت اسلامی

کوه یحیی را نه‌سوی خویش‌خواند؟ قاصدانش را به زخم سنگ راند؟
گفت ای یحیی بیا در من گریز؟ تا پناهت باشم از شمشیر تیز؟

دفتر اول مثنوی ـ ۴۹

چنین داستانی را در کتب معروف تفسیر ندیده‌ام.

ب ـ قسمت ایرانی

زادهٔ بهرام گور، کور که او شد عزت بهرام برقرار بماناد

خاقانی ـ ۸۷۵

پسر وجانشین بهرام، یزدگرددوم است وظاهراً زادگان بهرام، کورنبوده‌اند.

تصرف در تلمیحات

که می‌توان آن را تحت چند مقوله بررسی کرد :

الف ـ از روی قصد : گاهی شاعر به عمد در اجزاء تلمیحی دست می‌برد. حافظ گوید :

زبان‌موربرآصف‌درازگشت‌ورواست که خواجه‌خاتم‌جم‌یاوه کرد وبازنجست

ص ۴۱

در اسطورهٔ سلیمان،هیچ کجا سخنی از گم شدن خاتم به وسیلهٔ آصف و اهمال او در باز یافتن آن نرفته است. از این رو در برخی از نسخ به خطا به‌جای باز نجست «باز بجست» آورده‌اند (← نسخهٔ قدسی ـ ص۷۱). یکی از شارحین دیوان حافظ می‌نویسد :

«دربارهٔ این بیت وگم‌شدن انگشتری، بعضی گفته‌اند که آصف برخیا، وزیر سلیمان،انگشتری را گم کرده‌وبا آن که می‌توانست آن‌را بیابد درتفحص آن‌نکوشید و مخاطب خواجه در این بیت آصف وزیر سلیمان است. ولی چنان که ازفحوای

تفاسیر برمی‌آید انگشتری همیشه در دست سلیمان بوده و هیچگاه نزدآصف نبود تا وی‌آنرا گم‌کند»[۱].

اینکه مراد حافظ چه بوده است مطلبی است که به بحث ما مربوط نمی‌شود. اما به اختصار اشاره می‌کنیم که حافظ از تلمیحات در رابطه با وقایع و حوادث تاریخی و اجتماعی عصر خود استفاده می‌کند و در بسیاری از موارد درک تلمیحات او علاوه برآشنایی به اصل تلمیح مستلزم معرفت به آن رویداد تاریخی یا اجتماعی نیز هست.

حافظ‌از پادشاهان فارس به‌لفظ سلیمان (فارس، ملك سلیمان وتخت جمشید، تخت سلیمان است) و از وزرای ایشان به لفظ آصف و خواجه یاد می‌کند. با توجه به این مقدمات محتملاً در بیت مورد بحث اشاره به پادشاهی است که از کار برکنار شده و وزیر او اقدامی در حمایت او و بازگرداندن او به تخت جم نکرده است[۲].

ب ـ به‌ضرورت: گاهی شاعر به‌ضرورت در اجزاء داستان دخالت می‌کند، مثلاً سعدی به‌سبب رعایت قافیه در شعر معروفی به‌مطلع زیر:

وجودم به‌تنگ آمد از جور تنگی   شدم در سفر روزگاری درنگی

سعدی ـ خواتیم ـ ۸۰۱

گوید:

جهان زیر پی چون سکندر بریدم   چویأجوج بگذشتم از سدسنگی

حال این‌که سد اسکندر، سنگی نبوده بلکه از آهن بوده است؛ چنان که خود سعدی در بوستان گوید:

---

۱. بانگ جرس ــ ۴۲.

۲. و بعید نیست که مراد شاه شیخ ابواسحق اینجوممدوح محبوب حافظ باشد که چندبار از امیر مبارزالدین شکست خورد. حافظ در بیت زیر نیز خاتم را به ابواسحق نسبت داده است:

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحقی   خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

ص ۱۴۱

ترا سد یأجوج کفر از زرست — نه روئین چو دیوار اسکندراست[1]

دیوان - ۲۲۹

پ - معکوس کردن روابط اجزا: در داستان موسی آمده است که هروقت سبطیان ازنیل آب برمی‌داشتند صافی بود و اما هرگاه قبطیان می‌خواستند ازآب نیل استفاده کنند خون‌آلود می‌شد. مولانا در مناجات فرماید:

کیمیا داری که تبدیلش کنی — گرچه جوی خون‌بود نیلش کنی

مثنوی کلاله - دفتر دوم — ۹۰

یعنی به‌عکس فرموده است.

ت - ذکر مترادفات: مانند آن که عمعق در اشاره به‌اردشیر و کرم هفتواد، به‌جای کرم به‌تسامح اژدها گفته است:

یاد دارم که یکی کرم شد اژدرهایی — به‌زمینی که بخوانند مرآن را کرمان

ص۵۳

هرچند کرم هفتواد به‌جثه بسیار بزرگ می‌شود:

برآمد برین کار بر پنـج سال — چو پیلی شد آن‌کرم باشاخ وبال

شاهنامه - ج ۵ - ۱۵۷

اما هنوز کرم است‌نه اژدها.

البته این معنی چنان‌که بعداً اشاره خواهد شد باعث شده است کـه دستگاه تلمیح زایا و بارورشده و قابلیت گسترش داشته باشد.

داستان‌پردازی برمبنای تلمیحات یا شاخ و برگ‌دادن به‌آن

گاهی شاعر از خود جزئیاتی به‌قصه می‌افزاید و یا درآن قصه‌هایی فرعی و ضمنی (Episode) وارد می‌کند. البته این باچیزی‌که درغرب به‌بازسازی‌اساطیر معروف است (مـانند کاری‌که کامو در اسطورهٔ سیزیف‌کرده است) فرق‌می‌کند. شاعر ایرانی در همان حال وهوای قصـه و درست در جهت معنی و مقصـود آن

---

۱. البته در بیت قبل از سنگ نیز سخن رانده است:

سکندر به‌دیوار روئین و سنگ — بکرد از جهان راه یأجوج تنگ

ممکن است یك یا چند جزء یا حادثهٔ فرعی ازخود بیفزاید. مثلا نظامی بدون‌اینکه در ساختمان اصل قصهٔ خسرو وشیرین دست ببرد داستان مفصل‌تری با جزئیات و حوادث‌فرعی بیشتری ساخته است. یعنی با ذکرجزئیات تازه و بازسازی حوادث در زبان، خبر (Information) قصه را بالا برده است وبه‌قول ادبا عامیّه ومبتذله را خاصیّه وغریبه کرده است. به‌ذکر چند مثال اکتفا می‌شود:

شاعری گوید:

پای سگ بوسید مجنون خلق‌گفتند این چه بود
گفت این سگ‌گاه‌گاهی کوی لیلی رفته بود

که این مطلب ـ درجهت داستان اصلی ـ ساخته ذهن خودشاعر است.

ویا این‌که مولانا می‌گوید:

گفت لیلی را خلیفه[1] کان توئی — کز تو مجنون شد پریشان وغوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی — گفت خامش چوتو مجنون نیستی

مثنوی کلاله ـ دفتر اول ـ ۱۱

که تلمیحی مبتذل را تازه کرده است.

و باز در همین قصه، وحشی درمثنوی فرهاد وشیرین گوید:

به‌مجنون گفت روزی عیب جوئی — که پیدا کن به از لیلی نکوئی
که‌لیلی گرچه‌درچشم‌تو‌حوری‌است — بهرجزوی زحسن او قصوری است
زحرف عیب‌جو مجنون برآشفت — در آن آشفتگی خندان شد و گفت
اگر در دیدهٔ مجنون نشینی — به غیر از خوبی لیلی نبینی
تو مو بینی و مجنون پیچش مو — تو ابرو او اشارت های ابرو

دیوان‌ـص۵۱۲

هم‌چنین مولانا در دفتر ششم ضمن داستان‌امرؤالقیس می‌گوید که زلیخا از شدت اشتیاق به‌یوسف همه‌چیز را یوسف می‌خواند.

و بدین ترتیب از موضوعی مضامین تازه می‌ساختند. در بحث از معنی

۱. لیلی و مجنون در زمان جاهلیت می‌زیسته‌اند.

آفرینی شاعران برمبنای تلمیحات‌دوباره‌به‌این مطالب اشاره خواهد شد.

اصولاً ذهن به‌طور طبیعی مایل است که در نقل حوادث تصرف کند منتها تصرفات شاعران که به‌چند مورد آن اشاره شد جنبهٔ هنری دارد حال آن‌که غیر- هنرمند قادر به‌دخل و تصرف هنری نیست.

این‌جانب‌محض‌نمونه چندمورد از دخالت‌ذهن‌دانشجویان‌رادرقصص‌ادبیات فارسی از روی ورقهٔ امتحانی ایشان یادداشت کرده‌ام که ذکر آن‌ها خالی ازلطف نیست. در داستان بیژن ومنیژه موارد زیر را ازخود افزوده‌اند:

۱ ـ وسط سنگ اکوان دیو سوراخی بود که منیژه از آن نان بـه داخل می‌انداخت.

۲ـ گرازها که بیژن برای کشتن آن‌ها رفته بود کنایه از اشخاص بدجنس است.

۳ـ توضیح این‌که چطور می‌توان یکروزه از ارمنستان به‌ترکستان رفت. و باکشیدن نقشه سعی در اثبات آن‌کرده بودند.

استفادهٔ شاعران از تلمیح

شاعران از تلمیح استفاده‌های متعددی کرده‌اند که ذیلا به‌چند مورد اشاره می‌شود:

۱ـ برای بالابردن خبر (Information) شعر یا ایجاد زبان شعری: یعنی به‌وسیلهٔ تلمیح جملات سادهٔ نثری را تبـدیل به‌شعر کرده‌اند، به‌عبارت دیگر بـا استفاده از تلمیح به‌نوعی زبان شعری دست یافته‌اند. مثلا شاعـر به‌جای این جملهٔ نثری «هر که از هند بیرون برود پشیمان می‌شود» گفته است:

توان بهشت دوم گفتنش بدین معنی   که هر که رفت ازاین بوستان‌پشیمان‌شد

یعنی آن‌جملهٔ نثری را به‌وسیلهٔ تلمیح بازسازی کرده و به‌اصطلاح خبرشعر خود را بالابرده وآن را تازه و بدیع کرده است.

مقصود از بالابردن خبر در شعر دراینجا این است که قدرت تأثیر و القـا به‌وسیلهٔ استفاده از تلمیح زیاد می‌شود و یك علت آن این است کـه کلام مستقیم به‌وسیلهٔ تلمیح، کنایی و غیرمستقیم (oblique) می‌شود. در اینجا برای این که نیروی سرشار تلمیح را در القا نشان دهیم ، به یکی از وقایع سالیان اخیر اشاره می‌کنیم: در اوایل انقلاب آیت‌الله آل شبیرخاقانی که درخوزستان سکونت داشت به‌عللی دچار گرفتاری شده و بر آن بود که از خوزستان مهاجرت کند. مرحوم آیت‌الله طالقانی که وجود خاقانی را در خوزستان ضروری تشخیص مـی‌داد در تلگراف‌مختصری خطاب‌به‌او نوشت[۱]: ولاتَکُنْ کَصاحِبِ‌الْحُوتِ... ولربّك فَاصْبِرْ؛ که اشاره است به‌حضرت یونس که منتظر فرمان الهی نماند و درحالت خشم قوم خود را رها کرده و هجرت نمود وسرانجام پشیمان شد.

وواضح است که تأثیر این بیان کنائی بمراتب بیشتر از بیان مستقیم نثری است.

۲ـ اغراق : یعنی اثبات صفتی برای ممدوح و یا معشوق. و در این زمان است‌که ممدوح از نظر شجاعت چون رستم و از نظر حشمت یکی ازملوك عجم است ویا شاعر ازنظر مرتبهٔ عشق چون مجنون وبه‌لحاظ صابری چون ایوب‌است و یا معشوق ازنظر حسن چون یوسف است.

بدین ترتیب به‌جای اغراق،تشبیه نیز می‌توان گفت ، زیـرا شاعر به‌جهت قدرت‌بخشیدن وقوی‌کردن تشبیه است‌که به‌اغراق نظردارد وبه‌عبارت دیگرغرض از تشبیه اغراق است واین است که‌مشبهٌ‌به را از افراد تلمیح‌قرارمی‌دهد. سعدی‌در اشعار خود مکرراً مغول را به‌یأجوج ومأجوج تشبیه کرده است چنان‌که خطاب به‌اتابك در بوستان گوید:

ترا سد یأجوج کفر از زرست | نه‌روئین چو دیوار اسکندر است

دیوان - ۲۲۹

۳ـ اشاره به‌حوادث تاریخی عصر:

---

۱. کیهان ــ سوم اردیبهشت ۱۳۵۸.

حافظ در این زمینه بهترین نمونه است به‌طوری که می‌توان گفت غالب تلمیحات‌او اشاره‌به‌یك حادثهٔ تاریخی است. به‌عبارت دیگر هر کدام از رجال‌عصر او مشبهٌ‌به‌یی‌دریکی از تلمیحات دارند.

به‌ممدوح می گوید:

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور

پدر را بازپرس آخر کجا شد مهر فرزندی

ص ۳۰۷

محتملا مراد ازیوسف مصری، شاه شجاع است که به‌زیبائی معروف بوده است ومراد از پدر، امیر مبارزالدین است که به وسیلهٔ پسر خودشاه شجاع، کور شده بود (چون یعقوب پدر یوسف) و زمانی در زندان و زمانی در منزلی تحت نظر بود (مانند یعقوب که درکلبهٔ احزان بود).

۴- ایجاز : یکی از دلایل استفاده از تلمیح رسیدن به‌ایجاز است، زیرا با استفاده ازیك کلمه (یك‌جزء تلمیحی)می‌توان‌تمام‌مقصود داستانی را بیان کرد، زیرا در حقیقت آن یك کلمه، عصارهٔ آن داستان و سمبل معنای آن قصه است.

۵- معنی‌آفرینی: گاهی شاعر به‌کمك تلمیحات به‌معانی تازه‌یی می‌رسد و یا ازآن‌ها معنی تازه‌یی می‌آفریند. ساختن‌مضامین‌نو از موضوعات‌کهن ازمختصات سبکی شعر هندی است.

مولانا می‌فرماید:

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل — حسن لیلی نیست چندان،هست‌سهل

بهتر از وی صد هزاران دلربا — هست همچون ماه در شهر ای‌کیا

گفت‌صورت کوزه‌است‌وحسن‌می — می خدایم می‌دهد از ظرف وی

مر شما را سرکه داد ازکوزه‌اش — تا نباشد عشق اوتان گوش کش

دفتر پنجم مثنوی - ۵۵

و از این قبیل است عبارات زیر که معنی آن حاصل تشبیه عشق به‌سلیمان و حواس به‌مورچه است:

«...عشق هر کس را به‌خود راه ندهد و به‌همه‌جایی مأوی نکند و به‌هردیده روی ننماید و اگر وقتی نشان‌کسی، به‌او رسد که مستعد آن سعادت بود حزن را که وکیل در است بفرستد تا خانه پاك کند وکسی را درخانه نگذارد و ازآمدن سلیمان عشق خبر کند و این ندا در دهد:

یاایُّهَاالنَّملُ ادْخلوُا مَساکِنَکُم لایَحْطِمَنَّکُم سُلیمانُ وَجُنودُهُ وَهُمْ لایَشْعُرونَ، تا مورچگان حواس ظاهر وباطن هریکی به‌جای خود قرار بگیرند»[1].

۶- استفاده ازتلمیح درمقام تمثیل و ایجاد زبان‌رمزی:

مولانا در مجالس سبعه (مجلس دوم - مثنوی کلاله - ص ۱۶). بعد از بیان قصهٔ نامه‌نوشتن سلیمان به‌بلقیس و ارسال آن به‌وسیلهٔ هدهد گوید:

«ای دوستان من مراد ما از سلیمان حضرت حق است ومراد ازبلقیس نفس امّاره است ومراد از هدهد عقل است».

قدرت شاعران در استفاده از تلمیح

بدیهی است که همهٔ شاعران از نظر استفاده از تلمیح در یك سطح نیستند و قدرت برخی درسودجستن از تلمیح از دیگران بیشتر است. این موضوع البته به‌عوامل متعددی بستگی دارد. یکی از عوامل مهم این است که شاعر با کتب تاریخ و تفسیر مأنوس باشد، به‌طوری که خزانهٔ ذهن او به‌طور ناخود آگاه از تلمیحات انباشته شده باشد. به‌عبارت دیگر بار فرهنگی ذهن او کلان باشد.

یکی ازشاعرانی که به‌طور سرشاری از تلمیحات استفاده کرده مولوی است و او شاعری است که به‌طور وسیعی با فرهنگ اسلامی آشنا بوده وبی‌شك آیات زیادی از کلام‌الله را درگنجینهٔ خاطر داشته است.

در اینجا این سؤال نیز قابل طرح است که چگونه است که‌گاهی دوشاعر

---

۱. رساله فی‌حقیقةالعشق - شهاب‌المدین سهروردی ــ مصحح مهدی بیانی ــ نامهٔ پیام‌نو ــ شمارهٔ خرداد و تیر ۱۳۲۵ (نقل از فرویدیسم آریان پور ــ ۲۵۹).

از تلمیحی واحد استفاده می‌کنند اما یکی از دیگری موفق‌تر است؟ جواب این سؤال از بحث‌های آینده که وارد ساخت تلمیح خواهیم شد روشن می‌شود، فقط در اینجا اشاره می‌کنیم که برخی از شاعران از تلمیحات به‌صورت خام استفاده می‌کنند، مثلاً شیرین و شکر وپرویز فقط کنار هم‌چیده می‌شوند یاآن‌که رابطه‌های آن‌ها بسیار آشکار و غیرهنری است و یا آن‌که ارتباط آن‌ها منجر به معنای درخوری نمی‌شود:

گه شعرکی ملیح سرایم به مدح این وآن‌گه شویم دوست چوپرویز با شکر

قاآنی - ۲۹۴

زهی زشکّر شکرت مذاق جان‌شیرین چنان‌که از شکر افشانی شکر پرویز

قاآنی - ۴۵۴

بگو که شاه جهان را خوش آید این گفتار

چنان‌که خاطر پرویز را حدیث شکر

قاآنی - ۲۵۶

حال آن‌که برخی از شاعران استاد، در استفاده از تلمیح تمام ملزومات را در نظر می‌گیرند وگاه در هر ملزومی نیز رعایت ایهام می‌کنند. مثلاً حافظ در بکاربردن همین تلمیح فوق، لفظ شکر را طوری در شعر می‌گنجاند که کمتر ذهنی متوجه می‌شود که مراد شکر اصفهانی معشوقهٔ پرویز است. و شاید به‌همین دلیل است که درچاپ‌های مختلف دیوان حافظ غالباً نام شکر درفهرست اعلام نیامده است :

از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش

غرق آب‌وعرق اکنون‌شکری‌نیست که‌نیست

دیوان - ۵۱

که همان‌طورکه شکر و شیرین و چشمه با هم ارتباط دارند، بین شیرین ونوش وآب وعرق و شکر (به‌معنی شکرخوردنی) نیز تناسب است.

و یا در استفاده از پرویز به‌چنین معنائی دست می‌یابد:

سپهر برشده پرویزنی است خون افشان
که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است
حافظ ـ ۳۰

ساخت تلمیح

ولادیمیر پروپ Vladimir propp ازفضلای شوروی (متوفی در ۱۹۷۰) در کتاب معروف خود «ریخت‌شناسی قصه» به این نتیجه رسیده است که مصالح ومواد داستانهای عوامانهٔ جمیع ملل‌دنیا محدود است واز تعدادی اجزای مشخص درنمی‌گذرد (به‌نظر او سی ویك جزء).

پروپ معتقد است که خواص و کنش این اجزا و عناصر در داستان‌های مختلف، متفاوت است[۱]. از آنجاکه تلمیحات نیز در اصل جنبهٔ داستانی دارند، نظر پروپ را می‌توان برآن‌ها نیز تعمیم داد و اینك ما محض نمونه به‌چند جزء مشترك در تلمیحات مختلف اشاره می‌کنیم:

۱ـ بریدن سر در طشت: در داستان یحیی و سیاوش.

۲ـ انداختن در چاه: در داستان بیژن ویوسف.

۳ـ پیش‌بینی کردن منجم‌تولد کودکی‌راکه درآینده‌نابودکنندهٔ شاه می‌شود: در داستان موسی و ابراهیم.

۴ـ به‌آب افکندن کودکی که در آینده مقامی خطیر خواهد یافت: در داستان موسی و داراب.

۵ـ رفتن در آتش و نسوختن: در داستان ابراهیم وسیاووش.

ازطرف دیگر باید توجه داشت که خود هرداستان هم دارای چند جزء مهم است. مثلاً در داستان سیاوش می‌توان به‌اجزاء زیر اشاره کرد:

۱ـ عاشق‌شدن زن‌پدر (سودابه) به‌پسر شوهر(سیاوش).

---

۱. رك بــه مقالهٔ «فرهنگ عامه وزندگی» درمجلهٔ هنرومردم،شمارهٔ بهمن واسفند۱۳۵۶ـ به‌قلم دکتر محمدجعفر محجوب.

۲ـ اثبات بی گناهی به‌وسیله آزمایشی سخت (عبور از آتش).
۳ـ صلح با دشمن (افراسیاب) پدر (گشتاسب).
۴ـ کشته‌شدن قهرمان (بریده شدن سر درطشت).

که هرکدام از این‌ها یك پایهٔ داستانی و به‌اصطلاح خشت بنا یا همسازه (Syntagmatic chain)[1] داستان است. بدین‌معنی که چون کنار یکدیگر قرار گیرند تشکیل زنجیره‌یی می‌دهند که همان معنا و مفهوم داستان است.

اگر دقت کنیم هریك ازاین همسازه‌ها هم خود دارای یك یا دو جزء اصلی هستند. مثلاً درهمسازه‌های فوق اجزاء اصلی عبارتند از: سودابه، سیاوش، آتش افراسیاب، گشتاسب، طشت و از همسازه‌های دیگر آن: گروی و گرسیوز و پرسیاووشان و کیخسرو و پیران و امثال آن‌ها نیز به‌دست می‌آید[2] که اگر کنار یکدیگر قرارگیرند (هرچند به ظاهر با یکدیگر ارتباطی ندارند) و به اصطلاح محور همنشینی (Syntagmatic axis) را به‌وجود آورند منجر به اسطوره‌یی می‌شوند.

اگر بخواهیم این مسأله را با اصطلاحات ادبیات فارسی بررسی کنیم باید به اصطلاح مراعات‌النظیر و تناسب توجه نمائیم. زیرا شاعران با جمع کردن تعدادی از همین اجزاء است که ابیات خود را ـ در رابطه با تلمیح ـ به صنعت مراعات‌النظیر یا تناسب می‌آرایند.

مثلاً در اسطورهٔ طوفان نوح برخی از اجزاء عبارتند از: تنور، طوفان، پیرزن. حال اگر این اجزاء راکنار هم قرار دهیم بیت، تلمیحی می‌شود[3]:

طوفانم از تنور برآمد چه سود ازآنك دامن چو پیرزن به نهنبن درآورم
خاقانی ـ ۲۴

---

۱. لوی‌استروس ـ ترجمهٔ حمید عنایت ـ تهران ـ خوارزمی ـ ص۹۹ (حاشیه).
۲. این اجزای مستخرج ازبرخی ازهمسازه‌ها درداستان موسی عبارت است از:درخت (شجر)، اژدها (مار، ثعبان)، عصا (چوب)، آتش، کوه‌طور.
۳. بدیهی است که هرچه «این‌کنار هم قراردادن»ها استادانه‌تر باشد دلالت بیت برتلمیح، یا معناتر خواهد بود.

باید توجه داشت که این اجزاء نسبت به‌هم اصلی و فرعی یا معروف وغیرمعروفند، بدین‌معنی که اگر اجزاء از همسازه‌های اصلی ومعروف داستان رسوب کرده‌باشند اصلی ومعروفند و هرچه همسازه‌های آن‌ها فرعی‌تر بوده باشد غیراصلی‌ترند. مثلاً در همین بخش از داستان نوح یعنی در قسمت طوفان نوح، همسازه‌های اصلی عبارت است‌از:

۱ـ به‌وقوع پیوستن طوفانی عظیم در زمان نوح پیغمبر.

۲ـ کشتی ساختن نوح و نجات‌یافتن گروهی اندك از موجودات.

که‌اجزاء مستخرج از آن‌ها عبارت است از: نوح، طوفان‌و کشتی.

و اما همسازه‌های فرعی‌تر هم هست که از آنها اجزاء فرعی زیر حاصل می‌شود: تنور (طوفان از تنور پیرزنی بیرون آمد) پیرزن، آدینه (طوفان در روز آدینه شروع شد)، کوفه (آغاز طوفان از کوفه بوده است).

بدیهی است که اگر در شعری از اجزاء فرعی‌تر و غیرمعروف‌تر استفاده شود فهم شعر که در گرو درك تلمیح است مشکل‌تر خواهد بود، یعنی اجزای فرعی‌تر قدرت اشاره یا دلالت کمتری به‌اصل داستان دارند، زیرا همسازه‌های فرعی‌تر را به‌ذهن متبادر می‌کنند.

مولوی می‌گوید:

یا تشنه چو اعرابی در چه فکند دلوی در دلو نگارینی چون تنگ شکریابد

شمارهٔ ۵۹۸

در داستان به‌چاه افتادن یوسف به‌وسیلهٔ برادران، که خود بخشی ازداستان یوسف است، همسازهٔ اصلی این است:

یوسف به وسیلهٔ برادران از روی حسد به‌چاه انداخته‌شد.

و در نتیجه اجزاء اصلی عبارت است از یوسف و چاه، دلو و اعرابی از اجزاء فرعی و غیرمشهورند به‌طوری که می‌توان به جای آن‌ها ازمترادفات از قبیل رسن یا سطل استفاده کرد چنان که کسی گفته است:

نه از هرگوشه چاهی ماه کنعان می‌شود بیرون
که گاهی بررسن ای‌تشنه ثعبان می‌شود بیرون

خاقانی دربیت زیر دقیق‌تر ازهرشاعر دیگر بیشترین اجزاء (۶ جزء) تلمیح یوسف را کنار هم‌آورده است:

از چاه دی‌رسته به فن، این یوسف زرین رسن
وز ابر مصری پیرهن، اشك زلیخا ریخته

گزیدهٔ خاقانی - ص ۹۳

پس می‌توان گفت که اصولاً تلمیح در شعر فارسی برتناسب و مراعات‌النظیر استوار است، یعنی می‌باید چند جزءداستانی (لااقل دو جزء) که ماهیةً به‌هم مربوط‌اند کنارهم قرارگیرند تا تلمیح به‌وجود آید. این دو جزءمی‌توانند دوجزء مشهور، دوجزء غیرمعروف ویا معروف و غیرمعروف باشندکه هر حالت به‌لحاظ وضوح و خفا نسبت به‌یکدیگر امتیازدارد. معمولاً وقتی‌که ازاجزای غیرمعروف استفاده می‌شود شمارهٔ اجزا از دو درمی‌گذرد.

پس وضوح (در مقابل خفا) تلمیح به‌عوامل زیر بستگی دارد:

۱- تعداد اجزا بیشترباشد.

۲- اجزا اصلی‌تر باشند.

۳- بین اجزا ارتباط قوی‌تری باشد.

اینك مطالبی راکه در فوق اظهار داشته‌ایم به‌نحو زیر بابیان دیگری تکرار می‌کنیم:

گفته‌اند که استعاره مبتنی برتشبیه است، بدین‌نحو که گاه از تشبیه، فقط یکی از طرفین ومعمولاً مشبهٌ‌به باقی می‌ماند و آن استعاره است:

چشم او چون نرگس خمار است ← چشم او چون نرگس است (حذف وجه شبه) ← چشم او نرگس است (حذف وجه شبه و ادات) ← چشم نرگس (به‌صورت اضافه) ← نرگس (استعاره ازچشم)

مشابهٔ چنین جریانی در تلمیحات هم هست. یك قسمت از داستان سلیمان

که مربوط به‌خاتم اوست در همسازه‌های زیر خلاصه می‌شود:

۱ـ سلیمان خاتمی داشت.

۲ـ به‌وسیلهٔ آن خاتم برهمهٔ جن و انس فرمان می‌راند.

۳ـ خاتم به‌وسیلهٔ اهریمن ربوده شد.

این همسازه‌ها به‌نوبهٔ خود خلاصه می‌شوند ومثلاً خاتم‌سلیمان یامترادفات آن چون خاتم جم یا خاتم حجت ویا نگین سلیمان باقی می‌ماند. اندك اندك این اضافات تلمیحی[1] نیز خود خلاصه می‌شوند به‌نحوی که لفظ خاتم یانگین به‌تنهایی کفایت اشاره به داستان[2] را دارا می‌شود و به‌اصطلاح به‌کل داستان خاتم سلیمان دالّ (Significant) است.

از همین قبیل است خلاصه‌شدن قسمتی از داستان موسی در عبارت شبان وادی‌ایمن وخلاصه‌شدن‌این‌عبارت‌اخیربه‌اجزای کوچکتر ازقبیل‌شبان و وادی‌ایمن. و جالب است که بعد از طی این روند ممکن است دیگر ذکری از موسی نباشد ومثلاً خودکلمهٔ شبان به‌کمك ترکیب بایکی ازاجزاء[3] به‌داستان دلالت کند:

آن که[4] دشتی جادوی را در عصایی گم کند

یك شبان از ملك او بی‌تهمت مستکبری

انوری ـ ۴۷۴

حق به‌شبان تاج نبوت دهد ورنه نبوت چه‌شناسد شبان

خاقانی ـ ۳۴۴

و از همین قبیل است دلالت ناقه به قسمتی از داستان صالح. ناقهٔ صالح که از قسمتی از داستان صالح خلاصه شده است خود به‌ناقه خلاصه می‌شود و سپس

---

۱. در دستور اضافهٔ ملکی.

۲. هر چند این اضافات از همسازهٔ اول حاصل شده‌اند، اما همسازهٔ اول همواره درارتباط زنجیروار باهمسازه‌های دیگر است.

۳. لازم نیست که همهٔ اجزا متعلق به‌یك قسمت از داستان باشند، بلکه اجزایی ازقسمت‌های مختلف داستان هم می‌توانند با یکدیگر ارتباط ایجادکنند.

۴. خدایی که.

کلمهٔ ناقه تا آنجا در اشاره به‌این داستان علم و مشهور می‌شود که هرگاه درمقابل اجزای حتی فرعی داستان از قبیل کوه یا سنگ قرارگیرد به‌همهٔ داستان دلالت خواهد کرد:

کوه خود درهم گداز از فاقه‌یی   تا برون آید زکوهت ناقه‌یی

منطق‌الطیر ـ ۳۵

پس تلمیحات که در حقیقت از نظر منشاء و اصل ماهیت داستانی و نثری دارند در شعرآن خاصیت را به‌کلی از دست می‌دهند، زیرا باخلاصه‌شدن یعنی با تبدیل یافتن به‌اجزاء خاصیت شعری می‌یابند، زیرا هرقدر خلاصه‌تر شوند همان‌قدر باید خیال‌انگیزتر باشند. زیرا خواننده به‌کمك تخیل باید قسمت‌های محذوف و خلاصه‌شده را بازسازد. پس به‌طور خلاصه داستان در تلمیح وتلمیح در اجزاء تبلور معنایی می‌یابد.

گاهی رابطهٔ اجزاء که همان دلالت برداستان‌است، تحت شعاع معنی قرار می‌گیرد وجنبهٔ ثانوی پیدا می‌کند دراین صورت باز شعر جنبهٔ هنری دارد وایجاد لذت می‌کند.به عبارت دیگر همین که اجزاء تلمیحی معروف شدند و استقلال یافتند کافی است که در کنار یکدیگر قرارگیرند هرچند در رابطهٔ آن‌ها از نظر ضعف وقوت به‌اعتبار اصل داستان تصرف شود:

زلفش چلیپا خم شده وزلب مسیحادم شده

زلف و لبش باهم‌شده ظلمات‌وحیوانیده‌ام

خاقانی ـ ۴۵۲

در اینجا مقارنه چلیپا و عیسی از نظر مصلوب شدن او ثانوی و دور و غیرمستقیم‌است.

کار با عمامه ودور شکم افتاده است   خم دراین محفل بزرگی‌ها به‌افلاطون کند

صائب ـ ۴۹۸

که در اینجا رابطه خم با افلاطون به لحاظ خم‌نشینی افلاطون (خلط بادیوژن) تحت‌الشعاع رابطه خم با قطر شکم و شکل سرآن (عمامه) قرارگرفته است.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که اشاره شود که هر گاه کسی بخواهد اجزاء سازندهٔ داستان‌ها را به‌طور تمام درمطالعه گیرد باید به‌متون نثر وتفاسیر وبه‌طور کلی آثار غیرادبی هم رجوع کند وکار خود را تنها بشعر فارسی محدود نسازد زیرا بسیاری از اجزاء وعناصر داستانی‌در اشعار تلمیحی ذکر نشده‌اند، زیرا اصولاً برخی از قسمت‌های داستان‌ها در شعر فارسی مطرح نشده‌اند.

مثلاً در داستان سلیمان ازحرفهٔ‌او که زنبیل‌بافی بوده سخن رفته‌است‌اما در شعر فارسی بدان اشاره نشده است و به همین علت جزء زنبیل در شعر فارسی در ارتباط با سلیمان مطرح نگردیده است.

زایا بودن دستگاه تلمیح

تلمیحات ادبیات فارسی به یك اعتبار مجموعهٔ بسته‌یی است وعناصر مهم داستانی در طول زمان تغییر چندانی نکرده‌اند زیرا در ساخت داستان‌ها تصرف نشده و در نتیجه همسازه‌ها معمولاً بدون تغییر باقی مانده‌اند. البته در تفاسیر و کتب تاریخ اقوال مختلف و مخالف بسیار است (بیشتر در جزئیات و فرعیات نه اصول و کلیات) اما آن اختلافات در ادبیات که فقط عصاره تلمیحات در آن جمع شده است اندك می‌نماید. بدین ترتیب است که عین تلمیحاتی را که در اشعار قرن پنجم و ششم می‌بینیم در اشعار قرن سیزدهم و چهاردهم نیز می‌توانیم بازیابیم و عکس این مطلب نیز صادق است.

اما مسألهٔ مهم این است که این دستگاه بسته (به‌اعتبار ماهیت داستانی) در حیطهٔ زبان (که ادبیات مبتنی بر آن است و مخصوصاً شعر را بازسازی مطالب در زبان‌گفته‌اند) زایا می‌شود، بدین‌معنی که شاعران مدام دراضافات تلمیحی و اجزاء علم به‌وسیلهٔ استعمال مترادفات نوآوری می‌کنند و معادل می‌آفرینند واین معادلات غالباً مبتنی برتشبیه ویا اصولاً برداشتی تازه از داستان در حیطهٔ زبان است. واز این‌روست که مثلاً به‌جای یعقوب، پیر ماتم گفته می‌شود ویا مثلاً

به عصای موسی چوب جانور اطلاق می‌شود، یعنی از داستان اژدها شدن عصای موسی یك استنباط تازه تشبیهی می‌شود:

به تیغ و کلك دل دشمنان تو بشکستی　　　نه چوب جانورت بود و نـه ید بیضا

امیر معزی ــ ۱۹

که در اینجا به قرینهٔ ید بیضا در می‌یابیم که مراد از چوب جانور ، عصای موسی است.

و از این قبیل است آوردن زلال بقا یا زلال خضر و زلال زندگانی و زلال اسکندر به جای آب خضر یا آب بقا و نظایر آن.

یعنی همین که جزء یا اضافهٔ تلمیحی به علت کثرت استعمـال مبتذل شد جزء یا اضافهٔ تازه‌یی ساخته می‌شود و به همین دلیل این گونه مترادفـات و معـادلات در تلمیحاتی که بیشتر مورد استفاده قرار گرفته‌اند (مثل همین آب حیوان) بیشتر است.

و نیز گاهی به‌اعتبار معادل یا مترادف جدید، مضمون جدیدی آفریده می‌شود. نظیری نیشابوری به جای علم کاویانی و یا رایت کاویانی و یا درفش کاویانی وغیره چرم کاویانی گفته است (که دزدیدن آن ممکن است) :

می‌نهادم نعل در آتش فریدون را به مـهر
دزد چـرم کـاویانی بـرد از دکـان مـن

دیوان ــ ص ۴۶۱

تشبیه تلمیحی

بسیاری از تشبیهات مبتنی بر تـلمیح هستند به نحـوی کـه درك وجه شبه موقوف به درك تلمیح است:

شبی چون چاه بیژن تنگ وتاریك　　　چو بیژن در میان چـاه او من
ثریا چـون منیـژه بـر سر چـاه　　　دو چشم من بدو چون چشم بیژن

منوچهری ــ ۶۲

شاعر شبی را در بیابان توصیف می کند و می گوید من در ظلمات محـاط

شده‌ام و نگاهم به بالاست (ستاره و انتظار طلوع خورشید) همچنان‌که نگاه بیژن درآن چاه ظلمانی به فراز چاه بود تا منیژه بیاید و نانی برای او فرو افکند.

پس‌آنجا که مشبهٌ‌به یکی از اجزاء تلمیحی است وجه شبه در داستان ذکر نشده مستتر است. و به همین ترتیب می‌توانیم قائل به اضافهٔ تلمیحی شویم مثل یوسفِ جان در بیت زیر :

کدام دلو فرو رفت و پر برون نامد　　　زچاه، یوسف‌جان راچرا فغان‌باشد

مولانا ــ شمارهٔ ۹۱۱

که وجه شبه از یك طرف زیبایی و لطافت و از طرف دیگر در چاه تن اسیر ماندن است.

اهمیت جمع‌آوری تلمیحات

تلمیحات عصارهٔ‌داستان‌های فرهنگی‌هستند وبامطالعهٔ‌آن‌هامی‌توان‌به‌محتوای فرهنگ قومی توجه یافت و نحوهٔ تلقی و برخورد تاریخی اقوام را با جهان و فراجهان دریافت، علاوه بر جنبه‌های مردمشناسی و جامعه شناسی و روانشناسی این مطالعات ، به چند مورد زیر در ارتباط با مطالعات ایرانی و اسلامی اشاره می‌شود :

۱ــ تحقیق در تأثیر تورات و انجیل بر تفاسیر اسلامی و تبیین وجوه اشتراك و افتراق

مثلا در تورات نام پدرابراهیم تاره است و این اسم درقرآن‌مجید آزرذکر شده است. به بزرگترین معجزهٔ داود که نرم شدن‌آهن در دست او بود به طوری که از آن زره می‌ساخت در تورات اشاره‌یی نشده است حال‌آن‌که در قرآن مجید مذکور است ؛ ازهمین قبیل افزونی‌های قرآن مجید است داستان نطق عیسی در گهواره که دراناجیل اربعه مذکور نیست. درعوض مطالبی در ارتباط با تلمیحات درکتب عهد قدیم وجدید دیده می‌شود که درقرآن مجید از آنها سخن نرفته‌است،

از قبیل ذکر لفظ عازر (العازر) در داستان مرده زنده کردن عیسی که درقرآن مجید فقط به‌خود موضوع اشاره شده است.

درقرآن، زکریا در تولد یحیی سه روز سخن نمی‌گوید ودر تورات هشت روز (قاموس کتاب مقدس - ۴۴۴).

هدهد که در روایات ما نزد سلیمان آن همه عزیز است در تورات ازپرندگان ناپاك است.

۲- تحقیق در منابع شاعران

بنا به اکثر روایات از جمله روایات تاریخ طبری وکشف‌الاسرار میبدی و تفسیر ابوالفتوح ، عیسی درآسمان دوم است اما در روایت تفسیر طبری مکان اودر آسمان سوم گفته شده است. بر طبق برخی از روایات دیگر از جمله سورآبادی و جویری عیسی درآسمان چهارم است (و با خورشید همخانه است).

در ادبیات فارسی مکان عیسی را درآسمان چهارم دانسته‌اند[1] ، آیا همهٔ شاعران به روایات و مآخذ خاصی نظر داشته‌اند ؟

البته چنین نیست،اما باید توجه داشت که اقوال شاعران اولیه در زمینهٔ تلمیحات خود اندك اندك سنت شده و شاعران متأخر به هنگام استفاده از تلمیح به جای رجوع به تفاسیر به اشعارشاعران متقدم یعنی به سنت‌های ادبی نگاه می‌کرده‌اند و از این روست که قبلا اشاره کرده‌ایم که دستگاد تلمیحات در ادبیات فارسی به لحاظی در حکم مجموعهٔ بسته‌یی است.

به هرحال این موضوع را در علم ادبیات شناسی آنجا که از خود ادبیات به عنوان یك‌عامل (فاکتور) درتحول ادبیات سخن می‌رانند می‌توان مورد بررسی قرار داد.

---

۱. ظاهراً فقط در این یك بیت حافظ است :

در آسمان نه عجب گر به گفتهٔ حافظ سرود زهره بـه رقص آورد مسیحـا را

که می‌توان احتمال داد جای عیسی درآسمان سوم باشد (به قرینهٔ زهره).

۳- تحقیق در چگونگی پیدایش قصص و اَسمای اساطیری

مثلاً لفظ خضر درتورات وقرآن مجید نیامده است. باتوجه به‌سبز جامگی خضرو اینکه‌هر کجا پا می‌نهاد درحال‌سبزمی‌شد، می‌توان احتمال دادکه این اسم مأخوذ از مسمّی باشد وظاهرأباید اساطیر کهن‌تری در ساخت این داستان دخالت داشته باشد.

و نیز با توجه به وضع لغوی ادریس گفته‌اندکه اوبسیار اهل درس و بحث بوده است (ویا برعکس) و او را مخترع علوم بسیاری دانسته وسپس با هرمس (رب‌النوع علم درنزد یونانیان) خلط کرده‌اند.

۴- طرح مسألهٔ تاریخ اساطیری ایران

مثلا نگارش زندگی‌نامهٔ اساطیری اسکندر که‌کاملا با جنبهٔ تاریخی آن متفاوت و حتی متضاد است.

۵- مقایسهٔ روایات مختلف از یك داستان

بسیاری از مسائل فرهنگی در شرق منشاء طبقاتی دارد چنان‌که در قصص و افسانه‌ها یا در ضرب‌المثل‌ها می‌توان به یك روایت رسمی (ادبی) و به یك روایت غیر رسمی (عامیانه) قایل شد. به عبارت دیگر توده‌های مردم ضرب‌المثل‌ها و تلمیحات وقصص طبقات بالای اجتماع راکه غالباً باید در ارتباط با دربارها درنظر گرفته شود (و غالباً همان فرهنگ است‌که در ادبیات منعکس شده) برای خود به نحو دیگری روایت و بازسازی می‌کرده‌اند.

مثلاً در فرهنگ آنندراج ذیل «انارفرهاد»آمده است که هنگامی که فرهاد خبر مرگ شیرین را شنید و سقوط کرد، دستهٔ تیشهٔ او که از چوب اناربود به‌زمین افتاد وازآن درخت اناری‌رست که هم اکنون‌دربیستون است ومیوهٔ آن خاکستری رنگ و تلخ است ودرحقیقت میوهٔ اندوه است.

حال‌آن چنین مطلب لطیفی در ادبیات رسمی انعکاس نیافته است.
واز همین قبیل است برخی وقایع مربوط به خضر یا حضرت علی (ع) و غیره درالسنه وفرهنگ مردم.

روش جمع‌آوری تلمیحات در این فرهنگ

۱ـ در این فرهنگ فقط تلمیحات ادبیات فارسی جمع‌آوری شده است (آن هم بیشتر با توجه به شعرفارسی). همان طور که درقبل اشاره شد در رابطه با هرموضوع مطالب زیادی است که فقط به برخی از آن‌ها در ادبیات فارسی اشاره شده است. مثلا درباره یوشع بن نون یك مطلب این است که خورشید را باز گرداند وبه این موضوع درشعرعربی اشاره شده است (چنان‌که مثال‌آن در معنای تلمیح درهمین مقدمه‌آمده است) حال‌آن که درشعرفارسی از یوشع بن نون فقط به عنوان مصاحب موسی یاد شده است.

۲ـ اجزا وعناصر داستان‌های مطرح در ادبیات فارسی را جداکرده وتحت عناوین مشهور یا علم ذکرکرده‌ایم و درشرح آن عناوین (اجزاء) به اسم رجال یعنی جائی‌که اصل داستان ذکرشده رجوع داده‌ایم. پس عناوین این‌کتاب دو نوع است یکی اسم رجال‌که حاوی شرح داستان‌های مربوط به‌اوست (ودراین قسمت حتی‌المقدور شواهد شعری‌کم است) ودیگرعناوینی که درحقیقت اجزای داستانی است یعنی عناصری‌که درمراعات‌النظیرتلمیحی به‌کاربرده می‌شوند چون چلیپا، مسیحا، نگین، اهریمن ومعادلات‌آن‌ها چون‌عیسی، خاتم، دیووغیره. دراین قسمت ذیل عنوان، فقط شواهدآمده است وسپس به اسم رجال حواله داده شده است ودرشرح مطالب درپرانتز به اجزاء اشاره‌کرده‌ایم تا دسترسی به شواهدآسان شود. این‌که‌سعی شده است تا شواهد در متن شرح تلمیحات یعنی ذکر اصل داستان‌ها نباشد به این سبب است تا رشتهٔ افکار خواننده از هم نگسلد و مطالب مفصل جلوه نکند. با این همه‌آنجاکه استخراج جزء علمی برای داستان ممکن

نبود ویا ذکر شاهدضروری‌می‌نمود شواهد را درهمان قسمت متن داستان‌آورده‌ایم.

۳ـ ازآنجاکه تلمیحات را به صورت فرهنگ گردآورده‌ایم غالباً از نقل روایات مفصل تفاسیروکتب تاریخ خودداری کرده‌ایم. اما گاه پاره‌هایی از روایات تفاسیرومآخذ که ضروری می‌نمود به صورت مختصر به عنوان سند یا توضیح نقل شده است. ودربرخی ازموارد به‌جای نقل ازکتب تفسیریا تاریخ از مطالب کتب ادبی وعرفانی منثوربه‌عنوان سند یا توضیح استفاده شده است.

اختلاف درتفاسیرزیاد است. مثلاً برخی گفته‌اند تنور طوفان نوح، تنور حضرت آدم بوده است (بلعمی) وبرخی دیگرنوشته‌اند که تنور پیرزنی بوده است وعده‌یی ذکر کرده‌اند که تنور زن نوح بوده است وعدهٔ دیگر گفته‌اند که پیرزن همان زن نوح بوده است وازاین قبیل. اما ما به همهٔ این روایات اشاره نکرده‌ایم‌و همین که روایت مشهوری معنی تلمیح را روشن می کردبه ذکر آن بسنده کردیم. دربعضی ازموارد کوشش کردیم که ازنوشتهٔ محققان معاصرمثل مرحوم‌فروزانفر که دربرگیرندهٔ خلاصه‌یی ازآرای متعدد تفاسیرمختلف باشد استفاده کنیم.

۴ـ بنای‌کار براختصاربود، زیرا با وجود مواد فراوان جهت تنظیم چنین فرهنگی (دواوین شعرا، کتب تفسیر و تاریخ و غیره)، کار تألیف حتی به سال‌های درازتر نیز پایان پذیر نبود واز طرف دیگر شرح مفصل‌تر مطالب نیز چندان ضروری نمی‌نمود. ازاین روسعی شده است که اطلاعات اجمالی وفی‌الجمله باشد اما معنای تلمیح را روشن کند. هرگاه کسی طالب مطالب تفصیلی‌ترباشد البته می‌تواند با رجوع به مآخذی که درکتابنامه‌آمده ویا بعضاً در ذیل مطالب درج شده به مقصود خود دست یابد.

۵ـ در قسمت شرح تلمیحات مطالب دارای شماره است تا اولاً تا حدودی نظم منطقی اجزای داستان حفظ شود (قبلا اشاره شدکه تمام وقایع یك داستان در ادبیات فارسی منعکس نشده است) وثانیاً اختصار رعایت‌گردد.

۶ـ در جمع‌آوری تلمیحات خود را مقید به دورهٔ خاصی نکرده‌ایم زیرا هدف این بودکه تلمیحات مشهور ادبیات فارسی دراین کتاب جمع‌آید. ازطرف

دیگر درصفحات پیش اشاره کردیم کــه تلمیحات قرون‌مختلف با یکدیگر از نظر کلی فرقی ندارند و همان طور که می‌توان اشاره به رستم‌و یا سلیمان را در اشعار دوره‌های اول دید در اشعار متأخرین نیز می‌توان باز یافت. اما برای اینکــه جنبهٔ تاریخی قضیه هم تا حدودی رعایــت شود ، شواهــد شعری را معمولاً بنا به تقدم وتأخر زمانی شاعر مرتب و درج کرده‌ایم ، یعنی فــی‌المثل شعرامیرمعزی دربارهٔ سلیمان جلوتر از شعرحافظ نوشته شده است.

مقید نشدن به دوره‌یی خاص چند فایده داشته است : اولاً عناوین جــدیدی افزوده شده است وثانیاً شواهد بیشتری تهیه‌گشته است که به طورکلــی در روشن کردن تلمیح تأثیر داشته‌اند.

اشراق اصفهانی (ازشاعران عهد ناصرالدین شاه) گوید :

شنیدستم که وقتی اژدر اوبــاریده بهمــن را

همی بر بهمن از این زلف اژدرسار می‌ترسم

مجمع‌الفصحا ـ ج ۴ ـ ۱۳۵

شعر ضعیفی است اما به اعتبار تلمیح جالب است، زیرا بعد از نظامی فقط شاعران دورهٔ باز گشت از قبیل صحبت و قاآنی به‌این اسطوره توجه‌کرده‌اند.

۷ـ سعی شده است غالب دیــوانهای شاعــران فــارسی مطالعه شود و از آنــان ابیاتی دراین فرهنگ گردآید، اما همهٔ ابیات تلمیحی شاعران‌دراین‌فرهنگ ذکرنشده است زیرا حجم کتاب به چندین برابر می‌رسید. پس همین که شواهد را برای توضیح تلمیح‌کافی دیده‌ایم ازذکرنمونه‌های بیشتر دست بازکشیده‌ایم. یعنی هدف در درج شواهد این بوده است که تلمیح روشن‌شود. به‌عبارت دیگربه قاعدهٔ معروف اصولی إذا رَجَعَ عَلِمَ نظرداشته‌ایم به این معنی که شواهد به نحوی باشد که در صورت برخورد به شاهد دیگر معنی آن را روشن کند.

۸ـ درآغازشرح برخی ازعناوین اصلی، گاهی مطالبی محض مقدمه‌ومعرفی آمده‌است که ممکن است درپاره‌یی ازمواردد‌رحکم‌توضیح‌واضحات باشد، اماذکر

آنها منْباب ورود به اصل مطلب ضروری می‌نموده است.هم چنین ممکن است گاهی به مطالبی درشرح برخورد شود که احیاناً جنبهٔ تلمیحی نداشته باشند. دراین گونه موارد باید توجه داشت که گاهی ارائه اطلاعات اضافی دربرخی از مواضع، برای توضیح کل داستان مفید است.

۹ــ درجمع آوری شرح مطالب به‌اقوال قدما اکتفا شده است وتوضیحی در صحت وسقم مطالب ایشان نداده‌ایم (مگر نـدرةً) زیـرا اولا درآویختن به این رشته یعنی تحقیق در صحت و سقم مطالب قدما به اعتبارتحقیقات تاریخی امروزی سری بس‌دراز دارد وخودمحتاج به مطالعات مستقلی است وثانیاً تلمیحات برهمین مندرجات قدما (چه صحیح و چه غلط) بنا شده است. یعنی برای تلمیحات قـدما باید به همان کتب تواریخ وتفاسیروعجایب‌المخلوقات کهن رجوع کرد نه مطالب ویافته‌های تحقیقی امروزین . پس تحقیق در این که فـرعون مـذکور در داستان موسی کدام یك از فراعنه بوده ویا در چـه عصری مـی‌زیسته است نقش مؤثری و گاه هیچ نقشی در درك تلمیح ندارد. با این همه‌گاهی به نـدرت به این مـوارد اشاره شده است (مثل همین بحث فرعون).

۱۰ــ نیز از دقت در معانی‌لغات و بحث‌های لغوی که در عین ارتباط بـا موضوع تلمیحات خود می‌تواند رشتهٔ مستقلی‌باشد پرهیز کرده‌ایم. این که براق در لغت به چه معنی است ویا مقوقس دراصل چه واژه‌یی بوده وشبرنگ از کجا آمده البته کاری‌است که درشرح تلمیحات بسیار مفید خواهدبود ولی بدون توجه به‌آنها نیز تلمیح فهمیده می‌شود. نریمان در اساطیراسم پدرسام وجدّ زال است امادانستن این که واژهٔ مذکور دراصل‌لغت به‌معنی نرمنش بوده وآن لقب گرشاسب است هر چند بسیار مهم است اما در فهم تلمیح چندان نقشی ندارد. با این همه‌گـاهی ندرةً به این موارد نیز توجه شده است (مثل توضیح درمورد نریمان).

۱۱ــ قبلا اشاره کردیم که در این فرهنگ فقط تلمیحات مربوط به‌رجال‌را گردآورده‌ایم. در اینجا اضافه می‌کنیم کـه در این قسمت معنی را وسیع در نظر گرفته‌ایم یعنی به هرگـونه اشاره به رجال معروف نظر داشته‌ایم هرچند آن اشاره مربوط به‌داستانی نشود. مثلا دربـارهٔ بسیاری از پهلوانان ایرانی از قبیل گودرز

وکشواد، داستانی درکار نیست و شعرا فقط به‌عظمت آنان اشاره کرده‌اند[1] .

۱۲ـ بـرای مطـالب مختصر و غیرمهم و یـا غیرداستانی عنوان مستقل و جداگانه‌یی در نظر نگرفته‌ایم بلکه آن‌ها را در عناوین مربوط دیگری گنجانده‌ایم مثلا بـاقل را در ضمن سحبان وائل شرح داده‌ایم نه‌مستقلاً وکشواد و رهّام را در ضمن گودرز.

طرز استفاده از این فرهنگ

۱ـ هنگامی‌که دانشجو در متنی به بیتی برخورد می‌کند که معنای آن را نمی‌فهمد، از دوحال خارج نیست:

یا درآن بیت به‌اسم یکی ازرجال مواجه می‌شود مانند این بیت.

بمیر ای دوست پیش ازمرگ اگرمی زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از مـا

سنایی ــ ۵۲

در این صورت به آن‌اسم علم در این فرهنگ مراجعه می‌کند و درمطالعهٔ شرح زندگانـی او به مطلب خود دست می‌یـابد. درآنجا به اجزائی نیز حواله داده شده است که جهت مزید فایده مراجعه بدان‌ها مفید است.

و یا دربیت به‌یك یـا چند جزء از قبیل هدهد،صبا، ماه، سایـه اشاره شده است، دراین صورت به‌یکی ازاین عناوین رجوع می‌کند و ازآنجا درمی‌یابد که باید شرح مطلب را ذیل اسم کدام‌یك از رجال مطالعه‌کند.

مثلا در بیت:

مـه را دو نیم‌کرده به‌دست چو آفتـاب   سایه نه برزمینش و از ابرسایه‌بـان

خاقانی ــ ۳۱۵

به‌هریك از اجزاء ازقبیل ماه ویا سایه رجوع شود مقصود حاصل می‌شود.

۲ـ برای فهم‌کامل حوادث زندگی هریك ازرجال بهتر است زندگی رجال

---

۱. حتی در مورد نوذر که پادشاهی ستمگر بوده است.

دیگری که بااو در ارتباط بوده‌اند نیزمطالعه شود مثلا زندگانی یوسف ویعقوب، یا زلیخا ویوسف ویا سلیمان و بلقیس به‌هم مربوطند.

۳ـ در مطالعهٔ شرح زندگانی رجال بهتر است که به‌یك شماره اکتفا نشود و به‌مطالب شماره‌های دیگر نیز توجه کنند. مثلا در ذیل «عصیان» این بیت آمده است:

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد　　　مارا چگونه زیبد دعوی بی‌گناهی

حافظ ــ ۳۴۸

و برای درك آن به آدم رجوع داده شده است. در شرح‌حال آدم در شمارهٔ ۱۰ به‌آیهٔ قرانی که مستند این بیت است اشاره شده است: وَعَصی آدمْ ربّه‌فغوی.

امـا شماره‌هـای دیگر از قبیل شمارهٔ ۷ که به‌اخراج آدم از بهشت اشاره می‌کند نیز بـرای توضیح بیت مفید است و نیز در شمارهٔ ۱۱ به صفی‌بودن آدم اشاره شده است.

۴ـ در مورد شمارهٔ آیات قرآنی در شرح مطالب بـاید همواره اختلاف یك یا دو شماره ملحوظ باشد.

انگیزهٔ تألیف این فرهنگ

در بدو ورود به‌رشتهٔ ادبیات فـارسی متوجه شدم که اکثر اوقـات اساتید دروس نظم ونثر به‌بیان وتوضیح قصص وروایات اسلامی و یاایرانی وبه‌اصطلاح تلمیحـات می‌گذرد و متأسفانه هیچ مـأخذ مرتّب و مدوّنی برای مراجعهٔ دانشجو وجود ندارد. همواره با خود می‌اندیشیدم کـه اگر در این زمینه فرهنگی مـانند فرهنگ لغات وجود داشت چه‌مایه موجب صرفه‌جوئی دروقت واعتلای‌آموزش می‌شد. از این روی در ضمن تعلم به‌یادداشت شواهدی که در کتب درسی به نظر می‌رسید اقدام کردم و خردك خردك عادت به‌استخراج شواهد تلمیحی از محدودهٔ کتب درسی درگذشت و به کتب و مقالات ادبی کشیده شد. و اینك شادمـانم که

سرانجام توانسته‌ام مجموعه‌یی از تلمیحات را در کتابی گردآورم.

من این کتاب را به‌دانشجویان رشتهٔ ادبیات فارسی تقدیم می‌کنم و امیدوارم که به‌وسیلهٔ آن بتوانند درفهم دروس نظم ونثر به‌حل‌پاره‌یی ازمشکلات توفیق‌یابند.

اعتذار از خوانندگان

به‌مصداق اهلُ‌البیت‌ادریٰ بما فی‌البیت، خود بیش از هر کسی به‌نقایص کار خود واقفم و جای آن دارد که از بن دندان آواز در دهم که بعد آن همه محنت این ران ملخ را به‌بارگاه سلیمانان، روی‌بردن ندارم. لذا با اعتراف به بضاعت مزجاة و بهانه‌آوردن تشویش خاطر و دستاویز ساختن دشواری‌هایی که معمولاً در راه تحقیق وجود دارد از خوانندگان‌کرام انتظار قبول و از استادان عظام امید اغماض و چشم‌گشاد دارد.

اللهم‌سهّل
سیروس شمیسا
۱۳۵۷ و ۱۳۶۱

«اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ فَهُوَ عَلی نورٍ مِن رَبِّهِ فَوَیْلٌ لِلْقاسِیَةِ قُلوبُهُمْ.
یعنی ویل مرقاسیه قلوب راست که خبر ندارند ازدولت انشراح صدر. این همه نوحهٔ جهان ازبهرمال و فرزندان که می کنند همه نصیب قاسیه قلوب است. از نور وشرح صدر، آن است که اندکی چو از آن شرح صدر مرسحرهٔ فرعون را پدید کرد دست وپای درباختند. چو بر جرجیس افتاد مرقّعهٔ وجود را به دست خرق بازداد. چو بر زکریا علیه السّلام افتاد به دونیمه شدن درمیان درخت روا داشت. چو اندکی یحیی را علیه السّلام کشف شد ازنرگسانش آب چکان بود وسردرین راه غلطان داشت. و شمّه یی مرموسی را علیه السّلام پدید آمـد خود را در دریا انداختن گـرفت. مر ابـراهیم را چو روی نمود از آتش مفرش ساخت. بر خضر والیاس چو پیدا شد درجهان بـی قرار شدند. چـو برایوب افتادچندان رنج برخود نهاد و تن خود را میزبانی کرمان ساخت»

معارف بهاء ولد ـ ج ۱-۹۷



آب

بر آب درهمه غرقه شدند چون فرعون
چو بر گذشت از آن آب شاه موسی‌وار
عنصری — ۶۳

→ فرعون

آبی که خَضِر حیات ازو یافت
در میکده جو که جام دارد
حافظ — ۸۰

سکندر را نمی‌بخشند آبی
به زور و زر میسر نیست این کار
حافظ — ۱۴۶

عقیق بی‌نیازی نیست در گنجینهٔ شاهان
سکندر گرد عالم بهر یك دم آب می‌گردد
صائب — ۴۶۹

→ اسکندر و خضر

آب بقا

ای خضر که همدم شده‌ای آب بقا را
زنهار به یاد آر لب تشنهٔ ما را
اهلی شیرازی — ۱۸

خبر ز تلخی آب بقا کسی دارد
که همچو خضر گرفتار عمر جاوید است
صائب — ۳۰۲

خودبین کجا وصال حیات ابد کجا
آئینه را به سنگ‌زن آب بقا ببین
صائب — ۷۳۹

→ اسکندر و خضر

آبتین

باز دگر باره مهر ماه در آمد
جشن فریدون آبتین بدر آمد
منوچهری — ۱۴۴

خاصهٔ سیمرغ کیست جز پدر روستم
قاتل ضحاك کیست جز پسر آبتین
خاقانی — ۳۳۵

→ فریدون

آب چشمهٔ حیوان

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار
که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکی است
سعدی - گلستان — ۹۵

چون خضر دید آن لب‌جان‌بخش دلفریب　　گفتا که آب چشمهٔ حیوان دهان تست
←اسکندر و خضر　　سعدی - طیبات — ۵۳۹

آب حیات

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند　　وندر آن ظلمت شب آب‌حیاتم دادند
حافظ — ۱۴۲

به احتیاط ز دست خَضِر پیاله بگیر　　مباد آب حیاتت دهد به جای شراب[1]
←اسکندر و خضر　　صائب - ۱۶۰

آب حیوان

شاه در یك حال هم خضر است وهم اسکندر است.
کاینه دین ساخت و شد با آب حیوان آشنا
خاقانی - ۲۱

کاب حیوان کجا سکندر جست　　تشنهٔ فیض جام او زیبد
خاقانی - ۴۸۷

زندگی در مردن و در محنت است　　آب حیوان در درون ظلمت است
مثنوی کلاله — دفتر ششم — ۴۲۳

آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
حافظ - ۱۱۵

گرت هواست که با خضر همنشین باشی　　نهان زچشم سکندر چو آب حیوان باش
←اسکندر و خضر　　حافظ — ۱۸۵

آب خضر

آب خضر و نار موسی یافت شاه　　عزم و حزمش زین و آن بینی به هم
خاقانی — ۴۷۸

ز آتش موسی بر آرم آب خضر　　زآدمی این سحر ومعجز کس ندید
خاقانی — ۸۷۳

من در این زندان آهن مانده باز　　ز آرزوی آب خضرم در گداز
منطق‌الطیر — ۴۵

چو آب خَضِر در سیاهیش برد　　ز خرگاه مه سوی ماهیش برد
همای و همایون — ۱۷۶

فیض ازل به‌زور و زر ار آمدی به‌دست　　آب خَضِر نصیبهٔ اسکندر آمدی
←اسکندر و خضر　　حافظ — ۲۰۶

---

۱. چون گرفتار عمر جاوید خواهی شد.

آب زندگانی

شب افروزی چومهتاب جوانی سیه چشمی چو آب زندگانی
خسرو وشیرین - ۵۰

پری ناخورده از باغ جوانی چوذوالقرنین از آب زندگانی
خسرو وشیرین - ۴۵۸

خضروار از مقام بی نشانی بخورچون خطش آب زندگانی
گلشن راز - ۷۲

← اسکندر وخضر

آب زندگی

چو خضر آمد ز باده سر بتابیم که آب زندگی با خضر یابیم
خسرو و شیرین - ۴۵۲

معنی آب زندگی و روضهٔ ارم جز طرف جویبارومی خوشگوارچیست
حافظ - ۴۶

← اسکندر و خضر

آب و گل

دل اگر این مهرهٔ آب و گل است خر هم از اقبال تو صاحب دل است
مخزن الاسرار - ۴۷

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش
خیمه در آب و گل مزرعهٔ آدم زد
حافظ - ۱۰۴

← آدم

آتش

خلیلی تو که هرآتش ترا همسان بودبا گُل کلیمی تو که هردریا تراآسان دهد معبر
مسعودسعد - ۱۴۱

آن آتش را که عشق ازو خاست گاه ابراهیم وگه کلیمم
خاقانی - ۶۲۹

یارب این آتش که در جان من است سرد کن زآن سان که کردی بر خلیل
حافظ - ۲۰۹

← ابراهیم

کی کله از سر بنهد تا بود ابلیس از آتش و آدم زطین
سنایی - ۵۴۶

گرد دید ابلیس وگفت این فرع طین چون فزاید بر من آتش، جبین
دفتراول مثنوی - ۱۰۴

← ابلیس

اگر بجستن آتش رسول گشت کلیم هم آتش آمدکز تف زبانش کرد فکار
اسدی طوسی
مجمع الفصحا - ج۱ - ۲۹۴

نور تو صحرا گرفت و اشك من دریا نمود
موسی آتش باز دید و نوح طوفان تازه کرد
خاقانی - ۵۷۷

رفت موسی کآتش آرد او به دست — آتشی دید او که از آتش برست

دفتر اول مثنوی - ۷۴

← موسی

آتش طور

شب تارست وره وادی ایمن درپیش — آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

حافظ — ۱۵

مددی گر به چراغی نکند آتش طور — چارهٔ تیره شب وادی ایمن چه کنم

حافظ - ۲۳۷

سیاستش نه به حکم طبیعت است آری — مصون ز منقصت دود باشد آتش طور

جامی — ۴۱

← موسی

آتش موسوی

در کف آهوان بزم آب رز است و گاو زر

آتش موسوی است آن در بر گاو سامری

خاقانی — ۴۲۷

←موسی

آتش موسی

آن می و میدان زرین بین که پنداری به هم

آتش موسی و گاو سامری در ساختند

خاقانی - ۱۱۱

جان خاك نعل مرکبت وزآب ، طوق غبغبت

در آتش موسی لبت ، باد مسیحا داشته

خاقانی — ۳۸۴

گاوسفالی اندرآر آتش موسی اندر او — تا چه‌کنند خاکیان گاو زرین سامری

خاقانی - ۴۲۰

جام فرعونی خبر ده تا کجاست — کآتش موسی عیان بنمود صبح

خاقانی - ۴۷۲

ز آتش موسی بر آرم آب خضر — ز آدمی این سحر و معجز کس ندید

خاقانی — ۸۷۴

خاطر او آب خضر و آتش موسی است زآنك

هم از آب الطاف و هم ز آتش لهیبش یافتم

خاقانی — ۹۰۷

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل — تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

حافظ — ۳۴۵

بستان ز شکوفه پر از اسرار تجلی است — بشکفته گل از شاخ شجر آتش موسی است

جامی — ۲۵۱

← موسی

آتش نمرود

دلم گرفت حرارت ز آتش نمرود — رخت ربود طراوت ز باغ ابراهیم
ادیب صابر ــ ۱۲۸

بمان ز آتش غوغای حادثات مصون — چنان کــز آتش نمرود بود ابراهیم
انوری ـ ج ۱ ـ ۴۵۴

به باغ تازه کن آئین دین زردشتی — کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
حافظ ـ ۱۴۹

نیست دلگیری ز دنیا بندهٔ تسلیم را — آتش نمرود گلزار است ابراهیم را
صائب ـ ۳۶

← ابراهیم

آتش وادی

ز آتش وادی بیفگندیم نعلین از قدم — موسی ما گرم رو گردید و ما را گرم ساخت
نظیری ـ ۴۳

← موسی

آتش وادی ایمن

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس — موسی اینجا بــه امید قبسی مــی آید
حافظ ـ قدسی ـ ۱۹۸

← موسی

آدم

۱ــ آدم نخستین انسان و نخستین پدر (← ابوالبشر ، بوالبشر ، پدر) و نخستین پیامبر است و بعد از اوفرزندانش شیث (←)، انوش ، قینان . . . به‌ترتیب پیغمبر شدند.

«خود آدم شیث را وصی خود قرار داد . . . وچون او وصیت خود به‌انوش کرد . . . چون او وصیت به قینان نمود . . . وهکذا او به فرزند خود وصیت فرمود و وصیت قطع نشد تا پیغمبر» .

رسالهٔ اسحقیة ــ ۷۱

همچنین بسیاری از آغازها به‌آدم منسوب است . ازجمله او اول کسی است که‌شعر گفت (مرثیه‌یی در مرگ هابیل) .

۲ــ خداوند آدم را از گل (← آب و گل ، حَمَأِ مَسنون، خاك ، صلصال ، طین، طین مسنون، گل، گل مسنون، ماء معین، ماء و طین) آفرید (حال آن که‌فرشتگان از آتش‌ونور هستند) . در سورهٔ حجر ۱۵ ، آیهٔ ۲۷ می‌فرماید :

ولقد خلقنا الانسانَ من صلصالٍ من حَمَاٍمَسنونٍ . در تفسیر طبری در ترجمهٔ این آیه می گوید : « به درستی بیافریدیم ما مردم را ــ یعنی آدم را ــ از گل غریژنگی، از گلی بوی گــرفته» (ج ۴ ــ ۸۴۲۲) و در سورهٔ الــرحمٰن ۵۵ ، آیهٔ ۱۴ فرماید : خَلَقَ الإنسانَ مِن صَلْصَالٍ کالْفَخّارِ (ــ فخّار، گل فخّار) یعنی: آفرید انسان را از گل خشکیده مانندسفال پخته.

فرشتگان گل آدم‌را سرشتند وسپس خداوند به‌آن‌صورت بخشید و در آن روح‌دمید.
اما بر طبق یك حدیث قدسی خداوند با دست خود گل آدم را سرشت: خَمَّرتُ طِينَةَ آدَمَ ـ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَباحاً (مرصادالعباد ـ ۳۸) این‌حدیث به‌شکل زیر نیزضبط شده است (احادیث مثنوی، ۱۹۸): خَمَّرَ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ أَرْبَعِينَ صَباحاً (← اربعین صباحاً، چل‌بامداد، چل صباح، چل صبح . چل صبوح) .

بر در میخانهٔ عشق ای ملك تسبیح گوی   کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند
حافظ - ۱۲۵

۳ـ برطبق روایات اسلامی ، پس از آنکه قالب آدمی از گل سرشته شد خداوند آن را بر زمین (میان مکه و طائف) و بر سر راه فرشتگان قرار داد . از این رو فرشتگان چهل سال (یا چهل هزار سال[1]) بر آن قالب خاکی بی‌جان می‌گذشتند .

«چهل هزار سال قالب آدم میان مکه و طائف افتاده بود» .

مرصادالعباد ـ ۷۴

«صورت آدم . . . همچنان اوکنده بود تا چهل سال» .

تفسیر طبری ـ ج ۲ ـ ۳۱۸

در زمین بودیم و غافل از زمین   غافل از گنجی که در وی بد دفین
دفتراول مثنوی ـ ۷۱

۴ـ خداوند در گل آدم روح دمید (← دم ، نفختُ، نفختُ روحی، نفختُ فیه ـ من روحی) چنان که درسورهٔ الحجر ۱۵ ، آیهٔ ۲۹ می‌فرماید : فَاِذا سَوَّيْتُهُ و نَفَختُ فيه ـ من‌روحی . . . یعنی پس چون راست کردم او را و دمیدم در او از روحم. به‌این دم ، دم خداوندی و دم الهی گویند . وقتی به‌کالبد آدمی روح دمیده شد عطسه (←) یی کرد و زنده گشت .

«پس چون خدای خواست که آدم را زنده کند جان را بفرمود که به تن آدم اندرشو و جان به تن او اندر شد . . . و عطسه‌یی کرد» .

تفسیر طبری ـ ج ۲ ـ ۲۳۱

برخی گفته‌اند که این عطسهٔ آدم باعث پیدایش مسیح شد (← عیسی).

چون نفست به‌نفخ جان بر گل آدم اوفتاد   اوست زهردوکون‌وبس همنفسی ومحرمی
عطار ـ ۵۹۸

۵ـ خداوند آدم را به صورت خودش خلق فرمود؛ چنان‌که در حدیث نبوی آمده است : فَاِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ علی صُورَتِهِ (احادیث مثنوی ـ ۱۱۴).در قاموس کتاب مقدس ذیل آدم می‌نویسد : «او [آدم] در صورت خدای حی آفریده شد (سفرپیدایش ۱ : ۲۶ و ۲۷) پولس این شباهت را تصریح می‌کندکه انسان در قدوسیت و عدالت مانند او

---

۱. چهل در روایات و اساطیر کنایه از کثرت است .

خلق گردید».

خواست تا بیند جمال خویشتن — بست نقشی بـر مثال خویشتن
کـردآدم را تجلی گـاه خـود — دید روی چون مجـال خویشتن

مولوی ـ مشفق ـ ۴۴۱

خلق ما بـر صورت خود کـرد حق — وصـف مـا از وصف او گیـرد سبق

مثنوی کلاله ـ دفترچهارم ـ ۲۳۵

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش — خیمه در مزرعهٔ آب و گل آدم زد

حافظ ـ قدسی ـ ۱۵۵

۶ـ خداوند آدم را در بهشت جای داد و حوا را از پهلوی چپ او پدید آورد (← حوا).

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد — دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

حافظ ـ ۱۴۰

من آدم بهشتیم اما در این سفر — حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

حافظ ـ ۲۳۲

۷ـ هنگامی که خداوند آدم را آفرید به ملایکه دستور داد تا بر او سجده کنند، پس همهٔ فرشتگان برآدم سجده کردند مگر ابلیس (← ابلیس). در سورهٔ بقره ۲ ، آیهٔ ۳۲ می‌فرماید: وَإِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ (← اسْجُدُوا لِآدَمَ) فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبى وَاسْتَكْبَرَ وَكانَ مِنَ الْكافِرِينَ. یعنی: وهنگامی که گفتیم فرشتگان را که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و سرکشی نمود و بود از کافران.

ملك در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی

حافظ ـ ۳۳۶

گر نه از جنس تو فرزند آدمش بودی نشان
کـی ملك را قبله گشتی قالبی از ماء و طین

اهلی شیرازی ـ ۴۹۳

ابلیس به سبب این نافرمانی مطرود شد و کینه آدم را در دل گـرفت. از این روی به یاری ماری به بهشت راه یافت و آدم و حوا را بفریفت تـا گندم (← دانه، گندم) یعنی میوهٔ ممنوع را که خداوند،آدم و حوا را از خوردن آن برحذر داشته بود بخوردند. خداوند در این مورد فرموده بود: لاتَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونـا مِنَ الظّالِمِينَ (سورهٔ بقره ۲، آیهٔ ۳۳) یعنی: نزدیك مشوید به این درخت که از ستمکاران خواهید بود (← لاتَقْرَبْ).

خداوند به سبب این نافرمانی برآدم و حوا خشم گرفت. به فرمان الهی درخت طوبی به‌وسیلهٔ شاخه‌های خود،آدم و حوا را بر گرفت واز بهشت (←) بیرون انداخت.

درسورهٔ بقره ۲،آیهٔ ۳۶ می‌فرماید: قُلْنااِهبطُوا مِنْها . . . (← اِهبطوا، اِهبطوا منها) یعنی گفتیم فرو شوید از بهشت . . .

گذشت عمری تا زیر این کبود حصار — بـه جـرم آدم عاصی مطیع برزگرم
سنائی — ۳۶۷

درعیش نقدکوش که چون آبخور نماند — آدم بـهشت روضـهٔ دارالسلام را
حافظ - ۶

هش‌دار که گر وسوسهٔ عقل کنی گوش — آدم صفت از روضهٔ رضوان بدرآیی
حافظ — ۳۵۳

راه دل و دینم زدآن عارض گندمگون — نبود به جز این معنی میراث من ازآدم
جامی - ۵۷۸

در قرآن کریم ازگندم نامی نرفته است بلکه در این باب فقط « شجر » گفته شده است (بقره ۲ ، آیهٔ ۳۴ ، اعراف ۷ ، آیهٔ ۷) و در سورهٔ طه، ۲۰ ، آیهٔ ۱۱۸ دراشاره بموضوع مورد بحث، لفظ « شجرةالخُلد » یعنی درخت جاویدان آمده است . در تفسیر طبری (ج ۱ ، ص ۵۲) به این اعتبار می‌گوید : « و آن درخت جاوید خوانند » از این روی این گیاه کلاً به درخت یا شجر ممنوعه و میوهٔ آن به میوهٔ ممنوعه مشهور است . در تورات هم در این باره نام خاصی نیامده است. درسفر پیدایش باب ۲، آیهٔ ۱۷ گوید :

«اما از درخت معرفت نیك وبدزنهار نخوری » اما در تفاسیر اسلامی در این باب گندم و در تفاسیر یهودی و مسیحی سیب را ذکر کرده‌اند .

۸ـ آدم وحوا بعد ازخوردن « میوهٔ ممنوعه » معرفت پیدا کردند و به عریانی خود پی بردنـد و از این رو با برگ درخت انجیر (←) ستر عورت کردند ، چنان‌که در تورات می‌گوید :

«آن‌گاه چشمان هر دوی ایشان باز شد و فهمیدندکه عریانند پس برگ‌های انجیر به هم دوخته ، سترها برای خویش ساختند »

سفر پیدایش - باب ۳ ، آیهٔ ۷

و طبری می‌نویسد :

«و چون گندم به حلق آدم فرو گذشت و به شکم رسید ، حالی آن حلّه‌های بهشت از ایشان فرو ریخت وهر دو برهنه وعریان بماندند وعورت‌هاشان پیدا بود وازیکدیگر شرم داشتند ، پس هریکی بلکی از درخت‌انجیر باز کردند و برعورت خویش بنهادند».

تفسیر طبری - ج ۱ - ۵۳

اما در قرآن کریم در این باره مطلبی نیست .

۹ـ گفته‌اند کـه آدم بعد از اخراج از بهشت به کوه سراندیب (← پیر سراندیب ، سراندیب) در هند (←) هبوط کرد . اما در حقیقت سراندیب نام جزیره‌یی

کوهستانی در جنوب هند است، از این رو برخی اسم کوهی را که آدم بر آن افتاد رَهو (←) ذکر کرده‌اند که در سراندیب هند واقع است.
حوا و شیطان و مار هم با آدم از بهشت اخراج شدند و به ترتیب به جدّه و سمنان و اصفهان افتادند.

«هر چهار را از بهشت بیرون انداختند، مرآدم را به هندوستان انداختند به کوه سراندیب... و مر حوا را به جده انداخت... و ابلیس را به سمنان انداخت به حدود ری و مار را به اصفهان انداخت».

تفسیر طبری - ج ۱ - ۵۳

در قصص الانبیاء نیسابوری (ص ۲۰) آمده است: «آدم و حوا و ابلیس و مار همه یکدیگر را دشمن شدند. قوله تعالی: وقلنا اِهْبِطُوا (←) بَعْضُکُم لِبَعْضٍ عَدُوٌّ (الاعراف ۲۲)

۱۰ـ آدم سال‌ها گریه و زاری کرد تا توبهٔ (← توبهٔ آدم) او قبول شد، درمدت انابهٔ او اختلاف است؛ برخی چهل سال (←) و برخی دویست سال و برخی سیصد سال (←) و برخی ششصد سال (←) و برخی هفتصد سال (←) گفته‌اند. آدم و حوا به ستمی که بر خود رانده بودند اعتراف کردند (← اِنّا ظلمنا، ربّنا اِنّا ظلمنا، ربنا ظلمنا، ظلمنا نَفْسنا). در سورهٔ اعراف ۷، آیهٔ ۲۳ می‌فرماید:

قالا رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا و اِن لَم تَغْفِرْ لَنا و تَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسرینَ. یعنی: آدم و حوا گفتند خدایا ما برخود ستم کردیم و اگر ما را نبخشی همانا باشیم از زیانکاران.

از این رو خداوند گناه آدم را بخشود. در سورهٔ طه ۲۰، آیات ۱۲۵ و ۱۲۱ می‌فرماید: ... وعَصیٰ آدمُ رَبّه فَغَویٰ * ثُمَّ اَجْتَباهُ رَبّه فَتابَ عَلَیه وَهَدیٰ. یعنی: و نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس بی‌بهره شد * سپس برگزید او را خدایش و توبه پذیرفت از او و هدایت کرد (← ثم اجتباه، عصی، عصی آدم، عصیان، فَعَصی آدم).

«آدم چون بنده بود به گناه از خداوند بنافتاد».

اسرارالتوحید - ۳۱۶

در روایات آمده است که آدم پس از اخراج از بهشت به سبب توسل به حضرت محمد (ص) مجدداً به مقام تقرب الهی بازگشت و توبهٔ او پذیرفته شد.

از امـر مبارك تـو رفته هم برسرحرفت خود آدم

جمال‌الدین اصفهانی (در مدح پیغمبر) - ۳

۱۱ـ در سورهٔ آل عمران ۳ آیهٔ ۳۵ می‌فرماید: اِنّ اللهَ اصْطَفیٰ آدَمَ و نـوُحاً و آلَ اِبرهیمَ و آلَ عِمرانَ عَلیَ الْعالَمینَ. یعنی: همانا خداوند برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان. و از این رو به آدم، آدم صفی (←) گویند.

۱۲ـ خداوند آدم را درزمین خلیفهٔ خود قرار داد. از این رو به آدمی خلیفه زاده

(←) گویند . در بخشی از آیهٔ ۳۰ ازسورهٔ بقره ۲ می‌فرماید: وَاِذْقال رَبُّكَ لِلْملائِكَةِ اِنّی جاعِلٌ فی‌الْأرضِ خَلیفَةً قالوا اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُفیها. یعنی: و هنگامی که پروردگار تو به فرشتگان گفت همانا من در زمین خلیفه‌یی قرار می‌دهم،فرشتگان گفتند آیا می‌آفرینی در زمین کسی را که درآن فسادکند؟ (← اِنّی جاعلٌ فی‌الارض) .

۱۳ــ در سورهٔ بقره ۲ ، آیهٔ ۲۹ می‌فرماید که خداوند نخست اسما (←) را به‌آدم آموخت وفرشته ازآدم أخذکرد: وعلّمَ آدَمَ الاسْماءَکُلَّها. یعنی: وآموخت به‌آدم همهٔ نام‌ها را (← علّم‌الاسما).

۱۴ــ خداوند آدمیان را از صلب‌آدم بیرون‌آورد و به ایشان فرمود: الستُ بِرَبِّکُم. آیا من پروردگار شما نیستم (← الست ، الستُ رَبّکـم) و آدمیان گفتند: آری هستی. قالوا بلی (← بلی ، قالوا بلیٰ) .

در سورهٔ الاعراف ۷، آیهٔ ۱۷۱ می‌فرماید : وَإِذ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنی آدمَ من ظُهُورِهِم ذُرّیَّتَهُم و اَشْهَدَهُمْ علی‌اَنْفُسِهِم اَلَسْتُ بِرَبِّکُم قالوابلیٰ شَهِدنا اَن تَقُولُوا یَوْمَ‌الْقِیٰمَةِ اِناکُنّا عن هذا غافِلینَ. یعنی: و هنگامی که گرفت پروردگار تو از پشت‌های بنی‌آدم فرزندانشان را و گواه‌گرفت ایشان راکه‌آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتندآری گواهی می‌دهیم که هستی. پس مبادا بگوئید در روز قیامت که ما از این‌گواهی بی‌خبر بودیم (← عهد) .

«چون خدای‌تعالی‌آدم را بیافرید . . . خواست که عهد بر وی‌گیرد. وی را گفت: یاآدم تراکی‌آفرید . . . آن‌گه خدای تعالی به‌کمال قدرت بی‌کیفیت فرزندان‌آدم را از پشت‌آدم بیرون‌گرفت . . . و عهد بریشان‌گرفت» .

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۸۸

«و چون آدم به حج رفت ، سالی از پس‌کوه عرفآة ، جبرآییل علیه‌السلام به‌فرمان خدای تعالی تاوقت‌آن که‌آدم خواست که بخسبد به وادی‌النعمان، هرچه ذُرّیهٔ آدم خواست بودن تا قیامت ، از صُلب اوبیرون‌آوردوآدم‌بدید وآدم بریشان به‌هستی‌خدای تعالی گواه گرفت ، قوله تعالی : و اِذاَخَذَ . . . . » .

مجمل‌التواریخ والقصص ــ ۱۸۲

با توجه به مطالب فوق «الست» گاهی به معنای روز ازل‌آمده است :

بروای زاهد وبردردکشان خرده مگیر　　　　که ندادند جزاین تحفه به‌ماروز الست

حافظ ــ ۲۰

۱۵ــ حضرت‌محمد (ص) درحدیث‌نبوی می‌فرماید:«کُنتُ‌نبیّاًوآدمُ بَیْنَ‌الماء والطین» (مرصادالعباد ــ ۱۳۷) یا : «کنتُ نبیّاً وآدَمُ بَیْنَ‌الرّوح والجسدِ»(احادیث مثنوی ــ ۱۰۲) «مصطفی را علیه‌السلام پرسیدندکه توکی‌پیغامبر بودی؟ گفت آن‌گاه که آدم میان

خون و گوشت بود. و به روایت دیگر آمده است که آن‌گاه که آدم میان روح و جسد بود . و چون خدای تعالی آدم را بیافرید نور مصطفی در پیشانی اوپدید آمد . آن‌گاه آن نور پشت به پشت می‌آمد تا به پشت عبدالله رسید» .

قصص‌الانبیاء نیشابوری ــ ۴۰۳

در عهــد نبوت تو آدم پوشیده هنوزخرقهٔ خاك

جمال‌الدین اصفهانی ــ ۵

تــو آن وقتی نبــی‌الله بــودی که‌آدم بود یك‌کف خاك نمناك

عطار ــ ۷۷۲

بنگرم سِر ، عــالمی بینم نهــان آدم و حــوا نــرسته از جهان

مثنوی‌کلاله ــ دفتر سوم ــ ۲۱۰

۱۶ــ عمر حضرت‌آدم هزار سال بود.

«و مر آدم را علیه‌السلام هزار سال زندگانی بود »

تفسیر طبری ـ ج ۱ ــ ۶۰

«در خبرست‌که آدم علیه‌السلام هزار سال بزیست» .

قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۷۵

معلوم نیست‌که چرا ناصر خسرو ۷۳۰ سال‌گفته است :

چو عمرخویش‌بسر بردهفتصدوسی سال سپرد عمر به سر برده را به دست پسر

ناصر خسرو ـ تقوی ـ ۱۸۶

و قدّ او به روایتی شصت ذراع و به روایتی هفتاد ذراع بود .

«مطابق‌گفتهٔ قدما طول آدم ابوالبشر شصت ذراع بوده است (هر ذراع بــه مقدار امتداد دست است از بند مرفق تا سرانگشت میانین) ».

شرح مثنوی شریف ـ ج ۳ ـ ۱۱۱۳

«همهٔ اهل بهشت را می‌فرمایند به صورت یوسفند . . . قدشان به قدر حضرت آدم می‌شود همه هفتاد ذراع می‌شوند» .

موعظهٔ عقاید ــ ۴۶

۱۷ــ اسم دختر حضرت‌آدم اقلیمیاست (← اقلیما ، اقلیمیا) و نزاع هابیل وقابیل بر سر او بوده است . اقلیمیا به صورت مخفف اقلیم (←) هم استعمال شده است .

آدم صفی

جایی‌که برق عصیان بر آدم صفی زد مــا را چگــونه زیبد دعوی بی‌گناهی

حافظ ــ ۳۴۸

«این جا مراد به‌آدم نه تنهاآدم صفی است بلکه معنی آدمیت است ، یعنی انسانیت»

شاه‌قاسم انوار ـ رساله در بیان علم ــ ۴۰۶

←آدم

آدینه

حجّ ما آدینه و ما غـرق طوفان کـرم خود به عهد نوح هم آدینه طوفان دیده‌اند
خاقانی - ۹۳

آدینه بود صاعقهٔ مـرگ او بلـی طوفان نوح نیز هم آدینه بوده بود
خاقانی — ۸۷۲

← نوح

آرش

یکی از پهلوانان کماندار لشکر منوچهر که برای تعیین مرز ایران و توران تیری (← تیر آرش) رهاکرد (از ساری یا قلعهٔ دماوند یا قلعهٔ آمل) وآن تیر ازبامداد تا نیمروز برفت تا بر زمین نشست (در کنار جیحون یا مرو یا عقبهٔ مزدوران بین سرخس و مرو) و آنجا مرز ایران شناخته شد .

آرش درکمان‌کشیدن و تیر رهاندن مثل است. داستان این پهلوان معروف درشاهنامه نیامده است ولی چندجـا استطراداً بـه نـام او اشاره شده است (← یـادداشت‌هـای قزوینی — ج ۱) .

چنان‌که مرد به هر درکه برنهادی دست گشاده گشتی و تیری گشادی آرش‌وار
فرخی — ۶۲

به زخم تیر چون‌آرش به زخم خشت چون ماکان
به زخم گرز چون رستم به زخم تیغ چون نوذر
قطران — ۱۴۷

از آن خـوانند آرش را کمـانگیر که از ساری[1] به مرو انداخت یك تیر
ویس و رامین - ۳۷۸

آرش اگـر بدیـدی تیر و کمانْتْ را نشناختی ز بیم تـو ترکش ز دوکدان
انوری — ج ۱ - ۳۶۴

کیخسرو آرش کمان ، شاه جهانبان چون پـدر
اسکندر آتش سنان ، خضر نهان دان چـون پدر
خاقانی — ۴۵۲

حیدر آتش سنان آمـد به رزم رستم آرش کمان آمد به رزم
خاقانی - ۴۹۵

تیر ازو یافت همان نام که تیغ از حیدر تیغ ازو دید همان زخم که تیر از آرش
ادیب صابر — ۴۵۶

گیسو کمند رستم و ابـرو حُسام سام مژگان خدنگ آرش و قد رُمح قارنا
قاآنی - ۴۲

---

۱. در برخی از نسخ رویان یا گرگان (حماسه سرائی در ایران — ۵۸۹).

آزر[1]

درقرآن مجید نام پدر[2] ابراهیم است : وَإِذْقالَ إبراهیمُ لِأَبیهِ آزَرَ (سورة‌الانعام ۶، آیـهٔ ۷۴)٠آزر پیشهٔ بت تـراشی داشت (← بت ، بت آزر ، بت آزری ، لعبت آزر) و از این رو به او نجار و دروگر (مخفف درودگر) گفته‌اند (← دروگر ، رنده) . بدین سبب ابراهیم از او جدا شد و بت‌های او را شکست . بـرخی آزر را وزیر نمرود (← آزر نمرود) خوانده‌اند :

«نمرود را وزیری بود نام وی‌آزر بود و پدر ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه بود»
تفسیر طبری - ج ۵ — ۱۱۵۷

در قرآن مجید (سورهٔ توبه ۹ ، آیهٔ ۱۱۵) دربارهٔ کفرآزر می‌فرماید :
و ماکانَ اسْتِغْفارُ إبراهیمَ لِأَبیهِ‌اِلّاعَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها اِیّاهُ فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّلِلّهِ تَبَرّاءَ مِنهُ اِنّ إبراهیمَ لَأَوّاهٌ حَلیمٌ. یعنی : ونبودآمرزش خواستن ابراهیم از برای پدرش مگربه‌جهت وعده‌یی‌که به او داده بود ، اما چون معلوم شد اوراکه‌آزر دشمن خداست بیزاری جست از او وهماناکه ابراهیم بسیار دعاکنندهٔ بردباری بود .

۱ــ ابراهیم موحد بود و از پدرکافر خود دوری جست .

آزر مسکین که ابراهیم‌ازاو بیزارشد — گر تو بپذیریش با پیغمبران همبر کنی
ناصرخسرو - ۴۵۳

بُوَد با تو هدر وسواس شیطان — چنان چـون بـا پسر تعلیم‌آزر
انوری - ج۱ — ۲۲۷

۲ــ آزر به مناسبت پیشهٔ بتگری ، به نقاشی هم معروف است (← نقش‌آزری) و غالباً با مانی تداعی می‌شود .

صورت نه به نوك خامهٔ مانـی — لعبت نـه بـه نـوك رندهٔ آزر
مسعود سعد — ۱۷۸

نه چون تو صورت پرداخت خامهٔ مانی — نه چـون تـو لعبت‌آراست تیشهٔ آزر
مسعود سعد — ۱۸۷

«و نقاشی استاد ، انگشت نمای جهان در چیره دستی ، از خامهٔ چهره‌گشای او نجان آزر در غیرت و از طبع رنگ‌آمیز او خاطر مانی در حیرت» .
کلیله و دمنه — ۱۳۸

---

۱. در متون کهن فارسی (مثلا قصص‌الانبیاونیسابوری) به صورت هازر ضبط شده است .
۲. در تورات نام پدر ابراهیم تاره است . از این رو برخی آزر را عموی ابراهیم‌گفته‌اند ازجمله شیعه،که اب را در آیهٔ قرآن به معنی عمو گرفته‌اند زیرا دراعتقادات شیعه پدر پیغمبر یا امـام نمی‌تواند کافر باشد ، حال آن‌که نزد اهل تسنن این امر بلامانع است .

آزر نمرود

همزاد بوده آزر نمـرودش استاد بوده یوسف نجارش

خاقانی - ۸۹۲

← آزر

آستین مریم

در شیر رایت تـو بـاد هـوای هیجا روح‌الله است گـوئی درآستین مریم

انوری - ج ۱ - ۳۳۶

جبریل وار باد معانی به فرّ او درآستین مـریم خاطر دمیده‌ام

خاقانی - ۶۴۷

← مریم

آسمان چارم (چهارم)

عیسی وقت آمده به‌زمین باز با آسمان چارم شد

خاقانی - ۵۳۹

چون رفت بر آسمان چارم عیسی چـه کند کـلیسیا را

مولوی - شمارهٔ ۱۱۴

وگرسه چارقدح ازمسیح جان خوردی ز آسمان چهـارم چـرا گـذر نکنی

مولوی - شمارهٔ ۳۰۶۲

← عیسی

آسیه

ای ساره صـفـات و آسیه زهـد کس چون تو زبیده سان ندیده است

خاقانی - ۷۱

هست آسیه‌به‌زهد وزلیخابه ملك ازآن تسلیم مصر و قـاهره بر قهرمان اوست

خاقانی - ۷۳

آسیه تـوفیـق و ساره سیـرت است سیرتش بر اِنس و جان خواهم گزید

خاقانی - ۱۷۰

ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت حـوای وقت و مریم آخـر زمان شده

خاقانی - ۴۰۲

آسیه می گفتمش به پاکـی و عصمت مریم می‌خواندمش به پاکـی دامان

بود اگـر آن جدا ز صحبت فرعون بود اگـر این بری ز تهمت یاران

قاآنی - ۶۶۳

← فرعون

آصف

۱- آصف‌بن برخیا اسم وزیر حضرت سلیمان است (← آصف جم) که به خرد و رأی مشهور است و او بودکه دیو را از سلیمان باز شناخت.

باش تو پیوسته بـا فرّ خداونـد جهـان درجهانداری تو آصف رای واوجمشید فر

امیرمعزی - ۳۷۵

آصف ازآن ملك را ضبط آن چنان کردی به رای
گم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری
انوری – ج ۱ – ۴۵۹

برفت از عقب آصف روزگار — که ناید نگین بی‌سلیمان به کار
همای و همایون – ۲۳۶

۲ـ سلیمان بر آن بود که قبل‌از رسیدن بلقیس (← عروس سبا) از سبا ، تخت او را در درگاه خود حاضر کند ، آصف درطرفة‌العینی آن تخت را ازسبا به دربار سلیمان آورد.
هجویری می‌نویسد :

«دیگر ما را خبر داد ازکرامت آصف برخیا که چون سلیمان را عَم ارادت بلقیس شد که پیش از آمدنش تخت ورا حاضر کند، خداوند تعالی خواست تا شرف وی به خلق نماید و کرامت وی ظاهر گرداند وبه اهل زمانه نماید که کرامت اولیا جایز بود. سلیمان گفت عَم کیست که تخت بلقیس پیش ازآمدنش اینجا حاضر گرداند. قوله تعالی: قالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنا آتیكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ تَقُومَ مِن مَقامِكَ. آن عفریت (←) گفت من بیارم آن تخت وی را پیش ازآن‌که تو ازاین جایگاه برخیزی . سلیمان گفت زودتر ازاین باید. آصف گفت: اَنا آتیكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلیكَ طَرْفُكَ : من پیش از آن‌که تو چشم بر هم زنی آن تخت را اینجا حاضر کنم» .
کشف‌المحجوب – ۲۹۱

از این نظر آصف به چالاکی معروف است .

بازپس ماند زهمراهیت اگرآصف بود — کاروانی کی رسد هرگز به‌گرد لشکری
انوری – ج ۱ – ۴۵۹

آصف جم

کوآصف جم گو بیا و ببین — بر تخت سلیمان راستین
انوری – ج ۱ – ۳۷۴

← آصف

آفتاب

آفتاب ازغرب گفتی بازگشت ازبهر حاج — چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند
گفتی ازمغرب به‌رجعت کرده مشرق آفتاب — لاجرم حاج ازحد بابل خراسان دیده‌اند
خاقانی – ۹۳

شبانگه آفتاب آوردی از رخ — مرا عهد سلیمان تازه کردی
خاقانی –۶۷۶

← سلیمان

ساغری پر کنید بهر مسیح — سر به مهرش به آفتاب دهید
خاقانی – ۵۹۴

نمود فضل تجرد به خاکیان روشن — به آفتاب چو همسایه ساخت عیسی را
جامی – ۴

← عیسی

آفِل

قومی که به آفل نگراید دلشان　　جز کوی حقیقت نبود منزلشان
وقتی که شود کار برایشان مشکل　　جز باده گشاده‌نکند مشکلشان
عبهرالعاشقین ـ ۵۵

اوز آل خلیلست و به آفل نکند میل　　چون خار بود آفل او را به بصر بر
مولوی ـ شمارهٔ ۱۰۳۵
← ابراهیم

آهن

مگر صلابتش از معجزات داوود است　　که باشد آهن و فولاد پیش اوچو خمیر
عنصری ـ ۷۱

بافتن ریسمان نه معجزه باشد　　معجز داوود بین که آهن باف است
خاقانی ـ ۸۷

عشق داوود شود آهن ازو نرم شود　　شیر آهو شود آنجا و ازو آهوتر
مولوی ـ شمارهٔ ۱۰۸۶

به فورم درآن حال معلوم شد　　چو داوود کاهن بر او موم شد
سعدی ـ بوستان ـ ۳۸۵
← داوود

آئینه (= آینه)

گر نه ردیف شعر مرا آمدی به کار　　مانا که خود نساختی اسکندر آینه
خاقانی ـ ۴۰۰

سلیمان را نگین بود و ترا دین　　سکندر داشت آئینه تو آئین
خسرو وشیرین ـ ۴۲

من آن آئینه را روزی به دست آرم سکندروار
اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد
حافظ ـ ۱۰۲

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند　　نه هر که آینه سازد سکندری داند
حافظ ـ ۱۲۰

خودبین کجا وصال حیات ابد کجا　　آئینه را به سنگ زن آب بقا ببین
صائب ـ ۷۲۹
← اسکندر

آئینهٔ اسکندری

نقشی از پای دلیل کعبه می بودست و بس
نی خِضر بودست و نی آئینهٔ اسکندری
نظیری نیشابوری ـ ۴۹۷
← اسکندر

آئینهٔ سکندر

آئینه سکندر جام می است است بنگر	تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دادا

حافظ — ۵

غنچه را جام‌جم فتاد به‌دست	یافت آئینهٔ سکندر گل

← اسکندر	وحشی — ۲۲۹

آئینهٔ گیتی‌نما

به سعی ای آهنین دل مدتی باری بکش‌کاهن

به سعی آئینهٔ گیتی نما و جام جم گردد

سعدی - ۴۳۶

گر قدت سروست سرو گلشن جنت بود	ور رخت آئینه است آئینهٔ گیتی‌نماست

← اسکندر	اهلی شیرازی — ۲۸

آینهٔ سکندری

صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری

کز ظلمات بحر جست آینه سکندری

خاقانی — ۴۱۹

اسکندر وقت کز حُسامش	عقل آینهٔ سکندری ساخت

← اسکندر	خاقانی - ۷۵۴

ا

ابابیل

که با فیل آن کند طیر ابابیل | که نکُند هیچ غضبان و فـلاخن
خاقانی ــ ۳۲۰

چومرغکان ابابیل‌لشکری‌شکنند | به‌پیش لشکر پنهان چه‌کارزار بود
مولوی ـ شمارهٔ ۹۳۸

← اصحاب فیل

ابراهیم

۱ـ ابراهیم پیامبر فرزند آزر بت‌تراش (← پسر آزر، خلیل‌آزر) و پدر اسماعیل و اسحاق است. او در عصر نمرود در شهر نیپ‌پـور (در بین‌النهریـن) ولادت یـافت. منجمان نمرود برآن بودند که هلاکت نمرود به‌دست‌کودکی خواهد بود که در فلان‌زمان زائیده می‌شود. از ایـن‌رو نمرود دستور داد تا هر کودکی را کـه تولد مـی‌یابد هلاك سازند. ابراهیم را به‌محض تولد در غاری پنهان ساختند و از پس چند روزکـه به‌دنبال او رفتند مشاهده‌کردند‌که از سرانگشتان خود شیر می‌مکد.

«خدای تعالی ابراهیم را الهام داد تـا دو انگشت ابهام خود در دهـن گرفت و می‌مزید از یکی طعم انگبین یافتند و از یکی طعم روغن»

قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۷۲

بستهٔ غـار امیـدم چـو خلیل | شیر از انگشت مزم نان چه‌کنم
خاقانی ــ ۲۵۲

نظّارهٔ خلیل کن آخر کـه شهدو شیر | از إصبعین خویش مزیدن گـرفت باز
مولوی ـ شمارهٔ ۱۱۹۸

«همچنان که خلیل جلیل در ایام رضاع در گوشهٔ غار تاچهل روز تمام از انگشت کهین خود شیر خالص می‌مکید»

مناقب افلاکی ــ ۷۸۴

۲ـ ابراهیم هنگامی که در تحقیق وطلب خدای یگانه بود ستارگان وماه وخورشید را خدا می‌پنداشت اما چون افول آن‌ها را مشاهده می‌کرد ازظن خود تبرا می‌جست. چنان که در سورهٔالانعام ۶، آیهٔ ۷۶ می‌فرماید:

فَلَمّا جَنَّ علیه اللَّیلُ رَا کَوْکَباً قالَهذا رَبّی فَلَمّا اَفَلَ قالَ لا اُحِبُّ الْاٰفِلینَ. یعنی: پس چون تاریك شد بر اوشب دید ستاره‌یی را گفت این است پروردگار من. پس چون غایب شد گفت دوست ندارم فرو روندگان را (← آفل، لا، لا اُحِبُّ الْآفلینَ، هذا رَبّی)

و در آیهٔ ۷۷ و ۷۸ به‌همین نحو می‌فرماید: و چون ماه را دید کـه بیرون می‌آید گفت این است خدای من و چون غایب شد گفت اگر خدای من مرا راه ننماید همانا از گمراهان خواهم بود * پس چون آفتاب را طالع دید گفت این است خدای من، ایـن بزرگتر است وچون غایب شدگفت ای قوم همانا من بیزارم ازآنچه شرك می‌ورزید.

و سرانجام در آیهٔ ۷۹ از همان سورهٔ مبارکه می‌فرماید: اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ (←) لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ والْاَرْضَ حَنیفاً و ما اَنا مِنَ الْمُشرِکینَ. یعنی: همانامن‌متوجه گردانیدم وجهم را از برای‌آن‌که پدید آورد آسمان‌هـا و زمین را حق‌گرای و نیستم من از شرك آورندگان.

۳ـ ابراهیم به‌بت‌شکنی (← بت) معروف است و روزی کـه مردم شهر به‌بیرون شهر رفته بودند همهٔ بت‌هـای بتخانه را شکست و تبر را در دست بت بزرگ قرار داد. مردم پس از مراجعت به او بدگمان شدند، ابراهیم گفت من بی‌گناهم و ماجرا را از بت بزرگ بپرسید و چون مردم گفتند بت سخن نمی‌گوید ابراهیم پاسخ داد که آن چگونـه خدایی است که به‌تکلم قادر نیست. پدر و مادر ابراهیم هم بت‌پرست بودنـد و ابراهیم ایشان را از این عمل منع می‌کرد. در سورهٔ الشعراء ۲۶، آیات ۷۱ و ۷۲ می‌فرماید:

اِذ قالَ لِاَبیهِ وَ قَوْمِهِ ماتَعْبُدُونَ * قـالوا نَعْبُدُ اَصناماً فَنَظَلُّ لَهاعاکِفینَ. یعنی: هنگامی که ابراهیم به‌پدر و قومش گفت که چه می‌پرستید * گفتند بتان را مـی‌پرستیم و در تمام روز برای عبادت آنان گوشه می‌گیریم.

چو ابراهیم با بت عشق می‌باز ولی بتخانـه را از بت بپرداز

خسرو و شیرین - ۶

بت شکستی گیرم ابراهیم وار کو بت تن را فداکردن به نار

دفتر پنجم مثنوی — ۴۸۵

۴ـ ابراهیم نمرود را از بت‌پرستی نهی می‌کرد، از این‌رو نمرود خواست تا او را در آتش بسوزاند. برخی گفته‌اند چون آزر پدر ابراهیم وزیر نمرود بود، ابراهیم را در زندان نگاه داشتند تا آزر درگذشت، آن‌گاه به‌دستور نمرود آتشی عظیم (← آتش،

آتش‌نمرود، دود نمرودی، نار، نار ابراهیم‌آزر) افروختند (و برخی گفته‌اند که این‌عمل در حیات آزر اتفاق افتاد). گرما و شدت آتش به‌حدی بودکـه هیچ‌کس نتوانست جلو رود و ابراهیم را درآتش اندازد. ابلیس به‌نمرودیان منجنیق (←) ساختن را بیاموخت. به‌وسیلهٔ منجنیق ابراهیم را در آتش انداختند اما آتش بـه‌امر خداوند بر ابراهیم گلستان شد (← باغ ابراهیم، باغ خلیل، ریحان، گل، گلستان) چنان‌که در سورهٔ انبیاء ۲۱، آیهٔ ۶۹ می‌فرماید: قُلنا یا نارُ کُونی بَرْداً و سَلاماً علی إبرٰهیمَ. یعنی: گفتیم ای آتش باش سرد و سلامت بر ابراهیم (← یا نارُکُونی بارِداً).

ثعالبی ذیل نارابراهیم گوید: یُضرَب بهاالمثل فی‌البردوالسلامه، ویروی أن ابراهیم علیه‌السلام لمّاقُذف فی‌النار بعث الله له مَلك الظل، فکان یُحدّثه ویؤنسه، فلم‌تَصل‌النارُالی أذاه مع‌قُربه من‌طباع ذلك‌المَلَك.

ثمارالقلوب — ۴۳

طبعم چو آتش ترو هردم خلیل‌وار ‏ ‏ ‏ ‏ خوشبو گلی دگر دمد از آتش ترم

سیدحسن غزنوی — ۱۱۲

آن‌که چون خلوت سرای خُلّتش خالی کند ‏ ‏ ‏ ‏ شعله ریحانی کند آنجا نه اخگر اخگری

انوری — ج ۱ - ۴۷۳

۵ـ هنگامی‌که ابراهیم را در آتش می‌انداختند جبرئیل برای کمك به او آمد اما ابراهیم کمك جبرئیل را نپذیرفت.

«جبرئیل بیامد و وی را به‌هوا اندر یـافت وگفت منم جبرئیل، هیچ حاجت هست تو را به‌من؟ گفت: الیك‌لا، یعنی به‌تو نه وحاجت من به‌خداوند من است که من و این‌آتش هردو خدا را ایم... و چنین‌گویندکه به‌آن ساعت‌که ابراهیم این سخن بگفت خدای، وی را به‌دوستی گرفت و وی را خلیل خـویش خواند و.فرمان داد مرآتش راکه به ابراهیم سردگشت با سلامت».

تفسیر طبری — ج ۴ـ ۱۰۴۵

«نمرود را برگماشت تامیان وی [= ابراهیم] واز آن مادر و پدرش جدا افکند. و آتشی برافروخت. ابلیس بیامد و منجنیق بساخت. وی را درخام‌گاو دوختند و اندر پلهٔ منجنیق نهادند. جبرئیل بیامد و پلهٔ منجنیق بگرفت و گفت: هل‌لك من‌حاجة؟ ابراهیم عم گفت: اما الیك فلا. پس‌گفت به‌خدای عزوجل هم حاجتی نداری؟ گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی، مرا آن بسنده باشدکه او می‌داندکه مرا از برای او در آتش اندازند»

کشف‌المحجوب — ۴۲۳

او ادب نامـوخت از جبر یل راد ‏ ‏ ‏ ‏ کـه بپرسید از خلیل حـق مـراد

کـه مرادت هست تـا یاری کنم ‏ ‏ ‏ ‏ ورنـه بگـریـزم سبکباری کنم

گفت ابـراهیم نـی‌رو از میـان — واسطه زحمت بـود بعـدالعیـان
دفتر چهارم مثنوی ــ ۳۹۸

ما را تو دستگیر وحوالت مکن به‌کس — الا الیك حاجـت درمـانـدگـان فلا
سعدی ــ قصاید ــ ۴۲۹

خدا داند که حافظ را غرض چیست — و عـلـم‌الله حسبی مـن سؤالـی
حافظ ــ ۳۲۶

۶ـ خداوند ابراهیم را از میان همهٔ پیغمبران برگزید و او را خلیل (←) خـود خواند و از این روی به‌ابراهیم، خلیل‌الله (←) گویند.

۷ـ ابراهیم از خداوند خواست تا زنده‌کردن مرده‌را بدو نشان دهد تا به‌اطمینان او افزوده شود، چنان‌کـه در سورهٔ بقرهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۰ مـی‌فرماید: رَبِّ أَرِنـی کَیفَ تُحیِی الْمَوْتیٰ قالَ أَوَلَمْ تُؤمِنْ قالَ بَلیٰ وَلکِن لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی.[۱] پس به‌فرمان خداوند چهارمرغ (← چهار مرغ خلیل) را سر برید و تن آن‌ها را پاره پاره‌کرد و هرجزیی را برسرکوهی‌قرار داد وآن‌گاه آن‌ها را فرا خواند. مرغان زنده‌گشتند وبه‌سوی او آمدند. آن چهارمرغ‌را بطّ و طاووس و زاغ و خروه (= خروس) گفته‌اند (قصص‌الانبیاء نیسابوری، ص ۷۴)

در سورهٔ بقره ۲، آیهٔ ۲۶۰ می‌فرماید: قال فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیرِ فَصُرْهُنَّ إِلیکَ ثُمَّ اجْعَلْ علیٰ کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثم ادْعُهُنَّ یَأْتینَکَ سَعْیاً. یعنی: گفت پس بگیر چهار پرنده پس پاره پاره کن آنها را سپس قرار بده بر هرکوهی جزیی از آن‌هـا سپس بخوانشان کـه به‌شتاب به‌سوی تو می‌آیند.

مولوی در دفتر پنجم داستان چهار مرغ خلیل را ذکر کرده است.

بطّ و طاووس است و زاغ است و خروس — ایـن مثال چهار مـرغ انـدر نفوس
دفتر پنجم مثنوی ـ ۴۲۳

مرغان ابراهیم بین بـا پاره پاره گشتگی — اجزای هر تن سوی سر برداشته طیّاریی
مولوی ــ شمارهٔ ۲۴۵۳

گـر خلیل از قدرت حق واقف است — مـرغـکان را از چـه بُرّد سر ز تـن
قاآنی ــ ۵۹۱

۸ـ ابراهیم (← براهیم) به‌مهمان نوازی معروف است (← خوان خلیل). مرحوم فروزانفر در این باره نویسد: «ابراهیم خلیل علیه‌السلام مهمان‌نواز بود و مهمان‌کردن را دوست می‌داشت و جز با مهمان طعام نمی‌خورد و گاه یك میل یا بیشتر پیاده می‌رفت تـا

---

۱. ثعالبی درذیل خلیل‌الله گوید: یکی از دوستان صدیق اصمعی از او پـولی بـه وام خواست. اصمعی گفت چیزی درازد من به‌رهن بگذار تا اطمینانی یابم وآن دوست به‌اوگفت آیا بمن اطمینان‌نداری. گفت چرا اما اطمینان خلیل بخدا وسپس این آیه را خواند. (← ثمارالقلوب ـ ص ۱۹)

مهمانـی به‌دست آورد و بدین‌جهت او را ابـوالضّیفان و سیدالفتیان نامیده‌انـد. رجوع شود به‌قصص‌الانبیاء ثعلبی، طبع مصر ص ۸۲»

کلیات شمس ـ جزو هفتم ـ ۵۳۴

«... مهمان نوازی و اکرام ضیف را از حضرت ابراهیم خلیل بیاموزیم که بـا مهمانان از هر طبقه و هر دین و آئینی که بودند تازه‌رویی می‌نمود و درِ مهمان‌سرای او برکافر و مؤمن و امین و خائن پیوسته باز بود (رك. دفترپنجم مثنوی شریف. ص ۲۳۱ ــ ۲۳۳ طبع نیکلسون)»

همایی ـ مولوی چه می‌گوید ـ ج ۲ ــ ۶۸۷

در مثنوی در عنوان شعری در باب مهمان‌نوازی ابراهیم می‌نویسد: «درِ خلیل بـه اکرام ضیف پیوسته بازبود برکافرو مؤمن و امین و خائن وباهمهٔ مهمانان رو تازه‌داشتی»

دفتر پنجم مثنوی نیکلسن ـ ص ۲۳۱

در سورهٔ ۱۱ هود، آیات ۷۲و ۷۳ می‌فرماید: وَلَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُنا اِبراهیمَ بالبُشریٰ قالوا سَلاماً قالَ سَلامٌ فمالَبِثَ اَنجآءَ بِعِجلٍ (ــ عجل سمین)حَنیذٍ*فَلَمّارَآ اَیْدِیَهُم لاتَصِلُ اِلیه‌نَکِرَهُم و اَوْجَسَ منهُم خیفَةً قالوالاتَخَفْ‌اِنّااُرْسِلْنا الی قومِ لوطٍ. یعنی: و همانا آوردند فرستادگان ما برای ابراهیم مژدهٔ فرزند. گفتند سلام. گفت سلام و طولی نکشیدکه برای ایشان گوساله‌یی آوردکه در زیر سنگ پخته شده بود * و چون دید کـه دست نمی‌زنند به‌آن از ایشان بدش آمد و ترسید. گفتند مترس. ما فرستاده شده‌ایم به سوی قوم لوط.

در تفاسیر کهن درباب مهمان‌نـوازی ابـراهیم داستان ضیافت او را از جبرئیل و فرشتگان به شرح زیر ذکر کرده‌اند:

«پس ابراهیم یك چند به شام بود ... تا آن‌گاه که جبریل آمد علیه‌السلام با چهار فریشته (ــملایکهٔ اربعه) بـرصورت آدمیان و خدای تعالی ایشان را به‌عذاب قوم لوط فرستاده‌بود و بشارت دادن ابرهیم به‌اسحق. چون بیامدند ابراهیم بترسید کـه جبریل را بدان صورت ندیده بودکـه هیبت عذاب قوم لوط با وی بود. چـون برسیدند ابـرهیم علیه‌السلام گوساله‌یی (ــعجل سمین) بریان‌کرد وبیاورد بخوردند. قوله تعالی: فَاَوْجَسَ منهم خیفَةً (الذاریات ۲۸) و قوله تعالی : و نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَیْفِ اِبْرٰهیمَ (الحجر ۵۱) وقوله تعالی: هل اَتیٰكَ حَدیثُ ضَیْفِ اِبراٰهیمَ المُکْرَمینَ (الذاریات ۲۴) آگاه‌کن یا محمد ایشان را از مهمانان‌که بیامدند بروی وگفتند سلام برتو. او گفت سلام مر شما را. و با خـود گفت این گروه ناشناخته‌اندکه طعام‌نخوردند، بترسید و گفت طعام نمی‌خورند، این‌کس‌ها به‌بدی آمده‌اند. چـون جبریل علیه‌السلام دید کـه می‌ترسد گفت مترس، چنان‌که گفت: لا تَخَفْ»

قصص‌الانبیاء نیسابوری ـ ۶۵ و ۶۴

ثعالبی ذیل ضیف ابراهیم نویسد: «یُضرب مثلاً للضیف‌الکریم، لان‌الله تعالـی یقول فی‌قصة: هل‌أتاكَ حَدِیثُ ضَیْفِ ابراهیمَ المُکْرَمِینَ، قال المفسرون: انّما قال‌ذلك لأن ابراهیم قام علیهم بنفسه، ثم‌مالَبِثَ أن جاء بِعِجلٍ سمینٍ (←) فقرّبه[1] الیهم و قال: ألاتأکلون!»
ثمارالقلوب ــ ۴۴

و سپس می‌گوید که مراد از «تحفة ابراهیم» گوشت است.

و در ذیل أبوالضّیفان نویسد که کنیه ابراهیم است و او اول کسی است که مهمانی کرد و این بنا نهاد. (ثمارالقلوب ــ ۲۲۵)

هنگام خوش‌زبانی هستی تو چون نبی هنگام میزبانی هستی تو چـون خلیل
قطران ــ ۲۰۷

نه‌ معن زائـده دانـم نه‌ حاتـم طائی نه‌آن که از پی هجران میهمان بگریست[2]
نکرد بامن‌از این ناکسان کس احسانی که زان‌سپس‌نه‌به‌چشم هوان به‌من‌نگریست
خاقانی؟

میزبان تـازه روشو ای خلیل در مبند و منتظر شو در سبیل
مثنوی کلاله ــ دفتر پنجم ــ ۳۴۰

گه چو روح‌الله طبیبی می‌شود گـه خلیلش میزبانی مـی‌کند
مولوی ــ شمارهٔ ۸۲۲

شنیدم کـه یك هفته‌ابن‌السبیل نیامـد بـه‌مهمـانسرای خلیل
سعدی ــ بوستان ــ ۲۷۳

۹ــ «مهمانی بروی وارد شد و چیزی در خانه نداشت، به‌قدرت الهی ریگ (←) برای او تبدیل به‌آردگندم شد و همچنان غذاهای دیگر از ریگ بـرای او ساخته آمـد (رجوع شود به‌کتاب بحارالانوار مجلسی ــ جلد ۲۱)»
همایی ــ ذات‌الصور ــ ۵۵

مرحوم فروزانفر در ذیل بیت[3]:

ریگ‌ها هـم آرد شد از سعیشان پشم بـز ابریشم آمد کش‌کشان[4]

می‌نویسد:

«مأخذ آن روایت ذیل است:

---

۱. تقریب = قربانی‌کردن.

۲. ابراهیم.

۳. دفتر سوم مثنوی ــ ۲۶۵.

۴. مرحوم فروزانفر در مورد این مصراع اخیر می‌نویسد: «مصراع دوم نیز اشاره به‌قصه‌یی است‌کـه یوسف بن‌احمد مولوی مجملا آن رادکر می‌کند، و جمل‌الله‌الامراء موسی صوف‌الماعز حریرآمتصلا (المنهج‌القوی ــ طبع مصر ــ ج ۳ ــ ص ۳۴۰). و تفصیل آن را تاکنون بدست نیاورده‌ام».
مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ــ ۱۱۱

و قد قیل سمّاه‌الله (ای ابراهیم) خلیلاً من‌اجل أنّه‌اصاب اهل ناحیته جدب فارتحل الی خلیل لهمن اهل الموصل وقال بعضهم من‌اهل مصر فی‌امتیاز طعام‌لاهله من‌قبله فلم‌یصب عنده حاجته فلمّا قرب من اهله مرّبمفازة ذات رمل فقال لوملأتُ غرائری من‌هذا الرمل لئلا اغمّ اهلی برجوعی الیهم بغیر مریة (میرة - ظ) و لیظنّوا انی قد آتیتهم بما یحبّون ففعل ذلك فتحوّل مافی غرائره من‌الرمل دقیقاً فلمّا صار الی منزله نام و قام اهله ففتحوا الغرائر فوجدوا دقیقاً فعجنوا منه و خبزوا فاستیقظ فسألهم عن‌الدقیق الـذی منه خبزوا فقالوا من‌الدقیق الذی جئت بهمن عند خلیلك فعلم فقال نعم هومن خلیلی‌الله قالوا فسمّاه الله بذلك خلیلاً (تفسیر طبری - ج ۵ - ص ۱۷۶) و این حکایت در تفسیر ابوالفتوح بدین‌گونه روایت شده است:

ابراهیم علیه‌السلام برفت تا پاره‌یی گندم خرد از آنجا با جماعتی، او [= نمرود] آن جماعت را گفت: مَن ربّکم؛ خدای شما کیست برعادتی که او را بـوده‌ایشان گفتند خدای ما تویی. ابراهیم گفت: ربّی‌الذی یحیی ویمیت؛ چنان‌که خدای‌تعالی از اوحکایت کرد. نمرود همه را طعام بـداد مگر ابـراهیم را کـه ابراهیم را باز گردانید بی‌طعام. ابراهیم علیه‌السلام بازگشت؛ چون به‌در شهر رسید شرم داشت و از شماتت اعدا اندیشه کردکه گویند همه آمدند وگندم آوردند و ابراهیم نیاورد. بیامد و تلی‌ریگ بود وازآن ریگ جوال‌ها پر کرد و آمد تا به درسرای وبار بردر سرای بیفکند و او مانده بود آنجا بخفت. اهل او به‌درآمد و سر جوال‌ها بگشاد، آردی سپید پاکیزه دید که از آن‌نیکوتر ممکن نبود از آنجا نان پخت، چون ابـراهیم علیه‌السلام در سرای شد آن طعام در پیش او بنهاد. اوگفت این ازکجا آوردی گفت از آن آرد است که تو آوردی. او بدانست که نعمتی است که خدا با اوکرد (تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۴۴۹. نیز رجـوع کنید به‌قصص‌الانبیاء ثعلبی ص ۸۰ و جوامع‌الحکایات عوفی، باب دوم از قسم اول).

و همین معنی را مـولانا در این مصراع : کرد حـق بهرخلیل از ریگ آرد[1] - و بیت ذیل:

آرد سازد ریگ را بهر خلیل کوه با داوود سازد هم رسیل[2]

تکرار کرده است»

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - ۱۱۱ و ۱۱۰

چـون‌کـه ریگی آرد شد بهر خلیل دان کـه معـزول است گندم ای نبیل

مثنوی کلاله - دفتر ششم - ۴۰۶

۱. وام او را حق ز هرجا می‌گذارد کرد حق‌بهرخلیل از ریگ آرد

دفتر دوم مثنوی - ۱۱۵

۲. دفتر ششم مثنوی - ۵۸۷ .

۱۰ـ ابراهیم سازندهٔ خانهٔ کعبه است (← کعبه، کعبهٔ خلیل)

۱۱ـ ابراهیم در قرآن مجید از بزرگترین پیامبران است و در بارهٔ او می‌فرماید:
و من یَرْغَبُ عن ملّةِ ابراهیمَ اِلّامن سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَیناهُ فی‌الدّینا و اِنّـه‌فی‌الآخرةِ لَمِنَ الصّالِحینَ * اذقال‌لَهُ‌رَبُّه‌اَسلِمْ قالَ‌اَسْلَمتُ(←)لِرَبِّ‌العالَمینَ (بقره۲: آیات ۱۲۵ و۱۲۶)
وکیست‌که بر گردد ازکیش‌ابراهیم‌مگر آن‌که خوار کرده باشد نفس خـود را و همانا مابر گزیدیم او را در دنیا و همانا اودر آخرت از شایستگان است * هنگامی که‌گفت او را خدایش منقاد شودگفت منقاد شدم پروردگارجهانیان را.

۱۲ـ ابراهیم دو زن داشت. همسر اول او ساره (←) بـاردار نمی‌شد از این‌رو ابراهیم، هاجر (←) را به‌زنی گرفت و هاجر اسماعیل را بزاد. ساره به‌هاجر و اسمعیل رشك ورزید و ابراهیم مجبور شد ایشان را به‌بیابان‌مکه‌برده رهاکند اما «هر سال ابرهیم از ساره دستوری خواستی به‌دیدار هـاجر و اسمعیل آمدی»

قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ص ۱۸۹

هجویری می‌نویسد:

«چون ساره رشك پیدا کرد و تعلق به‌غیرت کرد ابرهیم هاجر را بر گرفت و بـه وادی غیرذی ذرع برد و به‌خداوند سپرد و روی از ایشان بگردانید. حق تعالی بداشت و بپرورد ایشان را چنان که خواست»

کشف‌المحجوب ـ ۴۴۷

ساره در پیری اسحاق را بزاد. در ادبیات فارسی از او به‌نیکی یادکرده‌اند.

۱۳ـ در بسیاری از متون‌کهن ابراهیم و زردشت را یکی دانسته‌اند (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به‌مطاوی کتاب مزدیسنا وادب فارسی جلد اول). اسدی درگرشاسبنامه گوید:

پیمبر بـراهیم بود آن زمـانْ ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بُدش نـام زردشت از آسمان

ص ۴۴۱

ابراهیم

کشتی‌طوفانی از ساحل ندارد شکوه‌یی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نیست دلگیری ز ملك فقر ابراهیم را

صائب ـ ۳۴

← ابراهیم ادهم

دور گردون‌گر ز احمد بستد ابراهیم را ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ عمر احمد باد همچون دورگیتی پایدار

امیر معزی ـ ۳۶۵

← محمد (ص)

ابراهیم ادهم

نام یکی از صوفیه درقرن دوم هجری. ظاهراً شاهزادهٔ بلخ بوده است. براثر تغییر حالتی که در او پیدا شد سلطنت را رها کرد و در پی تفکر و عرفان رفت. سبب این تغییر

حال آن بوده است که هنگامی که برای شکار رفته بود، آهویی به سخن آمد و گفت آیا ترا برای این آفریده‌اند که آهو شکار کنی؟ ادهم از این سخن شوریده گشت و از اسب فرود آمد و جامهٔ خود به‌شبانی داد و پشمینهٔ او را پوشید و راه صحرا گرفت (← ابراهیم، ادهم، پسر ادهم، پور ادهم)

عطار می‌نویسد:

«ناگاه آهویی پدید آمد خویشتن را مشغول بدو کرد. آهو بدو به‌سخن آمد که مرا به‌صید تو فرستاده‌اند تومرا صید نتوانی کرد. الهذا خلقت او بهذا امرت؟ ترا ازبرای این‌کار آفریده‌اند که می‌کنی هیچ‌کار دیگر نداری؟»

تذکرةالاولیا - ج ۱ - ۸۹

چو ابراهیم ادهم ملک بگذاشت — که اوملک خلافت یك جو انگاشت

خسرونامه - ۳۷

ابر موسی

در مروت ابر موسایی به‌تیه — کامد از وی خوان و نانی بی‌شبیه

ابر موسی پرّرحمت پرگشاد — پخته و شیرین و بی‌زحمت بداد

دفتر اول مثنوی - ۹۷

← موسی

ابرهه

یا من آن پیل غریوان در ابرهه‌ام — که سوی کعبهٔ دیّان شدنم نگذارند

خاقانی - ۱۵۳

گر خصم به‌کین تو کشد دست — چون ابرهه برزیان کعبه

ز اقبال تو سنگسار گردد — چون پیل‌زیان رسان کعبه

خاقانی - ۴۰۴

خاقانی ار به‌باده کشد دست بترست — از ابرهه که پیل کشد جنگ کعبه را

خاقانی - ۸۱۲

«کعبه از پای پیل ابرهه برست، هم به‌دست ابراهیم افتاد».

منشآت خاقانی - ۸

ابرهه با پیل بهر ذل بیت — آمده تا افکند حق را چو میت

دفتر ششم مثنوی - ۶۳۷

← اصحاب فیل

ابلیس

عمر را گوی تا برخیزد از خشم — زند ابلیس را انگشت در چشم

اسرارنامه - ۱۶

← عمر

ابلیس

۱- ابلیس در ابتدا از ملائکه مقرب بود و نام اصلی او عزازیل است. او هفتصد هزار سال (← هفتصد هزار سال) عبادت کرده بود وسه‌هزار سال‌نیز شاگرد رضوان‌بود.

«ابلیس هفتصد هزار سال در میان ملائکه به‌طاعت مشغول بود»

شرح گلشن‌راز - ۴۳۴

«از خلق آسمان بود و با فرشتگان عبادت همی کردی چنان که آمده است که در هفت آسمان جای نمانده بود که طاعت نکرده بود وسه‌هزار سال شاگردی رضوان کرده بود»

قصص‌الانبیاء نیسابوری - ۶

اما از آنجا که از دستور خداوند سرپیچی کرد و بـه‌آدم سجده نبرد مطرود شد و از بهشت رانده گشت و به‌سمنان افتاد «و ابلیس را به‌سمنان انداخت به‌حدود ری»

تفسیر طبری - ج ۱ - ۵۳

در تفسیر طبری در ترجمهٔ آیهٔ ۵۰ از سورهٔ الکهف آمده است:«سجده کردند همه مگر ابلیس که مهترشان بود از پریان، بیرون شد از فرمان خدای خـویش»

درقـرآن کریم مکرراً به‌این حادثه اشاره رفته است از جمله آیهٔ ۱۱۶ ازسورهٔ طه، ۲۴ از سورهٔ حجر و ۵۰ از سوره الکهف.

گفت ای روحـانیـان آسمـان　　　پیش آدم سجده آریـد این زمان
برنهادند آن زمان بر روی، خاك　　　لاجرم یك تن ندیـد آن سِرّ پاك

منطق‌الطیر - ۱۸۱

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود　　　آدم آورد در این دیر خراب آبادم

حافظ - ۲۱۶

۲ـ دلیل این که ابلیس بر آدم سجده نکرد نخوت و تکبر او بود، چنان کـه گفت من از آتشم (ــ آتش، نار) و از نور و آدمی از خاك (ــ طین). در سورهٔ الاعراف ۷ آیهٔ ۱۱ آمده است:

مَامَنَعَكَ اَلّاتَسْجُدَاِذ اَمَرْتُكَ قالَ اَنَا خَیْرٌمنه خَلَقْتَنی‌من نارٍ(ــ خلقتنی من‌نار) و خَلَقْتَهُ من‌طینٍ.یعنی: گفت چه چیز منع کرد تراکه سجده نکنی برآدم چون امر کـردم ترا. گفت من بهترم از او، آفریدی مرا از آتش و آفریدی او را از گل ظلمانی (ــ اناخیرٌ) ونیز در سوره الرحمن ۵۵،آیه ۱۵ می‌فرماید: و خَلَقَ الْجانَّ مِنْ‌مارِجٍ مِنْ‌نارٍ. یعنی: وآفرید جن را از شعلهٔ بی‌دودی از آتش.

از نسیم مغفرت کابی و خاکـی یافته　　　آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده‌اند

خاقانی - ۹۲

گفت نار از خاك بـی‌شك بهتر است　　　من زنـار و اوز خـاك اکـدر است

دفتر اول مثنوی - ۸۹

زلّت آدم ز اشکـم بـود و باه　　　و آن ابلیس از تکبر بود و جاه
لاجـرم او زود استغفار کـرد　　　وین لعین از توبه استکبار کـرد

دفتر پنجم مثنوی - ۴۳۵

آن که زنار زاده بُد همچو بلیس نار شد　　وآن که ز نور زاده بُد هم سوی نورمی‌رود
مولوی ـ شمارهٔ ۵۵۲

عبرت از ابلیس گیرد آن که نسل آدم است
کـو بـه استهزای آدم شد سیه روی قِران
مولوی ـ شمارهٔ ۱۹۴۷

۳ـ برخی ازصوفیه شیطان را سلطان‌العارفین خوانده وامتناع او را از سجده‌بردن برآدم کمال توحید و اخلاص او دانسته‌اند و قسمتی از شطحیات صوفیه در این مقولـه است. علاوه براین، برخی گفته‌اندکه خود حق تعالی می‌خواست تا ابلیس اغوا شود. در قرآن کریم سورهٔ حجر ۱۵،آیهٔ ۳۹ شیطان به‌خداونـد می گوید: تـو مرا فریفتی (← اغویتنی، بما اغویتنی).

قالَ رَبِّ بِما اَغْوَيْتَنی لَاُزَيِّنَنَّ لَهُم فی‌الْاَرضِ وَلَاُغْوِيَنَّهُم اَجْمَعينَ. گفت خدایا چون تو مرا فریفتی من نیز البته ایشان را می‌فریبم.

← دو غزل همانند از سنایی (ص ۸۷۱ دیوان) و خاقانی (ص ۶۱۶ دیوان).

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد　　که بدم من سرخ رو، کردیم زرد
رنگ رنگ تست صبّاغـم توی　　اصل جـرم و آفت داغم توی
دفتر چهارم مثنوی - ۳۵۸

حدیث بـوالعجبی دوش ژنده‌پـوشی گفت
که در مراتب توحید هم چـو شیطان باش
میرزای جلوه (قرن ۱۴ هجری)

۴ـ ابلیس بعد از مطرودشدن از خداوند خواست‌که تا روز قیامت زنـده بماند تا بتواند بهترین آفریدهٔ او یعنی آدم را گمراه کند. از این رو ابلیس عمری طولانی دارد و مظهر پیری است.

در سورهٔ ص ۳۸، آیات ۸۱ و ۸۴ می‌فرماید:

قال رَبِّ فَاَنْظِرْنی الـی یَوْمِ یُبْعَثونَ * قال فَبِعِزَّتِـكَ لَاُغْـوِيَنَّهُم اَجْمَعينَ ... گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روزی که آدمیان برانگیخته شوند * گفت قسم به عزت تو که همهٔ ایشان را گمراه خواهم کرد.

ودر سورهٔالحجر۱۵، آیات ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ می‌فرماید: قال رَبِّ فَاَنْظِرنی الی‌يَوْمِ یُبْعَثونَ * قالَ فَاِنَّكَ مِنَ‌الْمُنْظَرينَ * اِلی‌يَوْمِ الْوَقتِ الْمعلوم.یعنی:گفت ای پروردگار من‌پس مهلت ده مرا تا روزی که برانگیخته شوند * گفت همانا تو از مهلت دادگانی * تا روز وقت دانسته شده.

گر به پیری دانش بدگوهران افزون شدی
روسیه‌تر نیستی هرروز ابلیس لعین
منوچهری - ۷۹

مصطفی را شصت‌وسه بود اهرمن راصد هزار
و آن‌کجا گوید جز این دیگر حدیثی خر بود
قطران - ۹۶

پیر پیر عقل باشد ای پسر — نه‌سپیدی موی اندر ریش و سر
از بلیس او پیرتر خود کی بود — چون‌که عقلش نیست او لاشی بود
مثنوی‌کلاله - دفتر چهارم - ۲۵۰

همچو ابلیس از خدای پاك فرد — تا قیامت‌عمرتن درخواست‌کرد
گفت أنْظِرْنی الـی یوم الجزا — کاشکی گفتی که تب یا رَبَّنا
دفتر پنجم مثنوی - ۴۴۱

آن بلیس بی‌تبش مهلت همی خواهد ازو
مهلتی دادش کـه او را بعد فـردا می‌کُشد
مولوی - شمارهٔ ۷۲۸

۵- پس در نفس هر کسی شیطانی است که او را به‌سیئآت وسوسه می‌کند وپیغمبر فرمود: أَسْلَمَ شَیْطانی عَلَی یَدِی (احادیث مثنوی - ص ۱۲۸).

از أَسْلَمَ شیطانی شد نفس توربّـانی — ابلیس مسلمان شد تـا بـاد چنین بادا
مولوی - شمارهٔ ۸۲

۶- بعد از این ابلیس به‌کمك مار (←) و طاووس (←) به‌بهشت رفت و حوا را درخوردن میوهٔ ممنوعه‌فریفت. برطبق برخی از روایات، ابلیس در دهان و یا برسر مـار می‌نشیند و به‌بهشت مـی‌رود و بـر طبق روایات دیگر، ابلیس به‌صورت مـاری برپای طاووس می‌پیچد (و از این رو پای طاووس زشت است). در مورد طاووس گفته‌اند که او بوتهٔ گندم را به‌شیطان نشان داد. برطبق برخی از روایات طاووس به‌جرم این عمل‌از بهشت رانده شد. امابرطبق روایات دیگر، طاووس از مرغان بهشتی است و درباغ‌بهشت موجب نزهت خاطر مؤمنان است.

«پس‌آن مار مر ابلیس را به‌دهان خویش اندر جای کرد و ابلیس اندر دهان مار رفت و مار او را به‌نهان رضوان در بهشت برد و آنجا بنشاند. و چشم ابلیس برطاووس افتاد. ابلیس از آن طاووس بپرسید که: آن درخت کدام است که خدای عزوجل آدم راگفت از آن مخور؟ طاووس آن درخت گندم او را بنمود و گفت این است»
تفسیر طبری - ج ۱ - ۴۸

«آخرطاوس را بدید[۱] گفت مرا برتو حق‌هاست که مرا باتو دوستی بود در بهشت، مرا در بهشت یله‌کن و مرا در خویشتن پنهان‌کن و پیش‌آدم بر تا حیلتی بسازم و دشمن خود را از بهشت بیرون‌کنم. طاووس گفت من این نیارم کرد لیکن تو را دلالت‌کنم. پس بیامد و ماررا بگفت و او را پیش ابلیس ببرد. ابلیس راز خویش با وی بگفت. مار نرم شد و آن معلون را در سر خود جای بداد».

قصص‌الانبیاء نیسابوری — ۱۹ و ۱۸

در منطق‌الطیر طاووس چنین حسب حال می‌کند:

یار شد با من به یك جا مار زشت　　تا بیفتادم بـه خواری از بهشت

ص ۴۶

«چون شیطان نزد مارآمد در بهشت و مار مغرور شد به شیطان و عاصی شد تا حوا او را در سر خود جای داد، حالی حال بر مار دگرگون شد».

معارف بهاء ولد ـ ج ۱ - ۸۰

در روایات اسلامی ابلیس حوا را به خوردن‌گندم می‌فریبد لیکن در تورات خود مار به سخن‌آمده و حوا را فریب می‌دهد:

«ماربه‌زن گفت هرآینه نخواهید مرد * بلکه خدا می‌داند در روزی‌که ازآن‌بخورید چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا عارف نیك و بد خواهید بود».

سفر پیدایش — باب ۳ — آیات ۴ و ۵

مار پس از اخراج از بهشت به اصفهان یا به‌کوه سراندیب افتاد.

«و مار را به اصفهان انداخت».

تفسیر طبری - ج ۱ - ۵۳

«همه به زمین افتادند... مار به‌کوه سراندیب»

قصص‌الانبیاء نیسابوری — ۲۰

در مورد اخراج طاووس از بهشت در تفسیرطبری ظاهراً سخنی نرفته است زیرا می‌گوید:

«هر چهار را از بهشت بیرون انداختند مرآدم را به هندوستان... مر حوا را به جده... و ابلیس را به سمنان... و مار را به اصفهان».

ج ۱ - ۵۳

اما در قصص‌الانبیاء نیسابوری (ص۲۰) آمده است:

«همه به زمین افتادند پراکنده، آدم به سرندیب افتاد و حوا به جدّه و طاووس به مرغزار هند و مار به‌کوه سرندیب، همه‌گریان و زاری‌کنان».

---

۱. ابلیس.

۷ـ ابلیس به سبب گناه بسیار ، سیاه چهره است.

از فروغ گل اگر اهرمن آید برتو   از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا

منوچهری ـ ۲

گر به پیری دانش بدگوهران افزون شدی

رو سیه تـر نیستی هـر روز ابـلیس لعین

منوچهری ـ ۷۹

۸ـ ابلیس دارای القاب وکُنی و اسامی متعددی است (← بومُرّه)

۹ـ کار ابلیس فریفتن مردمان است (← شیطان) .

ابن‌الله

خورشید به تهمت خدائیت   ابن‌الله بـر نگین نـویسد

خاقانی ـ ۵۹۴

← عیسی

ابن سیرین

از معاصران حسن بصری (متوفی در ۱۱۰ هـ ق) که در علم تعبیر خواب معروف بوده‌است‌وکتبی ازقبیل تعبیرالرویاه ومنتخب‌الکلام فی‌تفسیرالاحلام را به اونسبت می‌دهند.

خواب خرگوش بداندیش توخوش چندان است

کـابن سیرین قضـا دم نـزنـد از تـأویـل

انوری ـ ج ۱ ـ ۲۹۹

گفتمش ای‌خواجه گویم باتوتعبیری چنان

تا بگویی کاسمانت ابن سیرین نام کرد

فتح علی خان صبا ـ ۶۳۹

ابن متی

وَکَن به‌کوهۀ طوفـان نهم چو پورلَمَک   وطـن ز سینۀ مـاهـی‌کنم چو ابن متی

محمد تقی سپهر

براهین‌العجم ـ۳

← یونس

ابن‌مُقله

از خطاطان معروف و واضع خطوط مختلف از جمله ثلث (متوفی ۳۲۸ ق).

به خط ابـن‌مقله و بـوّاب   تـرّهـات مسیلمۀ کذاب

سنائی ـ ۶۶۷

به مکاتبـات نغزم شرف آرد ابن مقله   ز مغـالطات لفظم غلط افتد ابن‌هانی

نظامی ـ گنجه گنجوی ـ ۱۷۶

نوشته است‌چنین روشن ابن‌مُقله‌چشمم　　　مدایح تو به‌نظمی چوآب در دو مجلد
خواجوی کرمانی ــ ۳۷

ابن‌یامین

ابـن یـامین ملك تـا جـاوید　　　عـدت یوسف بـرادر بـاد
جمال‌الدین اصفهانی ــ ۱۰۱

چو یوسف نیست کز قحطم رهـاند　　　مـرا چه ابـن‌یـامین چـه یهـودا
خاقانی ــ ۲۵

صـاع سلطـان اگـر بجـویی　　　یـابی بـه جـوال ابـن یـامین
مولوی ــ شمارهٔ ۱۹۳۲

غنیمتی شمرید ای بـرادران عـزیز　　　به بوی یوسف گمگشته ابن یـامین را
خواجوی کرمانی ــ ۳۷۵

ابن‌یامین‌باز گشت ازمصر درقیداوفتاد　　　پیر مـاتم کرد ماتم تازه در کنعان من
نظیری نیشابوری ــ ۴۶۸

← یوسف

ابوالبشر

پای ابوالبشر چو بدین جایگه رسید　　　غمناك شد چنـان که برفتش جنان ز یاد
سروش ــ ۷۳۴

← آدم

ابوبکر

۱ــ ابوبکر بن ابی‌قُحافه (← بنی‌قُحافه) اولین خلیفه و اولین کسی است که بعد از آشکار شدن دعوت اسلام‌آورد[۱] و پیغمبر را تصدیق کرد و از این رو به صِدّیق (←) معروف است. هنگامی که پیغمبر به رسالت مبعوث شد جبرئیل به او گفت « اگر همهٔ خلق تکذیب کنند بوبکر صِدّیق ترا تصدیق کند»

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۴۵۲

پیغمبر به طلب ابوبکر بیرون‌آمد و چون او را دید رسالت خود را بدو اعلام کرد «بوبکر گفت صَدَقْتَ . . . وی را بوبکرصِدّیق از آنجا خواندند».

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۴۵۳

مطابق کتاب شرح تعرف،ابوبکرخبرمعراج رسول را تصدیق کرد وبه صدیق معروف شد (← احادیث مثنوی ــ ۲۷) . بهر تقدیر به سبب این تصدیق ، گفته‌اندکه‌آیهٔ ۳۵ از سورهٔ الزّمر ۳۹، درحق ابوبکر نازل شده است: وَالَّذی جاءَ بالصِّدْقِ وصَدَّقَ بِهِ اُولئكَ هُمُ‌ـ الْمُتَّقُونَ : وآن‌که‌آورد صدق را و تصدیق کردآن را ، آن‌گروهند که پرهیزکارند.

چشم احمد در ابوبکری زده　　　او زیك تصدیق ، صدیق‌آمده
دفتر اول مثنوی ــ ۷۱

---

۱. اولین مردی که اسلام آورد حضرت علی «ع» بود.

۲ـ ابوبکر در هنگام هجرت پیغمبر از مکه به مدینه با او همراه بود و با هم در غار جبل ثور (← غار) پنهان شدند. در سورهٔ توبه ۹ آیهٔ ۴۰ در اشاره به این ماجرا از ابوبکر بالفظ ثانی اثنین (←) یاد شده است. ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْهُما فی الْغارِ. یعنی: دویم دو نفر وقتی که آن دو در غار بودند (← ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْهما). بهابوبکر بدین مناسبت یار غار گویند. یار غار در اصطلاح کنایه از کسی است که در مضایق همواره همراه رفیق خود باشد.

۳ـ درغار ثور پای ابوبکر (← بوبکر، صدیق) را ماری (←) گزید اما پیغمبر او را شفا بخشید.

«و رسول صلی‌الله علیه با ابوبکر رضی‌الله عنه چون به در غار رسیدند ابوبکر گفت: یا رسول الله دستوری ده تا من از پیش در شوم. در رفت در آنجا سوراخ‌ها دید ترسیدکه نبایدمخنده‌یی[1] بیرون‌آید ردا ازدوش برگرفت وپاره پاره می‌کرد ودرسوراخ‌ها می‌آگندتا ردا برسید[2]. دو سوراخ عظیم بماند. دو پای خویش را درآن نهاد. آن‌گه رسول راگفت درآی... چون رسول علیه‌السلم درآن غارشد ماری برآمد ازآن‌سوراخ پاشنهٔ ابوبکر بگزید. دردآن به تن اودرآمد. رسول علیه‌السلام نگاه‌کرد لون او را متغیر دید گفت: یا ابابکر، ترا چه بود؟ ابوبکر نگفت‌که نباید که دل رسول رنجور شود. رسول خود به جای آورد. آب دهان خویش بر خاك افگند و به انگشت بمالید گفت: بِإسْمِ إلهنا بِرِیقَةِ بعضنا بِتُربةِ أرْضِنا یَشْفِی سَقِیمُنا؛ وآن را بر پاشنهٔ ابوبکرمالید. در حال ازآن درد و الم زهر شفا یافت».

قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۱۲۲

۴ـ هنگامی که ابوبکر خلیفه شد دوازده نفر با او مخالفت کرده و به نفع حضرت علی (ع) سخنانی ایرادکردند. ابوبکر منقلب شد وگفت: وَلَیْتُکم وَلَسْتُ بخیرِکُم اَقیلونی (← اقیلونی) یعنی بر شما والی شدم در صورتی که بهتر از شما نیستم مرا واگذارید. (← ترجمهٔ احتجاج طبرسی به قلم‌حسن مصطفوی ـ ج ۲ـ۱ ـ ص ۲۲۲ ـ کتابفروشی سنائی).

ابوجهل

از معاندان معروف پیغمبر اسلام. اسم او عمر بن هشام و لقب او ابوالحکم (← بوالحکم) بود اما چون با اسلام سخت مخالفت می‌ورزید به ابوجهل(← بوجهل) معروف شد.

---

۱. جنبنده.

۲. تمام شد.

چه بود اندر ازل ای مرد ناهل — که این یك شد محمد وآن ابوجهل

گلشن راز ــ ۵۰

ابوذر

ابوذر غفّاری (← بوذر) از صحابهٔ مشهور است که در ۳۲ هـ . ق درگذشت . او پنجمین یا چهارمین کسی است که اسلام آورد . ابوذر در صدق و فقر و صراحت لهجه مشهور است . در زمان عثمان در دمشق بـر ضد اشراف و جابران سخن گفت و در نتیجه معاویه والی شام از او به خلیفه شکایت بـرد . عثمان او را تبعید کرد و او در تبعید بمرد. ثعالبی در ص ۸۷ ثمارالقلوب ذیل صدق ابی‌ذر گوید که در راستی به او مثال می‌زنند و سپس حدیثی از پیغمبر (ص) نقل می کند که در آن آمده : اصدقَ لهجةٌ مِن أبی ذرّ.

ابوزید

ابوزید سروجی اسم قهرمان کتاب مقامات حریری است و به‌گدائی مشهوراست.

گدائی که بر اسب نر زین نهد — ابو زید را اسب و فرزین نهد

سعدی ـ بوستان ـ ۲۷۵

ابولهب

«اگر . . . مصطفی را گویند که چرا عمّت را که ابولهب است از تاریکی بیرون نیاوردی جواب گوید که رنج‌هایی است که قابل علاج نیست».

مقالات شمس

← بولهب

ابوهُرَیره

از صحابه پیغمبر ومتوفی در۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ هجری قمری. به‌گربه علاقهٔ بسیاری داشت و گربهٔ ابوهُرَیره (← گربهٔ بوهریره) درادبیات فارسی مانند سگ اصحاب کهف از جانوران معزّز است.

روزی پیغمبر (ص) او را بابچه‌گربه‌یی دید وبه اوکنیهٔ ابوهریره (هُرَیره=گربه کوچك) داد . حافظهٔ ابوهریره معروف است و از او احـادیث بسیار روایت کرده‌اند. بوهریره (←) مردی بسیار فقیربود. درادبیات فارسی انبان ابوهریره (← انبان بوهریره) معروف است و گفته‌اند (← فـرهنگ معین) که او انبانی داشت که در آن غذای خود را که نان خشك بود می‌نهاد وهرگزآن انبان را ازخود جدا نمی‌کرد. اما در ادب‌فارسی غالباً مراد از انبان ابوهریره انبانی است که هر چیزی از آن بیرون می آید و این ظاهراً بدین مناسبت است که ابوهریره در جعل اخبار و احادیث مشهور است و شنیدن هر گونه حدیثی از او با پیدا شدن هر گونه چیزی در انبانش موازنه یافته است.

«بخاری در صحیح خود حدیثی از ابو هریره نقل می کند که در آخر این جمله جالب توجه است : فقالوا . . . یا اباهریره سمعتَ‌هذا من رسول‌الله ؟! فقال : لا ، هذا من

کیس ابی هریره . مضمون حدیث [کذا] این است که ابوهریره حدیثی را از رسول‌خدا نقل‌می‌نموده چون آخر آن‌حدیث برای شنوندگان تعجب‌انگیز و غیرقابل قبول بود جرئت و جسارت پیدا نموده سؤال کردند : اباهریره ، این جمله را هم از رسول خدا شنیدی؟ ابوهریره در اینجا مجبور شد مطلبی را افشاکند و حقیقتی را کـه تکیه‌گاه او بوداظهار نماید ؛ لذا چنین گفت: نه، این از کیسهٔ ابوهریره است (بخاری. ج ۷ کتـاب‌النفقات باب ۱)»[1]

احادیث مروی از ابوهریره (در حدود ۵۳۷۴ حدیث) از نظر شیعه غالباً مـردود یا ضعیف است.

اَبیتُ عِنْدَرَبّی

خواب تو و لاینامُ قلبی — خوان تو ابیتُ عندرّبی

جمال‌الدین عبدالرزاق ــ ۵

چون ابیتُ عندرّبی فـاش شد — یطعمُ ویسقی کفـایت زاش شد

مثنوی‌کلاله‌ ـ دفتر اول ـ ۷۳

یـا ابیتُ عندرّبی خـوانـدی — در دل دریـای آتش رانـدی

مثنوی کلاله ـ دفتر ششم ـ ۲۸۲

ای لاف اَبیتُ عندَربـی — آرایش و افتخار عاشق

مولوی ـ شمارهٔ ۱۳۰۷

زنده‌از اوحی الی عبده دل شب داشته — از ابیت عند ربـی نـزل احیا ساخته

نظیری ـ ۴۸۶

← محمد (ص)

احزان

یعقوب دلم ندیم احزان — یوسف صفتم مقیم زنـدان

خاقانی ـ ۳۴۶

← یعقوب

احمد

چون احمد و بوبکریم در کنج یکی غاری
زیرا که دوی باشد غـاری من و غاری تو

مولوی ـ شمارهٔ ۲۱۷۳

← محمد (ص)

اَحْنَف

احنف بن قیس به حلم معروف است و در مثل گویند : اَحْلَمُ مِنَ‌الأَحْنَف. احنف از تابعین بوده است.

---

۱. سیری درصحیحین (صحیح بخاری صحیح مسلم) ـ محمد صادق نجمی ـ قم ـ دفتر انتشارات‌اسلامی- چاپ سوم ـ ۱۳۵۹-۷۹.

به حلم احنف، به تن آرش ، به طبع آب و به خشم آتش
رهی جوی و رهی برکش رهی دار و رهی پرور
عنصری - ۱۰۲

اختر کاویان

به گردش سواران گودرزیان — میان اندرون اختر کاویان
داستان فرود- بیت ۱۷
← کاوه آهنگر

اَخْلَعْ نَعْلَیْك

اخلع نعلیك گفت زان که نه درخور بود — حرف تقدس زدن فکر غنم داشتن
نظیری نیشابوری - ۴۶۱
← موسی

اِخْوان

چون دیده‌ای که یوسف از اخوان چه رنج دید
هم ناتوان بزی و ز اخوان توان مخواه
خاقانی - ۳۷۷

یوسفان از مکر اخوان در چهند — کز حسد یوسف به گرگان می‌دهند
مثنوی کلاله -دفتر دوم - ۱۰۰

حسن یوسف دیدهٔ اخوان ندید — از دل یعقوب کی شد ناپدید
دفتر پنجم مثنوی - ۵۲۲

بی عشق نه یوسف را اخوان چو سگی دیدند
وز عشق پدر دیدش زیبا و مطرّایی
مولوی - شمارهٔ ۲۶۱۴

مگردان از ملالت روی خود گر از عزیزانی
که یوسف را گریز از سیلی اخوان نمی‌باشد
صائب - ۴۰۵
← یوسف

ادریس

۱- ازپیغمبران بنی‌اسرائیل که ظاهراً همان ایناخ (Enoch) مذکور در تورات است وبرخی او را همان هرمس (←) یونانیان دانسته‌اند.

«و نام او درتوریت اخنوخ است»

تفسیر کمبریج - ج۱ - ۲۸

درآنندراج ذیل اخنوخ نویسد : «نام ادریس پیغمبرعلیه‌السلام است و او را هرمز و هرمس گفته‌اند که به معنی اورمزد آمده که نام خدا و نام ستارهٔ مشتری است . . . چنان معلوم شده که اخنوخ عبری است و هرمس رومی و ادریس عربی و اورمزد فارسی»

و در ذیل هرمس نویسد : «به ضم اول و ثالث نام سه حکیم معروف و مشهور بوده اول ادریس پیغمبر علیه‌السلام که اورا هرمس‌الهرامسه گویند ومثلث‌النعمه خوانند که جامع

نبوت و سلطنت و حکمت بوده. خاقانی در مدح ممدوح خودگفته :

از علمش داده دهر محلث   یك ثلث به هـرمس مثلث[۱]

... و دو حکیم دیگر را بعد وی هرمس خواندند و ثانی از اهل بـابل و ثالث از اهالی مصر بوده».

۲ـ علم نجوم از معجزات اوست و از طوفان نوح خبر داد ، علم حساب و رمل را نیز از اختراعات او نوشته‌اند. ادریس دراساطیر سامی نخستین کسی است که خیاطی کرد و جامه دوخت. ادریس را مثلث‌النعمه گفته‌اند و نعمای ثلاثه او پادشاهی و حکمت و نبوت است.

۳ـ ادریس هنگامی که به ۳۶۵ یا ۸۶۵ سالگی رسید از ملك‌الموت خواست تا روحش را قبض کند. از این رو پیش از فرارسیدن اجل طبیعی، آرزوی مرگ کـرد . ادریس عمر ابد یافت و بهشتی شد. برخی در تفسیر حـدیث نبوی، مُوتُوا قَبْلَ اَن تَمُوتُوا (احادیث مثنوی ـ ۱۱۶) به این مطلب نیز اشاره‌یی کرده‌اند.

«ادریس او[۲] را گفت که مرا به‌توحاجتی است وآن، آن است‌که جان‌من بر گیری و باز در من آری... عزرایل بیامد و جان وی بر گرفت و در وی آورد، پس او را گفت چون یافتی جان کندن ؟ گفت سختر از آن‌که می‌بیوسیدم. عزرایل گفت : تو درخواستی و اگر نه من نخواستمی که ترا این بایستی دید».

قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۲۳۵

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگرمی زندگی خواهی
که ادریس از چنین مـردن بهشتی گشت پیش از مـا

سنایی ـ ۵۲

پیش ازاجل بمرد وبدان زندگی رسید   ادریس وقت گشت که جان‌چشم باز کرد

عطار ـ ۱۴۵

جان بده تا محرم خلوتگه جانان شوی   تا نمیردکی‌به جنت ره دهندادریس را

خواجو ـ ۱۸۱

۴ـ موضوع بهشتی بودن او اشاره به این است که هنگامی که ملك‌الموت بهشت‌و دوزخ را به او نشان داد ، به روایتی ادریس پس از خـروج از بهشت به بهانـه این که نعلین خود را در آنجا جا گذاشته است به بهشت مراجعت کرد و دیگر باز نگشت.

«رضوان وی رادر بهشت برد، بهشت را به وی نمود. ادریس‌را از دل بر نمی آمد که بیرون‌آید، نعلین را در آنجا بنهاد و با رضوان بیرون آمد . چون به در بهشت رسید گفت نعلین در آنجا فراموش کرده‌ام ، تـا بیرون آرم. بازگشت دربهشت شد نیز بیرون

۱. تحفة‌العراقین ـ ۲۱۷ .
۲. عزرائیل.

نیامد ... رضوان با وی مناظره می‌کرد، امر آمد و فرمان از خدای رضوان را که دست از وی بدار . اکنون ادریس در بهشت است زیر آسمان هفتم».

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۲۳۶

«ادریس پیغمبر را چون به آسمان بردند درخواست کرد که مـی‌خواهم بهشت را بینم. گفتند که نباید که بیرون نیایی . عهد کرد که بیرون آید. چون در بهشت رفت گفت بیرون نمی‌آیم. گفتند به‌عهد وفا کن. گفت به‌عهد وفا کنند تا در بهشت‌در آیند ، من اگر وفا کنم از بهشت بیرون می‌باید آمدن. فرمان آمد او را رها کنید».

روضهٔ خلد ـ ۱۰۴

شاه ادریس است و خود جز ادریس از مـردان کس جنان نـدیـدست

خاقانی ـ ۷۱

عیسی ازچرخ فرود آید وادریس زخلد کاین دو را زلّه زخوان پایهٔ طاها بینند

خاقانی ـ ۹۹

داری سپهـر هفتم و جبریـل معتکف داری بهشت هشتم و ادریس میربـار

خاقانی ـ ۱۷۶

ادریس دین حدیقهٔ فردوس خانه ساخت رضوان ملك بر در بستان نو نشست

خاقانی ـ ۷۵۶

«و بهشت هشتم را به مکان ادریس معانی تهنیت کند»

منشآت خاقانی ـ ۲۳

«ادریس از سایهٔ طوبی به ضلال اشجارش آرزومند شده».

مرزبان نامه ـ ۲۶۰

۵ـ ادریس از زمین پست به رفیع‌ترین مکان‌ها (بهشت هشتم) صعود کرد . درسورهٔ مریم ۱۹، آیات ۵۸-۵۷ می‌فرماید : وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً * وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيّاً. یعنی : و یاد کن در کتاب ادریس را همانا او بـود راستگوی نبی * و بالا بردیم او را به جایی بلند.

«این بیچاره را گفت[1] : ... این کوه آن است که خدای عزوجل ادریس را علیه‌السلام از این جا به آسمان برد که و رفعناه مکاناً علیاً و اشارت به کوهی کرد که معروف است به صومعهٔ ادریس علیه‌السلام».

اسرارالتوحید ـ ۳۰

بنگر نیکو کـه از پی سخن ادریس چون بـه مکان‌العلـی رسید ز هـامون

ناصر خسرو ـ ۹

ای بر هوای دین بنشین بر زمین دین کادریس‌ازاین‌زمین به مکان‌العلی‌شدست

ناصر خسرو ـ تقوی ـ ۵۳

---

۱. شیخ ابوسعید.

عیسی و ادریس بـر گـردون شدند　　با ملایک چون که هم جنس آمـدند
مثنوی کلاله - دفتر چهارم - ۲۵۸

۶ـ در وجه تسمیهٔ او گفته‌اند کـه به سبب تـدریس بسیار بـه ادریس معـروف شده است.

«ادریس صلوات‌الله ... نامش اخنوخ بود و لکن او را ادریس گویند « لکثرته - الکتاب والتّدریس والتّسبیح».
قصص قرآن مجید سورآبادی - ۲۳۵

از این رو هوش و خرد او معروف است و نیز به سبب تدریس گفته‌اند که او نخستین کسی است که با قلم خط نوشت.

آدم به گاهوارهٔ او بوده شیر خـوار　　ادریس‌هم به‌مکتب‌او گشته درس خوان
خاقانی - ۳۱۰

گِل که عیسیش طـرازد مـرغ است　　نی کـه ادریس تـراشد قلـم است
خاقانی - ۸۱۹

چو وی[1] هم رفت کرد آغاز ادریس　　درین تلبیس خانـه درس تقدیس
چو شد تـدریس ادریس آسمانـی　　بـه نـوح افتاد دین را پـاسبانـی
هفت اورنگ - یوسف و زلیخا - ۵۹۸

تبیان کند تلبیس را انسان کند ابلیس را　　هوش‌هزارادریس‌رادرمغز نادان پرورد
قاآنی - ۱۲۷

اَدْنیٰ

بر بام سدره تا در ادنی فکنده رخت　　روح‌القدس دلیلش و معـراج نردبان
خاقانی - ۳۱۱

← محمد (ص)

ادهم

ملك بر هـم زن تو ادهـم وار زود　　تـا بیابـی همچـو او ملـك خلود
دفتر چهارم مثنوی - ۳۴۲

← ابراهیم ادهم

اربعین صباح

تا ز اربعین بروجش زینت نیافت آدم　　در اربعین صباحش طینت نشد مخمر
خاقانی - ۱۸۸

ارتنگ

نامهٔ فتح تو ای شاه به چین باید برد　　تا چو آن نامه بخوانند نخوانند ارتنگ
فرخی - ۲۰۶

---

۱. شیث.

چکنی ریش و سبلت مانــی | چون بدیدی عجایب ارتنگ
سنایی - ۳۴۰

گر التفات خـداونـدیش بیارایـد | نگارخانه چینی و نقش ارتنگی است
سعدی - گلستان - ۷۶

← مانی

ارجاسپ

تـو چـو اسفندیـار روئین تـن | گـرد کـرده عنـان اسب سیاه
دشمن دیو خوی چـون ارجاسب | حـالش از هیبت تـو گشته تباه
قاآنی - ۷۲۶

← گشتاسب

اَرِحْنا یا بِلال

جان کمال است و ندای او کمال | مصطفی گـویـان ارحنا یـا بلال
مثنوی کلاله - دفتراول - ۴۱

← محمد «ص»

اردشیر

چو شد کـاووس، شد کیخسرو روشنروان داور
چو شد گشتاسب گردید اردشیر شیر دل سلطان
فتحعلیخان صبا - ۳۵۳

← بهمن

اردشیر بابکان

۱- اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) سر سلسلهٔ ساسانیان است اسم پدر او بابك و اسم جدّ او ساسان است و از این رو به او پورساسان (←) نیز گفته‌اند. در ادبیات فارسی به داستان اردشیر باکرم هفتواد اشاره شده است. «هفتواد:ازپادشاهان دست‌نشاندهٔ اشکانی که سکه‌هایی به نام خود می‌زدند و در کرمان و نواحی آنجا حکـومت داشتند. در داستان کرم هفتواد از شاهنامهٔ فردوسی، نام مردی است که در زمـان اردشیر بابکان می‌زیسته است. دختر او کرمی در سیب یافت و بـا پرورش آن نیرومند و با قـدرت و ثروت شدند چنان که اردشیر بابکان در جنگ با او شکست خورد و بـه گفتهٔ فـردوسی هفت وادش می گفتند چون که او را هفت پسر بود. اردشیر بابکان پس از شکست آگـاه شد که سبب پیروزی و قدرت او و پسرانش به سبب کرمی است که پرورش داده‌اند. به حیله آن کرم را کشت و هفتواد را هم از میان برداشت».

«اعلام فرهنگ معین»

به کرم هفتواد (← کرم، کرم هفتواد) اژدهای هفتواد نیز می گویند.

نـه‌ای چون اردشیر بابکان کـز طالع کـرمی
گریزاند دو نـوبت هفتواد از ملـک کرمانش

تو آن شیری که گـر با هفتواد چرخ بستیزی
بیندازی چـو لاش مرده انـدر پیش کرمانش
قاآنی - ۴۶۰

۲ـ اسم پسر او شاپور اول است. هنگامی‌که اردشیر به زن خود (دختر اردوان) خشم گرفت، او را به وزیر خود سپرد تا به قتل رسانده شود. اما وزیر او را نکشت چون آبستن بود و بدین ترتیب سالها بعد اردشیر پسرخود را بازیافت. اردشیر در زمان حیات خود شاپور را در سلطنت با خود شریك کرد.

گل چو شاپور و صبا دستور و قسمت بـاغ را
در نظـر چون اردشیر بـابکان مـی‌آورد
صحبت لاری - ۳۲۷

۳ـ اردشیر اردوان پنجم پادشاه اشکانی را در هم شکست و خود پادشاه‌ایران شد. از این رو اسم اردوان (ـــه) معمولاً همراه با اردشیر است.

بـاد فـروردین تـزلزل در خـزان مـی‌آورد
اردشیر آسا شکن بـر اردوان می آورد
صحبت لاری - ۳۲۶

اردوان

چون تاج اردوان شده پیرامـن چمن
چـون تخت اردشیر شده دامـن جبل
ادیب صابر - ۳۰۶

به یك بنده عـاجـز کنـد دولت او
هـزار اردشیر و هـزار اردوان را
ادیب صابر - ۱۶

ـــه اردشیر

ارژنگ

بیژن ار بستهٔ تو بودی رسته نشدی
به حیل ساختن رستم نیو از ارژنگ
فرخی - ۲۰۶

نشست گاه‌تو بر تخت خسروانی باد
نشست‌گاه عدوی تو در چه ارژنگ
فرخی - ۲۱۳

مخالفانش چـون بیژن انـدر اول کار
ز گـه فتاده بـه چاه سراچهٔ ارژنگ
فرخی - ۲۱۰

ـــه بیژن

ارزنی باشد به پیش حمله‌اش ارژنگ دیو
پشه‌یـی بـاشد بـه پیش گـرزه‌اش پور پشنگ
منوچهری - ۵۱

هزار لشکرداری که هر یکی زیشان　　فزون‌تـرند ز دیو پلید[۱] و از ارژنگ

ازرقی هروی ــ ۳۶

یك دو روز این سگدلان انگیخته در شیرلان

شورشی کـارژنگ در مـازنـدران انگیخته

خاقانی - ۳۹۸

از غبار سم اسبت ، فلکی سازد طبع　　ملکی گردد با لطف تو، دیو ارژنگ

عثمان مختاری - ۲۹۳

مدحت آرد به محـرمان دارا　　بـذله گـوید بـه پیلتن ارژنـگ

قاآنی ــ ۴۹۴

← رستم

تنش چـون صورت ارژنگ زیـبا　　میان چون خـامهٔ مانـی مصور

مسعود سعد ــ ۱۹۴

چو مـن نقش قلـم را در کشم رنگ　　کشد مانی قلم در نقش ارژنگ

خسرو و شیرین ــ ۵۵

خسروا ای ز یمن معـدلتت　　روی گیتی سراچهٔ ارژنگ

قاآنی ــ ۴۹۴

← مانی

ارسطو

شاها به دولت تـو صافـی است خـاطـر من

چـون خـاطر ارسطو در دولـت سکنـدر

خاقانی ــ ۱۹۴

اول این امتحان سکندر کـرد　　از ارسطو که بود خاص وزیر

خاقانی ــ ۸۸۸

ثـانـی اسکندری ارسطو را　　گنـج بـی‌منتها فـرستادی

خاقانی ــ ۹۲۴

← اسکندر

ارض ابلعی

خواجه را آیـت ارض ابلعی آورد سروش

مدعی گوترهـات از در کعبه بـربـای

سروش - ۴۰۶

← نوح

ارکُض

همخرقهٔ ایوبی زان پـای همی‌کوبی　　هرکوشنود ارکض او پای وفا کوبد

مولوی - شمارهٔ ۶۲۴

← ایوب

---

۱. ظ : دیو سپید.

ارم

مفروش بـه‌بـاغ ارم و نخوت شداد — یك شیشه می و نوش لبی و لب‌کشتی

حافظ - ۳۰۲

زاغ دور از بوستان گردد چو شداد از ارم

بـاد پـنهـان گشتهٔ شداد را پـیـدا کند

سروش - ۱۴۱

← شداد

ارنواز

روشنك و ارنواز و زهـره و نـاهید — حفصـه و اقلیمیا عفیفهٔ کـیهـان

قاآنی - ۶۶۳

← جمشید

اَرِنی (=اَژنی)

اَرِنـی گـر بسی خـطـاب کنـی — بـانگ آید بهٔلـن تـرانی بـاز

عطار - ۳۳۵

بگو به‌موسی عمران که شدهمه‌دیده — که نعرهٔ اَرِنی خیزد از دم دیـدار

مولوی - شمارهٔ ۱۴۴۱

بردرگهی که نوبت اَژنی همی زنند — موری نه‌ای و ملك سلیمانت آرزوست

سعدی - طیبات - ۵۵۱

موسی طبعم که خلوتگاه دل میقات اوست — سر اَژنی کشف کـرد از سینهٔ سینای من

ابن‌حسام

شعر فارسی در عهد شاهرخ - ۹۲

← موسی

اَرِنی اَنْظُر

کحل ارنی انظر،در دیدهٔ موسی کش — خـال فَصَصِلْ آدم بـرچهـرهٔ آدم زن

سنایی - ۴۸۴

← موسی

اَرِنی‌گو

بلبل مست زشاخ گـل تر مـوسی‌وار — ارنی گـوی سوی غنچه حشر می‌آرد

عطار - ۷۴۷

به‌دل طور درآید، زحجر نور برآید — چوشودموسی عمران ارنی گوبه‌سقایی

مولوی - شمارهٔ ۲۸۲۷

با تو آن عهدکه در وادی ایمن بستیم — همچو موسی ارنی گوی بمیقات بریم

حافظ - ۲۵۷

← موسی

اره

نه‌من بیش دارم ز جمشید فـر — کـه ببرید پیور میانش بـه‌ار

شاهنامه - ج ۴ - ۲۵۹

اره‌یی بر فرق خواهد بود جسم پایان‌کار گر فروخواهد فتاد ازدست جام‌جم رواست
عطار - ۲۴

چو از جام شد پنجهٔ جم جدا به فرقش کشید اره دست بلا
ظهوری
مزدیسنا و ادب فارسی - ج۱-۴۴۶

← جم

اگر تیغی به‌فرق آید گمانی بر که جرجیسی
اگـر ارت به سر آید گمانی بر زکریـائی
سنایی - ۶۰۱

چه عقل را به‌دست امانـی گرو کنم چـه اره بـرسر زکـریـا بـرآورم
خاقانی - ۲۴۵

باز آن را بین که دل پرجوش شد اره بر سر دم نزد خاموش شد
منطق‌الطیر - ۳

«زکریا را علیه‌السلام گفتند خود را به‌دست اره باز ده»
معارف بهاء ولد - ج ۱ - ۱۰۱

شانه به درد آورد تـارك شاهد وشان طاقت زخم اره از زکـریّـا طلب
وحشی - ۱۶۹

← زکریا

اژدرها

← اژدها

اژدها

چو بهمن جوانی برآن داردت که تند اژدهایی بیوبـاردت
شرفنامه - ۱۹۴

به همسنگی خود مرا برمسنج که از اژدها بهمن آمد به رنج
شرفنامه - ۱۹۶

نـه من به ز بهمن شدم کاژدها به‌خـاریـدن سر نکردش رها
شرفنامه - ۲۱۸

همی‌بودآبنوس شاخ را لب بر لب نائی تو گفتی کاژدها دارد سر بلعیدن بهمن
صحبت لاری - ۳۱۱

کای دل گور اژدها و خصم تو بهمن مجلس تو چاه و بدسگال تو بیژن
قاآنی - ۵۹۶

← بهمن

سوسماری ثنای اوگوید اژدهائی رضای‌او جوید
حدیقة الحقیقه - ۷۴

← محمد (ص)

عصا برگرفتن نه معجز بود — همی اژدها کرد باید عصا
غضائری رازی
المعجم - ۳۳۹

هرعصایی نه اژدها باشد — هرگیاهی نه کیمیا باشد
کلیله و دمنه - ۳۴۵

مده جام فرعونیم کــز تزهد — چو فرعونیان زاژدها می‌گریزم
خاقانی - ۲۸۹

به‌رمح مار مثالت که چون عصای کلیم — فــرو برد بــه‌دمی صد هــزار اژدرها
عطار - ۷۳۰

منکر مباش بنگر انــدر عصای موسی — یك‌لحظه‌آن عصا بُدیك لحظه اژدها شد
مولوی‌شمارهٔ ۸۴۰

← موسی

اژدهای موسی

تا تــرکشات اژدهای موسی — بنمود مجــوس مَخْبَــران را
خاقانی - ۳۴

← موسی

اژدهای موسوی

آز ما گرمارهای جادوان را زاده است — جود او مر اژدهای موسوی را مادرست
فتحعلیخان صبا - ۶۵

← موسی

اسب جبرئیل

برپی اسب جبرئیل برو — تا نگیردت دیــوزیردکاب
ناصرخسرو - ۲۹

سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل — نیست کــم از سم اسب جبــرئیل
سبزگردی تــازه گــردی در نوی — گر تو خاك اسب جبریلی شوی
سبزهٔ جان بخش‌کان را سامری — کرد در گوساله تاشد گــوهری
جان‌گرفت وبانگ‌ زد زان سبزه او — آن چنان بانگی که شد فتنه عدو
مثنوی کلاله - دفتر چهارم - ۲۶۹

← جبرئیل

اُسْتُن

چون عصا شد مار و استن با خبر — معجــزه‌ی مــوسی و احمــد درنگر
از عصا ماری و از استن حنین — پنج نــوبت مــی‌زنند از بهر دیــن
مثنوی کلاله - دفتراول - ۴۴

← محمد (ص)

اُسْتُن حَنّانه

استن حنانه از هجر رسول — ناله می‌زد همچو ارباب‌عقول
دفتر اول مثنوی - ۵۶

خاك قارون را چو ماری درکشد — استن حنانه آید در رَشَد
دفتر سوم مثنوی - ۲۲۷

بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را — کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو
مولوی - شمارهٔ ۲۱۳۱

طفل که باشد تو مگر منکری — عربدهٔ استن حنانه را
مولوی - شمارهٔ ۲۵۹

ندیدی که در تربیت مصطفی — چه با استن خشك حنانه کرد
سید محمدعلی ریاضی یزدی (معاصر)
مجلهٔ گوهر - شهریور ۵۴

← محمد (ص)

اُسْجُدوا لِآدَم

در گوش ملائکه به هر دم — بانگ آید کاسجدوالادم
تحفةالعراقین - ۱۷۹

← آدم

اسحاق (اسحق)

اسحاق شو درنحرما، خاموش شو دربحر ما
تا نشکند کشتی تو در گنگ[1] ما در گنگ‌ما
مولوی - شمارهٔ ۶

مست و پریشان توم موقوف فرمان توم — اسحاق‌قربان توم،این عیدقربانی است این
مولوی - شمارهٔ ۱۷۹۲

همچو جرجیس شودکشتهٔ عشقش صدبار — یا چواسحاق شود بسمل از آن خنجر او
مولوی - شمارهٔ ۲۲۱۳

← اسماعیل

اسدالله

ای آن‌که به هم نامی تو فخر نماید — بر گوشهٔ کـوثـر گه محشر اسدالله
عبدالواسع جبلی - ج ۱ - ۴۲۲

بر هم زند چو عرصهٔ شطرنج باد قهر — هر عرصه‌یی که جز اسدالله شاه اوست
اهلی شیرازی - ۴۲۵

← علی(ع)

اسرافیل

۱ــ از فرشتگان مقرب است و مانند همهٔ فرشتگان پر دارد.

---

۱. رودگنگه.

«و حیای اجلال چون حیای اسرافیل علیه‌السلام به‌پر، خـویشتن را بپوشد از شرم خدای تعالی»

ترجمهٔ رسالهٔ قشیری - ۳۳۸

۲- «مطابق نصوص قرآن‌کریم (از جمله یس آیهٔ ۵۱، الزمر آیهٔ ۶۸) و روایات اسلامی اسرافیل به‌هنگام رستخیز در صور (← صور، نفح صور، نفخهٔ صور) می‌دمد و مردگان از گور برمی‌خیزند. صورشاخی است عظیم که دایرهٔ آن از پهنای آسمان وزمین فراخ‌تر است و اسرافیل لب بر آن نهاده و منتظر فـرمان الهی است. بـه‌موجب روایتی بسیار مفصل، وی سه‌بار درصور می‌دمد. نخستین را «نفخهٔ فَزَع» می‌گویند که از اثر آن کوه‌ها به‌شتاب در حرکت می‌آیند و زمین چون کشتی گرانباری برروی آب به‌گردش می‌افتد و جهان دگرگون می‌شود؛ دومین «نفخهٔ صَعَق» نام دارد که مردم و هر زنده‌یی در آسمان و زمین می‌میرند و جز خدا هیچ‌کس باقی نماند، تا بدانجا کـه ملك الموت نیز جان می‌سپارد؛ سومین را «نفخهٔ بعث» می‌نامند که‌براثرآن جان به‌سوی‌ابدان باز می‌گردد و مردگان ازگور برمی‌خیزند و به‌سوی مَوقِف و صحرای محشر رانده می‌شوند»

شرح مثنوی شریف - ج ۳ - ۷۸۵ و ۷۸۴

اما معمولاً برای اسرافیل دو صور ذکر می‌کنند: قبل از روز قیامت، با صور اول همه‌چیز نابود می‌شود. چنان‌که‌درسورهٔ الزمر۳۹ آیهٔ ۶۸ می‌فرماید: و نُفِخَ فِی‌الصّوُرِ فَصَعِقَ مَنْ فی‌السّمواتِ و مَنْ فی‌الْاَرضِ. یعنی: و دمیده می‌شود درصور پس هرچه درآسمان‌ها و زمین است نابود می‌شود. سپس اسرافیل باردیگر در صور می‌دمد (← صور دوم) واین بار همهٔمردگان زنده می‌شوند، چنان‌که درسورهٔ یس۳۶ آیهٔ ۵۱ می‌فرماید: وَنُفِخَ فِی‌الصّوُرِ فَاِذا هُمْ مِنَ‌الْاَجْداثِ اِلی رَبِّهِم‌یَنْسِلُونَ. یعنی: و دمیده می‌شود درصور پس ناگهان همه از گورها به‌سوی خدای خود می‌شتابند.

به‌طور کلی مراد از نفخ صور، نفخی است‌که براثر آن مردگان زنده می‌شوند واز این روی‌کنایه از روز قیامت است.

آنجا که دم گشاد سرافیل دعوتش — جان باز یافت پیر سراندیب در زمان

خاقانی - ۳۱۰

همچو اسرافیل کآوازش به فن — مردگان را جان درآرد دربدن

سازد اسرافیل روزی ناله را — جان دهد پوسیدهٔ صد ساله را

دفتر اول مثنوی - ۵۱

هین که اسرافیل وقتند اولیا — مرده‌را زیشان حیات است ونما

دفتر اول مثنوی - ۵۱

اسفندیار

۱- پسر گشتاسب (←) پادشاه‌کیانی است. اسم مادر اوکتایون (← پورکتایون)

است. اسفندیار به‌ازای کشتن ارجاسب پادشاه ختا از پدر تخت و تاج طلبید. گشتاسب برای دفع‌الوقت او را به‌طلب رستم (←) به‌سیستان فرستاد تا آن پهلـوان را دست‌بسته به‌درگاه آورد. رستم البته به‌این ننگ تن در نداد و گفت: «نبندد مرا دست چرخ بلند». کار به‌جنگ کشید و نزدیك بـود رستم مغلوب شود از ایـن رو زخمی از صحنهٔ کارزار گریخت. سیمرغ (←) باپرخود به‌زخم‌های رستم بهبود بخشید و او را برای جنگ‌روز بعد آماده ساخت.

برآن خستگی‌ها بمالید پـر　　　　هم اندر زمان گشت بازور وفر

شاهنامه - ج ۴-۳۳۴

گفت[1] چون رستم بجست از ضربت اسفندیار
باز گشت از جنگ و حاضر شد به نزد زال زر
زال کرد افسون و سیمرغ آمـد از افسون او
روستم به‌شد چو سیمرغ انـدر او مالید پـر

امیر معزی - ۲۶۸

۲ـ سیمرغ به‌رستم آموخت که باتیری از چوب گز (←تیز گز. گز رستم. گزین) چشم اسفندیار را که روئینه نبود نشانه کـرده ، او را بکشد. رستم هـرچند اسفندیار را نصیحت کرد تااز جنگ منصرف کند سودی نبخشید. از این روبه ناچار به‌دستور سیمرغ عمل کرد.

تهمتن گز اندر کمان راند زود　　　　بدانسان که‌سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بـرچشم اسفندیـار　　　　سیه شد جهان پیش آن نامدار

شاهنامه - ج ۴ - ۳۳۹

وقتی تیر به‌چشم اسفندیار خورد بی‌هوش شد و چون بـه‌هوش آمد آن تیر را از چشم بیرون کشید ورستم را به‌سبب این نامردی (چاره گری) ملامت کرد:

به‌مردی مـرا پـور دستان نکشت　　　　نگه‌کن براین گز که دارم به‌مشت
بدین چـوب شد روزگـارم بسر　　　　ز سیمرغ و از رستم چاره‌گـر
فسون‌ها و این بندها زال ساخت　　　　که نیرنگ و بند جهان او شناخت

شاهنامه - ج - ۳۴۱

در شاهنامه گرچه شگفت است و نادر است
اخـبـار جنگ رستـم .و رزم سفندیـار
بیش از سفندیار و زیـادت ز رستم است
هـر پـهلـوان ز لشگر تو روز کـار زار

امیر معزی - ۲۰۴

---

۱. فردوسی.

گویی به‌دست رستم دستان جز او نبود   آن ساعتی که یافت ظفر بر سفندیار
ادیب صابر - ۵۷

تازند رخش بدعت و سازند تیر کید   اما سفندیار مرا تهمتن نیند
خاقانی - ۱۷۵

یابد به‌دیده از مژه بدبین جاه تو   آن کز خدنگ رستم، اسفندیار یافت
فتحعلی‌خان صبا - ۶۰

دیدهٔ اسفندیار ماه برآورد   رستم مهراز گزینه بیلک پران
قاآنی - ۶۶۰

رستمت کردند تا از پا در آری دیو نفس
نی برای آن که نابینا کنی اسفندیار
نصرت‌الله کاسمی (معاصر)
مجلهٔ گوهر - شهریور ۵۴

۳ــ اسفندیار ازروئین‌تنان (← روئین‌تن،روئین‌تن اسفندیار) است. در کتب اصیل قدیم درباب چگونگی روئین‌تن‌شدن اسفندیار، اشاره‌یی نرفته است ولی «در چند متن، در روایات فارسی که مال زرتشتی‌هاست و هم‌چنین در کتاب بهرام پژدو «زراتشت‌نامه»اش صریحاً آمده که زرتشت دانهٔ انار به‌خورد اسفندیار و پدر و برادرش داد ونتیجهٔ یکیشان پادشاه بزرگ شد، یکیشان پهلوان شد و یکیشان هم پشوتن جاودانه شد»[۱] در باب اینکه چرا چشم اسفندیار روئینه نبود، برخی چنین تفسیر کرده‌اند:

«اسفندیار در خوان چهارم[۲] با گردونه و صندوق به‌کام اژدها فرو می‌رود و خون سراپای او را می‌گیرد ــ به‌جز چشمان او را ــ که به‌واسطهٔ بیهوش گشتنش بسته می‌شود. این شسته‌شدن در خون اژدها سبب روئین‌تنی او می‌گردد و باعث می‌شود که حربه برهیچ عضو اوکارگر نشود مگر برچشمان او. قرینه براین احتمال این است که‌جزء اساطیر آلمان درباب زیگفرید آورده‌اند که چون به‌خون اژدها شست وشو کرد روئین‌تن گردید (مجلهٔ مهر، سال دوم، شمارهٔ مخصوص فردوسی)»

از پاریز تا پاریس - ۳۶۱

تو چو اسفندیار روبین‌تن   گرد کرده عنان اسب سیاه
قاآنی - ۷۲۶

۴ــ اسفندیار به‌فرمان پدر به‌جنگ ارجاسب که‌حاکم قلعهٔ روئین دژ (← دژروئین، روئین‌دژ، روئینه‌دز) درترکستان بود رفت. ارجاسب دختران گشتاسب را در آن قلعه زندانی

---

۱. مهرداد بهار - مجلهٔ کتاب امروز - شمارهٔ پائیز ــ ۱۳۵۱ ــ ص ۱۷.
و ← داستان داستانها - ندوشن - ص ۱۴۷ و ۱۴۶ که در آنجا نیز ذکر می‌کند که روئین‌تنی‌اسفندیار به‌سبب خوردن اناری بود که‌زردشت به‌او داده بود.

۲. در شاهنامهٔ چاپ ژول‌مول کشتن اسفندیار اژدها را درخوان سوم است.

کرده بود. اسفندیار پس از گذشتن از هفت خوان (←) ارجاسب را کشت و خواهران خود را رهاند.

هفت‌خوان اسفندیار عبارت است از:

۱ـ کشتن اسفندیار دو گرگ را
۲ـ کشتن اسفندیار شیران را
۳ـ کشتن اسفندیار اژدها را
۴ـ کشتن اسفندیار زن جادو را
۵ـ کشتن اسفندیار سیمرغ را
۶ـ گذشتن اسفندیار از برف
۷ـ گذشتن اسفندیار از رود و کشتن گرگسار را

اسفندیار نیز کجا شد که بی‌عدیل — سیمرغ و اژدها بهره هفتخوان گرفت

امیر معزی ــ ۸۶

۵ـ اسفندیار شخصیتی محبوب و مذهبی و نیکوکار بود، او در ادبیات فارسی به‌شجاعت ودلاوری مشهور است.

ورش بدیدی سفندیار گه رزم — پیش سنانش جهان دویدی و لرزان

رودکی - ۸۲

با زور بازوی تو مقر شد به افترا — آن کس که وصف رستم واسفندیار کرد

ظهیر فاریابی - ۱۹

اسکندر

۱ـ در روایات تاریخی اسکندرمحرف الکساندرپادشاه یونان است که پسرفیلیپوس بود و ۳۳ سال عمر کرد و ایران و هند را مسخر خود ساخت. اما «اسکندر در نزد مورخین پارسی قدیم واسلامی به‌رومی معروف است» (تاریخ سیستان ـ ص ۱۵ ـ حاشیهٔ بهار). بنا به‌روایت شاهنامه، اسکندر پسر داراب از دختر قیصر روم است که نزد پدر بزرگ مادری خود تربیت یافت. گفته‌اندکه داراب بادختر قیصر روم (فیلقوس) ازدواج کرد اما ازآنجاکه دهان دختر بویی ناخوش داشت او را به‌نزد پدر باز فرستاد. دخترکه باردار بود پسری زائید که قیصر او را اسکندر نام نهاد و نزد خود بزرگ کرد. پس اسکندر و دارا برادرند.

«نزدیك فارسیان چنان است که دارا[1] دختر فیلقوس (←) ملك یونان را بخواست و ازو بارگرفت، پس از جهت سببی که به‌جای خویش گفته شود، خوادمایه کاری، او را پیش پدر فرستاد ، نادانسته که آبستن است، چون بزاد، فیلقوس او را سکندر نام کرد. گفت پسر من است، عیب داشت که گوید دارا دخترش را نخواست و بپوشید و مردمان فارس او را دارای بن داراب خواندند».

مجمل‌التواریخ والقصص -۳۱

۱. یعنی داراب.

۲ـ اسکندر با دارا پسر دیگر داراب، شاه ایران جنگ کرد و برایران غلبه یافت. در این جنگ دارا به‌وسیلهٔ دو سردار خائن خود مجروح شد و چون اسکندر آن خبر را شنید خود را به‌بالین دارا رساند و زار گریست و خواست تا برای او پـزشکی بیاورد. دارا پس از وصیت جـان سپرد. بنا بـروصیت‌او، اسکندر، روشنك (→) دختر دارا را به‌زنی گرفت و از این زن صاحب پسری به‌نام اسکندروس (→) شد.

«اسکندر رومی، چون دارا ابـن‌داراب کشته شد، روشنك دختر اورا به‌زنی کرد»
تاریخ سیستان - ۱۰

گر اسکندر چنو بودی به‌ملك و لشگر و بازو
نگشتی عاصی اندر امر او دارای بـن دارا
فرخی - ۲

راست گفتی سپاه دارا بود　　کشته پیش مصـاف اسکندر
فرخی - ۱۰۲

۳ـ اسکندر برفراز منار اسکندریه (از شهرهایی که اسکندر برساحل دریای روم بنا نمود) آینه‌یی (→ آئینه،آئینهٔ اسکندری، آئینهٔ سکندر، آئینه‌گیتی‌نما،آینهٔ سکندری) تعبیه‌کرد که وضع کشتی‌ها و ممالك فرنگ را از صد میلی نشان می‌داد. شبی براثر غفلت نگاهبانان،فرنگیان آن آینه را درآب انداختند و اسکندریه را آتش زدند. برخی گفته‌اند که اسکندر این آینه را در مقابل جام جم دارا ساخت و به‌طرق دیگر هم نقل شده است.

«... تا به‌روم فرو رفت تا به‌حد مغرب، آن‌گاه بگشت به‌سوی مشرق تا به جابلقا و جابلصا رسید و آن شهر بود برکنار دریای عظیم، هرگز آدمی برآن قادر نشده بود که از دریـا بدان راه نمی‌یافتند. وی بفرمود تابرکنار آن دریا مناره‌یی بلند بکردند و بر سرآن مناره آئینه‌یی عظیم ازآهن‌چینی بنهادند مقابل آفتاب تا چون آفتاب برآمد شعاع بر آن آئینه افتاد به‌عکس باز آن شهر تافت و آن شهر چوبین بود آتش در خانمان ایشان افتاد...»
قصص قرآن مجید سورآبادی - ۲۲۳

«اسکندر به‌ادعای سلطنت با برادرش به‌جنگ پـرداخت و مـی گفت نصف مملکت پدرم به‌من می‌رسد... هربارکه اسکندر قصد جنگ با برادرش می‌کرد داراکه جام جهان نما در اختیارش بود تمام حالات اسکندر را در آن مشاهده می‌کرد و هرحیله و فنی کـه اسکندر برای جنگ به‌کار می‌برد دارا بـه‌کمك همین جام جهان نما از آن واقف بود... اما اسکندر از احوال برادرش بی‌خبر بود و هیچ گونه وسیله نداشت که متقابلاً تـدابیر برادر را باطل کند... بالاخره بـه‌حکما متوسل شد و گفت چاره‌یی بسازیدکـه ما هم از کارهای دارا و از وضع مملکتی مطلع گردیم. حکمای یونان در اسکندریه آینه‌یی ساختند به‌طول یك میل که‌تمام اقالیم سبعه را درآن آینه تماشا می‌کرد»
شرح سودی برحافظ - ج ۱ - ۴۵

درمتون تاریخی آئینهٔ اسکندر راچراغ دریایی «فاروس» شهراسکندریه دانسته‌اند. ثعالبی ذیل «مَنارةالاسکندریة» نویسد که منار اسکندریه یکی از عجایب دنیاست. پایهٔ بنای آن از شیشه است و شیشه را در دریا استوار داشته‌اند و از آن تا خشکی پل‌هایی از شیشه است. در این منار ۳۵۷ اطاق است. در بلندترین نقطهٔ این مناره آئینهٔ بزرگی است که نگهبانان از آن مراقب کشتی‌های روم هستند و چون پادشاه روم‌خواست که به‌مصر حمله کند نگهبانان کشتی‌ها را دیدند و به‌مسلمین خبر دادند. زمانی که یکی از خلفا به‌اسکندریه رفت پادشاه روم جاسوسی به‌نزد او فرستاد و به‌او خبرداد که در این‌مناره گنج‌های ذوالقرنین پنهان است. خلیفه دستور داد تا مناره را خراب کنند، اما گنجی‌نیافتند و دانستند که آن حیله و فریب پادشاه روم بوده است. خلیفه دستور داد که مناره را با آجر و سیمان دو باره بسازند. (ثمارالقلوب ـ ۵۲۳)

و شبیه به‌آن در مجمل‌التواریخ و القصص (ص ۴۹۲) نیز هست:

«اسکندریه برساحل دریاه روم نهاده است... و آن را اسکندر بنا نهاد به‌حکمت و آنجا مناره ساخت سیصدگز... و برسر بالای آن برمناره،بلیناس آیینه ساخته بود در عهد خویش که چون در آن نگریدندی جمله کشتی‌ها بردر روم و قسطنطنیه بدیدندی، و دریاها جمله، وهیچ پوشیده نماندی و این‌کار برملك الروم سخت بود. چون سپاهی بفرستادی مسلمانان آگاه شدندی.پس حیله‌کرد... که گنجی اسکندر برسر این مناره پنهان بکرده است. پادشاه وقت آن را بفرمودکندن... پس حقیقت گشت که حیله ساخته‌اند... و از نو بازکردند و آئینه به‌جای باز نهادند ولیکن آن تأثیر باطل شده بود و اکنون ثلثی از مناره برجای است و مقدار چهل فرسنگ کشتی‌ها اندر دریا پدیدار باشد»

۴ـ اسکندر در ادبیات پیش ازاسلام ایران گجستگ یعنی ملعون است اما در دورهٔ اسلامی شخصیتی است بسیارمحبوب و حتی او را از پیامبران نیز شمرده‌اند. مفسران کلمهٔ ذوالقرنین (←) را در قرآن اشاره به‌اسکندر دانسته‌اند[1]. اما «او را ذوالقرنین از آن جهت گویند که دوطرف پیشانی او بلند و برآمده بود» (برهان قاطع ذیل اسکندر)

وگر تو گویی در شأنش آیت است، رواست
نیم من این را مُنکِر که باشد آن مُنکَر

به وقت آن که سکندر همی امارت کرد
نبد نبوت را بر نهاده قفل به در

---

۱. مولانا ابوالکلام آزاد در رسالهٔ ذوالقرنین (ترجمهٔ دکتر باستانی پاریزی) ثابت‌کرده است که مراد از ذوالقرنین کوروش کبیر است.

بـه‌وقت شاه جـهـان گـر پیمبری بـودی
دویست آیـت بـودی بـه‌شأن شاه انـدر
فرخی - ۶۷ و ۶۶

ایا به‌مرتبت و قدر و جاه افریـدون — ایـا بـه‌منزلت و نـام نیك اسکندر
فرخی - ۱۱۸

گروهی از حکما در حدیث اسکندر — به‌شك شدند و بسی رفتشان‌سخن به‌زبان
که او ز جملهٔ پیغمبران ایـزد بـود — خدای داند کاین راست بود یا بهتان
فرخی - ۲۵۰

فرمانبر خدای و نگهبان خلق بـاش — این هردو قرن اگر بگرفتی سکندری
سعدی - ۴۷۶

۵ـ اسکندر همـراه خضر در طلب آب حیات بـه‌ظلمات (← سواد، سیاهـی، ظلمات، ظلمت) رفت، اما هنگامی که خواست از آن بنوشد، چشمه از نظر او ناپدید شد. برخی گفته‌اند که خضر از مقدمان سپاه اسکندر بود و بـرخی نیز گفته‌اند که اسکندر از خویشاوندان خضر بود.

شه سکندر قدر و اندر مرکبش — خضر و موسی هم‌عنان بینی به‌هم
خاقانی - ۴۷۸

شاه اسکندر مکان باد از ظفر — دست خضرش درعنان باد ازظفر
خاقانی - ۴۹۶

به‌روایت.شاهنامه، اسکندر پس از مرگ دارا و ازدواج با روشنك بـه هند ومصر لشکر کشید. در هند پیری اورا از شگفتی‌ها خبر داد و نشانی جای تاریکی را به‌او گفت که در آن چشمهٔ آبی بود که هر که از آن می‌نوشید به‌عمر ابدی دست می‌یافت.

آب حیات (← آب، آب بقا، آب چشمهٔ حیوان، آب حیات، آب حیوان، آب زنـدگانـی، آب زندگـی، چشمه، چشمهٔ آب حیات، چشمهٔ حیوان، چشمهٔ خضر، چشمه زندگـانـی، زلال بقا، زلال خضر، زلال زندگـانی، زلال زنـدگی، سرچشمهٔ حیوان، عین‌الحیات) آب چشمه‌یی است اساطیری. ایـن چشمه در محل‌ظلمانی‌یـی واقع است. به‌همین‌دلیل بین آب حیات و چشمهٔ آن با تاریکی و سیاهی مراعات‌النظیر است. از آنجا که آب حیات زندگی‌بخش است، گاه‌کنایه از شراب هم هست.

آن چه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
جرعه‌یی بود از زلال جام جان افزای تو
حافظ - ۲۸۳

۶ـ «در قصص‌الانبیاء مسطور است کـه در ظلمـات از سم ستوران لشکر اسکندر صدایی برخاستی مشابه به‌صدای سم ستور که درسنگستان رانند. حقیقت آن را ازاسکندر

سؤال کردند. خضر در جواب گفت:این صدا از چیزی است که هر که بردارد پشیمان و هر که بر ندارد پشیمان! جمعی، اندکی از آن برداشتند و چون از ظلمت بیرون رفتند و مشاهده کردند جواهر نفیس قیمتی دیدند، تأسف خوردند که چرا بیشتر برنداشتند.دیگران پشیمان بودند که چرا هیچ برنداشتند»

شرح دیوان انوری - ۷۳ و ۷۲

فردوسی در این باره گوید:

چو آمد به‌تاریکی اندر سپاه — خروشی بر آمد ز کوه سیاه

که هر کس که بردارد ازپای سنگ — پشیمان شود زان که دارد به‌چنگ

وگر بر ندارد پشیمان شود — به‌هر درد دل سوی درمان شود

چو از آب حیوان به‌هامون شدند — ز تاریکی راه بیرون شدند

بجستند هر کس بدان راستی — پدیدار شد کژّی و کاستی

کنار یکی پر ز یاقوت بود — یکی را پر از گوهر نابسود

شاهنامه - ج ۵ - ۱۱۱

نبود آ گاه اسکندر چوشد ازحد تاریکی — که‌بر گوهرهمی‌راند نه‌بر خاك ادهم‌واشقر

اگر جزوی زرای.تو چراغ راه‌او بودی — بدیدی در شب تاریك گام مور برمرمر

ازرقی - ۱۰

اسب سکندر نبود رخشش و چندان که رفت

در ظلمات مصاف گوهر احمر شکست

انوری-ج ۱ - ۹۱

۷ـ هنگامی که اسکندر در طلب آب حیات به‌سوی تاریکی (مغرب) می‌شتافت ناگاه خود را در روشنایی یافت. درآنجا کوهی دید و از آن بالا رفت، اسرافیل را مشاهده کرد که صور به‌دست منتظر فرمان حق است تا در آن بدمد. اسرافیل اسکندر را ندا داد که برای تاج و گنج آن مایه حرص‌وآز نورزد.

درقصص‌الانبیاءنیسابوری‌ص۳۲۲به‌نقل‌ازقرآن‌می گوید: «اوراازهرسوی‌راه دادیم تا می‌رفت حَتّیٰ إذا بَلَغَ مَغرِبَ‌الشَّمسِ تا آنجا رسید که آفتاب فروشد و نخست به‌مغرب رسیده بود، از آنجا بازگشت و سوی بیت‌المقدس شد و به مشرق شد و سد یأجوج و مأجوج کرد. و چون به‌مغرب رسید آفتاب را دید که فرو می‌شد به‌چشمهٔ آب گرم»

شاها تو از سکندر بیشی بدان جهت — کو هر سفر که‌کرد به‌دیگر جهات کرد

عسجدی - ۲۷

خواست اسکندر به‌خاور[1] جستن آب حیوة
بست روز و شب عنان با آفتاب خاوری
هاتفی آواز داد آخر که ای بیهوده جوی
آن بـه‌آیـد کانـدرین مقصود گیتی نسپری
اندرین معنی ترا رنج سفر ناید بـه‌کار
آب حیوان زاید آتش، گر به آتش بنگری
ازرقی هروی - ۹۱

سام‌کیخسرو مکان در شرق و غـرب
خضر اسکندر نشان در شرق و غرب
خاقانی - ۴۷۳

مطلـع شمس آی اگـر اسکنـدری
بعد از آن هر جا روی نیکو فـری
بعد از آن هرجـاروی مشرق شود
شرق‌هـا بر مـغـربـت عـاشق شود
دفتر دوم مثنوی - ۱۰۷

۸ـ علاوه براین، اسکندر نواحی بسیاری از جهان را تصرف کـرد و از این رو به‌جهانگردی و سفر مشهور است.

در قصص قرآن مجید سورآبادی (ص ۲۲۱) گـوید: «و وی ملکت همهٔ جهان بگرفت. در اخبارست که از مسلمانان دو.تن بوده‌اند کـه ملك همه جهان بگرفتند: یکـی سلیمان‌بن داوود و دیگر ذوالقرنین»

و در قصص‌الانبیاء نیسابوری (ص ۳۲۵-۳۲۴): در شرح‌حال ذوالقرنین می‌نویسد «حق تعالی او را مملکت داده بود از قاف تا قاف و همه راه‌ها او را نیکو بیاموخت تا گرد همه جهان بگشت و همه شهرهای کافران بگشاد»

ز جابلسا به جابلقا رسیدی
همان از باختر رفتی به خاور
سکندر نیستی لیکن دو باره
بگشتی درجهان همچون سکندر
لبیبی
گنج بازیافته - ۱۱

بلی سکندر سرتاسر جهان را گشت
سفر گزید و بیابان برید وکوه وکمر
فرخی - ۶۶

همه حدیث سکندر بدان بزرگ شده است
که دل به‌شغل سفر بست و دوست داشت سفر
فرخی - ۶۷

بزرگا هر زمان نام بزرگت
بگردد گرد گیتی چون سکندر
عثمان مختاری - ۲۲۰

---

۱. خاور هم به‌معنی مشرق و هم به‌معنی مغرب آمده است.

هیچکس نیست کز برای سه‌دال — چون سکندر سفر پرست نشد
پای‌ها سست کرد و ازکوشش — دولت و دین و دل به‌دست نشد
سنایی- ۱۰۶۴

عقیق بی‌نیازی نیست در گنجینهٔ شاهان — سکندر گرد عالم بهر یکدم آب‌می گردد
صائب- ۴۴۹

۹- در راه باختر، مردم از آزار آدمیان یاجانورانی به‌نام یأجوج (←) ومأجوج (←) به‌اسکندر شکایت کردند. اسکندر باگروهی از دانشمندان به‌گذرگاه یأجوج و مأجوج رفت. به‌فرمان او ازآهن وسنگ و گچ و قیر در مقابل مهاجمات یأجوج ومأجوج در دربند قفقاز دیوارهای بلندی از آهن بناکردند. اسکندر با ساختن این سد (←دیوار اسکندر، سد، سد اسکندر، سد یأجوج) مردم را از شر یأجوج و مأجوج باز رهاند.

در سورهٔ الکهف ۱۸ ازآیهٔ ۹۲ تا ۹۷ در مورد ساختن این سد به‌دست ذوالقرنین سخن رفته است. در مجمل‌التواریخ والقصص در ذکر سد یأجوج و مأجوج نویسد که: «جایگاه‌آن ورای شهرهاء خزران است نزدیك مشرق‌الصیف» و سپس در حکایت‌ماموری که از طرف الواثق بالله برای دیدن آنجا گسیل شده‌بود از مسیرهای زیر نام می‌برد:

ارمنیه ← سریر (در حدود قفقاز) ← الان ← طرخون ← دربند

و در مسیر بازگشت می‌نویسد: «به‌ناحیت مشرق برهفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم» ص ۴۹۳.

برخی یأجوج و مأجوج را همان نژاد زردپوست مغول پنداشته‌اند. در کتب قدیم در مورد آنان افسانه‌ای فراوانی پرداخته‌اند. فراهانی می‌نویسد:

«آورده‌اند که یافث‌بن نوح که اورا منتج گفتندی دو پسر داشت یأجوج و مأجوج نام. در اقصی مشرق قریب به‌جایی که امروز سد ذوالقرنین است اقامت نموده از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد، چنانچه عدد آن از شمار بیرون است. گویند بنی‌آدم ده جزوند از آن جمله نه‌جزو یأجوج و مأجوج‌اند و یك جزو باقی اهل عالم. و هم‌چنین در اخبار آمده که یأجوج و مأجوج دوگروهند؛ هریك از ایشان به چهار فرقه منقسم شوند و یك نفر ازیشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نبیند و تمامت ایشان منحصر در سه‌صنفند: اول جماعتی‌اند که هریك از ایشان را صد و بیست گز طول وعرض مثل آن بود. و صنف دوم گروهی‌اند که طول و قصر قامت‌آن طایفه از یك شبر تا چهل ذراع کشد و صنف‌اخیر را گلیم پوش[۱] گویند، فیل وکرگدن را با ایشان تاب مقاومت نیست. وحوش و سباع ضاره هرچه بینند خورند و گوشت مردهٔ خود نیز خورند و ایشان را دینی و شریعتی نباشد...»

شرح دیوان انوری- ۱۹۷ — ۱۹۶

۱. ظ: گلیم‌گوش.

گر سکندر بر گذار لشکر یأجوج بر — کرد سدّ آهنین ، آن بود دستان‌آوری
سدّ تو شمشیر توست اندر مبارك دست تو — کو سکندر گو بیا تا سدّ مردان بنگری
عنصری — ۲۷۵

یأجوج ظلـم بینم و الا سداد رأیش — از بهر سدّ انصاف اسکندری نـدارم
خاقانی — ۲۸۰

اسکندر به مناسبت ساختن این سد به بنا و عمران معروف است.

ای‌گه توقیع آصف خامه و جمشید قدر — وی گه نیت ارسطو علم و اسکندر بنا
خاقانی - ۲۳

۱۵ـ اسکندر در سفر به سوی باختر با مردی کـه ایشان را گوش بستر می‌نامند ملاقات کرد ، گوش‌های ایشان به اندازه‌یی بود که یکی را بستر و دیگری را روپوش می‌ساختند. به گوش بستران گلیم گوشان (←) نیز گویند. در برهان قـاطع ذیل گوش بستر گوید :

«نام شخصی بوده که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل می‌شد در اثنای راه به کوهی رسید بس عظیم و در دامن آن کوه دریایی بود، لشکریانش به شکار مشغول شدند و مردی را یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و پر موی و پهن‌گوش. گویند پهنی گوش او بمثابه‌یی بود که چون خوابیدی یك گوش را بستر و گوش دیگر را لحاف کردی. نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال او کرد و نام او را پرسید. گفت: مرا گوش بستر نهادند نام»

مرحوم دکتر معین در حاشیه توضیح می‌دهند :

«فـردوسی طوسی در لشکر کشیدن سکندر بـه سوی بابل آرد (شاهنامه بخ ج ۷ ص ۱۹۰۶) :

سکنـدر سپه سوی بـابـل کشید — ز گرد سپه شد جهان ناپدید ...
پدید آمد از دور مـردی سترگ — پر از موی و با گوش‌های بزرگ
تنش زیر موی اندرون همچو نیل — دو گوشش به پهنای دو گوش پیل
چو دیدند گردان کسی زین نشان — بـبـردنـد پیش سکـنـدر کشان
سکندر نگه کـرد زو خیره مانـد — بـرو بر همی نـام یزدان بخواند
چه مردی بدو گفت و نام تو چیست — ز دریا چه یـابی و کام تو چیست
بدو گفت شاها مرا بـاب و مـام — همی گـوش بستر نهادند نام »

فردوسی دروصف یأجوج ومأجوج هم وصفی شبیه به اوصاف گوش بستران آورده است چنان که گوید :

همه تن پر از موی و همرنگ نیل — بر و سینه و گـوش‌هاشان چو پیل
بخسبند و یـك گـوش بستر کنند — دگر بر تن خویش چادر کنند
شاهنامه — ج ۵ — ۱۱۲

در قصص‌الانبیاء جویری ص ۲۲۵ هم در وصف یأجوج و مأجوج گوید : «و هر وقت که بخوابند یك گوش در زیر کنند و یك گوش به رو»

۱۱ــ اسکندر با زنی به نام قیدافه (←) که حاکم اندلس بود ازدواج کرد.

«قیدافه ، در برهان به دال مهمله ضبط کرده و نویسد که حاکم بـردع (←) و اندلس بوده و در شرح دیوان به ذال معجمه ضبط کرده و نویسد او را نوشابه(←) نیز گویند و اسکندر در لباس رسولان نزدیك او رفت و او اسکندر را بشناخت و از مروت او را نگاه نداشت و باز گردانید وآخرالامر اسکندر او را بـه حبالهٔ نکاح در آورد و بعضی گفته‌اند قیدافه در زیّ رسولان نزد اسکندر رفت و اسکندر چنان کـرد و بردع را نیز به ذال معجمه ضبط کرده‌اند».

عبدالرسولی ــ خاقانی ــ ۱۸۲

زنی بود در اندلس شهریـار | خردمند و بـا لشکری بی‌شمار
جهانجوی و بخشنده قیدافه نام | ز روز بهـی یافته نـام و کام

شاهنامه ــ ج۵ـ۸۰

قیدافه خوانده‌ام که زنی بود پادشاه | اسکندر آمدش به رسولی سخن‌گزار
اسکندر است دولت و قیدافه بـانوان | نی نی کزین قیاس شود طبع شرمسار
کاکنون به بندگی و پـرستاری درش | قیدافه خرمـی کند اسکندر افتخـار

خاقانی ــ ۱۷۷

۱۲ــ در ادبیات فارسی ارسطو (← ارسطو ، سطاطالیس) معلم اسکندر است و اسکندر پس از رسیدن به سلطنت او را وزیر خود می‌کند و ثروتی فـراوان می‌بخشد. اما در تاریخ، ارسطو فقط مربی اسکندراست «تربیت اسکندر مقدونی بدو سپرده شد و بدین وجه تا اواخر عهد اسکندر ارتباط حکیم با آن جهانگیر کمابیش برقرار بود».

فرهنگ معین ــ ذیل ارسطو

۱۳ــ ظاهراً اسم اسب اسکندر بور (←) است[1] (هر چند بـه این معنی تصریح نشده است) و با همین اسب بود که در راه ظلمات از گوهر گذشت. بور در لغت به‌ــ معنی اسب سرخ است.

۱۴ــ اسکندر در سی و دو سالگی در گذشت.

مصطفی در شصت و سه ، اسکندر انـدر سی و دو
دشمنـان را مسخ کـردنـد و مسخـر ساختند

خاقانی ــ ۱۱۳

---

۱. اسم اسب افسانه‌یی اسکندر در منابع غربی بوسفال Bucephal است. (← فن شعر ارسطو ــ ۱۹۰)

۱۵ـ در شاهنامه (ج ۵ ـ ص ۹۶) در «رفتن سکندر به شهر برهمنان» گوید که اسکندر به شهر برهمنان رفت تا از ایشان حکمت بپرسد ومردمی ساده و بی‌چیز دید. بین ایشان سؤال و جواب‌هایی رفت و عاقبت به ایشان گفت هر چه می‌خواهید بگوئید تا به شما بدهم.

یکی گفت کای شهریار بلند　　در پیری و مرگ بر ما ببند
چنین داد پاسخ بدو شهریار　　که با مرگ خواهش نباید بکار

و برهمن بدو گفت حال که می‌دانی از مرگ چاره نیست پس چرا این همه در تسخیر جهان خود را رنجه می‌داری؟

چه عجب کامدست ذوالقرنین　　به سلام برهمنی در غار
خاقانی ـ ۲۰۳

کو پیمبر تا همی سوگ بحیرا داشتی　　کو سکندر تا بمرگ برهمن بگریستی
خاقانی ـ ۴۴۱

۱۶ـ «مراد از زندان سکندر (←) بنا بر آنچه در فرهنگ‌ها و در تاریخ جدید یزد مسطور است شهر یزد است».
قزوینی ـ حافظ ـ ۲۴۷

در این باره «رجوع شود به تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی‌کاتب چاپ یزد ـ ص ۲۵»
قزوینی ـ حافظ ـ ۳۹۴

اسکندروس

چو خورشید اسکندری گشت غارب　　به اسکندروس آفتاب افسر آمد
← اسکندر　　فتحعلی خان صبا ـ ۶۴۵

اَسْلَمْتُ

ور لاٰاُسَلِّم گوی ظن، اَسلمتُ گفتی چون خلیل
نفس چو سایه سرنگون، خورشید سربالاستی
← ابراهیم　　مولوی ـ شمارهٔ ۲۴۴۷

اَسماء

آدمی را او به خویش اسما نمود　　دیگران را زآدم اسما می‌گشود
دفتر اول مثنوی ـ ۵۱

در مدرسهٔ آدم با حق چو شدی محرم　　بر صدر فلك بنشین تدریس ز اسما کن
مولوی ـ شمارهٔ ۱۸۷۶

ور آدم از ایوان دل در نامدی در آب و گل
تدریس با تقدیس او بالاتر از اسماستی
← آدم　　مولوی ـ شمارهٔ ۲۴۴۷

أسماء

اسم معشوقی در ادبیات عرب . اسم عاشق او سعد (←) است. گفته‌اند که اسماء دختری داشت زیباتر از خود که او نیز موسوم به اسماء بود.

سخن به است که ماند ز مادر فکرت　　　که یادگـار هم اسما نکوتر از اسما

خاقانی - ۱۰۰

چتر تو با نصرت قرین چون سعد و اسما همنشین

اسمای حـق سعد برین ، بـر سعد و اسما ریخته

خاقانی - ۳۸۱

اسم اعظم

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش

کـه بـه تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود

حافظ ـ ۱۵۴

سزد کـز خـاتم لعلش زنـم لاف سلیمانـی

چو اسم اعظمم باشد چه باك از اهرمن دارم

حافظ - ۲۲۳

خاتـم جـم را بشارت ده بـه حسن خـاتمت

کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن

حافظ - ۲۶۹

بر اهرمن نتابد انـوار اسم اعظـم　　　ملك آن تست وخاتم فرمای هرچه خواهی

حافظ ـ ۳۴۸

اسم شه را خواند و بر آن دیو بد گـوهر دمید

قصه کوته هر چه کرد آن اسم اعظم کرد باز

قاآنی - ۴۴۷

← سلیمان

اسماعیل

۱ـ از پیغمبران ، پسر ابراهیم و هاجر (← پور هـاجر) «پدرش ابـراهیم او را به فرمان خدای تعالی و خوابی که دیده بود به قربانگاه برد تا ذبح کند و چون کارد بر گلوی پسر نهاد «آوازی شنیدکه ای ابراهیم به درستی که راست گردانیدی خواب خود را و چون باز پس نگریست کبشی به نظرش آمـد ـ و بـه روایت ابن عباس آن کبشی (←) بود که هابیل قربان کرده بود و ایزد تعالی او را زنده گردانیده و در این مـدت در مرغزار بهشت می‌چرید ـ چون چشم خلیل (ع) بر آن گوسپند افتاد متوجه گرفتنش شد

و کبش گریخته ابراهیم بشتافت و نزدیك هر جمره از جمرات هفت سنگ بـه طرف او انداخت . در جمرهٔ کبری‌آن را بگرفت ودرمنی قربان فرمود(حبیب‌السیر ج ۱ ص‑ ۵۳ و نیز ← سورهٔ الصافات آیهٔ ۱۰۱ تا ۱۰۸ و تفسر ابوالفتوح و فخر رازی ذیل همین آیات و ثعلبی ص ۹۳ و حیات‌القلوب ج ۱ ‑ ص ۱۴۴). در تورات قصهٔ ذبح به اسحق نسبت داده شده است نه اسمعیل (← سفر پیدایش باب ۲۲)»

گوهرین ‑ منطق‌الطیر ‑ ۲۶۶

سبب قربانی کردن اسماعیل این بود که ابراهیم بخواب دیده بود که باید پسرش را قربانی‌کند. در ایـن زمـان اسماعیل ۹ سال داشت. اسماعیل فرمان الهی را بـدون چون و چرا پذیرفت و از این رو مظهر تسلیم است.

ثعالبی ذیل «وَعْد اسماعیل» نویسد :

ویُضرَب به‌المثل فـی‌الصدق (←صدق اسماعیل) لانّ‌الله عزّذکـره أثنَی‌علیه بصدق الوعد،فقال : وَ اذْکُرْفی‌الْکتاب‌ِاِسماعیلَ اِنّه کانَ صادِق‌الْوَعْدِ (سورهٔ مریم ، آیه ۵۴).

کلکش از بهـر شرف محکـوم تیغ آمد بـلی

مـرتبت بـفـزود اسمـاعیـل را تسلیـم او

خاقانی ‑ ۵۲۷

ما چو اسماعیل ز ابـراهیم خود　　　سر نپیچیم ار چه قـربان مـی‌کند

دفتر ششم مثنوی ‑ ۶۵۰

همچو اسمـاعیل گـردن پیش خنجر خوش بنه

در مدزد از وی گلـو گر مـی‌کَشد تا می کُشد

مولوی ‑ شمارهٔ ۷۲۸

کو حلق اسماعیل تـا از خنجرت شکـری کند

جرجیس کو کز زخم تو جانی سپارد هر زمان

مولوی ‑ شمارهٔ ۱۸۱۰

همچو ابراهیم دیدم شکـل قربانی بـه خواب

شکـرلله بـی عـوض مقبول شد قـربـان مـن

نظیری ‑ ۴۶۶

قوچی که حضرت ابراهیم به جای اسماعیل قربانی‌کرد، از جمله موجوداتی‌است که بدون پدر و مادر به وجود آمده‌اند. در سراج‌القلوب (ص ۳۶) در باب موجوداتی که بدون والدین به‌وجود آمده‌اند ، گوید :

«پس اول‌آدم بودودوم حوا،سوم‌ناقهٔ صالح،چهارم‌کبش ابراهیم،پنجم عصای‌موسی»

۲‑ کارد گردن اسماعیل را نمی‌برید . مرحوم فروزانفر در ذیل بیت زیر از دفتر

دوم مثنوی (ص ۱۱۵):

حلق پیش آورد اسماعیل‌وار　　　کارد بر حلقش نیارد کرد کار

می‌نویسد: «اشاره است به روایت ذیل:

آن گه ابراهیم علیه‌السلام اسماعیل را بخوابانید و روی او بر زمین نهاد و کارد بر آورد تا بر حلق او براند. از پس پشتش آواز آمد که یا ابراهیم قَدْ صَدَّقْتَ‌الرّویا. سُدّی گفت: خدای تعالی صفحه‌یی از مس برحلق او زد تا کارد کار نکرد. چندان که ابراهیم کارد می‌مالید هیچ نمی‌برید. از ضجارت، کارد از دست بیفکند و به دیگر روایت آمد که اسماعیل را به روی افکند و کارد بر قفای او نهاد چندان که تیزی کارد می‌خواست تا برو مالد کارد بر می گردید. او از آن تعجب فرو ماند (تفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۴۲۵)»

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - ۴۷

۳- در اینکه مورد ذبح، اسماعیل بوده است یا اسحق، خلاف است. در قصص قرآن مجید سورآبادی (ص ۳۵۶) می‌نویسد:

«اما قصه، در آن خلاف است که وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عظیم[1] اسحق است یا اسماعیل. بنواسرائیل گویند اسحق است و علمای اسلام برین‌اند که اسماعیل است»

از این رو به اسحق ذبیح‌الله (←) گویند، چنان که در قصص قرآن مجید سورآبادی (ص ۱۵۱) در معرفی یوسف گوید:

«یوسف صدّیق‌الله ابن یعقوب اسرا یل الله ابن اسحٰق ذبیح‌الله ابن ابراهیم خلیل‌الله»

از شاعران ما مولوی، هم اسماعیل و هم اسحاق (←) را منظور داشته است. لقب اسماعیل نیز ذبیح (←) است.

جان ابراهیم مجنون گشت اندر شوق او　　　تیغ را بر حلق اسماعیل و اسحق می‌زند

مولوی - شمارهٔ ۷۳۸

اسمعیل

← اسماعیل

اشتر صالح

← شتر صالح

اَشْعَبْ

نام مردی که در ادبیات عرب به طمع مشهور است و در مثل گویند: اطمعُ مِن - أشْعَب (← مجمع‌الامثال میدانی - ۲۳۹). برخی به خطا به جای اشعب، اشعث (←)

۱. سورهٔ الصافات ۳۷، ۱۰۸.

ثبت کرده‌اند، درآنندراج ذیل اشعب نویسد : «و در بعضی‌کتب لغت به ثای مثلثه به‌جای بای موحده تصحیح یافته و آن غلط است».

اگر بـدیدی حاتم یکـی عطیهٔ او — به‌ساعت اندر گشتی به‌طبع چون اشعب
قطران - ۳۲

به دوستان و به‌بیگانگان به باب طمع — بسان اشعب طماع داستان شده‌ای
ناصر خسرو - ۴۳۳

ز همت تو شود حرص بودلامه تمـام — ز نعمت تـو شود سیر دیـدهٔ اشعب
ادیب‌الممالك فراهانی - ۶۵

اشعث

ایا گاه سخا حاتم بر توکمتر از اشعث — ویا گاه سخن سحبان برتوکمتر از باقل
لامعی گرگانی - ۸۵

← اشعب

اشکبوس

زآن بادهٔ کهن که کند در مصاف تن — بـا اشکبوس وهـم نبرد تـهمتنی
صحبت لاری — ۱۳۰

رستم اردیبهشتی مژده نزد طوس عید — از هلاك اشکبوس مهـرگان می‌آورد
قاآنی — ۱۴۵

اشکبوسی را به‌یك تیرعذاب ازپافکند — راستی کیخسرو ما کار رستم کرد باز
قاآنی — ۴۴۷

کشانی اشکبوست[۱] را اجل در برکشان آرد
که تا رستم صفت سازی قبا از تیر ، خفتانش
قاآنی — ۴۶۰

زیراکه درعرب به شجاعت فسانه بود — چون در عجم تهمتن و در ترك اشکبوس
سروش - ۷۴۴

← رستم

اشکبوس کشانی

چنان ز سایهٔ مژگان او هـراسیدم — که اشکبوس کشانی ز تیر رستم زال
قاآنی - ۵۰۷

← رستم

اشک داوود

قدح‌های چون اشک داوودی از می — پـری خانه‌هـای سلیمـان نمـاید
خاقانی - ۱۲۸

---

۱. اشکبوس کشانی را.

اشك داوود بباريد پس از نوحهٔ نوح | تا ز طوفان مژهٔ خون هدر بگشایید
خاقانی - ۱۶۰

اشك داوود چو تسبیح بباريد از چشم | خوش بنالید که داوود نوایید همه
خاقانی - ۴۰۸

ساغری چون اشك داوودی بـه رنگ | از پـری روی سلیمـانـی بخـواه
خاقانی - ۶۶۲

← داوود

اشک مریم

جام صبوحی ده قوی چون صبح بنمود از نوی
بوئی چو باد عیسوی رنگی چو اشک مریمی
خاقانی - ۷۰۰

مَرِتی دهم به حضرت صاحب قصیده‌یی | خوشتر ز اشک مریمی و باد عیسوی
خاقانی - ۹۳۴

اشک مریم ریختم چون شمع و آنگه چون مسیح
پیش این محـراب مینا تـا سحـر کـردم قیام
خواجو - ۹۳

← مریم

اصحاب اخدود

هنگامی که ذونواس پادشاه یمن (متوفی در ۵۲۵ م) به دین یهود درآمد به نابودی مسیحیان پرداخت و گودال‌هایی تعبیه کرد و مسیحیانی را که نمی‌خواستند از دین خود برگردند در آن گودال افکند و سوخت (← صاحب‌الاخـدود). در قرآن مجید (سورهٔ بروج) به قتل اصحاب‌الاخدود (اهل گودال‌ها) اشاره شده است.

ذونواس سرانجام به دست ابرهه سردار حبشی نابود شد.

دل اعدای او پر نار بادا | بسان خندق اصحاب اخدود
سوزنی سمرقندی - ۶۴

اصحاب‌الرقیم

سال سی خفتـی کنون بیدار شو | گر نخفتی خواب اصحاب‌الرقیم
ناصر خسرو - ۱۹۵

← اصحاب کهف

اصحاب فیل

قوم ابرهه[۱] (←) سردار حبشی را گویند که بر یمن غلبه کـرد و فرماندار آنجا شد. او در شهر صنعای یمن معبدی به نام اقلیس ساخت و مردم را به‌زیارت آن خواند و

۱. مکنّی به ابی‌یکسوم و ملقب به اشرم.

از حج بیت منع کرد و چون عربی در آن معبد حَدَث کرد ابرهه برای انتقام با پیل‌های فراوان (← پیل) به کعبه (←) حمله کرد. هنگامی که ابرهه به صفاح در نزدیکی مکه رسید عبدالمطلب جد پیغمبر به نزد او رفت و کوشید تا او را از خرابی کعبه باز دارد لیکن سعی اوسودی نبخشید. سرانجام به‌فرمان الهی فوجی از پرندگان (← ابابیل، بابیل، طیر، طیرابابیل) با سنگ‌ها پیلان را سنگسار و نابود کردند. چون ابرهه در این جنگ پیلان بسیار به همراه داشت نزد عربان به صاحب‌الفیل معروف شد و عرب آن سال را (۵۶۹-۷۰م) عام‌الفیل خواند. حضرت محمد (ص) در همین سال ولادت یافت. به ابرهه مسامحة نجاشی[۱] (←) نیز گویند.

در آیات سورهٔ فیل ۱۰۵ ، آمده است :

اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحابِ‌الْفیل * اَلَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُم فی‌تَضْلیل * وَ اَرْسَلَ‌عَلَیهِم طَیراً اَبابیلَ * تَرْمیهِم بِحِجارَةٍ مِن سِجّیل* فَجَعَلَهُم کَعَصْفٍ مأکُول. یعنی : آیا ندیدی که‌چه کرد پروردگار تو به اصحاب فیل * آیا نگردانید مکرایشان را تباه * و فرستاد برایشان نوعی پرنده فوج فوج * که می‌انداخت برایشان سنگی از سجیل * پس گردانید ایشان را چون برگ خورده شده.

ابابیل در لغت عرب به معنی دسته دسته است و مفسران طیر را در آیه مذکور پرستو (خطّاف) گفته‌اند اما درعرف، ابابیل به نوعی پرنده از قبیل پرستو اطلاق شده است.

معبد ابرهه بعد از مرگ او سوخت :

«و هم بدین وقت که ابرهه و سپاهش هلاك شدند کاروانی می گذشت در یمن و آنجا که آن کلیسا بود فرو آمده بودند ، آتش کرده و کاروانیان در خواب شده، وآن کلیسا بدان صفت معمور و منقّش و به زر و نقره مطحون کرده ، آتش در افتاد و جمله بسوخت».

تفسیر طبری — ج ۷ - ۲۰۶

در قصص‌الانبیاء نیسابوری (ص ۴۰۰) مطلب به نحو دیگری است و می گوید که چون بازرگانان مکه به شام رفته بودند کلیسای آنجا را بسوختند و ملك آنجا سوگند خورد که من بروم و بیت‌المعمور را ویران کنم و «بعضی گویند خود آتش افتاد و آن کلیسا را بسوخت و ایشان چنان گمان بردند که مکیان سوختند . پس ملك سپاهی عظیم جمع کرد...»

و در کتاب الاصنام (ص ۶۰-۶۱) علت حمله ، حَدَث کردن مردی اعرابی است :

---

۱. نجاشی لقبی است عام برای پادشاهان حبشه.

«ابرهة اشرم در صنعا کنیسه‌یی ... بساخت و آن را قلیس نام نهاد و به پادشاه حبشه نوشت که ... از عرب دست برندارم تا آن خانه‌یی را که به سوی آن آهنگ حج می ـ کنند واگذارند و این خانه را به جای آن برگزینند ... یکی از سران عرب ... دو مرد از قوم خود را برانگیخت... تا به صنعا روند وآن بنا را با مدفوع خود آلوده سازند... ابرهه خشمگین شد ... و با فیل و سپاهی ... آهنگ ویران ساختن کعبه کرد».

قبلهٔ من خاك بتخانه است هین ای طیر هین
سنگسارم کن که من هم کعبه کن هم کافرم
خاقانی - ۲۴۹

بر خلاف عادت از اصحاب فیل است ای عجب
بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده
خاقانی - ۳۷۱

زهی کعبه ویران کن دیر ساز — تو ز اصحاب فیلی نه ز اصحاب غار
خاقانی - ۷۷۶

همچو آن اصحاب فیل اندر حبش[1] — کعبه‌یی کردند و حق آتش زدش
قصد خانهٔ کعبه کرده ز انتقام — حالشان چون شد فروخوان از کلام
دفتر دوم مثنوی - ۱۷۷

بدان کاصحاب تن اصحاب فیل‌اند — به کعبه کی تواند بر رسیدن
ابابیلی شو و از پیل بگریز — ابابیل است دل در دانه چیدن
مولوی - شمارهٔ ۱۹۰۴

اصحاب کهف

۱- اصحاب کهف چند تن از اهالی یونان بودند که در زمان دقیانوس[2] (←) که کافر و بت پرست بود و به روایتی دعوی خدایی داشت به خدا پرستی گرائیدند.

«دقیانوس از افتادن گربه‌یی (←) ترسید و این سبب هدایت اصحاب کهف گردید و با خویش گفتند کسی که از گربه‌یی بیم داشته باشد کی شایستهٔ خدائی باشد» (تعلیقات حدیقة الحقیقه - ص ۳۳۲)

سپس از بیم اوشبانه ازشهر افسوس[3] (← فسوس) گریختند. در راه شبان دقیانوس با سگ (← سگ ، سگ اصحاب غار ، سگ اصحاب کهف ، سگ کهف) خود به‌ایشان پیوست و چون خواستند سگ را بازگردانند به سخن درآمد و گفت من نیز در طلب آنم

---

۱. صحیح یمن است.
۲. محرف دسیوس Decius امپراطور روم که به سال ۲۰۱م‌متولد شد و از ۲۴۹ تا ۲۵۱م‌سلطنت کرد و به‌آزار مسیحیان معروف است.
۳. به فرانسه Ephése و عربی افسس از شهرهای ایونیه واقع در ساحل‌دریای اژه.

که شما می‌طلبید. از این رو سگ را نیز با خود بردند و به غاری (← کهف) در حومهٔ شهر داخل شدند و خفتند. خواب ایشان ۳۰۹ سال (←) طول کشید چنان که در سورهٔ الکهف ۱۸ آیهٔ ۲۵ می‌فرماید : وَلَبِثوا فی کَهْفِهِمْ ثَلٰثَمِائَةٍ سِنینَ وازْدادُوا تِسْعاً. یعنی: وماندند درغار خود سیصد سال و بیفزودند نه را. و چون از خواب برخاستند (بر طبق روایتی بر اثر آواز مرغکی از خواب بیدار شدند) یکی از ایشان در طلب طعام به شهر رفت وچون سکه او متعلق به‌عهد دقیانوس بود اورا پیش حاکم شهر بردند. حاکم زبان او را نفهمید، دانشمندی را به مجلس آوردند و او واقعه را دریافت. مردم برای زیارت اصحاب کهف به غار رفتند و خواستند ایشان را به شهر در آورند ، اصحاب کهف راضی نشدند و دعا کردند تا خداوند ایشان را بمیراند.

اسم کوهی که غار درآن واقع بود وشبان،اصحاب کهف را به‌آنجا برد رقیم است. برخی رقیم را نوشته یالوحی دانسته‌اند که قصهٔ اصحاب کهف برآن مندرج بود ونیز برخی گفته‌اند که رقیم محل وقریهٔ اصحاب کهف است. به‌هر تقدیر به‌اصحاب کهف، اصحاب الرقیم (←) نیز گویند. درتعداد ایشان اختلاف است ، اما غالب اهل اخبار و مفسران برآنند کـه ایشان هفت تن (← هفت مردان کهف) بودند و هشتم ایشان سگ ایشان است (← لغت نامه ، ذیل اصحاب کهف). اما در قرآن کریم سورهٔ کهف ۱۸، آیهٔ ۲۲ می‌فرماید : سَیَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُم کَلْبُهُم (← رابعهم کلبهم) وَ یَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُم کَلْبُهُم رَجْماً بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُم کَلْبُهُم قُلْ رَبّی اَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مایَعْلَمُهُم اِلّاقَلیلٌ...

یعنی: به‌زودی می گویند سه نفر بودند چارمشان سگشان بـود و مـی گویند پنج تن بودند ششم ایشان سگشان بود و این سخن‌ها را بی‌تحقیق گویند ومی گویند هفت تن‌بودند وهشتم ایشان سگشان بود. بگو خدای من داناتر است به عدد ایشان و عدد ایشان را نمی دانند مگر عدهٔ معدودی ...

اسم هفت تن‌ازایشان بااختلاف روایت در کتب تفسیر آمده از جمله تمخیشا[1] (←). برخی گفته‌اند که این داستان سامی اصحاب کهف با افسانهٔ یونانی هفت خفتهٔ افه سوس Ephesos [به فرانسه Les sept dormants d' Ephés] خلط شده است.[2]

در خواب کشف رفته‌ام اصحاب کهف‌وار ناگه سر از خمار مناجـا بر آورم

شیخ روزبهان ـ ۵۴۰

گر چه اصحـاب کـهف از پی راه جمله گشتند از آن خلل آگـاه

زرق و تـلبیس و مکـر دقیانـوس گشت معلـومشان کـه هست فسوس

۱. به صورت تمخینا هم ضبط شده است.

۲. ← جامعه شناسی هنر ـ آریانپور ـ ۱۵۸.

آن که از گربه‌یی رمان باشد — کی خدای همه جهان باشد
یا سه یا پنج یا که هفت بدند — بود جمعیتی چو جمع شدند
بعد از آن سگ متابعت بنمود — تا از آن یک قدم ورا بُد سود

حدیقة الحقیقة - ۲۲۹

از دولت تو چه می‌شود کم — کز تو سگکی ولی شود هم
نه با تو چهار یار هم زیست — گر من ششم شما بوم چیست

تحفة العراقین-۱۴۲

۲ــ اسم سگ اصحاب کهف قطمیر (←) بود. این سگ در ادبیات فارسی مظهر اعلای شرف است.

«سگی بود وی را نامش قطمیر ... آن سگ ایشان بر آستانهٔ غار بخوفت، سر بر آستانه نهاده و دو چشم پهن باز مانده، در خواب خوش خفته و حق تعالی هیبت بر آن سگ پوشانیده تا هیچ جانور زهره ندارد که در وی نگرد و پیرامن آن غار گردد از بیم وی»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۲۱۶

در قرآن کریم، سورهٔ الکهف ۱۸، آیهٔ ۱۸ می‌فرماید:

و تَحْسَبُهُم اَیْقاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذاتَ‌الیَمینِ و ذاتَ‌الشِّمالِ و کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیهِ بِالْوَصیدِ لَوِاطَّلَعْتَ عَلَیهِم لَوَلَّیْتَ مِنْهُم فِراراً ولَمُلِئْتَ مِنهُم رُعْباً. یعنی: و می‌پنداری ایشان را بیدار و حال این که ایشان از خفتگان بودند و می‌گردانیمشان به جانب راست و چپ و سگشان گسترانیده بود دو ساعدش را به آستانهٔ آن در غار، اگر ایشان را می‌دیدی از ایشان می‌گریختی و همانا می‌ترسیدی.

«و هم چنین قصهٔ اصحاب‌الکهف و عجایب‌ها که ظاهر شد برایشان از سخن گفتن سگ با ایشان ...»

ترجمهٔ رسالهٔ قشیری - ۶۴۳

«ززوی گفت: اصحاب کهف را در آن غار سگ رابع و خامس بود، مرا دراین غار ثانی اثنین خواهد شد»

مرزبان نامه ــ ۱۳۴

همچو آن اصحاب کهف از باغ جود — می‌چرم ز ایقاظ نی بل هم رقود
خفته باشم بر یمین و بر یسار — بر نگردم جز چو گو، بی‌اختیار

مثنوی کلاله - دفتر ششم - ۳۵۵

همچو آن‌اصحاب کهف ای خواجه‌زود — رو به اَیقاظاً که تَحْسبهم رُقُود

مثنوی کلاله- دفتر ششم - ۴۱۸

اَغْوَیْتَنی

همچو ابلیسی که گفت اغویتنی　　　تو شکستی جام و ما را می‌زنی

← ابلیس　　　دفتر ششم مثنوی - ۵۴۱

افراسیاب

۱- پسر پشنگ (← پور پشن، پور پشنگ، پشنگ) شاه توران (← شاه ترکان) بود و اصولا ترکان را از اولاد افراسیاب می‌دانستند. خواجه نظام‌الملک در باب پادشاهی سلجوقیان می‌نویسد:

«... پادشاهی و پیشوایی درخاندان ایشان بود، جد به جد هم چنین تا افراسیاب»

سیاست نامه - ۴

افراسیاب در شکوه وحشمت معروف است:

همان منزل است این جهان خراب　　　که دیدست ایوان افراسیاب

حافظ - ۳۵۷

۲- بین افراسیاب و پادشاهان ایران مدام جنگ وجدال بود و او را خطرناک‌ترین دشمن ایران می‌دانستند. در این جنگ‌ها غالباً رستم بر او پیروز می‌شد. عاقبت‌الامر افراسیاب (و برادرش گرسیوز) بدست نوهٔ خود کیخسرو کشته شد. دیگر از برادران افراسیاب اغریرث است که به دست خود افراسیاب کشته شد.

پیش کی کاوس اگر بودی چو تو یك محتشم

هرگز از توران به ایران نامدی افراسیاب

امیر معزی - ۶۴

آه کز بیم رستم اجل است　　　خیل افراسیاب عمر آوار

خاقانی - ۲۰۰

۳- اسم وزیر او پیران (←) است. پیران پسر ویسه به کیاست معروف است. او در جنگ دوازده رخ به دست گودرز (←) کشته شد (← شاهنامه - ج ۳- ص ۲۹۳). پیلسم (←) برادر پیران ویسه نیز به دست رستم کشته شد. پیلسم مردی خوب سرشت بود هنگامی که سیاوش را بند کرده و به نزد افراسیاب بردند تا بکشند، پیلسم کوشید تا از این امر ممانعت کند اما موفق نشد. از برادران دیگر او یکی گروی‌زره است (کشنده - سیاوش) و دیگری فرشیدورد و دیگری لهاك. هنگامی که فرشیدورد و لهاك بعد از کشته شدن پیران به‌توران می‌گریختند به‌دست گستهم کشته شدند. برادر دیگر او بارمان به‌دست قارن پسر کاوه کشته شد. ازپسران او هومان و نستیهن‌اندکه در جنگ دوازده رخ به دست بیژن کشته شدند.

۴- اسم پسر افراسیاب شیده (←) است. در برهان قاطع ذیل شیده می‌نویسد:

«نام پسر افراسیاب. کیخسرو بن سیاوخش که خواهر زادهٔ او بود روزی با اوکشتی می‌گرفت چنانش بر زمین زد که هلاك شد»

اما در شاهنامه (ج۴ ـ ص۳۲) کیخسرو شیده را درجنگ می‌کشد. درترجمهٔ تاریخ بلعمی (ص ۵۸) می‌نویسد که شیده با سپاهی به جنگ کیخسرو آمد و شکست خورد اما از مرگ او ذکری به میان نمی‌آورد.

افریدون

← فریدون

افعی ضحاك

همدم هاروت و هم طبع زن بربط زنم — افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم

خاقانی ـ ۲۴۹

← ضحاك

افلاطون

۱ـ افلاطون فیلسوف یونانی است و به انواع دانش معروف است، یکی از علوم او طب است.

دانش آمختی کنون گر بودی افلاطون، از او

گر چه دانش را نسب هر کس به افلاطون کند

قطران ـ ۸۴

زبون طب افـلاطون چه باشی — فلاطون فلاطون شو که بودی

مولوی ـ شمارهٔ ۲۶۶۲

۲ـ در ادبیات فارسی بین افلاطون و دیوژن (دیوجانس) خلط کرده و خم نشینی (← خم) دیوجانس را به افلاطون نسبت داده‌اند.

خود ز حمام آمـدم بیرون — به طریقی که از خم افلاطون

سنایی

جز فلاطون خم نشین شراب — سِرّ حکمت به ما که گوید باز

حافظ ـ ۱۷۸

کار با عمامه و دور شکم افتاده است — خم در این محفل بزرگی‌ها به افلاطون کند

صائب ـ ۴۹۸

افلاطون بر اثر همین خم‌نشینی موفق به‌اختراع ارغنون شد، چنان که نظامی گوید:

فـلاطون بـر آشفت از آن انجمن — که استادی او داشت در جمله فن

برون رفت و روی از جهان درکشید — چـو عنقا شد از بـزم شه ناپدید

شب و روز از اندیشه چندان نخفت — کـاغانـی بـرون آورید از نهفت

به خم در شد از خلق پی کـرد گـم — نشان جست از آواز این هفت خم

کسی کو سماعی نه دلکش کند — صدای خم آواز او خوش کند
مگر کان غذا ساز آواز رود — در آن خم بدین عذر گفت آن سرود
چو صاحب رصد جای در خم گرفت — پی چرخ و دنبال انجم گرفت
بر آهنگ آن ناله کانجا شنید — نموداری آورد اینجا پدید
کدوی تهی را به وقت سرود — به چرم اندر آورد و بر بست رود
چو بر چرم آهو براندود مشک — نوایی تر انگیخت از رود خشک
پس آن گه بر آن رسم و هیأت که خواست — یکی هیکل از ارغنون کرد راست

اقبالنامه ــ ۸۷ و ۸۶

اهلی شیرازی در رابطه با همین مردم گریزی که منجر به خم نشینی گردید می گوید:

غایت حکمت بود وحشت ز خلق روزگار
ور نه افلاطون چرا رو سوی کهسار آورد

اهلی ــ ۴۵۶

۳ــ در فرهنگ معین ذیل دیوجانس (فرانسه: Diogene) فیلسوف یونانی می نویسد:

«... چنان که مشهور است در میان خمره یی یا چلیکی مسکن داشت و با نهایت قناعت زندگی می کرد ... همو بود که در روز روشن چراغ در دست در کوچه های آتن می گشت و می گفت: من انسان را می جویم»

در مآخذ کهن ما به اسم کسی که با چراغ به دنبال آدمی می گشت اشاره نشده است. بعید نیست که در این مورد نیز مخالطهٔ مراد افلاطون باشد؟ شیخ (←) در دفتر پنجم مثنوی آمده است: «حکایت آن راهب که روز روشن با شمع در طلب آدمی می گشت».

آن یکی با شمع برمی گشت روز — گرد هر بازار دل پر عشق و سوز

دفتر پنجم مثنوی ـ ۴۹۵

اِقْرَء بِاسْمِ رَبِّک

تویی مستحضر اسرار مدرك — مشو خاموش اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّك

← محمد (ص) — اسرارنامه ــ ۱۳

اقلیم

به رشك از خدمتش دایم بود مخدوم هفت اقلیم
چو هابیل از پی اقلیم و ساره از پی هاجر

عثمان مختاری ـ ۱۲۴

اقلیما

مرا هابیل دان و مدعی قابیل ناقابل
مکن کاری که گردم کشتهٔ تزویج اقلیما
صحبت لاری - ۲۸۷

روشنک وارنواز و زهره و ناهید
حفصه و اقلیما عفیفهٔ کیهان
← آدم
قاآنی — ٦٦٣

اَقیلونی

بیعت بوبکر و آن فضل اقیلونی چه بود
مصلحت دید علی و آن فتنه‌ها چون خوابنید
←ابوبکر
انوری - ۶۴۷

اکوان

بدل رخش مرا روستم زال به حرب
برد در حربگه دیو سپید و اکوان
عمعق — ۵۴

نیّر اعظم کشید تیغ چو رستم
دیو شب از هیبتش گریخت چو اکوان
قاآنی — ٦٦٠

براسب چوبین گویی سوارمومن‌است
اگر عدوی تو اکوان بود اگر ارچنگ[1]
قاآنی — ۴۹۲

بر سر زانو نشین و بشکن از هم کله را
همچنان رستم که خواهد شاخ اکوان بشکند
حکیم سوری — ۲۲

دیوی است مرا بر تن بس چیره شده بر من
من نفس کش مرتاض چون رستم اکوان کش
← رستم
حکیم سوری — ۳۹

البرز

چو کوه البرز ، آن کوهٔ کاندرو سیمرغ
گرفت مسکن و با زال شد سخن‌گستر
← زال
فرخی — ٦٨

---

۱. ارچنگ نیز نام دیوی است.

اَلست

از ناز برکشیده کله گوشهٔ بلـی — در گوش کرده حلقهٔ معشوقهٔ الست
عطار ــ ۷۷

نی به آنجـا صورتـی نه هیکلی — زاده از وی صد الست و صد بلی
دفتر پنجم مثنوی ــ ۵۰۴

گفت الست و تو بگفتی بلـی — سِرّ[۱] بلـیٰ چیست؟ کشیدن بلا
مناقب‌العارفین ــ ۱۱۷

گـه امیر خطـاب الستم — گـه فقیر جواب بلایم
ادیب نیشابوری

← آدم

اَلَسْتُ رَبِّکُم

الست ربکـم ایـزد کـه را گـفت — که بود آخر که آن ساعت بلیٰ گفت
گلشن راز ـ ۳۹

← آدم

اَلْقُوهُ عَلیٰ وَجْهِ اَبی یَأْتِ بَصیراً

القوه علی وجـه ابـی یـأت بصیـراً — در شأن تو، زین تحفهٔ میمون اثر آمد
عثمان مختاری ـ ۵۹

القـوه علی‌وجـه ابـی یـأت بصیـراً — در شأن تو شاه از پسر تاجـورت باد
عثمان مختاری ـ ۵۵۷

← یعقوب

الوا

جیشش به گاه پیکار خنجر گذار و خونخوار
هر یك به وقعه الوا هـر یك به حمله الوند
قاآنی ــ ۱٦٦

← رستم

الیاس

سکندر جست لیکن یافت بهره — ز آب زندگانی خضر و الیاس
سنایی ــ ۳۰۶

چو خضر از سرچشمه خوردیـم آب — هـم الیـاس را رهنمون آمـدیم
خاقانی ــ ۷۹۱

چـون خَضِر و الیاس مانی در جهـان — تا زمین گردد ز لطفت آسمان
دفتر ششم مثنوی ــ ۵۳۵

---

۱. مولوی شمارهٔ ۲۵۱: شکر بلی.

این کیست این ، این کیست این ، این یوسف ثانی است این
خضرست و الیاس این مگر ، یـا آب حیوانـی است این
مولوی ـ شمارهٔ ۱۷۹۲

گرفتم من که الیاسی و خضری — چو آب خضر عمر افزا چرایی
مولوی ـ شمارهٔ ۲۷۰۹
← خضر

امیر نحل (امیرالنحل)

پس بـه کوفـه مشهد پاك امیـرالنحـل را
همچو جیش نحل جوش انسی و جان دیده‌اند
خاقانی ـ ۹۰

جان‌ها چو سپاه نحل پرجوش — بـر خاك امیـر نحل مدهـوش
تحفة‌العراقین (در صفت کوفه) ـ ۱۱۳
← علی (ع)

اناالله

بود اناالحق در لب منصور نور — بـود انـاالله در لب فرعون زور
دفتر دوم مثنوی ـ ۱۱۳
← فرعون

روا باشد اناالله[1] از درختی — چرا نبود روا از نیك بختی
گلشن راز ـ ۴۱
← منصور حلاج

چـون انـاالله در بیابـان هُـدیٰ نشنیده‌ای
پس هراسیدن ز چوبی همچوثعبان شرط نیست
سنایی ـ ۹۵

من یـافتم ندای انـاالله کلیم وار — تا نار دیدم از شجر اخضر سخاش
خاقانی ـ ۲۳۴

تخت و خاتم نی و کوس رَبِّ هَبْ لی مـی‌زنم
طـور و آتش نـی و در اوج اناالله می پـرم
خاقانی ـ ۲۳۷

سودای قوم شوق کلیم اللهی ببرد — آن نعرهٔ اناالله و نور شجر نماند
نظیری ـ ۵۶۲۰
← موسی

اناالحق

فرعون‌وار لاف انـاالحق همـی زنی — وآن‌گاه قرب‌موسی عمرانت‌آرزوست
سعدی ـ طیبات ـ ۵۵۱
← فرعون

کی فانی حق باشم بی قول اناالحق من — کز عشق چو مشتاقان بردار نخواهم شد
عطار ـ ص ۲۰۲

---

۱. دربرخی از نسخ: اناالحق.

گفت فرعونی اناالحق گشت پست گفت منصوری انـاالحق و برست
دفتر پنجم مثنوی ــ ۴۷۳

ساقی بده آن می که ز جان شور بر آرد
بـر دار انـاالحق سر منصور بـر آرد
وحشی ـ ۳۳۱

بگو منصور از زندان انـاالحق گـو بـرون‌آید
که دین عشق ظاهر گشت وباطل ساخت مذهب‌ها
نظیری ــ ۳۷

آن کـه منصـورست بـردارش کنید
ایـن اناالحـق گـوی خـود منصور نیست
← منصور حلاج
نظیری ــ ۷۸

موسی‌یی نیست که دعوی اناالحق شنود
ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست
← موسی
حاج‌ملاهادی سبزواری ــ ۴۹

اَنا خیرٌ

بندگی او به از سلطانی است کـه انـاخیرٌ دم شیطانی است
فرق بین وبرگزین توای‌خسیس بنـدگـی آدم از کبر بلیس
← ابلیس
مثنوی کلاله ــ دفتر چهارم ـ ۲۶۹

اَنا رَبٌ

هین بدار از مصر ای فرعون دست در میان مصر جـان صد مصر هست
تـو انـاربٌ همـی گـویـی مـدام غافل از ماهیت این هـر دو نـام
← فرعون
دفتر پنجم مثنوی ـ ۵۲۷

اِنّاظَلَمْنا

از بهشت انـداختش بـرروی خـاك چون سمك در شست او شد از سماك
نـوحـهٔ اِنّـا ظلمنـا مـی‌زدی نیست دستـان و فسونش را حـدی
← آدم
دفتر دوم مثنوی ـ ۱۷۲

اَناعَبدُالله

تـاج انـا عبدُالله، بر تارك عیسی نـه
مُهری ز سخن گفتن بر دو لب مـریم زن
← عیسی
سنایی ــ ۴۸۳

انبان بوهُرَیره

انبان بوهُرَیره وجـود تـوست و بس
هرچه مراد تست در انبان خویش جوی

← ابوهریره
مولوی ــ شمارهٔ ۳۰۰۵

انجیر

همچـو آدم بـه هند عـور افـتاد
مـانـده پـوشـیـده اخـتـر تیغش
بـرگـک انـجیـر بـر تنش بـتند
سبز از آن گشت منظـــر تیغش

←آدم
خاقانی ــ ۴۸۸

انجیل

گر هزاران جان لبش را هدیه آرم گویدم
نزد عیسی تحفه چـون آری همی انجیل را

← عیسی
سنایی ــ ۷۹۵

گرسلیمان پیش ازاین از رای،دیوان رابست
رایش از پیغمبری ز انگشتری بودی جری
هرچه در ایام پیشین بـود، بسته شد ز تـو
نـه تـرا پیغمبری بـایست نـه‌انگشتری

عنصری - ۱۷۶

اگر حاصل کنی انگشتری باز
بفرمان آیدت دیـوپری باز

اسرارنامه ــ ۹۹

تخت را معشوق شیرین ملك را داماد نو
از سلیمان دیـو گیرد بهر او انگشتری

ظهیری ــ ۵۰۰

در کشوری که پارهٔ دل خرج می‌شود
انگشـتـری بـه داد سلیمـان نمـی‌رسد

← سلیمان
صائب ــ ۵۳۹

انگشتری جم

گویند کـه فرمانبر جم گشت جهان پاك
دیو و پری و دام و دد و خلق رمارم

گر بوده چنین یا جم را جاه تو بوده است
یا نام تو بوده است بـر انگشتری جم
عنصری — ۱۹۰ و ۱۸۹

انگشتری جم نپذیرد شکست از آنك
پیـروزهٔ دروغ بـر آورد عـبهـرش
مجیرالدین بیلقانی — ۱۲۶

← سلیمان

انگلیون

اهل مدحم توئی و جز مانـی
خود که ماند بـه‌نقش انگلیون
اثیراخسیکتی — ۲۷۱

که گرداند ملوّن کوه را چون روضهٔ رضوان
که‌گرداند منقّش باغ را چون‌صحف انگلیون
سنایی — ۵۴۱

ز نقش‌های عجیب وزشکل‌های غریب
صحیفه‌های فلك‌شدچو صحف انگلیون
رشید وطواط - ۳۹۹

← مانی

جون دم‌عیسی‌چلیپا گرشد اکنون‌بلبلان
بهر انگلیون سرائیدن به‌ترسائی شدند
سنایی — ۱۵۱

← عیسی

انوشیروان

۱ـ خسرو اول پسر قباد (← نوشین روان) و پدر هرمز (= پدر خسرو پرویز) از شاهان ساسانی است که در متون عربی از او بـه‌اسم کسری (←) یـاد شده است.[۱] در زمان او شطرنج را از هند به‌ایران آوردند و نیز برزویـهٔ طبیب کلیله و دمنه را از هند به‌ایران آورد و به‌پهلوی ترجمه کرد. انوشیروان نابودکنندهٔ مزدکیان است. اسم وزیر او بزرگمهر (← بزرجمهر، بوذرجمهر) است کـه به‌حکمت (← حکمت بـوذرجمهر) معروف است و کلمات قصاری از او در متون باقی مانده است.

عنصر نوشین روان عهد به‌عالم
هرمز دولت‌طراز تاجورآورد
خاقانی — ۱۴۸

۲ـ انـوشیروان در ادبیات فـارسی نمونهٔ دادگری است. او در ایـوان مـداین عدالتخانه‌یی ساخته بـود، بدین‌طریق کـه در آنجا زنجیری (← زنجیر عـدل، سلسلهٔ نوشروان) آویخته بود و هر که تظلمی داشت آن زنجیر را به صدا درمی‌آورد و گفته‌اند که روزی خری به‌تظلم به‌آن زنجیر پناهید.

---

۱. کسری اول و بهخسرو پرویز هم‌کسری دوم گویند.

تـا سلسلهٔ ایـوان بگسست مدائن را — درسلسله‌شد دجله چون سلسله‌شدپیچان

خاقانی - ۳۵۸

«صیت عدالتش لرزه به‌زنجیرنوشیروانی افکنده»

آتشکدهٔ آذر — ج ۱ — ۷۴

۳ـ پیغمبر اسلام (← سیّد) در زمان انوشیروان ولادت یافت و به‌این امرمفاخره می‌فرمود. جامی می‌نویسد:

«نوشین‌روان باآن‌که ازدین بیگانه بود در عدل و راستی یگانه بود. لاجرم سرور کائنات علیه‌افضل‌الصلوات واکمل‌التحیّات تفاخرکنان می‌گفت‌وُلدتُ أنافی زَمَنِ‌السلطان[1] العادل.

پیمبر که در عهد نوشین روان — به‌رخ گشت چشم‌وچراغ جهان

همی‌گفت ازظلم از آن ساده‌ام — که در عهد نوشین روان‌زاده‌ام»

بهارستان — ۳۹

همی نازد بـه‌عهدمیر مسعود — چـو پیغمبر به‌نـوشروان عادل

منوچهری — ۵۷

۴ـ کاخ انوشیروان (← ایوان‌کسری، ایوان مداین، بارگاه کسری، طاق کسری) در مداین نمونهٔ جلال و شکوه پـادشاهان عجم است و هنوز قسمت‌هایی از طاق ضربی آن به‌جا مانده است. شاعران بسیاری برخرابه‌های این‌کاخ و ایوانش مرثیه گفته‌اندکه از آن جمله قصیدهٔ خاقانی به‌مطلع:

هان‌ای دل‌عبرت‌بین ازدیده‌عبرکن هان — ایـوان مـداین را آئینهٔ عبرت دان

معروف است.

در ترجمهٔ تاریخ طبری در ذکـر فتح سعدبن ابی و قّاص مداین را نویسد:

«سعد به‌مداین آمد، کسی را نیافت، نگاه‌کرد آن کوشک‌ها و باغ‌های خوش دید این آیت بخواند:

کَمْ‌تَرَکُوا(←)مِنْ‌جَنّاتٍ وَعُیُونٍ * و زُرُوعٍ وَ مَقامٍ‌کَریمٍ*وَنَعْمَةٍکانُوا فیهافـاکِهینَ[2]. در شهر فرود نیامد و به‌ایوان فرود آمد و آن ایوان هنوز در مداین بجاست... و آن را کسری بن‌قبادبن فیروزکرده است و در روز مظالم آنجا تخت زر بنهادی»

ص ۴۰۳

ثعالبی ذیـل ایـوان‌کسری بنای آن را به‌کسری أبرویز نسبت داده است و سپس

---

۱. فی‌ثمارالقلوب (ص ۱۷۹) الملك و هواصح.

۲. سورهٔ الدخان ۴۴، آیات ۲۵ و ۲۶ و ۲۷. یعنی: چه‌بسا که واگذاشتند از باغها و چشمه‌ها و کشتها و جای خوب و نعمتی که بودند درآن متنعم.

می‌نویسد که برخی انوشروان گفته‌اند. (← ثمارالقلوب ــ ۱۸۵).

۵ــ مقصود از شادروان کسری (← شادروان) هم‌فرش زرنگار کاخ کسری است که در حملهٔ عرب غارت شد وهم‌پرده‌یی‌که برایوان‌کاخ آویخته بود. براین پردهٔزرنگار عکس شیر و خورشید نقش شده بود. سورآبادی می‌نویسد:

«چون خزاین‌کسری را غنیمت با مدینه آوردند... به‌روزگار عمر خطّاب... از شادروان کسری بدستی در بدستی نصیب علی‌رضوان‌الله‌علیه رسید. و آن شادروانی بود همه از جواهر و یواقیت ثمین بافته»

قصص قرآن مجید ــ ۳۷۸

۶ــ در زمان تولد پیغمبر دیوار کاخ کسری (← بارگاه نوشروان) ترك خورد. سورآبادی می‌نویسد:

«ایوان‌کسری بشکست»

قصص قرآن مجید ــ ۴۱۶

«و طاق و رواقش[1] در طاق نوشین روان، کسری[2] انداخته»

ظفرنامهٔ شامی ــ ۲۱۲

۷ــ در زمان انوشیروان پیرزنی (← زال مداین) کلبه‌یی در محوطهٔ کاخ مداین داشت که به‌هیچ‌رو به‌فروش آن راضی نبود و انوشیروان او را به‌حال خود واگذاشت.

پرویز عهد بودی و نوشین روان وقت — ایوان نیم‌کاره چنان چون گذاشتی

خاقانی ــ ۵۳۰

۸ــ تاج انوشیروان (← تاج‌کسری، تاج نوشروان) به‌سبب ترصیع معروف است وگاه خورشید را از نظر درخشش به‌تاج‌کسری تشبیه کرده‌اند.

«کریستن سن در ایران در زمان ساسانیان ص ۴۰ در وصف تالار بزرگ طاق کسری به‌هنگام بارعام در زمان خسرو اول انوشیروان چنین آورده است: تاج که مرصّع به‌زورسیم و مروارید و یاقوت و زمرد بود، به‌وسیلهٔ زنجیری از طلا به‌سقف آویخته بود. این زنجیر چنان نازك بود که از دور دیده نمی‌شد. چون از مسافتی شخص نگاه می‌کرد می‌پنداشت‌که واقعاً تاج برسر شاه قرار دارد درصورتی که این‌کلاه چنان سنگین بود که هیچ‌سری تاب نگاه داشتن آن را نداشت. وزن آن را ۹۱/۵ کیلو تخمین زده‌اند»

یزدگردی ــ نفثة‌المصدور ــ در شرح عبارتی از ص ۴۲

در ترجمهٔ تاریخ طبری (ص ۱۵۸) آمده است:

«نوشیروان برتخت زرین نشستی و چهارپایه تخت یاقوت بود و فرش دیبا و تاج

---

۱. مسجد پیغمبر.
۲. شکست.

از زمرد و یاقوت و مروارید درنشانده بود و به گرانی چنان بود که کس برنتوانستی‌داشتن و سلسلهٔ زرین از آستان‌خانه آویخته بود باریك چنان که کس ندیدی از فرود تخت، تا نزدیك او نشدی. و چون انوشیروان برخاستی تاج هم آنجا آویخته بودی و این رسم نوشیروان آورد و فرزندان او را و پدران او راازین رسم و مقدار نبود»

عوفی در جوامع الحکایات باب چهارم از قسم اول در تاریخ ملوك عجم و ذکر دولت ایشان،برای تاج خسرو دوم اپرویز نیزچنین وصفی آورده است (← یزدگردی – نفثة‌المصدور – در شرح عبارتی از ص ۴۲).

نیست نظیر تو خصم، خود نبود یك بها　　تاج سر کوکنار و افسر نوشین‌روان

خاقانی – ۳۳۲

خورشید کسری تاج بین ایوان‌نو پرداخته

یك اسبه بر گوی فلك میدان نو پرداخته

خاقانی - ۳۸۷

«خرشید چون‌کلاه گوشهٔ نوشیروان...»

نفثة‌المصدور – ۴۲

۹– برتاج انوشیروان نصایح او درج شده بود. ابن مقفع آن نصایح را به‌عربی ترجمه کرده است.

مست است زمین زیرا خورده است به‌جای می

در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

بس پند که بود آن‌گه در تاج سرش پیدا

صد پند نوشت اکنون در مغز سرش پنهان

خاقانی – ۳۵۹

حرزجان ساز ادب کاین کلمه　　بر سر افسر کسری رقم است

خاقانی - ۸۲۱

۱۰– در برخی ازمتون اشاره شده است که انوشیروان دختری به‌نام دُرُستی (←) داشت. اماصحت تاریخی این‌مطلب معلوم نیست.(←برهان قاطع ذیل‌درستی‌وحواشی‌آن).

اِنّی اَنااللّه

موسیم اِنّی اَنااللّه یافتم　　نور پاك و طور سینا دیده‌ام

خاقانی - ۳۷۳

«پنداری درخت کلیم بود که به‌زبان چوبین تلقین انی اناالله رب‌العالمین در سمع عالمیان می‌داد»

مرزبان‌نامه – ۱۵۱

از درخت انی اناالله می‌شنید — باکـلام انوار مـی‌آمد پدید
دفتر دوم مثنوی ـــ ۱۷۴

ویا چون موسی‌عمران‌درین راه — برو تـا بشنوی إنّـی انا الله
گلشن‌راز ـــ ۱۸

درآ دروادی ایمن کـه ناگاه — درختی گویدت انـی انا الله
گلشن‌راز ـــ ۴۱

نعرهٔ انی اناالله ز آتش وادی رسید — مال‌وزن‌بگذاشت‌در ره موسی‌عمران‌من
نظیری نیشابوری ـــ ۴۶۶

موسی اگرشنید هم از خود شنیده‌است — انی انا اللهی که به‌ایمن نگفته‌ام
بیدل
نگاهی به‌صائب ـــ ۲۸

→ موسی

إنّی جاعلٌ فی‌الأرض

هم خلیفه است ازمحمد هم زحق، چون‌آدمش
سِرّ إنّـی جاعـلٌ فی‌الارض درشان آمـده
خاقانی ـــ ۳۷۳

→ آدم

إنّی‌وَجَّهتُ وَجْهی

در بند نجوم جاه مانده — هذاری خطـاب رانده
پس‌کرده به‌روی قبلهٔ‌راز — انی وجهت وجهی آغاز
تحفة‌العراقین - ۴۳

→ ابراهیم

او اَدْنی

بدان مسافر کز مشرق جلال قدم — به‌مغرب ابد آمد به‌گام او ادنیٰ
شیخ‌روز بهان ـــ ۶۷

→ محمد (ص)

اورنگ

در فرهنگ‌ها نوشته‌اند که اورنگ عاشق گلچهر (→) بوده است و بیت زیر از حافظ را شاهد آورده‌اند:

اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کـو
حالی من اندر عـاشقی داو تمامی می‌زنـم
حافظ ـــ ۲۳۶

در اعلام فرهنگ معین ذیل گلچهر می‌نویسد: «... اصل این داستان شناخته نشده. مرحوم قزوینی‌نیز دراین باب تفحص کردند و به‌نتیجه نرسیدند. درعهد قاجار به منظومه‌یی ازاین عاشق و معشوق سروده‌اند که نسخهٔ خطی آن درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی‌مضبوط

است و به‌قول مرحوم قزوینی ربطی به‌اصل داستان ندارد بلکه گوینده تخیل خود را به رشتهٔ نظم‌در آورده»

چنان‌که از دیوان خواجو استنباط می‌شود (و ظاهراً قبل از او کسی به‌این داستان اشاره نکرده است) اورنگ پادشاهی بودکه به‌سبب عشق‌گلچهر از تخت جدا افتاده‌بود.

خبر انده اورنگ جدا گشته ز تخت   به‌سراپردهٔ گلچهر خور آئین که‌کرد
خواجوی کرمانی - ۴۲۷

هم سرکشی ای زلف سیه هم متواضع   با نخوت گلچهری و با لابهٔ اورنگ
قاآنی — ۴۸۵

اورنگ جم

باده نوش از جام عالم‌بین که بر اورنگ جم
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
حافظ - ۳۰۱

← جمشید

اوریا

بگریم همی در فراقت چنانک   که داوود بر تربت اوریا
مسعودسعد - ۵۸۲

ای ز راه خلق‌و خلق و لحن خوش داوودوار
در دو جایم جلوه کرده در جهان چون اوریا
سنایی - ۴۷

جهان برشبه داوودست و من چون اوریا گشتم
جهانا یافتی کامت دگر زین پیش مخریشم
خسروی

لغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل داوود پیغمبر)

← داوود

اویس

تا ترا در دل چو قارون گنج‌ها باشد ز آز
چندگویی از اویس و چندگویی از قَرَن
سنایی — ۹۸۷

← اویس قرنی

اویس قَرَن

من و ایشان همه از پارس بزادیم ولی   نه‌هرآن‌کو زقرن زاد اویس قرناست
قاآنی - ۱۱۴

← اویس قرنی

اُویس قَرَنی

اویس (← اویس، اویس قرن) از مردم یمن (قرن اسم قبیله‌یی است در یمن و

نیز اسم موضعی است نزدیك طائف) و از تابعین‌که پیغمبر راندید ولی به‌او ایمان آورد. گویند چون به‌خدمت مادر مشغول بوده است نتوانست به‌خدمت حضرت حاضر شود. به‌خدمت عمر آمد و درجنگ صفّین همراه حضرت علی (ع) بود و ظاهراً در همین‌جنگ کشته شد. برخی از سلسله‌های صوفیه خود را به‌او منسوب می‌دارند.

در حدیث نبوی‌است که: إنّی أشَمُّ رائحةَ الرحمٰنِ من طَرَفِ الیمن. یا: إنّی لأجِدُ نَفَسَ الرحمٰنِ من‌جانبِ الْیَمَن (احادیث مثنوی ـ ۷۳). یا: أجِدُ نَفَسَ رَبّکُمْ مِن‌قِبَلِ الْیَمَن (احادیث مثنوی ـ ۷۳). یا: تَفُوحُ روائحُ الجنّةِ من‌قِبَلِ قرن (احادیث مثنوی ۷۳).

یعنی: من از جانب یمن (← یمن) بوی خدا (← بوی رحمان) را می‌شنوم و گفته‌اندکه سلمان از پیغمبر پرسیدکه اشاره شما به‌کیست و پیغمبر فرمود: اویس قرنی.

در شعر فارسی مقصود ازباد و نسیم یمن (← بادیمانی، بادیمن) بادی است‌که از آن‌بوی‌ایزدی به‌مشام می‌رسد وچون نفس عیسی زنده‌کننده است.

مولانا می‌فرماید:

گفت بوئی بوالعجب آید به‌من — همچنان که مصطفی را از یمن

تا پیمبر گفت بردست صبا — از یمن می‌آیدم بوی خدا

بوی‌رامین می‌رسد ازجان ویس — بوی یزدان می‌رسدهم از اویس

از اویس و از قَرَن بوی عجب — مصطفی را مست‌کردو پرطرب

مثنوی کلاله ـ دفتر چهارم ـ ۲۴۵

مست دیدی‌که شکوفه‌ش همه دُرّست وعقیق؟

باده‌یی‌کو چو اویس قرنی دارد بو

مولوی ـ شمارهٔ ۲۲۲۲

هر نسیمی‌که به‌من بوی خراسان آرد — چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

گویی از مجمر دل، آه اویس قرنی — به محمد نفس حضرت رحمن آرد

سیدحسن غزنوی

بهشت سخن ـ ج ۲ ـ ۱۵۸

اِهْبِطُوا

جان‌های خلق پیش از دست و پا — می‌پریدند از وفا سوی صفا

چون به‌امر اِهبطوا بندی شدند؟ — حبس خشم وحرص و خرسندی شدند

دفتر اول مثنوی ـ ۲۵

← آدم

اِهْبِطُوامِنْها

آدم از عشق اهبطوامنها — آمد اندر جهان جان تنها

حدیقة الحقیقه ـ ۳۲۹

← آدم

اهرمن

من آن نگین سلیمان به‌هیچ نستانم — که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد

حافظ - ۱۰۹

خاتم جم را بشارت ده به‌حسن عاقبت — کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست‌اهرمن

حافظ - ۲۶۹

براهرمن نتابد انوار اسم اعظم — ملك‌آن‌تست وخاتم‌فرمای هرچه‌خواهی

حافظ — ۳۴۸

← سلیمان

اهرون

یاهارن اسکندرانی اسم عالمی است‌که در حدود سال ۲۰۰ هجری می‌زیست. سه مقالهٔ او را درمکانیك‌که به‌یونانی تصنیف شده بود، قطای‌بن لوقای بعلبکی به‌عربی‌ترجمه کرد (از حاشیهٔ برهان).

به‌دانش خلق اهرون را همی کردند شاگردی
اگر باز آمدی فضلون شدی استاد اهرون را

قطران — ۲۲

اهرون از علم شد سمر به‌جهان در — گرتو بیاموزی ای پسر توی اهرون

ناصرخسرو - ۸

از ره دانش بکوش و اهرون شو — زیراك اهرون بـه‌دانش اهرون شد

ناصرخسرو - ۷۹

رای رزینم‌که رشك فکرت اهرون — تارتـر آمد ز روی تیره اهـرن[1]

قاآنی — ۵۹۶

اهل سبا

اصلشان بد بود آن اهل سبا — می‌رمیدنـدی ز اصحاب لقا

دفتر سوم مثنوی - ۲۶۸

تو نخوانـدی قصهٔ اهل سبا — یا نخواندی و ندیدی جز صدا

داد حق اهل سبا را بس فراغ — صدهزاران قصر وایوان‌هاوباغ

شکرآن نگذاشتندکان بدرگان — در وفا کمتر فتادند از سگان

دفتر سوم مثنوی - ۲۰۹

← جبرلیل

ایاز

محمودبن‌علی است چو محمود و چون علی
من هم ایاز جودش و هم قنبر سخاش

خاقانی - ۲۳۳

---

۱. اهرن بمعنی اهریمن است.

محمود همت آمد و من هندوی ایازش کز دور دولتش به‌دانش خری ندارم
خاقانی - ۲۸۰

ز آسمان شنوم من که عاقبت محمود خموش باش که محمود گشت کار ایاز
مولوی—شمارهٔ ۱۲۰۲

بار دل مجنون و خم طرهٔ لیلی رخسارهٔ محمود و کف پای ایاز است
حافظ - ۲۹

محمود بود عاقبت کار درین راه گر سر برود در سرسودای ایازم
حافظ — ۲۳۰

«با لشکری چون ذرات بیابان بی‌شمار و چون ستارگان آسمان بسیار، همه محمود عاقبت اما پرآستان او ایازوار»
ظفرنامهٔ شامی — ۱۷۱

سر محمود از آن بود کف پای ایاز که ایاز از دو جهان جز سر محمود نداشت
اهلی - ۴۴

⟵ محمود غزنوی

ایرج

وفای ایرج و فرهنگ سلم و فرّ افریدن زبان زال و سهم سام و دست رستم‌دستان
لامعی گرگانی — ۱۰۴

ز شاه آفریدون چو ایرج نهان شد ز بطنش منوچهر فرخ فر آمد
فتحعلی‌خان صبا - ۶۴۵

⟵ فریدون

ایلیا

از پیغمبران بنی‌اسرائیل که هدف او از بین‌بردن بعل‌پرستی در قوم اسرائیل بود. او سرانجام با ارابهٔ آتشین به‌آسمان رفت و شاگرد خود الیشع را جانشین خویش‌ساخت.

در قرآن مجید از ایلیا اسم برده نشده است، اما الیاس راکه در سوره انعام (۶) آیهٔ ۸۵ و صافات (۳۷) آیات ۱۲۳ تا ۱۳۰ مذکوراست همان ایلیای مذکور در عهدین دانسته‌اند. زیرا در صافات می‌فرماید که الیاس قوم خود را از بعل‌پرستی منع مـی‌کرد. به‌هرحال این الیاس به‌معنی ایلیا ظاهراً با آن الیاس خضر (⟵ خضر) ربطی ندارد.

به‌ناز یونس و یوشع به ذاکر حزقیل به‌راست گفتن ذوالکفل و حکم ایلیا
شیخ روزبهان — ۶۷

ایلیاس

چوخضر سوی بحار ایلیاس درخشکی برای گم‌شدگان مـی‌کنند استعداد
مولوی - شمارهٔ ۹۲۹

⟵ الیاس

ایوان جم

در آن کشور که توخواهی ترا باغ ارم‌سازد
چو ایوان مداین مر ترا ایوان جم سازد
فرخی - ۴۱۱

⟵ سلیمان

ایوان سلیمان

کوس رابین خم ایوان‌سلیمان که در او — لحن داوود به‌آهنگ دل آرا شنوند

خاقانی — ۱۰۱

← سلیمان

ایوان کسری

از آسمانهٔ ایوان کسری اندر قدر — ترا رفیع ترست آستانهٔ درگاه

انوری - ج ۱ - ۴۱۲

← انوشیروان

ایوان مداین

در آن‌کشور که تو خواهی ترا باغ ارم سازد

چو ایوان مداین مر ترا ایوان جم سازد[1]

فرخی - ۴۱۱

← انوشیروان

ایّوب

از پیغمبران بنی‌اسرائیل که در قرآن‌کریم چهار مرتبه ذکر اوآمده است[2] ومفسران غالباً درتفسیر سورهٔ انبیاء و ص از او سخن‌گفته‌اند. درتورات فصلی به قصهٔ او تخصیص داده شده است. مراد از قصهٔ ایوب این است‌که رنج و عذاب همیشه نشانهٔ عقوبت نیست بلکه گاهی برای تهذیب نفس و امتحان است.

۱ـ خدای تعالی ایوب را به‌بلا مبتلا ساخت تا صبر او را بیازماید. ابتدا او را تنگدست گردانید و سپس فرزندان او را بمیراند و نیز او را سخت بیمار ساخت. اما ایوب براین همه طاقت آورد و ننالید.[3] از این نظر محنت ایوب و خاصه صبر او (← صبر ایوبی) معروف است. در سورهٔ ص ۳۸ ، آیهٔ ۴۴ می‌فرماید: إنّا وَجَدْناهُ صابِراً. یعنی: همانا ما یافتیم او را شکیبا.

مولانا در داستان او گوید:

هفت سال ایوب با ضیف خدا — دربلا خوش بود با صبر و رضا

تاچو واگردد بلای سخت رو — پیش‌حق‌گوید به‌صد گون‌شکراو

کز محبت با من محبوب کش — رونکرد ایوب یك لحظه ترش

از وفا و خجلت حکم خدا — بود چون شیرو عسل او با بلا

دفتر پنجم مثنوی - ۵۱۵

و در موضع دیگر گوید:

گفت حق ایوب را در مَکرُمَت — من به‌هرموی تو صبری دادمت

دفتر پنجم مثنوی — ۴۹۵

---

۱. در ص ۱۴۵۱، ایوانو خم.

۲. النساء ۴۶، آیه ۱۶۱ — الانعام ۶، آیهٔ ۸۴ — الانبیاء ۲۱، آیهٔ ۸۳ — ص ۳۸، آیهٔ ۴۰.

۳. اما در تورات ایوب شدیداً به‌یهوه اعتراض می‌کند.

در عنا تاکی توان بودن به‌امید بهی		هرکسی‌را صابری‌ایوب‌وعمر نوح‌نیست

سنایی - ۱۰۵۵

از ملکت سیر شد سلیمان		و ایوب نگشت از بلاسیر

فیه‌مافیه - ۲۳۳

۲ـ در بدن ایوب کرم (←) افتاد. چون ایوب بر این بلا طاقت آورد و صبر کرد، خداوند او را بخشود و در زیر پایش چشمه‌یی (← چشمه ایوبی) روان ساخت. ایوب خود را با آب آن شست و از بیماری رهایی یافت. این چشمه به عین ایوبی (←) مشهور است. درسورهٔ ص ۳۸، آیهٔ ۴۲ می‌فرماید: اُرْکُضْ (←) بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ (← شراب مغتسل) یعنی: ای ایوب پای خود را برزمین‌کوب، این است چشمه‌یی خنك از برای تن شستن و نوشیدن.

«مفسرین می‌گویندکه ازکوب پای ایوب یك چشمه جوشان شد و بعضی گفته‌اندپای راست برزمین کوفت یك چشمه گرم برروئید تن شوی را و پای چپ برزمین نواخت چشمه‌یی خنك برجوشیدکه سزای نوشیدن بود»

شرح مثنوی شریف - ج ۲ - ۸۸۵ و ۸۸۴

جان همچو ایوب نبی در ذوق آن لطف و کَرَم
با قالب پر کرم خود اندر بلا پا کوفته

مولوی ـ شمارهٔ ۲۴۷۶

نمی‌بینی تو این زمزم ؟! فروتر می‌روی هر دم؟
اگر ایوبی و محرم به‌زیر پای جو دارو

مولوی ـ شمارهٔ ۲۱۶۰

تا نشُست ایوب از سرچشمهٔ لطفش بدن
کی به‌اول حال کردی زان چنان حالت ایاب

قاآنی - ۵۷

۳ـ هنگامی که ایوب بخشوده شد و شفا یافت «خدای عزّ و جلّ در آن وقت بر ایوب ملخ زرّین بارانید. ایوب درونتاد، به‌جدّ می‌چید، جبریل او را گفت: یا ایوب تونه زاهد بودی در دنیا، چند چینی. ایوب گفت: یاجبریل، این رحمت خدای است ازرحمت خدای بنده سیر نیاید»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۳۷۴

خبر دهند که بارید بر سر ایوب		ز آسمان ملخان و سر همه زرین
اگر ببارید زرّین ملخ برو از صبر		سزدکه بارد برمن یکی مگس روئین

رابعه‌بنت‌کعب قزداری

لباب الالباب ـ ج ۲ - ص ۶۱

ب

بابل

کان هردو فریشته به‌فعل خویش — آویخته مانده‌اند در بابل
ناصرخسرو - ۲۴۷

بنمود مرا شعبده‌هائی که بنشمود — ازصدیك آن‌شعبده هاروت به‌بابل
سنایی — ۶۵۶

که جادویی است اینجاکاردیده — ز کوهستان بابل نو رسیده
خسرو و شیرین — ۹۱

فسونی چند باخواهش برآمود — فسون بردن به بابل کی کندسود
خسرو و شیرین — ۳۳۶

سحر گویند حرام است در این عهد و لیك
چشمت آن کرد که هاروت به‌بابل نکند
سعدی - بدایع - ۷۲۵

بدان جادو افسای بابل فریب — کزوبرد جادوی بابل فریب
همای و همایون — ۱۲۳

← هاروت و ماروت

بابیل

در ضعیفی تو مرا بابیل گیر — هریکی خصم مرا چون پیل گیر
قدر فندق افکنم بُندُق[1] خریق — بندقم در فعل صد چون منجنیق
دفتر دوم مثنوی — ۱۱۴

قوت حق بود مر بابیل را — ورنه مرغی چون کشد مرپیل را
لشکری را مرغکی چندی‌شکست — تا بدانی کان صلابت از حقست

---

۱. بندق — گلوله گلین.

ور ترا وسواس آید زین قبیل — رو بخوان توسورهٔ اصحاب‌فیل
دفتر دوم مثنوی ـ ۱۹۰ و ۱۸۹

مرغ بابیلی دو سه سنگ افکند — لشکر زلفت حبش را بشکند
مثنوی کلاله ـ دفترسوم ـ ۱۷۷

← اصحاب فیل

باد

«شیخ می‌گفت‌که بادست به‌دست ایشان و به‌دست سلیمان هم‌که ولسلیمان‌الریح»
اسرارالتوحید ـ ۲۶۹

ور سلیمان داشت بادنامجسم زیرتخت — مر ترا بـاد مجسم زیر ران آمد پدید
امیر معزی ـ ۱۴۹

مرا باد و دیوست خادم اگر چـه — سلیمان نیم حکم خـاتـم نـدارم
خاقانی ـ ۲۸۴

مسیح آیتی مـن سلیمانـت کـردم — کـه بـادی فرستادمت تنگ بسته
خاقانی ـ ۹۱۷

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد — یعنی‌ازوصل‌تواش‌نیست‌به‌جزباد‌به‌دست
حافظ ـ ۱۹

گره به‌باد مزن گرچه بر مراد رود — که این سخن به‌مثل باد باسلیمان گفت
حافظ ـ ۶۱

← سلیمان

باد چو جبریل و تو چون مریمی — عیسی گل روی از ایـن هر دو زاد
مولوی ـ شمارهٔ ۱۰۰۴

بادش دلیل عیسی کو مرده زنده سازد — نخلش گواه مریم کزباد گشت حامل
اهلی ـ ۴۸۹

← مریم

باد عیسی

دل رحیم تو جفت است باد عیسی را — کف‌کریم توجنسی است ابرطوفان را
ادیب صابر ـ ۲۰۸

ای‌که از لعل توآبِ باد عیسی می‌رود — زآتش رویت فروغ ازکار لیلی می‌رود
شمس طبسی ـ ۱۱۷

← عیسی

باد عیسوی

رایش چو دست موسوی، در ملک برهان قوی
دادش چو باد عیـسوی تعویـذ انصار آمده
خاقانی ـ ۲۹۱

مُرفق دهم به‌حضرت صاحب، قصیده‌یی — خوشتر زاشك مریمی و بـاد عیـسوی
خاقانی ـ ۹۳۴

← عیسی

باد مسیح

گوهر می آتش است ورد خلیلش بخوان
مرغ صراحی گل است باد مسیحش بدم
خاقانی - ۲۵۹

ای نسیم باغ عیش آباد ای باد مسیح
بس که هستی روح‌پرور، بس که هستی جانفزا...
وحشی - ۳۰۳
← عیسی

باد مسیحا

آن آتشین صلیب در آن خانهٔ مسیح بر خاك مرده باد مسیحا برافکند
خاقانی - ۱۳۶

جان خاك نعل مرکبت وزآب، طوق غبغبت
در آتش موسی لبت باد مسیحا داشته
خاقانی - ۳۸۳

عازر دل مرده‌ای در وی گریز گو مرا باد مسیحائی فرست
خاقانی - ۸۲۶

به‌دو دم جان ز تن رفته به‌من باز آمد تا در آب خضرش باد مسیحا دیدم
شمس طبسی - ۱۲۱

ز آب خَضِر سر زده گل‌ها در او غنچه گشا باد مسیحا در او
وحشی - ۳۸۷
← عیسی

باد هوا

در شیر رایت تو باد هوای هیجا روح‌الله است گوئی در آستین مریم
انوری - ج ۱ - ۳۳۶

نیست از صنعش عجب گر مریم از باد هوا
همچو عیسی نشأة خورشید رخسار آورد
اهلی - ۴۵۴
← مریم

باد یمن

تاابد معمور بادااین خانه‌کز خاك‌درش هر نفس با بوی رحمن می‌وزد بادیمن
حافظ - ۲۶۹
← اویس قرنی

بادیمانی

سنگ و گل‌راکند ازیمن‌نظر لعل وعقیق هرکه قدر نفس بادیمانی دانست
حافظ - ۳۴
← اویس قرنی

باربد

می به‌قدح در چنانك‌شیرین درمهد زر باربدی وارکوس بـرزد گلبام صبح
خاقانی ـ ۵۱۹

روان بزرگان ز خود شادکـن ز پرویز و از باربـد یـاد کن
حافظ ـ ۳۴۰
← خسرو پرویز

بارگاه کسری

جزای حسن عمل‌بین‌که روزگار هنوز خراب مـی نکند بارگـاه کسری را
ظهیر فاریابی ـ ۳۳
← انوشیروان

بارگاه نوشروان

چون‌گام نهاد[1] برزمین بشکافت افـراشته بارگـاه نـوشروان
یعنی که من آمدم به‌پیروزی کائین مجوس را کنم ویـران
سروش ـ ۵۰۰
← انوشیروان

بارمان

آن‌که مربوط یك خـم خامش صد چو هومان و بارمان آمد
صحبت لاری ـ ۳۲۴
← گودرز

باغ ابراهیم

روی چون وصل باغ ابراهیم خـو چـو روی نبیرهٔ اسحاق
ادیب صابر ـ ۴۸۲
← ابراهیم

باغ ارم

در آن‌کشورکه توخواهی ترا باغ ارم سازد
چو ایوان مداین مر ترا ایـوان جم سازد
فرخی ـ ۴۱۱

مفروش به‌بـاغ ارم و نخـوت شداد یك شیشه می و نوش لبی و لب کشتی
حافظ ـ ۳۰۳

کشت عمل گیرمت لعل در آرد به‌بار حسرت شداد بین باغ ارم داشتن
نظیری ـ ۴۶۱

مرغزاران‌باز نشناسدکس ازباغ‌بهشت جویباران باز نشناسدکس از باغ‌ارم
سروش ـ ۴۲۰
← شداد

---

۱. پیغمبر اسلام.

باغ خلیل

به‌چهره باغ خلیلی به‌غمزه چوب کلیم — به‌لب دعای مسیحی بدزلف خاتم جم

ادیب صابر ــ ۱۳۲

آتشین گفتار خاکی پیکرم — قطعهٔ باغ خلیل آزرم

نظیری ــ ۲۸۹

برشجر خاطرم روح قدس بلبلی است — باغ خلیل‌ست دل یاد تو دهقان او

نظیری ــ ۴۷۰

← ابراهیم

باغ خورنق

هزار باغ خورنق شگفت در منزل — هزار چشمهٔ حیوان گشوده برمنهاج

اثیراخسیکتی ــ ۷۹

← بهرام‌گور

باغ رضوان

گر فاسقان را از گنه در باغ رضوان نیست ره
در روی ساقی‌کن نگه صد باغ رضوان‌بین در او

خاقانی ــ ۴۵۲

← رضوان

باقِل

گرچه بودم به‌الکنی باقل — کرد مدحش فصیح سحبانم

روحی ولوالجی
لغت‌نامه (ذیل باقل)

باقل هرگز به‌هُش‌نگردد حسّان — مادِر هرگز به بِرّنگردد حاتم

قاآنی ــ ۵۳۲

← سحبان وائل

بانوگشسب

بانوی بانو گشسب و غیرت گلچهر — حسرت زیب‌النسا و رشک پریجان

قاآنی ــ ۶۶۳

← رستم

بایزید بسطامی

ملقب به‌سلطان‌العارفین و متوفی در حدود ۲۶۲ قمری از مشایخ صوفیه است و در حق خود می‌گفت: سبحانی ما اعظم شأنی (← سبحانی).

«... و یکبار درخلوت بود بـرزبانش برفت که: سبحانی مـا اعظم شانی».

تذکرةالاولیا ــ ج ۱ ــ ۱۳۴

ببر بیان

گاه تیر اندازیت اعضای رستم چاک چاک
گرچه در ببر بیان پنهان ز پا تا سر بود

صبحت لاری ــ ۳۰۲

← رستم

بت

آزر بتگـر تـوی کـز خـزّ و بـز　　　تنت چون بت پـرزنقش آزر است

ناصرخسرو – ۳۳

گرنه باز آرد زهر سودا دلت را نقش او

بت تراشد بـر سر سجاده‌ات صد آزری

→ آزر　　　نظیری – ۴۹۷

چو ابراهیم بابت عشق می‌باز　　　ولی بتخانه را از بت بپرداز

→ ابراهیم　　　خسرو و شیرین – ۶

بت آزر

ازکف عصا گر بفکنم فرعون را عاجز کنم

گـر تیشه بردستم فتد بت‌هـای آزر بشکنم

مولوی – منفق – ۳۴۹

قبله‌کردم قصد درچشمم درترسا نمود　　　کعبه بستم نقش بر رویم بت‌آزر زدند

→ آزر　　　نظیری – ۵۳۹

بت آزری

دگر به‌روی کسم دیده بـر نمی‌باشد　　　خلیل من همه بت‌های آزری بشکست

→ آزر　　　سعدی – طیبات – ۵۳۳

بَحیرا

۱– راهبی از نصارای عرب که اسم او در نـزد نصارا جرجس بود. زمانی کـه حضرت محمد در حدود ۱۲ سالگی با عم خویش ابوطالب برای تجارت به‌شام می‌رفت بربحیرا گذشت. بحیرا که در صومعهٔ خویش بود حضرت رسالت را به‌قراین و امـارات شناخت و به‌او گروید. پیامبر بسیاراو را دوست داشت. بحیرا درزمان بعثت درگذشته‌بود.

نشنیده‌ای‌که چند بپرسیده است　　　پیغمبر خـدای، بـحیـرا را

ناصرخسرو – ۱۶۷

خطّ کفش حرز شفا،تیغش در او عین‌الصفا

چـون نـور مهر مصطفی جان بحیرا داشته

خاقانی – ۳۸۶

کو پیمبر تا همی سوك بحیرا داشتی　　　کو سکندر تابه‌مرگ برهمن بگریستی

خاقانی – ۴۴۱

۲– این عابد مسیحی به‌سپیدی چهره معروف است (زیرا رومیان و بـه‌تبع ایشان مسیحیان را سپید چهره می‌دانستند.)

ماند به عنکبوت سطرلاب آفتاب — زو ذره‌های لایتجزا برافکند
ازهر دریچه شکل‌صلیبی‌چورومیان — برزنگ[1]، رنگ روی‌بحیرا برافکند
خاقانی — ۱۳۴

بُخْتُنَّصَّر (یا به‌تشدید صاد)

از سلاطین بابل که اورشلیم را ویران کرد و یهودیان را به‌اسارت به‌بابل برد. ساختن باغ‌های معلق بابل رابه‌او نسبت داده‌اند. اواز مقتدرترین و معروف‌ترین پادشاهان جهان قدیم است. در تواریخ قدیم او را از فرزندان گودرز و از سرداران کی‌لهراسب قلمدادکرده‌اند، چنان که در مجمل‌التواریخ والقصص ص ۴۳۶ گوید «بخت نصر را در همه‌کتاب‌ها رُهّام‌گودرز گویند و بعضی ویوین[2] گودرز»(ونیز← به‌همان‌کتاب ص ۵۰).

ای بی‌بصرحکایت بختنصر مگوی — وز سامری هزار سمر یادگارگیر
سنایی — ۲۹۷

گهی چوبخت‌النصر ایلیا[3] کنی ویران — نه جز عمارت بام کنیسه‌ات به‌خیال
قاآنی — ۵۱۸

برادران

بنگرکه چو دست یافت یوسف — چه لطف کند برادران را
خاقانی — ۴۳

ای برادر بلای یوسف نیز — از نفاق برادران برخاست
خاقانی — ۶۲

یوسفی از برادران گم شد — آفتاب از میان انجم شد
خاقانی — ۵۳۹

عزیز مصربه‌رغم برادران غیور — زقعر چاه برآمد به‌اوج ماه‌رسید
حافظ — ۱۶۳

← یوسف

براق

همچنان باز از خراسان آمدی برپشت پیل
کاحمد مرسل به‌سوی جنت آمد بر براق
منوچهری — ۴۹

براق همتش معراج پیمای — عقاب دولتش‌نهمت شکار است
ابوالفرج رونی — ۳۷

ور بر فلك سوار برآید چو مصطفی — زین بر براق رفعت والا برافکند
خاقانی — ۱۳۸

باش در ذکر خدا دایم اگر جویائی — کاین‌براقی‌است‌که تا عرش‌ناستدجایی
صائب!

← محمد(ص)

---

۱. متن: رنگ. ۲. ویو لنتی است ازگیو. ۳. بیت‌المقدس.

براهیم

قایم به‌رسم اوست سلیمان را نهاد تازه به‌خوان اوست براهیم را سُنن

→ ابراهیم

ازرقی ـ ۵۹

بَرْذَع

بانوی نوشابه، شاه کشور بردع خانم رودابه مام گرد سبحستان

→ اسکندر

قاآنی ـ ۶۴۳

برزو

به‌نیزه چون نریمان و به‌زور دست چون دستان

به‌بازو غیرت برزو به تن افزون ز روئین‌تن

→ سهراب

صحبت‌لاری ـ ۳۱۱

برصیصا

اسم عابدی یهودی یا عیسوی (→ شیخ برصیصا) که به‌اغوای ابلیس به‌زنا و قتل پرداخت. پس شیطان بدو گفت اینك مرا سجده کن تا ترا از این گرفتاری برهانم وچون برصیصا بدو سجده کرد به‌بدبختی ابدی دچار شد.

«آمدیم به‌تمامی قصهٔ برصیصا. آن شیطان لعین... دختر پادشاه آن دیار را اختیار کرد... در مغز آن دختر در آمد و او را دیوانه... کرد... شیطان در لباس زاهدی بیامد و گفت... این دختررا بربرصیصا برید تا اوافسون و دعا بخواند و او را از رنج برهاند... دعا کرد. دیو او را بهشت تا صحت یافت... مدتی بازش دیوانه کرد... دیو آمد به‌همان صورت اول و گفت این بر برصیصا برید اما زود باز میاورید... دختر ماند در صومعهٔ زاهد... بر برصیصا میل تمام شد با دختر و با دختر صحبت کرد. دختر حامله شد. شیطان به‌صورت آدمی بیامد پیش برصیصا... گفت تدبیر آن است دختر را بکشی... برصیصا... چنان کرد... شیطان به‌صورت دیگر رفت پیش پادشاه‌و گفت.. برصیصا دروغ می گوید... برصیصا را دست‌ها بستند و ریسمان درگردن اوکردند.. برصیصا باخود می گفت که ای نفس شوم شاد می‌بودی که بانگ دعای تو مستجاب است و شاد می‌بودی برآنك دردل و دیدهٔ خلقان عزیز وعظیمی... آوردندش زیر دار بلند.. طناب فرو آویختند. آن ساعت که درگردن اومی‌انداختند... شیطان... خود را بدونمودو گفت این‌همه برتو من کرده‌ام... مرا سجده کن تا تو را برهانم... به‌سراشارتی بکن به‌نیت سجود... برصیصا... چنان کرد... شیطان گفت أنا بریءٌ مِنك»

مثنوی گلاله ـ مجلس اول مولانا ـ ص ۱۰

بزرجمهر

ما را چه باك مزدك و بيم بزرجمهر — چون كيقبادقادر و نوشين روان ماست

→ انوشيروان — خاقانی – ۷۹

بزغاله

چند برگوسالهٔ زرين شوی صورت پرست

چند بر بزغالهٔ پرزهر باشی ميهمان

خاقانی – ۳۲۶

دعوت حيوان چو كرد او آشكار — شاهدش بزغاله بود و سوسمار

منطق‌الطير – ۱۷

ز مشتی گاو ناپرداختهٔ دهر — بكش انگشت از بزغالهٔ زهر

→ محمد (ص) — اسرارنامه – ۱۶

بزم جم

عمرتان باد و مراد ای ساقيان بزم جم — گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما

→ جم — حافظ – ۱۰

بزم سليمان

مجلس پری خانه شمر بزم سليمان بين در او

درصفّه‌ها بستان‌نگر، صف‌های‌مرغان بين در او

خاقانی – ۴۵۲

مجلس زپری رويان چون بزم سليمانی — باغنّهٔ داوودی مرغان خوش الحانی

→ سليمان — خاقانی – ۶۹۸

بِسمِ‌اللهِ مَجْرِيٰها

تو دركشتی فكن خود را مپای از بهرتسبيحی

كه خود روح‌القدس گويد كه بسم‌الله مجريها

→ نوح — سنايی – ۵۳

بصل

مديح من كندت بی‌نياز از هرمدح — چومنّ وسلویٰ باشدبصل چه باشدوفوم

→ موسی — سروش – ۴۶۸

بقاء نوح

خواهم از ايزد بقاء نوح وعمر جم‌ترا — زان‌كه درخورد بقاءنوح‌وجام‌جم‌تويی

→ نوح — اديب صابر – ۱۸۲

بَقل

جملگی گفتند بـا موسی ز آز / بقل و قثّا و عـدس، سیر و پیاز

دفتر اول مثنوی ـ ۹۷

← موسی

بقیتُ وَحْدی

فُلج[1] تَذَب[2] بقیتُ وحدی / قفل در لانبـیَ بعـدی

جمال‌الدین اصفهانی ـ ۹

← محمد (ص)

بلال

از سپیدی اویس و از سیاهی بلال / مصطفی دانـد خبر دادن ز وحی پادشا

سنایی ـ ۴۲

باز در معـراج شمـع ذوالجلال / مـی‌شنـود آواز نعـلیـن بـلال

منطق‌الطیر ـ ۱۹

ردای احمد مـرسل بگیر ای عاشق / صدای عشق شنو هردم از روان بلال

مولوی ـ شمارهٔ ۱۳۵۴

← محمد (ص)

بلعم

شرف در علم و فضل است ای پسر، عالم شو و فاضل

تـوعلم آور نسب، مـاور چو بـی علمـان سوی بلعم

ناصرخسرو ـ ۸۱

← بلعم باعورا

بلعم باعورا

۱ـ بلعام یا بلعم (←) پسر باعور بەیك روایت پیغمبری از سرزمین بین‌النهرین و به‌روایت دیگر پیشگویی از مردم الجزیره بوده است. در قاموس‌کتاب مقدس آمده است (ص ۱۸۷):

«بلعام (خداوند مردم) و او پسر بعور و از اهل قریـهٔ فتور بودکـه در الجزیره واقع است وی درمیان طایفهٔ خودنبی... بود»

برطبق روایات یهود پادشاه موآب ازاو می‌خواهد تا در ازای‌اجرتی اسرائیلیان (یـاعبرانیان)را نفرین‌کند. بلعام برای این‌کارعازم می‌شود اما خر او از راه رفتن‌امتناع می‌ورزد ویا از راه منحرف مـی‌شود و هرچند بلعام می کوشد تا خر را بـه‌پیش رانـد سودی نمی‌بخشد. عاقبت فـرشته‌یی بـر او ظاهـر می‌شود و از سوی خداوند به او پیام می‌دهد کـه به‌جای لعنت بنی‌اسرائیل برای ایشان طلب برکت‌کند.

در قصص قرآن مجید سورآبادی (ص ۹۱ ـ ۹۰) آمده است:

---

۱. رستگاری. ۲. تیرا نداختن.

«بلعام امام شهر اُریحا بود. هنگامی که موسی عوج عُنُق پهلوان ایشان را بکشت همه به نزدیك بلعام آمدند و وی مردی بود کتاب خوان و پایگاه‌دار و مستجاب‌الدعاء. از وی خواستند که دعاکن بر[1] موسی و قوم او. وی گفت... از خدای بترسم. ایشان تدبیر کردند که... صواب آن است که زن او را به‌مال بفریبیم تا او را برآن دارد که بر موسی دعای هلاك کند... آن‌گه به‌فرمان زن برنشست سوی صومعه تا برموسی دعاکند. در راه‌که می‌شد وی را دریائی پیش آمد... دانست‌که عبرت است که خدای تعالی بدو نمود... دیگر باره بشد دیوار عظیم او را پیش آمد... سدیگر بار بشد شیری وی را پیش آمد... باردیگر بشد راه‌گم کرد... تا آخر بشد و آن دعا بکرد... خدای تعالی موسی و قوم را در آن بیابان گرفتار کرد... موسی گفت: یارب دعای او را برمن اجابت کردی دعای مرا نیز بروی اجابت‌کن. پس گفت... بهترین چیزی که وی را داده‌ای از وی بازستان... کافر شد. گویند مرغ سپید ازگلوی او برآمد و آن نور معرفت بود...چنان‌که حق‌گفت عزوجل آتَیْنَاهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها (اعراف، ۱۷۴)... چون به‌دنیا میل‌کرد خدای تعالی گفت فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلب (اعراف ۱۷۵)» و آن‌گاه درباب تشبیه او به‌سگ وجوهی ذکر می‌کند.

هرآن کو غیر نعتت را کند تقریر در بزمی
زبانش اوفتد برسینه چون بلعام باعورا
صحبت لاری - ۲۸۸

۲ـ بلعام مردی مستجاب‌الدعوه بود و اسم اعظم را می‌دانست.

« ونگرکه‌به بسیاری‌علم‌غرّه نشویدکه بلعام باز آن همه علم آنچه دید و نام‌بزرگ حق دانست»

ترجمهٔ رساله قشیریه - ۱۹۶

۳ـ بلعام در عصر موسی می‌زیست و اما در برهان ذیل بلعام گوید «زاهدی بوده مستجاب‌الدعوه در زمان عیسی».در مجمل‌التواریخ والقصص (ص ۲۰۴) می‌گوید که در عهد یوشع‌بن نون خلیفهٔ موسی بود (بعد از مرگ موسی) و خداوند دعای یوشع را بر او مستجاب کرد.

مرا عزّو ذلّی است در راه همت — که پروای موسی و بلعم ندارم
خاقانی - ۲۸۴

طینت احمدکجا و فکرت بوجهل — دعوت عیسی کجا و دعوی بلعم
قاآنی - ۵۳۲

۴ـ بلعام در قرآن به‌سگ تشبیه شده است چنان‌که در سورهٔ اعراف ۷، آیهٔ ۱۷۵

---

۱. به‌معنی‌علیه.

می‌فرماید:
فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَیهِ یَلْهَثْ اَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ. یعنی: پس مثل او چون مثل سگ است که اگر حمله کنی بر او زبان از دهان برآرد و نیز اگر واگذاریش باز زبان از دهان برآرد.

گر در صف آن قرون که بگذشت سگ شد ولی و ولی سگی گشت
تحفة العراقین ــ ۱۶۴

گر تو چو بلعم به زهد، لاف کرامت زنی
ما ز سگی دم زنیم وز تو مکرّم تریم
خاقانی ــ ۶۳۶

گویند که خاقانی ندهد به خسان دل دل کو سگ کهف است به بلعم نفروشم
خاقانی ــ ۷۹۱

«بلعم با چندان کرامت و با نام خدای که او را داده بود دید آنچه خدای تعالی گفت فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ».
تذکرة‌الاولیا ــ ۲۲۵

عوان آنجا سگی خیزد چو آزر سگ و بلعام در صورت برابر
اسرارنامه ــ ۴۷

دشمنت زشت‌تر از ابلیس است حاسدت خوارتر ز بلعام است
ادیب‌الممالک ــ ۹۵

بِلْقیس

۱ــ ملکهٔ سبا[1] (←) که چون سلیمان به وسیلهٔ هدهد (←) خبر شکوه و قدرت او را شنید به او نامه نوشت تا در درگاه او حاضر آید. در قصص قرآن مجید سورآبادی (ص ۲۸۸-۲۸۷) می‌نویسد: بعد از این که هدهد خبر بلقیس را به سلیمان می‌دهد «آن گاه سلیمٰن نامه‌یی نبشت ... و در منقار هدهد نهاد و گفت ببر این نامه را و برسان این را به بلقیس ... هدهد به هوا بر شد ... بلقیس در هفتم خانه به قَیلوله خفته بود ... هدهد نامه را برسینهٔ وی او گند»

سوی زنی نامه فرستد به لطف پادشه دام و دد و انس و جان
خاقانی ــ ۳۴۴

گر در زمین شام سلیمان دیوبند بلقیس را ز شهر سبا کرد خواستار
خاقانی ــ۱۷۷

ازنام تو بود آن که سلیمان به یکی مرغ در ملکت بلقیس شکوه و ظفر افکند
مولوی ــ شمارهٔ ۶۴۰

---

۱. شهری در یمن یا عربستان قدیم.

۲ــ هنگامی که نامهٔ سلیمان به بلقیس رسید، بلقیس برای دفع شر هدیه‌یی برای سلیمان فرستاد چنان که در سورهٔ نمل ۲۷ آیهٔ ۳۵ می‌فرماید: وَإنّی مُرسِلَةٌ الیهم بِهَدیةٍ. یعنی: همانا من فرستنده‌ام به سوی ایشان هدیه‌یی.

«گفت فرستنده‌ام بدیشان هدیه‌یی پس نگه‌کننده‌ام تا به‌چه چیز بازگردند فرستادگان. اگر سلیمٰن مال جوید او را به مال خشنود کنیم و اگر دین جوید بنگریم تا رسولان چه خبر باز آرند. آن‌گه هدیه‌های نیکو بساخت و رسولان بفرستاد»

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۲۸۸

همچو آن هدیه که بلقیس از سبا	بر سلیمان می‌فرستاد ای کیا
هدیه بلقیس چهل استر بُدست	بار آن‌ها جمله خشت زر بُدست

دفتر چهارم مثنوی ــ ۳۲۸

چنان بود سخن من به مجلس تو که بود
درخش[1] پیش سلیمان نهادن از بلقیس

عثمان مختاری ــ ۳۳۲

۳ــ سپس سلیمان خواست تا به سبا رود اما بلقیس چون دانست که سلیمان پیغمبر است حاضر شد خود به درگاه سلیمان آید.

آصف برخیا قبل از رسیدن بلقیس. تخت (← تخت بلقیس، عرش بلقیس، عرش سبائی) او را در طرفةالعینی دردرگاه سلیمان حاضر گردانید. از این‌جهت تخت بلقیس در سرعت مثل است.

ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۳۰۷) گوید که عرش بلقیس مثل است. سپس از سریّ موصلی نقل می‌کند که:

و کانَ فی سُرعةِ المَجیء بِهِ	آصَفُ فی حَمْلِ عرشِ بِلْقِیس

حضرت بلقیس بانوی سبا	بر سر عرش معلّا دیده‌ام
اینت بلقیسی که‌بر درگاه او	هدهد دین را تولّا دیده‌ام

خاقانی ــ ۳۷۲

---

۱. درخش ظاهراً بمعنی فروغ و تابندگی از هرچیز است و دراینجا شاید اسم باشد. مرحوم همائی در حاشیهٔ این بیت نویسد:
«چنین است در «س» و در سایر نسخ «دوخشت» که به ظاهر صحیح‌تر می‌نماید (؟). متضمن مثلی است مرادف «ران ملخ نزد سلیمان بردن» که مأخذ و شأن نزولش داستان هدایای بلقیس است نزد سلیمان که شرحش درقصص انبیاء و تفاسیر آمده است. و از جمله هدایای او پانصد خشت زرین و سیمین بود که فرستادتا ش چون میدان بارگاه سلیمان را با آن همه خشت زر و سیم بدیدند از هدیهٔ خود شرمسار کشند (تفسیرمجمع‌البیان و ابوالفتوح رازی درسورهٔ نمل ج ۱۹ قرآن‌کریم).»

۴ـ بلقیس بـه سلیمان ایمـان آورد و همسر او گردید و اشتیاق سلیمان به بلقیس معروف است.

ای نعت بلبل سبای ازل را — همچو صبا پیک رایگان معانی
شوهر بلقیس این قصیده نشاید — جزتو سلیمان انس وجان معانی

اثیر اخسیکتی ـ ۴۴۳

ای سلیمان عهـد را بلقیس — کس به داوودلحن نای آرد؟

انوری ـ ج ۲ـ۵۹۱

در حجلهٔ طرب ز پری پیکـران چین — ناموس نو عروس سلیمان شکستنش

خاقانی ـ ۵۴۰

خبر دادند موری چند پنهان — که‌این بلقیس‌گشت‌وآن سلیمان

خسرو و شیرین ـ ۱۱۷

۵ـ بلقیس بوی خوشی داشته است. در قصص‌الانبیاء نیسابـوری آمـده است که هنگامی که هدهد نامهٔ سلیمان را برای بلقیس آورد «نگاه کرد او را بر جای خود نیافت بر تخت که جای او بود. هدهد طواف می‌کرد گرد بر گرد خانه تا بوی نفس او بیافت» ص ۲۹۵

بچّه‌یی دارم در ناف چو برجیسی — با رخ یوسف وبوی خوش بلقیسی

منوچهری ـ ۲۰۱

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید — از یـار آشنا سخـن آشنـا شنید

حافظ ـ ۱۴۴

۶ـ گویند زنی بیامد و سلیمان را گفت که این زن [یعنی بلقیس] موی‌ناک است و بر ساق‌ها موی دارد ... پس سلیمان خواست‌که ببیند ... دیوان گفتند ما از آبگینه چیزی بسازیم که بدان سبب تو او را ببینی. پس ازآبگینه چیزی بساختند بر مثال جوی کـه به گذرگاه او بود. آن گاه سلیمان پس آبـگینه بنشست چنان کـه بلقیس او را ندید، چون دیواری کرده بودند و آبگینه مانند آب بود. چون بلقیس آنجا رسید آن را بدیـد گفت این چیست؟ خواهر سلیمان گفت آب است که اکنون روان شد. بلقیس پای برهنه‌کرد و در جوی نهاد و جامه‌ها برکشید. پنداشت که آب است. ساق‌هایش برهنه شد. سلیمان از پس آبگینه می‌دید. چون بلقیس آن بدید بدانست‌که آب نیست، آبگینه است واین حیله ساختند، شرم‌داشت. فذلك قوله‌تعالی:قِیلَ لَهَا ادْخُلِی الصَّرْحَ[۱] گفتند بلقیس راا‌ندررو‌بدین جوی. فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً[۱] چون بدید پنداشت که جوی است روان. وَکَشَفَتْ عَنْ سَاقَیْهَا[۱] و برهنه‌کرد ساق‌های خودرا. قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِیرَ... سلیمان ازپس‌آن‌آبگینه گفت

۱. سورهٔ النمل ۲۷ ، آیهٔ ۴۵، به‌اوگفته شد داخل شو در صحن. پس‌چون‌آن را دید‌آب بسیار پنداشتش و بالا زد جامه را از دوساقش. گفت همانا آن صحنی است ازآبگینه.

یـا بلقیس آب نبود آبگینه بود... سلیمان دیوان را بخواند و گفت حیلتی بکنید که این موهای او ببرید. آهك و زرنیخ ساختند تا آن موهای او را ببریدند» (← صَرح مُمَرَّد).
قصص‌الانبیاء نیشابوری- ۳۰۲

و نیز رجوع شود به‌قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ص ۲۹۳ و ۲۹۲.

فراهانی شارح دیوان انوری صرح ممرد (کوشك، قصر، بنای بلند ودراز یاصحن ساده) را به‌خطا خانه پنداشته و نوشته است: «سلیمان خانه‌یی ازآبگینه بی‌امتزاج آب و خاك داشت»

شرح دیوان انوری ـ ۱۸۱

بـاغ چو میدان آبگینه شد از خـوید	بـرگ شکوفه ز بـاد تخت سلیمان
دامـن خود سرو بـرکشید چو بلقیس	کاب گـمان بـرد آبگینهٔ میـدان

عثمان مختاری ـ ۲۹۳

استاد همایی در مورد این ابیات می‌نویسد:

«اشاره به‌داستان بلقیس که چون به‌تخت سلیمان آمد صرح ممرد (تخت‌آبگینه) و زمین آیینه فرش را گمان‌کرد که نهر آب است وبدین سبب دامن خود را بالا کشید».

صناعات ادبی ـ ۳۳۰

عریان شده‌ای برلب این‌جوی، پی‌غسل	نی جوی نماید به نظر صرح ممرّد
آن دیو وپری ساخته است ازپی تغلیط	تـا شیشه نمـاید به نظر آب مـرّد

مولوی ـ ترجیع ۱۲

بَلیٰ

یك لحظه بـلانوش ره عشق قـدیمیم	یك لحظه بلی‌گوی منـاجـات‌الستیم

مولوی ـ ۵۶۷

گفت الستُ و تـو بگفتی بلـی	بتّر بلـی چیست؟ کشیدن بـلا

مناقب‌العارفین ـ ۱۱۷

اَلستُ گفت حق و جـان‌ها بَلیٰ گفتند	بـرای صدق بَلیٰ حق ره بـلا بگشاد

مولوی ــ شمارهٔ ۹۲۰

← آدم

بلیس

← ابلیس

بلیناس

ممکن است مصحف پلینوس Plinius حکیم رومی باشد که در قرن اول میلادی می‌زیست و به‌طبیعیـات معروف است و نیز ممکن است محـرف ابلونیوس abollunius یونانی (قرن اول میلادی) بـاشد از فیثاغوریـان جدیدکه می‌کوشید از رواج مسیحیت بکاهد و از این‌رو او را در مقابلِ مسیح ذکرکرده‌اند. زندگی ابلونیوس به‌اساطیرآمیخته

شده است و به‌او نسبت سحر داده‌اند و گفته‌اند که مرده‌یی را زنده کرد و به‌آسمان رفت و محتملاً[۲] مراد از بلیناس اوست نه پلینوس. بلیناس در ادبیات فارسی به‌سحر و مهندسی معروف است.

نظامی در اقبال‌نامه و نیز در اسکندرنامه از او سخن گفته است و به مهارت او در سحر اشاره کرده است و او را معاصر اسکندر قلمدادکرده است. در ادبیات فارسی به‌کوزهٔ بلیناس اشاره شده است و ظاهراً آن‌را یکی از وسایل ساحری او می‌دانستند.

زبهر نان غم، انبان بوهریره شدی ز بهر آب بلا کوزهٔ بلیناسی
فلکی شروانی - ۷۴

قانون علاج را بلیناس سنجیده مسیح روزگاری
صحبت لاری - ۱۴۷

بِماأَغْوَیْتَنی

گفت شیطان که بما اغویتنی کرد فعل خود نهان دیو دنی
← ابلیس
دفتر اول مثنوی- ۴۰

بن‌یامین

چون نه یعقوبی و نه بن‌یامین زین دعا نشنوی مگر آمین
← یوسف
حدیقةالحقیقه - ۶۶۳

بنی‌قُحافه

بر رافضی چگونه ز بنی‌قحافه لافم؟! برخارجی چگونه غم بوتراب گویم؟!
← ابوبکر
مولوی - شمارهٔ ۱۶۲۱

بوالبشر

بلبل بستانسرای خلد یعنی بوالبشر نکهت‌جان‌پرور گلزار رضوان‌بازیافت
خواجو - ۶۲۰

گر بوالبشرلقب نهمت بس‌شگفت‌نیست کامروز خلق را بـه حقیقت تویی پدر
← آدم
قاآنی - ۲۰۶

بوبکر

وریی بوبکر خواهی‌رفت بعدازمصطفی پای بردندان مار و دست بردینارکو
سنایی-۵۷۳

صادقی باید که چون بوبکر در صدق و صواب
زخم مار و بیم دشمن از بن دندان کشد
← ابوبکر
سنایی - ۸۵۹

بوبك ربابی

تو چو بوبك ربابی بستیزه تن زدستی — من خسته ازستیزت بدنفیر چون ربابم

مولوی - شمارهٔ ۱۶۲۲

→ بوبکر ربابی

بوبکر ربابی

اسم دلقکی که ظاهراً در زمان سلطان محمود می‌زیست و رئیس عملهٔ طرب او بود (→بوبك ربابی. ربابی).

اندرین ایام مابازار هزل‌است‌وفسوس — کار بوبکر ربابی دارد و طنز جُحی

منوچهری - ۱۴۰

«اندیشیدن، تن زنم چو بوبکر ربابی»

مقالات شمس - ۱۸۵

بوتراب

ای‌ذوالفقار دست هدی‌زنگ گیر.زنگ — کان بوتراب علم به‌زیر تراب شد

خاقانی - ۱۵۷

→ علی (ع)

بوجهل

از قیاس نام تو مر بدسگالان ترا
گاه بوجهل لعین خوانیم و گاهی بولهب
گرد بوجهل آن‌کسی گردد که نندیشد ز جهل
بولهب را برخود آن خواند که بپسندد لهب

فرخی - ۶

احمد مرسل بطعن وسخرهٔ بوجهل بود — موسی عمران به‌تسخرهای‌فرعونی‌چنان

مولوی - شمارهٔ ۱۹۶۷

→ ابوجهل

بوالحکم

تانسازد روشن ازکحل هدایت‌چشم‌دل — بوالحکم بر معجز پیغمبر انکار آورد

اهلی - ۴۵۴

→ ابوجهل

بودردا

ابوالدرداء ملقب به‌عویمر ازصحابهٔپیغمبر. مردی حکیم‌بود ویکی‌از گردآورندگان قرآن است. در حدود ۳۳ هجری قمری درگذشت. در ادبیات فارسی او را به‌مناسبت ظاهر اسمش به‌درد و اندوه متّصف داشته‌اند (→ درد بودردا).

از این مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا

سنایی - ۵۵

شومم از شام یلدا تیره‌تر بی در دلّم ز بوردردا بتر بی
همه دردا رسن آخر به درمون درمان درد مو خود بی‌اثر بی
باباطاهر - ۱۰۹

بودُلامَه

ابودُلامَه شاعر عرب که به فُکاهه معروف است و از او نوادر بسیار حکایت کرده‌اند. او ندیم سه‌خلیفه عباسی: سفاح و منصور و مهدی بود و شاید به‌این مناسبت است که در بیت زیر به‌حرص منسوب شده است.

ز همت تو شود حرص بودلامه تمام ز نعمت تو شود سیر دیدهٔ اشعب
ادیب‌الممالك فراهانی - ۶۵

بوذر

گرچو بوذرآرزوی‌تاج‌داری روزحشر دار چون منصورحلاج انتظار تاج‌دار
سنایی - ۲۰۵

به‌جود حاتم طائی و حلم احنف قیس به زهد بوذر و تقوی جعفر طیار
مجیرالدین بیلقانی - ۱۰۱

← ابوذر

بوذرجمهر

بلی حکمش روان باشد سپهرش کاروان باشد
خود او نوشیروان باشد تنش بوذرجمهر آسا
صحبت لاری - ۲۹۳

← انوشیروان

بور

سکندر فرود آمد از پشت بور درآمد به بالین آن پیل زور
شرفنامه - ۲۱۵

← اسکندر

بولهب

ابولهب یکی از اعمام پیغمبر اسلام (ص) است که با پیغمبر و اسلام مخالفت می‌ورزید و از این‌رو در قرآن مجید به او وعدهٔ آتش جهنم داده شده است چنان‌که در سورهٔ المَسَد ۱۱۱، آیات ۱ و ۲ و ۳ می‌فرماید:

تَبَّتْ یَدا اَبی لَهَبٍ وتَبَّ * مااَغْنیٰ عَنْهُ مالُهُ وماکَسَبَ * سَیَصْلیٰ ناراً ذاتَ لَهَبٍ. یعنی: شکسته باد دودست ابولهب(← تَبَّتْ،تَبَّتْ یَدااَبی لَهَب)* دفع نکنداز اومال او وآن‌چه که کسب کرده است * زود باشد که درآید به آتشی زبانه‌کشان. در قصص قرآن مجید سورآبادی آمده است که چون پیغمبر ازکوه بوقبیس، آل‌هاشم و آل عبدمناف راآواز داد تا برایشان اسلام را عرضه‌کند بولهب گفت «الهذا دَعَوتَنا یا محمّد تَبّاًلك. خدای‌تعالی این سوره را در جواب می‌بفرستاد»
ص ۳۷۴

ابولهب به‌معنی پدر شعله است و گفته‌اندکه چون چهره‌یی سرخ داشت به این لقب خوانده شده است اما مسلمانان این لقب را به‌معنای بدآن به‌کار برده‌اند. ابولهب بعداز شکست قریش در حال دربدری در گذشت.

در همین سورهٔ فوق‌الذکر به‌زن او ـ ام‌جمیل خواهر ابوسفیان و عمه معاویه ـ حَمّالة‌الحطب (←) لقب داده شده است، چنان‌که درآیات ۴ و ۵ می‌فرماید:

وَامْرَأَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ* فی جیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ. یعنی: وزن اوکه بردارندهٔ هیمه‌است * درگردن او ریسمانی است از لیف خرما.

بولهب بازن به‌پیشتمی‌رود ای‌ناصبی — بنگرآن‌که‌زنش‌را درگردن‌افکنده‌کنب
ناصرخسرو ـ تقوی ـ ۴۷

تبت یدا امامك روزی هزار بار — کاین فعل کز وی آمد نامد ز بولهب
عید غدیر خم، زن بولهب نداشت — در گردن شماست شده‌سخت چون کنب
ناصرخسرو ـ ۲۰۸

از مصاف بولهب فعلان نپیچانم عنان — چون رکاب مصطفی‌شد مأمن‌وملجای من
خاقانی ـ ۳۲۴

فارغ و دلخوش بدم، سرخوش و سرکش بدم
بولهب غم بیست گردن من در مَسَد
مولوی ـ شمارهٔ ۸۹۷

در این چمن‌گل بی‌خارکس نچیدآری — چراغ مصطفوی با شرار بولهبی‌است
حافظ ـ ۴۵

در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است — آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد
حافظ ـ قدسی ـ ۱۵۶

خسیس را ز مدارا زبان دراز شود — ز آب شعله‌کشدآتشی‌که بولهبی‌است
صائب ـ ۲۶۸

بومُرّه

وین گاوان را به سوی او خواندن — این است همیشه کار بومُرّه
ناصرخسرو ـ تقوی ـ ۳۹۰
← ابلیس

بومسلم

ابومسلم سردار معروف ایرانی است‌که درقرن دوم برضد بنی‌امیه قیام‌کرد وآنان‌را منقرض‌کرده عباسیان را برسرکار آورد اما عاقبت به‌دست ایشان به‌خدعه‌کشته شد. او به دعوت منصور از ری حرکت‌کرد و به دربار خلیفه در بغداد رفت و فریب خورد و ناجوانمردانه به‌قتل رسید. گفته‌اندکه یکی از یاران، اورا از رفتن به‌دربار خلیفه برحذر داشته بود، از این‌رو ابومسلم به‌هنگام مرگ گفت: تَرَكْتُ الرَّأْیَ بالرَّیِ.

بردین و خلق مهترگشتندی این‌گروه — بومسلم ارنبودی و آن شور وآن جلب
ناصرخسرو ـ ۲۰۹

«هر گز پند نپذیری وعظت ناصحان در گوش نگذاری و هر آینه درسر این استبداد و اصرار شوی... وقتی پشیمان گردی که بیش سود ندارد وزبان خرد در گوش توخواند که ترکتَ الرّأیَ بالرّیِ»

کلیله و دمنه ـ ۱۱۷

سپردم دل بدو از جهل تا او / نهاد از درد و حسرت بردلم کی
چو بومسلم کنون زان کار بی‌رای / همی گویم ترکتُ‌الرأیَ بالریِ

منسوب به‌مجیرالدین بیلقانی[۱]

بومسیلم

شیر پشمین از برای کد کنند / بومسیلم را لقب احمد کنند

دفتر اول مثنوی ـ ۱۰

بومسیلم گفت من خود احمدم / دین احمد را به فن برهم زدم
بومسیلم را بگو کم کن بطر / غرّهٔ اول مشو آخرنگر

دفتر چهارم مثنوی ـ ۳۶۴

چند ژاژ بومسیلم راز از احمد سرای / چند رأی بوحنیفه فتوی جعفرنگر

میرزای هنر پسر یغمای جندقی

← مسیلمهٔ کذاب

تذکرةالاولیا در شرح‌حال... ـ ۱۸۰

بومسیلمه

گیرم که بومسیلمه مصحف ساخت / از وی چه‌ننگ مصحف سبحان را

← مسیلمهٔ کذاب

قاآنی ـ ۳۶

بوهُرَیره

گفتم چو خواهی رنج من از رنج باشد گنج من
من بوهریره آمدم رنج و غمت انبان من

مولوی ـ شمارهٔ ۱۸۰۶

ز هرذره جدا صدنقش گوناگون پدید آید / که هرچه بوهریره را بباید هست در انبان

مولوی ـ شمارهٔ ۱۸۴۵

چو بوهریره احادیث چندکردم جعل / به فضل بوسد و خواندم براو به استعجال

← ابوهریره

قاآنی ـ ۵۰۷

بویحیی

به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر بویحیی نشان ندهد کس از احیا

سنایی ـ ۵۴

---

۱. در دیوان دیده نشد.

دیدم سحر گهی ملك‌الموت را که پای — بی کفش می‌گریخت ز دست وبای ری
گفتم: تو نیز؟! گفت: چوری‌دست بر گشاد — بو یحیی ضعیف چه باشد به پای ری
گزیدهٔ خاقانی - ۱۱۱
← عزرائیل

بوی پیراهن (= پیرهن)

یعقوب‌وار نرگس چشمم شکفته شد — زآن بوی پیرهن که ز باد صبا رسید
اهلی - ۴۵۸

دیدهٔ یعقوب بر دیوار و در واشد دریغ — غیر بوی پیرهن در کلبهٔ احزان نبود
نظیری - ۵۴۳

زیوسفی که ترا دردل است بی‌خبری — و گرنه هرنفسی بوی پیرهن دارد
صائب - ۵۷۲

بوی پیراهن غباری ازدل‌ما برنداشت — جذبه‌یی خواهم که یوسف را به کنعان آورد
صائب - ۴۷۳
← یعقوب

بوی پیراهن یوسف (پیرهن)

بوی پیراهن یوسف چو به یعقوب رسید — دل او شاد شد و دیدهٔ او گشت بصیر
امیرمعزی - ۳۵۲

بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم — بادگویی که به پیر غم کنعان آرد
سید حسن غزنوی - ۳۹

زهر طرف بجهد بی‌قرار یعقوبی — که بوی پیرهن یوسفی بیافت مشام
مولوی - شمارهٔ ۱۷۳۴
← یعقوب

بوی رحمان (رحمن)

تا بیابی بوی خلد از یار من — چون محمد بوی رحمان از یمن
مثنوی کلاله - دفتر چهارم - ۲۵۵

آن که یابد بوی رحمن از یمن — چون نیابد بوی باطل را ز من
مصطفی چون بوی برد از راه دور — چون نیابد از دهان ما بخور
دفتر سوم مثنوی - ۲۰۶

چون عقیق یمنی لب دلبر خندید — بوی رحمان به محمد رسد از سوی یمن
مولوی - شمارهٔ ۱۹۹۰
← اویس قرنی

بهرام چوبین

۱ - بهرام چوبینه (← چوبینه) سردار معروف ایرانی که در اواخر عهد هرمز (←) چهارم (پسر انوشیروان و پدر خسروپرویز) یاغی شد و خود را شاه خواند (۵۹۰م) تا سرانجام خسروپرویز پسر هرمز به‌کمك رومیان اورا شکست داد.

هرمز به‌سبب ناسپاسی بهرام او را زن خواند و برای او مقنعه و دوکدان فرستاد.

در ترجمهٔ تاریخ طبری (ص ۱۹۱) می‌نویسد:

«هرمز را این سخن در دل افتاد و بربهرام خشم گرفت و او را... غلی فرستاد و دوک‌دانی پردوک و پنبه و نامه نوشت که خیانت کردی... و نعمت مرا ناسپاسی کردی؛ این غل بر گردن نه عقوبت خیانت را و این دوک بریس چنان‌که زنان، که ناسپاسی نعمت کار زنان بود و تو از آن بتری»

بهرام‌وار اگر به من آرند دوکدان　　　غارت چرا به‌تیغ و به‌جوشن درآورم

خاقانی-۲۴۲

ز آن مقنعه‌کان شاه به بهرام فرستاد　　　یك تار به صد مغفر رستم نفروشم

خاقانی - ۷۹۱

۲- بهرام را به‌سبب لاغری و خشك‌اندامی چوبین می‌گفتند.

یکی شیرست آتش خوی و آهن‌دل که در هیجا

نماید خشك‌چوبی در نظر بهرام چوبینش

قاآنی - ۴۷۰

بهرام‌گور

۱- بهرام پنجم مشهور به بهرام‌گور متوفی در ۴۳۸ م، پانزدهمین پادشاه ساسانی است. یزدگرد بزهکار یا یزدجردالاثیم (پدر بهرام) برای این‌که بهرام نیز چون دیگر فرزندان او نمیرد و بماند، به‌صلاحدید منجمان او را به میان اعراب فرستاد تا در آنجا پرورش یابد و او در دربار منذر یا نعمان بزرگ شد واز این‌رو به‌اوبهرام‌صحرانشین گفته‌اند.

چه خوش گفت بهرام صحرانشین　　　چو یکران توسن زدش برزمین

سعدی - بوستان - ۲۹۴

در ترجمهٔ تاریخ طبری (ص ۱۱۴) می‌نویسد:

«گروهی ازاصحاب اخبارگویندکه یزدجرد، بهرام‌را بدین منذر[1] سپرده بود پس‌از آن‌که نعمان مرده بود وخبر درست‌تر آن است‌که به‌نعمان سپرده‌بودورب‌الخورنق‌والسدیر نعمان بود پدر منذر که خورنق از بهر بهرام بناکرده بود»

نُعمان (←) بر آن شد تا برای بهرام در حیره که هوائی خوش داشت قصری بنا کند. معماری‌رومی به‌نام‌سِنِمّار قصرخُوَرْنَق (← باغ‌خورنق، خورنق، قصرخورنق) رابدین منظورساخت. این‌قصردرساعات‌مختلف‌روز به‌الوان‌گوناگون تجلی‌می‌کرد. نعمان سِنِمّار را خلعتی‌گران بخشید. سنمار گفت اگر می‌دانستم که ملك چنین بخشنده است قصری بهتر از این می‌ساختم. نعمان از بیم آن‌که سنمار برای دیگری قصری بهتر از خورنق بسازد

۱. منذربن‌نعمان پسر نعمان‌که خود نیز پسری به‌نام نعمان داشت.

دستور داد تا او را از فراز آن قصر به‌زمین اندازند و از این‌رو جزای سِنِمّار معروف است. ثعالبی ذیل جزاء سِنِمّار گوید که علت قتل او این بوده است که به‌نعمان گفت: من در پایه‌های این قصر جای سنگی را می‌دانم که اگر تکان خورد همهٔ قصر فروریزد و نعمان گفت‌من کاری‌می کنم که کسی جای آن را نداند (← ثمارالقلوب ـ ۱۳۹). سِنِمّار درفارسی به صورت مخفف (← سِنْمار) و هم سِمْنار (←) به تقدیم میم برنون (بدون تشدید) آمده است.

«سنمار را برسر آن بنا بردند و ازآنجا درانداختند تابمرد و حدیث وی مثل گشت در عرب، چون کسی هرکسی را پاداش دادی نه درخور کردار او،گویند جزای سنمار و به‌زبان عرب درکتاب امثال یکی بیت است که‌گویند و مثل زنند:

جـزائی جزاءالله شر جزائه　　　　　جـزاء سِنِمّـار و ماکان‌ذاذنب»

ترجمهٔ تاریخ طبری ــ ۱۱۲

نام خورنق غالباً به همراه سَدیر (← سدیر، قصر سدیر) می‌آید و گفته‌اندکه‌آن‌هم قصری بود نزدیك خورنق. در ترجمه تاریخ طبری سدیر اسم‌دهی است:

«پس نعمان بهرام را بربام خورنق پرورد و دیهی بود برابر وی نام‌آن دیه سدیر هم از حیره و بام خورنق از یك سوی بادیه بود و هوا ازو خوشتر نبود... و عرب‌نعمان را رب‌الخورنق والسدیر گفتندی و بهرام را برسرآن خورنق می‌پرورد تا ده‌ساله شد»

ص ۱۱۴-۱۱۳

برخی‌اسم‌اسب‌نُعمان‌بن‌مُنذر رایَحْمُوم(←) گفته‌اند. یحموم‌اسم‌اسب حسین‌بن‌علی(ع) و هشام‌بن عبدالملك و حسّان‌طایی نیز بوده است (←حواشی دیوان منوچهری ـ ۴۶۸).

نابغهٔ ذُبیانی (← نابغه) از شاعران جاهلیت و داور شعر درعُکاظ، مداح نُعمان‌بن مُنذر بود.

۲ـ بهرام‌گور به‌شادخواری و بخشندگی معروف است.

در مجمل‌التواریخ والقصص (ص ۶۹) می‌نویسدکه بهرام‌گور از هند دوازده‌هزار رامشگر آورد، تا مردم بدون رامشگر شراب نخورند و مزد آن رامشگران با دولت بوده است.

۳ـ به‌بهرام‌گور گنجی به‌نام گنج گاو (←) نسبت داده‌اند و گفته‌اندکه‌گنج‌گاو یا گنج‌گاوان یکی از گنج‌های جمشید بودکه در زمان بهرام‌گور به‌وسیلهٔ کشاورزی پیداشد و آن عبارت از دوگاومیش زرین بود. به‌دستور بهرام آن‌گنج را به‌مردم فقیر بخشیدند. این داستان در شاهنامه آمده است.

۴ـ درشاهنامه‌آمده است که لُنْبَك (←) سقایی بود تنگدست که بهرام راکه به‌طور

ناشناس به خانهٔ او رفته بود چندین روز میهمان کـرد و بدین جهت بهرام ثروت جهودی به‌نام براهام راکه بهرام را به‌خانهٔ خود راه نداده بود به‌او بخشید.

بهرام ننگرد به براهـام چـون نظر برخـان و خوان لُنبَك سقّـا برافکند

خاقانی - ۱۴۰

۵ـ بهرام به‌شکار گورخر معروف است و گفته‌اند روزی کـه مشغول تعقیب و شکار گورخری (← گور) بود ناپدید شد. در مآخذ قدیم چنین‌مطلبی نیست ومثلاً در شاهنامه آمده است که او به‌مرگ طبیعی مرد. این داستان محتملاً برمبنـای شعر معروف خیـام به‌کمك خلط قصه‌هایی نظیر آنچه در زیر ذکر می‌شود ساخته شده است:

«چون اجلش رسید روزی بـا لشکر به‌دشت رفته بود اسبی تازیان برهنه بیامد و بردرسراپردهٔ او ایستادکه هرگز کس اسب ازو نیکوتر ندیده بود. خبر به‌یزدجرد بردند گفت تـا زین برونهند. هرچند سعی کردندکس فراز آن نتوانست شد ... یزدجرد... خود برخاست... و فراز اسب شد و او را بنواخت. اسب خاموش شد... لگام برسر کـرد و خواست‌که پاردم درافکند. هردو پای به‌زیرش زد ودرهم شکست و یزدجرد بیفتاد وبمرد واسب زین ولگام بینداخت وبتاخت چنان‌که هیچکس او را ندیدکه کجاشد ودرنیافتند»

ترجمهٔ تاریخ طبری (در بیان مرگ یزدجرد پدر بهرام) - ۱۰۹

«یك روز بهرام با سپاه عرب و مُنذر به‌صید رفته بود و از دور گوری دید که در آن بیابان می‌دوید. بهرام‌آهنگ آن گورکرد... تیری بینداخت چون به‌گور رسید شیری دید خود را به‌گور افکنده ... و او را خواست‌کشتن. بهرام تیر بگشاد و برپشت شیر زد و از شکم شیر بیـرون آمد و در پشت گور درنشست... وگور و شیر هردو بیفتادند و بمردند.. بهرام گفت تاآن گور و شیر و زمین صورت‌کردند برديوارآن خورنق... و از آن روز تا امروز بهرام را بهرام‌گور خوانند»

ترجمهٔ تاریخ طبری - ۱۱۵

«یك روز بهرام به‌صید رفته بود از دور آهوئی را بدید اسب برانگیخت و همی تاخت. درآن بیابان چاهی بودکهن ناگاه پای اسب بدان چاه فرو شد و او را بدان‌چاه افکند و مردم‌گرد شدند و خواستندکه او را برکشند اسب را برکشیدند بهرام را هرچند طلب‌کردند نیافتند».

ترجمهٔ‌تاریخ طبری (در ذکرخبر عاقبت بهرام[۱])- ۱۲۷

۱ـ «به شکارگاه می‌دوانید بـا اسب اندر چاهی افتاد و مـادرش بیامد و هرچند آب وگل برکشید هیچ اثر ظاهر نشد».

مجمل‌التواریخ والقصص-۷۱

بهشت

توان بهشت دوم گفتنش به این معنی / که هرکه رفت ازاین بوستان پشیمان‌شد

کلیم (در مدح هند)

← آدم

بهشت اِرَم

گر شابران بهشت ارم شد به‌عدل او / شروان به‌فرش از حرم امسال درگذشت

خاقانی - ۸۴۶

← شداد

بهلول

بهلول شهرت وهیب‌بن عمرو کوفی متوفی در حدود ۱۹۰ ق است. او معاصر هارون‌الرشید و به قولی از خویشاوندان او بوده است. برخی او را از شاگردان امام جعفر صادق ذکر کرده‌اند. گفته‌اند که او فقیه عصر خود بوده و جهت این‌که فتوای قتل امام‌موسی‌کاظم‌را امضا نکند به‌اشاره اوخود را به‌دیوانگی زده‌است. بهلول به تجاهل ونکته‌گوئی معروف است.

ورهمی گوئی که چون‌بهلول من‌دیوانه‌ام / برنشسته برپلنگ ودردودستت مازکو

سنائی - ۵۷۴

بهمن

۱ـ بهمن پسر اسفندیار است.

جوهر اسفندیار وقت به گیتی / بهمن کسری نش قباد فرآورد

خاقانی-۱۴۸

گر اسفندیار از جهان رخت برد / نسب نامهٔ من به بهمن سپرد

شرفنامه - ۱۸۸

۲ـ بهمن درجنگ رستم واسفندیار همراه اسفندیار بود. اوپیش از جنگ ازبالای کوه‌سنگی به‌طرف رستم غلطاند تااورا بکشد اما رستم باپای خود جلوی‌سنگ را گرفت.

مانا شنیده‌ای که پی قتل تهمتن / غلطاند سنگی از زبرکوه بهمنا

نك‌سیل بهمن‌است که سنگ افکندزکوه / و آن لالهٔ دمیده به دامن تهمتنا

قاآنی-۴۲

۳ـ رستم پس ازکشتن اسفندیار به‌وصیت او پرورش بهمن را برعهده‌گرفت و او را فرهنگ آموخت.

بهمن آن‌گه روستم‌را چندگه شاگردشد / تاخصالش بی‌خلل گشت وفعالش‌منتخب

فرخی - ۵

و چون بهمن بزرگ شد رستم نامه‌یی به‌گشتاسب (پدربزرگ بهمن) نوشت و از حال بهمن اورا خبرداد. گشتاسب بهمن را نزد خود خواند واو بعدازگشتاسب به‌سلطنت

رسید. آن‌گاه به‌خونخواهی پدر به زابل لشکر کشید و چون رستم در آن زمـان به حیلهٔ برادرش کشته شده بود، بهمن گنج خاندان رستم را غارت کرد (← خزینهٔ بهمن) و زال پدر رستم را به‌اسارت گرفت. فرامرز پسر رستم به جنگ او آمد اما به‌دست بهمن کشته شد. بهمن سرانجام ازکردهٔ خود پشیمان شد و زال را رها ساخت.

بهمن کجـا شده‌ست و کجـا قـارن / زان پس کـه قهر کـردند اعدا را

ناصرخسرو - ۱۶۷

چون زال بستهٔ قفصم نـوحه زان کنم / تا رحمتی به‌خـاطر بهمن درآورم

خاقانی-۲۴۰

بهمـن اسفندیـاری کاخ رستـم ، سیستان / سیستان را بهمن‌آسا دادی‌احسنت‌ای‌ملك

خاقانی-۸۹۶

به آب بنگر و یـادآور از شهان قدیم / به‌زال مـاند دربند مـانده از بهمن

اثیرالدین اومانی

لغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل اثیر اومانی)

چو بهمن بـه زابلسـتـان خواست شد / چپ آوازه افکند و از راست شد

سعدی — بوستان - ۲۷۱

و آن‌گه به کینه‌خواهی اسفندیـار عقل / بـا زال نفس سازکنم رزم بهمنی

صحبت لاری - ۱۳۵

۴— سرانجام اژدهایی (← اژدها) بهمن را بخورد. در این مورد در شاهنـامه و تاریخ طبری وغُرَرُ اَخبارِمُلوکِ‌الفُرْس وسِیَرِهِم سخنی نرفته است و ظاهراً فقط دربهمن‌نامه بوده است. در شاهنامه فقط بمرگ بهمن اشاره‌کرده گوید:

کنون بـاز گردم به کار همـای / پس از مرگ بهمن که بگرفت جای

ج ۵ - ۱۰

ودرتاریخ غررالسیر[1] نویسد: «ولمامضی‌مائة واثنتاعشرة سنة من‌ملکه‌اعتلّ‌علةّالموت»

ص ۳۹۰

اما در منظومهٔ حماسی بهمن‌نامه‌که در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم تـألیف یـافته به این نکته اشاره شده است. برطبق روایت این منظومه، بهمن سلطنت را به دختر خود همای واگذاشته و خود درشکارگاه طعمهٔ اژدها می‌شود (← حماسه‌سرایی درایران- ص ۲۹۳). به‌خلاصهٔ این داستان در مجمل‌التواریخ والقصص اشاره شده است:

«پس به‌دیرکجین[2] میان ری و اصفهان بهمن را اژدها بیوبارید و وصیت‌پادشاهی به دخترش کرد — چهرآزاد — که اورا همای لقب بود و به‌روایتی گویند به‌مرگ بمرد»

ص ۵۴

---

۱. تاریخ غررالسیر (غرراخبار ملوك‌الفرس وسیرهم) — ثعالبی - تهران — اسدی — ۱۹۶۳ م.

۲. استاد بهار درحاشیه نوشته‌اند: «ظ: دیرگجین که‌آن محلی بوده درکنارهٔ‌کویر سرواه قدیم‌ری‌واصفهان».

و در جای دیگر نویسد: «بهمن: او را اژدها بیوبارید بدرکجین»
ص۴۶۳

مصحح کتاب استاد مرحوم بهار درحاشیهٔ ص ۴۶۳ می‌نویسد: «روایت اژدهـا و بلع کردن بهمن ازکتاب بهمن نامه است...»

شنیدستم که وقتی اژدر اوباریده بهمن‌را همی بربهمن ازاین‌زلف اژدرسار می‌ترسم
اشراق اصفهانی (از شاعران عهد ناصری)
مجمع‌الفصحا - ج ۴ - ۱۳۵

۵ - برخی بهمن را همـان اردشیر دراز دست (← اردشیر) دانسته‌اند. بلعمی می‌نویسد: «حدیث بهمن خود گفته‌ایم و او را به‌لقب اردشیر خواندندی»
ترجمهٔ تاریخ طبری - ۷۰

و در نامهٔ تَنْسَر (ص ۹۲) آمده است: «اردشیربن اسفندیارکه بهمن خوانند»

«کی بهمن، پسر اسفندیـار بود... و نام او اردشیر بود... و او را درازدست نیز گویند، سبب انك برپـای ایستاده و دست فروگذاشتی از زانوبند بگذشتی و اندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست، بیت:

چو برپـای بـودی سرانگشت او ز زانو فـروتر بدی مشت او»
مجمل‌التواریخ والقصص - ۳۰

شنیدم من که بـر پـای ایستـاده رسیدی تـا به‌زانـو دست بهمن
منوچهری - ۶۵

۶- بعد از بهمن، همـای که هم دختر و هم زن او بود به سلطنت رسید و پس از همـای پسر او (و بهمن) موسوم بـه داراب و پس از داراب پسرش دارا. و ایـن دارا (= داریوش سوم) همان است که در جنگ با اسکندرکشته شد. داراب را نیزکـه پسر بهمن بـود به تخفیف دارا گـویند (منتهی دارای اکبر در مقابل پسرش که دارای اصغر نامیده می‌شود). پس دارا پسر بهمن است.

«دربُنْدَهِشْن(۸:۳۴) گوید: داراپُس بهمن‌درازدست وهمای چهرآزاد» (دارمستر). طبری قسمت تاریخی این داستان را به اختصار آورده که ترجمهٔ آن چنین است: و دارا پسر بهمن پسر اسفندیار پسر بشتاسپ کـه او را چهرآزاد یعنی آزاده‌نژاد (کریم‌الطبع) خواندندی شاه شد و فرزند خویش را بسیار دوست داشت به‌اندازه‌یی‌که وی را به اسم خویش دارا نام نهاد»

مینوی-حاشیهٔ نامهٔ تنسر - ۱۷۴

هست اتابك بهمن‌آسا کاین خلف دارای اوست
لاجـرم در ملتش دارا و داور ساختند
خاقانی - ۱۱۴

در فلان تاریخ دیدم کز جهان ‌‌ ‌ چون فرو شد بهمن اسکندر بزاد
خاقانی-۸۵۸

۷- به چهرآزاد، شهرآزاد (←) نیز گفته شده است. در لغت‌نامه ذیل شهرآزاد به‌نقل ازفارسنامهٔ ابن‌بلخی (ص ۱۵) می‌نویسد: «خمانی بنت‌بهمن‌بن اسفندیار. و به‌روایتی چنان است که این خمانی لقبی است اما نام او شهرآزاد بودست»
پیداست که خمانی محرّف خمای و همای است و دراصل همای شهر آزاد یا چهر آزاد بوده است.

بیت احزان

ورهمی دعوی کنی گویی که لی صبرٌ جمیل
پس فغان و زاری اندر بیت احزان شرط نیست
چون جمال یوسفی غایب شده‌ست از پیش تو
پس نشستن ایمن انـدر شهر کنعان شرط نیست
سنایی - ۹۵

غیرت یعقوبِ محنت دیده را جان عزیز
در فراق ماه کنعان بیت احزان ساخته
خواجو - ۶۰۷

درون بیت احزان پیر نابینا چه می‌داند
که شهری برسرسودای یوسف می‌کند غوغا
نظیری - ۳

← یعقوب

بَیْتُ‌الْحَزَنْ (بیت حَزَن)

ای ز وصلت خانه‌ها دارالشفا ‌‌ ‌ وی ز هجرت بیت‌ها بیت‌الحزن
سعدی-طیبات - ۶۳۹

بدین شکسته بیت‌الحزن که می‌آرد ‌‌ ‌ نشان یوسف دل از چه زنخدانش
حافظ - ۱۹۰

تا جیب گشادم که از آن نامه برآرم ‌‌ ‌ دیدم که صبا قاصد صدبیت حزن شد
نظیری - ۱۵۱

روشن زگرد قبر رضا کرد دیده را ‌‌ ‌ یعقوب‌وار هرکه به‌بیت‌الحزن فتاد
نظیری - ۵۵۶

ازدست برد رشك زلیخا که کور باد ‌‌ ‌ پای نسیم مصر ز بیت‌الحزن گسیخت
صائب - ۲۲۳

← یعقوب

بیژن

۱- از پهلوانان ایران. پسرگیو و خواهر زادهٔ رستم. گروهی از «اُرمانیان» به‌درگاه کیخسرو آمدند و از گرازان که کشتزار آنان را نابودکرده بودند شکایت کردند.

شاه فرمان داد تا یکی از پهلوانان برای نـابودکردن گرازها به اُرمان (در مرز ایران و توران) رود. بیژن داوطلب‌شد وکیخسرو او را به‌همراه‌گرگین (پسر میلاد واز پهلوانان) بـرای این‌کار گسیل داشت. بیژن در کار خـود پیروز شد وگرازان (← خوك، گراز) را کشت.

«بعد مدتی بیژن‌گیو را باگرگین میلاد به‌کشتن‌گرازان فرستاد»

مجمل‌التواریخ والقصص (لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل‌گیو) - ۴۸

۲ـ گرگین (←)که ازاین شجاعت بیژن به‌خشم آمده بود از رشك اورا بفریفت و به‌دشتی بردکه منیژه (←) دختر افراسیاب در آن جشنی برپا ساخته بود. بیژن و منیژه بریکدیگر دل باختند و منیژه بیژن را به‌چادر و سپس به‌کاخ خود برد و بدین‌سان مدتی به نشاط گذشت.

افراسیاب طبع من ای‌بیژن شجاعت عذرآورد‌که بهتر از این دختری ندادم

خاقانی-۲۸۳

۳ـ هنگامی‌که افراسیاب از این موضوع آگاه‌گشت بیژن را در چاهی (← چاه، چاه بیژن) به‌نام ارژنگ (←) زندانی کرد و منیژه را ازکاخ بیرون راند. منیژه سر وپا برهنه به‌گدایی پرداخت و هرشب نانی راکه از این راه تحصیل می‌کرد از سرچاه برای بیژن می‌انداخت.(← توران).

زن جادوست جهـان من نخورم زُرقش زن بود آن‌کـه مر او را بفریبد زن

زُرق آن‌زن را بـا بیـژن نَشنودی کـه چه‌آورد به آخر بـه‌سر بیژن

همچو بیژن به سیه چـاه درون مـانی ای پسر گـر تو به دنیـا بنهی‌گردن

ناصرخسرو - ۳۵

۴ـ چون گیو از یافتن پسر خود ناامید شد به‌کیخسرو متوسل گشت.کیخسرو در جشن نوروز به‌جست و جوی بیژن در جـام جم نگاه‌کرد و او را در سرزمین توران در ته چاهی دید و از این‌رو رستم را برای نجات او بدانجاگسیل داشت. رستم در جـامهٔ بازرگانان درطلب بیژن به‌توران رفت وبا راهنمایی منیژه اورا در چاه یافت ونجات‌داد و همراه با منیژه به ایران‌آورد وآن‌دو در ایران ازدواج‌کردند. قبل ازآمدن‌آنان به‌ایران افراسیاب از موضوع آگاه شد اما از رستم شکست خورد وگریخت.

از نشیب چاه آزم برسپهر ماه برد رستم توران‌گشای این‌لطف با بیژن‌نکرد

اثیر اخسیکتی - ۱۰۶

چو بیژن‌داری اندرچـه مخسب افـراسیاب آسا

که رستم درکمین است و نهنگی زهـر خفتانش

خاقانی-۲۱۴

شروان سراب وحشت و من تشنه بیژن‌آسا[1] جز درگه تهمتن، آبشخوری ندارم
خاقانی - ۲۸۰

شاه ترکان چو پسندید و به‌چاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم
حافظ - ۲۳۷

ز قید چرخ ترا عشق می‌کند آزاد که رستم آرد بیرون ز چاه بیژن را
صائب - ۱۳۴

۵- بیژن در جنگ کَنابُد با دوازده رُخ شرکت داشت و چند نفر را کشت ازجمله هومن (←) یا هومان (←) راکه برادر (← شاهنامه و برهان قاطع ذیل هومان) پیران ویسه و یا پسر(←مجمل‌التواریخ) او بود ونستیهن (←) را که برادر پیران ویسه بود (در مجمل‌التواریخ ص ۹۰ پسر).

بیستون

به تندی چنان اوفتد برسرم که مینین فرهاد بربیستون
آغاجی بخارایی

بیستونی زناف ملك انگیخت کانچه فرهاد کرد ازو بگریخت
هفت‌پیکر - ۱۴۵

ندارد اشتیاق وصل شیرین کوهکن ورنه
به‌ضرب تیشه صد چون بیستون از پیش بردارد
وحشی - ۵۱

ماتم فرهاد کوه بیستون را سرمه داد بی‌هم‌آوازی نفس ازدل کشیدن مشکل است
صائب - ۲۲۹

آن‌چه روی‌بخت من‌باسیلی استادکرد کی تواند بیستون با پنجهٔ فرهاد کرد
صائب - ۴۰۹

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد گویا به‌خواب شیرین فرهاد رفته باشد
حزین‌لاهیجی

زحمتی‌بلبل‌کشید وبرگ گل را بادبرد بیستون راعشق‌کند وشهرتش فرهاد برد
؟
← فرهاد

بیضا

شمع هدایت کجا در دل هرکس نهند همچو کلیمی بجو دیده زبیضا طلب
← موسی
وحشی - ۱۶۹

---

۱. متن: وحشی‌آسا.

بیوراسب

کتف محمـدازدر مُهـر نبوت است | بر کتف بیوراسب بود جـای اژدها
خاقانی - ۱۶

افسانه شد حدیث فریدون و بیوراسب | زین هردوان‌کدام به‌مخبر نکوتر است
این دادکرد و آن ستم آورد عـاقبت | هم حال دادگـر ز ستمگر نکوترست
خاقانی - ۷۶

بهردفع بیوراسب دی، گلستان کاوه را | از گل سوری درفش کاویان می‌آورد
قاآنی - ۱۴۵

گـر جـم آراستی چنین لشکـر | کی شدی بیـوراسب چیره به جـم
سروش - ۴۴۲

← ضحاک



پای ملخ

همی شرم دارم که پای ملخ را سوی بـارگاه سلیمان فرستم
انوری - ج ۲ - ۶۷۹

شعر فرستادنت بما چنان است راست کـه مور پای ملخ نزد سلیمان بـرد
جمال‌الدین اصفهانی - ۸۶

اگر بریان کند بهرام، گوری نه‌چون پای ملخ باشد ز موری
سعدی - گلستان - ۱۲۵

روزگاری است که باپای ملخ نزدیکان مور را راه سخن پیش‌سلیمان نـدهند
صائب - ۵۵۰

سیرچشمی و بزرگی نشود باهم جمع مـور بی‌پای ملـخ پیش سلیمان نشود
صائب - ۵۶۰

← سلیمان

پدر

نه‌من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابـد از دست بهشت
حافظ - ۵۶

پدرم روضهٔ رضوان‌به‌دوگندم بفروخت من چرا ملک جهان‌را به‌جوی نفروشم
حافظ - ۲۳۴

← آدم

پرجبرئیل (پرجبریل)

برسر آن خوان عزت نسرطایر دان مگس بلکه پرّ جبرئیل آنجا مگس ران آمده
خاقانی - ۳۶۸

عقل ابـدالان چو پرّ جبرئیل می‌پرد تـا ظلّ سدره میل میل
مثنوی کلاله - دفتر ششم - ۴۱۳

میان خواست حیران بود و ناخواست | کـه آواز پر جبریل بـر خـواست
هفت‌اورنگ - ۷۲۵

در گوش عارفی که بود گوش پرده‌دار | یك برگ بی‌صدای پر جبرئیل نیست
صائب - ۲۰۳

← جبرئیل

پرمایون

ماده گـاوان گله‌ات هر یك | شاه پرور بود چـو پرمایـون
فرالاوی (از شاعران همعصر شهید بلخی)
جشن‌نامهٔ مدرس رضوی - ۲۵

نوبهار آمد جشن ملك افریدونا | آن‌کجا گاو نکو بودش پرمایونا
دقیقی
حماسه‌سرائی در ایران - ۴۴۷

پرویز

کسری و ترنج زر، پرویز و به زریـن
بـر بـاد شده یکسر با خاك شده یکسان
پرویز به هر بومی زرّیـن تـره آوردی
کردی ز بساط زر زرّین تـره را بستان
پرویز کنون گم شد زان گم شده کمتر گوی
زرین تره‌کو برخوان؟ روکَمْ تَرَکُوا برخوان
خاقانی - ۳۵۹

نامهٔ مصطفی درد پرویز | جامهٔ جـان او پسر بدرد
خاقانی - ۸۴۴

حافظ ازحشمت پرویز دگر قصه مخوان | که لبش جرعه‌کش خسروشیرین من‌است
حافظ - ۳۸

رقیب عزت خودگو مبرکه بر در عشق | حریف کوهکنی نیست آن‌که پرویزاست
وحشی - ۱۹

پیاله می‌زند از خون گرم خود در آب | ز بس که دیدهٔ پرویز محو شیرین است
صائب - ۲۵۸

بگو که شاه جهان را خوش آید این گفتار | چنان که خاطر پرویز را حدیث شکر
قاآنی - ۲۵۶

برلبش روح چو فرهاد بشیرین مـایل | بررخش حسن چوپرویز به‌شکر مشتاق
قاآنی - ۴۸۱

← خسرو پرویز

پسر آبتین

طفلی است ماه روی که ازمار حمیری | در ماه رایـت پسر آبتین گریخت
خاقانی - ۸۲۴

← فریدون

پسر آزر

عید پسر آزر بادا به تو فرخ — توشادزی وباد بداندیش توغمگین

سروش

← ابراهیم

پسر ادهم

گر عارض خوب او از پرده برون آید — صد چون پسر ادهم تاج وکمراندازد

عطار - ۱۶۵

یا چون پسر ادهم راند به‌سوی آهو — تا صید کند آهو خود صید دگر یابد

مولوی - ۱۵۸

ازحال گدا نیست عجب گرشوداویست — تیغ غم تو از سر صد شاه سرافکند

روزی پسر ادهم اندر پی‌آهو — مانند فلك مرکب شبدیز برافکند

دادیش یکی شربت کز لذت و بویش — مستیش به‌سر برشد و ازاسب در افکند

گفتند همه کس به‌سرکوی تحیر — مسکین پسر ادهم تاج و کمر افکند

مولوی - شمارهٔ ۶۴۰

ترك دیگر نفزائیم که پشمینهٔ فقر — جز به اندازهٔ فرق پسر ادهم نیست

نظیری نیشابوری - ۱۲۳

برد از دست و دل تاجوران گیرائی — پشت‌پایی که به دولت پسر ادهم زد

صائب - ۵۷۴

← ابراهیم ادهم

پَشَن

آن روزکه گودرز پی‌دفع عدو کرد — گلرنگ‌ز خون پسران دشت پشن را

ملك‌الشعراء بهار

← گودرز

پَشَنگ

به‌روز رزمی‌همچون فراسیاب‌وپشنگ — به‌وقت بزم،فریدون آبتین به لقا

سوزنی - ۶

← افراسیاب

پشوتن

کای خرد و نیروی تو زال و تهمتن — پیکر و رایت سفندیار و پشوتن

قاآنی - ۵۹۷

← گشتاسب

پشّه

«جباری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید»

کلیله و دمنه - ۲

بدان سگی که وفا کرد و برد نام ابد — به‌پشه‌یی که غزا کرد و یافت گنج ثواب

خاقانی - ۵۱

هرآن پشه که برخیزد ز راهش — سر نمرود زیبد بارگاهش
خسرو و شیرین - ۳۷

نمود قدرت او دشمن سیه دل را — میان مغز سر از نیش نیم پشه سنان
عطار - ۸۱۵

نیم پشه بر سر دشمن گماشت — برسر او چارصد سالش بداشت
منطق‌الطیر - ۲

صد هزاران پشه در لشکر فتاد — تا براهیم از میان با سر فتاد
منطق‌الطیر - ۲۰۰

آه دیدی که چه‌کردست مرا آن تقصیر — آن چه پشه به‌دماغ و سر نمرود نکرد
مولوی-۳۲۰

چو پشه‌یی سرشاهی بردکه نمرودست — یقین شود که نهان در، سلاحدار بود
مولوی - شمارهٔ ۹۳۸

بهمت، خون نمرودان بریزیم — تو این‌منگرکه چون پشه نزادیم
مولوی - شمارهٔ ۱۵۳۱

← نمرود

پوپك

پوپك پیکی نامه زده اندر سر خویش — نامه‌گه بازکند گه شکند برشکنا
منوچهری - ۱

← سلیمان

پورآبتین

ای برادر قصد ضحاك جفا پیشه مکن — تا نبینی خویشتن همبر به‌پور آبتین
سنایی - ۵۵۶

بر فراز قصر بهرامی چو پور آبتین — نیّر اعظم درفش کاویان می‌آورد
صحبت لاری - ۳۲۷

← فریدون

پور ادهم

از آن می پور ادهم جرعه‌یی خورد — تجلی کرد بروی نور اعظم
جامی - ۵۵۷

← ابراهیم ادهم

پورپشن

سیاوخش ار ز آسیب پدر شد جانب توران
بهنگام درگه پورپشن بنهاد پیشانی
قاآنی - ۷۹۵

ای بهنگام سخاکردن چون پور قباد — وی بهنگام سخن گفتن چون پورپشن
قطران - ۲۸۹

← افراسیاب

پور پشنگ

ارزنی باشد به‌پیش‌حمله‌اش ارژنگ دیو — پشه‌یی باشد به‌پیش گرزه‌اش پورپشنگ

منوچهری - ۵۱

پیش اوچون میش‌ومورو پشه باشدپیش‌پیل — خصم‌روز جنگ‌او باشداگر پورپشنگ

قطران - ۱۹۹

شوکت پورپشنگ و تیغ عالمگیر او — در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن

حافظ - ۲۴۹

یك حمله کرد لشکر جمشید را شکست — بالله‌گر این محاربه پورپشنگ کرد

اهلی - ۳۷۳

← افراسیاب

پور پیلتن

بس سپاس و بس ستایش اردشیر شیردل — بردم تنّین و پور پیلتن آراسته

فتح‌علی‌خان صبا - ۳۷۳

← فرامرز

پوردستان

به‌مردی مرا پوردستان نکشت — نگه کن براین گر که دارم بهشت

شاهنامه - ج ۴-۳۲۱

دوری زبند و دستان باری وهوش دستان — بازور پوردستان با فرّویال نوذر

قطران - ۴۷۹

← رستم

پور رستم

همیشه گفت همی پور رستم آن سهراب — چو سوی ایران آورد لشگر توران

که من پسر بوم و رستمم پدر باشد — دگر چه باشد دیهیم‌دار در کیهان

قطران - ۲۸۵

← سهراب

پور زال

بدان‌کار خشنود شد پور زال — وگردان که بودند با او همال

شاهنامه - ج ۱ - ۲۷۲

عالمی زاغ سیاه ونیست یك باز سپید — یك‌رمه افراسیاب ونیست‌پیدا پورزال

سنایی ۳۴۶

← رستم

پورساسان

پورساسان صبا ایران زمین روضه را — دفع کرم‌هفتواد از مهرگان می‌آورد

صحبت لاری - ۳۲۷

← اردشیر بابکان

پور سقّا

بدل سازم به زنار و به‌بُرنُس — ردا و طیلسان چون پور سقا

خاقانی - ۲۴

← شیخ صنعان

پور سیاوش

آنچه تو کردی ز پادشاهی و مردی — پور سیاوش نکـرد و رستم دستان

← کیخسرو — ازرقی هروی - ۷۸

پور عِمران

در برج هاش بوده میقات پور عمران — میلاد پور مریـم، معیاد پور هاجر

← موسی — خاقانی - ۱۸۸

پورکتایون

خدنگ وی و دیده خصم چبُوَد — گز رستم و چشم پور کتایون

← اسفندیار — صحبت لاری - ۲۸۳

پور لَمَك

وَکَن به‌کوهۀ طوفان نهم چوپور لمك — وطن ز سینه ماهی کنم چو ابن متی

محمد تقی سپهر

← نوح — براهین‌العجم - ۳۰

پور مریم

در برج هاش بوده میقات‌پور عمران — میلاد پور مریم، میعاد پور هاجر

خاقانی - ۱۸۸

راقی جان در می‌دمد چون پور مریم رقیه‌یی

ساقی ما هم می‌کند چون شیر حق کرّاریی

← عیسی — مولوی - شمارۀ ۲۴۵۳

پور هاجر

در برج‌هاش بوده‌میقات پور عمران — میلاد پور مریم میعاد پـور هـاجر

خاقانی - ۱۸۸

آورده هر خلیل دلی نفس پـاك را — خون ریخته موافقت پـور هاجرش

← اسماعیل — خاقانی - ۲۱۸

پولادوند

چو خارا شکافی کند آهنش — چه پولادوند و چه روئین تنش

امیر خسرو

لغت‌نامه (ذیل پولادوند)

یا گفتیی به‌کین‌تهمتن به سرنهاد — پولادوند دیـو زراندود مغفرا

← رستم — قاآنی - ۲۱

پیاز

یك دو هفته طبع از آن بگریخت کز سلوی و مـن

چـون ستوران بـاز درزد در پیـاز و گندنـا

سنایی - ۴۷

پیاز و گندنا چون قوم موسی	چرا بر منّ و سلوی برگزیدم
← موسی	مولوی - شمارهٔ ۱۵۰۹

پیران

ملک کیخسرو روز است خراسان چه عجب
که شبیخون گه پیران به‌خراسان یابم
خاقانی - ۲۹۵

ور عدو پیران شبیخون است، شاه	رستم توران ستان باد از ظفر
خاقانی - ۴۹۶

همان منزل است این جهان خراب	که دیده‌ست ایوان افراسیاب
کجا رای پیران لشکرکشش	کجا شیده آن ترك خنجر کشش
حافظ - ۳۵۷

هریك ز وزیران تودرمایه چو پیران	هریك‌زامیران تودرپایه چو گرگین
← افراسیاب	سروش - ۵۴۶

گنج افریدون به‌استعداد همت باخته	ملك کیخسرو به‌استمداد پیران یافته
خواجو - ۶۰۷

آن شه خوبان زبردست و گدایان زیردست
او چو کیخسرو بلند افتاده‌وپیران فرود
← کیخسرو	خواجو - ۶۵۷

پیراهن (پیرهن)

گل اگر یوسف عهدست عجب نبود از آنك
رود نیلش قدح و ملکت مصرش چمن است
گل چو یوسف نبود من غلطم نیك نرفت[۱]
آن چنان غرقه به‌خون‌کاوست مگرپیرهن‌است
← یوسف	مجیرالدین بیلقانی - ۲۹

بی‌جمال یوسف و بی‌سوز یعقوب از گزاف
توتیایی ناید از هر باد و از هر پیرهن
سنایی - ۹۸۷

چون گل سرخ گریبان ز طرب بدرانید
وقت آن شد که به‌یعقوب رسد پیراهن
مولوی - شمارهٔ ۱۹۹۰

---

۱. متن: برفت.

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم　　ترسم برادران غیورش قبا کنند
حافظ - ۱۳۲

بهر مغزی که بوید نکهت از مصرویمن گیرد
مشام تیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد
نظیری - ۱۲۶

← یعقوب

پیراهن یوسف (پیرهن ...)

عدل تو هست چو پیراهن یوسف به مثل　　مُلك مشرق چو دل و دیدهٔ یعقوب‌ضریر
امیر معزی - ۳۵۲

یا مگر باد بـه پیراهن یـوسف بگذشت　　بوی پیراهن او سوی پـدر می‌آرد
عطار - ۷۴۶

یعقوب صفت کـی بودکز پیرهن یوسف　　او بوی پسر جوید خود نور بصر یابد
مولوی - شمارهٔ ۵۹۸

پیرهن یوسفی هدیه فرستی بما　　تا بدرد آفتاب پیرهن زرکشی
مولوی ـ شمارهٔ ۳۵۱۶

جایی نـرسد نکهت پیراهن یـوسف　　گر خودکشش از جانب یعقوب‌نباشد
باباغفانی - ۹۷

← یعقوب

پیرزن

طوفانم از تنور برآمد چه سود از آنك　　دامـن چو پیر زن به نهنبن در آورم
خاقانی - ۲۴۰

خانـهٔ پیرزن‌کـه طوفان بـرد　　در تنورش فطیر نتوان یـافت
خاقانی ـ ۴۷۱

← نوح

پیرزن کوفه

نی زال مـداین کـم از پیرزن کوفه　　نه‌حجرهٔ تنگ ایـن کمتر ز تنور آن
خاقانی - ۳۵۹

← نوح

پیرسراندیب

آنجا کـه دم‌گشاد سرافیل دعـوتش　　جان باز یافت پیر سراندیب در زمان
خاقانی ـ ۳۱۵

← آدم

پیر صَنعا

گرفتم برمن این عیب است اماخود شنیدستی
حـدیث پیر صنعا و فسون دختـر تـرسا
صحبت لاری - ۲۸۶

← شیخ صنعان

پیر صَنْعان

تو ترسا شو اگر خواهی که نفست روبـدین دارد
مگـر نشنیده‌ای هـرگز حـدیث پیر صنعان را

شاه قاسم انوار – ۱۷

← شیخ صنعان

پیر کنعان

تو یوسف جمالـی و چشم خلق بسته   نظر زتو گشایـد چـو چشم پیر کنعان

مولوی – شمارهٔ ۱۸۸۹

شنیده‌ام سخنی‌خوش که پیر کنعان گفت   فراق یار نه‌آن می‌کندکه بتْوان گفت

حافظ – ۶۱

شمیمی گر نـه تر دارد دمـاغ پیر کنعان را
پسر گم کرده‌یی چون اُنس با بیتُ‌الْحَزَن گیرد

نظیری – ۱۲۶

حلقهٔ درگاه امیدست چشم انتظار   بوی پیراهن بـه‌داد پیرکنعان می‌رسد

صائب – ۴۰۴

پیر کنعان چون به من در گریه همچشمی کند
او ز یوسف من ز یوسف زار دور افتاده‌ام

صائب – ۷۰۴

مشام پیرکنعان بوی‌آن بزم اربیوئیدی   چه‌گنجیدی‌برش‌اعجاز استشمام‌پیراهن

محبت لاری – ۳۱۱

← یعقوب

پیرکنعانی

بی‌جمال خوب لاف از یوسف مصری مـزن
بـی‌فـراق و درد یـاد پیرکنعانـی مکن

سنایی – ۹۸۵

بلای هـجـر و درد اشتیاق پیر کنعـانـی
کسی داندکه چون‌یوسف عزیزی درسفردارد

وحشی – ۵۱

← یعقوب

پیر ماتم

ابن یامین بـازگشت از مصر در قید اوفتاد
پیر ماتم کرد ماتـم تـازه در کنعان مـن

نظیری – ۴۶۸

← یعقوب

پیر نابینا

درون بیت‌احزان پیر نابینا چه می‌داند
که شهری بر سر سودای یوسف می‌کند غوغا
نظیری ـ ۳

→ یعقوب

پیرهن

→ پیراهن

پیری زَکَرِیّا

به آب دیدهٔ یعقوب و صورت یوسف — به پیری زکریا و طاعت یحیی
ادیب صابر ـ ۲۴۴

→ زکریا

پیشدادیان

بنا به‌اساطیر، اولین سلسلهٔ پادشاهی ایران پیشدادی نام دارد. پیشداد لقب اوستائی هوشنگ مؤسس سلسله است.[1] پادشاهان این سلسله عبارتند از:

کیومرث ← هوشنگ ← طهمورث ← جمشید ← ضحاك ← فریدون ← منوچهر ← نوذر ← افراسیاب ← زو ← گرشاسب.

چه گرشاسب که بُد خاتم ملوك پیشدادی را
چه فرخ کیقباد آن رسم عدل و داد را بانی
قاآنی ـ ۷۹۱

پیل

با قطار خوك در بیت‌المقدس پی‌منه — با سپاه پیل بر درگاه بیت‌الله میا
خاقانی ـ ۱

یا من آن پیل غریوان در ابرهه‌ام — که سوی کعبهٔ دیّان شدنم نگذارند
خاقانی ـ ۱۵۴

شیطان ز درت رمیده زآن سانك — پیلان ز نگاهبان کعبه
خاقانی ـ ۴۰۶

→ اصحاب فیل

پیلسَم

آتش تیغش چوتافت پنبه شود بوقبیس — باد تهمتن چوخاست پشّه شود پیلسم
خاقانی ـ ۲۶۲

→ افراسیاب

---

۱. در شاهنامه مؤسس سلسله، کیومرث است.

ت

تابوت

خود تـابوتی کـه او تـراشد　　　جـز مـرقـد مـوسوی نبـاشد
تحفة العراقین - ۲۱۴

خرد ناایمن است از طبع از آن حرزش کنم حیرت
چو موسی زنده در تـابوت ازآن دارم به زندانش
خاقانی-۲۱۵

دل به خدمت ساده چـون گور غریبـان برده‌ام
همچو موسی زنـده در تـابوت زآن آورده‌ام
خاقانی-۲۵۷

کشید دایه به‌دامـان و بغنوانیدش　　　به خوابگاه فروهشت پردهٔ مـاهوت
چنان‌که مریم عمران مسیح را در مهد　　　چنان‌که مادر موسی، کلیم در تـابوت
صحبت‌لاری - ۹

هنگام حرب جالوت باشد قرین‌طالوت　　　بهر سکینه تابوت گشت ازپی تونازل
صحبت لاری - ۴۶۴

← موسی

تاج کسری

سر نـرگس تـازه از زرّ و سیم　　　نشـان سر تـاج کسری گـرفت
رابعه بنت‌کعب
سبك خراسانی در شعر فارسی - ص ۹۵

شده نگون ز نهیب تـو تـاج کسری　　　شده خـراب ز بیم تـو قصر قیصر
مسعود سعد - ۴۳۷

افسر خان کی‌رسد در گرد خاك پای‌تو　　　نی‌غلط گفتم‌سخن‌در تاج کسری می‌رود
شمس طبسی - ۱۱۸

← انوشیروان

تاج لَعمُرَك

درآمـد گیسوی مشکین گشـاده　　　بـه سر تـاج لعمرك بـرنهـاده
اسرارنامه - ۱۳

برآورنـدهٔ افلاك خـواجهٔ لـولاك | بـه فرق تـاج لعمرك محمد محمود
سروش اصفهانی - ۱۵۱
← محمد (ص)

تاج نوشروان (نوشیروان)

تخت جمشید و تـاج نوشروان | آرزومنـد پـای و تـارك تست
خاقانی - ۴۷۱

جملـهٔ ذره‌هـای تحت زمین | تـاج نوشیروان همی یـابم
عطار - ۷۹۳
← انوشیروان

تَبَّتْ

واهِل زدست اورا، تبت بس‌است اورا | هرکو عدوی مه‌شدظلمات مر ورابس
مولوی - شمارهٔ ۱۲۹۱
← بولهب

تَبَّتْ یَدا أبی‌لَهَب

حقیقت است که تَبَّتْ یَدا أبی‌لَهَب | به‌شأنش‌آمدوجفتش‌حمالة‌الحطب‌است
خاقانی-۷۵۶
← بولهب

تجلی

والله زمی آن لب اگـر کـوه بنوشد | چـون ریك شود ریز زآسیب تجلی
مولوی؟

تـا ببینند مگر نـور تجلی جمـال | همچو موسی اَرِنی گوی به‌میقات آیند
خواجو - ۴۲۵
← موسی

تخت بلقیس

هـرکـه دانـست مـرسلیمـان را | تخت بلقیس را نخـواند عظیـم
ابوحنیفهٔ اسکافی
گنج بازیافته - ۹۹

نشستم از بـرش چـون تخت بلقیس | بجست او چـون یکی عفریت هـایل
منوچهری-۵۵
← بلقیس

تخت جم

از کـل عـالم شو بری،بگذر ز چـرخ چنبری
تـا هیچ چیزی نشمری تـاج قباد و تخت جم
سنایی - ۴۳۶

که آگـه است کـه کاووس و کی کجـا رفتند
که واقف است کـه چون رفت تخت‌جم بربـاد
حافظ - ۷۵

برتخت جم که تاجش معراج آسمان است
همت نگر که موری با آن حقارت آمد
حافظ - ۱۱۶

شکوه سلطنت و حسن، کی ثباتی داد / زتخت جم سخنی مانده است وافسر کی
حافظ - ۲۹۹
← جم

تخت جمشید

صدر تو به پایه تخت جمشید / اسب تو به سایه رخش رستم
انوری - ج ۱ - ۳۳۳

تخت جمشید و تاج نوشروان / آرزومند پای و تارك تست
خاقانی - ۴۷۱
← جم

تخت سلیمان

وگر تخت سلیمان را همی صرصر، خداوندا[1]
کشید اندر هوا پران به امر دادهٔ[2] داور
ازرقی - ۱۵

سراسر جمله عالم پر ز تخت است / ولی تخت سلیمان و هوا کو
سنایی - ۵۷۲

عقل کو غاشیهٔ حکم تو بردوش گرفت / گر همه باد شود تخت سلیمان نبرد
خاقانی - ۵۸۶

بردل پاکش غباری بی‌گناه از من چراست
دیو بی‌انصاف برتخت سلیمان چون نشست
خاقانی-۸۲۸

بادت به‌دست‌باشد اگر دل‌نهی به‌هیچ / در معرضی که تخت سلیمان رود به‌باد
حافظ - ۶۹

سنگ را نقش‌کنی خاتم جمشید شود / زین‌که برباد نهی تخت سلیمان گردد
نظیری - ۴۱۶
← سلیمان

ترنج

صبح ازصفت چو یوسف ومه نیمهٔ ترنج / بکران چرخ دست بریده برابرش
خاقانی - ۲۱۵

ستورگان مصر ز دیدار یوسفی / هریك ترنج و دست بریدن‌گرفت باز
مولوی - شمارهٔ ۱۱۹۸

ز حسن یوسفی سرمست بودم / که حسنش هردمی گوید الستم

---
۱. مراد ممدوح است. ۲. در مدارج‌البلاغه (ص ۱۵۲)، داد ده.

در آن مستی تـرنجی می‌بـریدم　　ترنج اینك درست و دست خستم
مولوی - شمارهٔ ۱۴۹۷

چو خـاتونـان مصر از عشق یوسف　　تـرنج و دست بی‌خـود می‌بـریدم
مولوی - شمارهٔ ۱۵۵۷

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی　　روا بود کـه ملامت کنی زلیخـا را
سعدی - طیبات - ۵۲۳

ملامتگوی بی‌حـاصل ترنج از دست نشناسد
در آن معرض که چون‌یوسف‌جمال از پرده‌بنمایی
سعدی - طیبات - ۶۵۴

تره

ولیکن از سر سیری بـود اگر قومی　　به تـرّه بـاز فروشند منّ و سلوی را
ظهیرالدین فاریابی - ۳۲
← موسی

تَزاو

گیوِ خور از روی‌کین، تزاوِ فلك را　　چـاك زد از تیغ نور غیبهٔ خفتـان
قاآنی - ۶۶۵
← گودرز

تَشتَر

تشتر در فرهنگ ایران پیش از اسلام فرشته باران است و به‌قولی تیر شکل تحول یافته آن است. .در برخی از فرهنگ‌ها او را با میکائیل که در مصطلحات اسلامی فرشته ارزاق است یکی گرفته‌اند.

گـر چه تشتر را عطـا بـاران بود　　مر تـــرا درّ و گهر بـاشد عطـا
دقیقی
اشعار پراکنده - ج۲ - ۱۴۲

تشتـر راد خـوانمت شرك است　　او چو توکی بود به گـاه عطا
دقیقی
اشعار پراکنده - ج۲-۱۴۵

تَمخیشا

مکن آواره از شهرم چـو مجنون بیـابـانی
منه رحـل اقـامت در بن غـارم چو تمخیشا
صحبت لاری - ۲۸۷
← اصحاب کهف

تَنگَلوشا

قطبی از پیکر جنـوب و شمـــال　　تنگلـوشای صد هـزار خیـــال
هفت‌پیکر - ۶۵

تنگی جمله[1] را مجال تو یی | تنگلوشای این خیال تو یی
هفت‌پیکر - ۲۵۵

به نام قیصران سازم تصانیف | به از ارتنگ چین و تنگلوشا
خاقانی - ۳۷

← لوشا

تنور

طوفانم از تنور برآمد چه‌سود ازآنك | دامن چو پیرزن به نهنبن درآورم
خاقانی - ۲۴۰

مرا دل چون تنور آتشین شد | از آن طوفان همی بارم به دامن
خاقانی - ۳۱۸

نه زال مداین کم، از پیرزن کوفه | نه حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن
خاقانی - ۳۵۹

الوداع ای کعبه کاینك وقت‌هجران آمده | دل تنوری‌گشته وزو دیده طوفان‌آمده
خاقانی - ۳۷۱

از عصایی آورد ثعبان پدید | وز تنوری آورد طوفان پدید
منطق‌الطیر - ۶

چو دریای عتاب تو بجوشد | برآید موج طوفان از تنوری
مولوی - شمارهٔ ۲۷۹۹

طوفان چه‌دست و پای زند دردل تنور | بیرون زخویشتن‌دوسه‌جولانم‌آرزوست
صائب - ۳۲۸

ز تفّ تیغ تو طوفان‌خون شود جاری | بدان مثابه که طوفان نوح از تنّور
قاآنی - ۴۳۲

مدار خود، کاین فتنه بس بزرگ شود | نخست جنبش طوفان پدید شد ز تنور
محمدتقی سپهر
براهین‌العجم - ۱۸۵

← نوح

تنور پیرزن

در گمان آمدش که این چه فن است | اصل طوفان تنور پیرزن است
هفت‌پیکر - ۱۹۴

چون قوم نوح خشك‌نهالان پی‌برند | باد از تنور پیرزنی فتح بابشان
خاقانی - ۳۲۸

ز اشك و آه ضعیفان خاکسار بترس | که بود مشرق طوفان تنور پیرزنی
صائب - ۷۷۷

← نوح

۱. اجرام آسمان.

تنور طوفان

هرکه جوش تنور طوفان دید جان در او بست احمقش دانند
خاقانی - ۴۸۶
← نوح

توبهٔ آدم

توبه آدم نیفتادی قبول کردگار تا به‌فیض خدمتش صدره‌نگشتی فیض‌یاب
قاآنی - ۵۷
← آدم

توتیا

شکرها با بذل او چون پیش موسی جادوی
شعرها با فضل او چون نزد عیسی توتیا
سنایی - ۴۵
چو عیسی هرکه دارد توتیایی زهر بیخی کند داروگیاهی
خسرو وشیرین - ۴۴۲
← عیسی

توران

بود منیژه اگر نبود منیژه از پی دریوزه خوار مردم توران
قاآنی - ۶۶۳
← بیژن

تهمتن

تا زند رخش بدعت وسازند تیرکید اما سفندیار مرا تهمتن نیند
خاقانی - ۱۷۵
با من فلك به‌کین سیاووش و من زعجز اسب گلین به حرب تهمتن درآورم
خاقانی - ۲۴۵
ترسان عروس ملك چودخت فراسیاب در ظل پهلوان تهمتن کمین گریخت
خاقانی - ۸۲۴
شاه ترکان چو پسندید وبه‌چاهم انداخت دستگیر ارنشود لطف تهمتن چه کنم
حافظ - ۲۳۷
← رستم

تهمورث

طهمورث در شاهنامه پسر هوشنگ و پدر جمشید است.

پسر بد مراو [هوشنگ]رایکی‌هوشمند گرانمایه طهمورث دیو بند
شاهنامه - ۱۴ - ۲۲

او با دیوان جنگید وآنان را در بندکرد واز این‌رو به‌او طهمورث دیوبند(←) گویند. در اساطیر آمده است که او اهریمن را سی‌سال بند کرده بود وبراو زین می‌نهاد

و برپشت او سوار می‌شد و هرروز سه‌بار گرد جهان می‌گشت.

در برهان قاطع ذیل طهمورث نویسد: «نام پادشاهی بود از نبیره‌های هوشنگ، گویند ابلیس را مرکوب ساخته بود».

بنای چند شهر از جمله قهندز مرو به‌او منسوب است (مرو شهجان از بزرگترین شهرهای خراسان محسوب می‌شد و منسوب بدان را مروزی گویند.)

گفت[1] من مرکب طهمورث بودم زنخست　　کو همی شد به بنا کردن مروشهجان
عمعق بخاری ــ ۵۲

گر دل اهریمنان در قید طهمورث فتاد　　صولت مأجوجیان از تیغ اسکندرشکست
فتحعلی‌خان صبا ــ ۴۷

تهمینه

آن‌چنان پوید به کین خسرو که گویی روزگار
حجلهٔ تهمینه خوش بر تهمتن آراسته
فتحعلی‌خان صبا ــ ۴۷۳

غریبم امشب اما انبساطی بی‌جهت دارم
به سروقت تهمتن غالباً تهمینه می‌آید
صحبت لاری ــ ۵۱

حسرت قیدافه همنشین سکندر　　غیرت تهمینه دخت شاه سمنگان
قاآنی ــ ۶۶۲

← رستم

تیر آرش

درع رستم ز سنبل آراید　　تیر آرش ز عبهر اندازد
خاقانی ــ ۱۳۳

← آرش کمانگیر

تیر گز

ترا سیمرغ و تیر گز نباید　　نه رخش جادو و زال فسونگر
دقیقی
اشعار پراکنده ــ ج۱ ــ ۱۵۵
ازرقی ــ ۲۵

از آن پس به سالی به هر برزنی　　به ایران خروشی بُدو شیونی
ز تیر گز و بند دستان زال　　همی مویه کردند بسیار سال
شاهنامه ــ ج ۴ ــ ۳۴۸

← اسفندیار

تیشهٔ فرهاد

تیشه را بایست اول برسر خسرو زدن　　جوهر مردانگی در تیشهٔ فرهاد نیست
صائب ــ ۲۳۲

---

۱. اسب.

هرچندروی‌صحبت‌شیرین‌به‌خسرواست　　　آئینه را ز تیشهٔ فرهاد می‌کند
صائب - ۴۳۷
← فرهاد

تیغ حیدری

بر تیر او پـرّپری صرصرصفت در صفدری
تیـرش چـو تیغ حیدری از خلد ابـرار آمده
خاقانی - ۳۹۱

در نفس مبارکش، سفتهٔ راز احمدی　　　در سفن بـلارکش معجز تیغ حیدری
خاقانی - ۴۲۱
← علی (ع)

تیه

ببین که کوکبهٔ عمر خضروار گذشت　　　تو بازمانده چو موسی به‌تیه‌خوف‌ورجا
خاقانی - عبدالرسولی-۴

سه مـاهه سفر هست چل‌ساله رنج　　　کـه از تیه موسی بـرون آمدیم
خاقانی - ۷۹۱

«موسی کلیم در تیه مجاهدت می‌رفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند. بازچون در دعوت مکالمت قدم مشاهدت نهـاد هفتصد فرسنگ به‌هفت‌گام برید، آری آنجا مثقلهٔ خاك گرانباری می‌کرد و اینجا آتش عشق مشعله‌داری، قولـه‌تعالیٰ اِنّی‌آنَسْتُ مِن‌جانبِ الطّورِ ناراً»

مقامات حمیدی - ۵۱

چـه‌سان آیـم برون از تیه عشقت　　　کـه موسی بود سرگردان در آن تیه
جامی - ۶۹۳

موسی ازتیه‌ضلالت نامدی‌هرگزبرون　　　تا ز طور رأفتش لبیك نشنیدی جواب
قاآنی - ۵۷
← موسی



ثانِیَ اثْنَیْن

شـریعت را نخستین قـرةالعین — رفیق مصطفی و ثـــانی اثنین

← ابوبکر — اسرارنامه ـ ۳۴

ثانِیَ اثْنَیْنِ اِذْهُما

صاحب‌عادل‌عمر[1] کورا به‌نام‌داد ودین — روز محشر ثانی‌اثنین اذهما دارد عمر

← ابوبکر — سوزنی ـ ۱۵۳

ثعبان

چونان‌که‌عصاهرگز زان‌سان‌که شنیدی — ثعبان نشدی جز به کف موسی عِمران

ناصرخسرو ـ ۳۵۲

درکف موسی اگر ثعبان جنبان‌شدعصا — مرترا ثعبان پرّان در کمـان آمد پدید

امیرمعزی ـ ۱۴۹

چـون انـاالله در بیابـان هُـدیٰ نشنیده‌ای

پس هراسیدن ز چوبی همچو ثعبان شرط نیست

سنایی ـ ۹۵

صوفیان زَکوه پرآب زندگـانی چـون خَضِر

همچو موسی در عصاشان جـان ثعبان آمـده

خاقانی ـ ۴۶۹

دل‌ازهُش رفت چون‌موسی وجان‌پیچیدچون‌ثعبان

که مردآن موسوی دستی‌که کلکش کرد ثعبانی

خاقانی ـ ۴۱۵

---

۱. اسم ممدوح.

یـاد جلال‌الدین کنم تـا سنگ حیوان گـردم
خـاک درش بـالین کنم تـا چوب ثعبان گردم
خاقانی - ۴۰۵

همه شب چـون عصا افتاده بودیم — چو روز آمد چو ثعبـان بی‌قـراریم
مولوی - شمارهٔ ۱۵۳۱

← موسی

ثُمَّ اجْتَباهُ

آن که آدم را عصی آدم ز پا افکنده بود — گر نه از ثم اجتباه اوش دادی یاوری
انوری - ج ۱ - ۴۷۲

← آدم

ثُمَّ دَنا

تنها به مرکب جـان بی‌هیچ واسطه‌یی — رفت از فضای افق تـا خط ثمّ دنـا
مجیرالدین بیلقانی - ۱۲

← محمد (ص)

ثمود

هم نُکـر سازیـد[1] از بهر ثمود — صیحه‌یی که جـان‌شان را در ربود
دفتر ششم مثنوی - ۵۸۴

نیک‌بختان بخورند و غم دنیا نخورند — که نه برعوج عنق ماند ونه برعادوثمود
سعدی - قصاید - ۴۳۱

این همـان چشمهٔ خورشید جهان افروزست
که همی تافت بر آرامگه عـاد و ثمود
سعدی - طیبات - ۵۸۵

← صالح

---

۱. ساخت.

ج

جائمین

در نُبی آورد جبریل امین　　　شرح این زانو زدن را جائمین

دفتر اول مثنوی ـ ۶۷

← صالح

جالوت

«وجالوت نفسِ امّاره را به‌دست داوودِ عقل اسیر و شکسته و مستأصل گردان.»

مثنوی کلاله ـ مجالس سبعهٔ مولانا ـ ۱۲

به جان من بر، ستخیز کرد لشکر عشق　　　چنان‌که لشکر طاغوت کرد برجالوت

طیّان

لغت‌نامه (ذیل جالوت)

من آنم که جالوت[1] را روز جنگ　　　بر افکند داوود با تیر سنگ

حجة‌الاسلام تبریزی

لغت‌نامه (ذیل جالوت)

فتنهٔ یأجوج از اسکندر رومی بخفت　　　لشکر جالوت از داوود پیغمبر شکست

فتح‌علی‌خان صبا ـ ۴۷

دشمن چه کند گرنه ترا گردد مقهور　　　جالوت چه باشد بر داوود پیمبر

سروش ـ ۲۴۳

بدین مایه بد مرد طالوت را　　　چو آماده شد جنگ جالوت را

سروش ـ ۱۱۴۹

← داوود

جام

ساقی بیار باده و با محتسب بگو　　　انکار ما مکن‌که چنین جام، جم‌نداشت

حافظ ـ ۵۵

بیا ساقی آن می کزو جام جم　　　زند لاف بینایی اندر عدم

---

۱. در اصل: طالوت.

بمن ده که گردم به تأیید جام چوجم آگه از سرّ عالم تمام
من آنم که‌چون‌جام گیرم به‌دست ببینم در آن آینه هر چه هست
حافظ ـ ۳۵۸ و ۳۵۷

← جم

جاماسب

نباید با تو برجایی کس از توران و از ایران
که هم پیران تورانی و هم جاماسب ایرانی
قطران ـ ۳۵۹

آل گشتاسب و نامور لهراسب وآن همه علم و حکمت‌جاماسب
حدیقةالحقیقه ـ ۴۲۳

خانهٔ طالع عمرم ششم و هشتم کید چون ندیدیدکه جاماسب دهایید همه
خاقانی ـ ۴۱۵

کسرجیش ترك بهمن[1] را دم جاماسبی زادهٔ گشتاسب از دژ گنبدان می‌آورد
صحبت‌لاری ـ ۳۲۶

گر چون جاماسبی به‌علم ستاره هذیان،جاماسب نیز گفته فراوان
سروش ـ ۵۰۵

← گشتاسب

جام جم

قصهٔ جام و جم بسی شنوی واندر آن بیش وکم بسی‌شنوی
به‌یقین‌دان‌که جام جم دل تست مستقر نشاط وغم دل تست
گر تمنا کنی جهان دیدن جمله اشیا در او توان دیدن
مثنوی‌های حکیم سنایی ـ طریق‌التحقیق ـ ۱۵۹ و ۱۵۸

گل چو کاس کسری و لاله چو جام جم به‌شبه
لیك نه‌کسری چنین نه‌جم چنان آراسته
فلکی شروانی ـ ۶۸

عمر جام جم است کایّامش بشکند خرد پس ببندد خوار
خاقانی ـ ۱۹۹

هر آن که راز دو عالم ز خط ساغر خواند
رموز جام‌جم از نقش خاك ره دانست
حافظ ـ ۳۴

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آن‌چه خود داشت ز بیگانه تمنامی‌کرد
حافظ ـ ۹۶

به‌ بِتَرِ جام آن گه نظر توانی کرد که خاك میکده کُحل بصر توانی کرد
حافظ ـ ۹۷

---

۱. ماه بهمن.

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی — که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری
حافظ ــ ۳۱۶

→ جم

جام جمشید

بدین تخت‌روان با جام جمشید — به‌سلطانی برآمد نام خورشید
خسرو و شیرین ـ ۱۳

خَضِر،جام جمشیدپرآب حیوان — فرستاد برعادت دوستداری
که تاشه‌کند نوش وجاوید ماند — چو در وقت افطارسازد نهاری
مجیرالدین بیلقانی ــ ۱۹۳

→ جم

جام جهان بین

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت‌کو — گفت افسوس‌که‌آن دولت‌بیدار بخفت
حافظ ــ ۵۶

گفتم این‌جام جهان‌بین به توکی دادحکیم — گفت آن روزکه این گنبد مینا می‌کرد
حافظ ــ ۹۶

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان بین — گو در نظر آصف جمشید مکان باش
حافظ ــ ۱۸۵

→ جم

جام جهان‌نما(ی)

جام جهان‌نمایِ دلش صیقل بقاست — زو لمعه‌یی به‌آینهٔ چرخ تاب ده
اثیراخسیکتی ــ ۲۹۵

آینهٔ بیوه‌گان بنماید — هرچه به‌جام جهان‌نمای توان دید
اثیراخسیکتی ــ ۴۲۸

گرت هواست که چون جم به سِرّ غیب رسی
بیا و همدم جام جهان‌نما می‌باش
حافظ ــ ۱۸۶

به آب خضر سکندر نبرد ز آینه راه — سفال میکده جام جهان نما بشکست
نظیری ــ ۷۱

حسرت ملک‌جم‌مخور بر درمیفروش‌رو — درکف‌هرگدا ببین جام جهان نمای را
عاشق اصفهانی ــ ۱۸

→ جم

جام فرعونی

جام فرعونی اندر آرکه صبح — دست موسی برآرد از کهسار
خاقانی ــ ۱۹۵

مده جام فرعونیم کز تزهّد — چو فرعونیان زاژدها می‌گریزم
خاقانی ــ ۲۸۹

جام فرعونی خبرده تا کجاست کاتش موسی عیان بنمود صبح
خاقانی ـ ۴۷۲
→ فرعون

جام کیخسرو

بدیع گنبد او همچو جام کیخسرو در او دوازده‌وهفت را مسیر و مدار
عنصری - ۶۸

تو گفتی مگر جام کیخسروستی منقّش درو پیکرهفت کشور
ازرقی ـ ۱۲

کسی کو تخت خسرو در نظر داشت هزاران جام کیخسرو ز بر داشت
خسرو و شیرین ـ ۲۷۴

جام کیخسرو است خاطر من که کند راز کائنات اظهار
خاقانی ـ ۱۹۸

از ضمیرش‌که به یکدم دوجهان بنماید جام کیخسرو ایران به‌خراسان یابم
خاقانی ـ ۲۹۹

گوی خوبی بردی از خوبان خُلُّخ شاد باش
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
حافظ ـ ۲۰۱

جام‌کیخسرو پر از خون سیاووشان‌کند در دل الماس یاقوت روان می‌آورد
قاآنی ـ ۱۴۶
→ کیخسرو

جانوسیار

رسم عاشق نیست با یك دل دو دلبر داشتن
یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن
ناجوانمردی است چون جانوسیار و ماهیار
یار دارا بودن و دل بااسکندر داشتن
قاآنی ـ ۶۷۲
→ دارا

جبرئیل[1]

۱ـ یکی از چهار فرشته مقرّب است. وظیفهٔ او ابلاغ وحی به پیامبران بوده است. به‌او روح‌الامین (→) و روح‌القدس (→) نیز گویند و گاه از او به‌هاتف (→) و سروش (→) نیز تعبیر شده است.

۲ـ جبرئیل به‌صورت روحی به حضرت مریم ظاهر شد و در او دمید (→ جبرئیل دم) و باعث باروری او و تولد عیسی گردید و از این رو دم جبرئیل کنایه از دم الهی است.

---

۱. در آثار قدما فراوان به‌صورت جبریل نیز آمده است.

جبریل وار باد معانی به فرّ او　　　　در آستین مریم خاطر دمیده‌ام

خاقانی ـ ۶۳۷

۳ـ جبرئیل در شب معراج همراه پیغمبر بود. اما به‌جایی رسیدند که جبرئیل نتوانست از آن پیش‌تر رود ولاجرم پیغمبر بقیه راه را به‌تنهایی رفت. این مرز را سِدْرَةُ الْمُنْتَهیٰ (← سدره، سدرة المنتهی) ذکر کرده‌اند و آن درختی است در جانب راست عرش بربالای آسمان هفتم (بهشت). در حدیث معراج آمده است:

فَلَمّا بَلَغَ سِدْرَةَ الْمُنْتَهیٰ فَانْتَهیٰ اِلَی الْحُجُبِ فقال جِبْرِئیلُ تَقَدَّمْ یا رَسُولَ‌اللهِ لَیْسَ لی اَنْ اَجُوزَ هٰذا الْمَکانَ وَلَوْ دَنَوْتُ اُنمُلَةً لَاَحْتَرَقْتُ (← لودنوت). یعنی: اگر سرانگشتی جلوتر روم خواهم سوخت. (← احادیث مثنوی ـ ۱۴۳)

نابوده به وقت خلوت تو　　　　نه عرش و نه جبرئیل محرم

جمال‌الدین اصفهانی ـ ۴

جبریل هم به نیمه ره از بیم سوختن　　　　بگذاشته رکابش و برتافته عنان

خاقانی ـ ۳۱۱

گر انگشتی شود جبریل در پیش　　　　بسوزد همچو انگشتی پرخویش

اسرارنامه ـ ۱۵

از احمد پا کشید جبریل　　　　از سدره سفر چو ماورا بود
گفتا که بسوزم اربیایم　　　　کان‌سو همه عشق بود و لا بود

مولوی ـ شمارهٔ ۷۳۴

چون گذشت احمد ز سدره مرصدش　　　　و از مقام جبرئیل و از حدش
گفت او را هین بپر اندرپیم　　　　گفت رو رو که حریف تونیم

مثنوی‌کلاله ـ دفتر چهارم ـ ۲۷۶

در آنجا چون به شاخ سدره ره‌جست　　　　ز پرّیدن پر جبریل شد سست

هفت اورنگ ـ یوسف وزلیخا ـ ۵۸۶

۴ـ گفته‌اند که جبرئیل در این سفر، دهانهٔ اسب حضرت محمد (ص) را می‌کشید و گوئی غاشیه‌دار (←) او بود. مجویری می‌نویسد: «جبرئیل که چندین هزار سال به‌انتظار خلعتی عبادت کرد، خلعتش غاشیه‌داری محمد بود صلی‌الله علیهما تا شب معراج ستور وی راخدمت کرد»

کشف‌المحجوب ـ ۳۵۹

مشتری اندر نمازگاه مر او را　　　　پیش رو و جبرئیل غاشیه داراست

ناصرخسرو ـ ۴۹

۵ ـ جبرئیل پر دارد (← پرجبرئیل، شهپر جبریل، شهپر روح‌القدس) و اسم یکی

از رسالات سهروردی «آواز پر جبرئیل» است. جبرئیل با این پرخود به‌فرمان خداوند چندین شهر را نـابود کرد از جمله شهر قوم لوط (← لوط) و ملك سبا (← اهل سبا، شهر سبا، ملك سبا) را.

سبا شهری بود خوش آب و هوا وبا نعمت‌های بسیار اما مردم آن ناسپاس بودند. خداوند دوازده[1] پیغمبر برایشان فرستاد اما آنـان برهردوازده طغیان‌کردند و سرانجام خداوند آنان را پراکنده‌کرد. (← قصص‌الانبیاء نیسابوری ــ ص ۳۵۸)

«در اخبارست که چون خدای تعالی تقدیرکردکه نعمت سبا را به‌سبب نـاسپاسی بریشان زوال آرد فریشته‌یی را فرمان دادکه آن خارستان وبیشهٔ طایف را برگیرد وبه‌سبا برد و فریشته دیگر را فرمان داد که نعمت سبا را برگیر و به طـایف‌بر... پس حق‌تعالی ایشان را سمرها وعبرت‌ها گردانید... وایشان را از هم بپراگند پراگندنی تا همه‌جهانیان در استیصال بدیشان مثل زنند»

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۳۵۲-۳۵۱

ظاهراً برخی به‌جای دو فرشته جبرئیل و دوبال او را در نظرگرفته‌اند؟

آن بیلك جبـرئیل پـــرت عزرائیل است جـانــوران را

خاقانی - ۳۴

شمشیر نصرت‌الدین چون پـرّجبرئیل خسف سبا به کشور اعدا بـرافکند

خاقانی - ۱۳۷

مباش منکر من کاین سبـای جهل ترا خرابی از خرد جبرئیل سان من است

خاقانی - ۷۵۵

۶ـ جبرئیل صاحب اسبی (← اسب جبرئیل) است‌که دربرخی از مآخذ به‌حَیزوم (←) موسوم است. سورآبادی می‌نویسد که در جنگ بدر «رسول علیه‌السلام نگاه‌کرد جبرئیل‌را دید علیه‌السلم از هوا فروآمد براسبی از اسبان بهشت نام‌آن حَیزوم...»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۱۰۵

در فرهنگ آنندراج آمده است : «حیزوم: سینه و تنگ‌گاه اسب و نام اسبی از اسبان فرشتگان که درآن جبرئیل علیه‌السلام سوار شدی و هرجاکه سم وی افتادی سبزه رستی و سامری خاك سم او را در گـاو زرین انداخته و او بانگ کرد ، چنانچه قصهٔ او مشهور است» . در تفاسیر آمده است‌که سامری خاك زمینی را که اسب جبرئیل در روز غرق شدن فرعون بـرآن پای نهاده بود به‌دست‌آورد و در دهان‌گوسالهٔ زرین ریخت و گوساله بانگ‌کرد.

---

۱. در مثنوی (دفتر سوم ــ ۲۶۸)؛ سیزده پیغمبر.

«در آن وقت که فرعون هلاك شد جبرئیل علیه‌السلم آمده بود برمادیانی نشسته از دواب بهشت... سامری زیرك بوددر میان لشکر بنی‌اسرایل. چون جمال و بهاء جبرئیل علیه‌السّلم بدید برشبه آدمیان، دانست که جبریل است از بنی‌اسرایل نیست و از آدمیان نیست. طاقت نداشت که نزدیك او شدی و با وی سخن گفتی لیکن ازریر سم اسبش مشتی خاك برداشت. دانست که ستوری که ازبهشت بود در وی معجزه‌یی بود و کرامتی که ستوران دنیا را نبود. پس آن خاك را نگاه می‌داشت تا این وقت که موسی برفت از بنی‌اسرایل و سامری وقت یافت»

قصص‌الانبیاء نیشابوری — ۲۱۴ — ۲۱۳

۷ـ جبرئیل از اندیشه‌های پنهان آدمی با خبر است و به‌این دلیل به‌او ناموس هم گفته‌اند زیرا یکی از معانی ناموس، آگاه از باطن امور است.

«بدان که او آن ناموس اکبر است صاحب سِرّوحی آن‌که برموسی و عیسی و دیگر پیغمبران علیهم‌السّلم وحی می‌آورد»

قصص قرآن‌مجید سورآبادی - ۴۵۲

ناشنیده‌هرچه‌علمی‌هست و باشد داند او — جبرئیلش هرشبی گویی همی تلقین کند

قطران - ۸۸

بی‌سابقهٔ وَحی جبرئیل — اسرار وجودش همه یقین

انوری — ۱ج — ۳۷۴

۸ـ از آنجا که جبرئیل از فرشتگان است، سبزپوش است.

رنگ جبریل است تیغش را که عقل — وحی پیروزی رسان می‌خواندش

خاقانی — ۴۷۸

رنگ جبریل است تیغش را بلی — بر زبانش وحی از آن آمد به رزم

خاقانی - ۴۹۵

۹ ـ جبرئیل به صورت دِحیه کلْبی (← دحیه.دحیة‌الکلبی) برحضرت محمد (ص) آشکار می‌شد.

«دحیة بن‌خلیفة بن فروة‌الکلبی صحابی مشهور پیغمبر است که در مدینه به اسلام مشرّف شد و در جنگ بدر و در جنگ اُحد حاضر بود. این صحابی همان است که نامهٔ پیغمبر را به هراکلیوس قیصر روم برد و براو عرضه کرد و طبق روایات مورخین اسلام هراکلیوس آن‌را قبول کرد و تمایل خود را به‌دین شریف اسلام نشان داد. چون صحابه از شکل جبرئیل از پیغمبر سؤال می‌کردند همیشه می‌فرمود که جبرئیل شبیه دحیه است و برخی گویند جبرئیل به‌صورت دحیه کلبی نازل می‌شد»

گوهرین - منطق‌الطیر - ۲۸۳

«در باب ظهور جبرئیل به صورت دحیةبن خلیفه رجوع کنید به : اسدالغابه، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۳۵ و سفینةالبحار، طبع ایران، ج۱، ص ۴۴۱»

شرح مثنوی شریف ــ ج ۱ــ۶۹

«مسلمانان ایشان [بنی‌عدی] را گفتند شما را که خبر کرد که ما همی به حرب بنی‌قُریظه شویم؟ گفتند دحیةالکلبی ما را گفت که ساخته باشید تا با رسول به‌حرب شوید. وآن جبریل بود که برهیئت دِحیه ایشان‌را آگاه‌کرده بود»

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۳۲۹

ز بس کامد به نزدیك تو جبریل — شده چون دِحیةُالکلب قریشی

عطار ــ ص ۸۴۱

جبریل دم

مهدی دجّال‌کش آدم شیطان شکن — موسی دریا شکاف احمد جبریل دم

← جبرلیل

خاقانی - ۲۶۱

جُحی

۱ ــ یا جوحی یا جحا مردی بود که مانند ملانصرالدین به‌حمق و خوش‌طبعی و لطیفه‌گوئی شهرت داشت.

اندرین ایام ما بازار هزل‌است‌وفسوس — کار بوبکر ربابی دارد وطنز جحی

منوچهری - ۱۴۵

ترا سخن نه بدان داده‌اند تا تو زبان — برافکنی به خرافات خنده ناك جحی

ناصرخسرو - ۴۶۸

چو شعر نیك بیابی نگه نشاید کرد — به‌هزل‌های ربابی و طنزهای جحی

ادیب صابر - ۲۶۶

۲ــ «مولد او در زمان منصور دوانیقی بود و تا زمان مهدی عباسی بوده است[۱]. گویند روزی در مجلس بذله‌یی گفت اهل مجلس به لطف آن سخن وا نرسیده شکفتگی نکردند. جُحی آزرده از آن مجلس برخاست وبه‌خانه رفته و چرخهٔ مادر را شکست»

فراهانی - شرح دیوان‌انوری ــ ۷۴

ازحسد فتح تو خصم تو پی‌کرد اسب — همچوجُحی کزخُدُوك[۲]چرخهٔ‌مادرشکست

انوری - ج۱ - ۹۲

جرجیس

از پیغمبران بعد از عیسی که سه‌بار یا چهاربار او را کشتند وباز زنده شد. ازاین‌رو عذاب او مشهور است. علت کشته‌شدن مکرر او این بود که ملك وقت را ازپرستیدن بت

---

۱. در المنجد آمده است: رجلٌ‌اسطوری... یعنی مردی افسانه‌یی.

۲. غصه و خشم.

منع می‌کرد و سرانجام نیز توفیق یافت تا مردم را خداپرست کند. در سراج‌القلوب (ص ۴۶) آمده است:

«از حضرت رسول پرسیدند یا رسول‌الله خبرکن ما را که، از آدمیان که بود که وی را چهار بار کشتند و خدای‌تعالی او را زنده نمود. آن‌حضرت فرمودکه آن شخص جرجیس بود و آن پیغمبر خدا بود»

به‌جرجیس، جرجیس باقیا نیز گویند: «جرجیس باقیا: نام پیغمبری که به انواع عقوبت می‌کشتند و باز به‌امر الهی زنده می‌شد و امّت را دعوت می‌کرد و ظاهر باقیا به‌جهت آن است که بعد از مردن باز زنده می‌شد»

فرهنگ آنندراج

برخی (مثلاً جویری) گفته‌اند که او را هفتاد بار کشتند. چند مورد از کیفیت کشتن او نقل می‌شود:

۱ـ جرجیس را به‌چوبی بستند و گوشت و پوست او را کندند وسوختند.

۲ـ با میخ آهنین داغ براعضای اوکوفتند تا مرد.

۳ـ در دیگ آب‌جوش سوزاندند.

۴ـ به‌گردونه‌هائی تیغ‌های بسیار بستند و از روی او عبور دادند.

۵ـ سرانجام خود جرجیس آرزوی شهادت کرد. پس با شمشیر براو تاختند و او شهید شد.

اگر تیغی به‌فرق آید گمانی برکه جرجیسی — اگر ارّت به سر آید گمانی بر زکریائی

سنائی - ۶۵۱

چه ریخت ساقی تقدیس بر سر جرجیس — که غم نخورد و نترسید ز آتش کفار

هزار بارش کشتند و پیشتر می‌رفت — که مستم و خبرم نیست از یکی و هزار

مولوی ـ شمارهٔ ۱۱۳۵

کو حلق اسماعیل تاازخنجرت‌شکری‌کند — جرجیس‌کوکز زخم توجانی‌سپاردهرزمان

مولوی - شمارهٔ ۱۸۱۵

همچو جرجیس شودکشتهٔ عشقش صدبار — یا چو اسحاق شود بسمل ازآن خنجر او

مولوی ـ شمارهٔ ۲۲۱۳

«به‌عذاب جرجیس ممتحن بود»

تاریخ جهانگشا - ج۱ - ۳۷

زندهٔ جاوید گردد کشتهٔ شمشیر عشق — زآن‌که ازکشتن بقاحاصل‌شود جرجیس‌را

خواجو - ۱۸۱

جشن سده

جشن سده امیرا رسم کبار باشد — این آین[1] کیومرث و اسفندیار باشد

→ کیومرث — منوچهری - ۲۵

جشن مریم

چو مریم کرد دست از جشن کوتاه — جهان چون جشن مریم گشت برشاه

→ مریم — خسرووشیرین - ۲۷۲

جعفر

دست رحمت کجا زند در آنك — تیغ او دست جعفر اندازد

→ جعفرطیار — خاقانی - ۱۲۵

جعفر طیّار

جعفربن ابی‌طالب (برادر حضرت علی) پسر عمّ پیغمبر بود که در غزوهٔ مؤته دو دستش بریده شد و او شهید گشت (سال ۸ ه/۶۲۹ م). پیغمبر فرمود او را همچون فرشته‌یی دیدم در بهشت که با بال‌های خون‌آلودش در پرواز بود: مَرَّبی جعفرالبارحه فی‌نفرٍمن‌الملائکه له جناحان مُخضَّب‌القوادم. ازاین‌رو جعفر (→)را شهید طیار (→طیار) یا ذواجنحه گویند. جعفر طیار به‌رسالت از پیغمبر به‌نزد نجاشی ملك حبشه رفت و نامهٔ پیغمبر را به‌نجاشی داد و او را به‌اسلام خواند.

پـرّت‌ازپرهیز وطاعت‌کرد بایدکزحجاز — جعفر طیار برعلیا بدین طاعت پرید

ناصرخسرو - ۵۴

نه عجب گر کنون مبشّر فتح — پر برآرد چو جعفر طیار

مسعود سعد - ۱۸۵

جعفر طیار بایدتا به علّیین پرد — حیدرکرّار باید تا ز دشمن کین‌کشد

سنایی - ۱۳۸

زین‌آبگون قفس‌که‌چومرغان همی‌پرد — چون عم خویش جعفرطیار برپرم

سیدحسن غزنوی

بهشت سخن - ج۲ - ۱۶۲

جان را چو بردوئید پر، شد بیضهٔ تن را شکست

جان جعفرطیار شد تا می‌نماید جعفری

مولوی ـ شمارهٔ ۲۴۵۰

جعفرطیاروار ازآب وازگل کی رهی — تا نخندی اندرآتش، همچو زرّجعفری

مولوی ـ شمارهٔ ۲۷۹۷

---

۱. مخفف آئین.

گرد هوا مگرد کـه گردد و بـال تو　　گر[1] خود بـه‌بـال جعفر طیار می‌پری

اوحدی مراغه‌ای ــ ۴۶

جم

هم جم و هم محمدی کـرده به خدمت درت
روح و سروش آسمـان هدهدی و کبوتری

خاقانی ــ ۴۲۴

تاجورِ جهان چوجم، تخت‌خدای مملکت　　خـاتم دیـو بند او بندگشای مملکت

اِنس و پریش چون ملك زلّه ربـای مائده　　دام و ددش چو مورچه هدیه فزای مملکت

دیو دلان سرکشش حـامل عرش سلطنت　　مرغ پـران تـرکشش پیك سبای مملکت

← سلیمان

خاقانی ــ ۴۶۲

جم (یا جمشید)

۱ــ پسر طهمورث و چهارمین شاه پیشدادی است کـه ۷۰۰ سال شاهی‌کرد. لباس دوختن و کشتی‌رانی و پزشکی را به‌مردم آموخت. آهن را نرم‌کرد و ازآن سلاح‌ساخت، عطر اختراع‌کرد، ابنیه و حمام ساخت و از این قبیل ابداع بسیاری از امور به‌او منسوب است؛ چنان‌که جشن نوروز را نیز او بنـانهاد[2]. در شاهنامه (ج ۱ ــ ۲۷) گوید بعد از این‌که جمشید تخت خود را ساخت:

جهـان انجمن شد بـر تخت او　　فـرو مـانده از فـرهٔ بخت او

بـه جمشید بـرگـوهر افشاندند　　مر آن‌روز را روز نـو خـواندند

چنین روز فرّخ از آن روزگـار　　بمـانده از آن خسروان یـادگـار

بدین ترتیب روزی (روز هرمزد از ماه فروردین) که جمشید برتخت خود جلوس کرد نوروز نامیده شد.

نوروز بزرگ آمد آرایش عـالم　　میراث بـه نزدیك ملوك عجم از جم

عنصری ــ ۱۸۵

۲ــ دیگر ازکارهای اواستخراج گوهر است. اوبرای خود تختی گوهرنشان‌ساخت. این تخت (← اورنگ جم ، تخت جـم، تخت جمشید، شادروان جم،کرسی جم، مرکب جمشید، مسند جم) مانند تخت سلیمان در هوا حرکت می‌کرد و این یکی از جهات خلط جمشید و سلیمان است.

---

۱. متن: که.

۲. ازرقی هروی به‌اشتباه نوروز را به فریدون نسبت داده است:

خوش و نکو ز پی هم رسید عید و بهـار　　بسی نکوتر و خوشتر ز پـار واز پیرار

یکی ز جشن عجم جشن خسرو افـریدون　　یکی ز دیـن عرب دیـن احمد مختـار

ازرقی ــ ۳۵

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت — چه مایه بدو گوهر اندر شناخت
که چون خواستی دیو برداشتی — ز هامون به گردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا — نشسته بر او شاه فرمانروا

شاهنامه - ج۱ - ۲۷

اما ظاهراً قدما این مورد را حمل برسلیمان می‌کرده‌اند چه در مجمل‌التواریخ والقصص (ص ۲۷) گوید: «و دیوان در فرمان جمشید و طهمورث بوده‌اند مگر مرغ و بادکه جز مسخّر سلیمان نبوده است»

۳- جمشید همچنین شراب را اختراع کرد وجام شراب ساخت که دارای هفت‌خط بود. از این‌رو مقصود ازبزم جم (←) یا مجلس جم (←) یاجمشید (← مجلس‌جمشید) مجلس طرب و باده‌گساری است.

درسرگذشت جمشید در شاهنامه (ج۱) هیچ اشاره‌یی به‌اختراع شراب وجام‌شراب نشده است اما از آنجا که می‌گوید (ص ۲۷) در نوروز می‌خوردند: «می و جام و رامشگران خواستند» معلوم می‌شود که تا آن زمان می و جام اختراع شده بود. اما در ادبیات فارسی غالباً جمشید را مخترع شراب دانسته‌اند از جمله[1] در جوامع‌الحکایات باب چهارم از قسم اول، در ذکر پادشاهی جمشید و در نفایس‌الفنون فی‌عرایس‌العیون قسم اول در علوم اواخر و در برهان قاطع ذیل شاه دارو. برطبق این منابع جمشید به جهت این‌که از انگور در هر چهار فصل متمتع شود دستور داد تاآب آن‌را بگیرند. آب انگور بعد از جوشیدن تلخ شد و جمشید پنداشت که مگر زهر است. کنیزی از کنیزکان جمشید که گرفتار سردرد بود برسر آن شد تا آن زهر را بنوشد و از آن درد رهایی یابد اما چون آن‌را نوشید لذتی عظیم یافت و ازآن درد خلاص شد وبدین‌ترتیب شراب شناخته شد.

اما در نوروزنامهٔ خیام کشف می به یکی از منسوبان جمشید به‌نام شمیران و در راحةالصدور به‌کیقباد نسبت داده شده‌است[2].

بنشین‌خورشیدوار، می‌خورجمشیدوار — فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد

منوچهری-۲۵

چنین خواندم امروز در دفتری — که زنده است جمشید را دختری

منوچهری (در وصف انگور)-۱۴۳

خورشیدوار کرد سفر شاه و بازگشت — جمشیدوار دست سوی رطل وجام کرد

امیرمعزی - ۱۳۹

به‌خَضِر آب بقا داد وبه‌جمشید شراب — تا به پیمانهٔ ما ساقی دوران چه‌کند

فروغی - ۷۵

---

۱ و ۲. رك: مزدیسنا و ادب فارسی - ج ۱- ص ۴۲۴ به‌بعد.

۴ ـ او همچنین مخترع جام جهان‌نما (← جام ، جام جم، جام جهان‌بین، جام جهان‌نما) است . جام جهان‌نما جامی بود که جمشید اوضاع جهان را در آن مشاهده می‌کرد. این جام بعدها به‌کیخسرو و بعد از او به‌دارا رسید.

از آنجا که جمشید مخترع شراب و جام شراب است که به‌آن نیز جام جم (←) گویند، در ادبیات عرفانی جام شراب (و نوشیدن شراب) همچون جام جهان‌نما تمام رازهای هستی را برآدمی آشکار می‌نماید و عارفان غالباً جام‌جم یاجام جهان‌نما را به‌دل تعبیر کرده‌اند و از این‌رو حافظ می‌گوید:

گوهر جام‌جم از کان جهانی دگرست   تو تمنا ز گل کوزه‌گران می‌داری

حافظ - ۳۱۴

در این‌که این‌جام ازکجا آمده و چگونه ساخته شده است در شاهنامه مطلبی‌نیست و نیز درآنجا (شاهنامه ج ۱) در سرگذشت جمشید دربارهٔ اختراع جام‌جهان‌نما به‌وسیلهٔ او اشاره‌یی نشده است.

مرحوم دکتر معین در حواشی ج ۲ برهان قاطع (ص ۵۵۶) می‌نویسد: «این جام تا قرن ششم به‌نام جام‌کیخسرو به‌کیخسرو انتساب داشت:

همیشه رای توروشن همیشه‌عزم تومحکم   یکی‌چون‌جام‌کیخسرو یکی‌چون‌سدّاسکندر

معزی نیشابوری - ۳۸۹

ظاهراً در قرن مزبور به مناسبت شهرت جمشید و یکی دانستن او با سلیمان، جام مزبور را به جمشید انتساب دادند[1] وجام‌جم و جام جمشید گفتند:

آب حیوان چون به تاریکی در است   جام جم در دست جان خواهم نهاد

عطار نیشابوری

جام مزبور را جام‌گیتی‌نما وآیینهٔ‌گیتی‌نما[2] نیز نامیده‌اند. رك: جام جهان‌نما به‌قلم نگارنده. مجلهٔ دانش سال اول، شمارهٔ ۶ ص ۳۰۰ به‌بعد»

در مورد این جام رجوع شود به کتاب مکتب حافظ - دکتر منوچهر مرتضوی - تهران - ابن‌سینا - ۱۳۴۴.

۵ـ جمشید بعد از ابداعات و اختراعات بسیار دچار خودبینی شد ودعوی خدایی کرد و بدین دلیل فره از او گریخت تا ضحاك بر او دست یافت و میانش را با ارّه (← اره) (استخوان پشت ماهی) به‌دو نیم‌کرد.

---

۱. ظاهراً مراد این است‌که چون سلیمان معروف بود، جمشید نیز براثر خلط با او معروف شد و اسم سایر پادشاهان عجم چون‌کیخسرو را تحت‌الشعاع قرار داد.

۲. در این فرهنگ آئینه‌گیتی‌نما بمعنی آئینهٔ اسکندرگرفته شده است.

«و کشتن جم چنان بود که اره برسرش نهاد وتا پای به‌دونیم کرد»

تاریخ بلعمی - ۴۳

«تا براخراسیر افتاد و پیش ضحاك آوردند، به استخوان ماهی که اره را ماند به‌دو نیم کردندش و از آن پس بسوختند»

مجمل‌التواریخ‌والقصص - ۴۵

۶- برخی از مورخین قدیم، جمشید وسلیمان را یك‌نفر می‌دانستند و برخی دونفر. ثعالبی در غُرراخبارملوك‌الفرس (ص ۱۰ و ۱۱ و ۱۵ و ۱۶) «اشتباه‌کسانی را که میان جمشید و سلیمان فرقی نمی‌نهادند یادآور شده است»

حماسه‌سرائی در ایران - ۴۴۸-۴۴۷

خلط جمشید و سلیمان،ادبای متأخر را برآن داشت تا برای تمیز آن دو چاره‌هایی بیندیشند. در برهان قاطع ذیل جمشاسپ گوید «سلیمان علیه‌السلام است اگر با خاتم و حور و پری مذکور شود و جمشیدست اگر با جام و صراحی بگویند» و در ذیل‌جمشیدون نویسد: «سلیمان علیه‌السلام را گویند در جایی‌که با خاتم و دیو و پری گفته شود وجمشید باشد جایی‌که با جام و صراحی مذکور گردد»

فراهانی نویسد: «درشرفنامه مسطور است که چون جم و جمشید با نگین و اسب و باد و آصف و امثال این‌ها مذکور شود. مراد ازو سلیمان است و چون با آیینه و سد و مثل این واقع شود اسکندر است[۱] ! و اگر بامی و پیاله ذکرکنند پادشاه مشهور است از ملوك فرس»

شرح دیوان انوری - ۳۸

اما گفته‌های مذکور همواره صادق نیست واز این روی در صورت برخورد به‌لفظ جم یا جمشید و یامتعلقات آن بهتر است هم به داستان جمشید و هم به داستان سلیمان رجوع شود.

شاعران قرن پنجم به بعد بین جمشید و سلیمان خلط کرده و گاه آن دو را یکی پنداشته‌اند. تا اواسط دورهٔ قاجار منطقهٔ جغرافیایی تخت‌جمشید را هم تخت سلیمان می‌گفتند[۲] و از این‌رو از فارس به‌ملك سلیمان تعبیر می‌کردند.

در مجمل‌التواریخ والقصص از تخت‌جمشید با نام «کرسی سلیمان» یادشده است: «و آن بناها که به‌پارس است بدان عظیمی وآن‌که‌کرسی سلیمان خوانند...»

ص ۴۷

---

۱. چنین موردی تاکنون به‌نظر نگارنده نرسیده است مگر مورد آئینهٔ گیتی‌نما که برخی آن‌را حمل به‌اسکندر و برخی حمل به‌جمشید کرده‌اند.

۲. در اینجا بین تخت به‌معنی اریکه و سریر وتخت به‌معنی شهر و مقر سلطنت و جای مسطح و هموار خلط شده است.

خوشا سپیده دمی باشد آن که بینم باز　　رسیده بـر سر الله اکبـــر شیـــراز
نه لایق ظلمات است بــالله این اقلیم　　که تختگاه سلیمان بُدست وحضرت‌راز
سعدی - قصاید - ۴۴۹

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت　　رخت بربندم و تــا ملك سلیمان بروم[1]
حافظ - ۲۴۷

دلایل این خلط،متعدد است، از جمله:

الف: جمشید نیز مانند سلیمان تخت روان داشته است (رجوع شود به‌شمارهٔ ۲).

ب: جمشید نیز مانند سلیمان صاحب نگین و خاتم بوده است.

در بند هفت از وندیداد ۲ (که مربوط به قصهٔ جمشید است) اهورمزدا گوید که من به‌جمشید دو ابزار دادم یکی aštrą و دیگری Suwrą[2]. در معنی سورا اختلاف است برخی آن‌را تیر و سلاح زرین معنی کـرده‌اند (مثلاً رایشلت[3]) و برخی نگین زر (مثلا پورداوود[4]).

در بند هشن هم اشاره شده است که برسر گرز یـا شمشیر جمشید نگینی بوده است. بهر تقدیر ظاهراً نگین زر درمیان ایرانیان معروف بوده است که آن‌را با نگین سلیمان خلط کرده‌اند.

کــه جمشید بــا تــاج و انگشتری　　بــه فرمــان او دیو و مــرغ و پــری
شاهنامه - ج ۱ - ۲۴۶

«اول کسی که علم برجامه کرد و انگشتری در دست، جمشید بود»
سعدی - گلستان - ۲۱۷

ج: جمشید چونان سلیمان دیوان را مقهور کرده بود و مخصوصاً چون سلیمان آنان را به‌بنایی وکار ساختمان واداشت.

فردوسی گوید:

بفرمود دیوان نــاپــاك را　　به‌آب انــدر آمیختن خــاك را
هرآنچ از گل آمد چوبشناختند　　سبك خشت را کالبــد ساختند
به سنگ وبه‌گچ دیو دیوارکرد　　نخست از برش هندسی کارکرد
چو گرمــابــه وکاخ‌هــای بلند　　چو ایوان که باشد پناه‌ازگزند
ج ۱ – ۲۶

به‌نظر می‌رسد که شاعران متقدم تــا قرن پنجم بین جم و جمشید فرق نهاده و بیشتر

---

۱. گفته‌اندکه مراد از زندان سکندر یزد ومراد از ملك سلیمان فارس است.

2. Avesta Reader. Hans Reichelt. Berlin. 1968. p. 38 & 139

۳. همانجا - ص ۱۳۹.

۴. یشت‌ها- پورداوود - دانشگاه تهران - ج۱ - ۱۳۵۶ - ص ۱۸۲.

جم را به‌معنی سلیمان گرفته‌اند و حتی جم سلیمان گفته‌اند:

راست گفتی به باد بر جم بود گر بود باد را ستام به زر
فرخی - ۱۲۵

کارش چو کار آصف وامرش چوامرجم سهمش چو سهم رستم و سهم سفندیار
فرخی - ۱۹۱

ای عمارت را چو جمشید ای ولایت را چو جم
ای شجاعت را چو سهراب ای‌سیاست را چوسام
فرخی-۲۳۷

گویند که فرمانبر جم گشت جهان پاك دیو و پری و دام و دد و خلق زمارم
گر بوده‌چنین یاجم‌را جاه‌تو بوده‌است یا نام تو بوده است برانگشتری جم
عنصری - ۱۹۵و۱۸۹

خسروما پیش‌دیو، جم‌سلیمان شده‌است و آن سر شمشیر او مُهر سلیمان جم
بالله نزدیك من حاجت سوگند نیست کز همه دیوان ملك دود برآرد بهم
منوچهری - ۶۱

ای‌باد هوا ای‌براق جم ای قاصد روم و رسول چین
ابوالفرج رونی - ۱۱۷

همچو جمشید برفراز صبا تکیه برمسند شه جم کن
پس چو جمشید برنشین برباد همه را زیر نقش خاتم کن
پری و دیو و جنی و انسی حشرات زمین فراهم کن
سنایی - ۵۵۵

حال آن‌که از قرن ششم به‌بعد نه‌تنها مراد از جم، سلیمان‌است بلکه مراد ازجمشید نیز سلیمان است:

جان‌ازدرون‌به‌فاقه‌وطبع‌ازبرون‌به‌برگ دیو از خورش به‌هیضه وجمشید ناشتا
خاقانی - ۱۵

گر، ز یك انگشتری خاصهٔ جمشید دیو چهارم به پیشثان به طواف است
دیو دلی می‌کنند بر سر خاتم خاتم جمشید داشتن نه گزاف است
خاقانی - ۸۶

گرچه عفریت‌آورد عرش‌سبائی نزدجم دیدنش جمشید والا برنتابد بیش‌ازاین
خاقانی-۳۳۸

بدین رسم و آئین چو بلقیس عهد در ایوان جمشید بنهاد مهد
همای وهمایون - ۲۱۵

آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گرفتد عکس تو برنقش نگینم چه‌شود
حافظ - ۱۵۴

در برخی از اشعار نمی‌توان جم یـا جمشید را به‌طور قطع به سلیمان پیغمبر یـا به‌جمشید پادشاه حمل‌کرد:

آن خداوندی که‌جمشید دگر در حشمت اوست
امر او چون امر جمشیدست بر عـالم جـری
ای شهنشاهی که جمشیدی ازآن معنی که هست
آدمی فرمـانبر تو همچو دیـو و چون پری
ازرقی — ۹۲

و در برخی ابیات، هم جمشید پادشاه و هم سلیمان پیغمبر موردنظر است:

دلی که غیب نمـای است و جـام جـم دارد
ز خـاتمی کـه دمی گم‌شود چه غـم دارد
حافظ - ۸۱

برتخت جم که تـاجش معراج آفتـاب است[1]
همت نگر کـه موری بـا آن حقـارت آمد
حافظ — ۱۱۶

۷ـ جمشید دو دختر به‌نام‌های شهرناز و ارنواز (←) داشت‌که ضحاك آنـان را به‌زنی گرفت. فریدون بعد ازکشته‌شدن ضحاك آنان‌را به‌زنی خود درآورد.

جم نگین

لهجت راوی مرا، منطق‌طیر در زبـان
بردرشاه جم نگین. تحفه دعای تازه‌بین
خاقانی — ۴۵۹

← سلیمان

جَنّت ذات‌العماد

بوستان آراسته چون جنّت ذات‌العماد
بـاغ چون بزم عمادالدولهٔ نیکوشِیَم
سروش اصفهانی — ۴۲۵

← شداد

جنگ پشن

چون عارض تو ماه نبـاشد روشن
مـانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانت گذر همی‌کند از جـوشن
مـانند سنـان گیو در جنگ پشن
مصراع‌ها به‌ترتیب ازعنصری، عسجدی، فرخی، فردوسی
تذکرهٔ دولتشاه — ۴۲

دردهان پاك خاك انباشتی ز آزرم آنك
نام گیو و نـامهٔ جنگ پشن آراسته
فتحعلی‌خان صبا - ۴۷۳

چهره‌ات فردوسی ازحسن است ومژگانت در او
راست مـانند سنان گیـو در جنگ پشن
قاآنی — ۵۸۵

← گودرز

---

۱. در اساطیر، جمشید با خورشید مربوط است.

جودی

برجودی کشتی بنیاسودی — گر کفّ تو بودی سبب طوفان
خسروی سرخسی
تاریخ ادبیات صفا - ج۱ - ۳۴۵

طوفان حوادث اگر آفاق بگیرد — بر سُدّهٔ او باش که جودی نجات است
انوری - ج۱ - ۵۲

کشتی سلجوقیان برجودی عدل ایستاد — تا صواعق بار طوفانش زخنجر ساختند
خاقانی - ۱۱۴

برمقرّ جود دارد جای نی برخاك خشك — کشتی نوح است گویی کرده برجودی قرار
جامی - ۱۲۵

نوح اگر برجودی جودش نجستی التجا — همچو کنعان نامدی هر گز برون از بحر آب
قاآنی - ۵۷

← نوح

جهود خیبری

چنان کز چشم او ترسم نترسید — جهود خیبری از تیغ حیدر
دقیقی
گنج بازیافته - ۱۶۴

بی‌چراغ نور احمد کس نیابد راز حق
ورنه روی از حق نتابد گر جهود خیبری است
اهلی - ۴۳۲

← علی (ع)

جیب

در جیب شما چو در دمیدند — عیسی زایید اگر بزایید
مولوی - شمارهٔ ۷۲۶

بانگ حق اندر حجاب و بی‌حجیب — آن دهد کو داد مریم را ز جیب
دفتر اول مثنوی - ۵۱

← مریم

چو کفّ موسی کایت همی نمود ز جیب — چنان که روی بهشتی بود بروز شمار
عنصری - ۹۴

← موسی

چ

چارم آسمان

جست عیسی تا رهد از دشمنان — بردش آن جستن به چارم آسمان

دفتر اول مثنوی - ۷۴

← عیسی

چارم چرخ

دیدبان بام چارم چرخ را — نعل اسبش کحل عیسی سای باد

خاقانی - ۵۱۸

← عیسی

چار مرغ خلیل

کمان گروهه گبران ندارد آن مهره — که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا

خاقانی - ۳۱

چو دام عشق به‌صحرای جان نهم یکدم — چهار مرغ خلیل آورم به دم ز هوا

شیخ روزبهان- ۶۱

مانند چار مرغ خلیل از پی فنا — در دعوت بهار ببین امثال گل

مولوی - شمارهٔ ۱۳۴۸

← ابراهیم

چارم فلک (چهارم فلک)

لاف از آن روح توان زد که به چارم فلک است

نه ازین روح که در تبت و یغما بینند

خاقانی - ۹۹

عیسیم منظر من بام چهارم فلک است — که به‌هشتم درِ رضوان شدنم نگذارند

خاقانی - ۱۵۳

و آن کس کو مجرّد چون ملک شد — چو روح‌الله بر چارم فلک شد

گلشن راز - ۸۵

← عیسی

چاه (چه) °

گرچه از چه کشید بیژن را رستم از دست تور دختر تور
قطران - ۲۴۸

که می‌داند که این فرتوت روباه چه بیژن دارد اندر قعر این چاه
خسرو و شیرین - ۲۵۹

به وحدت رستم از غرقاب وحشت به رستم رسته گشت از چاه بیژن
خاقانی - ۳۱۷

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی
حافظ - ۳۳۱

→ بیژن

نیست وقت مشورت هین راه کن چون علی تو آه اندر چاه کن
مثنوی کلاله - دفتر چهارم - ۲۵۱

چون بخواهم کز سرت آهی کنم چون علی سر را فرو چاهی کنم
مثنوی کلاله - دفتر ششم - ۳۸۲

فغان کردن ز شیر حق بیاموز نکردی آه پر خون جز که در چاه
مولوی - شمارهٔ ۸۷۳

آه دردت را ندارم محرمی چون علی اه می‌کنم در قعر چاه
مولوی - شمارهٔ ۳۳۸۵

→ علی (ع)

کرد چاهی خشك را در خشك سال قطرهٔ آب دهانش پر زلال
منطق‌الطیر - ۱۸

→ محمد (ص)

سماع و بادهٔ گلگون و لعبتان چو ماه اگر فرشته ببیند در اوفتد در چاه
رودکی - ۹۶

→ هاروت

کسی کش از پی ملك ایزد آفریده بود ز چاه برگاه آردش بخت یوسف‌وار
ابوحنیفهٔ اسکافی
گنج بازیافته - ۹۷

چو بر دارد نقاب از گوشهٔ ماه بر آید نالهٔ صد یوسف از چاه
خسرو و شیرین - ۲۷۹

رسته از چه چو یوسف و چو مسیح بر فلك بی نهیب و پاك شده
خاقانی - ۵۴۱

باز یوسف را نگر در داوری بندگی و چاه و زندان بر سری
منطق‌الطیر - ۲

همچو اعرابی که آب از چه کشید آب حیوان از رخ یوسف کشید
دفتر اول مثنوی - ۷۴

همچو یوسف کاندرون قعر چاه کشف شد پایان کارش از اله
دفتر پنجم مثنوی - ۵۲۵

چون که اخوان را دل کینه ورست | یوسفم را قعر چاه اولیتر است

مثنوی کلاله ـ دفتر ششم ـ ۳۸۲

یا تشنه چو اعرابی در چه فکند دلوی | در دلو نگارینی چون تنگ شکر باید

مولوی ـ شماره ۵۹۸

ببین که سیب زنخدان تو چه می‌گوید | هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست

حافظ ـ ۱۸

عزیز مصر به رغم برادران غیور | ز قعر چاه بر آمد به اوج ماه رسید

← یوسف

حافظ ـ ۱۶۳

چاه اصفهان (صفاهان)

چاه صفاهان مدان نشیمن دجال | مهبط مهدی شمر فنای صفاهان

خاقانی ـ ۳۵۴

ذات او مهدی است از مهد فلك زیر آمده

ظلم دجّالی ز چاه اصفهان انگیخته

← دجال

خاقانی ـ ۳۹۶

چاه بابل

از چشم تست جانا پر سحر چاه بابل | سحری بکن حلالی در چاه بابلم نه

مولوی ـ شمارهٔ ۲۳۹۶

دل آشفتهٔ شام مه منزلت | روان گشته آب از چه بابلت

ازآن چاه بابل که جان می‌برد | که چاهی‌ست کاب روان می‌برد

همای و همایون ـ ۱۲۶

خطّ تو بر سفیدی، نورست و دست موسی

کلك تو در سیاهی هاروت و چاه بابل

← هاروت و ماروت

اهلی ـ ۴۸۸

چاه بیژن

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک | چو بیژن در میان چاه او من

ثریا چون منیژه بر سر چاه | دو چشم من بدو چون چشم بیژن

منوچهری ـ ۶۲

مرهم که یافت ورنه همه خاك خستگی است

رستم کجاست ورنه همه چاه بیژن است

مجیرالدین بیلقانی ـ ۳۷

بادهٔی چون دم سیاووشان | سرخ نه تیره چون چه بیژن

انوری ـ ج ۲-۷۰۴

یا نی منیژه گفتی آشفته کرده موی　　　از بخت واژگون به لب چاه بیژنا

→ بیژن　　　قاآنی - ۴۳

چاهسار نخشب

مهر نبود ماهی، ار در چاهسار نخشب است
سِدره نبود سروی ار در جویبار کشمر است

→ مقنع　　　فتح علی خان صبا - ۶۵

چاه صفاهان

→ چاه اصفهان

چاه کنعان

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند　　　که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی　　　چرا در چاه کنعانش ندیدی

سعدی - گلستان - ۱۱۶

در آن چاه کنعانش محبوس کرد　　　نداند که چون یوسفش گرگ خورد

همای و همایون - ۱۷۶

سراغ یوسف مصری ز ناتوانان جوی
که چشمه‌های فرو رفته چاه کنعانی است

→ یوسف　　　صائب - ۲۹۶

چاه مُقنّع

چاه مقنع است همه چاه خانه‌ها　　　انباشته به جوهر سیماب سان برف

→ مقنع　　　کمال‌الدین اسماعیل - ۴۵۸

چاه نخشب

سه روز آن ماه در چه بود تا شب　　　چو ماه نخشب اندر چاه نخشب

جامی

چاه نخشب ماه نخشب هر دو دارد کش بود
ماه نخشب بر عذار و چاه نخشب در ذقن

→ مقنع　　　قاآنی - ۵۹۹

چتر سلیمان

وسوسهٔ تن گذشت غلغلهٔ جان رسید　　　مور فرو شد به گور چتر سلیمان رسید

→ سلیمان　　　مولوی - شمارهٔ ۸۵۹

چتر کاویان

خسروان گرز گاو سارش را   زیر چتر کاویان بستند
اختران پیش گرز گاو سرش   رخت بر گاو آسمان بستند

← کاوه   خاقانی - ۴۸۹

چرخ چارم (چهارم)

بوی دنیی همی دمد زین تن   چرخ چارم بود ورا مسکن

حدیقةالحقیقه - ۳۹۲

چو تو موسی‌وار بر کرسی برآئی گویدت
عیسی از چرخ چهارم کی محمد مرحبا

← عیسی   سنایی - ۳۷

چرم کاویانی

می‌نهادم نعل در آتش فریدون را به مهر
دزد چرم کاویانی برد از دکان من

← کاوهٔ آهنگر   نظیری - ۴۶۷

چشمه

موسی نهان‌آمد، صد چشمه روان آمد   جان همچوعصاآمد، تن همچوحجرآمد

مولوی - شمارهٔ ۶۱۳

صخرهٔ موسی گر ازو،چشمه روان گشت چو جو
جوی روان حکمت حق ،صخره و خارا دل من

مولوی - شمارهٔ ۱۸۱۷

عصای عشق از خارا کند چشمه روان ما را
تو زین جوع‌البقر یارا مکن زین بیش بقاری

مولوی - شماره ۲۵۵۲

چون عصای عشق او بر دل بزد   صد هزاران چشمه بین از خاره‌یی

← موسی   مولوی - شمارهٔ ۲۹۵۱

خواهم از عین کرم آن کس که چون آب حیات
چشمهٔ خود را به ظلمات شب تار آورد

← اسکندر و خضر   اهلی - ۴۵۷

چشمهٔ آب حیات

ور نسیم لطف طبعت در بیابان بگذرد
چشمهٔ آب حیات آرد پدید اندر سراب

← اسکندر و خضر   شمس طبسی - ۱۵۷

چشمهٔ ایوبی

آن میوهٔ یعقوبی و آن چشمهٔ ایوبی　　　از منظره پیدا شد هنگام نظر آمد

← ایوب

مولوی ـ شمارهٔ ۶۱۳

چشمهٔ حیوان

ز اقبال وی اسکندر بدیدی چشمهٔ حیوان

اگر جزوی ز رای او بدی در رای اسکندر

ازرقی ـ ۹

چشمهٔ حیوانت باید خاک ره شو چون خضر

هر دو نبود مر ترا یا چشمه یا اسکندری

سنایی ـ ۶۵۵

این منم یارب که در بزم چنین اسکندری

چشمهٔ حیوانم از لفظ و لسان افشانده‌اند

خاقانی ـ ۱۱۵

زهر سفر نوش کن اول چو خضر　　　پس برو و چشمهٔ حیوان طلب

خاقانی ـ ۷۴۴

گوشه گرفته است وجهان مست اوست　　　او خضر و چشمهٔ حیوان ماست

مولوی ـ شمارهٔ ۵۰۳

گر چه از ظلمت هجران نبرم جان به کنار

چو سکندر ز پی چشمهٔ حیوان بروم

خواجوی کرمانی ؟

هر ساغری به آن لب خندان نمی‌رسد　　　هر تشنه لب به چشمهٔ حیوان نمی‌رسد

← اسکندر و خضر

صائب ـ ۵۳۹

چشمهٔ خضر

گر نعل سمند تو بر آهن ساید　　　زو چشمهٔ خضر در زمان بگشاید

ازرقی ـ ۱۰۰

زبان در آن دهن پاك گفتیی که مگر　　　میان چشمهٔ خضرست ماهی‌یی گویا

خاقانی ـ ۹

چشمهٔ خضرست دهانت به حکم　　　خط تو سرسبزی از آن می‌کند

عطار ـ ۲۴۷

یا چشمهٔ خضرست روان گشته بدین‌سو　　　یا ترك خوش ماست ز بلغار رسیده

← اسکندر و خضر

مولوی ـ شمارهٔ ۲۴۲۳

چشمهٔ زندگانی

ز خنجر کنی چشمهٔ زندگانی — اگر نام خود بر نگاری به خنجر

← اسکندر و خضر — ازرقی - ۱۲

چشمهٔ موسی

رود مصر و چشمهٔ موسی به راه قدس هست

وقت رفتن‌ها ترش ز آلایش دامن مکن

← موسی — نظیری نیشابوری - ۳۲۱

چل بامداد (چهل)

دوست چهل بامداد در گل ما داشت دست

تا چو گل از دست دوست، دست به دست آمدیم

شست در افکند یار بر سر دریای عشق

تا ز پی چل صباح، جمله به شست آمدیم

عطار - انجمن‌آثار - ۴۵۶

خاك ما گل کرد در چل بامداد — بعد از آن جان را درو آرام داد

منطق‌الطیر - ۷

خدایی که بنیاد هستیت داد — به روز الست اندر افکند خشت

گل پیکرت را چهل بامداد — به‌دست خود ازراه حکمت سرشت

← آدم — ابن یمین - ۳۳۹

چل سال (چهل)

چل سال چشم آدم در عذر داشت ماتم

گفته به کودکانش بابا که همچنین کن

← آدم — مولوی - شمارهٔ ۲۰۴۱

درخت و آتشی دیدم، ندا آمد که جانانم

مرا می‌خواند آن آتش مگر موسی عمرانم

دخلت‌التیه بالبلوی و ذقت المن و السلوی

چهل سال است چون موسی به گرد این بیابانم

مولوی - شمارهٔ ۱۴۱۴

«موسی کلیم در تیه مجاهدت می‌رفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند»

← موسی — مقامات حمیدی - ۵۱

چل صباح (چهل)

به یك‌قیام‌وچهار اصل‌وچل صباح که‌هست — از این سه معنی الف دال میم بی اعراب

خاقانی - ۵۱

خاک چهل صباح سرشتی به‌دست صنع   خود بر زبان لطف براندی ثنای خاک
خاقانی - ۲۳۹

او بود نقطه حرف الف دال میم را   کامد چهل صباح وچهار اصل ویک قیام
خاقانی - ۳۵۱

از یک صبح آن بــه من رسیده   کادم به چهل صباح دیــده
تحفةالعراقین - ۵۴

تخمیر چهل صباح دیده   تشریف یداللهش رسیده
تحفةالعراقین - ۱۷۹

شست در افکند یار برسر دریای عشق   تا ز پی چل صباح، جمله به شست آمدیم
عطار - انجمن آثار - ۴۵۶

به‌چل صباح که ازنور خاص حق بسرشت   خمیر این همه اعجوبه بــی‌سواد مسا
عطار - انجمن آثار - ۶۶۸

بسرشت به چل صباح ایزد گل تو   کز صبر خمیرمایه گیرد دل تــو
اهلی شیرازی - ۷۵۴

← آدم

چل صبح (چهل)

کز برای پخته گشتن کرد آدم را اله   در چهل صبح الهی طینت پاکش خمیر
سنایی - ۲۸۸

نوروز نوشروان شهی چل صبح و شش روزش رهی
جاسوس بخشش زآگهــی دی علم فردا داشته
چل صبح آدم همدمش، ملك خلافت ز آدمش
هم بــوده اسم اعظمش هــم علــم اسما داشته
خاقانی - ۳۸۵

زهی نسبت که در چل صبح ایــام   به دست خویش بستی چینه بر دام
اسرار نامه - ۷

خلقت آدم چرا چل صبح بود   اندر آن گل اندك اندك می‌فزود
مثنوی کلاله - دفتر ششم - ۳۷۵

← آدم

چل صبوح

ساقی‌یی کردی بشر را چل صبوح   زان خمیر اندر خمارم روز و شب
مولوی - شمارهٔ ۳۵۲

← آدم

چلیپا

زلفش چلیپا خم شده وز لب مسیحا دم شده
زلف و لبش با هم شده ظلمات و حیوان دیده‌ام
خاقانی - ۴۵۳

زلف مسیحا دمش در بن دیرم نشاند　　　زلف چلیپا خمش بر سر دارم ببرد
خاقانی - ۵۱۹

آن گمان ترسا برد مؤمن ندارد آن گمان
کـو مسیح خـویشتن را بـر چلیپا می‌کشد
مولوی - شمارهٔ ۷۲۹
← عیسی

چوب

ز چوب خشك چرا بود بایدم کمتر　　　که نالدگیرد چون او جدا شود از یار
مسعود سعد - ۳۷۹
← محمد (ص)

چون انـاالله در بیابـان هـدی نشنیده‌ای
پس هراسیدن ز چوبی همچو ثعبان شرط نیست
سنایی - ۹۵

یاد جلال‌الدین کنم تا سنگ حیوان گـرددم
خاك درش بالین کنم تا چوب ثعبان گرددم
خاقانی - ۴۵۵

هر چوب در تجمل چـون بزم میر گشت
گر در دو دست موسی یك چوب مار شد
مولوی - شمارهٔ ۸۷۱

با معادی آن کنی که موسی عمران به چوب
با موالی آن کنی کـه عیسی مریم به دم
سروش - ۴۲۱
← موسی

چوب جانور

به تیغ و کلك دل دشمنان تو بشکستی　　　نه چوب جانورت بود و نـه ید بیضا
امیر معزی - ۱۹
← موسی

چوب کلیم

به چهره باغ خلیلی به غمزه چوب کـلیم
بـه لب دعای مسیحی بـه زلف خاتم جم
ادیب صابر - ۱۳۲
← موسی

چوب موسی

چوب موسی گرچه اوباریدسحر ساحران　　　ساحری کرد آخـر اندر امت وی سامری
عنصری-۲۷۴
← موسی

چوب موسی عمران

اگر چه نه در اصل و فرع یك شجرند　　　نهال رمح تو و چوب موسی عمران
وحشی - ۲۵۸
← موسی

چوبینه

وگر چوبینه‌وش بهرام چرخت کینه آغازد

فرستی دو کدان و چرخه چون هرمز به ایوانش

قاآنی - ۴۵۹

← بهرام چوبین

چه ... ← چاه

چهار ... ← چار ...

چهارم ... ← چارم ...

چهل ... ← چهل ...

ح

حاتم

پادشاهی را سخا و عدل سرمایه است و تو
در سخا چون حاتمی در عدل چون نوشیروان

ظهیر فاریابی - ۵۷

یك خلیفه بـود در ایـام پیش
کرده حاتم را گدای جود خویش

← حاتم طائی

دفتر اول مثنوی - ۵۹

حاتم طائی

۱- حاتم طائی (منسوب به قبیلهٔ طی) (← حاتم ، حاتم طی) از جوانمردان و بخشندگان دورهٔ جاهلیت عرب است و در سخاوت و کرم بدو مثال زنند.

حاتم طایی تویی انـدر سخـا
رستم دستان تـویی اندر نبرد

نی که حاتم نیست با جود توراد
نی که رستم نیست‌درجنگ تومرد

رودکی - ۴۲

زر شدی خاك سیه اندر کفش
حاتم طائی گدایی در صفش

دفتر پنجم مثنوی - ۴۹۳

«مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی در کرم»

سعدی - گلستان - ۱۴۵

۲- حاتم اسب گرانبهای خود را برای زن و کـودك گرسنه‌یی که به او پناه آورده بودند کشت.

ور حاتم اسبی از پی طفل و زنـی بکشت
نه زنده مـاند نام و شد آن مفخر سخاش

خاقانی - ۲۳۴

حاتم طیّ

در ده به یاد حاتم طی جام یک منی / تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی

حافظ - ۲۹۸

سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست
بده بشادی روح و روان حاتم طی

حافظ - ۲۹۹

← حاتم طائی

حام

بی باک و بد خوی که ندانی به گاه خشم
مر نوح را ز سام و نه مر سام را ز حام

ناصر خسرو - ۵۷

همچو دو فرزند نوح‌اند ای عجب / روز همچون سام و تیره شب چو حام

ناصر خسرو - ۳۶۳

حامی تو به نفرین پدر گشته سیه روی / تا حشر نگونساری از آلایش این رنگ

قاآنی - ۲۵۹

← نوح

حجر

بر کف دستش‌حجر، یافته تشریف نطق / وز سر صدقش غزل گفتهٔ درود و ثنا

خیالی بخارایی - ۷

← محمد (ص)

حزقیل

یا حزقیال از پیغمبران بنی‌اسرائیل است و «کتاب حزقیال‌نبی» در تورات ذکر پیامبری اوست. اسم او در قرآن مجید نیامده است اما مفسران گاهی ذوالکفل را حزقیال دانسته‌اند.

به ناز یونس و یوشع به ذاکر حزقیل / به راست گفتن ذوالکفل و حکم ایلیا

شیخ روزبهان - ۶۷

حسان

وگر بر احمد مختار خوانند این چنین شعری
ز صدر او ندا آید که قد احسنت حسانی

خاقانی - ۴۱۵

مصطفی دولتا سوی حسان / خلعه چون مصطفی فرستادی

خاقانی - ۹۲۴

← محمد (ص)

حُسن یوسف

حسن یوسف را حسد بردند مشتی ناسپاس

قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا

خاقانی - ۱۸

و آن کس که بدید حسن یوسف　　از حاسد و از حسد نترسد

مولوی ـ شمارهٔ ۷۵۴

حسن یوسف قوت جان شد سال قحط　　آمدیم از قحط ما هم سوی تو

مولوی-شمارهٔ ۲۲۲۵

تا شدی تو عزیز مصر جمال　　حسن یوسف نهفته در چه به

جامی - ۶۹۴

← یوسف

حسین (ع)

۱ـ امام سوم شیعیان که چون با یزید (←) پسر معاویه بیعت نکرد، با ۷۲ تن از اقوام و یاران خود (← شهیدان کربلا) درصحرای کربلا (← کربلا) به دست لشکریان یزید شهید شد (دهم محرم سال ۶۱ هجری). شمر (←) ذی‌الجوشن سر حضرت را که به‌وسیلهٔ سنان النخعی جدا شده‌بود به‌شام نزد یزید برد. امام‌حسین درادبیات فارسی نمونهٔ شجاعت و مظلومیت و حق خواهی است.

۲ـ در این جنگ لشکریان یزید به سرداری ابن زیاد قساوت را از حد گذراندند و علاوه برکشتن کودکان حرم امام، آب را نیز بر اهل بیت بستند. و از این رو آن بزرگواران در تشنگی شهید شدند.

حسین کربلائی آب بگذار　　که آب امروز تیغ آبدارست

مولوی - شمارهٔ ۳۲۸

تشنه لب در کربلای هجر می‌میرم عجب

من که بر وجه حسین از دیده می‌بارم فرات

باطی سمرقندی

شعر عهد شاهرخ ـ ۱۲۴

بهر حسین تشنه جگر دشت کربلا　　باد صبا سموم جگر خوار کرده است

اهلی - ۴۲۹

۳ـ در جنگ کربلا زعفر جنی (← زعفر) که پادشاه جنیان بود خواست به‌حضرت یاری رساند اما امام نپذیرفت.

۴ـ اسبی که حضرت روز عاشورا برآن سوار بود ذوالجناح (←) نام دارد. اسم اسب حضرت در فرهنگ‌ها یحموم هم ذکر شده است.

۵ـ در برخی از اشعار برای امام حسین (ع) از لقب شُبَیر یا شَبیر یا شُبَّیر (←)

و برای امام حسن (ع) از لقب شُبّر (←) استفاده شده است.

حسین منصور

بی‌خود ار از خدای مغروری — در ره دین حسین منصوری

مثنوی‌های سنایی — ۸۵

← حلاج

حَصا

یارب به‌دست او که قمرزان دو نیم‌شد — تسبیح گفت در کف میمون او حصا

سعدی — قصاید — ۴۲۸

← محمد (ص)

حَصات

داعـی ذرات بـود آن پاك ذات — در کفش تسبیح زان‌کردی حصات

منطق‌الطیر — ۱۷

← محمد (ص)

حَفصَه

« ... وقتی چنین که فرمود [پیغمبر] به‌جبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حفصه و زینب در ساختی»

سعدی — گلستان — ۱۶۰

روشنك وارنواز و زهره و ناهید — حفصه و اقـلیمیا عفیفهٔ کیهـان

قاآنی — ۶۶۳

← عمر

حکمت بوزرجمهر

کار هزار حکمت بوزرجمهر کـرد — این‌قبّه‌را که‌ساخت‌که نوشیروان‌نشست

نظیری نیشابوری — ۴۰۵

← انوشیروان

حکمت لقمان

ز تدبیر تو هرجزوی به‌از صد فکرت هرمس

ز گفتار تو هرحرفی به از صد حکمت لقمان

لامعی گرگانی — ۱۰۶

آن‌که او لقمهٔ حـرص است به‌طمع خامـی

او دم عیسی و یـا حکمت لقمان چـه کند

مولوی — شمارهٔ ۷۸۸

← لقمان

حلاج

۱ـ حسین‌بن منصور (← حسین منصور، منصور، منصور حلاج) از عارفان مشهور ایران است که‌اناالحق (← اناالله، اناالحق) می‌گفت ازاین‌جهت او را به‌دستور حامدبن عباس وزیر مقتدر عباسی در سال ۳۰۹ هجری قمری در بغداد به‌دار (←) آویختند.

«می گفت حق حق حق اناالحق»

تذکرةالاولیا ــ ج ۱ ــ ۱۳۵

«مرا عجب آمد ازکسی که روا داردکه از درختی اناالله برآید و درخت در میان نه، چرا روا نباشدکه از حسین اناالحق برآید و حسین در میان نه»

تذکرةالاولیا ــ ج ۲ - ۱۱۵

حلاج برسردار این نکته خوش سراید — از شافعی نپرسند امثال این مسائل

حافظ ــ ۲۹

هرکه حلاج صفت کرد سری برسرِدار — در رهٔعشق بههرجاکه رودمنصوراست

خیالی بخارایی - ۴۲

۲ــ گویند دست و پایش را بریدند و جنازهاش را سوزاندند و خاکسترش را در در دجله ریختند.

در ره هَل مِنْ مَزید عاشقی، مر جانْت را — آن اناالحق گفتن و آن دجله وآن دارکو

سنایی - ۵۷۵

۳ــ حلاج بهمعنی پنبهزن است. عطار در شرححال او مینویسد: «و او را حلاج از آن گفتند که یك بار بهانبار پنبهبرگذشت، اشارتیکـرد، درحال دانه ازپنبه بیرون آمدو خلق متحیر شدند»

تذکرةالاولیا ــ ج ۲ - ۱۱۷

بدان مقام کهحلاج همچو پنبه بسوخت — ز اناالحقش همهحقماند ومحو گشتاُنا

عطار ــ ص ۷۳۷

چو کردی خـویشتن را پنبه کـاری — تو هم حـلاج وار ایـن دم برآری

گلشن راز ــ ۴۱

گرچه حلاجی برونکن پنبهٔ غفلت ز گـوش

ز آنکه این همکاسه سر را برسر دار آورد

اهلی - ۴۵۶

حمالةالحطب

حقیقت است که تَبَّتْ یـدا ابی لهب — بهشأنش آمدوجفتش حمالةالحطب است

خاقانی - ۷۵۶

← بولهب

حمآء مسنون

گرچـه از خشم گفتهای: نکنم — روحبخش این حمآء مسنون را

مولوی ــ شمارهٔ ۲۴۵

← آدم

حمزه

چرخ معلق چه بود؟ کهنهترین خیمهٔ او — رستم و حمزه که بود؟کشته وافکندهٔاو

مولوی - شمارهٔ ۲۱۴۱

← هند جگرخوار

حُمیرا

این سویدای دل من که حمیرا صفت است
صافی از تهمت صفوان بـه‌خراسان یابم
خاقانی — ۲۹۶

← محمد (ص)

حِمْیَری

یـا لعاب اژدهـای حمیری
بردرفش کاویان خواهم فشاند
خاقانی — ۱۴۲

← ضحاك

حَنّانه

فـلسفی‌کـو منـکـر حنانـه است
از حـواس انبیـاء بیگـانـه است
مثنوی‌کلاله — دفتر اول — ۶۵

شاها ز خدمت تو هر گه که دور مانم
حناندوار هر دم از دل کشم حنین را
قاآنی - ۴۲

جفت حنین بودم از فـراق شهنشه
راست چـو حنانه بـی‌لقای پیمبر
قاآنی — ۲۵۰

← محمد (ص)

حنجرهٔ داوودی

«خوش‌آوازی‌که به‌حنجرهٔ داوودی‌آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد.»
سعدی - گلستان - ۱۴۹

← داوود

حوّا

۱ـ دومین بشر مخلوق خداوند و همسر آدم است. این اسم در قرآن کریم نیامده است، امـا چند جا بـه‌زوجهٔ آدم اشاره شده است؛ ازجمله آیـهٔ ۱ از سورهٔ نساء ۴: ... رَبَّکُمُ الَّذی خَلَقَکُم مِن نَفسٍ واحِدةٍ وخَلَقَ مِنها زَوْجَها وبَثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثیراً و نِسآءً. یعنی: پروردگار شما کسی است که آفریـد شما را از یك تن و آفریـد از آن جفت او را و پراکنده کرد ازآن دو مردان و زنان بسیاری. اما در تورات لفظ حوا آمده است؛ چنان‌که در سفر پیدایش باب ۳، آیهٔ ۲۰ می‌گوید: «وآدم زن خود را حوا نام نهاد».

۲ـ حوا (← زن) از پهلوی چپ آدم آفریده شده است، خلق حوا از دنده چپ آدم که مفصلاً در کتب تفسیر آمده است مأخوذ از تورات است، زیرا درآنجا می‌خوانیم:

«وخداوند خدا خوابی‌گران برآدمی مستولی‌گردانید تا بخفت و یکی ازدنده‌هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد * و خداوند خدا آن دنده راکه از آدم گرفته بود زنی‌بنا کرد و وی‌را به‌نزدآدم‌آورد * وآدم گفت‌همانا این‌است استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی ازگوشتم. ازاین‌سبب نسا نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد»
سفر پیدایش — باب ۲، آیات ۲۱، ۲۲، ۲۳

در تفسیر طبری آمــده است: «پس خــدای تعالی خواست کــه از آدم نیز خلقی بیافریند همچون آدم. پس چون آدم بخفت و خواب بر وی غلبه‌کرد ... خدای عزوجــل مرحوا را از پهلو چپ آدم بیافرید به‌قدرت خویش، خلقی چون آدم و لکن ماده.. و از پهلو چپ مردان یك پهلوکم باشد از آن پهلو چپ زنان، زیرا که خدای عزوجل مرحوا را از پهلو چپ آدم بیافرید»

ج ۱ - ۵۰

این معنی درکتب ادبی و عرفانی انعکاسی وسیع یافته است:

«پس حوا را که ام‌البشر بود از پهلوی چپ وی [= آدم] بروجه ابــداع و سبیل اختراع پدید آورد»

اسرارالتوحید ـ ۳

«و ارباب لطایف گویند که چون آدم عم اندربهشت بخفت، حوا از پهلوی چپ وی پدیدار آمد و همه بلاء وی از حوا بود»

کشف‌المحجوب ـ ۴۶۰

« و از روی حقیقت آدم صورت عقل کل است و حوا صورت نفس کل و از این معنی طالب متنبه می‌گردد به‌کیفیت ظهور حوا از جانب ایسر آدم»

شرح‌گلشن‌راز - ۱۹۵

ترا ز پشتی همت به کف شود ملکت بلــی ز پهلوی آدم پدید شد حــوا

خاقانی - ۱۲

برآورد دارنــدهٔ آب و خــاك ز سوی چپ او یکی جفت پاك

سروش اصفهانی ـ ۸۸۵

۳ـ دلیل خلق حوا، تنهایی آدم بود. در سورهٔ اعراف ۷، آیه ۱۸۹ می‌فرماید که خداوند حوا را از جنس آدم وبشری مانند او آفرید تا آدم بدوآرام‌گیرد و از وحشت تنهایی‌برهد... وَجَعَلَ مِنْهازَوْجَها لِیَسْکُنَ اِلَیْها (ــ یَسکُن الیها). یعنی: وآفرید ازاوجفتش را تا آرام گیرد با او.

حواری

دانسته‌کــه در پیش جهودانند جان در بدن حــواریان مضطر

گشته ز غــذای لقمهٔ عــرشی هم کاسهٔ قرص مهر بر محور

الیراخسیکتی - ۱۶۴

اوست عیسی و من حواری او که حیاتم دهد به‌حسن جوار

خاقانی ـ ۲۰۶

دور سلیمان و عدل، بیضهٔ آفاق و ظلم عهد مسیحا وکحل، چشم حواری وتم

خاقانی - ۲۶۲

نه‌حواری صفت است آن کــه از او | اسقفان خوشدل و عیسی دژم است
→ عیسی
خاقانی - ۲۰۶

حواری عیسی

هر کس که شود حواری عیسی | گردونش چو تره‌ها نهد برخوان
→ عیسی
اثیراخسیکتی — ۲۶۲

حوت

یوسف رسته ز دلو،ماند چو یونس به حوت
صبحــدم از هیبتش حــوت بیفکند نــاب
خاقانی — ۴۷

یاهمچو یونس‌آمده‌بیرون زبطن حوت | وافتاده بر کنارهٔ دریا نحیف و زار
→ یونس
ظهیرالدین فاریابی - ۱۳

حوت یونس

از دلو یــوسفی بجهد آفتاب و چشم | برحوت یــونسی به تماشا برافکند
ماهی نهنگ‌وار به‌حلقش فرو بــرد | چون یونسش دوباره به‌صحرا برافکند
خاقانی — ۱۳۶

عیسی کده‌خر گاه‌او وز دلو یوسف‌چاه‌او | درحوت‌یونس‌گاه‌او برسان‌نوپرداخته
→ یونس
خاقانی — ۳۸۷

حوض کوثر

ســوار دیــن پسر عــمّ پیمبر | شجاع صدر، صاحب حوض کوثر
→ علی (ع)
اسرارنامه - ۲۷

حیات ابد

خود بین کجا وصال حیات ابد کجا | آئینه را به‌سنگ زن آب بقا ببین
→ خضر
صائب - ۷۳۹

حیدر

چنان‌کز چشم او ترسم نترسید | جهود خیبری از تیغ حیدر
چنان‌کان چشم اوکردست بامن | نکرد آن نامور حیدر به‌خیبر
دقیقی
گنج بازیافته — ۱۶۴

شاهــا معظما ملــك الشرق خسروا | تو حیدری و حرزکیان ذوالفقارتست
خاقانی — ۸۱۸

زمانه حیدر اسلام خواندش‌پس ازاین | کــه ذوالفقار ظفر در نیام او زیبد
→ علی (ع)
خاقانی - ۸۵۴

حیدر کرّار

حیدر کرار کو کاندر مصاف از بهر دین   در صف صِفّین‌ستم از لشکر مروان کشد

→ علی (ع)   سنایی - ۸۵۹

حَیزُوم

«و تنگ و بند حلقه و حزام به‌حنایای حیزوم ما نرسانیده»

→ جبرئیل   مرزبان‌نامه - ۲۱۵

خ

خاتم

ورسلیمان چون تو دستور ممیّز داشتی		دیو کی بردی زدستش خاتم و تاج و سریر
امیرمعزی ــ ۳۶۲

نـاگهان خـاتم برون شد چندروز از دست او
ملك از دستش برون شد همچو خـاتم لاجـرم
سنائی ــ ۳۷۵

تا سلیمان‌وار خاتم باز نستانی ز دیو		کی ترا فرمان برد دام ودد ودیو و پری
سنایی ــ ۶۵۵

ای‌دل به‌غم نشین که سلامت نهفته‌ماند		وی جم به‌ماتم آی که خاتم پدید نیست
خاقانی ــ ۷۴۹

به جز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را		به خـاتمی نتـوان زد دم از سلیمانی
حافظ ــ قکب

گرچه شیرین دهنـان پـادشهانند ولی		او سلیمان زمان است که خاتم با اوست
حافظ ــ ۴۵

بر اهرمن نتـابد انوار اسم اعظم		ملك آن‌تست وخاتم فرمای‌هرچه‌خواهی
ــــ سلیمان		حافظ ــ ۳۴۸

خاتم جم

بی‌دم مردان خطاست بر پی مردان شدن		بی کف‌جم احمقی است‌خاتم جم‌داشتن
خاقانی ــ ۳۱۶

حلقه‌یی ارکـم شود از زلف تـو		خـاتم جـم خواه به تـاوان آن
خاقانی ــ ۳۴۱

زبان‌مور به‌آصف درازگشت ورواست		که‌خواجه‌خاتم‌جم یاوه‌کرد و باز نجست
ــــ سلیمان		حافظ ــ ۲۱

خاتم جمشید

دیو دلی می‌کنند بـر سر خـاتم / خـاتم جمشید داشتن نه گزاف است
خاقانی- ۸۶

ای نـامزد خـاتم جمشید که برتـو / ختم است جهانداری و حقاکه سزایی
خاقانی - ۴۳۷

آخر ای خاتم جمشید همایون آثـار / گر فتد عکس تو برنقش نگینم چه‌شود
حافظ - ۱۵۴

سنگ را نقش کنی خاتم جمشید شود / زین‌که برباد نهی تخت سلیمان گـردد
نظیری - ۴۱۶

← سلیمان

خاتم حجت

خـاتم حجت در انگشت سلیمان سخن / افترا کردن بدو در گیرد از دیو و پری
انوری - ج۱ - ۴۷۴

← سلیمان

خاتم سلیمان

بادعای شب‌خیزان ای‌شکر دهان مَشتیز / در پنـاه یك اسم است خاتم سلیمانی
حافظ - ۳۳۵

دلی کـه نقش تعلّق به‌خود نمی‌گیرد / اگر به دست فتد خـاتم سلیمان است
صائب- ۲۴۴

هوا بـه دولت پیری مسخّر مـن شد / قد خمیده کم از خـاتم سلیمان نیست
صائب - ۲۹۹

← سلیمان

خاتونان مصر

چو خـاتونان مصری ای شفق تـو / چو دیـدی یـوسفم را کف بـریدی
مولوی- شمارهٔ ۲۶۸۸

← زلیخا

خارا

صخرهٔ موسی گر ازو چشمه روان گشت چو جو
جـوی روان حکمت حق، صخره و خارا دل من
مولوی - شمارهٔ ۱۸۱۷

عصای عشق از خـارا کند چشمه روان مـا را
تو زین جوع‌البقر یـارا مکن زین بیش بقّـاری
مولوی - شمارهٔ ۲۵۵۲

← موسی

خارجی

برِ رافضی چگونه ز بنی‌قُحـافه‌لافم؟! / بر خارجی چگونه غم بوتراب گویم؟!
مولوی - شمارهٔ ۱۶۲۱

← علی (ع)

خاره

هر کس که یابد این رَشَد، زان قند بی‌حد او چشد
مانند موسی برکشد از خاره او ماء معین
مولوی ـ شمارهٔ ۱۸۵۵

چون عصای عشق او بردل زند
صد هزاران چشمه بین از خاره‌یی
مولوی ـ شمارهٔ ۲۹۵۱

← موسی

خاك

اگر برسپهری و گر بر مغاك
چو خاکی شوی عاقبت باز خاك
شرفنامه ـ ۲۲۱

← آدم

خُذْها ولاتَخَفْ

ترسانم از نیاز و شوم ایمن ازمرا
گوید مروت تو که خذها ولاتخف
عثمان مختاری ـ ۲۷۵

بی‌باك‌وار گیرم شاخ مراد خویش
گر هیچ گوید امر تو خذها ولاتخف
عثمان مختاری ـ ۲۷۳

حکم خذها لاتخف دادت خدا
تا به دستت اژدها گردد عصا
دفتر دوم مثنوی ـ ۱۶۲

← موسی

خر

از خرد پرداشت عیسی زان شد اندر آسمان
ور خرش را نیم‌پر بودی نماندی در خری
سنایی ـ ۶۶۲

آری آری با نوای ارغنون اسقفان
بانگ‌خرسمع‌مسیحا برنتابد بیش‌ازاین
خاقانی ـ ۳۳۸

خاقانیا مسیح دما زین خران عصر
نانت جوین چراست سخنهات گندمی
خاقانی ـ ۹۲۹

یابد خلوت عشرت مسیحا
اگر مجلس ز گاو و خر نگیرد
مولوی ـ شمارهٔ ۶۶۷

عیسی‌مریم به‌فلك رفت وفروماند خرش
من به‌زمین ماندم وشد جانب بالادل‌من
مولوی ـ شمارهٔ ۱۸۱۷

بسان عیسیش بر خر نشاندند
به هرکویی ز مصر آن خر براندند
هفت اورنگ ـ یوسف وزلیخا ـ ۶۹۸

روح پرور همچو عیسی تن نمی‌پرور چو خر
کادمی جان‌است وجان‌را فربهی در لاغری است
اهلی ـ ۴۳۱

← عیسی

خر دجّال

تو منکری که از لب عیسی نفس منم — من آگهم که از خردجـال دم تویی

خاقانی-۹۳۱

به‌تدریج ارکنی توپی‌خردجال‌ازروزه — بینی‌عیسی مریم که درمیدان‌سواره‌ستی

مولوی - شماره ۲۵۲۵

← دجال

خر عیسی

در این کوپاره چون گردی برآخور چون خر عیسی

به سوی عـالم جان شو که چون عیسی همه‌جـانی

سنایی — ۶۸۵

ز سرگین خـر عیسی ببندم — رُعـاف جـاثلیق نـاتوانا ؟

سُم آن‌خر به‌اشك چشم وچهره — بگیرم در زر و یاقوت حمرا؟

خاقانی — ۲۶

نه سگ اصحـاب کهفم نه خـر عیسی ولیك

هم سگ وحشی نژادم هم خـر وحشت چرم

خاقانی - ۲۴۹

خر عیسی گرش به مکّه بـرند — چـون بیـاید هنوز خر باشد

سعدی - گلستان — ۱۸۳

← عیسی

خر عیسی مریم

برآبر چـرخ چون عیسی مریم — خـر عیسی مریم را رهـاکن

مولوی - شمارهٔ ۱۹۵۵

← عیسی

خرما

زبـانِ بسته به مدح محمد آرد نطق — که نخل خشك پی مریم آورد خرمـا

خاقانی-۱۳

چون مریم از عصمتکده، رفته مسیحش آمده

نخل کهن زو نوشده وز نخل خرمـا ریخته

خاقانی - ۳۸۱

← مریم

خرمابن

زین طلب بنده به کوی تـو رسید — درد مـریم را به‌خـرمـابن کشید

دفتر دوم مثنوی — ۱۵۸

همچو مریم سوی خرمـابن رویم — ز آن‌که خرمـایی ندارد شاخ بید

مولوی — شمارهٔ ۸۲۵

← مریم

خَزّ موسی صَعِقا

عشق جـان طور آمد عاشقا — طور مست و خَزّ مـوسی صَعِقا

→ موسی — دفتراول مثنوی - ۲

خزینهٔ بهمن

ز گونه گـونه ظرایف ز نوع نوع طُرَف

شده‌ست طـرف چمن چـون خزینهٔ بهمن

→ بهمن — ادیب صابر - ۲۴۵

خسرو

خسرو آن است که در صحبت او شیرین است

در بهشت است که همخوابهٔ حورالعین است

سعدی - بدایع - ۷۵۸

شیرین‌تر از آنی به شکر خنده کـه گـویم

ای خسرو خـوبـان کـه تـو شیرین زمـانی

حافظ - ۳۳۷

اجرها باشدت ای‌خسرو شیرین دهنان — گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده‌کنی

→ خسروپرویز — حافظ - ۳۴۱

بدهد بهـر مصلحت خسرو — خـویشی کهنه را به دولت نو

→ کیخسرو — حدیقةالحقیقه - ۵۵۸

خسروپرویز

۱- خسرو دوم پسر هرمز چهـارم[1] معروف به خسروپرویز (→ پرویز، خسرو) و کسری از شاهان معروف ساسانی است (۵۹۱ - ۶۲۶م.) خسروپـرویز در شعر فارسی به‌حشمت و جلال معروف است.

۲- عشق او به شیرین (→) معروف است. شیرین شاهزاده‌یی ارمنی و برادرزادهٔ مهین‌بانو ملکهٔ ارمنستان بود. شیرین با آن‌که علاقهٔ مفرطی به‌خسرو داشت در مقابل‌هوس خسرو مقاومت می‌کرد تا آن‌که خسرو (→ خسروشیرین) مجبور به‌ازدواج با او گردید.

فردوسی در شاهنامه و نظامی در خسرو وشیرین این داستان را به‌نظم درآورده‌اند.

به‌دشنه، تشنه چو طایف به‌چشمهٔ زمزم — به‌فتنه، فتنه چو خسرو به شاهد ارمن

قاآنی - ۶۵۳

۳- خسرو برای تحریک حسادت شیرین به‌اصفهان رفت وبا زنی پرآوازه وجمیل

---

۱. اینکه خاقانی (ص ۳۴۸ دیوان) خسرو را پورقبادگفته است خطاست و او را باخسرو سوم (خسروکواتان) یعنی برادرزادهٔ خسروپرویز خلط کرده است.

به‌نام شکر (←) اصفهانی ازدواج کرد. شکر در مدت کوتاه زندگی خود با خسرو او را فریفت وکام خسرو را برنیاورد و هرشب کنیزی را به جای خود به‌بستر خسرو می‌فرستاد و خسروکه مست بود از این فریب آگاه نمی‌شد.

۴ـ خسرو در عشق شیرین رقیبی به‌نام فرهاد (←) داشت اما عاقبت او را از سر راه خود برداشت.

۵ـ خسروپرویز به‌فرمان پسر خود کواذ (غباد) ملقب به‌شیرویه (←) به قتل رسید وجبرئیل این خبر را به‌پیغمبر اسلام رساند. شیرویه پس از کشتن پدر به‌سلطنت رسید.

۶ـ برطبق خسرو وشیرین نظامی، پس از قتل خسرو به‌دست پسرش شیرویه، شیرین سینهٔ خود را با خنجر درید و درکنار او در گور درگذشت.

درِ گنبد به روی خلق در بست	سوی مهد ملك شد دشنه در دست
جگر گاه ملك را مُهر برداشت	ببوسید آن دهن کاو بر جگر داشت
بدان‌آئین‌که دیدآن زخم را ریش	همانجا دشنه‌یی زد بر تن خویش

خسرو و شیرین ـ ۴۲۳

اما در شاهنامه شیرین خود را با زهر از بین می‌برد:

نگهبان در دخمه را باز کرد	زن پارسا مویه آغاز کرد
بشد چهر بر چهر خسرو نهاد	گذشته سخن‌ها همه کرد یاد
همانگاه زهر هلاهل بخورد	ز شیرین روانش برآورد گرد

ج ۷ ـ ص ۲۵۳

در مجمل‌التواریخ و القصص نیز چنین است، چنان‌که در باب شیرویه می‌نویسد:

«و بعد از پدر طمع اندر شیرین بست، تا شیرین خود را به‌زهر بکشت»

ص ۸۲

یا چو شیرین‌کو به زهر تلخ بر تابوت شاه

جان شیرین داد من جان دادمی و آسودمی

خاقانی ـ ۴۴۳

۷ـ شیرین از خسر پرویز صاحب چند فرزند بود.

چو نستور وچون شهریاروفرود	چو مردانشه آن تاج‌چرخ کبود

شاهنامه ـ ج ۷ ـ ص ۲۵۱

۸ـ از متعلقات خسرو چند مورد مشهور است: تخت زرین او به‌نام طاقدیس، رامشگران دربار او بدنام‌های باربد (←) ونکیسا (←)، اسب او به نام شبدیز (←) و خوان زرین او که همهٔ آلات آن از زر بود. نظامی گوید:

گهی بر تخت زرین نرد می‌باخت	گهی شبدیز را چون بخت می‌تاخت

گهی می‌کـرد شهد بـاربد نوش — گهی می‌گشت بـا شیرین هم‌آغوش
چـو تخت و بـاربدشیرین و شبدیز — بشد هرچـار نـزهتگاه پـرویز...

خسرووشیرین - ۳۹۷

شبدیز اسبی بود سیاه‌رنگ کـه شیرین آن‌را به خسرو بخشیده بود و پس از آن گلگون (←) که همزاد شبدیز بود اسب شیرین شد. نقش شبدیز در بیستون کرمـانشاه موجود است. به‌شبدیز گاهی شبرنگ (←) نیز گفته شده است.

به حکم آن‌کـه گلگون سبك خیز — بـدو بخشم ز همـزادان شبدیز
که بـا شبدیز کس هم تك نبـاشد — جـز این گلگون اگر بدرگ نباشد

خسرووشیرین - ۱۰۴

نظامی در مورد خوان زرین پرویز می گوید:

به خـوان زر نهـادندی فـراپیش — هـزار و هفتصد مثقـال کم بیش[1]
بدو[2] بخشیدی آن زرّینه خـوان را — تنور و هرچه آلت بـودی آن‌را

خسرووشیرین - ۳۷۶

مرحوم عبدالرسولی در حاشیهٔ دیوان خاقانی در توضیح ابیات:

پرویز بهـر بومی زرین تره آوردی — کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
الی آخر

می‌نویسد: «زرین تره برخوان پرویز چنان بود کـه همه روزه زرگران تره از طلا برای وی ساخته خوان سالار درظرفی‌کرده به‌خوان می‌نهاد و پس ازصرف غذا به‌هرکس که برخوان با وی نان خورده بود آن‌هارا بذل می کرد»

درترجمهٔ تاریخ طبری درمورد متعلقات خسرو پرویز می‌نویسد: «وهیچ ملك درعجم چندان خواسته‌نداشت‌که او... و اورا تختی‌زرین‌بود بالای او صد اَرش بودوآن‌را تخت طاق‌دیس خواندندی وآن‌را چهارپایه ازیاقوت سرخ بود و درهرپایه صددانه مروارید... و او را اسپی بود شبدیز نام ازهمهٔ اسپان جهان به‌چهار بدست افزون‌تر وبلندتر و از روم بدست وی افتاده بود... و هر طعـام که خسرو خوردی شبدیز راهمـان دادی و چون آن اسپ بمردگفت تا آن صورت برسنگ نقش کـردند و پرویز را بهر وقتی‌کـه آرزوی دیدن شبدیز خواستی آن نقش را بدیدی و همی‌گریستی... و او را زنی بود شیرین‌نـام کنیزکی رومی که در همهٔ روم وترك از وی نیکوتر و خوشخوی‌تر نبود و خسرو صورت وی نقش‌کرده بود و به‌ترك فرستاده بود و به‌همهٔ ترکستان چون او نیافتند... پرویز را نیز گنجی بودکه آن‌را بادآورد گویند و این آن بود کـه ملك روم سوی حبشه همی فرستاد و سبب آن بود که مَلِك روم را که مُلك بروی بشورید و خزانه‌هـا گردکـرد که بفرستد

۱. یعنی وزن خوان تقریباً ۱۷۰۰ مثقال بود.
۲. محتاج.

به‌حبشه که بدانجا ایمن بود، هزار کشتی بار بود... و آن کشتی‌ها را بـاد برهم زده بود و موج آورده و به‌دست پرویز افتـاده و آن‌را گنج بـادآورد نـام‌کرده بود... و دیگر چیزها بود او را کـه هیچ ملك را نبود و چـون زر مشت افشار... و مطربی داشت چون باربد»

ص ۲۲۲—۲۲۵

نقصی به‌کاسهٔ زر پـرویـز کـی رسد　　　　زآن خرمگس که سایه به‌سکبا برافکند

خاقانی — ۱۳۹

۹ــ به‌خسروپرویز هشت‌گنج به‌نام‌های زیر نسبت داده‌اند:

۱ــ گنج عروس　　۲ــ گنج بادآورد (←)　　۳ــ دیبه خسروی

۴ــ گنج افراسیاب (← گنج فراسیاب)　　۵ــ گنج سوخته

۶ــ گنج خضرا　　۷ــ گنج شادآور　　۸ــ گنج بار

فردوسی هفت‌گنج گفته و گنج بار را متذکر نشده است:

نخستین که بنهاد **گنج عروس**　　　　زچین وز برطاس وازهند وروس

دگر **گنج بادآورش** خواندند　　　　شمـارش بکردند و درمـاندند

دگر آن‌که نـامش همی بشنوی　　　　تو خـوانی ورا **دیبهٔ خسروی**

دگر نـامور **گنج افـراسیاب**　　　　که‌کس‌رانبودآن به‌خشکی‌وآب

دگر گنج‌کش خواندی **سوخته**　　　　کز آن گنج بُدکشور افروخته

دگر گنج کز دُرّ خوشاب بود　　　　که بالاش یك‌تیر پرتـاب بود

که **خضرا** نهادند نامش روان　　　　همـان نامـور کاردان بخردان

دگر آن‌که بُد **شادورد** بزرگ　　　　که گـویند رامشگران سترگ

شاهنامه — ج ۷ — ۱۶۴ و ۱۶۵

در مورد هریك از این‌گنج‌ها داستانی پرداخته و مثلاً گفته‌اندگنج افراسیاب گنجی است که افراسیاب آن‌را جمع‌آورده بود و خسرو آن‌را بیـافت (← برهـان قاطع) و گنج بادآورد یا گنج باد، خزاین پدران قیصر روم بودکه از بیم خسرو به‌کشتی‌ها نهاده به جانب دریا گریزانیده بود و اتفاقاً بادی و طوفانی برخاست و آن کشتی‌ها را به‌جایی که خسرو بود آورد (← برهان قاطع) وهکذا.

۱۰ــ پیغمبر اسلام نامه‌یی به‌خسروپرویز نوشت و او را به‌اسلام خواند اما خسرو نامهٔ پیغمبر را درید.

«کسری چون آن نامه بدید، خشم آمدش گفت این‌کیست که نام خویش پیش از نام من نوشته است و بگفت تاآن نامه را بدریدند ورسول‌را خوار داشتند»

ترجمهٔ تاریخ طبری — ۲۳۶

نظامی در دیدن خسرو، نامهٔ پیغمبر را گوید:

چو عنوان‌گاه عـالم‌تاب را دید — تو گفتی سگ گزیده آب را دید

خسرو وشیرین — ۴۲۶

از در سیّد سوی گبران رسید — نـامهٔ پـرّان و بـریـد روان

خاقانی — ۳۴۴

۱۱ـ «یکی از پادشاهان معروف حیره، نعمان‌سوم[1] است که معاصر خسروپرویز بوده و در نتیجهٔ توطئه‌هایی که دردربار حیره روی می‌داد و منجر به‌قتل عدیّ‌بن زید عبـادی، مشاور خسروپرویز گردید، خسرو به‌نعمان (←) بدگمان شد و براثر توطئهٔ زیدبن عدیّ شاعر معروف او را به پـایتخت فراخواند و پس از حبس به‌قول معروف او را به پـای فیلان افکند»

زریاب خوئی ـ ساسانیان ـ ۳۹

«کسری بفرمود تا نعمان را بازداشتند سدروز و روز چهارم در پـای فیلان افکند وکشته شد»

ترجمهٔ تاریخ طبری ـ ۲۲۹

خسروشیرین

سحرم دولت بیدار به بـالین آمـد — گفت برخیز کـه آن خسرو شیرین آمد

حافظ - ۱۱۹

یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز — که به‌رحمت گذری برسر فرهـادکند

← خسروپرویز

حافظ - ۱۲۸

خضر

۱ـ «بـه کسر اول و سکون دوم و به‌فتح اول وکسر دوم نام یکی از پیغمبران یـا اولیاست... این نام در قرآن‌کریم نیامده است و تنها چیزی‌که هست وصف او به‌عبودیت و حصول علـم لدّنی است (الکهف، آیهٔ ۶۵). مطابق اکثر روایات اسلامی نام او خضر وکُنیتش ابوالعباس است و بعضی نـام او را الْیَسَع گفته‌اند و دربارهٔ شهرت وی به‌خضر می گویندکه او به‌هرجا می‌گذرد ویا هرجـا که نمـاز می‌گذارد زمین در زیر پا یـا در اطراف او سبز و خرم می‌شود و بعضی گفته‌اندکه نامش ایلیاست ومادرش رومی وپدرش از پارس بوده است...»

شرح مثنوی شریف ـ ج۱ ـ ۱۱۸

و در سراج‌القلوب آمده است:

«او را از بهرآن خضر خوانندکه هرجا بنشستی فی‌الحال سبز گردیدی»

ص ۵۶

چـــون ز پــی خضر همه سبزُست — خطّ تــو زان قصد نشان می‌کند

عطار ـ انجمن‌آثار ـ ۲۲۹

---

۱. نعمان‌بن‌منذر.

جانِ پژمرده ز فیض پیر یابد زندگی
خضر از آن خضرست کز وی سبزهٔ خشك اخضرست
جامی — ۲۳

۲ـ خضر سبزپوش است و از این‌رو کسانی که برای برآوردن حاجت خود برای خضر نذر کرده‌اند جامهٔ سبز می‌پوشند.

اگر نسیم گل نو چو خضر درسفرست / ردای خضر چرا برسرافگنند اشجار
ازرقی هروی ـ ۸۴

بدان گیاه کجا گرد اسب او برسد / لباس خضر شود برگ آن حقیر گیاه
ازرقی هروی — ۳۵

آن شیبت روی ارغوان وش / چون برف تنیده گرد آتش
چون فُسْتُق سبز جامه مادام / انداخته پوست همچو بادام
تحفة العراقین (در مدح خضر) ـ ۵۵

سبزپوشی چو فصل نیسانی / سرخ رویی چو صبح نورانی
گفت من خضرم ای خدای‌پرست / آمدم تا ترا بگیرم دست
چون که ماهان سلام خضر شنید / تشنه بود آب زندگانی دید
هفت‌پیکر — ۲۴۶

خضر مرغانم از آنم سبزپوش / بوك دانم کردن آب خضر نوش
منطق‌الطیر — ۴۵

اما گاه سپیدجامه نیز معرفی شده است[1] (بیشتر درآثار قبل ازقرن ششم):

«و بیشتر مردمان میهنه که او[2] را بدیدندی با پیر مهیب سپید جامه‌یی دیدندی... از وی سؤال کردند... آن پیر که بود؟ شیخ گفت خضر بود»
اسرارالتوحید — ص ۲۹

عالمان چون خضر پوشیده[3] برهنه پای و سر
نعل پی‌شان همسر تاج خضر خان آمده
خاقانی (دروصف حاجیان که احرام سفید به تن کرده‌اند) — ۳۶۹

۳ـ خضر از هرغذایی که بچشد آن غذا متبرك می‌شود و بدین دلیل در غالب نقاط ایران قاووت می‌گذارند تا خضر بدان پنجه زند[4].

---

۱. «مردم چاه‌بهار و نقاط اطراف آن خضر را به‌صورت پیرمرد بلندبالا و ریش سفیدی که معمولاً لباس سفید و بلند برتن دارد تصور می‌کنند» مجلهٔ کتاب جمعه ـ شمارهٔ ۱۲ ـ ص ۱۲۴.
۲. شیخ ابوسعید ابوالخیر.
۳. و نیز بمعنی پنهان.
۴. ←مجلهٔ کتاب جمعه ـ شمارهٔ ۱۲ ـ ص ۱۲۵.

«و از بهر تبرك ازكوزهٔ شیخ از آن موضع که خضر آب خورده بود، آب‌خورد»
اسرارالتوحید — ۲۸۶

۴ـ خضر پنهان است وکسی او را نمی‌بیند مگر آن‌که خود بر کسی که محتاج به‌کمك است ظاهر شود.

همه پوشیده‌یی با ماست ظاهر   چو گفتی خضر، خضر آنجاست حاضر
خسرو وشیرین — ۴۲۵

خضر پنهان گذرد برره و من   خضر دوران شوم انشاءالله
خاقانی - ۴۰۵

۵ـ به روایتی «خضر پسرخاله اسکندر بود» (گوهرین ـ منطق‌الطیر — ۳۰۵). هم‌چنین به‌روایتی خضر برادر الیاس است.

«گفت منم خضر، گفتم آن دیگرکیست؟ گفت برادر من است الیاس»
بستان‌العارفین و تحفةالمریدین — ۱۳۴

اسم پدر الیاس، مهراس بود (← برهان قاطع ذیل مهراس) و او از نظر داستانی با الیاس بمعنی ایلیا (←) ربطی ندارد.

۶ـ خضر و الیاس (←) و اسکندر در طلب آب حیات به‌ظلمات (← سواد، سیاهی، ظلمات، ظلمت) می‌روند. خضر و الیاس از چشمهٔ حیوان (← آب، آب بقا، آب چشمهٔ حیوان، آب حیات، آب حیوان، آب زندگانی، آب زندگی، چشمه، چشمهٔ آب حیات ، چشمهٔ حیوان، چشمهٔ خضر، چشمهٔ زندگانی، زلال بقا، زلال خضر، زلال زندگانی، زلال زندگی، سرچشمهٔ حیوان، عین‌الحیات) می‌نوشند و عمر جاویدان می‌یابند اما هنگامی‌که اسکندر می‌خواهد از آب حیات بنوشد ناگهان چشمه از نظرش ناپدید می‌شود. چشمهٔ حیات در صخره‌یی موسوم به صخرهٔ موسی کنار مجمع‌البحرین (←) بوده است.

در قصص‌الانبیاء نیسابوری در داستان ذوالقرنین آمده است:

ذوالقرنین در طلب زندگانی جاوید بود به‌او گفتند «... مرخدای تعالی‌را چشمه‌یی است از پس‌کوه قاف به‌تاریکی‌اندر... ذوالقرنین قصد رفتن‌کرد... وخضر را علیه‌السلام مقدمهٔ لشکرکرد... گوهری بدو داد وگفت چون از لشکر جدامانی و درمانی این‌گوهر را برزمین نه تا روشنایی دهد... و چون خضر به تاریکی درآمد راه گم‌کرد... آن گوهر بیرون‌کرد و برزمین نهاد همانجا چشمه‌یی پدیدآمد. خویشتن را بشست و از آن آب بخورد و خدای را سپاس‌داری‌کرد و ازآنجا برفت...»

ص ۳۳۱ - ۳۳۰

«اگر خضر شوی ازکوه قاف آسان توانی گذشتن»
مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق - عقل سرخ - ۲۳۸

دوش در بستان سرای طبع نظم آرای من
خضر معنی آب خورد از چشمهٔ خضرای من
ابن حسام
شعر فارسی در عهد شاهرخ - ۹۲

بی خضر مرو تو در خرابات   هر چند سکندر زمانی
؟

۷- خضر به سبب نوشیدن آب حیات زندهٔ جاوید است (← حیات ابد، عمر ابد، عمرجاودان، عمرجاوید). اما «عبدالرزاق کاشانی می گوید که خضر کنایه از حالت بسط و الیاس کنایه از حالت قبض است. او وجود شخصی را که از زمان موسی تا آخرالزمان زنده مانده باشد غیرمحقق می‌شمارد[۱]»
شرح مثنوی شریف - ج ۱ - ۱۱۸

بادت بقای خضر که تاخضر از این جهان   صد سال آن جهانْت شمار بقا کند
خاقانی - ۸۴۹

باد عمرت در جهان همچون خَضِر   جان فزا و دستگیر و مستمر
چون خضر و الیاس مانی در جهان   تا زمین گردد ز لطفت آسمان
دفتر ششم مثنوی - ۵۲۵

۸- برخی گفته‌اند که خضر «موکل بردریاهاست و کشتی شکستگان و غرق‌شدگان را نجات می‌بخشد، چنان‌که الیاس موکل بر خشکی‌هاست و گم شدگان بَرّ را رهایی می‌دهد» (شرح مثنوی شریف - ج ۱-۱۱۸) و برخی عکس این را گفته‌اند و خضر را موکل بر بیابان‌ها دانسته‌اند.

«خضر در غالب مناطق ایران نگاهبان خشکی‌هاست اما در بلوچستان و سواحل و جزایر دریای عمان و خلیج فارس حافظ دریا، نگهدارندهٔ گنج‌ها و کشتی‌ها و پشتیبان صیادان و دریانوردان است و هنگام توفان‌های سخت به یاری کشتی‌بانان می‌شتابد»
کتاب جمعه - شمارهٔ ۱۲ - ص ۱۲۴

به نظر می‌رسد که اعتقاد به وجود خضر در خشکی یا در آب بستگی به اوضاع جغرافیایی محل سکونت داشته باشد. علاوه براین ظاهراً قدما بیشتر به وجود خضر در دریا و متأخرین به وجود او در خشکی قایل بوده‌اند.

دریا و کوه در ره ومن خسته وضعیف   ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم
حافظ - ۲۱۲

مگر خضر مبارک پی در آید   ز یمن همتش کاری گشاید
حافظ - ۳۵۴

---

۱. وسه به عقیدهٔ ثعالبی در ثمارالقلوب ص ۵۴ که می‌گوید : هی ابعد من المعقول.

الف ـ خضر موکل بر دریاهاست و می‌تواند بر روی آب راه برود و کشتی ـ شکستگان را دریابد و الیاس (← الیاس، ایلیاس) در خشکی است.

«وی[1] اکنون زنده است، دربیابان‌ها باشد و خضر در دریاها باشد. کسی که در بیابان درماند وخدای تعالی خلاص وی خواهد الیاس را به وی رساند او را وست گیرد و راه نماید و کسی که در دریا درماند و خدای تعالی خواهد که خلاص یاود[2] خضر را به وی رساند»

قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۳۶۰

«و اندر بیابان‌ها باشد[3]، همچون خضر اندر دریاها و بندگان خدا را راحت می ـ رسانند».

مجمل‌التواریخ والقصص ـ ۲۰۶

«و پیوسته او در میان دریاها باشد تا هر که در دریا غرق شود اگر خضر در آن دریا باشد به فریاد وی رسد ... و الیاس اندر بیابان‌ها باشد»

سراج‌القلوب ـ ص۶۰

هزار بار ز دریا گذشته باشد خضر　　　ز آب گنگ همانا گذشته نیست دوبار

فرخی ـ ۶۲

وگر خضر پیمبر را مباح آمد که بی‌کشتی

گذارد گام را بر موج در دریای بی معبر

ازرقی ـ ۱۰

ور پنهان است او خَضِروار　　　تنها به کناره‌های دریا

مولوی ـ شمارهٔ ۱۳۷

چو خضر سوی بحار ایلیاس در خشکی

برای گم شدگان می‌کند استعداد

مولوی ـ شمارهٔ ۹۲۹

ب ـ خضر دربیابان‌هاست و گم شدگان را نجات می‌دهد، پیادگان وعقب‌افتادگان کاروان‌ها را سوار می‌کند و به مقصد می‌رساند. به تشنگان و ماندگان آب می‌رساند.

«گفتم تو کجا باشی؟ گفت من اندر بیابان‌ها. گفتم الیاس کجا باشد؟ گفت به دریاها ... خضر علیه‌السلام گفت اندر بیابان‌ها همی‌گردم تا کسی را که راه گم کرده باز راه‌آرم وکسی راکه بار ستورافتاده باشد، یارنیابد من یاری دهم تا باز بر ستورنهند...»

بستان‌العارفین و تحفة‌المریدین ـ ۱۳۹ و ۱۳۸

---

۱. الیاس.

۲. یابد.

۳. الیاس.

«بلال خواص گوید اندر تیه بنی‌اسرائیل همی رفتم مردی بـا من همی‌رفت ، مرا شگفت آمد از وی. پس مرا الهام دادند که این خضرست . او را گفتم به‌حقّ حق بر تو که بگویی تا تو کیستی ؟ گفت برادر تو خضر»

ترجمهٔ رسالهٔ قشیری ـ ۳۲

«نقل است که بلال خواص گفت در تیه بنی‌اسرائیل می‌رفتم ، مردی با من می‌رفت الهام به دل من آمد که او خضر است»

تذکرةالاولیا ـ ج ۱ ـ ۱۰۷

گر بماند عاشقی از کـاروان　　　خضر آید بـر سر ره رهبرش

مناقب‌العارفین ـ ۲۶۵

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
پـیـاده مـی‌روم و هـمـرهـان سوارانـنـد

حافظ ـ ۱۳۲

مگر خضر مبارک‌پی توانـد　　　که این تنها بدان تنها رساند

حافظ ـ ۲۵۵

به‌خضر طعنه و خود در میان وادی گم　　　به‌نوح خنده و خود در میان بحرغریق

صباحی کاشانی

دیوان هاتف اصفهانی ـ ۱۱

وادی عشق است اینجا از اجل پرسید راه
خضر را گم گشت پی ای کاروان سالارما

عاشق اصفهانی ـ ۱۶

که بُرَد راه به مقصد که بما خضر آموخت
در ره بـادیـه عشق تـو حیـرانـی را

عاشق اصفهانی ـ ۳۳

آن گمشدگانیم که در وادی حسرت　　　ره‌گم کند ار خضر شود راهبر ما

عاشق اصفهانی ـ ۴۲

به‌دستگیری ما خضرگو مکش زحمت　　　که باز ماندهٔ این ره به‌کاروان نرسد

عاشق اصفهانی ـ ۱۴۳

۹ـ در روایات مذهبی آمده است که موسی از خداوند طلب می‌کند تا او را با یکی از مردان حق آشنا سازد و خداوند او را با خضر آشنا می‌کند. در مورد این‌که چگونه موسی به‌جایگاه خضر رسید و او را شناخت گفته‌اندکه:

موسی به‌خداوند گفت اگر در میان بندگان توکسی از من اعلم است مرا به‌سوی او هدایت کن. خداوند فرمود بلی هست و مکان آن شخص را وصف کـرد و به‌موسی اجازه دادتابه‌سوی او برود. موسی به‌راه افتاد وبا او ماهی‌شور خشك شده (حوتٌ ملیحٌ)

و جوانی (فتی) بود که برخی او را یوشع‌بن نون دانسته‌اند. خداوند به‌موسی گفت هر کجاکه این ماهی زنده شد شخص مقصود تو در آنجاست و به‌حاجت خود رسیده‌ای. موسی به‌صخره‌یی رسیدکه در آنجا آب حیات بود و چون ماهی با آن آب تماس یافت زنده شد ودر دریا به‌راه خود رفت (مأخوذ از تاریخ الرسل والملوك طبری).

به‌این داستان درسورهٔ الکهف ۱۸، اشاره شده است، چنان‌که در آیهٔ ۶۱می‌فرماید: فَلَمّا بَلَغا مَجْمَعَ بَیْنِهِما نَسِیا حوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً. یعنی: پس هنگامی که رسیدند مجمع آن‌دودریارا، فراموش کردندماهی خویش را تا برگرفت راه خـویش را در دریا، شکافنده.

«آورده‌اند که به‌موسی که ادعای اعلمیت کرده بود الهام شد کـه کسی اعلم از اوست و نشانهٔ او آن است که ماهی بریان از نظرش زنده گردد. وی با یوشع (الیسع) به‌راه افتاد تا در مجمع‌البحرین ماهی بریان را زنده یافت و به‌خضر رسید»

شرح معین برخاقانی – ۶۵

در لغت‌نامه، ذیل «صخرهٔ موسی» نویسد:

«صخرهٔ موسی: نام آن در قرآن عزیز آمده است و دربلد شروان قرب دربنداست (معجم‌البلدان ذیل همین‌کلمه) و در ذیل کلمهٔ شروان آرد: گویند به‌قرب آن صخرهٔ موسی علیه‌السلام است‌که ماهی را در آنجا فراموش کرد، فی‌قوله تعالی قالَ أَرَأَیْتَ إِذْ أَوَیْنا إِلَی الصَّخْرَةِ فَإِنّی نَسیتُ الْحُوتَ. گویند صخره، صخرهٔ شروان است. در نزهة القلوب آردکه آن صخره صخرهٔ شروان است و آن بحرجیلان است و آن قریه دیه باجروان... درصورـ الاقالیم آمده که صخرهٔ موسی در انطاکیه بوده است و درکتب تفاسیر این‌حکایت رادر مجمع‌البحرین می‌گویند و این روایت سوم درست است (نزهة‌القلوب ص ۹ ـ ج۳). در مسالك‌الممالك گوید صخرهٔ موسی‌علیه‌السلام و چشمهٔ حیوان در شماخی قصبهٔ شروان‌بوده است (نزهة‌القلوب ج ۳ ـ ص ۹۲) و صخرهٔ موسی علیه‌السلام به‌قولی در انطاکیه بوده است (نزهة‌القلوب ج ۳ـص ۲۶۹). جایگاهی درساحل بحرالشام»

اسم اصلی یوشع‌بن نون (←) در تورات هوشع است و در آنجا یوشع‌بن نون خلیفهٔ موسی است (← قاموس‌کتاب مقدس ـ ص ۹۷۵).

محتمل است‌که در متون‌ما گاهی مـراد از یوشع، الیشع (در قرآن مجید الیسع) باشدکه جانشین ایلیا (= الیاس) بود.

در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس‌وار علم خضر وچشمهٔ ماهی بریان دیده‌اند[1]

خاقانی – ۸۹

---

۱. ظاهراً شاعر الیاس راآن همراه موسی دانسته است؛

ماهی بریــان ز آسیب خَضِر   زنده شد در بحر گشت او مستقر[1]

مثنوی کلاله ـ دفتر ششم ـ ۲۹۱

آن سو که خشك ماهی، شد پیش خضر زنــده

آن سو که دست موسی چون مــاه انور آمد

مولوی ـ شمارهٔ ۸۴۱

پدید گشت زایوان حوت چشمهٔ خور   و یا زچشمهٔ حیوان به‌جلوه آمد حوت

صحبت لاری ـــ ۳۶۴

۱۰ـ هنگامی که موسی به‌خضر رسید، بر او ماجراهایی گذشت که ذیلاً بــدان‌ها اشاره می‌شود. این قصه بسیار مورد توجه صوفیه است و آنان در بیان این معنی که:

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالك بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌هــا

غالباً به‌این قصه اشاره می‌کنند:

«قصهٔ مصاحبت موسی با خضر به‌تفصیلی که در سورهٔ کهف[2] وارد شده... موسی به یوشع فرمود که تا به‌خضر نرسم دست از طلب برندارم. تا آن‌که در ملتقای دو دریا (ـــه مجمع‌البحرین) که میعادگاه خضر بود به‌او رسید و از او طلبید کــه همراه او بــاشد و به‌برکت هم‌صحبتی او به‌رشد و صواب برسد. خضر به‌موسی گفت تو با من طاقت هم‌صحبتی نیاوری[3] و مقصود او این بود که تو پیغمبر ظاهری، ممکن است از من کارهایی سر بزند که به حسب احکام ظاهری در نظر تو غلط جلوه کند. زیرا تو بر حکمت و سرّ آن‌ها واقف نیستی. موسی متعهد شد کــه بدون چون و چرا پیرو او شود و چیزی از او نپرسد مگر آن که خود خضر حکمت آن را بیان کند. با ایــن شرط خضر و موسی سوار کشتی شدند. خضر بنای سوراخ کردن کشتی را گذاشت. موسی با تعجب گفت آیا می‌خواهی این کشتی را غرق کنی؟ خضر گفت نگفتمت که تو طاقت هم صحبتی مرا نداری. موسی به‌عهد خود متذکر شده خاموش شد. اندکی بعد خضر پسری را کشت. موسی برآشفته گفت ای خضر چگونه کسی راکــه بی‌گناه است و مستحق قصاصی نیست کشتی و خــلاف شریعت مرتکب شدی؟ خضر باز در جــواب او گفت ای موسی نگفتمت کــه تو طاقت هم صحبتی مــرا نداری، موسی معذرت خواسته گفت اگر بار دگر به تو ایــرادکنم مرا واگذار. بالاخره

---

۱. «خضر در بیت ـ اگر مراد شخص خضر نبی علیه‌السلام نباشد ـ از باب توسّعات مجاز حذف است و مقصود آب خضر است، یعنی ماهی بریان از برخورد با آب خضر زنده شد و در دریا مستقر گردید».

مولوی چه‌می‌گوید ـ ج ۱ـ ص ۴۰۶

۲. سورهٔ ۱۸، آیات ۸۲ـ۶۴.

۳. آیه ۶۷: قالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً.

در ساحلی پیاده شدند ، از اهـل ده طعام خواستند ولی کسی طعام به آن‌ها نداد و آن‌ها رو به راه نهادند. در حـوالی ده،خضر به دیواری برخورد که مایل به یك طرف شده و در شرف انهدام بود. خضر به‌مرمّت و اصلاح دیوار پرداخته‌آن را محکم ساخت. موسی به‌خضر گفت چه خوب بود برای مرمت این دیـوار مزدی می‌طلبیدی. خضر گفت همراهی تو با من مشکل است، بهتر آن است کـه از تو جدا شوم. اینك قبل از جـدایی حکمت کارهایی راکه از من سرزد و نتوانستی آن‌هـا را تحمل کنی برایت می گـویم: سوراخ کردن و معیوب ساختن‌کشتی برای این بـود که کشتی مال مردم فقیری بود که در دریا کار می‌کردند،کشتی را معیوب ساختم تا از خطر تملك به‌دست پـادشاه جباری که پشت سرآن کشتی روان بـود و هر کشتی بی‌عیب و نقصی را بـه زور تصاحب می کرد نجات بیابد. اما پسری را که کشتم به‌این جهت بـود کـه این پسر غیر صالحی است‌که از خدا برگشته و برآن بود که پدر و مادر مؤمن خود را به معصیت و کفر وادارد، او را به‌الهام الهی‌کشتم تا پدر و مادر از خطـر کفر رهایی یابند و در عوض خداوند پسر پـاك طینتی به‌آنها عطاکند. و اما آن دیوار متعلق بود به دو طفل یتیم از مردم ده‌که در زیرآن گنجی پنهان است، اگر دیوار خراب می‌شد آن دو طفل یتیم‌که فرزندان مرد نیکوکار و صالحی هستند از آن گنج محـروم می‌ماندند. دیوار را محکم ساختم کـه فعلاً گنج پنهان بماند تا آن دو طفل به‌رُشد برسند»

تاریخ تصوف در اسلام - ۲۵۷

«قال الله تعالی فی‌قصة موسی مع‌الخضر علیهما‌السلام هَـلْ أَتَّبِعُكَ عَلیٰ‌أَنْ تُعَلِّمَنِی مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً[۱]. چون‌موسی علیه‌السلام خواست که صحبت بـا خضر علیه‌السلام کند شرط ادب به‌جای‌آورد. نخست دستوری خواست اندر صحبت،پس خضر علیه‌السلام شرط کرد با اوکه اندر هیچ چیز او رامعارضه نکند و با او برحکم اعتراض نکند. پس چون موسی علیه‌السلام بازو مخالفت‌کرد یك بار از وی اندر گذاشت و دیگر بار نیز درگذاشت تا سه بار و سه، آخر حد اندکی بود و اول حد بسیاری. پس وی را فـراق بود چنان که گفت هذا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِكَ[۲]»

ترجمهٔ رسالهٔ قشیری – ۵۸۵

صبح سپهر جلال، خسرو موسی سخن	موسی خضراعتقاد، خضرسکندر جناب

خاقانی – ۴۶

نطق موسی بود با اندازه لیك	هم فزون آمد ز گفت یار نیك
آن فزونی با خضر آمد شقاق	گفت رو تـو مُکثری هذا فراق

۱. کهف ۱۸ آیهٔ ۶۶: گفت بدو موسی آیا پیرویت‌کنم برآن‌که بیاموزیم از آنچه آموخته شدی رهبری را.
۲. آیهٔ ۷۸: گفت این است جدایی میان من و تو.

موسیا بسیار گویی در گذر — چند گویی، رو وصال آمد بسر
موسیا بسیار گویی دور شو — ورنه‌بامن گنگ باش و کورشو

دفتر اول مثنوی - ۱۹۲ و ۱۹۱

ما ز موسی پند نگرفتیم کو — گشت ازانکارخضر او زرد رو

دفتر دوم مثنوی - ۱۱۶

چون مناسب‌های افعال خَضِر — عقل موسی بود در دیدش کدر
نامناسب می‌نمود افعال او — پیش موسی چون نبودش‌حال‌او

دفتر دوم مثنوی - ۱۸۵

از کلیم حق بیاموز ای کریم — بین چه می‌گوید ز مشتاقی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری — طالب خضرم ز خود بینی بری
موسیاتو قوم خود را هشته‌ای — در پی نیکوی بِسر،گشته‌ای
کیقبادی رسته از خوف و رجا — چندگردی چند جویی تا کجا
آن تو باتست و توواقف‌براین — آسمانا چند پیمایی زمین
گفت موسی این‌ملامت‌کم کنید — آفتاب و ماه را ره کم زنید
میروم تا مجمع‌البحرین من — تا شوم مصحوب سلطان ز من
أجعلُ الْخِضْرَ لامری سبباً — ذاك او امضي و اسری حُقُباً[1]
سال‌ها پرم به پروبال‌ها — سال‌ها چبود هزاران سال‌ها

دفتر سوم مثنوی — ۲۵۱

الف ــ در مورد سوراخ‌کردن کشتی (←):

هرکشتی آز من که دریافت — همچون ورق شکوفه بشکافت

تحفة‌العراقین ــ ۵۶

چون‌گرفتی پیر، هین تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضررو
صبرکن برکارخضرای بی‌نفاق — تا نگوید خضر رو هذافِراق
گرچه کشتی بشکند تودم مزن — گرچه طفلی را کُشد تو مومکن

دفتر اول مثنوی - ۷۸

ب ــ کشتن طفل:

هر حرص مرا که طفل وش دید — چون غنچهٔ گل گلوش ببرید

تحفة‌العراقین - ۵۶

آن پسر راکش‌خَضِر بُبرید حلق — بِسرّ آن را در نیابد عام خلق

دفتر اول مثنوی - ۷

---

۱. سورهٔ الکهف ۱۸ آیهٔ ۶۰ ؛
واذقالَ موسی لِفَتیٰهُ لاأَبْرَحُ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ أَوْ أَمْضِیَ حُقُباً. یعنی؛ و هنگامی‌که‌گفت موسی به جوان خویش نــروم (دست بر ندارم) تا برسم ملتقای دو دریا را یا راه سپرم هفتاد سال.

ج ـ مرمت دیوار:

ادریس و جم مهندس، موسی و خضر بنا / روح و فلك مزوّق[1] ونوح و ملَك دروگر

خاقانی - ۱۹۳

خضر و دیوارگنج کردن و بس / دست موسی به گل نیالاید

خاقانی - ۸۶۲

بود این دل من ز غایت رنج / دیوار شکسته زیر او گنج

او کرد به کمترین اشارت / دیوار شکسته را عمارت

تحفةالعراقین (در وصف خضر) - ۵۶

خفّاش

نسبت خفاش با عیسی چو عیسی با خداست / می‌شود عیسی خدا خفاش اگر عیسی شود

صائب - ۳۷۲

← عیسی

خلع نعلین

خلع نعلین کند وز خود و دنیا بجهد / همچو موسی قدم صدق زند بردر او

مولوی - شمارهٔ ۲۲۱۳

معراج رسول و قاب قوسین بین / پس موسی و نور و خلع نعلین بین

اهلی شیرازی - ۷۵۵

←موسی

خَلَقْتَنی مِن نار

ز حشمت تو نگفتی خلقتنی من نار / اگر بدیدی در صلب آدمت ابلیس

عثمان مختاری - ۳۳۲

← ابلیس

خلیفه زاده

ای خلیفه زادهٔ بی‌معرفت / با پدر در معرفت شو هم صفت

منطق‌الطیر - ۱۱

خلیفه زاده‌ای گلخن رها کن / به‌گلشن شو گدا طبعی قضا کن

اسرارنامه - ۹۹

ای خلیفه زادگان دادی کنید / حزم بهر روز میعادی کنید

دفتر سوم مثنوی - ۲۷۳

← آدم

---

۱. نقاش.

خلیل

خلیلی تو که هر آتش ترا همسان بود باگل
کلیمی تو که هـر دریا ترا آسان دهد معبر
مسعود سعد - ۱۴۱

شه خلیل اعجاز و هیجا آتش و گرد خلیل
از بهار و گـل نگـارستان آزر ساختند
خاقانی - ۱۱۵

آبای علوی‌اند مرا خصم چون خلیل　　بـانگ إبا ز نسبت آبـا بـر آورم
خاقانی - ۲۴۴

پیش من جز اختر و بت نیست آز و آرزو
من خلیل‌آسا نه مرد بت نـه مـرد اختـرم
خاقانی - ۲۴۸

گوهر می آتش است ورد خلیلش بخـوان
مرغ صراحی گِـل است بـاد مسیحش بدم
خاقانی - ۲۵۹

حق کرده خلیل را اشارت　　تـا کـرده بنا بسان کـعبـه
خاقانی - ۴۰۳

بگذر از خورشید و از مه چون خلیل　　ور نه در خورشید کامل کی رسی
← ابراهیم　　مولوی - شمارهٔ ۲۸۹۴

خلیل آزر

تو مپرس حال مجنون کـه ز دست رفت لیلی
تو مپرس حال آزر کـه خلیل آزر آمـد
مولوی - شمارهٔ ۷۷۲

آتشین گفتار خاکی پیکـرم　　قطعهٔ بـاغ خـلیـل آزرم
← ابراهیم　　نظیری - ۲۸۹

خلیل‌الله

وز دگر سو چون خلیل‌الله دروگر زاده‌ام
بود خواهـر گیر عیسی مـادر تـرسای من
خاقانی - ۳۲۳

جای حیرت نیست گر نمرود را سوزد به نار
چون خلیل‌الله بـرون بی‌زحمت از نار آورد
← ابراهیم　　اهلی - ۴۰۴

خم

کیست با او طرف بحث تواند گشتن
هر که را پشت به خم همچو فلاطون باشد
صائب - ۳۶۹

سر انجام چون خشت بالین بود به خم تکیه همچون فلاطون زنیم
→ افلاطون صائب-۶۹۹

خم عیسی

رنگ خم عیسی است، بادهٔ گلرنگ جام
اشک تر مریم است ژالهٔ دُرفام صبح
خاقانی - ۵۱۸

او ز یك رنگی عیسی بو نداشت وز مزاج خمّ عیسی خو نداشت
جامهٔ صد رنگ از آن خمّ صفا ساده و یك رنگ گشتی چون ضیا
→ عیسی دفتر اول مثنوی - ۱۵

خنب عیسی

زین رنگ‌ها مفرد شود در خنب عیسی در رود
در صبغة‌الله رو نهد تا یَفْعَلُ‌الله مایَشا
→ عیسی مولوی - شمارهٔ ۲۸

خنساء

از زنان شاعر عرب که نسب او به مُضر می‌رسد. به خدمت پیغمبر رسید و اسلام آورد. اشعار او در رثای برادرش صخر (→) که در یکی ازجنگ‌های اعراب کشته شده بود معروف است.

خواجهٔ لولاك

بر آورندهٔ افلاک خواجهٔ لولاک به فرق تاج لعمرک محمد محمود
→ محمد (ص) سروش - ۱۵۱

خوان

عیسی آمد سبک به چشم عدو زآنك تیغ نخواست ازفلك چوخواست همی‌خوان
ابوحنیفهٔ اسکافی
گنج بازیافته - ۱۵۳

نی که بیمار حسد را با شره در قحط سال
گَرْش عیسی خوان نهد بر وی نباشد خوشگوار
سنایی - ۱۹۳

عیسی‌ام از بیت معمور آمده وز خـوان خلـد
خورده قوت و زلّه اخوان را ز خوان آورده‌ام
خاقانی - ۲۵۴

چون خوان سخا نهد سلیمان عیسیش طفیل خـوان ببینم
خاقانی - ۳۴۸

عیدی است پیش بزمش کـز نزل آسمانـی
چون دعوت مسیحش صد خوان تازه بینی
خاقانی - ۴۳۳
← عیسی

خوان خلیل

گنج سبیلی خوان خلیلی نیست بخیلـی خـوی افندی
مولوی - شمارهٔ ۳۰۴۳

گر جمالت ز حال ساده فتاد عدسی کـم شمر ز خـوان خلیل
جامی - ۵۰۰
← ابراهیم

خوان عیسی

فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه‌دار
کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده
خاقانی - ۳۶۹

خوان عیسی بر من و آن گه من بـاک هـر خـرمگسی داشتمی
خاقانی - ۶۷۵
← عیسی

خوان مسیح

زحمت آنجا چون توان بردن که بر خوان مسیح
خرمگس را صحن حلوا بر نتابد بیش از این
خاقانی - ۳۳۹

دولت به اهل جهل دهند آری خوان مسیح خرمگسان دارند
خاقانی - ۷۶۸

دیگ هوس مپز که چو خوان مسیح هست
کس گو پیازهٔ تـو نیارد بـه خـوان شاه
خاقانی - ۹۱۹
← عیسی

خوان مسیحا

نفخ روح‌القدس از هر متنفس مطلب نزل این فیض جزاز خوان مسیحا نرسد
جامی - ۳۹۵
← عیسی

خورشید

اگر رفت خورشید گردون به مغرب | بر آمد ز رای تو خورشید دیگر
وگر حصّه یابد ز تـو هست ممکن | که خورشید رجعت کند هم به خاور
که خورشید این قدر آخر شناسد | که شه بـا سلیمان به قدرست همبر

← سلیمان خاقانی - ۸۸۳

رنج خود و راحت یاران طلب | سایهٔ خـورشید سـواران طلب

مخزن‌الاسرار - ۸۲

نه خورشید همخانهٔ عیسی آمد | چه معنی که معلول میزان نماید

خاقانی - ۱۳۰

خورشید کاوست قبلهٔ ترسا و جفت عیسی
گفت از ملـوک عصر چنو صفدری ندارم

← عیسی خاقانی - ۲۸۱

خورنق

صحرا گویی کـه خورنق شده‌ست | بستـان همـرنـگ ستبرق شده‌ست

منوچهری - ۱۷۱

نقش خـورنق است همه بـاغ و بـوستان
فرش ستبرق است همـه دشت و کـوهسار

عمعق - ۱۶۲

چون خورنق شد به تو دار خلافت در عـرب
دار ملك اندر عجم گردد به عدلت چون سدیر

امیر معزی - ۳۶۲

ارژنگ مانی از چـه و این صنعت عجیب
خجلت بـرد خورنق ار آید در این عداد

← بهرام گور صحبت لاری - ۳۲۹

خون سیاوش

کیخسروانه‌جام‌می، خون‌سیاوش‌رنگ‌وی | چون‌آتش‌کاووس‌کی، کرده‌زرافشان‌صبح‌را

خاقانی - ۴۵۱

شرط صبوحی بود، گاو زر و خون رز | خـون سیاوش بـده گاو فریدون بیـار

خاقانی - ۶۱۹

آن خون سیاوش از خم جم | چـون تیغ فراسیـاب در ده

← سیاووش خاقانی - ۶۶۱

خون‌سیاوشان

شب چاه بیژن بسته سر ، مشرق گشاده زال زر
خون سیاووشان نگر ، بر خاک و خارا ریخته
خاقانی - ۳۷۷

چون خـون سیاوشان صـراحی	خونـاب دل از دهان فروریخت
خاقانی - ۵۰۶

← سیاوش

خیبر

راست گفتی که آن حصار بلند	خیبرستـی و مـیـر مـا حیـدر
فرخی - ۱۲۶

ای گشایندهٔ در خیبر ، قُـران	بی‌گشایش‌هـای خوبت خیبرست
ناصر خسرو - ۳۵

شاه را مـانست روز رزم در تفّ نبـرد
اندر آن ساعت که حیدر قلعهٔ خیبر گرفت
مسعود سعد - ۷۵

← علی (ع)



دار

گـر عشق را نبینی در عـاشقان نگر — منصوروار شاد سوی دار آمـده
مولوی - شمارهٔ ۲۴۵۰

گفت آن یـار کزو گشت سردار بلند — جرمش این‌بود که اسرار هویدا می‌کرد
حافظ - ۹۷

تن را مکن به‌دار چو منصور سرفراز — جـان را به‌دار ملك بقـا سرفرازکن
اهلی - ۴۹۱

دار هرچند به ظـاهر ثمر عور بـود — ثمـر پیش‌رس او سر منصور بـود
صائب - ۵۱۹
← حلاج

جان در کنف شاه است از حـادثه نهراسد
عیسی ز بـر چـرخ است از دار نیندیشد
خاقانی - ۵۵۱

لعل مسیحا دمش در بن دیـرم نشاند — زلف چلیپـا خمش برسر دارم ببرد
خاقانی - ۵۱۹

بـاز عیسی را نگر کز پـای دار — شد هزیمت از جهـودان چند بـار
منطق‌الطیر - ۳
← عیسی

دارا

۱ــ پسر داراب (پسر بهمن) پـادشاه کیانی است و به او دارای اصغر گویند در مقابل پدرش که به‌دارای اکبرمعروف است و ازاین‌رو دارای‌بن‌دارا (← دارای ابن‌دارا) نیز خـوانده شده است. او را از نظر تـاریخی همـان داریوش سوم می‌دانند. دارا در دوازده سالگی به‌سلطنت رسید و از رومیان بـاج خواست. اسکندرکه پسر دیگر داراب بود با او به‌جنگ برخاست و دارا را شکست داد. در باب این‌که دارا و اسکندر برادر

بوده‌اند در ترجمهٔ تاریخ طبری ص ۷۲ آمده است:

«چون فیلقوس بمرد او را پسری بود به نام اسکندر و در مملکت بنشست و گویند که اسکندر دخترزادهٔ فیلقوس بود و دختر، زن داراب بود و او را علتی پیدا شد و اورا نزد فیلقوس باز فرستاد و او به‌اسکندر آبستن بود»

ز اول داد خلق ازخود بده وآن‌گه ز مردم جوی
به فرّ و ارج اسکندر شو آن‌گه قصد دارا کن
سنایی — ۴۹۴

روز از کمین خود چو سکندر کشد کمان
برخیل شب هزیمت دارا برافکند
خاقانی — ۱۳۶

دارای گیتی داوری، خضر سکندر گوهری
عادل‌تر از اسکندری کو خون دارا ریخته
خاقانی — ۲۸۰

۲ـ کیفیت قتل او به‌این ترتیب است‌که دو تن از وزیران یا سرداران یاسرهنگان خائن او به‌نام‌های جانوسیار (←) و ماهیار (←) که با اسکندر مکاتبه و مراوده داشتند بدون اطلاع اسکندر شبانگاه با دشنه، دارا راکشتند، چنان‌که فردوسی گوید:

همی رفت با او دو دستور اوی / که دستور بودند و گنجور اوی
مهین برچپ و ماهیارش به‌راست / چو شب تیره گشت از هوا بادخاست
یکی دشنه بگرفت جانوسیار / بزد بر سر و سینهٔ شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه / وزو باز گشتند یکسر سپاه
شاهنامه — ج ۵ — ۴۴

اسکندر به‌بالین دارا آمد و مویه‌کرد و به‌اوگفت‌که برادر اوست. دارا به‌اسکندر وصیت‌کرد و جان سپرد. اسکندر آن‌دو سردار را بمکافات قتل دارا، کشت.

این دو اسم در برخی از متون به‌صورت بسوس و نبرزن ضبط شده است، چنان‌که نظامی گوید:

بسوس و نبرزن دو سردار پست / بر آن پیلتن بر گشادند دست
لغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل نبرزن)

واتفاقاً برطبق روایات یونانیان نیزقاتل دارا، شخصی است به‌نام بسوس (Bessus) که والی بلخ بود و سرانجام به‌دست اسکندر به‌قتل رسید.

رفیق دون چه اندیشد به عیسی / وزیر بد چه اندازد به دارا
خاقانی — ۲۷

۳ـ دارا به‌عظمت و شکوه معروف است و اسکندر گنج (← گنج دارا)های اورا به غارت برد.

چو رودکی به غلامی اگر قبول کنی　　به بندگی نپسندد هزار دارا را

رودکی ـ ۸

دارا که هزاران خدم و خیل و حشم داشت

بگذاشت همه پاك و بشد خود تن تنها

ناصرخسرو ـ ۶

داراب

۱ـ داراب از پادشاهان کیانی، پسر همای (= دختر بهمن) و بهمن (= پسر اسفندیار) است[۱]. او پدر دارا است که درجنگ با اسکندر کشته شد. به داراب به‌تخفیف دارا گویند: دارای اکبر، در مقابل پسرش که به دارای اصغر معروف است. کتاب داراب‌نامهٔ ابوطاهر طرسوسی که در اواسط قرن ششم به‌نثر فارسی نوشته شده است در شرح زندگانی اوست.

چو داراب رخت از جهان برد بیرون　　مسلم بـه دارا جهـان یکسر آمد

فتحعلی‌خان صبا ـ ۶۴۴

۲ـ «چون بهمن بمرد مردمان مملکت را برهمای نگاه داشتند. پس همای از بهمن پسری آورد و پنهان داشت از بیم آن‌که مملکت از وی برود وآن پسر را در تابوتی [= صندوقی] نهاد و درآب انداخت و رقعه‌یی نوشت و در تابوت نهاد با هزار دینار وگفت هرکسی که این پسر بیابد و بپرورد و این پسر بزرگ کند این مال ازآن او بود. پس آن تابوت به‌دست آسیابانی افتاد و او را می‌پرورد تا سالی چند برآمد. همای آگاه شد و آسیابان را بخواند وکودك را از او خواست و آسیابان را هدیه‌ها داد و او را همی داشت تا بیست ساله شد. پس یك روز مردمان را بیاورد... گفت بدانیدکه این پسر من است و من این پادشاهی را بدو سپردم. و مردمان سخن او را استوار داشتندو او را به‌پادشاهی بنشاندند و نام اورا داراب کردند از بهر آن‌که او را درآب یافته بودند»

ترجمهٔ تاریخ‌طبری ـ ۷۱

نه از تابوت مرسل گشت واز صندوق خسرو شد

یکی موسی‌بن عمران یکی دارای بن دارا[۲]

قطران ـ ۳

۳ـ داراب دختر قیصر روم (فیلقوس) را به زنی گرفت. اما چون دهان دختر بویناك بود او را به‌نزد پدر پس فرستاد حال آن‌که دختر آبستن بود. آن دختر در خانهٔ پدر،

---

۱. پدر و دختر زن وشوهر بوده‌اند.

۲. گاهی به‌غلط به‌داراب، دارای‌بن‌دارا گفته شده است، حال این‌که این اسم در مورد پسر اوصادق است.

پسری زائید که همان اسکندر باشد. پس اسکندر و دارا برادر بوده‌اند.

دارای ابن دارا

نه سکندر بر معادا را | کشت دارای ابن دارا را

حدیقة‌الحقیقه – ۵۵۸

← دارا

داماد شعیب

معجزات پنج پیغمبر به‌رویش در پدید

احمد و داود و عیسی، خضر و داماد شعیب

سعدی – طیبات – ۵۳۵

← موسی

دانه

خال مشکین که بدان عارض گندمگون است

سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

حافظ – ۴۱

از آن دانه کزو آدم به‌ناکام | ز بستان بهشت آمد بدین دام

هفت اورنگ – یوسف وزلیخا – ۵۸۸

اگر آن خال سیه رهزن من شد شاید

ز آن که شیطان به همین دانه ره آدم زد

فروغی – ۱۵۸

← آدم

دانیال

یکی از انبیای بزرگ بنی‌اسرائیل که به اسارت به‌بابل برده شد اما نزد بختنصر و جانشین او تقرب یافت. روحانیان به‌او حسد بردند واو را به‌گودالی پراز شیرافکندند اما شیران به‌او آسیبی نرساندند. علم رمل به‌دانیال منسوب است.

دانیال از خیرها شد نامور | نامور نامد ز مادر دانیال

ناصرخسرو – ۷۲

خانه‌خالی بهتراز پرشیرو گرگ | دانیال این کرد بردانا مله

ناصرخسرو–۲۸۱

داوود

۱– از پیامبران بنی‌اسرائیل که یازدهمین پشت یعقوب و پدر سلیمان است. اسم کتاب آسمانی او زبور (←) یا مزامیر (←) است. مزامیر (جمع مزمار[1]) سرودها و اشعاری است که با آهنگ نی خوانده شود. به‌هریك از این ترانه‌ها مزمار یا مزمور و

---

۱. به‌فرانسه: mezmôr و Mizmôr (فرهنگ معین).

به‌مجموعهٔ این سرودها مزامیر گویند. به‌کتاب مزامیر، زبور نیز گفته می‌شود.
«و قال المبرّد: مزامیر آل داود، کانّها الحانهم و اغانیهم» (ثمارالقلوب ــ ۵۷)
پس داوود به نواختن نی مشهور است؛ در لغت‌نامه ذیل داوود پیغمبر نویسد: «در مزمار نواختن ماهر بود». مزمار در لغت به معنی نی است وثعالبی ذیل مزامیر داوود می‌نویسد:
«انه کان لداودَ علیه‌السّلام مزامیر یزمرُ بها اِذا قرأالزّبور» (ثمارالقلوب ــ ۵۷)

ای‌سلیمان عهـد را بلقیس کس به‌داود لحن نای آرد؟!

انوری ــ ج ۲ ــ ۵۹۱

۲ـ داوود به‌خوش آوازی معروف است (← حنجرهٔ داوودی، لهجهٔ داوود، نغمهٔ داوود، نغمهٔ داوودی). در سورهٔ سبا ۳۴، آیهٔ ۱۰ می‌فرماید: وَ لَقَدْ اٰتَیْنٰا داوُدَ مِنّا فَضْلاً. یعنی: همانا دادیم داوود را مزیتی. و مفسرین آن مـزیت را به‌صدای خوش و نرم‌کردن آهن تفسیر کرده‌اند.

۳ـ داود هنگامی که‌کتاب خود را با لحن خوش می‌خواند مرغ از طیران بـاز می‌ایستاد. در ترجمهٔ رسالهٔ قشیری آمده است:
«وگویند هرگاه کـه داوود علیه‌السلام زبور برخواندی پری و آدمی و وحوش و طیور همه به‌سماع باز ایستادندی. وقت بودی چهارصـد جنازه از مجلس او برداشتندی که اندر آواز سماع او بمرده بودند»

ص ۵۹۸

در کشف المحجوب، علت مرگ مستمعان، کفر ایشان ذکر شده است:
«اورا زبور کرامت کرد... و هرکه کافر بود هرگاه آواز او را می‌شنید در حال جان می‌داد»

ص ۱۷۵

و آن هزاران خلق کـز داوود مـرد آن نه زین الحان که زان الحان بود

عطار ــ انجمن آثار ــ ۲۴۴

۴ـ و نیز هنگامی که آواز می‌خواند کوه (←) ها با او همسرایـی می‌کردند و به‌عبارت دیگر رسایل[1] او بودند، چنان‌که در سورهٔ سبا ۳۴، آیهٔ ۱۰ می‌فرماید: یا جبالُ أوِّبِي مَعَهُ. یعنی: ای کوه‌ها بااو هم‌آواز شوید (← یا جبالُ أوِّبِي).
«چون داود آواز برآورید کوه و اهل آن با وی آواز می‌گردانیدی»

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۳۴۳

و هم درایـن‌کتاب (ص ۲۷۵) در تفسیر وَ سَخَّرنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ (سورةالانبیاء ۲۱، آیهٔ۷۹) می‌نویسد:
«داوودسلیمان‌را بر کنار نشاندی‌ومی گریستی‌ومرغان گرد بر گرد کوه‌تسبیح‌می کردند»

---

۱. جمع رسیل به‌معنی هم‌آواز.

کـوه دانش را چـو داوود از نفس　　　　منطق‌الطیر از خـوش آوایی فـرست
خاقانی ــ ۸۲۶

من خشم خسته گلـو، عارف گـوینده بگو
زانك تو داوود دمی من چـو کُهم رفته ز جا
مولوی ـ شمارهٔ ۲۸

۵ـ در سورهٔ سبا ۳۴، آیهٔ ۱۰ می‌فرماید، وَ اَلَنّالَهُ الْحَدیدَ. یعنی: و نـرم ساختیم برایش آهن را و در همان سوره، آیهٔ ۱۱ می‌فرماید: أَنِ اَعْمَلْ سابغاتٍ و قَـدِّرْ فِی‌السَّرْدْ (← قَـدِّرِالسَّرد[1]) یعنی: که‌بساز زره‌هایـی آراسته و اندازه بگـذار در زره. و مفسران نوشته‌اند که این از معجزات داوود (← معجزهٔ داوود) بود کـه‌آهن (←) در دست او چون موم می‌شد و او بـا آن زره (← زره داوودی، درع داوودی) مـی‌بافت و آن را می‌فروخت و نصف پول را به‌درویشان می‌داد و نصف دیگر را خرج عیال و خویشاوندان خود می‌کرد. ثعالبی می‌گوید: و گفته‌اند که قبل از داوود زره نبود و او اول کسی است که زره ساخته است. به‌این معجزهٔ داوود در تورات اشاره‌یی نشده است.

وگر در قبض انگشتان همی پولاد چینی را
چو مـوم تفته بگـشتی همی داوود پیغمبر
ازرقی ــ ۱۵

باز داوود زره‌گـر را نگر　　　　موم‌کرده آهن از تفِّ جگر
منطق‌الطیر ـ ۲

نخافُ العَیْنَ تـرمینا بِسُوءٍ　　　　فیـا داوُد قَـدِّر حَلْقَةَ اَلسَّرد
مولوی ـ شمارهٔ ۶۶۵

إنّ جالُوتَ بارزَ الطالُوت　　　　إنّ داودَ قَـدَّروا فی‌السَّرد
مولوی ــ شمارهٔ ۹۶۸

۶ـ لقمان (←) شاگرد داوود بود.

«و چون دوازده سال از مملکت داوود برفت خدای تعالـی لقمان را حکمت داد و سی سال با داوود بود. روزی در پیش او رفت. داوود زره همی‌کرد به‌دست خویش ــ و آهن داوود را چون موم نرم بود ــ لقمان ندانست که چـه همی‌کند و آن چیست، و از حکمت واجب ندید سخن پرسیدن و خاموش بود تا تمام کرد و در لقمان پوشید تا ببیند. لقمان گفت: هذا جَیِّدٌ لِلحرب و این سخن لقمان آن وقت گفت کـه: الصَّمتُ حِکَمٌ وقلیلٌ فاعِلهُ یعنی خاموشی حکمتی است و کمتر بکار دارند»
مجمل‌التواریخ و القصص ـ ۲۵۹

---

[1] ای لاتُضَیِّق ثَقبَ مسامیر الدُّروع فتُخرق ولاتوسّعها فتُقلَق.

ثمارالقلوب ــ ۵۶

سوی او شو اگـر ندپدستی ملك داوود و حکمت لقمـان

ناصرخسرو - ۲۴۲

رفت لقمان‌سوی داوود از صفا دید کو می کرد ز آهن حلقه‌ها

جمله را با همدگر در می‌فکند ز آهن و پولاد آن شاه بلند

صنعت زرّاد او کـم دیده بود درعجب‌می‌ماند ووسواسش‌فزود

کاین چه شاید بود وا پرسم‌ازو که چه‌می‌سازی ز حلقه تو به‌تو

بازباخودگفت‌صبر اولی‌ترست صبر با مقصود زوتر رهبر است

مثنوی کلاله - دفتر سوم - ۱۴۷ و ۱۶۶

« هرچه دانی که هر آینه معلوم تو گردد به‌پرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت سلطنت رازیان دارد.

چو لقمان‌دیدکاندر دست داوود همی آهن به‌معجز موم گـردد

نپرسیدش‌چه می‌سازی که‌دانست که بی‌پرسیدنش معلوم گردد»

سعدی - گلستان - ۲۱۳

۷ـ « یکی از معجزات حضرت داوود زنجیری بود کـه از آسمان آویخته بود و دادخواهان نزد آن می‌رفتند و دست به‌سوی آن برمی‌داشتند. آن‌که حق با او بود زنجیر را در دست می‌گرفت و آن‌که محکوم بود زنجیر به‌دستش نمی‌آمد»

محجوب - حاشیهٔ دیوان قاآنی - ۶۰۶

گوئی زنجیر عدل داوودستی کامده آون همی زگنبد گردان

قاآنی - ۶۰۶

۸ـ طالوت (←) پادشاه بنی‌اسرائیل داوود را ـ زمانی که هنوز جوان بود و به پادشاهی نرسیده بود ـ به‌جنگ جالوت (←) که پادشاهی جبار بود فرستاد و داوود او را بسنگ بکشت. چنان‌که در سورهٔ بقره ۲، آیهٔ ۲۵۲ فرماید: فَهَزَمُوهم باذن‌الله و قَتَلَ داوُدُجالوتَ. یعنی: پس‌هزیمت دادند ایشان رابدستور خداوند وکشت‌داوود جالوت‌را.

« چنان‌که داوود عم اندر حال صحو بود فعلی از وی بوجود آمد. خداوند تعالی آن فعل را به‌وی اضافت کرد وگفت: و قَتَلَ داوُدُ جالوتَ»

کشف‌المحجوب - ص ۲۳۰

۹ـ داوود زن شخصی به‌نام اوریا (←) را به‌خدعه و نیرنگ به‌همسری خود در آورد. بدین‌ترتیب که چون عاشق آن زن شده بود اوریا را به‌جنگ فرستاد تاکشته شود و این داستان درتفاسیر اسلامی ونیز در تورات به‌تفصیل آمده است (← تفسیرکمبریج‌ـ ج۲ ـ ص ۳۲۵ ـ ۳۱۳). در قصص‌الانبیاء نیسابوری ص ۲۷۳ گوید که آن زن مادر سلیمان است. داود بعد از مرگ اوریا از این عمل خود نادم شد و مدام بـرسر گور او می رفت و می گریست.

«داوود را صلّع یك نظر به‌جایی افتاد کـه مـی‌نبایست یعنی برزن اوریا تا دید آنچه دید»

کشف‌المحجوب — ۲۳۱ — ۲۳۵

پرده بدرید از زلیخا درد و داغ عاشقی عاشقی‌داوود را رنجور کرد وسوگوار

قطران - ۱۵۸

داوود را فـریبی در دام ملك و دولـت و ایوب را دگرگون اندر بلا فریبی

مولوی — شمارهٔ ۲۹۴۵

۱۰ـ داوود در راه خدا بسیار گریه می‌کرد و از این‌رو اشك داوود (ـــ) معروف است. برخی سبب گریهٔ او را چنین گفته‌اند که: «داوود به‌مناسبت ندامت در اعزام شوهر زنی که پسندیده بود به‌جنگ وکشته‌شدن او، بسیار می‌گریست»

شرح معین برخاقانی — ۷۴

«تا آن‌گاه‌که حدیث زن اوریا افتاد تا بسیاری بگریست»

قصص‌الانبیاء نیسابوری — ۲۷۵

«و گفته‌اند سبب آمرزش وی آن بودکه داوود بسی بگریست و زاری‌کرد. گویند که در سجود (ــــ سجدهٔ داوود) چندان بگریست‌که نبات از اشك وی برست و ببالید»

قصص قرآن مجید - ۳۶۵

«و عینی عین‌داود و حزنی حزن یعقوب»

سعدالدین ابوالحسن اسعدالمظفر

شدالازار (لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل داود پیغمبر)ـحاشیهٔ ص ۱۹۸

۱۱ـ «گویند نخستین‌کس که «اما بعد» گفت و آن فصل‌الخطاب است داوود بود و برخی‌گویند قس‌بن ساعدهٔ ایادی است»

الوزراء و الکتاب (لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل داود پیغمبر) — ص ۹

آهن دولت ترا نرم است و هستی زین سبب

همچو داوود پیمبر صاحب فصل‌الخطاب

امیر معزی — ۶۴

دایه

چورسه فتنه‌یی در شهد بوسی چـو دایـه آیتی در چاپلوسی

ـــ ویس ورامین

خسرووشیرین - ۲۸۰

دجّال

۱ـ «شخصی که مطابق روایات اسلامی در آخرالزمان ظاهر خواهد شد و ازیك سوی او نهرآب و از سوی دیگر نهری از آتش خواهد بود و هرکه در نهر آتش رود آب سرد می‌نوشد و آن‌کـه در آب فرو رود سر از آتش بر می‌آورد.او همهٔ عالم را

می گیرد مگر مکه و مدینه را و بر پیشانی او به‌حروف مقطعه کافر نوشته‌اند. مطابق همین روایات یك چشم او کور است (← دجال اعور) و یا اصلاً پلك آن شکافته نشده و به‌اصطلاح ممسوس و ناپیداست، ولی در بارهٔ چشم راست یا چپ او روایات مختلف است. در زمان پیغمبر شخصی بوده است به‌نام «ابن صیّاد، ابن‌صائد» که او را دجال می‌پنداشته‌اند. عامه معتقد بودند که دجال از اهل اصفهان است و چاهی در اصفهان‌نشیمن اوست (← چاه اصفهان، صفاهان) ... برای اطلاع از عقیدهٔ قدما در بارهٔ دجال جع: صحیح بخاری طبع مصر ج ۹ ص ۷۵ – مسلم ج ۸ ص ۱۹۷، ۱۹۴ – سفینةالبحار طبع ایران ج ۱ ص ۴۲۹ – تاج‌العروس، محیط المحیط در ذیل: دجل»

شرح مثنوی شریف – ج ۱ – ۱۷۲

ای امتی که ملعون دجال کرّ کرد گوش شما ز بس جلب و گونه گون شغب

دجال چیست عالم و شب چشم کور اوست وین روز چشم روشن اویست بی‌ریب

ناصرخسرو – ۲۰۸

چون خاتم ارنه دیدهٔ دجال داشتی پس‌زان نگین لعل مسیحا چه خواستی

خاقانی – ۵۳۵

۲– در روز قیامت بعد از ویران‌شدن‌شهرها «دجال بیرون آید برخر (← خردجال) خویش سوار و به‌خدایی دعوت کند. پس هر که او را بیند تابع او شود الا مؤمنان و موحدان و محبان و مسلمانان. عجب‌تر آن که هرچه خواهد شود و مردمان بدوی فریفته شوند و همهٔ جهان را گرفته و شهرها را خراب کند مگر مکه و مدینه و بیت‌المقدس و طور سینا. چون به‌کوفه رسد مردم آن به‌جنگ وی بیرون آیند...»

سراج‌القلوب – ۲۵

«اندر آخرالزمان دجال بیرون آید و دعوی خدایی کند. دو کوه یکی برراست و یکی برچپ وی می‌رود، این که برراست بود جایگاه نعیم بود و آن که برچپ بود جایگاه عذاب و عقوبت بود. خلق را به‌خود دعوت کند، آنك بدو نگرود وی را عقوبت کند... عاقل را اندر آن هیچ شبهت نیفتد که عاقل را به‌ضرورت معلوم بود که خداوند تعالی بر خر نشیند»

کشف‌المحجوب – ۲۸۳

نگر دجال اعور تا چه‌گونه فرستاده است در عالم نمونه

نمونه بازبین ای مرد حساس خر او را که‌نامش هست حساس

گلشن‌راز – ۸۲

۳– پس از ظهور فتنهٔ دجال، به‌یك روایت حضرت مهدی (امام زمان) ظهور کرده و او را می‌کشد و برطبق روایت دیگر حضرت مسیح از آسمان چهارم فرود آمده دجال

را نابود می‌کند و نیز گفته‌اند کـه هر دو باهم ظهور می‌کنند. برخی گفته‌اند کـه دجال خود را مهدی و برخی گفته‌اندکه خود را مسیح[1] معرفی کرده و مردم را می‌فریبد. وبرخی نیز گفته‌اندکه دجال خود را خدا می‌خواند.

«قصد بیت‌المقدس کند مهدی بیرون‌آید... با دجال حرب کند... چون روز چهارم بود عیسی علیه‌السلام از محراب بیت‌المقدس بیرون آید مهدی را فراپیش کند تا امامی کند... آن‌گـه عیسی علیه‌السلام براسبی نشیند حرب دجال را... عیسی او را زخمی‌زند تا هلاك شود»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۲۹۵ و ۲۹۴

«چون روز قیامت نزدیك شود و دجال لعین بیرون آید بعد از آن حضرت عیسی برزمین آید و دجال را بکشد و کارهای مردم به‌صلاح آورد... و حضرت رسول فرمود که‌خدای تعالی عذاب نکند امتی را که اول ایشان من‌وآخر ایشان حضرت عیسی...باشد»

سراج‌القلوب ــ ۶۰

« و عیسی را که عبارت از روح قدسی است برنفس بهیمه که‌مثل حواس و قوای باطن است و به‌دجال تعبیر شده است استیلا دهد...»

الف- عیسی — اسرارالمعارف ــ ۶۹

مال را دجال دان و عشق را عیسی شناس — چون شدی از خیل عیسی، گردن دجال‌زن

سنایی ــ ۹۷۴

نه‌روح‌الله براین دیـر است چون شد — چنین دجـال فعل ایـن دیـر مینا

چرا سوزن چنین دجـال چشم است — که انـدر جیب عیسی یـافت مأوا

خاقانی - ۲۴ و ۲۳

گـر او هست دجـال خلقت به‌رغمش — تـرا کم ز عیسی مـریـم نـدارم

خاقانی - ۲۸۵

دجال غم چون آتشی گسترد ز آتش مفرشی

کو عیسی خنجرکشی، دجـال بـدکردار را

مولوی - شمارهٔ ۲۴

هین که دجـال بیامد بگشا راه مسیح — هین‌که شد روز قیامت بزن آن‌ناقور‌م

مولوی - شمارهٔ ۱۶۲۹

چند برکوردلان جلـوه دهم معنی را — پیش دجـال کشم مـایـدهٔ عیسی را

صائب - ۵۱

---

۱. دجال را در زبانهای فرنگی Antichrist (ضد مسیح) گویند و در ص ۲۹۴ قصص قرآنمجید سورآبادی در ذکر دجال‌نویسد: «مسیح دجال».

ب ـ مهدی

سیاست تو به گیتی علامت مهدی است / کجا سیاست تو نیست فتنهٔ دجال
عنصری - ۱۶۹

مهدی که بیند آتش شمشیر شاه گوید / دجال را به تودهٔ خاکستری ندارم
خاقانی - ۲۸۱

شیطان شکند آدم و دجال کشد مهدی / چون آدم ومهدی باد انصار تو عالم را
خاقانی - ۵۵۵

تویی مهدی و کن فکان مهد تو / نماندست دجال در عهد تو
همای و همایون - ۱۳

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل / بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
حافظ - ۱۶۳

دجال اعور

خنجر او چو حربهٔ مهدی است / که به دجال اعور اندازد
خاقانی - ۱۲۵

نگر دجال اعور تا چه گونه / فرستاده است در عالم نمونه
گلشن راز - ۸۲

← دجال

دِحْیه

جهل تو بهر قال و قیلی را / دحیه کردست جبرئیلی را
حدیقةالحقیقه - ۲۵۵

جبرئیل از دست او شد خرقه‌دار / در لباس دحیه زان گشت آشکار
منطق‌الطیر - ۱۸

شتابنده جبریل پیش از سپاه / گمان دحیه کردند او را به راه
سروش - ۱۲۳۲

← جبرئیل

دِحْیَةِ‌الْکَلْبی

پشت احمد چو گشت محرابی / پیش روی آمدی چو اعرابی
شده جبریل در موافقتش / بدوی صورت از مرافقتش
جبرئیل از پی دعا کردن / راست انگشت و خم سر و گردن
که نمودی چو شرقی از غربی / رای او روی دحیةالکلبی
حدیقةالحقیقه - ۲۱۸

← جبرئیل

دخت عمران

عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان
چادری کان دست ریس دخت عمران آمده
خاقانی - ۳۷۰

← مریم

درخت

خاقانی مسیح نفس را به نقد عمر — دوش از درخت باز خریدم به‌صبحگاه

خاقانی - ۷۹۹

آن نقش جسم اوست نه او درمیان خاك — شبه مسیح شدند مسیح از بر درخت

خاقانی — ۸۳۴

← عیسی

یا موسی آتش جو کارد به درختی رو — آید که بردآتش صد صبح وسحریابد

مولوی - شمارهٔ ۵۹۸

موسی انــدر درخت آتش دیــد — سبزتر می‌شد آن درخت از نــار

مولوی — شمارهٔ ۱۱۵۷

از درخت اِنّی اناالله می‌شنید — با کلام انــوار می‌آمد پدید

دفتر دوم مثنوی - ۱۷۴

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل — تا از درخت نکتهٔ تــوحید بشنوی

حافظ - ۴۴۵

← موسی

درخت طور

تجلـی دلت ار چـتردار طور شود — درخت طور برآید ز جلعب از جلمود

اثیرالدین اخسیکتی - ۱۱۴

← موسی

درخت کلیم

«پنداری درخت کلیم بود که به زبان چوبین تلقین انی اناالله رب‌العالمین درسمع عالمیان می‌داد»

مرزبان نامه - ۱۵۱

← موسی

درخت مریم

درخت مریمش چون از بر افتاد — ز غم شد چون درخت مریم آزاد

خسروشیرین - ۲۶۷

← مریم

درخت موسی

جمله گُلست این ره گر ظاهرش چو خارست

نور از درخت مــوسی چون نار مــی‌نماید

مولوی - شمارهٔ ۸۵۹

← موسی

در خیبر

از پی آن که در خیبر برکند علی — شیر ایزد شد وبگذاشت سر از علیین

فرخی - ۲۸۷

ای گشاینده در خیبر ، قُران — بی گشایش‌هــای خوبت خیبر است

ناصر خسرو — ۳۵

به صف اندر آی تنها که سفندیار وقتی
در خیبر است برکن که علی مرتضایی
مولوی ـ شمارهٔ ۲۸۴۵

اگر دل بر کنی زین چار دیوار — در خیبر ز جا برکنده باشی
← علی (ع) — صائب ـ ۷۸۴

درد بودردا

فرو شد آفتاب دین بر آمد روز بی‌دینان
کجا شد درد بودردا و آن اسلام سلمانی
سنایی ـ ۶۷۸

ظلمت بوجهل بگرفته است عالم سر به سر
درد بودردا کجا شد صفوت سلمان کجاست
قاسم انوار ـ ۴۰

به سِرّ سینهٔ سلمان و درد بودردا — به نورجان صُهیب و ندای صبح بلال
← بودردا — جامی ـ ۶۲

دُرُستی

دخت کسری ز نسل کیکاووس — درستی نام و نغز چون طاووس
← انوشیروان — رودکی ـ ۲۶۸
وهفت پیکر ـ ۷۸

درفش کاویان

کمترین منجوق بنماید همی درموکبت — آن ظفرها کز درفش کاویان آید پدید
امیر معزی ـ ۱۴۹

تو یك ساعت چو افریدون به میدان باش تا زان پس
به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی
سنایی ـ ۷۵۷

یا لعاب اژدهای حمیری — بر درفش کاویان خواهم فشاند
خاقانی ـ ۱۴۲

صد هزاران پوست از شخص بهائم برکشند
تا کند یك پوست را گردون درفش کاویان
خاقانی ـ ۳۲۸

ریاضی کان شد از بخت تو سر سبز — درخت آن درفش کاویان باد
← کاوه آهنگر — وحشی ـ ۱۹۲

درع داوودی

تویی که بر تن خصم تو درع داوودی — ز زخم تیغ تو پرویزنی بود خون ریز
← داوود — ظهیر ـ ۱۶۳

درودگر[1]

وز دگر سو چـون خلیل‌الله درودگـر زاده‌ام
بود خواهـر گیر عیسی مـادر تـرسای مـن
خاقانی ــ ۴۲۲

ز آن کرامت‌ها که حق با این درودگر زاده کرد
می‌کشند از کینه چون نمرود در گردن کمان
خاقانی ـ ۴۲۸

در آن مبین که ز پشت درودگری زاده است
بـلـی خلیـل پیمبـر هـم از درودگـر زاد
خاقانی ـ ۵۸۵
← آزر

ادریس و جم مهندس ، مـوسی و خضـر بنّا
روح و فلك مزوّق و نوح و ملك درودگر
خاقانی ـ ۱۹۲

صد هزاران جسم خالی شد ز روح تا در این حضرت درودگر گشت نوح
منطق‌الطیر ـ ۲۰۰
← نوح

دریا

خلیلی تو که هر آتش ترا همسان بود بـا گل
کلیمی تو کـه هر دریـا ترا آسان دهد معبر
مسعود سعد ــ ۱۴۱

نخست از خون فرعونان براندی بر زمین دریا
پس از دریا برون راندی بسان مـوسی عِمران
مجیرالدین بیلقانی
سبك شناسی ـ ج ۲ ــ ۴۱۴

بیا کامروز چون موسی عِمـران به مردی گرد از دریا بر آریم
مولوی ــ شمارهٔ ۱۵۴۱

بـه عصا شکاف دریا کـه تو مـوسی زمانی
بدران قبای مه را کـه ز نـور مصطفایی
مولوی ـ شمارهٔ ۲۸۴۰

صدق موسی بر عصا و کوه زد بلکه بـر دریای پر اشکوه زد
مثنوی کلاله ـ دفتر پنجم ــ ۴۲۶
← فرعون

---

۱. مخفف درودگر به‌معنی نجار.

دژ روئین

اسفندیار ایـن دژ روئین منم بهشرط
هرهفته هفتخوانش بـه تنها بـرآورم
خاقانی ــ ۲۴۴

یا مگر اسفندیارم کان عروسان را همه
از دژ روئین بهسعی هفتخوان آوردهام
خاقانی ــ ۲۵۷

هریکی اسفندیاری دردژ روئین زدرع
وز سر دریـا غبار هفتخوان انگیخته
خاقانی ـ ۳۹۷

هنوز اسفندیار من نرفت از هفتخوان بیرون
هنوزش در دژ روئین عروسانند زنـدانی
خاقانی ـ ۴۱۲

← اسفندیار

دژگنبدان

کسر جیش ترك بهمن[1] را دم جاماسبی
زادهٔ گشتاسب از دژگنبدان میآورد
صحبت لاری ـ ۳۴۶

← گشتاسب

دستان

شه نیمـروزست فـرزنـد سام
کهدستانش خوانند شاهان بهنام
شاهنامه ـ ج ۱ ـ ۱۲۸

دوریزبند ودستان باراي وهوشدستان
بازور پـور دستان با قرّویـال نوذر
قطران ـ ۴۷۹

← زال

دست منور

با دعـوی تنها نتوان کـرد بـزرگی
مـوسی نتوان گشتن بـیدست منور
سروش ــ ۲۲۴

← موسی

دست موسوی

رایش چو دست موسوی در ملك برهانی قوی
دادش چو بـاد عیسوی تعویـذ انصار آمـده
خاقانی ـ ۳۹۱

در هندسه دست موسوی داشت
در شعبده صنع ساحـری ساخت
خاقانی ـ ۷۵۴

← موسی

دشت طُوی

ای موسی جان شبان شدهای
بر طـور برو تـرك گله کـن
نعلین ز دو پا بیرون کن و رو
در دشت طُوی پـا آبله کـن
مولوی ــ شمارهٔ ۲۰۹۵

← موسی

---

۱. ماه بهمن.

دعای نوح

گشت پر طوفان ز نااهلان زمانه چون‌کنم
آن دعای نوح و آن کشتی دریا بارکو
سنایی – ۵۷۵

چون بخت رو سپید شب اندر دعا گذار
زیرا دعای نوح به‌شب مستجاب شد
مولوی – شمارهٔ ۸۸۰

← نوح

دَعد و رَباب

نام عاشق (دعد) و معشوقی (← رَباب) است در ادبیات عرب و فارسی. در فرهنگ معین به‌نقل از تعلیقات دیوان ناصرخسرو (ص ۶۲۵) به‌قلم مینوی آمده است:

« دعد: یکی از زنان معروف عرب. در ادب فارسی وی را عاشق و رباب را (که آن‌هم اسم زنی بوده) معشوق پنداشته‌اند. در الفهرست ابن‌الندیم ص ۳۰۶ و ۳۰۷ در جزوکتب اسمار و خرافات و داستان عشاق عرب «کتاب‌الرباب و زوجها الذین تعاهدا» و «کتاب عامر و دعد جاریة خالصة» آمده است.

مع‌ذلك نام «کتاب دعد و الرباب» که هم ابن‌الندیم تحت‌عنوان «اسماء عشاق الانس للجن و عشاق‌الجن للانس» ذکر نموده تولید این‌ظن را در خاطر می‌کندکه شاید اشارهٔ شعرای ایران به‌این عاشق و معشوق باشد»

همی‌کنند به‌رنگ و به‌گونه سیب و بهی — حکایت رخ دعد و حدیث روی رباب
فرخی سیستانی – ۱۰

چند گفتی و برربـاب زدی — غزل دعد بر صفات رباب
بس کن از قصهٔ رباب کنونك — زرد ونالان شدی‌چو رود رباب
ناصرخسرو – ۲۸

رطل پرکن وصف عشق دعد گوی — تا چه شد کارش به‌آخر با رباب
ناصرخسرو – ۴۱۵

از دل عالم مپرس حالت صبح دلش — برکر عنّین مخوان قصهٔ دعد و رباب
خاقانی – ۴۸

برجیس را زده غم رامـی ره شکیب — آری چگونه صبر کند دعد بی رباب
فخرالدین مستوفی

بی‌تو گر زین بعد همچون رعد نالم دور نیست
دعد همچون رعد نالد چون شود دور ازرباب
قاآنی – ۵۹

دقیانوس

حال اصحاب کهف و دقیانوس قصهٔ تبخلوس[1] و شهر فسوس

حدیقة‌الحقیقه - ۴۲۳

پس بخسبم باشم از اصحاب کهف به ز دقیانوس باشد خواب کهف
یقظه‌شان مصروف دقیانوس بود خوابشان سرمایهٔ ناموس بود

دفتر دوم مثنوی - ۱۰۷

به باغ و راغ پراکنده‌اند پنداری همه خزاین قارون و گنج دقیانوس

← اصحاب کهف

سروش - ۳۶۱

دُلدُل

کان کور دل نیارد پذرفتن پند سوار دلدل شهبا را

ناصر خسرو - ۱۶۸

راست‌گویی مرتضی در دست دارد ذوالفقار
راست‌گویی مصطفی بردلدل شهبا بود

امیر معزی - ۲۵۳

رستم کیقبادفر، حیدر مصطفی ظفر همره‌رخش‌و دلدلش‌فتح‌وغزای‌راستین

خاقانی - ۴۵۹

سوار دهن پسر عمّ پیمبر شجاع صدر، صاحب حوض کوثر
به‌تن رستم سواررخش دلدل به‌دل غواص دریای توکل

اسرارنامه - ۳۷

«و آن امام با حشمت و وقار صاحب دلدل و ذوالفقار»

← علی (ع)

ظفرنامهٔ شاهی - ۶

دلو

چون یوسف از دلوآمده درحوت چون یونس شده
از حوت دندان بسته بر خاك غبرا ریخته

خاقانی - ۳۷۹

یوسف از آن چاه عیانی ندید جز رسن و دلو نشانی ندید

← یوسف

مخزن‌الاسرار - ۲۹

دم

چون دمی در گل دمد آدم کند وز کف و دودی همه عالم کند

منطق‌الطیر - ۶

---

۱. در میان نام‌های مختلفی که از برای اصحاب کهف ذکر کرده‌اند چنین اسمی دیده نشد.

دمی کاندر وجود آورد آدم را به‌یك لحظه
از آن دم نیز بیزارم سر آن هم نمی‌دارم
مولوی ـ شمارهٔ ۱۴۴۳

همچو آدم کز گل آمد اصل او — وز نفختُ روحی آمد وصل او
→ آدم — مثنوی کلاله ـ دفتر چهارم ـ ۲۲۴

با معادی آن کنی که موسی عمران به‌چوب
با موالی آن کنی که عیسی مریم به‌دم
→ عیسی — سروش ــ ۴۲۱

خاطرم مریمی است حامل بکر — که دمیش از صفا فرستادی
خاقانی ـ ۹۴۳

روح کی گشتی فدای آن دمی — کز نسیمش حامله شد مریمی
→ مریم — دفتر پنجم مثنوی ــ ۵۲۵

دم احیا

در دم احیای عیسی معجزم — در ید بیضای موسی دفترم
→ عیسی — نظیری ــ۲۸۹

دماوند

اوست فریدون ظفر بل‌که دماوند حلم — عالم ضحاك فعل بستهٔ چاهش سزد
خاقانی ـ ۵۲۵

افریدون دولتی عدو را — در زندان اروپای بربند
کونیست به‌جور کم ز ضحاك — نه زندانت کم از دماوند
→ فریدون — خاقانی ــ ۷۷۳

دم جبرئیل

از دم جبریل عیسی شد پدید — کی به‌صورت همچو او بد یا ندید[1]
→ مریم — دفتر پنجم مثنوی ــ ۵۲۳

دم عیسوی

دم عیسوی از بهارت نسیمی — کف موسوی برگی از بوستانت
→ عیسی — صائب ـ ۲۰۳

دم عیسی

جوان بختی که دارد وقت جود وحرب و مهرو کین
کف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر
عبدالواسع جبلی ــ ج ۱ ــ ۱۹۱

---

۱. متن: نا پدید.

هر نسیمی که به‌من بوی خراسان آرد | چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
سیدحسن غزنوی - ۳۹

باد صبح است که مشاطهٔ جعد چمن است | با دم عیسی پیوند نسیم سمن است
مجیر بیلقانی - ۲۸

به‌شعر خاطر عطار را دم عیسی است | از آن که هست چو موسیش صدید بیضا
عطار — ۷۲۵

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
حافظ - ۴۱

← عیسی

دم عیسی مریم

نافهٔ زلفت دم عیسی مریم داشته | سروقدت نار ابراهیم آزر یافته
شمس طبسی - ۶۶

← عیسی

دم مسیح

ز فضل‌ها که نوشتی یقین شدم که همی | دم مسیح بر مردگان فرستادی
خاقانی — ۶۸۹

← عیسی

دم مسیحا

آن را که زلب دم مسیحا خیزد | آخر به‌چه زهره تب‌در او آویزد
خاقانی — ۷۱۶

← عیسی

دم یوسف

عهدش دم یوسف است کزوی | عالم به جوان شدن زلیخاست
نظیری — ۵۹۱

← زلیخا

دَنیٰ

چون از شراب قرب دنیٰ مست گشته‌ام | اقدام جان به‌سوی تـدلّیٰ برآورم
شیخ‌روزبهان — ۵۴

← محمد (ص)

دَنیٰ تَدلّیٰ

ای عشق با توستم و ز بادهٔ تو مستم | و ز تو بلند و پستم وقت دَنا تدلّیٰ
مولوی - شمارهٔ ۱۸۵

← محمد (ص)

دَنیٰ فَتدلّیٰ

تاقرب‌قاب‌قوسین برخاک‌در گهش | آوازهٔ دنـی فتدلی بـرآورم
خاقانی - ۲۴۷

← محمد (ص)

دوازده رخ

گـر کیان را به‌طالع فـرخ | هفت خوان بود یا دوازده رخ
آسمان با بروج او به دُرُست | هفت خوان و دوازده رخ تست
هفت پیکر — ۳۵

← گودرز

دود نمرودی

نه از اولاد نمرودی که بستهٔ آتش و دودی
چو فرزند خلیلی تو مترس از دود نمرودی
مولوی - شمارهٔ ۲۵۲۴

← ابراهیم

دیــو

مرا باد ودیو است‌خادم اگر چه — سلیمان‌نیم حکم خاتم نــدارم
خاقانی — ۲۸۴

کس سلیمان دید دیوی زیرران — او بر آن‌مرکب چنان آمد بهرزم
خاقانی — عبدالرسولی - ۵۱۷

بردل پاکش غباری بی گناه از من چراست
دیو بی‌انصاف بر تخت سلیمان چون نشست
خاقانی — ۸۲۸

بلی راست گفت او و پی بــردم آن را — کــه دیو آبــدار سلیمـان نشایـد
خاقانی — ۸۷۳

خوردی‌دریغ من‌که‌اسیرم بدست‌چرخ — آری به دست دیو دریغ نگین خوری
خاقانی — ۹۳۴

بــاز بنگــر کــز سلیمان خــدیــو — ملك وی بربــاد چــون بگرفت دیــو
منطق‌الطیر — ۲

چونك سلیمان برود دیـو شهنشاه شود — چون برود صبرو خرد نفس توامّاره شود
مولوی — شمارهٔ ۵۴۴

کار کــن دیوا سلیمـان زنـده است — تا تو دیـوی تیغ او بــرّنــده است
دفتر پنجم مثنوی — ۵۰۲

← سلیمان

بگریخته‌ام ز دیو خذلان — در سایهٔ عمّر بن عثمان[1]
تحفة‌العراقین — ۲۱۷

خیزکه روز می‌رود فصل تموزمی‌رود — رفت و هنوز می‌رود دیو ز سایهٔ عمر
مولوی — شمارهٔ ۱۰۲۱

بگریزد عقل وجان از هیبت‌آن سلطان — چون دیو که بگریزد از عُمّر خطّابی
مولوی - شمارهٔ ۲۵۸۰

نخستین ابوبکر پیر مُرید — عُمر پنجه برپیچ‌دیومَرید
سعدی-بوستان — ۲۲۶

دیوی کــه خلق عالمش از دست عاجزند
عاجز در آن‌که چون شود از دست وی رها
سعدی - قصاید - ۴۲۸

← عمر

۱. کافی‌الدین عمربن عثمان، عم‌شاعر است.

دیوار اسکندر

سکندر بـه دیوار روئین و سنگ — بکرد از جهان راه یأجوج تنگ
ترا سدّ یأجوج کفر از زرست — نه روئین چو دیوار اسکندر است
سعدی - بوستان - ۲۲۹

← اسکندر

دیو سفید (سپید)

رستم به‌کارزار یکی دیو خیره‌کشت — این[1] اند سال کرد به مازندران گذر
پیکار نصر رستم بـا صد هزار دیـو — هرروزتا شب است و ز هرشام تاسحر
آن دیو بُد سپید و سیاهند ایـن همه — هست این زمین هند ز مازندران بتر
مسعود سعد - ۱۴۵

وصف کردست[2] اوکه رستم کشت در مازندران
گنده پیر جـادو و دیـو سپید و شیر نـر
امیر معزی — ۲۶۸

تا کی از شهنامه و تاریخ شاهان کهن — تا کی‌ازدیو سفیدورستم وسیمرغ وزال
امیر معزی — ۴۴۱

چو رستم‌آسا درجنگ، تیغ‌کینه کشند — به چهر دیو سپید اندر افکنندآژنگ
ازرقی هروی — ۴۷

چون ولایت‌ها گرفت‌اندرتنت دیوسپید — رستم راهی‌گر او راضربت رستم‌زنی
سنایی — ۶۹۵

بدی گـر خود بـدی دیـو سپیدی — بـه پیش بیدبـرگش[3] برگ بیدی
خسرو و شیرین - ۴۲

ز آتش تیغی‌که خاکستر کند دیو سپید — شعله در شیر سیاه سیستان افشانده‌اند
خاقانی — ۱۵۹

یـا غبار لاشهٔ دیـو سپید — بر سوار سیستان خواهم فشاند
خاقانی — ۱۴۲

به‌دست تهی برنیایـد امید — به‌زر برکنی چشم دیو سفید
سعدی - بوستان — ۲۷۶

کوه پر از برف زیر ابر قوی دست — دیـو سفیدست زیـر رستم دستـان
قاآنی — ۶۵۶

گهی ستیزه به زال سپید مـوی کنی — بدان صفت که به دیو سپید رستم زال
قاآنی — ۵۱۸

← رستم

---

۱. ممدوح. ۲. فردوسی. ۳. نوعی سلاح.

دیو و پری

باز سلیمان رسید دیــو و پــری جمع شد
بر همه‌شان عرضه کرد خاتم و منشور خویش
مولوی ـ شمارهٔ ۱۲۷۱

ما به‌سلیمان خوشیم، دیو و پری گو مباش
حسن تو از حد گذشت؛ شیوه گری گو مباش
مولوی ـ شمارهٔ ۱۲۷۳

← سلیمان



ذبیح

ذبیح چـون صد و سی‌سال وچهار سال بزیست
که بُد به نـام سماعیل و مـادرش هـاجر
گذاشت ملك و جهـان را بمـاند بـراسحاق
سپـــرد ملك بـه دست بــرادر کهتـر

← اسماعیل

ناصرخسرو - تقوی - ۱۸۶

ذبیح‌الله

پاکوفت خلیل‌الله در آتش نمرودی
تـا حلق ذبیح‌الله برتیغ بـلا کوبد

← اسماعیل

مولوی - شمارهٔ ۶۲۴

ذوالجناح

بی‌من به‌سوی‌خیمه نهدروی‌ذوالجناح
شسته به‌خون لجام ونگونسار گشته‌زین

سروش - ۷۳۷

گشت آن زمان دوتـا کمر هفت‌خنگ چرخ
کـز پشت ذوالجنـاح امـام مبین فتـاد

← حسین (ع)

صحبت لاری - ۱۷۵

ذُوالفَقار

از علی بودست وزتو معجز تیغ وقلم
تـا ترا ایزد قلم داد وعلی‌را ذوالفقار

امیرمعزی - ۳۴۶

صمصام شاه چو ز هنر چـاشنی دهد
زخمش برابر آید بـا زخم ذوالفقـار

ابوالفرج رونی - ۷۶

ذوالفقار نطق، تـاج‌الدین شریعت‌را به‌دست
آن به معنی توأمـان بـا ذوالفقـار حیدری
انوری - ج ۱ - ۴۷۱

تـو چو تیغ ذوالفقاری تن تو غلاف چوبین
اگر این غلاف بشکست توشکسته دل چرایی
مولوی - شمارهٔ ۲۸۴۱

از علی میـراث داری ذوالفقـار   بـازوی شیر خـدا هستت بیـار
دفتر پنجم مثنوی - ۴۸۵
← علی (ع)

ذوالقرنین

آب حیوان چـو یـافت آتش خضر   کم گـراید بـه بـاد ذوالقـرنین
سنایی - ۱۰۸۹

سعادت فلکی طینت تو چون بسرشت   نمود از دل و دست تو مجمع‌البحرین
رخ تو آب حیات است‌وتشنه‌ترهرروز   بدیدن تو خداوند صد چو ذوالقرنین
انوری- ۷۰۷

ای سلامت بـــه صحبتت عطشـان   چون بـه آب حیـات ذوالقرنین
انوری - ۷۱۵

بـری نـاخورده از بـاغ جـوانی   چـو ذوالقرنین از آب زندگـانی
خسرووشیرین - ۴۵۸
← اسکندر

ذوالکفل

یکی ازپیامبران (؟) که‌دو بار ازاو درقرآن مجید یاد شده است. در سورهٔانبیا ۲۱ آیهٔ ۸۵ او را همراه اسماعیل و ادریس از صابران خـوانده است و در سورهٔ ص ۳۸ آیهٔ ۴۸ اورا به همراه‌اسماعیل والیسع ازاخیار یعنی از نیکان وراستان دانسته است.

به‌نـاز یونس و یوشع به‌ذاکر حزقیل   به راست گفتن[1] ذوالکفل و حکم ایلیا
شیخ روزبهان - ۶۷

ذوالنورین (ذی‌النورین)

خـلافت‌دار احمد بود و هم احمد نداکردش
کـــه فـاروق فـریقینی وذوالنورین فرقـانی
خاقانی - ۴۱۵

رونقی کان عـرصهٔ کـونین یـافت   از دل پـرنور ذی‌النـورین یـافت
منطق‌الطیر - ۲۵
← عثمان

---
۱. ظاهراً یعنی راست‌خواندن.

ذوالنون

تو از جهلی به‌ملك اندر چو فـرعون		من از علمم به‌سجن اندر چوذوالنون

ناصرخسرو - ۱۴۵

آز را دست و دلت کز هردو دریا نسخه‌یی است

در درم داری بـه از مـاهی ذوالنون کـرده‌اند

مجیرالدین بیلقانی - ۶۶

به قـذف، مهر برآیـد ز معدهٔ مغرب		چنان‌که‌گویی این‌ماهی‌است وآن‌ذوالنون

جمال‌الدین اصفهانی - ۳۷۸

← یونس

ذی‌النورین

← ذوالنورین

ذیب

ایا به‌صورت و سیرت چوآن‌کجا کردند		بـرادرانش منسوب ذنب‌خویش به ذیب

قطران - ۴۰

← یوسف

ر

رابِعُهُم کَلْبُهُم

اشرف و وطواط وانوری سه‌حکیم‌اند کز سخن هرسه شد شکفته بهارم
رابعهم کلبهم اگر تو نگویی خادمت این هرسه شخص راست‌چهارم
جمال‌الدین اصفهانی - ۲۶۵

هرکه را نعمت و مال آمد و جاه سفلگی رابعهم کلبهم است
خاقانی - ۷۵۵

اصحاب کهف وار زننگ تو زیرخاك خفتند هرسه، رابعهم کلبهم توئی
خاقانی-۹۳۲

← اصحاب کهف

رامتین

نام موسیقی‌دانی است که او را واضع چنگ دانسته‌اند. مرحوم معین در قسمت اعلام فرهنگ خود چنین حدس زده‌اندکه: «این نام مصحّف رامنین است. فخرالدین اسعد در ویس و رامین در عنوان نشستن رامین برتخت شهنشاهی گوید (ص ۵۰۵):

شهی خوش‌زندگی بودست و خوش نام که خود در لفظ ایشان خوش بود «رام»
نه چون او بُد به شاهی سرفرازی نه چون او بُد به رامش رودسازی
نگر تا چنگ چون نیکو نهادست نکوتر ز آن نهادی که گشادست؟
نشانست این‌که چنگ بآفرین کرد که او را نام چنگ رامنین کرد

بنابراین روایت رامین سازنده و نوازنده چنگی مخصوص بود و چنگ را به‌نام او رامنین گفتند»

به‌رامتین،رامین (←) نیز گفته‌اند.

بربسته مرغ زیر و بم چنگ در گلو بی‌اهتمام باربد و سعی رامتین
قاآنی - ۶۹۲

صلصل شود سرایان چون باربد به سرو بلبل شود غزلخوان برگل چو رامتین
سروش - ۵۴۰

رامین

گر منش دوست ندارم همه‌کس دارد دوست
تاچه ویسی است که در هرطرفش رامینی‌است
سعدی - بدایع - ۷۰۸

تا نپنداری که گویم لاله چون رخسار تست
کی به گل نسبت کند رامین جمال ویس را
خواجو - ۱۸۱

لطف کند وز برای خاطر رامین / شمّه‌یی از ویس گلعذار بگوید
خواجو - ۶۶۹

چو ویسش چه درخانه خواهی نشاند / به رامین سپارش چو موبد نماند
همای و همایون - ۲۳۴
← ویس ورامین

فروغ مهر فلك ماه جادوی نخشب / نوای صور دوم بانگ بربط رامین
فتحعلی‌خان صبا - ۲۵۲
← رامتین

رایت‌کاویان

از جور دو مار برنجوشم / چون رایت کاویان ببینم
خاقانی - ۲۷۱

برسر هر خری‌که گاو سرست / رایت کاویان همی یابم
عطار - ۷۹۳
← کاوه آهنگر

رَباب

چند چو رعد از تو بنالید دهد / تاش بخوردی به‌فراق رباب
ناصرخسرو - ۱۴۵
← دعد و رباب

ربابی

چوشعرنیك‌بیابی نگه‌نشایدکرد / به‌هزل‌های‌ربابی‌وطنزهای‌جُحی
ادیب صابر - ۴۴۶
← بوبکر ربابی

رَبِّ اُرنی

رَبِّ اُرْنی برزبان راندن چو موسی وقت شوق
پس به‌دل گفتن اناالاعلی[1] چو هامان شرط نیست
سنایی - ۹۴

شاید به شب ظلمت رَبِّ اُرنی گوییم / مارا به‌لب ساغر رفته است خطاب‌اول
نظیری - ۳۷۳
← موسی

---

۱. اناالاعلی ازگفته‌های فرعون است ودر اینجا مسامحهً به‌هامان وزیر او نسبت داده شده است.

رَبِّ لاتَذَرْ

کافر نعمت ترا ، معنی خصم ناکست | نوح قضا به‌صدزبان گفت که‌رب لاتذر
مجیرالدین بیلقانی - ۱۸۸

← نوح

رَبَّنا إنّا ظَلَمْنا

ربنا انـا ظلمنا گفت و آه | یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
مثنوی‌کلاله - دفتر اول - ۳۷

ربنا انـا ظلمنا گفت و بس | چون‌که جانداران بدید از پیش وپس
مثنوی‌کلاله - دفتر چهارم - ۲۲۱

ربنـا انـا ظلمنـا سهو رفت | رحمتی کـن ای رحیمی‌هات زفت
مثنوی کلاله - دفتر پنجم - ۳۴۶

← آدم

رَبَّنا ظَلَمْنا

از پی خجلت آدم از دل و جـان | بـر درت ربنـا ظلمنا خـوان
حدیقةالحقیقه - ۲۰۷

← آدم

رَبِّ هَبْ لی

سلیمانی است این همت به ملک خاص درویشی
که کـوس رب هب‌لی می‌زنند از پیش میدانش
خاقانی - ۲۱۵

تخت و خـاتم نی و کـوس رب‌هب‌لی می‌زنم
طور و آتش نی و در اوج انـاالله می‌پرم
خاقانی - ۲۴۷

رب هب‌لی از سلیمان آمدست | کـه مده غیر مرا این ملک دست
دفتر اول مثنوی - ۶۹

← سلیمان

رخش

کزپی میرآخوری درپایگاه رخش او | آخشیجان جان رستم را مکرر ساختند
خاقانی - ۱۱۵

اگر تن به حضرت نیـارم عجب نی | کـه رخشی سزاوار رستم نـدارم
خاقانی - ۲۸۵

مرا بـا عشق تو در دل هوای جان نمی‌گنجد
مرا یك رخش در میدان دو رستم برنمی‌تابد
خاقانی - ۵۹۲

آسمان‌سست‌پی مرد شکوه عشق نیست | رخش می‌باید که‌رستم‌را به‌میدان آورد
صائب - ۳۷۳

← رستم

رخش رستم

صدر تو به پایه تخت جمشید خنگ تو به سایه رخش رستم
انوری - ج۱ - ۴۳۳

نیستی عطار مرد او که هرتردامنی گربه‌میدان‌لاشه‌تازدرخش‌رستم کی‌شود
عطار - ۷۷۶

← رستم

رستم (روستم)

۱ـ رستم‌یاتهمتن[1] (←) معروف‌ترین پهلوان‌ایران‌که به‌جنگاوری وشکست‌ناپذیری و قدرت بازو بی‌نظیر بود. اسم نیزه‌دار او را الوا (←) به‌فتح یاکسر اول نوشته‌اند.

آفرینندهٔ جهـان به تو داد نیـروی رستم و هش هوشنگ
فرخی - ۴۱۱

فروبرد به گه حمله روستم کردار به زخم گرزگران گردن سوار به‌زین
فرخی - ۲۹۴

۲ـ او در زمان سلطنت منوچهر زاده شد. پدر او زال دستان یا زر (←پوردستان، پور زال، رستم دستان، رستم زر)، مادر او رودابه (←) دختر مهراب شاه کابلی، جد او سام (← نبیرهٔ سام) و همسر او تهمینه (مادر سهراب) است. دختر او بانو گشسب (←) نام دارد.

۳ـ او اهل سیستان بود و بدین‌جهت به‌او رستم سگزی (منسوب به‌سیستان) گویند.

چون تو نبود حاتم طایی گه سخا چـون تو نبـود رستم سگزی گه نبرد
عبدالواسع جبلی - ج۱ - ۹۵

۴ـ اسب‌رستم‌موسوم به‌رخش(←رخش، رخش‌رستم)درقدرت‌وهوش‌فوق‌العاده‌بود.

۵ـ اسم زره یا جامهٔ جنگ رستم ببر بیان (←) بود.

۶ـ بین زال پدر رستم و سیمرغ (← سیمرغ ، عنقا) دوستی و مودت بود زیرا برطبق روایت شاهنامه سیمرغ زال را برفراز البرز پرورده بود. از این‌رو سیمرغ در ولادت رستم کمک کرد و نیز در جنگ رستم و اسفندیار به‌رستم یاری رساند و با پرخود زخم‌های اورا بهبود بخشید و طریقهٔ کشتن اسفندیار را به او آمـوخت. نشیمن‌گاه سیمرغ البرز است (گاه به‌جای البرز قاف و به‌جای سیمرغ عنقا گفته‌اند). البرزکوهی است که در روایات زردشتی گرداگـرد زمین را فراگـرفته است. البرز را در بعد از اسلام کوه قاف (← قاف) نیز گفته‌اند و قاف تا قاف جهان بمعنی همهٔ جهان است.

۷ـ اسفندیار در هنگام مرگ پسرش بهمن را به‌رستم سپرد و گفت:

کنون بهمن این نامور پور من خـردمند و بیدار دستور من

---

۱. در برخی از ابیات به‌صورت تهمتن نیزآمده است.

ز من تو پدروارش اندرپذیر — همه هرچه گویم ترا یادگیر
به زاولستان در،ورا شاد دار — همه کار بد گوهران باددار
بیاموزش آرایش کارزار — نشستگه بزم و دشت شکار
می ورامش‌وزخم چوگان و بار — بزرگی و برخوردن از روزگار
شاهنامه - ج ۴ - ۳۴۳ و ۳۴۲

و رستم برطبق این وصیت بهمن را فرهنگ وهنرآموخت:

سواری و می خوردن و بارگاه — بیاموخت رستم بدان کینه خواه
ج ۴ - ۳۴۹

فرخی سیستانی علاوه بربهمن،اسم اسفندیار و کیخسرو را نیز جزو پروردگان رستم آورده است، حال این‌که در شاهنامه چنین مطلبی نیست.

بهمن آن‌گه روستم را چندگه شاگرد شد — تا خصالش بی‌خلل گشت و فعالش منتخب
همچنان کیخسرو و اسفندیار گرد را — رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب
فرخی - ۵

۸- رستم چند دیو را شکست داد و کشت. برطبق روایت شاهنامه پادشاه مازندران (←) در زمان کی‌کاووس دیوی به‌نام دیو سپید (← دیو سفید) بود. زمانی که کی‌کاووس به مازندران لشکرکشید دیو سپید او را به‌جادوی،کور و اسیرکرد و ایرانیان را شکست داد. رستم پس ازاطلاع بمازندران رفت. دیو سپید برای مقابله برسر راه رستم هفتخوان (←) ایجادکرد و رستم را با هفت خطر و حادثه رویاروی ساخت. اما رستم برهرهفت دشواری (به‌اصطلاح شاهنامه: خوان) فائق‌آمد وبه‌غار دیو سپید رفت وپس‌ازبیدارکردن او با وی جنگید و او را برزمین زد و سینه‌اش را پاره کرد و جگر او را برای معالجهٔ نابینایی کی‌کاووس ولشکریان ایران ازسینه‌بیرون‌آورد وچون خون‌آن‌را درچشم کی‌کاووس و لشکریان ریخت بینایی خود را باز یافتند.

هفت‌خوان به‌ترتیب عبارتند از:

۱- کشتن رخش شیری را[1] (← شیر)
۲- غلبهٔ تشنگی بسیار بررستم و رفع تشنگی
۳- کشتن رستم اژدهایی را
۴- کشته‌شدن زن ساحر به‌دست رستم
۵- گرفتاری اولاد به‌دست رستم
۶- جنگ با ارژنگ دیو
۷- کشتن رستم دیو سفید را

---

۱. در باب رنگ این شیر درشاهنامه سخنی نرفته است. اما امیرمعزی (درصورت صحّت متن) شیرسفیدگفته است:

رستم کجا شدست که تنها دلیروار — شیر سپید و دیو بمازندران گرفت
ص ۸۶

و شاید صحیح: «شیر و سپید دیو» باشد.

درخوان ششم، رستم، ارژنگ دیو (← ارژنگ) را که یکی از سالاران دیو سپید بود در جنگ کشت.

و نیز کیخسرو رستم را به‌جنگ دیوی به‌نام اِکوان (←) فرستاد. اکوان‌دیو رستم را بهوا بلندکرد و به‌اوگفت می‌خواهی ترا به کجا بیفکنم. رستم می‌دانست که هرچه بگوید دیو عکس آن‌را انجام می‌دهد از این‌رو گفت مرا به‌کوه بینداز ودیو اورا به‌دریا انداخت. سرانجام رستم از دریا نجات یافت ودیورا کشت(← شاهنامه-ج ۳-ص ۳۶).

دیگر از دیوانی‌که مغلوب رستم شدند پولادوند (←) است. برخی پولادوند را همان پولاد غَنْدی دانسته‌اند که در زمان رستم در مازندران می‌زیست و از سرداران دیو سپید بود. پولادوند همچنین اسم پهلوانی است تورانی که به‌کمك افراسیاب آمده بود و رستم درکشتی او را به‌زمین زد.

همان بود رستم که دیو نژند　　　　ببردش به ابر و به دریا فکند

گرشاسپنامه - ۱۹

۹- جنگ‌های رستم و افراسیاب مشهور است. رستم در همهٔ این جنگ‌ها پیروز بوده است و از این‌رو به او رستم توران‌ستان یا توران گشای گفته‌اند. رستم پس از نجات‌دادن بیژن از چاه همراه او به‌ایوان (= قصر) افراسیاب شبیخون زد. افراسیاب از خواب برخاست و ازکاخ گریخت.

«بیژن‌را ازچاه برآورد و شبیخون‌کرد برافراسیاب‌وهمان‌شب سوی ایران بازگشت بامداد»

مجمل‌التواریخ والقصص - ۴۸

رای مَلِك صبح‌خیز، بخت عدو روزخسب　　　　شبروی‌از رستم‌است، خواب ز افراسیاب

خاقانی - ۴۸

درگه میران غز در شکنی نیم روز　　　　چون در افراسیاب نیم‌شبان روستم

خاقانی - ۲۶۳

من رستم کمان کشم اندر کمین شب　　　　خوش باد خواب غفلت افراسیابشان

خاقانی - ۳۳۵

شاه ملایك شعار ، شیر ممالك شکار　　　　خسرو اقلیم بخش ، رستم توران‌ستان

خاقانی - ۳۳۵

ز افراسیاب ظلم خراب است ملك دل　　　　دردا که زور رستم دستان نیافتم

خاقانی - ۷۸۵

۱۰- دراین‌جنگ‌ها بسیاری ازپهلوانان تورانی به‌دست رستم‌کشته شدند. چنان‌که

اشکبوس کُشانی[۱] (← اشکبوس، اشکبوس کشانی، کشانی) پهلوان تورانی راکه به فرمان افراسیاب به کمك پیران ویسه آمده بود بهیك تیر بکشت. در این جنگ رستم پیاده و اشکبوس سواره بود. اشکبوس پهلوانی بزرگ بود که یك‌بار رُهّام پسر گودرز در جنگ از او ستوه شده بود. نام اشکبوس کشانی در برخی ازابیات فقط اشکبوس و دربرخی از ابیات فقط کُشانی آمده است. فردوسی در جنگ رستم واشکبوس که چنین آغازمی‌شود:

دلیری که بد نام او اشکبوس همی برخروشید برسان کوس

ج ۳- ۶۱

در حین توصیف جنگ اشکبوس با رُهّام گوید:

چو رهام گشت از کُشانی ستوه بپیچید ازاو روی وسرشد بهکوه

ج ۳- ۶۱

دیگر از پهلوانانی که بهدست رستم کشته شدند کاموس (←) کُشانی است:

«کاموس نام مبارزی است کشانی و او پادشاه سنجاب بود و تا بهملك روم ولایت داشت. بهمدد افراسیاب آمد و رستم او را بهخم کمند گرفت و کشت»

برهان قاطع

چون کمند تَهَمْتَنی که در آن پیکر پهلوِ کُشان آمد

صحبت لاری - ۳۲۵

۱۱- روزی رستم برای شکار بهنواحی سمنگان (←) رفت و هنگامی که خواب بود، رخش گم‌شد. رستم در طلب رخش بشهر رفت حاکم آنجا او را مهمان کرد. شب دختری بهبستر او آمد و چون رستم از نسب او پرسید، وی خود را تهمینه (←) دختر شاه سمنگان معرفی کرد. تهمینه مادر سهراب است. در محل سمنگان اختلاف است و در فرهنگ‌ها از جمله توران و خراسان را ذکر کرده‌اند.

۱۲- رستم پسر خود سهراب راکه ناشناس بهجنگ او آمده بود کشت.

روستم بین که به خون ریز پسر کند آهنگ و پُسش نشناسد

خاقانی - ۶۰۴

کی با تن سهراب کند خنجر رستم کاری که کند با دلم آن خنجر مژگان

قاآنی - ۸۷۲

۱۳- رستم پس از پهلوانی‌های بسیار سرانجام به حیلهٔ برادر خود شُغاد (←) کشته شد. شغاد پسر زال که مادر اوکنیزی بود بهبدطینتی مشهور است. او در دربار شاه کابل پرورش یافت. شاه کابل دختر خود را بهزنی شغاد درآورد و چون برآن بود تا از

---

۱. کوشانی‌ها طوایفی کوهستانی بودند که برقسمتی از افغانستان وپاکستان امروز تسلط داشتند. پیشاور در عصر کوشانیان پایتخت آن دولت محسوب می‌شد. (← از پاریز تا پاریس - ۲۲۳)

باج‌دادن به‌رستم‌رهایی یابلشفاد را تحریک کردتادرشکار گاه‌رستم‌چاهی کند. رستم‌ورخش به‌چاه درافتادند. رستم نخست با یك تیر شغاد را بکشت و سپس خود در چاه جان سپرد.

۱۴ـ اسم برادر دیگر رستم زواره (ـــه) است که همواره در جنگ‌ها یار و یاور رستم بود و از پهلوانان به شمار می‌رود.

رستم دستان

ز افـراسیاب ظلم خـراب است ملـك دل
دردا کـــه زور رستـم دستـان نـیـافتـم

خاقانی ــ ۷۸۵

ای هر دو لبت سرخ‌تر از پهلوی سهراب
آن دم کـه برو خنجـر زد رستـم دستان

ـــه رستم **قاآنی - ۸۵۷**

رستم زر

آن نماید ز هنر وان کند آن شیر نـژاد
که نکرده‌ست مگر صد یك آن رستم زر

فرخی - ۱۲۲

خنجـر هشت منـی گـرزه هشتـاد منـی
کس چنو کار نبسته است جـز از رستم زر

فرخی - ۱۴۲

نبوده بود بر آن شهـر هیچکس را دست
ز عهـد سام نریمـان و گـاه رستم زر

عنصری - ۱۱۸

چنان کردی که در ایوان شاهان   بـه جـای جنگ‌هـای رستم زر
از این پس مر ترا برزین نگارند   تـن تنهـا دریـده قـلب لشکـر

ازرقی - ۲۵

خصمت از رستم زر باز نـداند بـه نبرد
گر بود اسب تو چون بارهٔ بور و ابرش

ـــه رستم **ادیب صابر - ۳۵۷**

رسن

شمس تبریزی به چاهی رفته‌ای چون یوسفی
ای تو آب زندگی چـون از رسن پنهان شدی

مولوی - شمارهٔ ۲۷۹۵

یوسف حسنی تـو ، این عالم چو چاه — ویـن رسن صبر است از امـراله
یوسفا آمـد رسن درزن تو دست — از رسن غافل مشو بیگه شده است
مثنوی کلاله - دفتر دوم - ۹۸

از بخت نارسا نکنم شکوه چون کنم — آن یوسفم که برلب چاهم‌رسن گسیخت
صائب - ۲۳۲

← یوسف

رشتهٔ مریم

تنم چون رشتهٔ مریم دو تا است — دلم چون سوزن عیسی است یکتا
خاقانی — ۲۴

فرسوده‌تر ز سوزن عیسی تن من است — باریك‌تر ز رشتهٔ مریم لبان اوست
آن لعل را به رشتهٔ مریم که درکشید — جز سوزن مسیح که شکل میان اوست
خاقانی - ۵۶۴

برکور دلان سوزن‌عیسی‌نسپارم — بر پرده‌دران رشتهٔ مریم نفروشم
خاقانی - ۷۹۱

تن خاکی نگیرد دامن جان مجرد را — چگونه رشتهٔ مریم مسیحا را نگهدارد
صائب - ۴۰۲

نشود طول امل دام ره گرم روان — کشش رشتهٔ مریم به مسیحا چه کند
صائب - ۴۸۱

← مریم

رضوان

اسم فرشته‌یی که دربان و نگهبان بهشت است وبدین سبب بهشت را باغ رضوان (←) و روضهٔ رضوان (←) گویند.

ادریس رضوان را فریب داد و به بهشت داخل شد و دیگر بیرون نیامد و از این رو فعلاً ادریس و رضوان در بهشتند.

ور تو بخواهی فرشته‌یی که ببینی — اینک اوبست آشکـارا رضوان
رودکی — ۸۳

«اکنون جبریل آمد و مرا خبر آورد که خدای عزوجل رضوان را فرمود تا بهشت را بیاراست».

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۳۲۹

«و مرا گفت محمد را از من سلام رسان و بگوی کـه رضوان خـازن بهشت سلام رسانید و گفت بشارت مر ترا که بهشت بهر امتان تو سه قسمت کرده‌اند»

کشف‌المحجوب - ۲۹۶

در بـاغ بهشت بـگشودنـد — باد گویی کلید رضوان داشت
سعدی - طیبات - ۵۵۸

رضوان مگر سراچهٔ فردوس برگشاد　　　کاین حوریان به ساحت دنیا خزیده‌اند
سعدی - بدایع - ۷۲۲

قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت
منظری از چمن نزهت درویشان است
حافظ - ۴۵

دربانی بهشت به رضوان حلال باد　　　آینه‌داری رخ جانانم آرزوست
صائب - ۲۲۸

رطب

وگر مریم درخت قند گشته است　　　رطب‌های مرا مریم سرشته است
خسرو و شیرین - ۲۰۵

ما را چو مریم بی سبب، از شاخ خشك آید رطب
ما را چو عیسی بی طلب در مهد آید سروری
مولوی-شمارهٔ ۲۴۲۹

← مریم

رفرف

آنجا که جنیبت تو رفرف　　　عیسی دم لاشه خر گرفته
جمال‌الدین اصفهانی - ۱۵

سرافیل آمد و بر پر نشاندش　　　به هودج خانهٔ رفرف رساندش
ز رفرف بر دف طوبی علم زد　　　وز آنجا بر سر سدره قدم زد
خسرو و شیرین - ۴۴۵

گشت از آن تخت نیز رخت گرای　　　رفرف و سدره هر دو ماند به جای
هفت پیکر (در معراج پیغمبر) - ۱۳

پای از افلاك بر رفرف نهاده همتش　　　بر سر ره همتش جبریل را جا ساخته
نظیری - ۴۸۶

براق عقل رها کن برآ به رفرف عشق
که عقل را نبود با فروغ عشق اثر
قاآنی - ۲۵۷

← محمد (ص)

رنده

یکی چون خامه اندر دست مانی　　　یکی چون رنده اندر دست آزر
عنصری - ۴۲

← آزر

رنگرز (رنگرزی)

خانهٔ مانی است طبع، چهره گشای بهار
نایب عیسی است ماه، رنگرز شاخسار
خاقانی - ۱۷۹

آری در آن دکان که مسیح است رنگرز
زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه
خاقانی - ۹۱۹

رنگ خر است این کرهٔ لاجورد
عیسی از آن رنگرزی پیشه کرد
مخزن‌الاسرار - ۹۵
← عیسی

روح‌الامین

ناصیهٔ حورعین پرچم شبرنگ تست
شهپر روح‌الامین پرّ سهام تو باد
خاقانی — ۵۲۲
← جبرئیل

روح‌القدس

بر بام سدره تا در اُدنیٰ فکنده رخت
روح‌القدس دلیلش و معراج نردبان
خاقانی - ۳۱۱
← جبرئیل

مریم بکر معانی را منم روح‌القدس
عالم ذکر معانی را منم فرمان روا
خاقانی - ۱۷

به روح‌القدس و نفخ روح مریم
به انجیل و حواری و مسیحا
خاقانی - ۲۸

روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست
خاطر روح‌القدس پیوند عیسی زای من
خاقانی - ۳۲۱

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
حافظ-۹۷
← مریم

روح‌الله

نه روح‌الله بر این دیر است چون شد
چنین دجال فعل این دیر مینا
خاقانی - ۲۳

فیض روح‌اللهی و پای فلک پیما کو
گر چه بر صورت عیسی بنگارند اصنام
وحشی - ۲۴۷
← عیسی

در شیر رایت تو باد هوای هیجا
روح‌الله است گویی در آستین مریم
انوری - ۳۳۶
← مریم

روح قدس

چون روح قدس همنفسم شد در آسمان
شاید که بانگ رمز مسیحا بر آورم
شیخ روزبهان - ۵۵
← عیسی

روdابه

من او را به یك سنگ بیجان کنم
دل زال و روdابه پیچان کنم
شاهنامه - ج ۴ - ۲۹۵

بانوی نوشابه شاه کشور بَرْدَع　　خانم رودابــه مام گرد سجستان
→ رستم　　قاآنی - ۶۴۲

رود نیل

چوقوم موسی عمران زرود نیل، از آب　　بر آمدند همه بی‌گزند و بی‌آزار
فرخی - ۶۳

مهر او و کین او چــون رود نیل آمــد درست
دوستان را زو شراب و دشمنان را زو شرنگ
قطران - ۱۹۹

چرخ کبود دشمن فرعونیان بود　　ورنه کلیم را خطر از رود نیل نیست
→ فرعون　　صائب - ۲۰۴

روزه

مــریــم گشاده روزه و عیـسی بسته نطق
کـــو در سخـــن گشاده سر سـفــرهٔ سخـا
خاقانی - ۵

روزه‌کردم‌نذرچون‌مریم که‌هم‌مریم‌صفاست　　خاطر روح‌القدس پیونــد عیسیٔ زای من
→ مریم　　خاقانی - ۴۲۱

روزهٔ مریم

وگر گوید به شیرین کی رسم باز　　بگــو بــا روزهٔ مریم همــی ساز
خسرو و شیرین - ۲۵۹

چو مریم[1] روزهٔ مریم نگه داشت　　دهان دربست از آن شکرکه شه داشت
→ مریم　　خسرو و شیرین - ۴۶۷

روشنك

روشنك‌و ارنواز و زهره و ناهید　　حفصه و اقلیمیــا عفیفهٔ کـیهــان
→ اسکندر　　قاآنی - ۶۴۲

روضهٔ رضوان

پدرم روضهٔ رضوان بــه دو گندم بفــروخت
من چرا ملك جهان را بــه جوی نفروشم
حافظ - ۴۳۴

فردا اگر نه روضهٔ رضوان به ما دهند　　غلمان ز روضه حور ز جنت بدرکشیم
حافظ - ۲۵۹

ما باری از فراق تــو در خــون دیــده‌ایم
تــو در میــان روضــهٔ رضــوان چگــونه‌ای
→ رضوان　　نظیری - ۵۵۱

---

۱. همسر خسرو.

روئین تن

جمشید کیان که دین جز او را　　روئین تن هفتخوان ندیده است
خاقانی - ۶۹

سردار ملوک هفت اقلیم　　روئین تن هفتخوان دولت
خاقانی - ۵۰۸

وگر روئین تن اندر بند شد از خشم گشتاسب
ز دلتنگی بر او کاخ ریاست کرد زندانی
شد از بند پدر آزاد و لشکر راند زی توران
به ارجاسب نمود آن رزم مشکل را به آسانی
وز آن پس تاخت زی زابل به عزم چالش رستم
ز فکر تاجش اندر سر بسی سودای نفسانی
شد آخر از خدنگ دال پر آهنین پیکان
به چشم راست بینش روز روشن شام ظلمانی
کنون گشتاسب فالی بین که روئین تن همالی را
به والا تخت مکنت داده تمکین سلیمانی
قاآنی - ۷۹۶ و ۷۹۵

خواهران ارغوان و لاله را فصل ربیع
همچو روئین تن ز راه هفتخوان می‌آورد
صحبت لاری - ۳۲۷
← اسفندیار

روئین تن اسفندیار

چو روئین تن اسفندیار است و هر دم　　بر او فتح روئین دژ آسان نماید
خاقانی - ۱۳۲
← اسفندیار

روئین دژ

چو روئین تن اسفندیار است و هر دم　　بر او فتح روئین دژ آسان نماید
خاقانی - ۱۳۲

زیر این روئین دژ زنگار خورد　　هر سحرگه هفتخوان خواهم گزید
خاقانی - ۱۷۰

روئین دژت ار گشادنی نیست　　مرد هفتخوان چه باشی
خاقانی - تحفه العراقین - ۵۰۰
← اسفندیار

روئینه دز

رخش رخشان تهمتن هفتخوان را ره سپرد
بازوی روئینه تن، روئینه دز را درشکست
فتحعلیخان صبا - ۴۷
← اسفندیار

رُهام

خصم بگریزد ز سهمش آری آری اشکبوس
چون کشد گرز گران دل بگسلد رهام را
قاآنی — ۲۵

روز ناوردکلاه از سر گرشاسب ربود — درگه کینه سنان از کف رهام گرفت
قاآنی - ۱۱۹

به پیش نشوهٔ چشم تو می چه تاب آرد — به اشکبوس کُشانی چه درفتد رهام
قاآنی - ۵۵۰

چو گیرد خنجر کین روز ناورد — گریزد رستم از چنگش چو رهام
قاآنی - ۵۵۷

ماه به ناوردگاه چرخ ز خورشید — گشت چو رهام ز اشکبوس گریزان
قاآنی - ۶۶۵

← گودرز

رَهو

به کوه رهو[1] بر گرفتند راه — چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه
که گویند آدم که فرمان بهشت — بر آن کوه بُراوفتاد از بهشت
گرشاسب نامه - ۱۲۶

← آدم

ریحان

آتش خلّب برآور بانگ بر جبریل زن — آتش نمرود بین کاندر زمان ریحان بود
سنایی — ۱۶۸

ور ابراهیم بن آزر چو مأوی ساخت در آذر
به امر ایزد داور برست از طرف او ریحان
عبدالواسع جبلی — ج ۱ - ۳۰۶

پیش از آن کاتش شود ریحان خلیل آگاه بود
کاتش نمرود از چوب بتان آزری است
اهلی — ۴۳۱

← ابراهیم

ریگ

«آن خدایی که ریگ از بهر ابراهیم خلیل آرد کرد»
مثنوی کلاله — مجالس سبعهٔ مولانا - ۲۲

← ابراهیم

---

۱. درمتن: دهو و این صحیح است زیرا ده فارسی در پارسی باستان به صورت dahyu و در اوستا به صورت daxyu به معنی سرزمین به کار رفته است. اما چون در متون قدیم در روایات مربوط به آدم رهو آمده است متن، تغییر داده شد.



زاغ

عقل ما زاغ است، نور خاصگان — عقـل زاغ، استاد گور مـرده دان

جان کـه او دنبالـهٔ زاغـان پرد — زاغ او را سوی گـورستان بـرد

مثنوی کلاله ـ دفتر چهارم ـ ۲۳۷

«آن که می‌گویند زاغی آدمی را تعلیم کرد که مرده در گور کند ...»

← قابیل فیه ما فیه ـ ۵۰

زال

۱ـ نام پدر رستم و پسر سام (← زال سام) است. ازآنجا که زال سپید موی (←زال زر) بود سام او را در کوه البرز (← البرز) رها کرد. سیمرغ (← سیمرغ، عنقا) او را نزد جوجه‌های خود برد و پرورش داد و بر او نام دستان (← دستان، زال دستان) نهاد. بعد ازگذشت سالها، سام به سبب خوابی که دیده بود در پی فرزند رفت. سیمرغ زال را به سام پس داد و پری از خود را همراه او کرد تا به هنگـام نیاز آتش زند. زال به آموختن دانش و هنر پرداخت و پهلوان شد. زال به رودابه دختر مهـراب کابلی (← کابل) ـ که از نژاد ضحاك بود و به سام باج می‌داد ـ دل باخت. منوچهر پادشاه ایران نخست با ازدواج آنان مخالف بود ولی منجمان به او گفتند که از ازدواج آن دو پهلوانی سترگ چون رستم به وجود می‌آید. از این رو منوچهر بدان پیوند رضا داد و زال رودابه را به سیستان برد.

چون زال به طفلی شده‌ام پیر ز احداث — زآن است که رد کردهٔ احرارم و احباب

خرسندی من دل دهـدم گر نـدهـد خلق — سیمرغ غم زال خـورد گـر نخورد باب

خاقانی ـ ۵۷

زال ار چه موی چون‌پرزاغ آرزو کند　　بر زاغ کی محبت عنقا بـر افکند
خاقانی ـ ۱۴۰

فقر کان افکندهٔ خلق است من برداشتم　　زال‌کان ردکردهٔسام است من می‌پرورم
خاقانی ـ ۳۴۸

۲ـ بنا به روایت شاهنامه، هنگامی که رستم از جنگ با اسفندیار عاجز آمد زال پر سیمرغ راآتش زد و سیمرغ به کمك رستم آمد و زخم‌های رستم ورخش را بهبود بخشید و سپس او را راه نمود که شاخه‌یی از درخت گز جدا کند و آن را بـه صورت تیر در آورد :

بر آتش بر این چوب را راست‌کن　　یکـی مغز پیکان نگـه کن کهن
بنه پرّ و پیکان بـرو بـر نشان　　نمـودم ترا از گـزنـدش نشان
شاهنامه ـ ج ۴ ـ ۳۳۶

و تیررا در روز جنگ‌به‌چشم‌اسفندیار زند. پس از این سیمرغ با زال و رستم‌وداع کرد و ناپدید شد و رستم به گفتهٔ سیمرغ عمل کرد :

یکـی تیر پیکان بـدو در نشانـد　　چـو شد راست پرها برو برنشاند
شاهنامه ـ ج ۴ ـ ۳۳۶

از بیت زیر :

گر زال نهاد پرّ سیمرغ　　بـر تیر هـلاك صفدران را
خاقانی ـ ۳۴

بر می‌آید که زال پر سیمرغ را بر تیر نصب کرد اما در شاهنامه چنین نیست و اولاً آن پر، پر سیمرغ نبوده است و ثانیاً این عمل را خود رستم انجام داد.

زال دستان

دل پـاکان شکستهٔ فلك است　　زال دستان فکندهٔ پدر است
خاقانی ـ ۶۶

← زال

زال زر

وهم تو درشکستن خصمان زیادت است　　از دستبـرد رستـم و افسون زال زر
امیر معزی ـ ۳۰۵

عنقای مُغربم به غریبی که بهر اِلف　　غم را چو زال زر به نشیمن در آورم
خاقانی ـ ۳۴۱

آن ره روم که توشه ز وحدت طلب کنم
زال زرم کـه نـام بـه عنقـا بـر آورم
خاقانی ـ ۲۴۵

شب چـاه بیژن بسته سر ، مشرق گشاده زال زر
خـون سیاووشان نگر ، بر خاك و خارا ریخته
خاقانی - ۳۷۷
← زال

زال سام

عنقاست مور ریزه خور سفرهٔ سخاش — چونان که مور ریزهٔ عنقاست زال سام
چون زال پیر زاده به طفلی و عاقبت — در حلق دیو خام چو رستم فکنده خام
خاقانی - ۳۰۰
← زال

زال مداین

نی زال مداین کم از پیر زن کوفه — نه حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن
خاقانی - ۳۵۹
← انوشیروان

زبانی

نگهبان و عملهٔ دوزخ است و برخی گفته‌اند «ملك عذاب دوزخ است» (وحید ــ هفت پیکر ــ ۲۴۳) . زبانی کوسه و زشت و عبوس است. برخی اسم نگهبان دوزخ را مالك (←) نوشته‌اند. چنان که سورآبـادی در قصهٔ معـراج از زبان پیغمبر می‌نویسد :
«... فراتر شدم فریشته‌یی دیدم ترش روی که هیچ نمی‌کمارید[1]. گفتم یا جبریل او کیست. گفت او مالك است خازن نار ، هرگز تا او بوده است در کس نکماریـده. مرا ترحیب کرد. من او را گفتم یا مالك درکات دوزخ به من نمای ، به من نمود»
قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۲۵۵

کوسهٔ کـم ریش دلـی داشت تنگ — ریش کشان دید دو کس را به جنگ
گفت رخم گـر چه زبـانی فش است — ایمنم از ریش‌کشان هم خوش است
مخزن‌الاسرار - ۱۵۷

هر یکی آتشی گرفته به دست — منکر و زشت چون زبانی مست
هفت پیکر ــ ۳۴۳

چون شنیدند کان فرشته سرشت — چه بلا دید از آن زبانی زشت
هفت پیکر - ۲۸۰

پس بفرمود تا زبانی زشت — سوی دوزخ دواندش ز بهشت
هفت پیکر - ۳۳۱

از آن بذله که رضوانش پسندد — زبانی گر به گوش آرد بخندد
خسرو و شیرین - ۴۵۴

سه ماه از تمنای جنات عدن — به دست زبانـی زبون آمدیم
خاقانی ــ ۷۹۱

۱ــ کُماریدن = تبسم کردن.

زبور

چمن شدست چــو محــراب و عندلیب همی
زبــور خــواند داوودوار در محــراب
امیرمعزی - ۶۰

به سوره سورت تـورات و سطر سطر زبور
بـه آیت آیت انجیل و حـرف حرف نُبی
ادیب صابر - ۴۶۴

حریر کلك تو در کشف مشکلات جهان
چنــان که نغمهٔ داوود در ادای زبــور
ظهیر فاریابی - ۲

بـه داوودی دلم را تـازه‌گـردان
زبـــورم را بلنـدآوازه‌گـــردان
خسرو و شیرین - ۲

یانه داوود زبور ازسردردی برخواند
جبرئیل آن نفس پـاك به پـر می‌آرد
عطار - ۷۶۶

چــو داوود آیت سرگشتگان خوان
زبــور عشق بــرآشفتگان خــوان
اسرارنامه - ۳۴

چو موسی نشیمن گرفتم به‌طور
چو داوود برساز کــردم زبور
همای و همایون - ۳۳۵

به‌گوش دهر نوای ثنای او کم نیست
ز طیب لهجهٔ داوود در ادای زبور
جامی - ۴۰

← داوود

زبیده

اسم زن هارون‌الرشید ومادرامین‌است. زبیده به‌نیکوکاری و ساختن ابنیهٔ‌عام‌المنفعه مشهور است.

ای ساره صفــات و آسیه زهــد
کس چون تو زبیده‌سان ندیده است
خاقانی - ۷۱

از بهر نام نیکوگر در عرب زبیده
خیرات کرد بی‌حد در روزگار هارون
امیرمعزی - ۵۵۸

زردشت

پیامبر ایران باستان که در ادبیات او و پیروانش را آتش‌پرست پنداشته‌اند و از این‌رو قبلهٔ زردشت (←) کنـایه‌از آتش است.

«زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرسیدن فریضه کرد»
مجمل‌التواریخ والقصص - ۵۱

در بسیاری ازکتب کهن او را بـا ابراهیم (←) یکی گرفته‌اند. در برهان قـاطع

می‌نویسد: «زند وپازند دو کتاب‌اند از تصنیفات ابراهیم‌زردشت». اسم کتاب او اوستاست. اوستا را به‌خط و زبان پهلوی تفسیر کردند و به‌مجموعهٔ این تفاسیر زند (←) یا زند اوستا گویند. بعدها (ظاهراً در قرون اولیهٔ اسلامی) لغات آرامی و هزوارش این تفسیر را بیرون آوردند و سپس آن مجموعه را به‌خط اوستایی نوشتند و به‌آن پازند گفتند. اما در نزد شاعران قدیم زند و پازند همان کتاب اوستاست.

آتش‌پرست رویت‌جان هزار زردشت   بسته صلیب زلفت عقل هزار عیسی
خاقانی - ۶۸۵

به‌باغ تازه کن آئین دین زردشتی   کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
حافظ - ۱۴۹

بیا ساقی آن آتش تابناک   که زردشت می‌جویدش زیر خاک
به‌من ده که در کیش رندان مست   چه آتش پرست و چه دنیاپرست
حافظ - ۳۵۷

۲- زردشت دو شاخهٔ سرو از بهشت آورده بود که آن‌ها را درکاشمر (← سرو کشمر، کشمر) و فارمدکاشت. متوکل عباسی دستور داد که آن سرو کاشمر را قطع کردند وبدین‌دلیل همان شب به‌دست غلامان خود پاره‌پاره شد. (← برهان قاطع ذیل کاشمر).

زَرْقاء

زرقا الیمامه زنی است که به‌تیزبینی معروف است و در عربی گویند: اَبْصَرُ مِنْ زَرْقاء. گویند که او تا مسافت یك یا دو یاسه روزه راه را می‌دید.

ای خداوندی که گر روی تو اعمی بنگرد   از فروغ روی تو بیناتر از زرقا شود
قطران - ۷۳

من به‌چشم از زیر ته‌چین‌بره بینم گر بدید   چشم زرقاء یمامه از دو منزل ره‌شتر
حکیم سوری - ۳۶

زرهٔ داوودی

«... و زرهٔ داوودی نیز هم درین کارگاه‌ها بافند... گفتم ای پیر زرهٔ داوودی چه باشد»

مجموعهٔ آثار فارسی شیخ‌اشراق - عقل سرخ - ۲۳۶

← داوود

زریر

مرا ز سلسلهٔ رنج و درد کرد خلاص   گمان بری که بر روی‌تن[1]، زریر آمد
قاآنی - ۱۳۶

← گشتاسب

---

۱. رو لبین‌تن.

زعفر

در سعـــادت زعفـــرا نیك‌اختـــری　　مرمرا در هردو عـــالم یـــاوری

← حسین (ع)　　زبدةالاسرار - ۲۲۵

زَکَرِّیا

۱- «یکی از انبیـــای بنی‌اسرائیل و پدر یحیی تعمیددهنده بـــود که طبق روایات مسلمین «چون مریم عذرا به‌عیسی حامله گشت و غیر از زکریا کسی با او ملاقات نمی‌نمود یهود که طینت ایشان بر بهتان و افترا مجبول بود جناب نبوی را به‌زنـــا متهم داشته قاصد قتل او شدند و زکریا این معنی را فهم کرده به‌طریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت و در اثنای راه از درختی آوازی شنید که یا نبی‌الله به‌جـــانب من بیا. زکریا نزدیك آن درخت رفت و درخت شق شده زکریا را در جوف خود جای داد و بـــاز اجزایش به‌هم متصل گشت. شیطان گوشهٔ جامهٔ او را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و جمعی که از عقب زکریا متوجه بودند شیطان را به‌صورت انســان دیده، پرسیدندکـــه پیری به‌این صفات در این راه به‌نظر تو در آمد؟ ابلیس جواب دادکه من شخصی ساحرتر از آن پیر ندیدم زیرا که بـــه سحر این شجره را شکافت و در جوف آن پنهان شد و اینك گوشهٔ جامهٔ او بیرون مانده. وقوم به‌تعلیم آن لعین زکریا علیه‌السلام را با اره (←)دوپاره کردند (حبیب‌السیر- ج ۱ - ص ۱۳۸)

در قرآن‌کریم دوجا از زکریا اسم برده شده است و در هردوجا ضمن قصهٔ مریم آمده است (← سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۲۷ وسورهٔ مریم آیهٔ ۲). اما در انجیل زکریا پدر یحیی تعمیددهنده کشته نشد و همین زکریاست که به احوالش در قرآن کریم اشاره شده است و در انجیل لوقا نیز بعینه آمده است (← لوقا، باب ۱ آیهٔ ۵ تا آخر باب) . اما در تورات به‌دو زکریا برمی‌خوریم کـــه کشته شدند امـــا نه به‌شرحی که در کتب قصص مسلمین آمده است. زکریای (اول) نام یکی از پادشاهـــان یهود است پسر یاربعام کـــه به‌علت خطاهایی که مرتکب شده بود به‌دست شلوم پسر یابیش به قتل رسید (دومین ملوك، فصل ۱۵، آیهٔ ۸ تا ۱۱) . زکریای دوم نام یکی ازکهنهٔ یهود است که پسر یاداع کاهن بود و در زمان او بنی‌اسرائیل ازمذهب قدیم خود اعراض کردند و به‌بت‌پرستی گرائیدند واو که کاهن بود آن‌ها را تقبیح کرد ولی قوم بنی‌اسرائیل براو شوریدند واو را درصحن خانهٔ خدا سنگسار کردند(← دومین تواریخ ایام، فصل ۲۴ ازآیهٔ ۱۵ تا ۲۲)»

گوهرین - منطق‌الطیر - ۲۶۸

«شیخ گفت آن که زکریا علیه‌السلام اعتماد بردرخت کـــرد گفت یارب درخت را گوی تا ما را نگاه دارد، خداوند عزوجل عتاب کرد و گفت اعتماد بردرخت کردی؟ خود

بینی که چه‌آید پیش تو! چون درخت فراهم شدگوشه‌یی ازردای او بیرون ماند. به‌نزدیك آن درخت آمدند و بدیدند وگفتند در میان این درخت است. اره بیاوردند و بر درخت نهادند. از سر درخت درگرفتند و به درازای بریدند تا به‌مغز سر زکریا رسید. آه کرد، گفتند خاموش! تو اعتماد بردرخت‌کردی اکنون آه می‌کنی؟ اگـر اعتماد برماکردیی ترا نگاه داشتیمی»

اسرارالتوحید - ۲۶۸

«. . . چون برزکریا علیه‌السلام افتاد به‌دو نیمه‌شدن در میان درخت روا داشت»

معارف بهاءولد - ج۱ - ۹۷

۲- زکریا درپیری (← پیری‌زکریا) صاحب فرزندشد. این‌مورد در قصص‌الانبیاء نیسابوری (ص ۳۱۱) آمده است:

«اِذْنادیٰ رَبَّه نِداءً خَفِیّاً (مریم ۳) وآن،آن بودکه دعـاکرد و به‌سجده خدای را بخواند پوشیده از خلق تاکس نشنود قالَ ربِّ اِنّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّی (مریم ۴) پیری و سپیدی درسر و روی من درآمد... وَلَمْ اَکُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِیّاً (مریم ۵) ونباشم به‌خواندن تو بدبخت ودورکـرده وَ اِنّی خِفْتُ الْمَوالِیَ مِنْ وَرائی (مـریم ۶) من می‌ترسم که علم من ضایع مـاند پس از مـرگ من وَکانَتِ امْرَأتی عاقِراً (مریم ۶) وزن من نـازاینده است. فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیّاً (مریم۶) الهی مرا به‌فضل وقدرت خود فرزندی ده‌که ولی باشد...»

اسم زن زکریا و مادر یحیی الیصابات عبری است‌که در زبان‌های فرنگی‌الیزابت گفته می‌شود.

درکشف‌المحجوب، آنجاکه هرپیغمبری را به‌صفتی نسبت می‌دهد می‌گوید:

«و به‌اشارت به‌زکریاکه خداوند گفت اِذْنادی رَبَّه نِداءً خَفِیّاً»

به‌آب دیدهٔ یعقوب و صورت یـوسف　　بـه پیری زکریـاء و طـاعت یحیی

ادیب صابر - ۲۶۴

۳- از شعرزیرکه به‌ناصرخسرومنسوب است مستفاد می‌شود که زکریا زنده بود که پسرش یحیی‌کشته شد. ولی در تفاسیر وکتب تاریخ این معنی روشن نیست:

ز بعد او[1] زکریـا بماند هفصد سال　　بریده گشت به دونیمه در میـان شجر

به جای بُد زکریـاکه‌کشته شد یحیی　　گزیده‌یی که به پاکی بُد ازجهان اخیر

ناصرخسرو - تقوی - ۱۸۷

۴- اشعیا یا مخفف آن شعیا (←) اسم یکی از پیـامبران بنی‌اسرائیل است کـه معاصرکوروش هخامنشی بود. در قـاموس کتاب مقدس در مـورد او می‌نویسد: «و تواتر برآن است‌که او از جملهٔ اشخاصی بودکه به‌واسطهٔ اره به‌درجهٔ شهادت واصل شدند»

---

۱. سلیمان.

شعیا در مجمل‌التواریخ والقصص اسم پیامبری است که در زمان حزقیا وسخاریب و بخت‌النصر بود و چون بنی‌اسرائیل را از فساد منع کرد «قصدکشتن او کردند تا بگریخت و در میان درختی تهی رفت. ابلیس علیه‌اللعنه گوشهٔ ردا او بگرفت واز درخت پیداکرد تا بنی‌اسرائیل بدیدند و اورا بادرخت به‌دونیم کردند» ص ۲۱۳.

بدین‌ترتیب بین مرگ او و مرگ زکریا شباهت تمامی است و از این‌رو گاهی بین آن دو خلط کرده‌اند چنان که در حاشیهٔ دیوان قاآنی (ص ۱۵۳) آمده است: «شعیا به فتح اول نام دیگری از حضرت زکریا پیامبر بنی‌اسرائیل است» و از این‌رو بعید نیست که در بیت زیر:

صبر از مراد نفس وهوا باید / این بود قول عیسی شعیا را

ناصرخسرو ــ ۱۶۸

مراد از شعیا، زکریا باشد. اما حقیقت این است که زکریا پیامبری بود بعد ازشعیا. در مجمل‌التواریخ (ص ۴۳۵) آمده است «وشعیا بگریخت در میان درخت برچند فرسنگ به‌بیت‌المقدس و اورا با درخت به‌دو نیم کردند وهمانجا دفن کردند. وزکریا علیه‌السلام را هم در میان درخت بکشتند». ودر حبیب‌السیر (ج ۱ ــ ص ۱۳۹) آمده است: «زکریا را با درخت به‌اره دو پاره کردند. اما اعتقاد وهب‌بن منبه آن است که شعیا (ع) بر این موجب کشته گشته و زکریا به‌مرگ‌طبیعی در گذشته»

۵ــ کتاب اشعیای نبی در تورات مجموعه‌یی از پیشگوئی‌های این پیغمبر است. مسیحیان عقیده دارندکه اشعیا در این‌کتاب ظهور مسیح را پیشگوئی کرده است[۱]. در آنندراج ذیل شعیا می‌نویسد: «نام نبی علیه‌السلام که به‌آمدن عیسی و محمد علیهما‌السلام بشارت داده». در قاموس‌الاعلام ترکی نویسد: «اشعیا ظهور حضرت مسیح را نیز در این کتاب قبلاً بشارت داده است و از این جهت در بین نصارا بسیار مقبول است»

(به‌نقل از لغت‌نامه)

از این‌رو هم‌بعید نمی‌نمایدکه برخی شعیا را یکی ازحواریون عیسی پنداشته‌باشند و بدین اعتبار نیز می‌توان بیت ناصرخسرو ــ مذکور در فوق را ــ تفسیر کرد.

زلال بقا

از آن زلال بقاکاب نیم‌خوردهٔ تست / چو خضرهرکه‌خورد ایمن‌ازممات‌شود

جامی ــ ۳۴۸

خیز از سفال خضر زلال بقا بنوش / کین آب زندگی ز سرجام جم گذشت

ــ اسکندر وخضر

نظیری ــ ۹۰

۱. گفته‌اندکه زکریا نیز درکتاب زکریای نبی در تورات ظهور مسیح را پیشگوئی کرده است واین نیز از مشابهت زندگی او با اشعیاست.

زلال خضر

راهم مزن به‌وصف زلال خَضِر که من — از جام شاه جرعه‌کش حوض کوثرم

حافظ - ۲۲۵

آب حیات می‌چکد ازلفظ چون درت — لب بر زلال خضر و سکندر نهاده‌ای

نظیری - ۳۷۲

← اسکندر و خضر

زلال زندگانی

عجب ار نبوده باشد خَضِری به جستجویم — که فتاده‌ام به ظلمت چو زلال زندگانی

نظیری - ۵۰۲

← اسکندر وخضر

زلال زندگی

خلق را در هرنفس موت و حیاتی مضمرست — در زلال زندگی زهر هلال کرده‌اند

نظیری - ۱۵۸

← اسکندر وخضر

زلف ایاز

هدهد چو کنیزکی است دوشیزه — با زلف ایاز و دیدهٔ فخری

منوچهری - ۱۰۸

هرکجا زلف ایازی دید خواهی درجهان — عشق برمحمود بینی گپ‌زدن بر عنصری

سنایی - ۶۵۹

غرض کرشمهٔ حسن است ورنه حاجت نیست — جمال دولت محمود را به زلف ایاز

حافظ - ۱۷۵

تیغ ستم ببین چه به زلف ایاز کرد — پا از گلیم خویش نباید درازکرد

صائب - ۵۲۲

در حلقهٔ زنجیر سرزلف ایازش — این‌رفت‌که محمود به‌سرفکرکله داشت

عاشق اصفهانی - ۸۵

← محمود غزنوی

زلیخا

۱ـ زلیخا دختر شاه مغرب به‌نام طیموس بود.

که در مغرب زمین شاهی به ناموس — همی زد کوس شاهی نام طیموس

زلیخا نام زیبا دختری داشت — که با او از همه عالم سری داشت

هفت اورنگ ـ یوسف و زلیخا ـ ۶۰۱

او همسر عزیز مصر موسوم به فوطیفار بود. در فقداللغه عامیانه زلیخا را از مادهٔ عربی زَلَخَ به معنی لغزید گرفته‌اند. تلفظ صحیح زلیخا معلوم نیست. سودی می‌نویسد :

«به‌فتح زا و کسر لام یعنی زیبا وصفت است از برای راثیل: راثیل زَلیخا»
شرح سودی برحافظ - ج۱ - ۲۹

۲ـ زلیخا عاشق یوسف بود اما یوسف به‌عشق او وقعی نمی‌نهاد. سرانجام کار زلیخا در این عشق به‌رسوایی کشید.

هیچ‌کس را با زنان محرم مدار — که مثال آن چو پنبه است و شرار
آتشی باید نشسته ز آب حق — همچو یوسف معتصم اندر زهق
کز زلیخای لطیف سرو قد — همچو شیران خویشتن را واکشد
دفتر پنجم مثنوی - ۵۲۵

عشق بحری، آسمان بروی کفی — چون زلیخا در هوای یوسفی
دفتر پنجم مثنوی - ۵۲۵

من ازآن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون‌آرد زلیخا را
حافظ - ۳

۳ـ هنگامی‌که یوسف و زلیخا در اطاقی تنها بودند، زلیخا خواست تا با یوسف درآمیزد، لیکن یوسف‌کوشید تا از نزد او بگریزد، زلیخاکه در پی یوسف می‌دوید از پشت جامهٔ وی را درید و چون مدعی بودکه یوسف در پی او بوده است نه او در پی یوسف، وجامهٔ یوسف براثر ممانعت او دریده شده است، قرار شدکه نگاه‌کنندکه آیا پیراهن یوسف از جلو دریده شده است یا از عقب، چنان‌که در سورهٔ یوسف ۱۲، آیهٔ ۲۷ می‌فرماید: وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ. یعنی: و اگرجامه یوسف از پشت شکافته شده باشد زلیخا دروغ می‌گوید و یوسف از راستگویان خواهد بود.

با این‌که بی‌گناهی یوسف به‌اثبات رسید با وجود این عزیز مصر او را به زندان انداخت.

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت
سه‌پیراهن‌سلب بوده‌است یوسف‌را به‌عمراندر
یکی ازکینه شد پرخون‌دوم شد چاك ازتهمت
سوم یعقوب را ازبوش روشن‌گشت چشم‌تر[1]

---

۱. شبیه است به‌آن‌چه‌که در ثمارالقلوب (ص۴۶) ذیل قمیص یوسف‌آمده است: یوسف درهمهٔ عمر سه‌پیراهن بیش نداشت، نخست پیراهنی‌که به‌دم‌کذب‌آلوده‌گشت ودوم پیراهنی‌که از پشت دریده شد وسوم پیراهنی که برچهر پدر افکند.

زخم ماندبدان اول دلم ماند بدان ثانی

نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

رودکی - ۵۶

این‌مگرآن حکم با شگونهٔ مصر است آری مصر است روستای صفاهان

خاقانی - ۳۵۶

کسی کز خلق می‌گوید که من بگریختم رفتم

صَدَق گو گر گریبانش‌پس پشت است بدریده

مولوی - شمارهٔ ۲۲۹۹

هرکه از دست زلیخای هوس سالم جست

به دو عالم ندهد گوشهٔ زندانی را

صائب - ۴۹

هرکه پیراهن به بدنامی درید آسوده شد

بر زلیخا طعن ارباب ملامت عار نیست

صائب - ۱۸۱

یوسف بیضا برآمد از چه خاور صبح زلیخا صفت درید گریبان

قاآنی - ۶۶۰

۴ــ زمانی که زلیخا می‌خواست تا درآن خلوت راز شیفتگی خود را به‌یوسف فاش کند و با اودرآمیزد، نخست برصورت بت خود حجابی انداخت، تابت شاهدماجرا نباشد. هجویری می‌نویسد:

«و عالمیان را باید که حفظ آداب اندرمشاهدت معبود خود از زلیخا آموزند که چون با یوسف خلوت‌کرد و از یوسف حاجت خود را اجابت خواست نخست روی بت خود به‌چیزی بپوشید. یوسف عَم گفت آن‌چه می‌کنی؟ گفت روی معبود بپوشیدم تا وی مرا به‌بی‌حرمتی نبیند که‌آن شرط ادب نباشد. وچون یوسف به‌یعقوب رسید وخداوندتعالی وی را وصال وی‌کرامت‌کرد زلیخا را جوان‌گردانید و به‌اسلام ره نمود وبه‌زنی یوسف داد. یوسف قصد وی‌کرد زلیخا از وی بگریخت. گفت ای‌زلیخا من آن دل‌ربای توم از من چرا همی گریزی، مگر دوستی من از دلت پاك شدست. گفت لاوالله که دوستی زیادت است، اما من پیوسته آداب حضرت معبود خود نگاه داشته‌ام. آن‌روزکه با تو خلوت کردم معبود من بتی بود و وی هرگز ندیدی، فامّا به‌حکم آن‌که ورا دوچشم بی‌بصر بود چیزی برآن پوشیدم تا تهمت بی‌ادبی از من برخیزد. اکنون من معبودی دارم که بیناست بی‌مقلت وآلت و به‌هرصفت که باشم مرا می‌بیند، نخواهم که تارك آلاداب باشم»

کشف‌المحجوب — ۴۳۵ و ۴۳۴

۵ـ زنان مصر (← خاتونان مصر، زنان مصر) زلیخا را در عشق یوسف نکوهش می‌کردند. از این‌رو زلیخا آنان را به‌تماشای یوسف گردآورد تا به‌زیبایی یوسف مقرّ آیند و برعاشقی زلیخا طعن نکنند. زنان هنگام مشاهدهٔ یوسف در خانهٔ زلیخا، چنان شیفتهٔ جمال او شدندکه به‌جای ترنجی (← ترنج) که در دست داشتندکف (←) دست خود را باکارد بریدند.

در آیهٔ ۳۲ از سورهٔ یوسف ۱۲ می‌فرماید: فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ اَرْسَلَتْ اِلَیْهِنَّ وَ اَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَاٰتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكّیناً وقالَتِ اخْرُجْ عَلَیْهِنَّ فَلَمّا رَاَیْنَهُ اَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ وقُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ماهذا بَشَراً اِنْ‌هذا اِلاّمَلَكٌ كَریمٌ.

یعنی: چون شنید زلیخا مکر ایشان را فرستاد به‌دعوت ایشان ومهیا کرد برای‌ایشان تکیه‌گاهی وداد به‌دست هریك از ایشان کاردی و به‌یوسف گفت بیرون آی برای ایشان. پس چون دیدند او را بزرگ داشتندش وبریدند دست‌های خودرا وگفتند پاك است‌خدا، نیست این آدمی، نیست این مگر فرشته‌یی بزرگوار.

در جمیع قرآن‌ها متکا را از مصدر اتکا گرفته و به‌تکیه‌گاه معنی کرده‌اند. ولی در المنجد و منتهی‌الارب آن‌را به‌ترتیب اترج وترنج معنی‌کرده‌اند[1] و این صحیح است چه در داستان یوسف و زلیخا اشاره به‌همین معنی است. در ترجمهٔ‌آهنگین قرآن چاپ مرحوم رجائی آن‌را میوهٔ‌تر معنی‌کرده است. دریوسف وزلیخای جامی (هفت اورنگ ـ ص۶۹۰) هم بمعنی ترنج آمده است:

نهاد از طبع حیلت ساز پرفن ترنج وگزلکی بردست هرتن[2]

درترجمهٔ تاریخ طبری (سبك‌شناسی ـ ج ۱ ـ ص ۲۹۳) می‌نویسد: «وهراسپرغمی که به‌کار ببرند چون خربزه و امرود و سیب آنرا متکا خوانند... چون ایشان‌کارد به‌دست گرفتندکه ترنج ببرند...»

بل عروس فلك ببرد دست کان نی مصر یوسف دگر است

خاقانی ـ ۸۵

نظارگان مصر ببرند دست [illegible] یوسف نقاب طلعت غرا برافکند

خاقانی ـ ۱۳۸

به ساقی در [illegible] در مست منگر به یوسف در نگر در دست منگر

مولوی ـ شمارهٔ ۱۰۴۴

۶ـ زلیخا از عشق یوسف علیل و فقیر وکور شد. در این زمان یوسف از زندان بیرون آمده بود. زلیخا برسر راه یوسف می‌نشست و مویه می‌کرد تاآن‌که سرانجام بدین یوسف درآمد و از عشق بیوسف متوجه عشق به‌خدا شد. از این‌رو براثر دعای

---

۱. [illegible]

۲. [illegible] شمارهٔ مهرماه ۱۳۵۰.

یوسف (← دم یوسف) دگرباره جوان و بینا گشت و یوسف او را به‌زنی گرفت.

هجویری می‌نویسد:

«تا زلیخا را بـه یوسف طمعی می‌بود هرزمان ذلیل‌تـر بود وچون طمع بگسست خدای‌تعالی جمال وجوانی بدو بازداد»

کشف‌المحجوب - ۱۷۲ و ۱۷۱

ونیز رجوع شود به‌قصه‌یی‌که درص ۲۲۸ مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی‌آمده‌است.

شدیم از گریه نابینا چو یعقوب از غم یوسف
زلیخـاوار گشته پیر و این خود بود حقّـما

قطران - ۳

چون زلیخا باز برنـا گردم از دیدار دوست
بـاز چون یعقوب بینا گـردم از پیوند یـار

قطران - ۱۵۸

از خلق یوسفیش بـه پیرانه سرجهان
پیـرایهٔ جمـال زلیخـا بـرافکند

خاقانی - ۱۳۸

چون زلیخا یوسفی بروی‌بتافت
ازعجوزی در جوانی راه یافت

مثنوی‌کلاله - دفتر ششم - ۴۲۳

چون زلیخا زغم شدم من پیر
کرد یوسف دعـا ، جوانم کرد

مولوی - شمارهٔ ۹۷۱

عمری رود به‌غم‌که زلیخا جوان شود
آگـه نمی‌شود کسی از کار عشق زود

عاشق اصفهانی - ۱۲۹

زن

زن از پهلوی چپ گویند برخـاست
محوی از جانب چپ جانب راست

خسرو وشیرین - ۱۹۷

زن از پهلوی چپ شده آفریده
کس ازچپ راستی هرگز ندیده

هفت اورنگ - یوسف وزلیخا - ۶۸۶

← حوا

زنان مصر

یـوسف رویی کز او فغان کـرد دلم
چـون دست زنـان مصریان کرد دلم

قطران - ۵۳۷

زنان مصر چون رویش بدیدند
به یك ره دست‌ها برهم بریدند

اسرارنامه - ۵۲

زنـان مصر چه دیدند به رخ یوسف
که شرحه شرحه بریدندساعد چونگار

مولوی - شمارهٔ ۱۱۲۵

← زلیخا

زنجیر عدل

زان حلقه‌ها که کردی در گوش ظالمان را
زنجیر عدل بسته نوشیروان عادل
اهلی - ۴۸۸

زلف مسلسل ریخته، عنبرفشانی را ببین
زنجیر عدل آویخته، نوشیروانی را ببین
فروغی بسطامی-۱۴۹

← انوشیروان

زند

یکی زردشت‌وارم آرزویست   که پیشت زند را برخوانم‌از بر
دقیقی
گنج بازیافته - ۱۴۶

← زردشت

زندان

جان یوسف زاد را کازاد کرد حضرت است
وارهان زین چارمیخ هفت زندان وارهان
خاقانی - ۳۲۴

گوهر خود را بدزد ازبن صندوق او   یوسف خود را برآر ازگو زندان او
خاقانی - ۳۶۵

دمی با دوست در خلوت به‌از صد سال در عشرت
من آزادی نمی‌خواهم که با یوسف به زندانم
سعدی - طیبات - ۶۲۹

سرآید چون زمان ناامیدی   به‌خوابی یوسف اززندان‌برآید
صائب - ۵۳۹

عاقلان دیوار زندان رخنه می‌سازند و من
نقش یوسف بر در و دیوار زندان می‌کشم
صائب - ۷۱۵

از عزیزان هیچ‌کس خوابی برای من ندید
گرچه عمری‌شدکه‌چون‌یوسف‌به‌زندان‌مانده‌ام
صائب ؟

← یوسف

زندان سکندر

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت   رخت بربندم وتا ملك سلیمان بروم
حافظ -۲۴۷

زواره

نه زواره زره‌ام باز و نه برزو بـازو　　　نه فرامرز و نه روئین‌تن ونه‌رستم زال

محبت لاری - ۳۵۹

← رستم

زهرا

معزول گشت زاغ چنین زیـرا　　　چـون دشمن نبیرهٔ زهرا شد

ناصرخسرو - ۳۳۹

← فاطمه (ع)

زهره

۱ــ ستارهٔ زهره یا ناهید (←) رب‌النوع خنیاگری وآواز وطرب و موسیقی‌است.

ورزهره جز به‌بزم تو خنیـا گری کند　　　جاوید دف دریده و بـربط شکسته باد

انوری - ۱۱۸

تو به‌کردندی اگر دریافتندی مجلـش　　　هم مه ازنمّامی وهم زهره ازخنیاگری

انوری - ۴۷۱

یارب آن‌کوس چه‌هـاروت فن و زهره نواست

کـه ز یك پرده صد الحـانش به عمدا شنوند

خاقانی - ۱۰۱

چنان برساختی الحان مـوزون　　　که‌زهره‌چرخ می‌زدگرد گردون

خسرو وشیرین - ۲۵۷

۲ــ زهره پیش از آن‌که تبدیل به ستـاره شود زنی بود که در بابل می‌زیست و به‌زیبایی و بزم‌آرایی مشهور بود. هاروت وماروت پس ازآن‌که ازآسمان به‌زمین آمدند به‌خانهٔ او رفتند وفریفتهٔ او شدند و بـه‌فسق وفجور پرداختند. زهره اسم اعظم را ازیشان بیاموخت و به‌آسمان رفت وبه‌امر الهی ستاره شد.

زهره را تا به‌سوی‌مجلس عشاق کشند　　　گه سر زلف و گهی گوشهٔ چادر گیرند

مجیرالدین بیلقانی - ۷۳

چـو زهره بـرگشاده دست و بـازو　　　بهـای خـویش دیده در تـرازو

چـو من بـودم عروسی پـارسایی　　　از آن مشتی جـلب جستم رهـایی

خسرو وشیرین (درطعن به‌کنیزان خودفروش) - ۱۰۶

چـون زنی ازکار بـد شد روی زرد　　　مسخ کرد او را خدا و زهـره کرد

عورتی را زهره کـردن مسخ بود　　　خـاك و گل گشتن چه بـاشد ای‌عنود

دفتر اول‌مثنوی - ۱۶



ژاژطیّان

هرکجـا ترهات او خوانند ژاژطیـان چو موعظه دانند

حدیقة الحقیقه - ۶۸۶

ز طورم گرانجان‌تر ار ژاژطیان به تحفه بـر پورسینا فرستم

مجیرالدین بیلقانی - ۳۱۷

← طیان

س

ساره

ای ساره صفات و آسیه زهد — کس چون تو زبیده سان ندیدست

خاقانی - ۷۱

آسیه توفیق و ساره سیرت است — سیرتش برانس وجان خواهم گزید

خاقانی — ۱۷۰

آسیه توفیق و ساره سیرت است — ساره را سیاره سیما دیده‌ام

خاقانی - ۲۷۴

ای آسیه کرامت وای ساره معرفت — حوای وقت و مریم آخرزمان شده

خاقانی - ۴۰۲

ساره‌چسان دانمش که‌خواری هاجر — جست همی از در حسادت وخذلان

قاآنی — ۶۶۲

← ابراهیم

ساقی‌کوثر

ساقی‌کوثر امام رهنمای — ابن‌عم‌مصطفی، شیرخدای

منطق‌الطیر — ۲۶

آن صفدری که بیشهٔ دین را غضنفر است — سقای بزم جنت و ساقی کوثر است

افضال را مدینه و اسلام را درست — شاهنشهی که صاحب شمشیر دو سر است

مقصود از آفرینش کونین حیدرست

مضمون شرح ترجمهٔ هَل‌أتی علی است

خیالی بخارایی - ۱۸

إستاده‌است‌ساقی‌کوثر می‌طهور — برکف،در انتظار شهیدان کربلا

اهلی - ۴۲۳

گفته است مولا امیرالمومنین — ساقی کوثر امام‌المتقین

سیدعبدالحسین‌خسروی

← علی (ع)

سام

همچو دو فرزند نوح‌اند ای عجب روز همچون سام و تیره شب چوحام
ناصرخسرو - ۳۶۲

بشنو پدرانه ای پسر پندی آن پند که داد نوح سامش را
ناصرخسرو - ۴۹۳

ملك تو کشتی است و چرخ، نوح کهنسال
کش ز شب و روز سام و حام بر آمد
خاقانی - ۱۴۶

زآن که شه مشرق است نوح زمانه دولت او سام آسمان خطر آورد
خاقانی - ۱۴۸

← نوح

سام

۱- سام پدر زال و جد رستم است. هنگاهی که مردم از ستم و جور نوذر پادشاه ایران به‌جان آمدند از سام خواستند تا شاه شود ولی او نپذیرفت. سام به‌پهلوانی و شجاعت معروف است.

سام سواری که تا ستاره بتابد اسب نبیند چنو سوار به‌میدان
رودکی - ۸۲

صفدر چون تو نبود رستم یا سام مهتر از تو نبود جم یا نوذر
فرخی - ۱۲۸

گر به‌رزم آید گویی که به رزم آمد سام
ور به‌بزم آید گویی که به‌بزم آمد جم
فرخی - ۲۳۴

رستم ثانی که در طبیعتش اول دانش زال و دهای سام برآمد
خاقانی - ۱۴۵

فلسفی مرد دین مپندارید حیز را جفت سام یل منهید
خاقانی - ۱۷۳

اما در اسم پدر گرشاسب اختلاف است. برخی سام‌بن‌گرشاسب‌بن نریمان گفته‌اند و بدین‌ترتیب گرشاسب پسر نریمان[1] می‌شود اما برخی عکس این را گفته و نریمان را پسر گرشاسب دانسته‌اند و بدین ترتیب سام پسر نریمان است (← سام نریمان، سام نیرم) و نوه گرشاسب. «گرشاسب را از دختر ملك روم نریمان بزاد و سام پسر نریمان بود»
مجمل‌التواریخ والقصص - ۲۵

و حتی برخی نریمان را نبیرهٔ گرشاسب دانسته‌اند.

---

۱. نریمان به‌معنی نرمنش در اصل لقب گرشاسب بوده است وصفتی است از برای او، اما در طی زمان تبدیل به‌اسم پهلوانی شده است.

«گرشاسب برفت با نبیرهٔ خویش نریمان ابن کورنگ بن گرشاسب»
تاریخ سیستان ــ ۵

و در گرشاسبنامهٔ اسدی طوسی هم که در شرح پهلوانی‌های گرشاسب است، نریمان اسم برادر زادهٔ گرشاسب است.

گرشاسب (←) و نریمان(←) به‌پهلوانی وزوربازو معروف‌اند. به نریمان، نیرم (←) نیز گویند.

«بنابر ذکر بیرونی در آثارالباقیه و تحقیقات مستشرقین گرشاسب و سام و نریمان هر سه،یك تنند که روایات ایرانی از گرشاسب (نام پهلوان) و سام (نسام خاندان او) و نریمان (نرمنش و پهلوان، صفت وی) سه نام و سه پهلوان ساخته است»
دائرةالمعارف فارسی - ذیل گرشاسب

۲ـ اسم پدر سام،گرشاسپ است.

سوارشان همه هریك چوسام‌بن کرشاسف پیاده‌شان همه هر یك چو رستم دستان
قطران - ۳۲۹

۳ـ لقب سام یکزخم است زیرا او با یك ضربت گرزگاو سر خود اژدهای‌مخوفی را بکشت[1]:

چنان اژدها کو ز رود کشف برون آمد و کرد گیتی چوکف
زمین شهر تا شهر بالای او همان کوه تا کوه پهنای او
زدم بر سرش گرزه گاو چهر برو کوه بارید گفتی سپهر
به‌زخمی چنان شد که دیگر نخاست ز مغزش زمین گشت باکوه راست
جهانی بر آن جنگ نظاره بود که آن اژدها سخت پتیاره بود
مرا سام یکزخم از آن خواندند جهانی به‌من گوهر افشاندند
شاهنامه ــ ج ۱ ـ ۱۵۷ و ۱۵۶ و ۱۵۵

بشد سام یکزخم و بنشست زال می و مجلس آراست فرخ همال
شاهنامه ــ ج ۱ - ۱۷۵

صبح یك زخمی دو شمشیری داد مه را ز خون خود سیری
هفت پیکر - ۳۲۰

۴ـ سام فرزند خود زال را به‌علت سپیدمویی درکوه البرز رها کرد وچنان‌که در ذیل زال آمده است سیمرغی او را پرورد.

سام‌که سیمرغ پسر گیر داشت بود جوان‌گرچه پسر پیر داشت
مخزن‌الاسرار - ۸۴

---

۱. در اوستا گرشاسب کشندهٔ اژدهایی زهردار است.

سام نریمان

سام نریمان چاکرش، رستم نقیب لشکرش
هوشنگ هارون درش، جم حاجب بار آمده

خاقانی - ۳۹۱

نه‌سام نریمان و افراسیاب
نه‌کسری و دارا و جمشید ماند

سعدی - صاحبیه - ۸۲۸

یکسو هزار سام‌نریمان به‌جوشن است
یکسو هزار رستم دستان به مغفرست

فتحعلی‌خان صبا - ۴۶

← سام

سام نیرم

تو آن پادشاهی که گر زنده بودی
زمین بوسه دادی ترا سام نیرم

ازرقی هروی - ۵۴

← سام

سامری

۱ـ مردی از پیروان موسی یا خویشاوند او و یا برطبق برخی از روایات خاله زادهٔ موسی. در بعضی از تفاسیر (ابوالفتوح ـ ج ۷ ـ ۴۸۲) او را اهل کرمان گفته‌اند.

قصهٔ سامری و ساختن‌گاو زر و به‌صدا درآمدن آن‌گوساله در تورات نیامده‌است اما در تفاسیر اسلامی چنین است:

موسی برای آوردن الواح به طور سینا رفته بود و به قوم خود وعده داده بود که بعد از سی روز باز گردد، اما چون به فرمان الهی ده روز به‌آن مدت افزوده گشت، مردم گفتند که موسی خلف وعده کرده است. سامری در این فرصت از جواهر خود و مردم‌در عرض سه روز گوسالهٔ زرینی (← گاو، گاو زر، گاو زرین، گاو سامری، گوساله، گوسالهٔ زرین) ساخت. هنگامی که باد به‌زیر گوساله دمیده می‌شد ، در شکم او می‌رفت و از گلوی او آواز گاو بیرون می‌آمد. مردم به‌تماشای آن فریفته شدند و از دین برگشتند (← فتنهٔ سامری).

در تفسیر ابوالفتوح (ج ۷ ـ ص ۴۸۳) می گوید که چون قبطیان و خود فرعون (پیش از آن‌که دعوی خدایی کند) در اصل گاوپرست بودند سامری برای نقشهٔ خود گوساله را اختیار کرده بود. در برخی از مآخذ آمده است‌که سامری زرگر، خاك زمینی راکه اسب جبرئیل در روز غرق‌شدن فرعون بر آن پای نهاده بود به‌دست آورد و در دهان گوساله زرین ریخت تا به‌صدا در آمد «قوله تعالی: عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ (طه، ۸۸) گفت بیرون‌آوریدا[1] این سامری مرایشان را یعنی بنی‌اسرایل را جَسَداً یعنی بی‌جان،

---

[1] آورد.

بانگی بود او را چون بانگ گاو»

قصص‌الانبیاء نیشابوری ـ ۲۱۵

به‌هر تقدیر سامری به‌سبب ساختن گاو زر[1] به‌سحر معروف است (← سحر سامری).

« و گویند مرموسی را خاله‌زاده‌یی بود و نامش سامری بود. ازجملهٔ بنی‌اسرایل هیچ‌کس جبریل را نشناخت مگر او. پس بدید و بدانست و به وقت برآمدن از دریا از زیر سم اسب جبریل کف خاک برداشت تا آن‌گاه که آن گوساله بساخت و بنی‌اسرایل را از راه ببرد»

قصص‌الانبیاء نیشابوری - ۱۹۸

ای بی‌بصر حکایت بختنصر مگوی　　　وز سامری هزار سمر یادگار گیر

سنایی ـ ۲۹۷

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد[2]

حافظ - ۸۸

کرشمه‌یی کن و بازار ساحری بشکن　　　به‌غمزه رونق و ناموس سامری بشکن

حافظ - ۲۷۵

۲ـ هنگامی که موسی از طور سینا فرودآمد و فتنهٔ سامری را مشاهده کرد، برادر خود هارون را مورد عتاب شدید قرار داد و ریش او راکشید زیرا در غیاب خودهارون را مسؤول قوم کرده بود. در سورهٔ طه ۲۰ آیهٔ ۹۴ می‌فرماید:

قالَ یَا بْنَ اُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْیَتی وَلا بِرَأسی اِنّی خَشیتُ اَن تَقُولَ فَرَّقْتَ بَیْنَ بنی‌اِسرائیلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلی. یعنی: گفت ای فرزند مادرم نگیر ریش و نه سر مرا، همانا ترسیدم که گوئی جدا افکندی میان بنی‌اسرائیل و چشم بدراه نماندی سخن مرا.

ور یقین داردکه جرم از سامری است　　　خـواجه هـارون را چـرا گیرد ذقن

قاآنی - ۵۹۱

۳ـ «چون موسی بن‌ظفر که زرگری‌است معروف و او را سامری نیز گویند، منسوب به‌قبیلهٔ سامره از عظمای بنی‌اسرائیل، قوم موسی را ضلالت نموده به‌گوساله‌پرستی مشغول کرد، موسی علیه‌السّلام بعد از مراجعت از کوه طور ارادهٔ قتل اوکرد. وحی آمد که اورا مکش که صفت سخاوت براو غالب است. موسی او را گفت که چون مرا از قتل تو منع کردند از میان ما بیرون‌رو و ترا از عقوبت دنیا آن است که هرکس پیش تو آید گویی مِساس[3] مکن مرا و دور شو (←لامِساسَ). چه مقرر شده بود که هر که نزدیك بدوی شود

---

۱. گاهی مراد از آن جام شراب است.

۲. مصراع اول در نسخهٔ قدسی (ص ۲۵۷) چنین‌است: سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش‌دار.

۳. دستمالیدن، مالش.

او را و آن‌کس را هردو تب گیرد. قال‌الله تبارك و تعالی: قالَ فَاذْهَبْ فَاِنَّ لَكَ فِی الْحَیٰوةِ اَنْ تَقُولَ لامِساسَ (طه ۲۰، آیهٔ ۹۷). بنابراین مردمان از وی متنفر بودند و او تنها چون وحشیان در صحرا می‌گشت و هر که را از دور می‌دید مبالغه می‌کرد که نزدیك من میا و در بعضی از تفاسیر هست که بعضی از اولاد سامری درین زمان نیز همان‌حال را دارند و خواجه‌نصیر در رسالهٔ امامت گوید که اعتقاد اهل‌سنّت آن‌است که‌سامری هنوز درحیات‌است»

شرح دیوان انوری — ۱۵۰

آه ازآن موسی‌یی، کانك بدیدش دمی — گشته رمیده ز خلق برمثل سامری است

مولوی — شمارهٔ ۴۶۷

سایه

مه را دونیم کرده به‌دست چو آفتاب — سایه نه برزمینش و از ابر سایه بان

خاقانی - ۳۱۰

کبوتر پردهٔ او داشت سایه خیمهٔ اوشد — زبان کشتهٔ پرزهر هم‌گویای او آمد

خاقانی - ۴۴۸

سایه را پنبه برنه احمدوار — تا شود ابر سایبان خلوت

خاقانی - ۷۴۹

وآنك از او سایه گشت روی سپید — چه سخن سایه وآنگهی خورشید[1]

هفت‌پیکر (درنعت‌رسول) - ۷

سایه نداری تو که نور مهی — رو تو که خود سایه نور اللهی

مخزن‌الاسرار — ۲۳

تویی بی‌سایه‌وپیش توخورشید — چو طفلی می مزد انگشت امید

اسرارنامه - ۱۵

← محمد (ص)

سَبا

توچون‌سلیمانی و دی چون‌سبا — حاجب تو آصف‌بن برخیاست

فرخی - ۲۰

درست‌گویی صدر الزمان سلیمان بود — صبا چو هدهد و محنت‌سرای من‌چوسبا

خاقانی - ۲۹

شکوفه است بلقیس وبستان سبا — بنفشه است لیلی و مجنون صبا

مگر بهر بلقیس شد چاره ساز — که هدهد به‌سوی سبا رفت باز

همای وهمایون - ۲۰۹

ای هدهد صبا به‌سبا می‌فرستمت — بنگر که‌از کجا به‌کجامی‌فرستمت

حافظ - ۶۳

---

۱. «یعنی چون سایه ازو روسپید می‌شد از آن سبب سایه نداشت زیرا سایه سیاهروست»

وحید-هفت‌پیکر — ۷

مژده‌ای دل که مگر باد صبا بـاز آمد　　هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد
→ بلقیس　　حافظ - ۱۱۸

سبتی

احمد فرزند هارون‌الرشید شاهزادگی را به‌کنار نهاد و روز شنبه را کار می‌کرد و بقیهٔ اوقات را به‌عبادت می‌گذراند و از این رو به‌سبتی (سَبت = شنبه) معروف است.

در برخی از نسخ خسرونامهٔ عطار به‌جای مصراع دوم بیت‌زیر:

چو ابـراهیم ادهـم ملك بگـذاشت　　کـه او ملك خلافت یك جو انگاشت
ص ۴۷

آمده است: که‌چون سبتی خلافت یك جو انگاشت.

سُبحانی

ز بهر این چنین راهی دو عیار از سر پاکی
یکی زیشان اناالحق گفت‌ودیگر گفت سبحانی
سنایی - ۶۸۶

چنان بی‌خود شدند از خود که اندر وادی وحدت
یکی مست انا الحق گشت و دیگـر غـرق سبحانی
عطار — ۸۳۱

چه سکر بود که آواز داد سبحانی　　که گفت رمز اناالحق و رفت‌برسردار
→ با یزید بسطامی　　مولوی — شمارهٔ ۱۱۳۵

سِبْطی

نیل را بر قبطیان حق خون کند　　سبطیان را از بلا محصون کند
→ فرعون　　مثنوی‌کلاله - دفترچهارم - ۲۶۱

سجدهٔ داوود

به‌قرب موسی عمران و سجدهٔ داوود　　به‌اختصاص محمد بـه‌پـاکی عیسی
→ داوود　　ادیب صابر - ۲۶۴

سَحبان

سحبان وائل «خطیب معروف عرب است که نامش ضرب‌المثل شده است. در برابر معاویه چند ساعت سخن راند و معاویه بدو گفت: تو خطیب‌ترین افـراد عـربی. سحبان گفت: و عجم و جن و انس»
محجوب — حواشی قاآنی — ۵۴

ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۱۵۲) می‌گوید: مردی از باهله که در خطابه معروف است و در مقابل او باقل (→) است که در لکنت زبـان معروف است. و در ص ۱۲۷

می‌گوید که به‌این دو مثل زنند: و قیل: اَشَدُّ عِیّاً من باقِل، کماقیلَ اَبلَغُ مِنْ سُحبان وائل.

چون سخن در جود او رانند دریـا ممسك است
چون حدیث از علم او گویند سحبان، باقل است
ادیب صابر ـ ۱۹۸

لب ببندد از سخن سحبان چو او گوید سخن
کانچه او گوید خطاهست آنچه‌این گوید صواب
قاآنی ـ ۵۴

سحر سامری

گوساله گرچـه بهرخلاف خدای بود
نطق ازخدای داشت نه ازسحرسامری
خاقانی ـ ۹۲۱

بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل
با کفّ موسوی چه زند سحر سامری
سعدی ـ قصاید ـ ۴۷۶

سخن آوردم و عقلم مرا گفت این متاع آنجا
چه سحر سامری باشد به‌نـزد موسی عِمران
ابن یمین ـ ۱۴۳

← سامری

سد

گر زسد اسکند رومی چنان معروف شد
کمترین فرمان تو سدّی بود اسکندری
ارزقی ـ ۹۳

برچشمهٔ کـرم شد و سدّ نیـاز کـرد
پس خضر جود خوانم و اسکندر سخاش
خاقانی ـ ۲۳۲

← اسکندر

سدّ اسکندر (سکندر)

گروه انبُه ایشان چو لشکر یأجوج
سلیح محکم ایشان چـو سدّ اسکندر
عنصری ـ ۱۱۶

یفلنـج مـلـك سکنـدر کنـــون
که جانت در این سدّ اسکندری است
ناصرخسرو ـ ۱۱۱

دیـوار بست امنش اندر سرای ملـك
پـاینده‌تر ز سدّ سکندر هـزار بـار
مسعود سعد ـ ۱۴۶

اگر به‌سدّ سکندر درون بود زر تـو
به طمْع سایل بشکافد آهنین دیـوار
ازرقی هروی ـ ۳۱

← اسکندر

سِدْره

چنان گرم در تیه قـربت براند
که بر سدره جبریل ازو بازماند
سعدی ـ بوستان ـ ۲۲۶

وز آنجا چون به‌شاخ سدره ره جست | ز پرّیدن پر جبریل شد سست
→ جبرئیل | هفت اورنگ ـ یوسف و زلیخا ـ ۵۸۶

سِدرَةُالمُنتَهی

مرا انتهای طلب نیست سدره | که از سدرةالمنتهی می‌گریزم
→ جبرئیل | خاقانی ـ ۲۹۰

سَدُوم

۱ـ ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۸۳) ذیل جَوْرسدوم (→ ظلم‌سدوم) می‌نویسد که سدوم اسم یکی از پادشاهان جابر باستانی است که قاضی‌یی داشت از خود ستمگرتر و درمثل گویند: أَجْوَرُ مِنْ قاضِی سَدُوم.

برخی نیز گفته‌اند که سدوم اسم همان شهر معروف قوم لوط است که قاضی آن به‌ظلم معروف است.

به‌قاضی سدوم داوری‌های مختلفی منسوب است که همه مبتنی برظلم است.

بود داوریمان چو حکم سدوم | همانا شنیدستی آن حکم شوم
که در شهر خائن شد آهنگری | بزد قهرمان گردن دیگری
شاهنامه؟

گناه‌هم تو کنی هم تو نیز گیری خشم | پس‌این‌قضای‌سدوم است‌و باشداین‌منکر
عنصری ـ ۶۷

آن روز هیچ حکم نباشد مگر به عدل | ایزد سدوم را نسپرده‌ست حاکمی
ناصرخسرو ـ ۴۵۹

بر آنچه دانا پوشیده‌نیست کان خط تو | همی بپوشد عدل عمر به ظلم سدوم
سوزنی سمرقندی ـ ۱۹۶

۲ـ قاضی سدوم لواط را جایز شمرده و بدان فتوا داده بود.

با خود اندیشه کرد عامل شوم | که‌کنم‌حکم زن چو حکم‌سدوم
حدیقةالحقیقه ـ ۵۴۶

سدّ یأجوج

چو سد یأجوج بایدی دل من | که باشدی غمزگانش را سپرا
شهید بلخی
سبك خراسانی در شعر فارسی ـ ۵۷

تو گفتی سد یأجوج است لشکر | هم ایشان باز چون یأجوج بی مر
ویس و رامین ـ ۱۹۴

سکندر به دیوار روئین و سنگ | بکرد از جهان راه یأجوج تنگ
ترا سد یأجوج کفر از زرست | نه روئین چو دیوار اسکندر است
→ اسکندر | سعدی ـ بوستان ـ ۲۲۹

سَدیر

چون خورنق شد به تو دار خلافت در عرب
دار ملك اندر عجم گردد به عدلت چون سدیر

امیر معزی - ۳۶۲

هین که بدین عید جمله در رقم آورد   تا بـه قلم نسخهٔ سدیر و خورنق

← بهرام گور
اثیر اخسیکتی - ۱۹۷

سرافیل

← اسرافیل

سَراندیب

گر مدحتش به خاك سرانـدیب ادا کنـم
کـوثر ز خـاك آدم و حوّا بـر آورم

← آدم
خاقانی - ۲۴۷

سرچشمهٔ حیوان

گر خضر به سر چشمهٔ حیوان رسدش دست
ما را می کوثر به کـف دولت شاه است

← اسکندر و خضر
اهلی - ۸۷

سروش

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عـالـم غیبم چه مژده‌ها داده است

← جبرئیل
حافظ - ۳۷

سرو کشمر

یکـی سرو آزاده بـود از بـهشت   بـه پـیش در آذر[1] انـدر، بـکشت
چنـان گـشت آزاد سرو بـلـنـد   که بر گرد او بـر، نگنجد کمند
همه تـاجداران بـه فـرمان اوی   سـوی سرو کشمـر نهادنـد روی
بهشتیش خوان ار ندانـی همـی   چـرا سرو کشمرش خـوانی همی
چرا کش نخوانی نهـال بهشت   که چون سرو کشمر به گیتی که کشت

← زردشت
دقیقی
شاهنامه - ج ۴ - ص ۱۸۳

---

۱. آتشکدهٔ آذر برزین.

سطاطالیس

همان اقلیدس و منطق که بنهاد سطاطالیس استاد سکندر

← اسکندر

ناصر خسرو - ۵۳۶

سَعد

بادت سعادت ابد و با تو بخت را مهری که جان سعد به اسما برافکند

خاقانی - ۱۴

فشاند بر چمن ژاله، دماند از دمن لاله

چنان از دل کشد ناله، که سعد از فرقت اسما

← اسما

قاآنی - ۳

سفندیار

← اسفندیار

سکندر

← اسکندر

سگ

گر در صف آن قرون که بگذشت سگ شد ولی و ولی سگی گشت

تحفةالعراقین - ۱۶۲

آن حال کز وفای سگی باز گفته‌اند دیر است تا ز گوهر آدم نیافت کس

← اصحاب کهف

خاقانی - ۷۷۸

سگ اصحاب غار

ای که به یاران غار مشتغلی دوستکام

غمزده‌یی بر درست چون سگ اصحاب غار

← اصحاب کهف

سعدی - طیبات - ۵۹۷

سگ اصحاب کهف

ز آستان تو صد شیر چون تواند کرد

به سنگ چون سگ اصحاب کهف دور مرا

عطار - ۷۲۱

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

سعدی - گلستان - ۸۵

«مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طایی در کرم ... تا به جایی که نانی به جانی از دست ندادی و گربهٔ بوهریره را به لقمه‌یی ننواختی و سگ

اصحاب کهف را استخوانی نینداختی»

—» اصحاب کهف — سعدی ـ گلستان ـ ۱۴۵

سگ کهف

چون از آن خوان لقمه‌یی خـواهم چشید
بر سگ کهـف استخـوان خـواهـم فشاند

خاقانی ـ ۱۴۳

شیر مردان از شبستان گـر نشان آورده‌انـد
مـن سگ کـهفـم نشان از آستان آورده‌ام

خاقانی ـ ۲۵۷

چون سگ کهف در وفا سر به قدم نهاده‌ام
فاقه کشم خبر که را ؟ حمله کنم شکار کو

—» اصحاب کهف — نظیری ـ ۳۳۰

سلسلهٔ نوشروان

من چو مظلومان از سلسلهٔ نوشروان — اندر آویخته زآن سلسلهٔ زلف دراز

—» انوشروان — فرخی ـ ۱۹۹

سَلْمان

سلمان فارسی (متوفی در ۳۵ یا ۳۶ هجری) از صحابه مشهور پیغمبر که به اسلام او مثل زنند. او اولین ایرانی‌یی است کـه اسلام آورد. قبر او در مدائن نـزدیك ایوان کسری است و به سلمان پاك معروف است.

سوی دلیل حق بنهـم روی خویش — تا خویشتن بـه سیرت سلمان کنم

ناصر خسرو ـ ۳۷۱

فرو شد آفتاب دین بر آمد روز بـی‌دینان
کجـا شد درد بـودردا و آن اسلام سلمـانی

سنایی ـ ۶۷۸

بر سر دجلهٔ گذشته تا مداین خضروار — قصر کـری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند

خاقانی ـ ۹۵

سَلْوَی و مَنّ

بل تا مرض کشند ز خوان‌های بدگوار — کارزانیان لـذت سلـوی و من نیند

خاقانی ـ ۱۷۵

برای قحط سال اهـل معنی — همی بارم ز خاطر سلوی و من

—» موسی — خاقانی ـ ۳۱۹

سلیمان

۱ـ پسر داوود و از پیغمبران و پادشاهان بنی اسرائیل است که بر طبق روایات مذهبی ۷۰۰ سال (← عمر جم) سلطنت کرد و تورات را نشر داد اما در متون تاریخی پادشاهی او را از ۹۷۳ تا ۹۳۵ پیش از میلاد گفته‌اند. او در سوریهٔ قدیم یا شام می‌زیست. در سورهٔ ص ۳۸ آیهٔ ۲۹ می‌فرماید:

وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیمٰنَ نِعْمَ الْعَبْدُ (←) اِنَّهُ اَوّابٌ. یعنی: و بخشیدیم به داوود سلیمان را که بنده خوب بازگشت کننده‌یی بود.

ای به ملکت چو وارث داوود — ای به‌مردی چو حیدر کرّار

انوری ـ ۱۹۴

ایا وجود ترا فیض جود واهب کل — به عمر ملک سلیمان و نوح داده نوید

انوری ـ ۶۴۴

گر در زمین شام سلیمان دیوبند — بلقیس را ز شهر سبا کرد خواستار

خاقانی ـ ۱۷۷

۲ـ باد (←) فرمانبر سلیمان بود و تخت (← تخت سلیمان، چتر سلیمان، شادروان، شادروان جم، عرش سلیمان، کرسی، مسند جم) او را که شادروانی به مساحت چهل فرسنگ در چهل فرسنگ بود حمل و نقل می‌کرد. علاوه بر این مأمور بود که هر چه را که در ملک سلیمان می‌گذرد به‌گوش او برساند.

چه گویی اندرین پیک دونده — ز حد باختر تا حد خاور

که تخت مملکت را بود حمال — به ایام سلیمان پیمبر

امیر معزی ـ ۳۳۶

تو سلیمانی و زیر تو فرس تخت روان

تخت از معجزه بر باد نشسته چو غبار

انوری ـ ۱۸۸

«بساطی چهل فرسنگ در هوا روان»

تذکرة‌الاولیا ـ ۶۰

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین

با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است

حافظ ـ ۲۳

۳ـ سلیمان بر تمام جن و دیو (← دیو، دیو و پری) و انس و جانوران مختلف مسلط و حاکم بود و اجنه جزو لشکر او بودند. در سورهٔ نمل ۲۷ آیهٔ ۱۷ می‌فرماید: وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ وَ الطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ. یعنی: و جمع گردانیده شدند برای سلیمان لشکرهایش از جن و انس و پرنده و ایشان از تفرّق بازداشته

می‌شدند (یعنی تحت نظم و انضباط بودند).

و جن و پری برای سلیمان کارهای ساختمانی می‌کردند چنان که در سورهٔ سبا ۳۴ آیهٔ ۱۲ می‌فرماید : وَ مِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ . یعنی : و از جن یك گروه آن بودند که پیش سلیمان کار می‌کردند.

رسید ازو به سلیمان چو باز نوبت ملك
ز باختر بگرفت او به حکم تا خاور
ز جنّ و انس و وحوش و طیور و دیو و پری
شدند جمله مر او را مطیع و فرمانبر
ناصر خسرو - ۱۸۷

چه سخن گویم من با سپه دیوان   نه مرا داد خداوند سلیمانی
ناصر خسرو - ۴۴۶

سلیمانی مکن دعوی نخست آن دیو انسی را
بکش یا بند کن یا کار فرما یا برون رانش
خاقانی - ۲۱۲

دل کم نکند در کار از دیو دلی زیرا
مزدور سلیمان است از کار نیندیشد
خاقانی - ۵۰۱

چو گفت این قصه بیرون رفت چون باد
سلیمان وار با جمعی پریزاد
خسرو و شیرین - ۸۵

در حکمت سلیمان هر کس که شك نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
حافظ - ۳۴۸

۴- دلیل حکومت سلیمان برجن وانس وجود انگشتری سلیمان بود (← انگشتری، انگشتری جم ، جم نگین ، خاتم، خاتم جم ، خاتم جمشید ، خاتم حجت ، خاتم سلیمان ، مهر جم ، مهر سلیمان ، نگین ، نگین سلیمان) که نگینی به وزن نیم دانگ داشت و بر آن اسم اعظم (←) نقش شده بود. در قصص‌الانبیاء نیسابوری (ص ۲۷۸ و۲۷۷) می‌نویسد که داوود «آن نگین که از آدم علیه‌السلام میراث مانده بود و باز بدو رسیده ... به سلیمان داد و برهان و معجزهٔ او گشت».

روزی دیوی (← اهرمن ، دیو ، شیطان) به نام‌صخرجنی (←)که به زشت رویی و بد بویی مشهور است آن انگشتری را به حیله ربود و در نتیجه چهل روز به جای

سلیمان سلطنت کرد. عاقبت‌الامر این مشکل به‌تدبیر وزیر سلیمان آصف بن برخیا حل شد.

بلعمی می‌نویسد :

«پس آن روز که خدای تعالی خواست که آن ملکت از وی بشود چون به‌آب‌خانه اندر شد، انگشتری مرجراده را داد. یکی دیو بود از مهتران دیوان نام او صخر بود و خویشتن برمانند سلیمان علیه‌السلم بساخت و پیش جراده رفت و گفت انگشتری مـرا ده. جراده پنداشت که سلیمان علیه‌السلم است و هیچ او را از سلیمان علیه‌السلام بازنشناخت و انگشتری او را داد. وآن دیو انگشتری بستد وحالی برفت و برتخت نشست و انگشتری در انگشت کرد و همهٔ خلقان هیچ کس او را باز نشناختند از سلیمان و ... جمله فرمانبردار او شدند. پس چون سلیمان از آب دست فارغ شد پیش جراده رفت و انگشتری طلب کرد و جراده گفت من انگشتری سلیمان را دادم و تو نه‌سلیمانی. تو دیوی‌ای وخود را برمثال سلیمان ساخته‌ای ... تو برو و ابلهی مکن و اگر نه سلیمان بداند و ترا پاره پاره گرداند. پس متحیر اندر ماند . . . و او را اندر هیچ حجره‌ها رها نمی‌کـردند . . . دیو بر تخت بنشست و حکمی همی کرد که با حکم‌های سلیمان موافق نبود و بیرون حکم تورات بود و علما و حکما همی دانستد کـه آن مخالف حکم تـورات است و از بیـم . . . هیچ نمی‌یارستند گفتن.

پس آصف بن برخیا برخاست و بیامد و جمله بنـی اسرائیل بیامدنـد و آصف در حجره‌های سلیمان در می‌رفت و از حال سلیمان می‌پرسید. گفتند کـه سلیمان اکنون چهل روز گذشت تا هیچ نزدیك ما نیامد . پس یقین گشتند که آن دیوست که بر جای سلیمان نشسته است. پس حق تعالی سلیمان را ملکت باز داد.»

تفسیر طبری ــ ج ۵ - ۱۲۴۴ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۲

دربارهٔ بازیافتن سلیمان انگشتری و در نتیجه حکومت را چنین گفته‌اند:

«سلیمان هرکجا رفت گفتند تو دیوی و او را باور نداشتند. او بدانست که آن فتنه است از خدای تعالی. روی در بیابان نهاد. چهل روز در بیابان‌ها می‌گردید و تضـرع می‌کرد تا خدای تعالی توبه‌اش قبول کرد و آن دیو در چهل روز همهٔ دین سلیمان... را زیروزبر کرد و احکام شرع او بگردانید... در قصهٔ درازگفتند چون مدت محنت که چهل روز بود به‌سرآمد فرشته‌یی بیامد ودیو را ازآنجا برکرد. وبگریخت و درهوا می‌برید[1]. انگشتری در دریا افکند ماهی (←) فروبرد، آن باسلیمان افتاد و انگشتری ازشکم ماهی با دست سلیمان آمد و او را پادشاهی و نبوت بازآمد»

تفسیر ابوالفتوح - ج ۴ - ۴۶۸ و ۴۶۷

---

۱. یعنی دیو.

در قصص‌الانبیاء نیسابوری (ص ۳۰۵) می‌نویسد که چون سلیمان انگشتری را از دست داد «کارش تنگ شد، بیرون آمد از شهر، به‌کرانهٔ دریا آمد و مزدوری صیادان گرفت. هرروز به‌نیم درم سیم که بستدی و یك ماهی ، بدین سختی روزگار می‌گذاشت» از این‌رو او را ماهی‌گیر(←) و ماهی‌فروش (←) گفته‌اند.

دربرخی ازمآخذ بازیافتن انگشتری را به‌سبب نقش اسم اعظم برآن ذکرکرده‌اند.

وگر خمیر سلیمان چورای اوبودی　　نگین ملك نکردی به‌دست دیو رها

امیرمعزی ــ ۳۵

دام به‌دریا فکنده بود سلیمان　　خازن انگشتری به‌دام برآمد

خاقانی ــ ۱۴۵

آن‌چه از من شد گر از دست سلیمان گم‌شدی

بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

خاقانی ــ ۴۴۱

خاتم ملك سلیمانی نگر　　کاندر آن ماهی نهان کرد آفتاب

خاقانی ــ ۴۹۴

بگریم تامرا بینی سلیمان نگین‌رفته　　بخندی‌تازیاقوت‌تت‌سلیمان‌رانگین‌خیزد

خاقانی ــ ۶۰۰

چو دست از آستین بیرون‌کند بازیچهٔ گردون

کند دیوی برون از دست انگشتر سلیمان را

صائب ــ ۴

شاه پنداری سلیمان بود کز انگشت او　　اهرمن[1]خویی به‌حیلت قصد خاتم کرد باز

صدراعظم[2] خلق راچون آصف بن‌برخیا　　آگه ازکردار دیو وحالت جم‌کرد باز

اسم‌شه راخواند وبرآن‌دیوبدگوهردمید　　قصه کوته هرچه کردآن اسم‌اعظم‌کرد باز

قاآنی ــ ۴۴۷

۵ــ بعد از آن‌که سلیمان انگشتری و در نتیجه سلطنت را از دست داد «مناجات کرده گفت: رَبِّ اغْفِرْلی وَهَبْ لی مُلْکاً لایَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی (سورهٔ ص ۳۸ آیهٔ ۳۴) (←رَبِّ هَبْ‌لی، هَبْ‌لی) یعنی : پروردگارا مرا بیامرز وببخش مرا پادشاهی‌که هیچ‌کس تحصیل آن به‌آسانی نتواند کرد تا معجزهٔ من باشد یا آن‌که ملکی به‌من ده که از نهایت عظمت حصول آن دیگری را صحیح وممکن نباشد»

شرح دیوان انوری ــ ۸۵

در اسرارالتوحید به‌این مطلب چنین اشاره می‌کند:

«شیخ گفت عزیزتر از سلیمان نیاید وملك از وی عظیم‌تر نیاید؛ با این همه به‌دست

۱ــ کنایه به‌امیرکبیر.　　۲ــ میرزا آقاخان نوری.

وی جز بادی نبود وَلِسُلیمانَ‌الرّیحَ آن‌گه قدر مملکتش بدوی نمودند کـه او را از تخت فرو آوردند و صخر جنی را برجای او نشاندند تـا همان ملك که وی را بود وی نیـز براند. آن‌گـه سلیمان را بەوی باز نمودند کـه این مملکت کرای آن نکند کـه بدوی بازنگری. این را استحقاق آن نیست که تو گویی: هَبْ‌لی مُلکاً لایَنْبَغی لِأحدٍ مِـنْ بَعْدی»
ص ۳۱۴

۶ـ عمارت‌های سلیمان معروف است زیرا «دیوان (←دیو) را در کارها افکند و آدمیان را وباد را تاعمارت‌ها کردند... و چنین گویند میدانی بساخت دوازده فرسنگ.. و تختی فرمود از سیم چهار فرسنگ و کرسی فرمود از زر سرخ و برآن تخت نهـاد... هرروز به‌قضا بنشستی وآصف پیش اوبنشستی برکرسی زرین. چهارهزار عالم بیامدندی از علمای بنی اسرائیل برآن کرسی‌ها بنشستندی به‌درجه... و بفرمودی تا چهار هزار تن از آدمیان خاصگیان وی بیامدندی بیستادندی و در قفای ایشان چهار هزارپری بیستاندی و درقفای ایشان چهار هزار دیو بیستاندی. آن‌گاه سلیمان حکم‌کردی میان خلایق ومرغان برسر او ایستاده»
قصص‌الانبیاء نیسابوری ـ ۲۸۳

و نیز درقصص قرآن مجید سورآبادی به‌مناسبت آیهٔ ۳۵ از سورهٔ ص ۳۸ تحت عنوان «قصر جواهر سلیمن» آمده است: «و آن،آن بودکه چون خدای عزوجل دیـوان را مسخر سلیمن‌کرده بود سلیمن خواستی‌که ایشان را مالیده دارد، ایشان راکارهای‌سخت فرمودی. بعضی را بناکردن فرمودی و بعضی را غزوکردن فرمودی و بعضـی را نسج و بعضی را غواصی... در اخبار آمده است که حرم سلیمان از وی گوشکی خـواستند از جواهر و یواقیت. وی دیوان را فرمود تا جواهر از دریا برآوردند و چندانی یواقیت برآوردند که گوشکی ازجواهر و یواقیت بکردند صد أرش، ده پوشش در هـرپوششی صدزن. چون باد شادروان اورا برگرفتی ودرهوا می‌بردی دیوان‌آن‌گوشك رابرگرفتندی و حرم سلیمان درآنجا و آن را درهوا می‌بردندی با باد برابر»
ص ۳۷۰ـ۳۶۹

در مجمل‌التواریخ والقصص (ص ۴۹۲) در ذکر شهر اسکندریه بعد از این‌که از منارهٔ اسکندریه و آئینه آن سخن می‌گوید می‌نویسد: «همان‌جا قصـر سلیمان علیه‌السلام بوده است‌که دیوان از سنگ املس ساخته‌اند و چون درآن نگاه‌کنند صورت ابر وسبزی دریا پیدا شود برسان‌آئینه. وبرآن نقطه‌هاست رنگ رنگ وکس نداند که آن‌چه سنگ است و هرستونی چندان است که مردی دست پیرامون آن درنتواند آورد».

بیت‌المقدّس (←مسجد اقصی) را هم دیوان به فرمان سلیمان ساختند و «آن خانه تمام کرد چنان‌که در همهٔ عالم چنان نبود» (قصص‌الانبیاء نیـسابوری‌ـ۳۵۲). در قاموس

کتاب‌مقدس می‌گوید که مقصود از «رواق‌سلیمان» رواقی است که سلیمان در هیکل اورشلیم ساخته بود (ص ۴۸۷).

به‌هر تقدیر مقصود از قصر یا کاخ سلیمان (←) در ادبیات فارسی، خانه‌یی است عظیم با طاقی مقرنس و ایوانی گرد(← ایوان جم، ایوان سلیمان) که دیوان وجانوران دورتادور آن ایستاده‌اند (← بزم سلیمان، بزم سلیمانی). به‌مناسبت همین‌معروفیت بناهای سلیمان است که تخت جمشید را در قدیم تخت سلیمان (←) گفته‌اند. دکترغنی در جلد اول بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (ص ۷۹) می‌نویسد: «بنای ابنیه و آثار قدیمه و عمارات وقلاع مستحکمهٔ قدیمه راعوام ایران غالباً به‌سلیمان نبی که برحسب روایات اسلامی دیوها مسخر او بوده‌اند نسبت می‌دهند»

رنگین تو کنی کمان شیطان | چون طاق مقرنس سلیمان

تحفة‌العراقین - ۱۶

چون سلیمان شو کـه تادیوان تو | سنگ برند از پی ایوان تو

چون سلیمان باش بی‌وسواس‌وریو | تا ترا فرمان برد جنی و دیو

مثنوی کلاله - دفترچهارم۱ - ص ۳۳۴

۷- سلیمان زبان همه مرغان‌جهان را می‌دانست ازاین‌رو اورا صاحب «منطق‌الطیر» (←) گفته‌اند. درسورهٔ النمل ۲۷، آیهٔ ۱۶ می‌فرماید: وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ وَ قالَ یـا اَیُّهَاالنّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ‌الطَّیرِ وَ اُوتینا مِنْ کُـلِّ شَیءٍ... یعنی و وارث شد سلیمان داود را و گفت ای مردمان ما را نطق پرنده آموختند و ما را از هرچیزی دادند. اما چنان‌کـه در قصص آمده است او علاوه بر زبان طیور زبان جانوران دیگر را نیز می‌دانست چنان‌که با مورچه سخن گفت.

بکن آنجا مناجات بگو اسرار و حاجت

سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغان را

مولوی - شمارهٔ ۵۸

سلیمانی نکردی در ره عشق | زبان جمله مرغان را چه دانی

مولوی - شمارهٔ ۲۶۵۵

۸- هدهد (←) یا پوپك (←) یا شانه‌بسر از مرغان مقرب سلیمان بـود (← مرغ‌سلیمان). هدهد به‌شهر سبا (← ملك سبا) رفت و ازملکهٔ آنجا بلقیس برای‌سلیمان خبر آورد. ازاین‌رو به‌خوش خبری معروف است و بداو جاسوس و پیـك وبرید نیـز گفته‌اند. در رسالهٔ بیست ودوم ازمجموعهٔ رسالات اخوان‌الصفا گوید[۲]: «هدهد مصاحب

---

۱. در باب عمارت‌کردن سلیمان مسجد اقصی را بمعاونت ملائکه و دیو و پری و آدمی.

۲. نقل از مقالهٔ سیمرغ به‌قلم علی سلطانی - مجلهٔ نگین - شماره‌های سال ۱۳۵۴.

وجاسوس حضرت سلیمان و ذکرش رَحِمَكَ‌الله یا ابا داوود است»

هدهد مسّاح است و ازفواصل دور آب را تشخیص می‌دهد. درسورهٔ النمل آمده است کـه هدهد آب را در زیرزمین تشخیص می‌داد و به‌سلیمان می گفت. از ایـن‌رو به‌هدهد، آب‌شناس (تفسیر کمبریج) نیز گفته‌اند. سلیمان هدهد را بسیار دوست داشت ووقتی که هدهد برای آوردن خبربلقیس از جمع مرغان غایب شد، سلیمان متوجه گشت و ازحال اوجست‌وجو نمود. سورآبادی می‌نویسد:

«چون هدهد غایب شد آفتاب برسلیمن افتاد ازآن سبب اورا طلب‌کرد وگفته‌اند سبب تفقّد[1] وی آن بودکه وقت نماز درآمد وآب پدید نبود. وهدهد ازهوا فرونگرد و تاچهل اُرش آب بداند. سلیمن هدهد را طلب‌کرد تا بگوید کـه در آن بیابان آب کجاست نزدیکتر تا مقنیان فرو کنند»

قصص قرآن مجید ـ ۲۸۸

تشنیع برسلیمان، آری که گم شدم من گم شو چو هدهد ار تو دربند افتقادی

مولوی ـ شمارهٔ ۲۹۳۵

۹ـ در وادی‌النّمل بین سلیمان و پادشاه موران (ــه مـور، مورچه) مباحثه‌یـی درگرفت. دراین مباحثه مور، سلیمان را مجاب کرد و به‌او پندهایی داد. وادی‌النمل را را برخی قسمت جنوبی طائف دانسته‌اند. در سورهٔ النمل ۲۷، آیهٔ ۱۸ می‌فرماید: حَتّـی إذا أتَوا عَلی وادِ النَّملِ... یعنی: پس چون آمدند به‌وادی مور.

«تا روزی بروادی نمل مـی‌گذشت. مـوری نامش منذره می‌گفت ای مـوران در خانه‌های خویش شوید تا لشکر سلیمان شما را فرو نکوبد و ایشان ندانند. باد آن سخن را به گوش سلیمان رسانید. سلیمان بگُمارید و تعجب نمود و آن مور را حاضـر کرد گفت: از من چرا می‌ترسید که شادروان من در هواست و شما برزمین. آن‌مـور جواب داد گفت بلی تو در هوائی و لکن ملك دنیا را بقا نیست. من ایمن نیم که از نفس تـا به‌نفس ملك تورا زوال‌آید تو به‌زیر افتی ما کوفته‌گردیم... سلیمان آن مور رابنواخت و بردست خود نشاند، گفت: چه‌گوئی درین بساط من. منذر گفت بساط مـن به‌از بساط تو، گفت چرا؟ گفت بساط من دست سلیمان است و بساط تو نسیج دیوان است... گفت چه‌گوئی درین باد که در فرمان من است؟ گفت بادست به‌دست توباد...»

قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۲۸۴ و ۲۸۳

در باب سؤال مور از سلیمان نوشته‌اند:

«... و این‌که ایزد تعالی باد را چرا مسخر تو کرده است؟ سلیمان گفت نه‌بگو. مور

---

۱. در سورهٔ النمل ۲۷ آیهٔ ۲۱ می‌فرمـاید : و تَفَقَّدَالطَّیرَ فَقالَ مالِیَ لاأرَی الْهُدْهُدَ أمْ‌کانَ مِنَ‌الْغائِبینَ. یعنی: و جویا شد پرنده را، پس گفت چیست مرا که نمی‌بینم هدهد را مگر باشد از غایبان.

گفت تا بدانی که کار جهان سربه‌سر باد است ناگهان بر اوبگذرد و پایدار نماند. این‌مال و ملك تو به‌دیگری قرار گیرد.

نه برباد رفتی سحرگاه و شام	سریر سلیمان علیه‌السلام
به‌آخر ندیدی که برباد رفت	خنك‌آن‌که بادانش وداد رفت
کسی زین‌میان‌گوی دولت‌ربود	که در بند آسایش خلق بود

سلیمان چون این سخن از مور بشنید بگریست و اورا بدرودکرد و بگذشت»

سراج‌القلوب - ۴

اسم این مور به‌وجوه مختلف از جمله منذر وعرجا ضبط شده است:

«تا روزی بروادی نمل می‌گذشت موری نامش منذره می‌گفت»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۲۸۳

«واما آن واعظی که قوم خود را وعظ کرد و او نه ازجن و انس بود آن مور سلیمان علیه‌السلام بود که نام او منذر بود،بر آن وادی نمل برقوم خود وعظ کرد»

جوامع‌الحکایات - ج ۱-۱۰۰

۱۰- وقتی‌که سلیمان بعد از مباحثه با پادشاه موران درصدد مراجعت بود، پادشاه موران گفت شایسته نیست‌که توگرسنه برگردی. اینك من ترا به‌ران ملخی (← پای ملخ، ملخ) میهمان کنم. سلیمان و لشکریان او از آن ران ملخ خوردند و سیر شدند و ران ملخ تمام نشد. برخی گفته‌اند که به‌فرمان خداوند خوشه‌گیاهی نیز روئیدکه چهارپایان سلیمان ازآن خوردند و سیرشدند. سلیمان چون قدرت الهی را دید، چهل‌روز به‌عبادت پرداخت.

۱۱- سلیمان می‌خواست تا تمام حیوانات و خلایق را مهمان کند. اما ماهی‌یی همهٔ غذا را خورد.

«چون مملکت برسلیمان راست شد دعا کرد و گفت الهی مرا آرزوست‌که خلق را مهمانی‌کنم یك روز هرچه در زمین‌اند و دریا وهوا، تا کاری کرده باشم که هرگز از آدمی‌کس نکردست... حق تعالی امر کرد به‌همهٔ خلق از جنبندگان از آدمی وغیر آن‌که فلان روز شما مهمان سلیمان باشید... پس‌آن بیابان هشت ماهه اندرهشت ماهه پرطعام کردند و هرگروهی را از خلق به جایگاه خویش کار ساختند و بفرمود تا تخت او را بیاوردند و برکرانهٔ دریا بنهادند و خود برکرسی بنشست... پس ساعتی ببود ماهی از دریا سربرکرد وگفت یا سلیمان به‌ما ندا کردندکه شما امروز مهمان سلیمان. اکنون مرا به‌طعام حاجت است و مرا صبر نیست تا آمدن خلق. سلیمان گفت این همه طعام برای خلق ساخته‌اند اگر ترا شتابست بخود چندان‌که توانی. ماهی سربرآورد و می‌رفت تا این هشت ماهه را هرچه طعام بود همه به‌یك لقمه کرد و فروبرد. گفت یا

سلیمان اطعمنی. سلیمان متحیر شد. گفت ای ماهی این طعام‌ها برای خلق کرده بودم تو همه به‌یك لقمه کردی و نیز دیگر می‌خواهی؟ ماهی گفت مرا امروز ضایع کردی که هرروز همچنین سه‌لقمه همی خوردم، امروز یك لقمه یافتم و گرسنه بماندم. چون خلق را طعام نداری چرا مهمان کنی؟ سلیمان از آن سخن بیهوش شد... گویند که ماهی آن بودکه زمین برپشت اوست»

قصص‌الانبیاء نیسابوری —۲۸۷—۲۸۶

خشم توچون ماهی فرزند داوودنبی　　　کوبیوبارد جهان‌گویدکه‌هستم گرسنه

منوچهری — ۸۷

چون خوان سخا نهد سلیمان　　　عیسیش طفیل خوان ببینم

خاقانی - ۲۶۸

۱۲ـ عنقا را بمناسبت قصه‌یی‌که در زیر می‌آید گاهی درشعر با سلیمان‌همراه آورده‌اند و ظاهراً تصور این بوده که از کرنای سلیمان، دم عنقا به‌گوش می‌رسد؟ «اما از مرغان بزرگ که شاه‌مرغان است عنقاست که وی را سیمرغ خوانند. در سر کوه قاف است، سبب آنك سلیمان گفت همه کارها به‌ارادت آفریدگار رود، عنقا گفت بلی و به‌خواست ما» (عجایب‌المخلوقات—۵۱۲) سلیمان گفت این‌طور نیست. خدا بمن خبر دادکه امشب در مغرب دختری و در مشرق پسری زاده شده‌اند که بعدها به‌هم می‌رسند. عنقا گفت من این قضا را تغیر می‌دهم. و سلیمان گفت‌که نمی‌توانی. سیمرغ آن دختر را به‌کوه قاف برد برسر درختی که زیر آن دریایی بود. پسر که بازرگان شده بود بدان ساحل رسید و آن درخت و دختر را دید و از حال او پرسید. پس به‌او گفت اینجا اسبی مرده است من در شکم او می‌روم، وقتی سیمرغ آمد بگو تا آن اسب را به‌نزد تو آورد و بدین ترتیب به‌دختر رسید و سرانجام دختر از او آبستن شد. سلیمان این خبر را به‌عنقا داد و عنقا چون حقیقت را دریافت «به‌کوه قاف شد و دیگر وی را کس ندید»

عجایب‌المخلوقات — ۵۱۳

کوس حاج است‌که دیو ازفزعش گردد کر
زوچو کرنای سلیمان، دم عنقا شنوند[1]

خاقانی - ۱۵۱

بانگ پشه مگذران ازگوش جم　　　گر فرستی لحن عنقائی فرست

خاقانی - ۸۲۶

---

۱. «به مناسبت حشمت سلیمان، کرنای سلیمان پرآوا تصور شده ، بمناسبت حجم جثهٔ عنقاء صدای آن هم بلند تصور گردیده».

شرح معین برخاقانی - ۶۷

۱۳ـ هنگامی که نماز سلیمان فوت شد خورشید (←آفتاب، خورشید) به‌دعای او باز گشت و سلیمان نماز خود را به‌جا آورد «آفتاب روزی برای حضرت سلیمان از مغرب باز گشت تا نماز گزارد ... قوله تعالی: إِذْ عُرِضَ عَلَیه بِالْعَشِیِّ الصّافِناتُ الْجِیادُ. و آن روز به‌دیدن آسمان مشغول شد و نمازش قضا شد پس دعا کرد و آفتاب بر گشت (شرح)» (←خاقانی ۱۵۱۳)

وقتش نشود فوت اگر نه‌روز / در حال کند از قفا جبین

انوری ـ ۳۷۶

همخانه شوی از آن عیسی / رجعت کنی از اشارت جم

خاقانی ـ ۳۷۷

۱۴ـ «سلیمان بدین عظمت برگ خرما در پیش خود نهاده و زنبیل بافی می‌نمود چون تمام می‌کرد می‌فروخت و از بهای آن نان جوین می‌گرفت»

سراج‌القلوب ـ ۳۹

«چندین خروار نمك درآن مطبخ اوخرج شدی باقی را قیاس‌کن، زنبیل فروختی با این سلطنت و برخاك نشستی و چند مسکین را گردکردی و با ایشان بخوردی و گفتی خدایا من مسکینم هم‌نشین مسکینانم»

مقالات شمس ـ ۳۲۴

چون‌که مال و ملك را از دل براند / زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند

دفتر اول مثنوی ـ ۳۷

«سلیمان گفت هم باد را ادب‌کنم و هم ترا[1] ضمان وغرامت بکشم. بروید ازکسب زنبیل‌بافی من تاوان آرد پیرزن را بدهید و باد را به‌زندان حبس کنید»

مثنوی کلاله ـ مجالس سبعهٔ مولانا ـ ۱۵

۱۵ـ پشه‌یی از باد به‌حضرت سلیمان شکایت کرد.

«عراقی درکتاب لمعات این حکایت را بدینگونه آورده است: پشه‌یی پیش سلیمان از باد به‌فریاد آمد، سلیمان گفت که خصم خود را حاضر کن. پشه گفت اگر مرا طاقت مقاومت‌کردن بودی از باد به‌فریاد نیامدمی»

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ـ ۱۳۶

یکی پشّه شکایت کرد از باد / به‌نزدیك سلیمان شد به‌فریاد

که ناگه باد تندم در زمانی / بیندازد جهانی تا جهانی

سلیمان پشه را نزدیك بنشاند / پس‌آن‌گه باد رانزدیك‌خودخواند

چو آمد باد از دوری به‌تعجیل / گریزان شد ازو پشّه به‌صد میل

---

۱. پیرزنی که باد،آرد او را ریخته بود و از این‌رو به تظلم به درگاه سلیمان آمده بود.

سلیمان گفت نیست از باد بیداد و لیکن پشه مـی‌تواند استاد
اسرارنامه - ۵۸

پشه آمـد از حدیقه و ز گیـاه وز سلیمان گشت پشه دادخواه ...
پس سلیمان گفت ای انصاف‌جـو داد وانصاف ازکه می‌خواهی بگو
گفت پشه داد من از دست بـاد کو دو دست ظلم برمـا برگشاد
مثنوی کلاله - دفتر سوم - ۲۱۲

۱۶- سلیمان هنگامی که برعصای خود تکیه داده بود درگذشت، طایفهٔ جن (← دیو) که به‌حکم او در بنای معبدی کار می‌کردند از رحلتش خبر نیافتند مگر پس از یك سال که کرم عصا را خورد وجسد سلیمان برزمین افتاد. آن‌گاه دست ازکار کشیدند و از عذاب رهیدند. در سورهٔ سبا ۳۴، آیه ۱۳ می‌فرماید:

فَلَمَّا قَضَيْنا عَلَيهِ الْمَوْتَ مادَلَّهُم عَلىٰ مَوْتِهِ إلاّ دابَّةُ الْأَرْضِ، تأْكُلُ مِنْسأَتَهُ فَلَمّاخَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهِينِ. یعنی: پس چون جاری کـردیم بر او مرگ را دلالت نکرد ایشان را بر مرگش مگر جنبنده‌یی که می‌خورد عصایش را پس چون به‌روی درافتاد آشکار شد برجن مرگ او. و اگر از غیب مطلع بودند در آن عذاب خوارکننده نمی‌ماندند.

گه عصایی را سلیمانی دهد گاه موری را سخن دانی دهد
منطق‌الطیر - ۶

کارکن‌دیوا سلیمان زنده‌است تا تو دیوی تیغ او برنده است
دفتر پنجم مثنوی - ۵۰۳

۱۷- از آنجا کـه بین سلیمان و جمشید (← جم) خلط شده است ملك سلیمـان (←) گاه کنایه از مملکت فارس است وگاه کنایه است ازعظمت سلیمان‌که برسرتاسر جهان حکومت می‌راند.

۱۸- در دیوان انوری قصیده‌یی است که در آن «التزام آنچه حضرت سلیمان داشته از مراتب جاه و نعمت نموده» است و اینك ابیات قسمت اول آن:

کو آصف جم گو بیا و بین بـر تخت سلیمان راستین
پیشش بدل دیو و دام ودد درهم‌زده صف‌های‌حورعین
بادی که کشیدی بساط او بردرگـه اعلاش زیر زین
مُهری که وحوش و طیوررا در طاعتش آورد برنگین
از بیم سپاهش سپاه خصم چون مور نهان گشته درزمین
پای ملخی پیش نی بقدر درهمت اوملك آن و این
برتخت چو عرش سبای او از عرش رسولان آفرین

چون‌صرح ممرّد شراب‌صرف — بی‌ورزش‌انصاف آب‌وطین
بـی واسطهٔ هدهدش خبـر — ازجنبش روم و قرار چین
وقتش نشود فوت‌اگرنه روز — در حال کند از قفا جبین
چون دیو بمزدوری افکند — آن را که خلافش کندلعین
انوری - ۳۷۴

سُمّ خر

گر نباشد ز برای شرف عیسی، کس — پوشش سم خر از اطلس و اکسون نکند
← عیسی
فلکی شروانی - ۳۹

سِنِمّار

ساخت حمامی در این احیان‌کز آن سمنار روم
هـردم انگشت تحیر بـر دهـان مـی‌آورد
صحبت لاری - ۳۲۷

چنین‌خواندم که ازبی‌اعتباری‌های‌این‌چرخ‌خورنق سر
سر سمنار از دستان نعمان می‌شود بیـرون
← بهرام‌گور
سیروس شمیسا

سَمنگان

کاین صید نکردند بمردی و به‌اقبال — دستان که به‌کابل شد و رستم به‌سمنگان
اثیراخسیکتی - ۳۷۳

حسرت قیدافـه همنشین سکنـدر — غیـرت تهمینه دخت شاه سمنگـان
قاآنی - ۶۶۲

بی‌منت سلطان سمنگـان عجبی نیست — آن کنگره بـا گیسوی تهمینه‌گرفتن
← رستم
فریدون توللی

سنگ

با معجزهٔ احمد اگر سنگ سخن راند — با سنگ‌دلان درکف زید از سرطغیان
اثیر اخسیکتی - ۳۷۳

سنگ احمد را سلامی می‌کند — کوه یحیی را پیـامی می‌کند
← محمد (ص)
دفتر سوم مثنوی - ۲۲۷

«قوم موسی مرو را مخالف بودند مع‌هذا سنگ ایشان‌را آب‌داد»
کشف‌المحجوب - ۱۱۵

در مرگ هشیاری نهی، در خواب بیداری نهی
در سنگ سقـایی نهی ، در برق میرنده وفـا
← موسی
مولوی - شمارهٔ ۲۱

سنگ ریزه

بشنیده دولت او از سوسمار سخن — آورده دعوت او از سنگریزه گوا

مجیرالدین بیلقانی - ۱۱

آمده سنگ ریزه در تسبیح — در کفش همچو ذاکران فصیح

همام تبریزی

ای گفته صحیح و کرده تصریح — در دست تو سنگ‌ریزه تسبیح

جمال‌الدین اصفهانی - ۱۵

← محمد (ص)

سنمار

بخشش خورشید تام باشد از عمر — گر بکشندم به سان سنجر و سنمار

لغت‌نامهٔ اسدی

← بهرام‌گور

لغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل سنمار)

سواد

همچو سکندر مجوی آب خَضِر در سواد

عارف دل‌زنده را آن ز سویدا طلب

وحشی - ۱۶۹

← اسکندر و خضر

سوزن

بوی دنیی همی دمد زین تن — چرخ چارم بود ورا مسکن

گرنه این سوزنش بدی همراه — برسیدی به زیر عرش‌الله

سوزنی روح را چومانع گشت — به‌مکانی شریف قانع گشت

حدیقة‌الحقیقه - ۲۹۲

من اینجا پای‌بست رشته مانده — چو عیسی پای‌بست سوزن آنجا

چراسوزن چنین‌دجال‌چشم‌است — که اندر جیب عیسی یافت مأوا

خاقانی - ۲۴

چو در رفتی در آن‌مخزن منزه از در و روزن

چوعیسی‌سوزنت‌گردد حجب‌چون گنج‌قارونی

مولوی - شمارهٔ ۲۸۵۰

ز سوزن نیست الا مایهٔ غم — بجا بگذار چون عیسای مریم

گلشن راز - ۸۷

نیست صحبت را اثر در طینت آهن‌دلان

تیزی سوزن کی از قرب مسیحا می‌رود

صائب - ۴۰۹

راه باریك فنا راه‌گران بـازان است　　سوزنی را نتوانست کـه عیسی ببرد
صائب - ۴۹۸

سوزن اردجـال چشم است از چه‌رو　　جـان عیسی شد بـه مهـرش مفتتن
قاآنی - ۵۹۱

← عیسی

سوزن عیسی

تنم چون رشتهٔ مریم دوتا است　　دلم چون سوزن عیسی‌است‌یکتا
خاقانی - ۲۴

سـوزن عیسی میانش، رشتهٔ مـریم لبش　　رومیان زین رشك زنّارازمیان افشانده‌اند
خاقانی - ۱۰۷

فرسوده‌تر ز سوزن عیسی تن من است　　بـاریك‌تر ز رشتهٔ مریم لبـان اوست
خاقانی - ۵۶۴

کشتی ما در گذشتن خواست از گیتی و لیك
هفته‌یی هـم سوزن عیسیش لنگر ساختیم
خاقانی - ۶۳۰

برکوردلان سوزن عیسی نسپارم　　بر پرده دران رشتهٔ مریم نفروشم
خاقانی - ۷۹۱

چاره‌جوئی‌های غمخواران مرا بیچاره کرد　　این گره درکار من از سوزن عیسی‌فتاد
صائب - ۵۶۷

← عیسی

سوزن مسیح

آن لعل را به‌رشتهٔ مریم کـه درکشید　　جز سوزن مسیح که شکل میان اوست
خاقانی - ۵۶۴

← عیسی

سوسمار

سوسماری ثنـای او گوید　　اژدهـایی رضای او جـوید
حدیقة‌الحقیقه - ۷۴

آن‌که بردعویش چون برهان قاطع خواستند
در زبـان سوسمار آورد حجت گستری
انوری - ۴۷۴

بشنیده دولت او از سوسـمـار سخن　　آورده دعوت او از سنگریزه گوا
مجیرالدین بیلقانی - ۱۱

دعـوت حیوان چو کـرد او آشکار　　شـاهدش بزغـاله بود و سوسمار
منطق‌الطیر - ۱۷

← محمد (ص)

سهراب

۱ـ سهراب از پهلوانان و پسر رستم (← پور رستم) و تهمینه (دختر شاه‌سمنگان) است. او برای یافتن پدر به ایران آمد و مجبور به جنگ با ایرانیان شد وچون کسی را یارای مقابله با اونبود رستم به‌جنگ وی‌آمد. پدر وپسر بدون این‌که یکدیگر را بشناسند در مقابل هم قرار گرفتند. سهراب دوبار پشت رستم را برزمین‌آورد لیکن او را رها کرد. بارسوم رستم‌سهراب‌را برزمین‌زد ولی جگرگاهش را درید. رستم به‌محض دیدن بازوبند سهراب، پسررا شناخت وگودرز را در طلب نوشدارو (←) به‌نزدکاووس فرستاد. کاووس از بیم آن‌که کار رستم با وجود چنین پسری بالا گیرد و نیز به‌سبب کینه‌یی‌که از سهراب در دل داشت در ارسال نوشدارو تعلل ورزید تا سهراب درگذشت و مثل «نوشدارو بعد از مرگ سهراب» معروف است. سهراب به‌زورآوری مشهور است.

ای‌عمارت را چو جمشید ای‌ولایت‌را چو جم
ای‌شجاعت‌را چوسهراب،ای‌سیاست‌راچوسام
فرخی - ۲۳۷

زبون کردش اسپندیار دلیر — به‌کشتیش آورد سهراب زیر
گرشاسپنامه - ۱۹

همیشه گفت همی پور رستم آن سهراب
چـو سوی ایران آورد لشگر توران
که من پسر بوم و رستمم پدر بـاشد
دگر چه بـاشد دیهیم دار در کیهان
قطران - ۲۸۵

آن نار نگر چو حلق سهراب — و آن آب نگر چو تیغ رستم
ناصرخسرو - ۱۴۸

برهم درند چو سهراب را پدر — خصم‌ترا به‌خنجر جوشن گذاردل
عمعق - ۸۰

بعد ازین لطف تو با ما به‌چه ماند دانی — نوشداروکه پس از مرگ به‌سهراب رسد ؟

برشکافی دماغ خصم چنانك — ناف سهراب روستم بشکافت
خاقانی - ۴۷۵

ور به‌اجل‌زرد گشت‌چهرهٔ‌سهراب — رستم دستـان‌کارزار بمانـاد
خاقانی - ۴۷۰

سفر گزیدم و بسیار خون‌دل خوردم — چو در مصیبت سهراب رستم دستان
خواجوی کرمانی - ۳۲۰

کنار افق ازشفق گشت رنگین　　چو پهلوی سهراب ازتیغ رستم
قاآنی - ۵۲۹

سهراب‌وار خنجر عشقت دلم شکافت　　ترکا مگر تو رستم زاولستانیا
قاآنی - ۸۴۹

گر پسر خصم وطن شد بایدش پهلو درید　　مهر میهن بایدت از تهمتن آموختن
فضل‌الله ترکمانی[۱] (آزاده)

۲ــ سهراب پیش از جنگ با رستم از دور اردوگاه ایرانیان را نظاره می‌کرد و در بارهٔ هر کسی از هجیر می‌پرسید و عهدکرده بودکه اگر هجیر به‌او اطلاعات درست بلهد او را آزاد سازد. و چون رستم را از دور دید و از هجیر دربارهٔ اوسؤال‌کرد:

هجیر آنگهی گفت با خویشتن　　که گر من نشان گو پیلتن
بگویم بدین نیکدل شیرمرد　　ز رستم برآرد به ناگاه گرد
از آن به نباشد که پنهان کنم　　ز گردن‌کشان نام او بفکنم
شاهنامه - ج ۲ - ۶۸

از این‌رو شاعر مسبب قتل سهراب را هجیر قلمدادکرده است:

فسون چرخ مرا از تو دورکرد آری　　هلاك سهراب از حیلت هجیر آمد
قاآنی - ۱۶۵

هَجیر نام پسر گودرز گشواد (در برهان قاطع اسم پسر قارن بن‌کاوه) است ونگهبان دژ سفید بود . سهراب وقتی‌که به‌ایران می‌رفت او را در پای دژسفید در جنگی زنده دستگیر کرده و به‌عنوان راهنما با خود برده بود.

۳ــ اسم پسر سهراب، برزو (←) است که او هم به پهلوانی و زورآوری معروف است. منظومهٔحماسی برزونامه (ازآثار قرن پنجم) دربارهٔ اوست.

سیّاره

نه یوسف را نگون در چاه افکندند اخوانش
نه بفرختند سیاره‌ش میان مصر چون مولا
قطران - ۳

خوش باش‌که سیاره براحرار نهد بند　　یادآر ز سیاره و از یوسف چاهی
انوری - ۴۹۴

یوسفی را که ز سیاره به صد جان بخرید
بی‌محاباش به زندان پدر باز دهید
خاقانی - ۱۶۵

← یوسف

---

۱. مجلهٔخواندنی‌ها ــ شمارهٔ ۶ ــ سال۳۹ - شنبه ۲۹ مهر۱۳۵۷.

سیامك

سیامك منم شاه والاگهر — که فرخ کیومرث بودم پدر
گرشاسپنامه - ۱۸۰

تهمتن از غم این هفتخوان خلاص نیافت — سیامك از کف ایـن دیو کینه‌جوی نجست
خواجوی کرمانی - ۱۵۲

← کیومرث

سیاوخش

ای سیاوخش بـه دیدار، به روم از پی فال — صورت روی تـو بـافند همی بردیباه
فرخی - ۳۴۸

← سیاووش

سیاووش (سیاوش)

۱ـ سیاووش یا سیاوخش پسر کاووس است که در خردی نزد رستم پرورش یافت و بعد ازآموختن فنون پهلوانی به‌نزد پدر باز گشت.

«کیکاوس او را به رستم داد و گفت‌ایـن‌را به‌سیستان بر و اورا بپرور. رستم اورا بپرورد وادب‌هاوهنرهاهمه اورابیاموخت. چون بیست‌ساله شد اورا باز به‌نزد پدر آورد»
ترجمهٔ تاریخ طبری - ۴۷

۲ـ سیاووش بسیار زیبا بود (←سیاوخش). سودابه زن‌کاووس براو عاشق گشت لیکن سیاوش او را از خود براند و بدین‌سبب سودابه، کاووس را بر او بدگمان ساخت. سیاووش برای اثبات بی‌گناهی خود به‌میان آتش رفت وسالم بیرون‌آمد[1].

بـه گیتی ز آب و آتش نیزتر نیست — دو جـان اوبـار سلطان ستمگر
سیاوش را و خسرو[2] را نیازرد — چـو فـر ایزدی بود آب و آذر
ازرقی — ۱۹

بزم کیکاوس‌وار آرای و در وی بـرفروز — ز آن‌چه سوگند سیاوش را ازو بود امتحان
ازرقی — ۷۹

ساقی ز عکس نورش گـوئی سیاوش است — کاتش پنـاه سـاخته از بهر امتحـان
ازرقی
مدارج‌البلاغه - ۱۰۰

سرگذشت سیـاوش مظلوم — پدر بی‌حفـاظ و آن زن شوم
حدیقة‌الحقیقه - ۴۲۳

---

۱. در پهلوی به‌این‌آزمایش ۱ var ورگویند. متهم‌آبی آمیخته به‌گوگرد می‌نوشید وازآتش عبور می‌کرد.
۲. ممدوح.

۳ـ سپس کاووس اورا به‌جنگ تورانیان فرستاد اماسیاووش باافراسیاب صلح کرد. کاووس از شنیدن این خبر سخت بـرآشفت. سیاووش از بیم پدر به‌ایران بـازنگشت. افراسیاب دختر خود فـرنگیس را به سیاووش داد و او را عزیز داشت. فرنگیس مادر کیخسرو است.

۴ـ گرسیوز(←) برادر افراسیاب به‌سیاوش‌حسد برد وافراسیاب را براوبدگمان ساخت. از این‌رو افراسیاب به‌جنگ سیاوش آمد وشخصی به‌نام گروی زره (← گروی، گروی زره) که از خویشان افراسیاب وازیاران گرسیوز ویابه‌قول صاحب مجمل‌التواریخ (ص ۹۰) برادر پیران بود سر سیاوش را در طشتی (← طشت) ازتن جدا کرد.

گروی عاقبت‌الامر در جنگ دوازده رخ به‌دست گیو اسیر شد و به‌فرمـان کیخسرو او را پاره پاره کردند و گرسیوز نیز به‌دست کیخسرو کشته شد.

۵ـ علت حسد گـرسیوز به‌سیاوش این بود که چون سیاوش سیاوشگرد را ساخت، افـراسیاب گرسیوز را با هدایائی به‌آنجا فرستاد. درهنرنمائی‌های گوناگون گرسیوز از سیاوش عاجز آمد تا اینکه پیشنهاد کرد باسیاوش نبرد کند. سیاوش گفت نبرد با برادر شاه از ادب به‌دور است وچون گُروی برای‌این‌کار داوطلب شد، سیاوش گفت من حاضرم با دو نفر نبرد کنم. دَمور از یاران گرسیوز هم به‌پیش‌آمد. سیاوش گروی را از زین بلندکرد و به میدان انداخت و دمور را نیز از زین بلند کرد و زیر بغل گرفته به نزد گرسیوز برد.

این بود که گرسیوز و گروی و دمور کینهٔ‌سیاوش را به‌دل گرفتند و به‌افراسیاب گفتند که کی‌کاووس لشکر بسیاری به‌نزد سیـاوش فرستاده تا او را برتو بشوراند و بدین‌ترتیب افراسیاب را فریفتند.

سیاوخش ار ز آسیب پدر شد جانب توران
به خـاك درگه پورپشن بنهاد پیشانی
به امر شاه و نیرنگ دمور و دیوگرسیوز
گروی از طعمهٔ جانش اجل را کرد مهمانی
کنون کاووس کوسی را نگرکز رأفت شامل
سیاوش وش، گوی را داده فرمـان جهانبانی

قاآنی - ۷۹۵

۶ـ ازخون سیاوش گیاهی داروبی‌رست که به‌خون‌سیاووش (←) یاخون‌سیاووشان (←) معروف است فردوسی گوید:

بیفگند پیل ژیان را به خاك	نه شرم آمدش زآن سپهبد نه‌باك
یکی طشت بنهاد زرین، گروی	بپیچید چون گوسفندانش روی

جدا کرد از سروسیمین سرش — همی رفت درطشت‌خون ازبرش
به‌جایی که‌فرموده بُد،طشت‌خون — گروی زره برد و کردش نگون
گیاهی برآمد همان گه ز خون — بدآنجاکه‌آن‌طشت شدسرنگون
گیـا را دهم من کنونت نشان — که خوانی همی‌خون اسیاوشان

شاهنامه - ج۳ - ۲۰۵

و در اسکندرنـامه در فصل «رفتن شاه اسکندر به سیاوش گرد ...» گوید که چون اسکندر به‌سیاوش گرد رسید «همان ساعت برنشست و برفت تاآنجاکه گور سیاوش بود. چون آنجا رسید پنداشت که بهشت است. برسر خاك او رفت. خاك او سرخ بود. خون تازه دید که می‌جوشید و درمیان آن خون گرم، گیاهی برآمده بود سبز...»

ص ۲۴۳

باید توجه داشت که در شعر فارسی گاهی مراد از خون سیاوش یـا خون سیاوشان شراب است.

۷ـ عاقبت‌الامر رستم به‌قیادت کیخسرو برای خواستن کین سیاوش به‌ترکستان رفت و بسیاری را بکشت.

کین سیاوش (←) اشاره است به‌کین‌خواستن کیخسرو از افراسیاب خون پدر را و نیز اسم آهنگی است (نـام لحن بیستم از سی‌لحن باربد). در تاریخ بخارا (ص ۲۰) نویسد:

«اهل بخارا را برکشتن سیاوش سرودهـای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند»

نقل از حماسه‌سرائی در ایران - ۸۷

۸ـ اسم اسب سیاوش بهزاد است. ایـن اسب سیاهرنگ بود و فردوسی شبرنگ بهزاد گفته است. اندك اندك صفت جای اسم راگرفت به‌طوری‌که در فرهنگ‌ها اسم اسب سیاوش را شبرنگ (←) نوشته‌اند.

«سیاوش برپشت شبرنگ نشسته بود»

سیاست‌نامه - ۲۲۶

ازآنجاکه اسب خسروپرویز، شبدیز هم سیاه‌بوده است‌گاهی مراد از شبرنگ اسب خسرو است. در فرهنگ آنندراج ذیل شبرنگ نویسد «اسب سیاوش و خسروپرویز بوده است چنان‌که در شبدیز مرقوم شد» وذیل شبدیز نویسد: «شبدیز به‌معنی شبرنگ است»

سیاهی

خَضِری چو کلك سعدی، همه روز درسیاحت
نه عجب گـر آب حیوان بدرآید از سیاهی

سعدی - طیبات - ۶۸۸

منور شدش چشم‌ها زآن سواد خَضِروار رو در سیاهی نهاد

هفت اورنگ - خردنامهٔ اسکندری - ۹۲۵

در سیاهی یافت صائب خضر آب زندگی

هیچ دامانی به غیر از دامن شب‌ها مگیر

→ اسکندر وخضر

صائب - ۵۹۲

سیب

سیب رابوکرد موسی جان‌بداد باز جو آن بوزسیبستان کیست

→ موسی

مولوی - شمارهٔ ۴۳۲

سید

سزد گر به دورش بنازم چنان که سیّد به دوران نوشین روان

→ انوشیروان

سعدی - بوستان - ۲۲۸

سیر

لطف لطفت کی‌شناسد مرد ژاژ و تُرّهات

منّ و سلوی را چه داند مرد سیر و گندنا

→ موسی

سنایی - ۳۷

سیصد سال

آدم از یك دانه سیصد سال خون ازدیده ریخت

تا اجازت آمدش کان دانه گر خواهی بکار

عطار - انجمن‌آثار - ۶۴۳

به‌سیصد سال آدم مانده غمناك زبهر گندمی خون‌ریخت برخاك

اسرارنامه - ۱۲۷

پی رضای تو آدم گریست سیصد سال

که تا ز خندهٔ وصلش گشاده‌گشت دهن

→ آدم

مولوی - شمارهٔ ۲۰۸۲

سیف ذی‌الیزن (ذوالیزن)

از سلاطین حمیر که از انوشیروان برای نجات عربستان جنوبی از تسلط حبشیان کمك طلبید. انوشیروان گروهی از زندانیان و محکومان به‌اعدام را به‌یاری او فرستاد و در نتیجه سیف به مقصود خود رسید و شاه شد (حدود ۵۷۰ م). سیف به‌شجاعت معروف است.

وقت بلاغت از شعرا قیس ساعده گاه فصاحت از امرا سیف ذوالیزن

ادیب صابر - ۲۳۱

بـا سیفِ او به فتنه کند آفرین همی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جـان شده ز کالبد سیف ذوالیزن
ازرقی - ۵۹

گوئی که سیف ذی‌یزن، بگرفته اقطـاع یمن
نجّاشی از داغ عدن خمیـازه بـرصنعا زده
صحبت لاری - ۳۰۰

نسبت دست تو را بـا دست سیف ذی‌یزن
چیست وقت دستبرد آن یك‌طویل این‌یك‌قصیر
صحبت لاری - ۳۴۲

سیصد و نه سال

ببین به حال جوانـان کهف‌کان[1] خوردند
خراب سیصد و نه سال مست اندر غـار
مولوی - شمارهٔ ۱۱۳۵

← اصحاب کهف

سیمرغ

به‌عون زال و رخش و پرّ سیمرغ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز یك تن کـرد رستم پـاك کشور
تـرا سیمرغ و تیرگـز نبـاید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نه رخش جـادو و زال فـونگر
ازرقی[2] - ۲۵

گفت[3] چون رستم بجست ازضربت اسفندیار
بازگشت از جنگ و حاضرشد به‌نزد زال‌زر
زال‌کرد افسون و سیمرغ آمد از افسون او
روستم به شد چـو سیمرغ اندرو مـالید پر
امیرمعزی - ۲۶۸

کز درون جان برآمد نخوت وحقد و حسد
تا گزو سیمرغ [و] رستم گشت براسفندیـار
سنایی - ۱۹۵

گـر زال نهـاد پـرّ سیمـرغ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بـر تیـر هـلاك صفـدران را
خاقانی - ۳۴

خـاصهٔ سیمرغ‌کیست جز پدر روستم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ قـاتل ضحـاك کیست جز پسر آبتین
خاقانی - ۳۲۵

عیدهمایون فرنگر سیمرغ زرین‌پرنگر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ابروی زال‌زر نگر بالای کهسار آمده
خاقانی - ۳۸۸

← اسفندیار - رستم - زال

---

۱. باده الهی.
۲. و منسوب به‌دقیقی. رك اشعار پراکنده - ج۱ - ص ۱۵۵.
۳. فردوسی.

سینا

کرم گشاد چو موسی کنون ید بیضا　　　جهان شدست چو سینا و سینهٔ نوری

مولوی - شمارهٔ ۳۰۷۳

موسی طمعم که خلوتگاه دل میقات اوست

سرّ اَرِنی کشف کرد از سینهٔ سینای من

ابن‌حسام

شعر فارسی در عهد شاهرخ - ۹۲

← موسی

ش

شاپور

۱ــ گاهی مراد از شاپور، شاپور دوم پسر هرمز دوم‌از شاهان ساسانی است . او در جنگ با اعراب شانه‌های اسیران را سوراخ کرد بدین جهت لقب او در متون پهلوی هُوبه (یا هویه) سُنبا (سوراخ کنندهٔ شانه‌ها) است و اعــراب به او ذوالاکتاف (صاحب شانه‌ها) می گفتند.

بکوبی زیــر پــای خــویش خــردم ـــــ دو کتف من بسُنبانی چــو شاپــور

منوچهری - ۳۹

۲ــ و گاهی مراد شاپور اول پسر اردشیر اول است که مانی در زمان او ظهــور کرده بود و والریانوس امپراطور روم به دست او اسیر شد. «شاپور پس ازتاخت و تاز در سوریه و آسیای صغیر، عازم ایران شد، در بازگشت، اذینه ایرانیان را مغلوب کرد... و حرم سلطنتی را اسیر کرد و دو بار تیسفون را محاصره نمود»[1] . قطران ظاهراً با توجه به این حادثه گمان می‌کرده است که شاپور در روم اسیر شده است:

خود شد چو تو شاپور بــه روم انــدر زی بند

خــود شد چــو تو بهــرام بــه هند اندر زی دام

از روم به کــام دل بــاز آمــد شاپــور

وز هند به ناز دل باز آمــد بهرام[2]

قطران - ۲۲۵

۳ــ شهر نیشابور در زمان شاپور اول در قرن سوم میلادی بنا شد.

شهر گرگان نماند با گرگین ـــــ نــه نشابور مــاند بــا شاپور

ناصر خسرو - ۷۶

۱ــ دایرةالمعارف مصاحب - ذیل شاپور I.

۲. سفر بهرام به هند ظاهراً مستند نیست.

شادروان

این است همان صفّه کز هیبت او بردی بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان

خاقانی – ۳۵۹

از ریزش گاو زر شیر تن شادروان از مشك تر آهو انبار نمود آنك

خاقانی – ۴۹۸

← انوشیروان

دیو را وقتی که در زندان کنی با سلیمان قصد شادروان کنی

منطق‌الطیر – ۳۵

گر چه شادروان چهل فرسنگ داشت هم بنا بر نیم دانگ سنگ داشت

منطق‌الطیر – ۵۱

← سلیمان

شادروان جم

زیر شادروان جم گر باد بود. او را به راه
کوه زیر مهد باشد باد زیر ران بود

عنصری – ۲۲

← جمشید و سلیمان

شارستان قوم لوط

هر سرایی کان نکوتر بود و زان خوشتر نبود
همچو شارستان قوم لوط شد زیر و زبر

فرخی – ۱۹۴

← لوط

شارستان لوط

با چنین اسبی و تیغی قلعهٔ دشمن شده
همچو شارستان لوط ازکوششت زیر و زبر

سنایی – ۳۷۹

← لوط

شاه ترکان

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلمهٔ خون سیاووشش باد

حافظ – ۷۲

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت
دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم

حافظ – ۲۳۷

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی

حافظ – ۳۳۱

← افراسیاب

شاه مصر

ای شاه مصر دور ز کنعان چگونه‌ای ای یوسف از جدایی اخوان چگونه‌ای

← یوسف

شاه نجف

در جهانگیری ز کس یاری نخواهد همچو مهر
کی مدد خواهد ز قنبر گاه کین شاه نجف
ابن‌یمین - ۱۱۸

کار هرکس نبود صف شکنی شیر این معرکه شاه نجف است
جامی - ۲۴۱

شاه نجف گنج شرف بحر عطا کان سخا
هم مرتضی هم مجتبی هم بوالعلا هم بوالحسن
اهلی - ۴۹۴

← علی (ع)

شب اِسْریٰ

حق شب اسری چو داد بار محمد از همه بالا گرفت کار محمد
جامی - ۹۶

← محمد (ص)

شبان

شنیدم که موسی عِمران ز اوّل به پیغمبری اوفتاد از شبانی
منوچهری — ۱۱۸

آن[1] که دشتی جاده‌ی را در عصایی گم کند
یک شبان از ملک او بی تهمت مستکبری
انوری - ۴۷۴

به گوسپندی کو را کلیم بود شبان به گوسپندی کو را خلیل شد قصاب
خاقانی — ۵۱

حق به شبان تاج نبوت دهد ور نه نبوت چه شناسد شبان
خاقانی — ۳۴۴

گرگ ظلم از عدل او ترسان چو مار از چوب از آنک
عدل او ماری ز چوب هر شبان انگیخته
خاقانی - ۳۹۶

هر شبان موسی عمران نبود من دم گرگ شبان خواهم زد
عطار - ۱۷۶

← موسی

شبان وادی ایمن

ضمیر من امیر آب حیوان زبان من شبان واد ایمن
خاقانی - ۳۱۹

---

۱. خدا.

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد / که چند سال به جان خدمت شعیب کند
حافظ - ۱۲۲

شب عیش آن چراغان را اگر دیدی نگردیدی
به گرد بقعهٔ سینا شبان وادی ایمن
صحبت لاری - ۳۱۱
← موسی

شبدیز

در شبروی جانت جاسوس سکندر شو
شبدیز فلك خور را در چشمهٔ حیوان کش
اثیر اخسیکتی - ۲۶۸

اساس بیستون و شکل شبدیز / همیدون در مداین کاخ پرویز
خسرو و شیرین - ۳۲

نه شیرین‌تر ز شیرین خلق دیدم / نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم
خسرو و شیرین - ۵۴

اگر شبدیز توسن را تکی هست / ز تیزی نیز گلگون را رگی هست
خسرو و شیرین - ۲۰۵

هر خسی قیمت نداند نالهٔ شبخیز را / خسروی باید که داند قدر این شبدیز را
صائب - ۶۹
← خسروپرویز

شَبَّر

من با تو نیم که شرم دارم / از فاطمه و شبیر و شَبَّر
ناصر خسرو - ۹۴
← حسین (ع)

شبرنگ

اعوجی کردار و دلدل قامت و شبدیز نعل
رخش فرمان و براق اندام و شبرنگ اهتزاز
منوچهری - ۴۲

زان رخش جوزا پاردم، چون جوزهر بر بسته دم
گلگون چرخ افکنده سم شبرنگ هرا ریخته
خاقانی - ۲۸۵

مردم چشمم که شبرنگش طبق می‌آورد
گرم می‌تازد از آتش غرقه در خون یافتم
گر طبق آورد شبرنگش بقا باد اشك را
ز آن که یك شبرنگ را پنجاه گلگون یافتم
عطار - ۲۹۸

کوه خارا و سُمِ شبرنگش
بیستون آمد و زور فرهاد
← خسروپرویز
صحبت لاری – ۲۸۸

نه شیرین‌تر ز شیرین خلق دیدم
نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم[۱]
خسرو و شیرین – ۵۴

به صیدگاه خرامید بامداد پگاه
نشسته با او میران به کوههٔ شبرنگ[۱]
← سیاوش
سروش – ۴۹۷

شب معراج

بر سر او ز نیك نامی تاج
همه شب‌های او شب معراج
← محمد (ص)
اوحدی – ۴۸۸

شِبْه عیسی

خصم خواهد که شبه او گردد
شبه عیسی کجا بود بر دار
خاقانی – ۲۰۶

آن امیر از مکر بر عیسی تند
عیسی اندر خانه رو پنهان کند
اندر آید تا شود او تاجدار
خود ز شبه عیسی آید تاجدار
هی بیاویزید من عیسی نیم
من امیرم بر جهودان خوش پیم
← عیسی
دفتر ششم مثنوی – ۶۳۷

شِبْه مسیح

آن نقش جسم اوست نه او در میان خاک
شبه مسیح شد نه مسیح از بر درخت
← عیسی
خاقانی – ۸۳۴

شبیر

چنان بر من کند او جور و بیداد
نکردند آل بوسفیان به شبّر
چنان چون من بر او گریم نگرید
ابر شبیر زهرا روز محشر
دقیقی
گنج بازیافته – ۱۴۴

چه گویی به محشر اگر پرسدت
از آن عهد محکم شَبّر با شَبیر
ناصر خسرو – ۴۵۲

ای ناصبی اگر تو مقری بدین سخن
حیدر امام است و شبّر وآنگهی شبیر
← حسین (ع)
ناصر خسرو – ۱۵۵

---

۱. و به معنی مطلق اسب سیاه.

شتر صالح (اشتر صالح)

خون حسین آن بچشد درصبوح — وین بخورد ز اشتر صالح کباب

ناصرخسرو - ۱۴۱

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد — کین شتر صالح است یا خر دجال

سعدی ـ گلستان ـ ۱۹۶

← صالح

شجر

چون موسیم شجر دهدآتش، چـه حاجت است

کـانش‌زنـه بـه‌وادی ایمـن در آورم

خاقانی ـ ۳۴۲

موسی همه شب نورهمی جست و به‌آخر — نـوری عجبی دید به بـالای شجر بـر

مولوی ـ شمارهٔ ۱۰۳۵

چو خرقه وشجره داری از بهارحیات — چرا سردل خود جلوه‌چون شجر نکنی

مولوی ـ شمارهٔ ۳۰۶۲

موسی‌یی نیست کـه دعوی انا الحق شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

حاج ملاهادی سبزواری ـ ۲۹

← موسی

شجر طور

آن می که‌فروغش شده خضر ره موسی — آتش ز نهـاد شجر طـور بـر آرد

وحشی ـ ۳۳۱

← موسی

شجر موسوی

دهد ثمر شجر موسوی تجلی دوست — چو وصل آن شجر از شعبهٔ شعیب کند

جامی ـ ۴۱۴

← موسی

شجر وادی ایمن

درخس و خار نبینیم به‌جز جلوهٔ دوست — شجر وادی ایمن بـود از بیشهٔ مـا

نظیری نیشابوری - ۳۴

← موسی

شحنهٔ نجف

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به‌صدق

بـدرقـهٔ رهـت شود همت شحنهٔ نجف

حافظ ـ ۲۵۱

تویی که گوهرت از بحر شحنهٔ نجف است

زگوهر تو زمین را برآسمان شرف است

اهلی -۵۲۸

← علی (ع)

شدّاد

شدادبن عاد پادشاهی جابربود که دعوی خدایی داشت. داوود او را به‌خدای یگانه فرا خواند و بداو وعدهٔ بهشت داد. شداد در مقابل بهشت باغ و قصری ساخت که به‌بهشت شداد (← اِرَم، باغ ارم، بهشت ارم، جنت ذات‌العماد، قصر ارم) مشهور است و آن چه که در بهشت تصور وجود آن می‌رفت در آنجا جمع کرد. اما هنگامی که خواست وارد آن باغ و بنا شود در گذشت. این مطلب در کتب تفاسیر از قول وهب‌بن منبّه و کعب‌الاحبار در ذیل آیات زیر نقل شده است:

اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ * اِرَمَ ذاتِ‌الْعِمادِ * اَلَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی‌الْبِلادِ (سورهٔ الفجر ۸۹، آیات ۶ و ۷ و ۸). یعنی: آیا ندیدی که چگونه کرد پروردگارت به‌قوم عاد * با ارمی که دارندهٔ ساختمان‌های بلند بود * که مانند آن در شهرها نبود.

برخی گفته‌اند ارم نام قبیله‌یی است از عرب بادیه که در جنوب عربستان می‌زیستند و برخی دیگر گفته‌اند که ارم بنای قبیله‌یی است که به‌عاد اولی مشهورند.

به‌هر تقدیر باغ شداد مثال اعلای باغ‌های مصفاست و شداد نیز بـه‌نخوت مشهور است. مرحوم دهخدا در لغت‌نامه ذیل شداد نوشته است که «جالوت که بـه‌دست داوود کشته شد یکی از سرهنگان شداد است»

بس‌نیاید تا ز دینار تو چون شداد عاد — سایل توخانه را زرین‌کند دیوار و بام

فرخی ـ ۲۲۷

شراب مُغْتَسَل

مرغ آبی غـرق دریـای عسل — عیـن ایـوبـی شراب مغتسل

که بدو ایوب را پا تا به‌فرق — پاك شداز رنج‌ها چون‌نورشرق

← ایوب

دفتر اول مثنوی ـ ۶۵ و ۶۶

ششصد سال

نه ششصد سال آدم ماند غمناك — زبهر گندمی خون ریخت‌برخاك

← آدم

الهی‌نامه ـ ۹۶

شصت و سه

صدو انـد سالـه یکی مـرد غـرچه — چرا شصت‌وسه زیست آن مـرد تازی

ابوطلب مصعبی

گنج بازیافته ـ ۸۴

مصطفی را شصت‌وسه بود اهرمن را صد هزار

وآن‌کجا گوید جز این دیگر حـدیثی خر بـود

قطران ـ ۹۶

مصطفی در شصت و سه، اسکندر اندر سی و دو
دشمنان را مسخ کردند و مسخر ساختند
خاقانی - ۱۱۳

→ محمد (ص)

شعلهٔ طور

مصلحت نیست که خارا بگدازم ورنه
کار صد شعلهٔ طور از شرری می‌آید
نظیری - ۵۷۴

→ موسی

شعیا

صبر از مراد نفس و هوا باید
این بود قول عیسی شعیا را
ناصرخسرو - ۱۴۸

به‌پاکی مریم از تزویج یوسف
به‌دوری عیسی از پیوند شعیا[1]
خاقانی - ۲۸

نه‌انبیای بزرگ اندرین سرای فریب
شدندکشته چو یحیی ویوشع و شعیا
شیخ روزبهان - ۶۳

شعیای پیمبرست پنداری
کش اره به‌سرنهاده از خارست
قاآنی - ۱۰۳

→ زکریا

شُعَیب

۱- از پیغمبران بنی‌اسرائیل که قوم به او نگرویدند و به‌سخنان او در مورد یکتا-پرستی و درستکاری در ترازو و پیمانه وقعی ننهادند تا خداوند برایشان گرما فرستاد. مردم به‌صحرا رفتند و در سایهٔ ابری پناه‌گرفتند لیکن از ابر آتش نازل شد و کافران را بسوخت. شعیب به‌سبب نابودی قوم خود چندان‌گریست تا کور شد. در سورهٔ شعراء (آیات ۱۷۶ و ۱۷۷) اسم‌قوم شعیب اَصحابُ‌الْاَیکه[2] و در سوره‌های دیگر (ازجمله‌هود) نام شهر او مدین (→) است.

«و شعیب در مَدْین همی بود با باقی قوم خویش ... و در این روزگار می گریستی برای هلاکت قوم خویش، چندانی بگریست‌که نابینا شد»

قصص‌الانبیاء نیشابوری - ۲۴۵

بانگ شعیب‌و ناله‌اش آن‌اشك‌همچون ژاله‌اش
چون شد زحد از آسمان آمد سحر گاهش ندا
گر مجرمی بخشیدمت و زجرم آمرزیدمت
فردوس خواهی دادمت خامش رهاکن‌این‌دعا
گفتا نه‌این‌خواهم‌نه‌آن‌دیدار حق خواهم‌عیان
گر هفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا

---

۱. متن: عیشا. ۲. قوم‌صاحب درخت پرشاخ و برگ.

گر راندهٔ آن منظرم بسته‌ست ازو چشم ترم
من در جحیم اولیترم جنت نشاید مرمرا
جنت مرا بی‌روی اوهم دوزخ است وهم عدو
من سوختم زین رنگ و بوکو فر انوار بقا
گفتند باری کم گری تا کم نگردد مبصری
که چشم نابینا شود چون بگذرد از حد بکا
گفت ار دوچشمم عاقبت خواهند دیدن آن صفت
هر جزو من چشمی شود کی غم خورم من از عمی
ور عاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن
تا کور گردد آن بصر کو نیست لایق دوست را
مولوی - شمارهٔ ۴

بخون چشم شعیب و به نالهٔ هارون — به‌ساز گاری ایوب در بلا و عنا
شیخ روزبهان — ۶۶

یعقوب و شعیب را ز نو دادی چشم[1] — یارب تو مرا ثالث ایشان گردان
صحبت لاری - ۱۶۳

۲- در سورهٔ قصص م فرماید که چون موسی از مصر می‌گریخت به شهر مدین رسید و در آنجا دختران کسی را به‌زنی گرفت. اسم این شخص در قرآن مجید ذکرنشده اما در تورات یترون آمده است. مفسران آن شخص را شعیب ذکر کرده‌اند که به‌موسی پناه داد و به‌ازای خدمت شبانی دخترخود صفورا را به‌ازدواج او در آورد. (←موسی)

«شعیب علیه‌السلام همی گریست تا نابینا شد ... گفت از بهر این بود که پیامبرو کلیم خویش راده سال خادم تو کردم»
ترجمهٔ رسالهٔ قشیری - ۵۸۲

شَغاد

نه‌رستم چو پایان‌روزی بخورد — شغاد از نهادش بر آورد گرد
سعدی — بوستان — ۳۳۶

نگردد جهان پهلوان همچو رستم — شغاد ارچه اصلش بود سیستانی
ابن یمین - ۱۶۲

بردوخت یك خدنگ تو صد خصم را بهم
بر هیأتی که تیر تهمتن تن شغاد
صحبت لاری - ۳۲۸

---

۱. به‌این‌که شعیب دوباره بینا شده باشد ظاهراً در تفاسیر اشاره‌یی نشده است.

باش که لشکرکشی دشمن خسروکشی — پیشرو لشکرت صد چون گیو و شفاد
سروش — ۹۱
← رستم

شقّ‌القمر

از چه شد شق‌القمر دانی ز شوق روی او
سینه را مه چاك زد در وقت پیراهن دری
نظیری - ۴۹۸
← محمد (ص)

شکر

مگو شیرین و شکّر هست یکسان — ز نی خیزد شکر، شیرنی از جان
ز شیرین تا شکر فرقی عیان است — که شیرن جان و شکّر جای جان است
خسرو و شیرین — ۲۸۶

میلش از شام به‌شیراز به‌خسرومانست — که به‌اندیشه شیرین به شکر باز آمد
سعدی - قصایدـ۴۲۸

جزروی ویس رامین گل درچمن نبیند — پیش عقیق شیرین قدر شکر نباشد
خواجو — ۴۳۶

گرچه بفزود حرارت ز شکر خسرورا — از سرش شور شکر خندهٔ شیرین‌که برد
خواجو — ۴۳۷

از حیای لب شیرین توای چشمهٔ نوش — غرق آب‌وعرق‌اکنون‌شکری‌نیست‌که‌نیست
حافظ - ۵۱

خسرو از رشك‌شکر، خون‌به‌دل‌شیرین‌کرد — تاخبر شد که چها درنظر کوه کن است
فروغی - ۴۸

فغان که کام مرا تلخ کرد شیرنی — که بالبش نتوان حرف‌شکّرستان گفت
فروغی — ۵۲

فرهاد بیستون را از پیش برنداشت — تا از خیال شیرین‌نگداخت چون‌شکر
قاآنی - ۲۰۶

گه شعرکی ملیح سرایم به مدح این — و آن گه‌شویم دوست‌چو پرویز باشکر
قاآنی - ۲۹۴

عزیز وخوارچو محمود در جوار ایاز — بزرگ‌وخرد چوپرویز در حضورشکر
قاآنی — ۳۱۳

زهی ز شکّر شکرت مذاق جان شیرین — چنان که از شکر افشانی شکر پرویز
قاآنی — ۴۵۴
← خسرو پرویز

شماساس

یا شماساس خزان را قارن اردیبهشت — دستگیر از نیزهٔ آتش فشان می‌آورد
قاآنی — ۱۴۵

شب چوشماساس راند رخش عزیمت　　قارن روزش شکافت سینه بـه پیکان
قاآنی - ۶۶۰
← گاوه

شِمر

بر یزید و شمر ملعون چون همی لعنت کنی
چون حسین خویش را شمر و یـزید دیگری
سنائی - ۶۵۵

برید حلق پاك حسین آن یزید و شمر　　ابن‌غدر بین که آن‌سگ غدّار کرده‌است
اهلی — ۴۲۸

میر سپه‌که بُد؟ عمر سعد، او بـریـد　　حلق عزیز فاطمه؟ نـه، شمر بـی‌حیا
قاآنی — ۹۴۸
← حسین (ع)

شمعون

تأویـل حـقّ، در شب تـرسایـی　　شمع وچراغ عیسی وشمعون است
ناصرخسرو — ۲۵۷

گـر عشق نباشد نرسد قطره بـه دریا　　ازعشق بُد این وحدت شمعون ومسیحا
شاه‌قاسم انوار - ۱۲

که شمعون وصیّ مسیح گزین　　گذر کرد روزی بدین سرزمین
سروش - ۹۶۵

همان رازهایی کـه عیسای پاك　　به‌شمعون بگفت از لب تابناك
سروش — ۱۰۰۴
← عیسی

خود خلاف از میانـه برداریم　　تو نه گرگی و من نه شمعونم
انوری — ج ۱ — ۳۴۶
← یوسف

شهپر جبریل

ای فر پر همای، سایهٔ درگاه تو　　شهپر جبریل باد، برسر تو سایبان
خاقانی - ۳۳۴
← جبرئیل

شهپر روح‌القدس

پرّخدنگ تو هست، شهپر روح‌القدس　　پرچـم رخش توهست نـاصیهٔ حـورعین
خاقانی — ۳۳۵
← جبرئیل

شهر آزاد

به شادروان شهر آزاد ماند　　که اسکندر برو پاشید گوهـر
دقیقی
گنج بازیافته — ۱۶۵
← بهمن

شهربانو

تا لاله‌چون‌حسین علی غرقه شد به‌خون — گل همچو شهربانو بدرید پیرهن

ازرقی – ۵۹

نالش بکر خاطرم ز قضاست — گلهٔ شهربانو از عمر است

خاقانی – ۶۴

← عمر

شهر سبا

یارب خاقانی است بانگ پر جبرئیل — خانه و کاشانه‌شان باد چو شهر سبا

خاقانی – ۴۸

← جبرئیل

شهر سَدوم

همیشه تاکه حکایت بود ز قصر سدیر — همیشه تا که روایت بود ز شهر سدوم

سروش – ۴۶۸

← لوط

شهر لوط

چو شهر لوط ویرانم چو چشم لوط حیرانم

سبب خواهم که وا پرسم، ندارم زهره و یارا

مولوی – شمارهٔ ۶۰ و ۶۱

← لوط

شهیدان کربلا

یارب به‌نسل طاهر اولاد فاطمه — یارب به‌خون‌پاك شهیدان کربلا

سعدی – قصاید – ۴۲۹

گر خضر از حیات پشیمان شود رواست — کو نیست در شمار شهیدان کربلا

اهلی – ۴۲۳

← حسین (ع)

شیبان راعی

نام یکی از «زهاد عرفاست» (لغت‌نامهٔ دهخدا) «حافظ ابونعیم اصفهانی در ترجمهٔ حال شیبان راعی می‌آورد:

وکان یذهب الی الجمعه فیخطّ علی‌غنمه فیجیء فیجدها علی حالتهالم تتحرّك (حلیة الاولیا، طبع مصر. ج ۸، ص۳۱۷. نیز رجوع کنید به‌صفة‌الصفوة، چاپ حیدرآباد، ج ۴، ص ۳۲۵ – ۳۳۹ والنجوم الزاهرة طبع مصر، مطبعة دارالکتب ج ۲ ص ۳۲)»

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی – ۱۱

همچنین شیبان راعی می‌کشید — گرد برگرد رمه خطی پدید

چون به‌جمعه‌می‌شداو وقت‌نماز — تا نیارد گرگ آنجا ترکتاز

هیچ گرگی در نرفتی اندر آن — گوسپندی هم نگشتی زآن نشان

دفتر اول مثنوی – ۳۴

همچو آن شبان کـه از گرگ عنید | وقت جمعه بـر رعـا خـط می‌کشید
تا بـرون نایـد از آن خط گـوسفند | نـی در آید دزد و گرگ بـا گزند

دفتر ششم مثنوی - ۶۴۸

شیث

ز آن‌که ملك بوالمظفر آدم‌ثانی‌است | قـدرت او شیث مشتری نظـر آورد

خاقانی - ۱۴۸

از خـدا نـه بـوی او را نـه اثـر | دعـویش افـزون ز شیث و بوالبشر

دفتر اول مثنوی- ۶۰

هم آدم و هم شیثی وهم احمد مختار | هم یوسف کنعانی و هم موسی‌عمران

شاه‌قاسم انوار - ۶۴۳

← آدم

شیخ

دی شیخ باچراغ همی‌گشت گرد شهر | کـز دیو و ددملولم انسانم آرزوست

مولوی - شمارهٔ ۴۴۱

← افلاطون

شیخ برصیصا

به رغم عام کالانعام اگرچه عاصیم لیکن
نکردستم دغـل بازی بسان شیـخ برصیصا

صحبت لاری - ۲۸۶

← برصیصا

شیخ صنعان

حکایت شیخ صنعان مطابق کتاب منطق‌الطیر عطار به‌شرح زیر است:

۱ـ شیخ صنعان (← پیرصنعا، پیر صنعان، صنعان) در مکـه چهارصد مرید داشت. شبی در خواب دیدکه در روم بتی را سجده می‌کند. دریافت کـه حق تعالـی او را در معرض امتحانی قرار داده است. با مریدان به روم رفت و در آنجا عاشق دختر ترسایـی شد و آنچه مریدان در اصلاح‌کار او کـوشیدند ثمری نداد. شیخ در کـوی دختر ترسا معتکف شد حال آن‌که ترسا بچه او و عشق او را به‌سخره گرفته بود. سرانجام دختر به‌او پیشنهادکردکه اگر در عشق خود استواری، باید بت را سجده‌کرده و قـرآن را بسوزی، باده نوشیده و دست از ایمان خود برداری. شیخ تسلیم شد و براثر باده‌نوشی علوم دینی و اسرار قرآن از خاطر او برفت وآخرکار ترسا شد و خرقهٔ خود را آتش زد. دختر ترسا به‌او گفت در ازای کابین من باید سالی خـوکبانی کنی. شیخ به خوکبانی پـرداخت. در این هنگام مـریدان که دیگر در کار او وامانده بودند بمکه باز گشتند و مـاجرا را به‌یکی از یاران و مریدان بزرگ شیخ واگفتند. آن مرید ایشان را در تنها گذاشتن شیخ نکوهش‌کرد. مجدداً همه به‌سوی روم بازگشتند. آن مرید پیغمبر را به‌خواب دید و از او

نجات شیخ را التماس کرد. پیغمبر بشارت داد که شیخ به خویش باز آمده است. مریدان به محل خوکبانی شیخ رفتند. شیخ چون ایشان را دید خجل شد و به یکباره اسرار قرآن و خبر به یادش آمد و دگر باره مسلمان شد و خرقه در پوشید و با اصحاب خود سوی حجاز روان شد. در این هنگام دختر ترسا بر اثر خوابی که دیده بود در پی شیخ روان شد و به دست او اسلام یافت و سپس در گذشت.

برای مزید اطلاع رجوع شود به تعلیقات گوهرین در ص ۳۲۵ منطق‌الطیر و نیز به‌مقدمهٔ آن کتاب.

شیخ سمعان (= صنعان) پیر عهد خویش بود
در کمال از هر چه گویم بیش بود
منطق‌الطیر - ۶۷

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون
روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما
در خرابات طریقت ما به هم منزل شویم
کاین چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
حافظ - ۸

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنار داشت
چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوه جنات تجری تحتها‌الانهار داشت
حافظ - ۵۴

ندهد طوف صنمخانه به صد حجّ قبول
شیخ صنعان که دلش را بت ترسا ببرد
وحشی بافقی - ۵۵

گر شیخ صنعان را بود ترسا بتی رهزن چه شد
تو بت مسلمان زاده‌ای آتش چه در دین می‌زنی
اهلی - ۴۵۴

پیر کنعان را قرار از حسن یوسف داده‌اند
شیخ صنعان را طرب از عشق ترسا کرده‌اند
فروغی - ۱۱۳

۲ــ به نظر برخی شیخ صنعان همان پور سقّا (←) یا ابن‌السقاء است. پور سقا کسی بود که به‌سبب عشق دختری ترسا، مسیحی و مرتد شد لیکن عاقبت‌الامر توبه کرد.

جامی می‌نویسد:

«خواجه یوسف همدانی قدّس سره وقتی در نظامیه بغداد وعظ مــی گفت. فقیهــی معروف به ابن‌السقا برخاست و مسأله‌یی پرسید. گفت بنشین‌که درکلام تو رایحهٔ کفرمی‌شنوم. شایدکه مرگ تو نه بر دین اسلام بود. بعد از آن به مدتی فقیه نصرانی شد و بر نصرانیت بمرد»

بهارستان - ۱۵

شیده

کجا رای پیران لشکر کشش کجا شیده آن ترک خنجر کشش
حافظ - ۳۵۷

چو افراسیاب از نظر گشت پنهان عیان شیدهٔ شید فش منظــر آمــد
فتح‌علی‌خان صبا - ۶۴۴

سنجری از دودهٔ الب ارسلان شد حکمــران
شیده‌یــی از تخمهٔ افــراسیــاب آمد پدیــد
قاآنی - ۱۹۸

← افراسیاب

شیر

وصف کردست او[1] که رستم کشت در مازندران
گنــده پیر جــادو و دیــو سپید و شیر نــر
امیر معزی - ۱۶۸

← رستم

چرخ به هر سان که هست زادهٔ شمشیر تست
گربه به هر حال هست عطسهٔ شیر عرین
خاقانی - ۳۲۵

زادهٔ طبع منند این‌هــا کــه خصمــان منند
آری آری گربه هست از عطسهٔ شیر ژیان
خاقانی - ۴۲۸

← نوح

شیر ایزد

از پــی آن کــه در خیبر بــرکند علــی
شیر ایــزد شد و بگــذاشت سر از علیین
فرخی - ۲۸۷

← علی (ع)

---

۱. فردوسی.

شیر خدا

دل تو شیر خدای است و نفس تو فرس است
چنان که مرکب شیر خدای شد دُلدُل
مولوی ـ شمارهٔ ۱۳۵۸

روحم به تن حاضر شده تا گبرکان را بفکنم
شیر خدایم آمده تا برج خیبر برکنم
مولوی ـ مشفق ـ ۳۴۹

← علی (ع)

شیرویه

کس مبیناد تا به رستاخیز — آنچه شیرویه کرد با پرویز
حدیقة الحقیقه ـ ۵۵۸

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت — در آن دم که چشمش ز دیدن بخفت
سعدی ـ بوستان ـ ۲۳۳

پسران دشنهٔ فولاد ز سرگرمی کین — همچوشیرویه به خون پدر آمیخته‌اند
قاآنی ـ ۱۷۲

پس از قتل پدر شیرویه دانست — که شیرین دست ندهد بی مرارت
قاآنی ـ ۸۸۹

مرا آگهی داد فرخ سروش — که پرویز را کشت شیرویه دوش
سروش ـ ۱۲۶۳

← خسرو پرویز

شیرین

چو شیرین تن خویشتن را به زهر[1] — پس از خسرو تیغ زن کشتمی
خاقانی ـ ۹۳۰

مرا چوازهنر خویش نیست چندان بخت — خوشا فسانهٔ شیرین و قصهٔ فرهاد
ظهیر فاریابی ـ ۲۶

نه شیرین‌تر ز شیرین خلق دیدم — نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم
خسرو و شیرین ـ ۵۴

وز آن سوی دگر شیرین به شبدیز — جهان را می‌نوشت از بهر پرویز
خسرو و شیرین ـ ۷۶

امشب صدای تیشه از بیستون نیامد — شاید به‌خواب شیرین فرهاد رفته‌باشد
حزین لاهیجی

← خسرو پرویز و فرهاد

شیطان

ز پاس شرع تو شیطان دگر به خواب ندید
که دست فتنه در آغوش شیخ و شاب کند
اهلی ـ ۴۶۱

---

۱. نسخه بدل: به تیغ.

شیطان شنیده‌ام که برون شد ز خلد و تو
شیطـانـی و هنوز بـه خلـد آرمـیـده‌ای
← ابلیس قاآنی — ۸۴۹

مها تویی سلیمان ، فراق و غم چو دیوان
چو دور شد سلیمان ، نه دست یافت شیطان؟
← سلیمان مولوی - شمارهٔ ۱۸۸۹

همچو ضحاک از فریدون همچو فرعون از کلیم
همچو بوجهل از پیمبر همچو شیطان از عمـر
امیر معزی — ۴۶۸

عمر آمد عمر آمد ببین سرزیر شیطان را
سحر آمد سحر آمد بهل خواب سُباتـی را
مولوی - شمارهٔ ۷۰

به فرّ طلعت فاروق و ظلّ او که از آن فرار کردی شیطانِ ماردِ محتال
← عمر جامی — ۶۲

ص

صاحب‌الاخدود

خطاب لطف و سلامت نبودی آتش بند
اگر بُدی سخنت دود صاحب‌الاخدود

اثیراخسیکتی - ۱۱۴

← اصحاب اخدود

صاحب حوت

اول که به کوفه تازی اشهب | یابی ز چهار جوی مشرب
هم صاحب حوت خفته در وی | هم موعد نوح رفته در وی

تحفة‌العراقین - ۱۱۳

صاحب حوت از غم امّت گریخت | جان به‌کجا برد که جای تو نیست
بس کن و وزمحنت یونس بترس | با قدر استیزه به پای تو نیست

مولوی - شمارهٔ ۵۰۶

← یونس

صاحب دُلدُل

ای‌پسر آن نبی که بود مر اورا | صاحب دلدل وصیّ و فاطمه فرزند

ادیب صابر - ۹۷

← علی (ع)

صاع

گردون فروگذاشت هزاران حلی که داشت
صاعی بساخت کز پی عید است در خورش
مرغ سحر شناعت از آن زد چو مصریان
کان صاع عید دید به بار سحر درش

خاقانی - ۲۲۱

ثـانی مصری او یوسف مصری است به جود
صاع خواهندهٔ کنعـان به خراسان یـابم
خاقانی - ۲۹۹

در یوسفی زن‌که‌کنعـان دل را
ز صاع لئیمان عطائی نیـابی
خاقانی - ۴۱۸

← یوسف

صاع‌ابن یامین

ندانی نیل و طوفان را بود خودپایه زان برتر
که پیمایی به باع یـام و صاع ابن‌یـامینش
قاآنی - ۴۶۹

← یوسف

صاع زر

گفتی غوغای مصر طـالب صاع زرند
صاع زرآمد بـه‌دست ، شد دل غوغـا خرم
خاقانی - ۲۶۱

برصبح خره‌گویی، مصری است شنـاعت زن
کش صـاع زر یوسف در بـار پدید آید
خاقانی - ۴۹۹

← یوسف

صالح

۱ـ صالح از فرزنـدان سام‌بن‌نوح، پیغمبر قـوم ثمود (← ثمود) بود. ثمود را قبیله‌یی از عرب گفته‌اند (از فرزندان سام‌بن نوح) که در شمال مدینه سکونت داشتند و بت‌پرست بودند. ثمود ازصـالح خواستند که به‌عنوان معجزه (← معجزهٔ صالح) از میان کوه شتری (در برخی از تفاسیر شتر سرخ‌مو) با بچه بیرون‌آورد (← شترصالح، نـاقه، ناقهٔ صالح). به‌فرمان خداوند سنگ شکافته شد و ناقه‌یی با بچه بیرون‌آمد. اما ثمودصالح را به‌سحر متهم کردند و به‌او نگرویدند و چون شتر صالح به سرچشمهٔ ایشان رفت و همهٔ آب‌های ایشان را بخورد او را کشتند. در این زمان ازآسمان صدای مهیبی[1] برخاست و قوم ثمود (جز قلیلی از مؤمنان) ازوحشت آن صدا یکسره نابود شدند ونژاد ایشان منقطع گردید و از این‌رو این دسته از اعراب را «عرب بائده» گویند یعنی برافتاده. در سورهٔ الشمس ۹۱ آیات ۱۱ تا ۱۶ می‌فرمـاید: كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوٰیها * إِذِ انْبَعَثَ أَشْقٰیها * فَقالَ لَهُم رَسُولُ اللهِ نـاقَةَ اللهِ وَسُقْیٰها * فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوها * فَدَمْدَمَ عَلَیهِم رَبُّهُم بِذَنْبِهِم فَسَوّٰیها *

۱. ثعالبی درثمارالقلوب (ص ۸۵) ذیل صاعقهٔ ثمود نویسد: «وانّها کانت صَیْحة جبریل علیه‌السّلام»

ولایَخافُ عُقْبٰیها. یعنی: تکذیب نمود قوم ثمود به‌سبب طغیان خود * هنگامی که برانگیخت بدبختش را * پس گفت ایشان را فرستادهٔ خدا دست بدارید ناقهٔ خدا و شربش را * پس تکذیب نمودند او را و پی کردندش * پس غضب کرد برایشان پروردگارشان به‌سبب گناه ایشان و یکسان کرد آن‌را * و بیم نکرد عاقبتش را.

و در سورهٔ الاعراف ۷، آیهٔ ۷۶ می‌فرماید: فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمینَ. یعنی: پس گرفتشان آوازی مهیب، پس گشتند در خانه‌هاشان فرومردگان (ــه جاثمین).

شادروان فروزانفر می‌نویسد:

«ناقهٔ صالح، شتری بود که به‌معجزهٔ او از کوه بیرون آمد. قوم ثمود بت‌پرستان بودند. صالح آن‌ها را به خدای یگانه دعوت کرد. از وی معجزه‌یی خواستند و تقاضا کردند که از کوه شتری ماده و ده‌ماهه آبستن و پابزا بیرون آورد. صالح چنین کرد و آن ناقه درحال بزاد. بچهٔ او نیز قوی و کلان بود. صالح با آن قوم قرار گذاشت که آب قریه یك روز از آن شتر و بچه‌اش و روز دیگر از آن آن‌ها باشد و آن‌روز که ناقه آب می‌خورد قوم ثمود از شیر ناقه بیاشامند. ایشان آخرالامر این قرار را به‌هم زدند و ناقه را پی زدند و مستحق عذاب شدند و برافتادند»

شرح مثنوی شریف ــ ج ۳ ــ ۱۰۷۵ و ۱۰۷۴

ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۴۵) ذیل ناقهٔ صالح گوید که اگر کسی بخواهد خود را بی‌گناه نشان دهد و یا از جرم خود بکاهد درمقام مثل گوید: «انّی لم أعقِر ناقةَ صالح». اسم کشندهٔ این ناقه احمر است واحمر ثمود به‌شقاوت مثل زده‌می‌شود (ثمارالقلوب ــ ۷۹).

۲ــ «می‌گویند که چون قوم ثمود ناقه‌را پی زدند «خبر به‌صالح آوردند، اندوهگین شد بگریست و گفت هلاك از خویشتن برآوردید. گفت بچهٔ وی چه‌کرد؟ گفتند سه بانگ بکرد و در هوا ناپدید شد. صالح گفت سه‌روز شما را مهلت باشد. همچنان بود. بامداد برخاستند روهای ایشان سیاه شده بود. دانستند که عذاب آمد. صالح از میان ایشان بیرون شد» (قصص قرآن مجید ــ انتشارات دانشگاه طهران ــ ۸۱). مطابق روایت دیگر، کرهٔ ناقه پس ازکشتن[1] مادرش به‌کوهی پناه برد. قوم پیش صالح آمدند و گفتند که ناقه را دریاب که‌کشته شد و از صالح معذرت خواستند و گفتند که ما ناقه را نکشتیم و بی‌گناهیم. صالح گفت بنگرید مگر کره را دریابید که آن‌گاه عذاب به‌شما نرسد. قوم در پی کره دویدند ولی به‌او نرسیدند. صالح گفت سه‌روز مهلت دارید، روز اول روی‌های شما زردشود ودردوم روز سرخ ودر سوم روزسیاه باشد، سپس عذاب دررسد. نقل به‌اختصار

۱. یعنی کشته شدن.

از قصص‌القرآن ثعلبی ـ طبع مصر ـ ص ۵۹»

شرح مثنوی شریف ـ ج ۳ ـ ۱۵۷۹

گفت صالح چونك كردید این حسد — بعد سه روز از خدا نقمت رسد
بعد سه‌روز دگر از جان ستان — آفتی آید که دارد سه نشان
رنگ و روی جملتان گردد دگر — رنگ رنگ مختلف اندر نظر
روز اول رویتان چون زعفران — در دوم رو سرخ همچون ارغوان
در سوم گردد همه روها سیاه — بعد از آن اندر رسد قهر اله
گر نشان خواهید از من زین وعید — کرّهٔ ناقه به سوی که دوید
چون شنیدند این ازو جمله به تك — در پی اشتر دویدندی چو سگ
کس نتانست اندرآن کرّه رسید — رفت و در کهسارها شد ناپدید

دفتر اول مثنوی ـ ۶۷

۳ـ «چون قوم وی[1] هلاك شدند وی با جمعی از مؤمنان بر آن هلاك‌شدگان زمانی نوحه‌کردند. پس لبیك زدند و به‌خانهٔ خدای رفتند»

قصص قرآن سورآبادی ـ ۸۲

صالح از خلوت به سوی شهر رفت — شهر دید اندر میان دود و تفت
ناله از اجزای ایشان می‌شنید — نوحه پیدا نوحه گویان ناپدید
صالح آن بشنید و ناله ساز کرد — نوحه بر نوحه‌گران آغاز کرد

دفتر اول مثنوی ـ ۶۷

صبر ایّوبی

صبر ایوبی بباید تا ببیند روزگار
همچو داعی مدح‌پردازی ز کرمان آمده

خواجو ـ ۶۰۴

← ایوب

صبر نوح

جور و کفر نوحیان و صبر نوح — نوح را شد صیقل مرآت روح

مثنوی‌کلاله ـ دفتر ششم ـ ۲۸۲

← نوح

صَخر

آوخ‌آوخ رفت بادنجان وسوری بهر دوری
زاری آرد همچو بهر صخر خنساء تماضُر

حکیم سوری ـ ۱۳۴

← خنساء

---

۱. صالح.

صَخر جِنّی

«وصخر جنی را برجای او[1] نشاندند تا همان ملک که وی را بود وی نیز براند»

اسرارالتوحید — ۳۱۴

«هیکلی که صخر جنی از طلعتش برمیدی وعین‌القطر ازبغلش بگندیدی[2]»

سعدی - گلستان - ۱۵۹

خداوند زر برکند چشم دیو — به دام آورد صخر جنی به‌ریو

سعدی — بوستان — ۳۷۶

← سلیمان

صخرهٔ موسی

صخرهٔ موسی گــر ازو چشمه روان گشت چو جو

جــوی روان حکمت حق، صخره وخارا دل من

مولوی — شمارهٔ ۱۸۱۷

← موسی

صِدق اسماعیل

بــه راستکاری اسحق و صدق اسماعیل — بــه شوق موسی عمران و منزل نجوی

شیخ روزبهان — ۶۶

← اسماعیل

صِدّیق

هرخسی از رنگ وگفتاری بدین ره کــی رسد

مــرد چون صِدّیق بــاید تــا سَم تنّین کشد

سنایی — ۱۳۹

صدیق با محمد برهفت آسمان است — هرچند کو به‌ظاهر در غــار می‌نماید

مولوی — شمارهٔ ۸۵۹

عنکبــوتی بتند پردهٔ اغیــار شود — همچو صدیق و محمد من و اودرغاری

مولوی — شمارهٔ ۲۸۷۱

ترياق در دهان رسول آفــریده حق — صدیق را چه‌غم بود از زهر جانگزا

سعدی — قصاید — ۴۲۸

← ابوبکر

صَرح مُمرَّد

رواق تخت سلیمان و آب زیــر رواق — بسان صرح ممرد که خلق ازو به گمان

عنصری — ۲۰۴

آب فسرده در آبگیر نگه‌کــن — همچو برآورده قبّه‌یی زقواریر

صرح ممرّد گمان بردش همانا — بلقیس اکنون اگر ببیند شبگیر

لامعی گرگانی — ۵۵

---

۱. سلیمان.

۲. متن: بدمیدی.

ایدون چو باد نرم گرازان رود بر آب — گویی که آب، جوهر صرح ممرد است
ابوالفرج رونی — ۳۹

چون صرح ممرد شراب صرف — بی‌ورزش انصاف آب و طین
انوری — ۱ع — ۳۷۴

بـاز سلیمان روح، گفت صلای صبوح — فتنهٔ بلقیس را صرح ممـرد رسید
مولوی — شمارهٔ ۸۸۲

مگر جمی تـو کـه بلقیس این رواق مقرنس
برد به مهر تـو هودج بـه سوی صرح ممرد
خواجو — ۳۶

ایـن منظر فرخنده و این کاخ مشیّد — از قصر خُوَرنَق بـه و از صرح ممرد
سروش — ۸۰

اسبش پرّنده‌تر ز تخت سلیمان — رایش پـاکیزه‌تر ز صرح ممرد
سروش — ۸۵

← بلقیس

صَرصَر

چو اندر هوا کوه برقوم موسی — چو برقوم عاد آیت باد صرصر
عنصری — ۳۸

لشکر عادند و کلك من چو صرصر در صریر
نسل یأجوجند و نطق من چو صور اندر صدا
خاقانی - ۱۹

او هود ملت آمد برعادیان فتنه — اِلّا سپاه هیبت اوصرصری‌ندارم
خاقانی — ۲۸۰

اگر چه کوه بود عقل همچو کـه بپرد — ببین چه صرصر باهیبت است این، باری
مولوی — شمارهٔ ۳۱۰۰

چیست حبل‌الله، رها کردن هوا — کاین هوا شد صرصری مرعاد را
مثنوی کلاله — دفتر ششم — ۴۰۳

← هود

صفاهان

هادی امت و مهدی زمـان کز قلمش — فتح دجال صفاهان به‌خراسان یـابم
خاقانی — ۲۹۸

نه عیسی داشت از یاران کمینه سوزنی در بر
نه سوزن شبه‌دجال است یك‌چشم و صفاهانی
خاقانی — ۴۱۳

← دجال

صَفُورا

موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی و آن شبانیش هم از بهر صفـورا بینند

خاقانی — ۱۰۵

اما نور رخ موسی مکن اعمی صفورا را چنین عشقی نهادستی به نورش چشم‌بینا را

مولوی — شمارهٔ ۶۰

تیره شب را طـره چون موی صفورا تـافته

روز را رخ چون کف موسی عمران ساخته

خواجو — ۶۵۷

← موسی

صَفِ صِفّین

گر بدانستی کـه آید چون تویی از نسل او

یار بودی بـا علی در صف صفین آفتاب

ادیب صابر — ۳۴۶

و گرنه تیغ علی بود در میانهٔ ابر ز لاله دشت چرا گشت چون‌صف‌صفّین

ادیب صابر — ۷۴

← علی (ع)

صِفّین

حیدر کرّار کو کاندر مصاف از بهر دین در صف صفین ستم از لشکر مروان کشد

سنایی — ۸۵۹

به تیغ تیز در شبدیز آن کـردی کزان صدیك

نه حیدر کرد در صفین نه‌رستم کرد در توران

مجیرالدین بیلقانی — ۱۶۲

← علی (ع)

صَلْصال

نه چو مائید شما از ره توفیق و عمل گر چه مائیم زصلصال وشما ازصلصال

ازرقی — ۵۲

ور قـوت عقل تو به صلصال رسیدی بی‌روح بجنبیدی در ساعت، صلصال

ابوالفرج رونی — ۹۹

از آن می‌بی‌کادمش، نشاند در خلدتاك زاصل‌صلصال‌خویش‌به‌پای‌اوریخت‌خاك

قاآنی — ۸۱۸

اوست در لشکر چون نوح کـه اندرکشتی

اوست درکشور چون روح‌که اندرصلصال

سروش — ۴۰۹

دستش ز سخاکرد ودلش را زوفاکرد ایزد که تن آدمیـان کرد ز صلصال

سروش — ۴۱۵

← آدم

صلیب

زنــار خطی، عید مسیحا رویت — مــن کشتهٔ آن صلیب عنبر بــویت

→ عیسی — خاقانی - ۷۰۵

صندوق نمرود

به‌بالا چو صندوق نمرود باشد — به‌دریا چو صندوق فرخ سکندر

→ نمرود — عنصری - ۳۷

صَنعان

ز صنعان خرقه‌پوشی در خرابات مغــان آمد

ندانست این‌که خواهدساخت‌ترسازاده‌بی‌عورش

آصفی

شرح سودی برحافظ - ج ۱ - ۱۹۵

بگسلانم سبحه و زنار بندم در میان — عشق‌ترسا بچه‌یی خواهم که‌صنعانم کند

→ شیخ صنعان — ملاسالك یزدی

صور

حــاجت صور و دم عیسی مریم نبود — مرده را زنده‌کند بــاردگر یك نگهت

→ اسرافیل — اهلی — ۴۴

صور دوم

از مدحتش‌که زنده‌کن دوستان اوست — تا نفخ صور، صور دوم دردهان ماست

→ اسرافیل — خاقانی - ۷۹

صوم مریم

چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد — چه بــود آن صوم مریــم‌گاه اصغا

→ مریم — خاقانی - ۳۷

صُهَیب

یکی از رؤسای عرب که درموصل ولادت یافت. رومیان سرزمین اورا غارت‌کرده و او را به‌اسارت بردند و از این‌رو گفته‌اندکه او بنده‌یی رومی و سفیدچهره (به مناسبت رومی‌بودن) بود. سپس عــربی او را خرید و به‌مکه آورد. صهیب براثر تجارت ثروتی اندوخت و چون اسلام آوردآن‌همه را در راه اسلام بخشید. صهیب به پــارسایی و زهد بسیار معروف است. او در ۳۸ هـ. ق درگذشت.

شنیده‌ای‌که پیمبر چو خواست گشت بزرگ

صهیب و سلمان را نــامد آمــدن دشوار

ابوحنیفه اسکافی

گنج بازیافته — ۹۸

کی خبرداری توای‌نامحرم نااهل راه　　　　از جفاهـای صهیب و از بلاهای بلال
سنایی — ۳۴۶

صهیب از روم می‌پوید به‌عشق مصطفی صاق
هشام از مکه می‌جوید صلیب و آلت رهبـان
سنایی — ۴۳۴

پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب
این‌چوعود[1] آن‌چون‌شکر[2] درعود،سوزان آمده
خاقانی — ۳۷۲

به‌داغ وجه بلال و دل چو بدر هلال　　　　به وجه زرد صهیب و به درد بودردا
عطار — ۶۶۷

حسن[3] زبصـره، بلال‌ازحبش، صهیب از روم
ز خـاك مکه ابوجهل این چه بلعجبی است
حافظ ــ قدسی — ۷۹

چنان برد ره اسلام غمزهٔ ساقی　　　　که اجتناب‌زصهبا مگرصهیب کند
حافظ — ۱۲۷

تا نشستی چون محمد برسریر سروری　　　　من‌به‌پا استاده‌ام در بندگی‌همچون‌صهیب
ابن‌یمین — ۳۲۰

به‌بِرّ سینهٔ سلمـان و درد بـودردا　　　　به‌نور جان صهیب و ندای صبح‌بلال
جامی — ۶۲

---

۱. سیاه.　　۲. سفید.　　۳. حسن بصری از مشایخ صوفیه.

ض

ضحاک

۱ـ ضحاک پنجمین شاه ایران است. او از نژاد عرب بود و بدین سبب به حِمْیَری[1] (←) نیز معروف است.

گفته‌اند که کشتن و خوردن گوشت جانوران در زمان ضحاک معمول شد. به‌ضحاک بیوراسب (←) هم گویند زیرا «پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته است و به‌زبان دری بیور بر وزن زیور به‌معنی ده هزار باشد». (برهان قاطع ذیل بیورسب)

۲ـ به روایت شاهنامه، ضحاک به اغوای ابلیس پدر را کشت و پادشاه عرب شد. ابلیس به صورت آشپزی در آمد و به او خدمت کرد و در ازای آن کتف او را بوسید و ناپدید شد. بر جای بوسه‌های ابلیس دو مار (← افعی ضحاک، مار، مار حمیر، مار ـ ضحاک) رست که هر چند سر آن‌ها را قطع می‌کردند باز می‌روئیدند. پزشکان از درمان باز ماندند اما ابلیس به صورت پزشکی ظاهر شد و به‌ضحاک گفت که داروی این درد آن است که به ماران مغز آدمی بخورانی تا ترا آزار ندهند. از آن پس هر روز دو جوان را می‌کشتند و مغز آنان را به مارها می‌دادند. اما وزیر ضحاک، ارمائیل که مردی نیک‌ـ کردار بود «یکی را زنده یله کردی و پنهان او را به دماوند فرستادی». (التفهیم ــ ۲۵۷)

چه مارست این که چون ضحاک خونخوار
هم از پشت تو انگیزد ترا مار

خسرو و شیرین ـ ۴۱۶

۳ـ وقتی که مردم ایران از ستم جمشید به جان آمدند به‌ضحاک گرویدند. ضحاک برایران چیره شد وجمشید را با اره به دونیم کرد و دو دختر او را به‌زنی خوددرآورد.

۱- « حمیر hemyar (=هاماوران فارسی) شهر و ناحیه‌یی دریمن که‌در مغرب شهر صنعای امروزی بوده‌است»
فرهنگ معین

ای اژدها دم ار نه چو ضحاك خون خوری
از طفل پادشای جم آسا چه خواستی
خاقانی - ۴۳۵

۴ـ سلطنت ضحاك هزار سال بود و بسیار بر مردم ستم‌کرد. آهنگری به نام کاوه‌که پسرانش حوراك مارهای ضحاك شده بودند مردم را بدقیام دعوت‌کرد و فریدون را که از نسل تهمورث بود به‌سلطنت برداشت. فریدون. ضحاك را اسیر و در دماوند به بندکرد.

ابر ضحاك چیره شد فریدون — وز اهریمن ستد خاتم سلیمان
قمری جرجانی
سبك خراسانی در شعر فارسی - ۴۵

تو بر مثال فریدون نشسته از بر تخت — عدو به گونه ضحاك درفکنده به چاه
ازرقی - ۹۵

لاف فریدون زدن و آن گه ضحاك‌وار — سلطنت و شیطنت هر دو به هم داشتن
خاقانی - ۳۱۷

افریدون دولتی عدو را — در زندان آر و پای بر بند
کو نیست به جوز کم ز ضحاك — نه زندانت کم از دماوند
خاقانی - ۷۷۳

۵ـ ضحاك در شهر بابل قلعه‌یی ساخته بود که به گنگ دژ (← گنگ دیز) و گنگ بهشت موسوم است. در برهان. ذیل گنگ دژ نویسد : «نام قلعه‌یی است‌که ضحاك در شهر بابل ساخته بود» و ذیل گنگ بهشت نویسد :

«نام قلعه‌یی است‌که ضحاك در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در آنجاست و آن را بهشت گنگ نیز گویند».

ط

طاعت یحیی

به آب دیدهٔ یعقوب و صورت یوسف | به‌پیری زکـریاء و طـاعت یحیی

ادیب صابر ـ ۲۶۴

← یحیی

طاق‌کسری

پیش این‌ایوان اگرتقدیر دستوری‌دهد | سجده آردطاق‌کسری نه‌که طاق‌آسمان

اثیراخسیکتی ـ ۴۴۰

طـاق کسری ز دفترت کسری است | هشت جنت ز گلشنت قصری است

اوحدی ـ ۴۹۶

طاق کسری به‌داد ماند درست | خانه سازی به‌دادکوش نخست

اوحدی ـ ۵۲۹

← انوشروان

طالـوت

به جان من بر، ستخیز کرد لشکر عشق | چنان‌که لشکر طالوت کرد بر جالوت

طیّان

لغت‌نامه (ذیل جالوت)

انَّ جالُوتَ بارزَالطالوت | إنّ داودَ قدّرُوا فی السَّرد

مولوی ـ شمارهٔ ۹۶۸

هنگام حرب‌جالوت، باشد قرین طالوت | بهر سکینه تابوت گشت ازپی تو نازل

صحبت لاری ـ ۹

آید سپه شاه نگهداشتن از تو | داوود سزدبردرطالوت سپهدار

سروش ـ ۲۹۸

← داوود

طـاووس

در برطاووس که زر پیکرست | سرزنش پای کجا در خورست

مخزن‌الاسرار ـ ۱۲۶

بادیه باغ بهشت و برسر خوان‌های حاج پرّطاووس بهشتی را مگس ران دیده‌اند
خاقانی - ۹۱

رهبر دیو چو طاووس مدام مایهٔ فسق چـو عصفور مقیم
خاقانی ـ ۹۵۳
← ابلیس

طاها

فاروق اعظم آن که‌چوطاها و هوشنید درهای وهوی‌آمد و شد صید طا و ها
عطار - ۷۰۴

یا مگر باد سحر آن دم طاها خواندن از سر واقعه‌یـی سوی عمـر می‌آرد
عطار ـ ۷۶۶
← عمر

طشت

بسا خونا که شد برخـاك ایـن دشت سیاووشی نـرست از زیر ایـن طشت
خسرو و شیرین ـ ۲۵۹
← سیاوش

همچوموسی این زمان درطشت‌آتش مانده‌ای
طفل و فرعونیت درپیش و دهان پراخگرست
عطار - ۶۶۸

هست دو طشت: دریکی آتش و آن دگر ز زر
آتش اختیار کن، دست در آن میانه کن
شو چو کلیم، هین نظر تا نکنی به طشت زر
آتش‌گیر در دهان، لب وطـن زبانه کـن
گزیدهٔ غزلیات مولانا ـ ۳۶۳
← موسی

طور

عقل واله شده از فرّ محمد یابند طور پاره شده از نور تجلی بینند
خاقانی - ۹۹

نشگفت اگر زهُش بشود موسی آن زمان کـایزد بـه طور نـور تجلی برافکند
خاقانی - ۱۳۸

ای خنك آن که پیش شد[۱] بندهٔ دین و کیش شد
موسی وقت خـویش شد جانب طـور مـی‌رود
مولوی ـ شمارهٔ ۵۵۲
← موسی

طور سینا

آشنای طـور سینا مـوسی عمـران سزد تا که‌از معجز عصادر دست‌او گردد چومار
امیر معزی ـ ۳۵۲

---

۱. اشاره به‌حدیث: مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا.

مـوسیم. انـی اناالله یافتم نور پاك و طور سینا دیده‌ام
خاقانی - ۳۷۳

بر پی او روکه آن‌جایی‌که جولانگاه اوست
قهقهه بـر طـور سینا مـی‌زنـد کبك دری
نظیری - ۴۹۹

چو رسی به‌طور سینا ارنی نگفته بگذر که نیرزد این تمنا به‌جواب لن ترانی
۴
← موسی

طور سینین

از برای قرب جدش قاب قوسین راست‌کرد
گر ز بهر قـرب موسی طور سینین آفریـد
ادیب صابر - ۲۳۴

برون در همه را چون سگان کوبنشان که‌در شرف‌سرکوی توطورسینین‌است
مولوی - شمارهٔ ۴۷۸

ز اشکستِ تجلی فضـل دارد میان کـوه‌ها آن طـور سینین
مولوی - شمارهٔ ۱۹۱۱

ای دشمن عقل و جـان شیرین نـور موسی و طـور سینین
مولوی - شمارهٔ ۱۹۳۲
← موسی

طوس نوذر

چاکـرانند بـردر تـوکنون بـرتر از طوس نوذر و کشواد
فرخی - ۴۲

درجنگ جستن چو طوس نوذر در دیو کشتن چـو رستم سام
فرخی - ۲۲۳
← نوذر

طوفان

دین و ملت نی و برجان نقش حکمت دوختن
نوح و کشتی نی و در دل عشق طوفان داشتن
سنایی - ۴۶۱

چو دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد سر
تیمم واجب آمد نوح را در وقت طوفانش
مناقب افلاکی - ۵۰۴

پیش چشمم کمترست از قطـره‌یـی این حکایت‌ها کـه از طوفان کنند
حافظ - ۱۳۴

طوفان چه دست وپای زند در دل‌تنور بیرون‌زخویشتن‌دوسه جولانم آرزوست
صائب - ۳۲۸
← نوح

طوفان نوح

نه‌سیل است طوفان نوح است ویحك　　　من از نوح طوفان سزا مـی گـریزم
خاقانی - ۹۰۵
→ نوح

طهمورث → تهمورث

طهمورث دیوبند

کجا شد کیـومـرث شاه بلند　　　کجا جمّ و طهمورث دیوبند
گرشاسپنامه - ۴۷۳
→ تهمورث

طیّار

دو علی عصمت و دو جعفر جاه　　　این یکی صادق آن دگر طیار
خاقانی - ۲۵۲
→ جعفر طیار

طیّان

اشعار ابوالعباس احمدبن محمدبن یوسف شیجی ملقب به‌طیان شاعر ایرانی قرن ۴ یا ۵ هجری قمری به‌هزل ومطایبه معروف بوده است. بدین‌مناسبت به‌او ژاژخای (→ژاژ طیان) می‌گفته‌اند.

طیر

قبلهٔ من خاك بتخانه است هین ای‌طیرهین　　　سنگسارم کن‌که من هم کعبه‌کن هم کافرم
خاقانی - ۳۴۹
→ اصحاب فیل

طیر ابابیل

که با فیل آن کند طیر ابابیل　　　که نکْند هیچ غضبان و فلاخن
خاقانی - ۳۲۰
→ اصحاب فیل

طین

از طین چو تویی آمد و چون احمد مرسل
بـر مرکـز نورست شرف جـوهر طین را
امیر معزی - ۷

تو ز عقلی و همه آدمیان پاك از نفس　　　تو ز روحی و همه‌گوهر انسان ازطین
عثمان مختاری - ۳۸۱
→ آدم

از عدوی سگ صفت حلم و تواضع مجوی
زآن‌که به‌قول خدای نیست شیاطین ز طین
خاقانی - ۳۳۵

به‌روز جلوه ملایك ترا سجود کنند　　　بنشنونـد ز ابلیسیان کـه تـو طینی
مولوی - شمارهٔ ۳۰۶۳

گرد دید ابلیس و گفت این فرع طین — چـون فزایـد بـرمـن آتش، جبین
دفتر اول مثنوی - ۱۰۳

تا نباشی همچو ابلیس اعوری — نیم بیند نیم نـی چـون ابتری
دیـد طین آدم و دینش ندیـد — این‌جهان دیدآن‌جهان بینش‌ندید
دفتر چهارم مثنوی - ۳۴۴

کـه چـرا من سجدهٔ این طین کنم — صورتـی دون‌را لقب چون دین کنم
دفتر ششم مثنوی — ۶۴۳

ابلیس و ملك هر دو در آدم نگرستند — این نور نبی دید ونديدآن يك‌جز طین
آورد ملك سجده و گشت ازدر رحمت — سرباز زد ابلیس وشد اندر خورسجین
سروش - ۵۴۹

← ابلیس

طین مَسنون

تا خرد داند که زیر هفت چرخ آبگون — چار دیوار حیات از طین مسنون کرده‌اند
مجیرالدین بیلقانی — ۶۶

← آدم

ظ

ظِل

بوده از عزّ و شرف ذوالقبلتین ظلّ بی ظلّی او در خافقین

← محمد (ص) **منطق‌الطیر ــ ۱۸**

ظلمات

چون سکندر پی ظلمات چه ماندیم کنون

سد خون پیش دو یأجوج بصر بر بندیم

خاقانی ــ ۵۴۲

در ظلمات ابتلا صبر کن و مکن ابا کاب حیات خضر را در ظلمات می‌رسد

مولوی ـ شمارهٔ ۵۵۵

گذار بر ظلمات است خضر راهی‌کو مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

حافظ ــ ۸۸

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

حافظ ـ ۳۴۷

قصد اسکندر همین ظلمات بُد نی آب خضر

طبع رمزی زین سخن را در میان می‌آورد

← اسکندر و خضر **قاآنی ـ ۱۴۶**

ظلمت

کی رها کردی که اسکندر سوی ظلمت شدی

گر به فرهنگ تو بودی پیش اسکندر مشیر

امیر معزی ـ ۳۶۲

زندگی در مردن و در محنت است آب حیوان در درون ظلمت است

مثنوی کلاله ـ دفتر ششم ــ ۴۲۳

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
حافظ ـ ۱۲۴

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت
ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل
حافظ ـ ۲۰۸

← اسکندر و خضر

ظُلَمَتْ نفسی

جان و دل و نفس هر سه سوزید	تا کی گویم ظلمت نفسی
مولوی ـ شمارهٔ ۲۷۵۱

یارب ظلمت نفسی، بردرحجاب حتّی	گر مس نمود متّی . آخرتو کیمیائی
مولوی ـ شمارهٔ ۲۹۴۴

← موسی

ظلم سَدوم

گشت پوشیده زان سواد حشم	عدل نوشیروان به ظلم سدوم
سوزنی سمرقندی ـ ۱۹۸

← سدوم

ظَلَمْنا نَفْسَنا

گفت آدم که ظلمنا نفسنا	او ز فعل حق نُبُد غافل چو ما
دفتر اول مثنوی ـ ۴۵

← آدم

ع

عاد

آخر این قوم عـادیان بـودند که خود از نسلشان کسی بنماند
انوری ـ ۶۱۸

لشکر عادند و کلك من چو صرصر در صریر
نسل یأجوجند و نطق من چو صور اندر صدا
خاقانی ـ ۱۹

یاز هند رفته در عجم، ایران زمین کرده ارم
بر عاد ظلم از باد غـم گـرد معادا ریخته
خاقانی ـ ۳۸۱

هود هدایت است شاه، اهل سریر عادیان
صرصر رستـخیـز دان قـوّت رای شاه را
خاقانی ـ ۴۴۴

این همان چشمهٔ خورشید جهان افـروزست
کـه همـی تافت بر آرامگه عـاد و ثمود
سعدی ـ طیبات ـ ۵۸۵

ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم شراب نوش ورها کن حدیث عاد و ثمود
حافظ ـ ۱۴۹

← هود

عازَر

چگونه ساخت از گل . مرغ ، عیسی چگـونه کـرد شخص عـازر احیا
خاقانی ـ ۳۷

عازر ثانی منم یافته از وی حیات عیسی دل‌ها وی است داده تنم را شفا
خاقانی ـ ۳۸

زنده کردم‌سخن‌ارشاکرمن شدچه‌عجب کـه ز عازر صفت شکرمسیحاشنوند
خاقانی ـ ۱۰۳

عیسی عهدی که از تو قالب ملکت   چون تن عازر به یك قیام برآید
خاقانی - ۱۴۶

من نخلم و تو مریم، من عـازرم تو عیسی
نخل از تو گشت تازه و جان از تو یافت عازر
خاقانی - ۱۸۷

عازر دل مرده‌ای در وی گـریز   گـو مـرا بـاد مسیحائـی فرست
خاقانی - ۸۲۶

به جهانیان نماید تن مرده زنده کردن   چو مسیح خوبی تو سوی گور عازر آید
مولوی - شمارهٔ ۷۷۲

عیسی جان در رسید بـر سر عـازر دمید
عازر از افسون او حشر شد از گور خویش
مولوی - شمارهٔ ۱۳۷۱

نیستی معذور بالله گـرت باید ز ابلهی
عیسی جان بخش را همسنگ عازر داشتن
قاآنی - ۶۷۴

← عیسی

عاصم

نی چو کنعان کاو ز کبر و ناشناخت   از کُـه عـاصم سفینهٔ فـوز یافت
دفتر ششم مثنوی - ۵۸۸

← نوح

عبّاس دَبْس

که به او عباس دوس هم گویند و گفته‌اند که به انـواع حیل به گـدایی مشغول بوده است.

تنت در تنبلی انـداختـی تـو   ز خود عباس دبسی ساختی تو
اسرار نامه - ۶۵

زنی درویش آمـد سوی عباس   کـه تعـلیمم بـده نوعی گـدائـی
مولوی - شمارهٔ ۳۷۱۵

عتیق

ور از اصحاب پیغمبر عتیق و عمّر و عثمان
علی و سعد و سلمان و صُهیب و خـالد و مظنون
سنایی - ۵۴۲

← ابوبکر

عثمان

۱ـ خلیفهٔ سوم که به دست غوغائیان کشته شد و پس از او حضرت علـی (ع) به‌خلافت رسید.

گفتم ای عثمان بناگه کشتهٔ غوغا شدی
گفت خلخال عروس عاشقان زان دم بود
سنایی - ۱۴۷

پارسائی کو که در محراب و مصحف بی‌گناه
تا ز غوغا سوزش شمشیر چون عثمان کشد
سنایی - ۸۸۹

علی را گو که غوغای حوادث کشت عثمان را
علی‌وار از جهان بگسل که ماتم‌دار عثمانی
خاقانی - ۴۱۵

۲ـ عثمان را هنگامی که مشغول تلاوت قرآن بود به قتل رساندند.

عثمان که به احمد اقتدا کرد — نه بر سر گنج جان فدا کرد
گلگونه نمود خون عثمان — بر روی مخدرات قرآن
تحفة‌العراقین - ۶۵

۳ـ پیراهن عثمان معروف است و ثعالبی ذیل قمیص عثمان گوید : و آن پیراهنی بود که عثمان در آن کشته شده بود و به خون او آلوده بود. پیراهن عثمان در مقام مثل برای امری که سبب تحریك شود به‌کار برده می‌شود. زیرا هنگامی که عَمروبن‌العاص مشاهده کرد که درجنگ صفّین برلشکر معاویه فتوری راه یافته است، دستور دادکه پیراهن عثمان‌را بلندکنند و بدین‌سبب‌نیروی جدیدی درلشکر ایجادکرد. (← ثمارالقلوب ـ ۸۶)

۴ـ عثمان به حیاء مشهور است.

پس از هر دوان بود عثمان گزین — خداوند شرم و خداوند دین
شاهنامه - ج ۱ـ۸

ای چو عثمان و چو حیدر شرمروی و زورمند
وی چو بوبکر و چو عمّر راست گوی و دادگر
سنایی - ۲۷۹

ای حیا را همچو عثمان وی شجاعت را علی
ای دیانت را چو بوبکر ای صلابت را عمر
ازرقی - ۱۴

۵ـ لقب او ذوالنُّورَین (←) است. در قصص قرآن مجید سورآبادی در قصهٔ حدیبیّه آمده است که پیغمبر خواست در سال ششم هجرت به حج عمره رود اما مکیان مانع آمدند. حضرت ، عثمان را با نامه‌یی به مکه فرستاد. عثمان درآنجا ماند و مسلمانان گمان کردند که عثمان را کشته‌اند. پیغمبر از یاران بیعت گرفت که اگر عثمان راکشته باشند همه تا آخرین نفس بجنگیم :

«یاران همه دست رسول صلّی الله علیه می گرفتند و بیعت می کردند. رسول صلی الله علیه گفت این بیعت رضوان است و اهل این بیعت همه در رضوان خدای تعالی‌اند، دریغ باشد که عثمان از صواب این بی‌نصیب باشد، دودست عزیز خود را بیرون کرد گفت این دست راست من از من و این دست چپ من از عثمان، بدین دست یاران دست بیعت کردم میان خویش و میان عثمان. دو نور از آن دو دست مصطفی صلی الله علیه بر آمد تا به‌عنان آسمان برشد. از آن بود که عثمان را ذی‌النورین گفتند».

ص - ۳۹۵

برخی به‌نحو دیگری گفته‌اند: چون دو دختر پیغمبر رقیّه و ام کلثوم را بـه‌ترتیب به‌زنی در آورده بود به‌ذوالنورین ملقب گردیده است (← ثمارالقلوب - ۲۸۶).

خواجهٔ سنت که‌نور مطلق است　　بل خداوند دو نور برحق است

منطق‌الطیر - ۲۵

۶- او قرآن را جمع‌آوری‌کرد و به‌روایتی آن را برکاغذ آورد و پیراست.

بدین جمعی کـه عثمان کـرد بهربندگـی حـق را

توزین چون خواجگی جوئی بگو کو شرم عثمانی

سنایی - ۶۸۵

جمع کرد این رهیت شعر ترا　　چون نُبی‌را گزیده عثمان کرد

سنایی - ۱۰۶۱

۷- عثمان مردی نیکو چهره بود و پیغمبر او را به‌یوسف تشبیه‌کرد.

یوسف ثانی به قول مصطفا　　بحر تقوی و حیا کان وفا

منطق‌الطیر - ۲۵

عِجْل سَمین

جبریل با لطف و رشد، عجل سمین را چـون چشد

این دام و دانـه کـی کشد عنقای خوش منقار را

مولوی - شمارهٔ ۲۴

جبرئیل آمد به‌مهمان بار دیگر تا خلیل　　می‌کند عجل سمین‌را از کرم بریانی‌یی

مولوی - شمارهٔ ۲۸۵۹

← ابراهیم

عـدس

جملگی گفتند بـا موسی ز آز　　بقل و قثّاء و عدس، سیر و پیاز

مثنوی‌گلاله - دفتر اول - ۷۳

عاشقم برخشم طوفان این بهانه ابلهی است

بادیه چون در نوشتم در عـدس افتاده‌ام

سیروس شمیسا

جزوهٔ شعر - شمارهٔ ۶ (بهار ۵۹) - ۳۱

← موسی

عدل عمر

به‌دست اوست همه علم حیدر کرّار — به‌نزد اوست همه عدل عمر خطّاب

فرخی - ۱۱

تـا هست پـرروایت علم علـی زمین — تا هست پرحکایت عـدل عمر جهان

ادیب صابر – ۲۳۷

← عمر

عدل فاروق

کرده اوّل‌رکن را ازصدق صِدّیقی بنا — پس ز رکن‌عدل فاروقش توانا ساخته

نظیری - ۴۹۱

← عمر

عدل نوشروان

جنان شد جای دارایی که بودش عزم‌اسکندر

جهان شد ملك جمشیدی‌که هستش‌عدل نوشروان

فتحعلی‌خان صبا – ۳۵۳

← انوشیروان

عَـذْرَا

وامقی بود که دیوانهٔ عذرایی بـود — منم امروز و تویی وامق و عذرای‌دگر

سعدی - بدایع - ۷۳۳

← وامق و عذرا

عرش بِلْقیس

نشستم از برش چون عـرش بلقیس — بجست او چـون یکی عفریت هـایل

منوچهری - ۵۵

سلیمان‌وار برشد برفراز عرش بلقیسی — در انگشت آورید انگشتری برغم اهریمن

صحبت‌لاری - ۳۱۱

← بلقیس

عرش سبائی

گرچه عفریت آورد عرش سبائـی نزد جم

دیدنش جمشید والا بـرنتابد بیش از این

خاقانی - ۳۲۸

← بلقیس

عرش سلیمان

مگو ز عرش سلیمان مرکبش کو را — گهی فراز هوا گـاه بـرزمین بینی

نظیری - ۵۱۲

باد سبکسر ز ابرهای گـران سنگ — می‌کند اکنون هزار عـرش سلیمان

قاآنی – ۶۵۷

← سلیمان

عرش نمرودی

ز امر یزدان جبرئیل از عرش اعظم پرگشود
عرش نمرودی‌نگون شد کرکسان راپرشکست
→ نمرود　　　　فتحعلی‌خان صبا ــ ۴۷

عرق مصطفی

اصل و نهال گل عرق لطف مصطفاست　　　زان صدر، بدر گردد آنجا هلال گل
→ محمد (ص)　　　　مولوی ـ شمارهٔ ۱۳۴۸

عُرقوب

عربی که به‌خلف وعده معروف است. ثعالبی ذیل مواعید عرقوب گوید که به‌عنوان مثل در مقام کذب و خلف وعده به‌کار می‌رود.

هــرچند که در خــلاف وعده　　　مشهور جهان شدی چو عرقوب
با این همه نزد مــن عزیزی　　　چون یوسف مصر نزد یعقوب
ابن یمین ـ ۳۲۲

عروس سبا

بهرآوردن عروس سبا　　　رای جز آصفی نمی‌شاید
→ آصف　　　　خاقانی ـ ۸۷۹

عُروه

عُرْوَةِ ابْنِ حِــزام ازشاعران عرب، عاشق دختر عم خود عَفْرا (→) بود. آن دو از کــودکی باهم بزرگ شده بودند و چون عروه از عفرا خواستگاری‌کــرد، مادر عفرا کابینی گزاف پیشنهاد کــرد. عروه دل آزرده به‌سفر رفت. عفرا را به زنی به‌مردی اموی دادند. عروه از سفر بازگشت وبه‌دیدن عفرا رفت و سرانجام در حدود سال ۳۰ هجــری قمری از شدت عشق و اندوه بمرد.

چون چهرهٔ عــروه[1] گشته از زردی　　　بــوده چمنی چــو صــورت عفرا
مسعود سعد ـ ۱۴

در بند عشق شاهد و هم عشق شاهدش　　　عشقی چو قیس عامری و عروهٔ حزام
خاقانی ـ ۳۵۱

عزرائیل

یا ملك‌الموت که فرشته موکــل برقبض روح است. کنیه او بــویحیی (→) است (به‌جهت فال‌نیك).

---

۱. متن: عفره.

نیست عزرائیل را دست و رهی بر عاشقان
عاشقان عشق را هم عشق و سودا می‌کشد
مولوی ـ شمارهٔ ۷۲۸

عَزّه

عزه (متوفی ۸۵ ه) معشوق کُثَیِّر شاعر عرب است و بدین‌مناسبت به‌این شاعر کثیر عزه گویند.

نوروز برنگاشت به‌صحرا به‌مشك و می — تمثال‌های عَزّه و تصویرهای می
منوچهری ـ ۱۱۲

عُزَیر

اسم شخصی از بنی‌اسرائیل که برخی او را همان عزرای مذکور در تورات دانسته‌اند. به‌گفتهٔ قرآن گروهی از یهودیان او را پسر خدا می‌پنداشته‌اند. در قرآن آمده است (سورهٔ بقره آیهٔ ۲۶۱) که‌کسی از دهکده‌یی می‌گذشت و با خود می‌اندیشید که چگونه خداوند، این دهکده و مردمش را بعد از نابودی زنده خواهدکرد؟ از این رو خداوند او (وخرش)را صدسال‌میرایند و دوباره‌زنده‌کرد تا به‌رستاخیز وبعث‌ایمان آورد. درتفاسیراسم‌این شخص را عزیر ذکر کرده‌اند. عزیر تمام تورات را حفظ بود. رجوع شود به «روایاتی‌که مفسرین در احیا عزیر (یا ارمیا) و حمار او روایت کرده‌اند: قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۲۹۱ ـ ۲۹۰ و تفسیر ابوالفتوح ج ۱، ص ۴۵۲» (مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی ـ ص ۱۰۵).

تا بگوید ز موت و بعث عزیر — از بشر آن رخ آوریده به‌خیر
حدیقةالحقیقه ـ ۴۲۲

هین عُزَیرا در نگر اندر خرت — که بپوسیدست وریزیده برت
پیش تو گرد آوریم اجزاش‌را — آن سرودمّ و دو گوش و پاش‌را
چشم بگشا حشر را پیدا ببین — تا نماند شبهه‌ات در یوم دین
دفتر سوم مثنوی ـ ۲۴۶

عزیز

یك نکو روی ندیدم که گرفتار تو نیست
نیست در مصر عزیزی که خریدار تو نیست
صائب ـ ۱۸۵

← یوسف

عزیز مصر

از این اخوان چو ببریدی چو یوسف — عزیز مصری و از گرگ رستی
مولوی ـ شمارهٔ ۲۶۵۹

عزیز مصر چمن شد جمال یوسف گل | صبا به‌شهر در آورد بوی پیرهنش
سعدی ــ طیبات ــ ۶۰۸

عزیز مصر بـه‌رغم بـرادران غیور | ز قعر چاه بر آمد به اوج ماه رسید
حافظ ــ ۱۶۳

تـا شدی تـو عـزیـز مصر جمال | حسن یـوسـف نهفته در چـه بـه
جامی ــ ۶۹۳

← یوسف

عصا

بدان زمانه که موسی نمود معجز خویش | شکست جادوی جادوان به دست و عصا
امیرمعزی ــ ۱۸

وراز خارا پدیدآمد ده و دوچشمه آب آنگه
که زد اعجاز را بروی عصا، موسی بن عمران
تو پیغمبر نه‌ای لیکن زسنگ خاره گر خواهی
به نعل باره بگشایی هزاران چشمهٔ حیوان
عبدالواسع جبلی ــ ج ۱ ــ ۳۰۶

آن‌که[1] دشتی جادوی را در عصایی گم‌کند
یك شبـان از ملك او بی‌تهمت مستکبـری
انوری ــ ج۱ ــ ۴۷۴

خارا چو مار برکشم وپس به‌یك عصا | ده چشمه چون کلیم ز خارا برآورم
خاقانی ــ ۲۴۵

موسی بزد عصا و بجوشید آب خوش | آن ذوالفقار بود، از آن بـود آبدار
مولوی ــ ترجیعات (جزو هفتم) ــ ۱۱۵

گر عصا سازی بیفشانیم برگ | وقت خشم و جنگ ثعبان توئیم
مولوی ــ شمارهٔ ۱۶۷۳

بخورد عشق جهان را چو عصا ازکف موسی
به زبـانی کـه بسوزد همه را همچو زبـانه
مولوی ــ شمارهٔ ۲۳۷۴

مر عصا را چشم موسی چوب دیـد | چشـم غیبی افعی و آشوب دید
چشم موسی دست خـود را دست دید | پیش چشم غیب نوری بُد پدید
دفتر پنجم مثنوی ــ ۵۲۲

← موسی

عصای کلیم

چه‌کند کار جـادویی فرعون | کاژدهایی‌شد این عصای کلیم
ابوحنیفهٔ اسکافی
گنج بازیافته ــ ۹۹

---
۱. خداوند.

عصای کلیم اربه‌دستم بُـدی　　　به‌چـوبش ادب را ادب‌کردمی
خاقانی ــ ۸۵۲
← موسی

عصای موسوی

مر مخالف را چخیدن هست با وی همچنانك
با عصای موسوی خود اسب تـازد ساحری
سنایی ــ ۶۵۳

تـا ز سحر آن نقش‌ها جنبـان شود　　　تـا عصـای موسوی پنهـان شود
نقش‌هـا را می‌خـورد صلق عصا　　　چشم فـرعون است پرگرد و حصا
دفتر پنجم مثنوی ــ ۵۱۸
← موسی

عصای موسی

اژدهـا کردار پیچان در کف رادش کمند
چون عصای موسی اندردست موسی گشته مار
فرخی ــ ۱۷۷

عصای موسی از خـاره گر میاه گشاد　　　به فـرّ دست تو زآهن شودگشاده میاه
ازرقی ــ ۸۴

آن عصای موسی اژدرهـا بخورد　　　تـو مگر هـم ز آن عصا آموختی
مولوی ــ شمارهٔ ۲۹۵۳

چون عصای موسی عمران کـه خورد　　　هر کجـا جنبید روزی سـاحـری
داوری شیرازی
← موسی

عصای موسی عمران

آن عصا کان سحرهٔ فـرعون خورد　　　نـی عصـای موسی عمران بـود
عطار ــ ۲۶۴
← موسی

عصمت یحیی

تـا بگوید ز عصمت یحیی　　　تـا بگویـد ز نـالهٔ عیسی
حدیقة‌الحقیقه ــ ۴۲۲

مسیح وقت وکلیم زمـانه خـاقانی　　　که عمر خضرش بادا و عصمت یحیی
مجیرالدین بیلقانی ــ ۲۱

بـا ملك سلیمانی و بـا عصمت یحیی　　　بـا منزلت آدم و داوود، علـی بود
مولوی ــ مشفق ــ ۲۶۵
← یحیی

عَصی

دامن او گیـر کـودادت عصا　　　در نگر کادم چها دید از عصی
مثنوی کلاله ــ دفتر اول ــ ۴۴
← آدم

عَصَی آدم

آن‌که[1] آدم را عصی آدم ز پـا افکنده بود
گـرنه از ثم اجتبـاه اوش دادی یـاوری
انوری — ج ۱ — ۴۷۳

اگرچه پادشاهی پاس خود دار
عصی آدم سپند چشـم بـد دار
اسرارنامه — ۹۹

→ آدم

عِصْیان

چنان در بوتهٔ تلقین مرا بگداخت کانـدر من
نه‌شیطان ماندووسواسش نه‌آدم‌ماندوعصیانش
خاقانی — ۲۰۹

جایی که برق عصیان برآدم صفی زد
مـا را چگونه زیبد دعوی بی‌گناهی
حافظ — ۳۴۸

→ آدم

عَضْبا

فخـرت بـه سخن باید ازیراکه بدو کـرد
فخر آن‌کـه نمـاند از پس او نـاقهٔ عضبا
ناصرخسرو — ۵

→ محمد (ص)

عطسه

به سرعطسهٔ آدم به سنت الحمد[2]
بههیکلش که یدالله سرشت ز آب‌وتراب
خاقانی - ۵۰

خاک[3] چوآدم زباد زنده شدوعطسه‌داد
فاتحهٔ الحمد خواندگفت که‌جاویدمان
خاقانی — ۳۲۱

→ آدم

می عطسهٔ آدم شده یعنی کـه عیسی دم شده
داروی جان جم شده در دیر دارا داشته
خاقانی — ۳۸۲

عیسی اگر عطسه بود از دم‌آدم کنون
آدم از الهـام او عطسهٔ جاهش سزد
خاقانی — ۵۲۵

→ عیسی

عَفرا

به زیرگل زند چنگی، به زیر سرو بن نائی
به زیر یـاسمن عروه، به زیر نسترن عفری
منوچهری — ۱۳۲

---

۱. خداوند. ۲. متن: الحوا. ۳. متن:شاخ.

چون بلبله دهـان به‌دهان قدح برد — گویی که عروه بال[1] به‌عفرا برافکند
خاقانی ــ ۱۳۵

حدیث جود تـو سایرترست در عالم — زحال عروه و عفرا زعشق دعد وزَباب
ادیب صابر ــ ۹۱

← عروه

عفریت

گـر چه عفریت آورد عرش سبائی نزد جم
دیدنش جمشید والا برنـتابد بیش از این
خاقانی ــ ۳۳۸

← آصف برخیا

عَلّم‌الاسماء

تا ابد هرچه کـه از پس بود و پیش — درس کـرد از علم‌الاسمـای خویش
دفتر اول مثنوی ــ ۷۰

آدمی کو علّم‌الاسما بگک است — در تك‌چون‌برق این‌سگ‌بی‌تك‌است
دفتردوم مثنوی ــ ۱۷۲

عـلّم‌الاسمـا بُـد آدم را امـام — لیك نـی انـدر لبـاس عیـن و لام
چون نهـاد از آب و گل بر سر کلاه — گشت آن اسمـای جـانی روسیاه
که نقـاب حرف و دم درخود کشید — تـا شود بر آب و گل معنی پدید
دفتر چهارم مثنوی ــ ۲۹۸

تاج فخر علّم‌الاسما نهـاده برسرش — برسریر اُسْجُدُوا از عزّتش جـاساخته
نظیری ــ ۴۸۳

← آدم

علم علی

تـا هست پرروایت علم علی زمین — تا هست پـرحکایت عدل عمر جهـان
ادیب صابر ــ ۲۲۷

← علی (ع)

علم‌کاویان

رایت میمون او وقت ملاقات خصم — برظفر آموخته چـون علم کاویـان
خاقانی ــ ۳۵۲

پیش آمـده روان فریدون گهر فشان — تا ز آن گهر زمین علم‌کاویان شده
خاقانی ــ ۴۰۰

وجه بهـای قائمه او نمی‌شود — چندان گهر که‌درعلم‌کاویان‌نشست
نظیری ــ ۹

← کاوهٔ آهنگر

---

۱. متن: باد.

علی (ع)

۱ـ حضرت علی چهارمین خلیفه از خلفای راشدین است. او به‌جوانمردی و شجاعت و علـم (← علم علی) مشهور است . و در حق او گفته شده است: لافتی اِلّاعلی لاسیفَ اِلّاذوالفقار (← لافتی) و پیغمبر درحق او فرمود: اَنا مَدینةُالعِلم وعلیٌ بابُها فَمَنْ اَرادَالْعِلمَ فَلیَأْتِ‌الْبابَ (احادیث مثنوی ــ ۳۷).

که من شهر علمم علیم در است　　　درست این‌سخن قول پیغمبر است

شاهنامه ــ ج ۱ ــ ۸

شهر علوم آن کـه در او علی است　　　مسکن مسکین و مـآب مشـاب

ناصرخسرو ــ ۱۴۲

بوده در شهر علم، حیـدر　　　وین سیّد دیـن کلید آن در

تحفة‌العراقین ــ ۲۲۲

محمد عربی آبروی هردو سرای　　　کسی که خاک درش‌نیست‌خاک برسر او

شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح　　　بدین حدیث لب لعل روح پرور او

که من مدینهٔ علمم علی درست مرا　　　عجب خجسته حدیثی است من‌سگ‌دراو

؟

معنی قـول علـیٌ بـابُها آسان مدان

کاین سخن را صدجهان معنی به‌هر بابی درست

اهلی ــ ۴۲۷

۲ـ و نیز پیغمبر در حق حضرت علی فـرمود : علی منّی بمنزلة هارون من‌موسی اِلّا انه لانبیَ بعدی (← جامع صغیر)

چو هارون ز موسی علی بود در دین　　　هم انبـاز و هـم همنشین محمد

ناصرخـرو ــ ۱۳۵

۳ـ پیغمبـر در غدیرخـم، علی (ع) را به جـانشینی خـود منصوب‌کرد و فرمود: مَن کنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌ مَوْلاهُ اللّهُمَّ وَالِ مَن‌والاهُ وَ عادِ مَن‌عاداهُ (احادیث مثنوی ــ ۲۲۴).

پیمبر بـدان داد مر علم حـق را　　　کـه شایسته دیدش مر این مهتری را

به هـارون مـا داد موسی قـران را　　　نبـوده است دستی بران سامری را

ناصرخـرو ــ ۱۴۲

ز این سبب پیغمبر بـا اجتهاد　　　نام خود و آن علی مولی نهاد

گفت‌هرکورا منم مولی‌و‌دوست　　　ابن عـم من علی مولای اوست

مثنوی‌کلاله ـ دفترششم ـ ۴۱۹

۴ـ اسم شمشیر حضرت‌علی ذوالْفَقار (← تیغ حیدری، ذوالفقار) بود. این‌شمشیر را حضرت محمد به حضرت علی اعطاء فرموده بود و گفته‌اند کـه ذوالفقار را در اصل

جبرئیل از بهشت آورده بود. در وجه تسمیه ذوالفقار نوشته‌اند که: «سمی لانه‌کان فی وسطه خط فی طوله فشبه بفقارالظهر» (فرهنگ نفیسی ذیل ذو) . در جنگ خیبر «علی باذوالفقار بیرون رفت و مبارز خواست» (قصص‌الانبیاء نیسابوری - ۴۳۹)

۵ـ حضرت علی فاتح قلعهٔ یهودی نشین خیبر (← خیبر، در خیبر) است و در آن قلعهٔ مستحکم‌را بادستان خود ازجاکند. جهود قلعهٔ خیبر (← جهود خیبری) را دشمن‌ترین کسان به‌اسلام ذکر کرده‌اند. به‌هر تقدیر در سال هفتم هجرت ، پیغمبر به‌مکه آمد و عمره به‌جا آورد و ازآنجا به‌مدینه رفت وآماده جنگ با خیبر شد...

«مبارزی از جهودان بیرون‌آمد... سه‌تن یا هفت‌تن از مسلمانان کشته شد ومسلمانان ضعیف دل شدند. چون رسول آن حال بدید گفت علی را بخوانید . . . علی با ذوالفقار بیرون رفت... و سه‌مبارز از گردن‌کشان ایشان بکشت...

جهودان همه هزیمت شدند و مسلمانان از پس ایشان درآمدند تا به‌خیبر رسیدند... چون‌مسلمانان اندر رسیدند،یافتند درحصار استوار کرده. علی درآمد وحلقهٔ دررا بگرفت و از جای خویش برکند و چهل گز از پس پشت بینداخت و اندیشید کـه این من‌کردم. جبرئیل علیه‌السلام خود را بدو نمودکه من باتو بودم... آن‌گاه یاران به‌حصار درآمدند و غارت‌کردن‌گرفتند»

قصص‌الانبیاء نیسابوری ــ ۴۴۰ و ۴۳۹

«لشکر اسلام راه نمی‌یـافتند برخندق تـا علی رضی‌الله‌عنه در خیبر را برکند ... بورافع... گوید من با هفت تن به ستم آن در را برگردانیدم. علی رضی‌الله‌عنه آن در را با سپر خویش‌گرفت. چون ربیع... با وی به‌مبارزت بیرون‌آمد علی‌را ضربتی زد سپرش به‌دو نیم‌کـرد. علی رضی‌الله‌عنه در آن وقت دست بدان در زد و آن‌را برگرفت و سپر خویش‌کرد و ضربت را دفع‌کرد و وی را بکشت».

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۲۸۸

۶ـ به‌اعتقاد شیعیان حضرت علی ساقی حوض‌کوثر است (← حوض‌کوثر ، ساقی کوثر) و در صحرای سوزان قیـامت به‌پیروان خود ازآن آب می‌خوراند، اما درمآخذ قدیم به‌جای علی (ع) نام پیغمبر آمده است. در قصص قرآن مجید سورآبادی آمده است که هنگام مرگ پیغمبر، فاطمه (ع) از او پرسید: «ای پدر تـرا کجا باز بینم به‌قیامت؟ گفت... برکنار حوض‌کوثرکه تشنگان امت را آب می‌دهم»

ص ۴۲

کوثر را اسم چشمه یاحوض یاجویی دربهشت‌گفته‌اند. مرحوم فروزانفر می‌نویسد: «جوی آبی در بهشت که کناره‌های آن از زر و یـا مروارید است. دارای آبی

سپیدتر از شیر و شیرین‌تر از انگبین و خوشبوی‌تر از مشك که به جای سنگ‌ریزه بر مروارید درشت و خرد می‌غلطد و یا حوضی به فراخی مسافت میان مدینه و عمان که آب آن از شیر سپیدتر و از عسل شیرین‌تر و تنگه‌های اطراف آن‌که برای آب‌خوردن است به‌شماره ستاره‌های آسمان است»

شرح مثنوی شریف ــ ج ۳ ــ ۱۱۴۱

در اعتقادات عوام گویی محل کوثر در بهشت نیست بلکه در صحرای سوزان قیامت است.

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست

حافظ ــ ۴۹

۷ــ حضرت علی از کسانی است که در روز قیامت به‌شفاعت از مؤمنان (مخصوصاً شیعیان) می‌پردازد.

فردا که هر کسی به‌شفیعی زنند دست
مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی

سعدی ــ قصاید ــ ۴۲۹

۸ــ پیغمبر به مقوقس ملك مصر نامه‌یی نوشت و او را به‌اسلام فراخواند. «ملك مصر مسلمان نشد ولکن جواب نیکو باز نبشت ومصطفی را هدیه فرستاد، اشتری فرستاد، گران‌مایه نام آن دلدل...»

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۳۱۲

و پیغمبر بعدها این اشتر (← دلدل، صاحب دلدل) را به حضرت علی داد. دلدل ندرةً به‌مرکوب پیغمبر هم اطلاق شده است.

۹ــ حضرت علی هنگامی که دچار حزن فراوان می‌گشت سر را در چاهی (←چاه) فرو می‌برد و راز و اندوه خویش را بیان می‌فرمود و آب چاه خون می‌شد. در مناقب افلاکی (ج ۱ ــ ص ۴۸۲) از مولوی منقول است که بعد از این که حضرت علی راز خویش را به چاه گفت نی‌یی روئید. چوپانی آن‌نی را ببرید و نواخت و ازآن اسرار الهی مترنم شد.

مصطفی جائی فرود آمد به راه
گفت آب آرند لشکر را ز چاه

رفت مردی باز آمد پرشتاب
گفت پرخون‌است چاه ونیست آب

گفت پنداری ز درد کار خویش
مرتضی در چاه گفت اسرار خویش

چاه چون بشنید آن، تابش نبود
لاجرم چون تو شدی، آبش نبود[1]

منطق‌الطیر ــ ۳۱

۱. نسخهٔ بدل: لاجرم خون پرشد وآبش نبود.

«دراعماق‌شب‌های نخلستان‌های بنی‌نجّار، بیرون مدینه، سر درحلقوم‌چاه‌فرو برده...»
دکتر علی شریعتی ـ فاطمه ، فاطمه است ـ ۵

۱۵ــ حضرت علی دست بریدهٔ قصابی را با آب دهن شفا داد.

«داستان جوانمرد قصاب که جریان آن تفصیلاً در جلد دوم یادداشت‌های شادروان علامهٔ قزوینی نقل شده است و منظوم آن را تعزیه خوان‌های ایران ضمن ذکر مناقب آن حضرت می‌خوانند اختصاراً به شرح زیر است :

«روزی خاتونی کنیز خود را برای خرید گوشت فرستاد. کنیز گوشت را از جوانمرد قصاب خریداری کرده به منزل برد ... خاتون آن را نپسندید ... کنیز نزدقصاب رفته گوشت را عوض نموده مراجعت کرد ولی باز خاتون نپسندیده کنیزك را امر به‌عوض کردن گوشت نمود... این بار قصاب قسم خورد که اگر گوشت را بیاوری تورا خواهم کشت. از طرف دیگر خاتون باز گوشت را پسند نکرده به کنیزك گفت که اگر این مرتبه گوشت بد بیاوری تو را خواهم کشت. کنیزك ... در کوچه ایستاده می‌گریست که ناگاه به مولای متقیان وحی نازل شد که در ری چنین قضیه‌یی رخ داده ... حضرت به طی ـ الارض،خود را به ری رسانده قصاب را ملاقات و تقاضای عوض کردن گوشت کنیز را نمود. قصاب قبول نکرده حضرت را تهدیدکرد که اگر دیگر بار بیایی‌آزارت می ـ کنم. حضرت کنیز را به منزل خاتون برده و از او تقاضای عفوش را نمود، خاتون قبول نکرد ...

حضرت ناگزیر مجدداً نزد قصاب رفت ... قصاب برخاسته مشتی بر سینه‌اش زد . حضرت ... نالان مراجعت کرد.

در این اثنا شخصی قصاب را گفت آیا شناختی کسی را که مشت زدی؟ جواب داد خیر. گفت آن شخص مولای متقیان امیر مؤمنان بود... قصاب از حرکت خود نادم شد و دست راست خود را با ساطور انداخته خدمت حضرت شتافت و تقاضای عفو کرد. تمام اموال خود را هم به کنیز بخشید . حضرت از گناه او درگذشته نیمه دستش را به جای گذارده باآب دهان مبارك روی زخم را تر نمودند ، بلافاصله از روز اول بهتر شد»
یادداشت‌های قزوینی ــ ج ۲ ــ ۱۸۷-۱۸۳»
عزیز دولت آبادی ـ خیالی بخارایی ــ ۲۸۲

آن سروری که باب شهیدان کربلاست — داماد احمد و پسر عم مصطفاست
با خاك پاش نسبت مشك ختا خطاست — دست بریده را ز دم لطف او شفاست

گر قاضی ممالك دین خوانمش رواست
چون پیشوای شرع پس‌ازمصطفی علی‌است

خیالی بخارایی ــ ۱۹

۱۱- خوارج (← خارجی) در زمان آن‌حضرت با امام جنگیدند اما شکست خوردند.

آنت علی رایتی قاتل هر خارجی	وانت قباد آیتی قامع هر مزدکی

خاقانی - ۹۲۷

۱۲- روزی پیغمبر در مسجد نماز می‌خواند. اعرابی‌یی خطاب به او شعری دربارهٔ فقر خود خواند. پیغمبر فرمود کیست که به او چیزی دهد. حضرت علی که در حال نماز بود انگشت خود را بلند کرد تا اعرابی انگشتری او را از انگشت بیرون آورد. و دراین زمان این آیه نازل شد که: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَ يُؤتُونَ الزَّكوةَ وَهُم راكِعونَ (سورهٔ المائده ۵، آیهٔ ۶۰) یعنی هماناکه دوست شما خداست و پیغمبر خدا و آنان که ایمان آوردند و نماز را بر پای می‌دارند و زکوة می‌دهند حال آن که در رکوع هستند.

گویند بعد ازاین، بسیاری از صحابه انگشتری خود را به‌آن اعرابی دادند.

حیدر که خاتمی به یکی داد در رکوع
ضایع نماند و آیتش آمد ز کردگار

ادیب صابر - ۵۸

علی را گوی تا فرمان‌بری را	ببخشد در نماز انگشتری را

اسرارنامه - ۱۶

همچو گردون بود راکع در نماز و لطف کرد
خاتم فیروزهٔ زیباتر از چرخش نگین

اهلی - ۴۹۳

برو ای گدای مسکین در خانهٔ علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

شهریار

۱۳- گفته‌اند که حسنین بیمار شدند و پیغمبر به عیادت ایشان‌آمد و فرمود که برای بهبودی فرزندان نذری کنید. علی و فاطمه سلام‌الله علیهما سه روز روزه نذر کردند. حضرت علی سه صاع جواز جهودی قرض کرد و به نزد فاطمه‌آورد و او صاعی راآسیاب کرد و نان پخت. وچون علی (ع) بعد از نماز شام به قصد افطار آمد درویشی در زد، پس‌آن نان را به او دادند و آن شب چیزی جز آب نخورده و خوابیدند. روز دوم نیز به همین منوال یتیمی در زد و روز سیم اسیری. در روز چهارم‌که به نذر خود وفاکرده بودند با حسنین نزد پیغمبر رفتند.

پیغمبر گریست و جبرئیل سورهٔ الانسان (الدهر) ۷۶ راآورد که با این‌آیه شروع

می‌شود: هَلْ أتیٰ عَلَی‌الْإنسانِ حینٌ مِنَ‌الدَّهرِ لَمْ یَکُنْ شَیئاً مَذْکُوراً (← هل أتی). و گفته‌اند که از آیهٔ ۴ این سوره : إنَّ‌الأبرارَ ... تا پایان آیهٔ ۲۲ : وکانَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوراً دربارهٔ این ماجرا و حضرت علی و فاطمه و حسنین است.

در آیات ۷ و ۸ همان سورهٔ مبارکه می‌فرماید: یُوفُونَ بِالنَّذرِ و یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطیراً * و یُطْعِمُونَ‌الطَّعامَ عَلی‌حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً و أسیراً . یعنی : پایدار مانند بر نذر و ترسند از روزی که بدی آن است پرزنان * و خورانند خوراك را با وجود دوست داشتنش به بینوائی و یتیمی و برده‌یی.

در مورد این قضیه رجوع شود به قصص قرآن سورآبادی ص ۴۳۴.

تا مرتضی به عجز در نیستی نزد هستی ز نام وی نشد این‌گونه مفتخر

قاآنی — ۲۰۷

۱۴— حضرت علی غلامی خاص به نام قنبر (←) داشت که به امر حجاج بن یوسف کشته شد.

۱۵— در حدیث رد شمس آمده است که پیغمبر خورشید را برای حضرت علی برگرداند تا نماز کند :

إنَّ عَلِیّاً بَعَثَهُ رَسُولُ‌اللهِ (ص) فی حاجَةٍ فی غَزْوَةِ حُنَیْنٍ وَقَدْ صَلَّی‌النَّبِیُّ‌الْعَصْرَ وَلَمْ یُصَلِّها عَلِی فَلَمّا رَجَعَ وَضَعَ رَأسَهُ فی حِجْرِ عَلِیٍّ عَلَیهِ‌السَّلامُ وَقَدْ أوْحَی اللهُ إلیه فَجَلَّلَهُ بِثَوبِهِ فَلَمْ یَزَلْ کَذلِكَ حَتّی‌کادَتِ الشَّمْسُ تَغیبُ ثُمَّ إنَّهُ سُرِّیَ عَنِ‌النَّبِیِّ (ص) فَقالَ أصَلَّیْتَ یا عَلِیُّ فَقالَ لا فَقالَ‌النَّبِیُّ (ص) اَللّهُمَّ رُدَّ عَلی عَلِیٍّ‌الشَّمسَ فَرَجَعَتْ حَتّی بَلَغَتْ نِصْفَ‌الْمَسْجِدِ.

(احادیث مثنوی — ۱۷۳-۱۷۲)

صدق احمد بر جمال ماه زد بلکه بر خورشید رخشان راه زد

مثنوی کلاله — دفتر پنجم - ۳۲۶

گر دست مرتضی ندهد کدهد ترجیع آفتاب مصلین را

صفای اصفهانی — ۹۵

۱۶— در سال ۳۷ ه . ق بین حضرت علی و معاویه (←) جنگی رخ داد که به ـ جنگ یا واقعهٔ صِفّین (← صف صفین ، صفین) معروف است. لشکر معاویه که در حال شکست بودند به خدعهٔ عمرو عاص (←) قرآن‌ها را بر نیزه کردند . سرانجام دو لشکر به حکمیت راضی شدند و ابوموسی اشعری با آن‌که از طرف لشکر حضرت علی انتخاب شده بود به نفع معاویه حکم کرد و فریب عمروعاص نمایندهٔ لشکر معاویه را خورد.

۱۷— عَمرِوابنِ عبدِوُدّ از پهلوانان معروف عرب در غزوهٔ خندق در سن ۸۰ سالگی به دست حضرت علی (ع) کشته شد. در شعر فارسی اسم عَمرو (←) معمولا با اسم عنتر (←) همراه است و چنین به نظر می‌رسد که عنتر هم اسم پهلوانی باشد که به دست آن

حضرت کشته شده است، حال آن که عنترة‌بن‌عَمرو عبسی معروف به عنتربن شدّاد ازپهلوانان معروف عرب است که در سال ۲۲ قبل از هجرت کشته شد و پیامبر و حضرت علی (ع) او را ندیده بودند. این عنتر همان شاعر معروف عرب معاصر امـری‌ءالقیس است. در برخی از ابیات می‌توان احتمال داد که «عمرو عنتر» یك نفر باشند نه دونفر، یعنی عنتر را به معنی مطلق شجاع گرفته و صفت برای عَمرو آورده باشند.

۱۸ـ طلحه و زبیر و عایشه به پیشوایی مروان بن حکم به بهانهٔ خونخواهـی عثمان به‌جنگ باحضرت پرداختند. طلحه وزبیرمقتول‌شدند وعایشه اسیر شد. چون در این جنگ عایشه سوار بر شتر بود به این جنگ، جنگ جمل (← وقعهٔ جمل) گویند. مروان (←) از خاصان عثمان بود. او در جنگ صفین نیز همراه معاویه با حضرت جنگید.

۱۹ـ آن حضرت را اسامی و القاب و کنی مختلفی است از جمله: ابـو تراب (← بوتراب)، اسدالله[1] (← شیر ایزد، شیر خدا)، حیدر (←) حیدر کرار (←)، مرتضی (←)، یعسوب[2] (← امیر نحل، یعسوب).

۲۰ـ حضرت علی به شمشیر ابن ملجم که از خوارج بود کشته شد.

گفتم ای حیدر منی از ساغر شیران بخور
گفت فتـح مـا ز فتـح زادهٔ ملجـم بـود
سنایی - ۱۶۷

۲۱ـ چون آرامگاه آن حضرت درنجف است، به ایشان شاه نجف (←) وشحنه نجف (←) نیز اطلاق می‌شود.

حضرت در مقر خود درکوفه شهید شد و چون نجف (آرامگاه حضرت) نـزدیك کوفه است گاهی در اشعار قدما محل آرامگاه حضرت راخودکوفه (←) ذکرکرده‌اند چنان که خاقانی در صفت کوفه گوید:

جان‌ها چو سپاه نحل پـر جـوش　　　بـر خـاك امیر نـحـل مدهوش
تحفة‌العراقین - ۱۱۳

عَلی‌الْجُودِی استوی

ترسم کز آب چشم من اندر فـراق یـار
بانگ آید از سپهـر علـی‌الجـودی استوی
قطران - ۷

← نوح

۱ـ ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۲۱) این لقب را برای حمزة‌بن عبدالمطلب عموی پیغمبر ذکر می‌کند که در روز جنگ بدرگفت: «انا اسدُالله و اسدُ رسول الله»

۲ـ پیغمبر اکرم حضرت را لقب یعسوب‌الدین و یعسوب‌المسلمین داده بود.

عُمَر

۱ــ عمر خطّاب دومین خلیفهٔ اسلام است که به‌عدل مشهور است (← عدل عمر، عدل فاروق) و از این جهت به او فاروق (←) گفته‌اند که به معنی فـرق نهنده است و گفته‌اند که عمر بهتر از هر کسی بین باطل و حق فرق می‌نهاد و از این رو در قضاوت اشتباه نمی‌کرد. برخی گفته‌اند که لقب فاروق از طرف جبرئیل یا پیغمبر و یا اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) به عمر داده شده است.

چون داد کنی خود عمر تو باشی　　　هر چند کـه نامت عمـر نباشد
ناصر خسرو ــ ۳۵۹

به طاعت بکـن شکـر احسان او　　　که این داد نزد خرد عُمَّری است
ناصر خسرو ــ ۱۱۵

محمد اسم ، عمر عدل و کام او در دهـر
ملـوک‌وار در آورد رسم عـدل و کـرم
مجیرالدین بیلقانی ــ ۱۳۴

۲ــ عمر نخستین کسی است‌که دره و تازیانهٔ احتساب به‌کمر بست و خود شخصاً دربازار خلاف‌کاران را احتساب می‌کرد. ازاین‌رو صلابت عمرمعروف است. ثعالبی ذیل دِرّة عمر می‌نویسد : کانت دِرّةَ عُمَرَ اَهْیَبَ من سیف‌الحجاج(ثمارالقلوب ــ ۸۵).

صفـی مـلت اسلام و نجـم دیـن خـدای
عمر که وارث عدل و صلابت عمر است
انوری‌ــ ج ۱ ــ ۵۸

«آن محتسب شهر شریعت ، آن عادل مسند اصل طریقت ، آن مردی که چون درهٔ عدل در دست امضای اقضای عقل گرفت ، ابلیس را زهـرهٔ آن نبود کـه در بازار وسوسهٔ خویش به طراری و دزدی جیب دلی بشکافت».
مثنوی کلاله ــ مجالس سبعهٔ مولانا ــ ۱۳

۳ــ خواهر عمر فاطمه و شوهر خواهرش (سعید بن زید) اسلام آورده بودندلیکن از بیم جان خود بر عمرآشکار نمی‌کردند. سر انجام عمر مطلع شد و چون به قصد کشتن آنان وارد خانهٔ خواهرش شد او را در حال خواندن سوره طه (← طاها) دید . فصاحت آیات قرآنی چنان در او مؤثر افتاد که مخفی‌گاه مسلمانان و محل پیغمبر را جویا شد و بدانجا رفته اسلام‌آورد.

شمشیر به کف عُمَّر در قصد رسول آیـد
در دام خـدا افتد وز بخت نـظـر یـابد
مولوی ــ شمارهٔ ۵۹۸

۴ـ در زمان او ایران فتح شد و شهربانو (←) دختر یزدگرد اسیر شد که او را به زنی به حسین بن ابی‌طالب دادند. به اعتقاد سنیان مخالفت ایرانیان (شیعیان) با عمر از اینجاست که او فاتح ایران است.

یعنی که نقاب شهربانو   فاروق عجم ستان گشاید

خاقانی - ۵۱۲

بشکست عمر پشت هژبران عجم را   بر باد فنا داد رگ و ریشهٔ جم را

این عربده برغصب خلافت زعلی نیست   با آل عمر کینه قدیم است عجم را

شیخ رضا کرد

۵ـ دختر عمر به نام حَفْصه (←) زن حضرت رسول بود.

۶ـ گویند که زهر بر عمر کارگر نشد.

ز آن نشد فاروق را زهری گزند   که بُد از تریاق فاروقیش قند

هین بجو تریاق فاروق ای غلام   تا شوی فاروق دوران والسّلام

مثنوی کلاله - دفتر پنجم - ۳۵۰

۷ـ عمر از طریق خشت زنی امرار معاش می‌کرد.

«شغلش خشت زدن بوده»

ظفرنامهٔ شامی - ۶

«امیرالمؤمنین، مشید قواعد دین، عمر بن خطاب رضی‌الله عنه، که به عدل موصوف بود، خشت می‌زد و نان جو می‌خورد».

رسالهٔ اخلاق‌الاشراف عبید

۸ـ عمر بر شیطان (← ابلیس، دیو، شیطان) فائق آمد و در حدیث است که «إنّ الشّیطانَ لَیَفْرَقُ مِن ظِلِّ عُمَرَ. یا: إنّ الشّیطانَ لَیَفْرَقُ مِنکَ یا عُمَرُ (جامع صغیر - طبع مصر، دارالعربیةالکبری - ج ۱ - ص ۸۱)».

حاشیهٔ کلیات شمس - ج ۲ - ۲۷۱

و نیز در روایت آمده است که: لَقِیَ ابلیسُ عُمَرَ بنَ الخطّابِ فَصارَعَهُ، فَصَرَعَهُ عُمَرُ.

یعنی: ابلیس با عمر روبرو شد و به هم درآویختند و عمر بر او فایق شد.

در کشف‌المحجوب (ص ۲۶۲) نیز از پیغمبر حدیث زیر را نقل می‌کند: ما مِن احدٍ إلّا وقد غَلَبه شیطانه إلّا عمر فإنّه غلبَ شیطانه. و نیز گفته‌اند: الشیطان یفرّ من ظلّ عمر.

عمر ابد

ما از این هستی ده روزه به جان آمده‌ایم

وای بر خضر که زندانی عمر ابد است

صائب - ۲۵۲

عمر ابد که خضر بود سایه پرورش — سروی است پشت بر لب آب بقای تو
صائب – ۷۵۱
← خضر

عِمران

اسم پدر مریم (←) و پدر موسی (←) است.

عمر جاودان

اسکندر و تنعّم ملك و دو روزه عمر — خضر و شعار مفلسی و عمر جاودان
خاقانی – ۳۰۹

سکندری که مقیم حریم او چون خضر
ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد
حافظ – قکط
← خضر

عمر جاوید

خبر ز تلخی آب بقا کسی دارد — که همچو خضر گرفتار عمر جاوید است
صائب – ۳۰۲
← خضر

عمر جم

خواهم از ایزد بقا نوح و عمر جم ترا
زان که در خورد بقا نوح و جام جم تویی
ادیب صابر – ۱۸۲
← سلیمان

عمر نوح

هین که طوفان غم جهان بگرفت — می همزاد عمر نوح بیار
انوری – ۸۵۶

«و گفت اگر سخنگوی، آفت سخن داند هر چند تواند خاموش باشد اگر چه به عمر نوح بود»
تذکرةالاولیا – ج ۱ – ۲۹۱

بیا ساقی آن کیمیای فتوح — که با گنج قارون دهد عمر نوح
حافظ – ۳۴۵

نتْوان به عمر نوح و خَضِر بر کران نهاد
باری که از مصیبت چرخم به جان رسید
ظهیری – ۵۶۴

معرفت شایسته باشد ورنه در صد عمر نوح
کی به طاعت جاهلی نوح پیمبر می‌شود
قاآنی – ۹۵۶
← نوح

عَمْرو

گردن به طاعت نز گزافه داد عَمرو و عنترش
بر خوان اگر نه بی‌هُشی آثار فتح خیبرش
ناصر خسرو – ۲۲۹

علی آن‌که چون مور شد عمرو و عنتر　　ز بیم قوی نیزهٔ مار سارش
ناصر خسرو ـ ۳۳۷

اعداء دولت تو اگر عمرو [و] عنترند　　حیدر دلی وقاهر هر عمرو [و] عنتری
ادیب صابر ـ ۱۱۳

← علی (ع)

عَمْرِو عاص

چون عمروعاص ، پیش علی ، دی مه　　پیش بهار عاجز و رسوا شد
ناصر خسرو ـ ۳۳۹

← علی (ع)

عَنْتَر

گاهی هزبروار برون آید　　با خشم عمرو با شغب عنتر
ناصر خسرو ـ ۴۶

کرا عنتر و خیبر آید به دست　　بباید دل و زهرهٔ حیدری
ادیب صابر ـ ۳۷۴

← علی (ع)

عَنقا

رستم چرا نخواند به روز مرگ　　آن تیز پرّ و چنگل عنقا را
ناصر خسرو ـ ۱۶۷

بی یاری زال و پرّ عنقا　　بر خصم ظفر نیافت رستم
خاقانی ـ ۲۷۸

← رستم

یتیم‌وار در این تیم ضایع است دلت　　برو یتیم نوازی بورز چون عنقا
خاقانی ـ ۱۱

زال ار چه موی چون پر زاغ آرزو کند
بر زاغ کی محبت عنقا برافکند
خاقانی ـ ۱۴۵

قاف از تو رخنه سر شد و عنقا شکسته پر
از زال خرد یک تنه تنها چه خواستی
خاقانی ـ ۵۲۵

← زال

عنکبوت

کی در احمد رسی و در صدّیق　　عنکبوتی تنیده بر در غار
سنایی ـ ۲۰۰

«بخشاینده‌یی که تار عنکبوت را سدّ عصمت دوستان کرد»
کلیله و دمنه ـ ۲

چون کبوتر نامه آورد از سفر نعم البرید　　عنکبوت آسا خبرداد از حضر نعم الفتی
خاقانی ـ ۲۱

به عنکبوت و کبوتر که پیش ترس شدند
همای بیضهٔ دین را ز بیضه خوار غراب
خاقانی – ۵۱

ناکرده مکر مکّیان جان محمد را زیان
چون عنکبوتی در میان پروانهٔ غار آمده
خاقانی – ۲۹۲

عنکبوتی را به حکمت دام داد   صدر عالم را درو آرام داد
منطق‌الطیر – ۱

بپوش اسرار اگر مردی ز نامردان نامحرم
مباش از عنکبوتی کم که آخر پرده‌دار آمد
مولوی – مشفق – ۲۴۵

صِدّیق و مصطفی به حریفی درون غار
بر غار عنکبوت تنیدن گرفت باز
مولوی – شمارهٔ ۱۱۹۸

گهش گرزه ماری بُدی یار غار   گهش عنکبوتی شدی پرده‌دار
همای و همایون – ۴

هر چه جزوی بینیش خاصیت کلّی در اوست
عنکبوت ایزد برای پردهٔ غار آورد
اهلی – ۴۵۵

← محمد (ص)

عُوج

زُمحت خلف عوج نماید به درازی   کش لجّهٔ خون موج زند تا به شتالنگ
قاآنی – ۴۸۸

← عوج عنق

عُوج عُنُق

۱– عوج عنق[1] یا عوج عَناقه اسم مردی است که به بلندی قد معروف است و از زمان حضرت آدم تا موسی زندگی کرد. او در واقعهٔ طوفان نوح، داخل کشتی نبود اما زنده ماند.

«وآب چهل گز بالاء کوه‌ها استاده بود و عوج عناقه را تا ساق بود»
مجمل‌التواریخ والقصص – ۱۸۵

مرحوم بهار مصحح کتاب در حاشیه از تاریخ طبری نقل می‌کند که: «فلم یبق‌شیء من‌الخلایق الانوح و من معه فی‌الفلك والا عوج‌بن‌اعنق فیمایزعم اهل‌الکتاب»

۲– عوج به وسیلهٔ حضرت موسی به قتل رسید.

۱– به عوج بن عنق و عوج بن عوق هم معروف است. ← مناقب افلاکی – حواشی – ۵۴۵

«موسی علیه‌السلام قصد آن شهر کـرد... ایشان عُوج عُنُق را به‌روی موسی بیرون آوردند... گویند وی برفت... سنگ خاره همی آورد برمقدار لشکرگاهی تا برموسی و قوم او فروگذارد. خدای تعالی هدهد را بگماشت... برآن سنگ بنشست برابر سرعوج همی پرید و وی خبر نداشت... عوج بدان بزرگی بود که دست به‌قعر دریـا فروکردی مـاهی برآوردی فرا قرص آفتاب داشتی تـا بریـان شدی بخوردی... چون به موسی نزدیك رسید آن کوه برسر گرفته، موسی جبریل را گفت علیهما السلام: اکنون وقت‌آمد که حملهٔ اوبرم؟ گفت باش که هنوز هدهدکار خویش تمام نکرده است. هدهد سوراخ بزرگ در میان سنگ ببرید، کـوه در گردن عوج افتـاد. موسی را گفت جبریل: اکنون عصا بزن. موسی دوازده أرش بود و عصای وی دوازده أرش و دوازده أرش از زمین برجست عصا بگزارد، سر عصای وی به‌کعب عوج رسید، به‌یك زخم اورا بیوگند وهلاك شد»

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۸۹ و ۸۸

«... برجست و بهمهٔ قوت عصا برگرفت و برکعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی وکشته شد»

مجمل‌التواریخ والقصص ــ ۲۰۳

نیك‌بختان بخورند و غم دنیا نخورند | که نه‌برعوج عنق[۱] ماندونه‌برعادوثمود

سعدی ــ قصاید ــ ۴۴۱

عهد

تو عهدی کرده‌ای چون روح بـودی | ولیکن کـی تـرا آن یـاد بـاشد

مولوی ــ شمارهٔ ۶۷۵

← آدم

عیسی

۱ــ عیسی یـا مسیح (←) یـا مسیحا (←) از پیامبران اولوالعزم و صاحب‌کتاب آسمانی انجیل (← انجیل، انگلیون) است. مادر او مریم بدون شوی آبستن شد،بدین معنی که جبرئیل درآستین مریم دمید و او عیسی را حـامله‌گشت و از این روی عیسی را روح‌الله (←) گویند. ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۲۰) ذیل روح‌الله نویسد: که خداوند می‌فرماید «وَکَلِمَتُهُ أَلقاها إلی مَرْیَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ»[۱] ولذا به‌عیسی روح‌الله گویند. البته ارواح

---

۱. متن: عوج وعنق.

۱. سورهٔ النسا ۴ بخشی از آیـهٔ ۱۷۱ . تـرجمهٔ همهٔ آیه: ای اهل‌کتاب غلـو مکنید در دینتان و نگوئید برخدا مگر حق راکـه عبارت است از اینکه همانـا مسیح عیسی پسر مریم فقط رسول خداست و سخن خداست کـه افکند آن سخن را خدا برمریم و عیسی روحـی ازخداست. پس بگروید به‌خدا و رسولانش و مگـوئید سه‌تا . بـازایستید بهتر است مرشمارا. نیست خدا مگر خدای یگانه. منزه است ازآن‌که بوده باشد مر او را فرزندی.

همه از اویند اما در اینجا روح‌الله برسبیل اختصاص به‌عیسی نسبت داده شده است.

وهم از این‌روست که نصارا عیسی را پسر خدا گفته‌اند (← ابن‌الله). هجویری می‌نویسد:

«چنان‌که عیسی عَم دلیل گشت قومی را بمعرفت و قومی را حجاب آمد از معرفت تا گروهی گفتند این بندهٔ خدای است عزوجل و گروهی گفتند پسر خداست عزوجل»
کشف‌المحجوب – ۳۵۰

اما درمقابل این قول، یهودیان عیسی را حرامزاده می‌دانستند.

بمن نامشفقند آبای علوی | چو عیسی زان ابا کردم ز آبا

خاقانی –۲۴

مریم آبستن است لعل تو از بوسه، باش
تا به خدائی شود عیسی تو متهم
خاقانی – ۲۶۵

گر چه مسیح‌را حذر است ازدم یهود | از گفتهٔ نصاری هم می‌کند حذر
طعن حرامزادگی ارچه بد است بد | اما خجالت دم‌ابن الهی بتر

خاقانی – ۸۸۵

نباشد بی‌پدر انسان شکی‌نیست | مسیح اندر جهان بیش‌ازیکی‌نیست

گلشن راز – ۸۱

ازآن گفته است عیسی گاه اسرا | که آهنگ پدر دارم به‌بالا

گلشن راز – ۸۵

۲ــ در باب حامله‌شدن مریم عیسی را و چگونگی دمیده شدن باد در آستین مریم روایات متعددی درتفاسیر آمده است‌که درذیل مریم ذکر خواهد شد؛از جمله«آورده‌اند که چون آدم را از ماء و طین ساختند عطسه‌یی (← عطسه) زد و جبرئیل آن عطسه را در شیشه‌کرده نگاه داشت و همان باد در آستین مریم دمیده شد و ازو مسیح به‌وجودآمد»
شرح معین برخاقانی – ۴۷ و ۴۶

عطسهٔ[1] او[2] آدم است ، عطسهٔ آدم مسیح | اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب

خاقانی (در مدح پیغمبر) – ۴۴

۳ــ تولد عیسی را در شب یلدا ذکر کرده‌اند. اصل این کلمه سریانی و به‌معنی میلاد عربی است. برخی گفته‌اند که جشن میلاد مسیح (Noël) که در ۲۵ دسامبر برگزار می‌شود در اصل جشن تولد مهر بوده است و عیسویان قرن چهارم آن‌را به‌روز تولد

---

۱. به‌نظر می‌رسد که عطسه در این‌گونه موارد بمعنی زاده و نتیجه باشد و مطالب فوق‌الذکر براثر توجه نداشتن شارحین به‌این معنی حاصل شده باشد.

۲. پیغمبر.

عیسی تبدیل کرده‌اند. ثعالبی ذیل لیلةُالمیلاد گوید که شب تولد مسیح است و یُضرَب بهاالمثل فی‌الطول (ثمارالقلوب ـ ۶۳۳).

ایزد دادار، مهر وکین تو گوئی از شب قدر آفرید و از شب یلدا
ز آن‌که به‌مهرت بود تقرب مؤمن ز آن‌که به‌کینت بود تفاخر ترسا

امیرمعزی ـ ۴۱

۴ـ هنگامی‌که یهودیان به‌مریم تهمت زنا بستند او سخن‌گفتن عیسی را درگهواره بر بی‌گناهی خود حجت آورد و عیسی درگهواره سخن‌گفت. داستان نطق عیسی (← نطق عیسی) در اناجیل اربعه نیست اما در قرآن مجید آمده است، چنان‌که درسورهٔ مریم ۱۹ آیات ۲۹ و ۳۰ می‌فرماید: فَأشارَتْ إلَیه قالوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَن‌کانَ فِی‌الْمَهدِ صَبیّاً * قال إنّی عَبْدُاللهِ (← انا عبدالله) آتانِیَ‌الْکِتابَ وَجَعَلَنی نَبِیّاً. یعنی:پس اشاره کرد مریم به‌سوی عیسی. مردم گفتند چگونه سخن‌گوئیم با کسی که باشد در گهواره‌کودك * عیسی گفت همانا منم بندهٔ خداکه داد به‌من کتاب را وگردانید مرا پیمبری.

هجویری می‌نویسد: «پیغمبر گفت عَمَ که به‌خوردگی اندر گاهواره سخن نگفت الا سه‌کس یکی عیسی عَمَ...»

کشف‌المحجوب ـ ۲۹۴

مریم گشاده روزه و عیسی ببسته نطق کو در سخن گشاده سر سفرهٔ سخا

خاقانی ـ ۵

گویند عیسی دگریم از طریق نطق برکن بروتشان که به‌جز گورکن نیند

خاقانی ـ ۱۷۵

حجت معصومی مریم بس است عیسی یکروزه گه امتحان

خاقانی ـ ۳۴۳

آن راز به‌طفلی همه عیسی صفتان را درمهد چو عیسی به‌شکر درسخن‌آورد

عطار ـ ۱۶۴

این نیاز مریمی بوده است و درد که چنان طفلی سخن آغاز کرد

مثنوی‌کلاله ـ دفتر سوم ـ ۱۸۸

۵ـ عیسی در خردی به‌جای زکریا و یحیی پسر او، پیغمبر شد.

«اگر بزرگتری سبب نجات و رفع درجات بودی عیسی دو روزه برتخت نبوت یحیی و زکریا ننشستی»

مقامات حمیدی ـ ۱۵

۶ـ بنی‌اسرائیل دعوت عیسی را نپذیرفتند و از او معجزه (← معجز عیسی) خواستند و عیسی مرده‌یی به‌نام عازر (←) را زنده‌کرد و اوبه‌پیامبری عیسی شهادت‌داد. گفته‌اندکه عازر به‌دعا و فرمان حضرت عیسی در قبر زنده شد وکفن پاره‌کرد و بیرون

آمد. نام او و داستانش در قرآن نیامده است اما در اناجیل مذکور است. در قاموس کتاب مقدس می‌نویسد: «ایلعازر (کسی که خداوند او را کمك می‌فرماید) مردی که با خواهر خود در بیت عینا سکونت می‌داشت و خداوند عیسی مسیح بسیار در خانه او آمدوشد می‌نمود، ناگاه بیمار شده بمرد. پس از آن‌که چهار روز ازفوتش گذشته بود در نزدیکی اورشلیم مسیح در حضور خانوادهٔ وی و جمعی از یهود وی را از مردگان برخیزانید...»

از این‌رو دم عیسی (← باد عیسی، باد عیسوی، باد مسیح، باد مسیحا، دم، دم‌احیا، دم عیسی، دم عیسی مریم، دم‌عیسوی، دم‌مسیح، دم مسیحا، عیسی دم، مسیحادم، مسیحانفس، نفس، نفس عیسوی، نفس مسیح مریم) را شفابخش هر بیماری گفته‌اند و شعرا آن‌را مشبهٌ‌به بهار قرار داده‌اند. در برهان قاطع می‌نویسد :

«بادمسیح و باد مسیحا کنایه ازنفس عیسی علیه‌السلام است که مرده را زنده می‌کرد» و مراد از اعجاز عیسی یا مسیحا زنده‌کردن مرده است.

به غیرت از نفسش روح عیسی مریم　　　به‌خجلت از قلمش چوب موسی‌عمران

انوری - ج ۱ - ۳۵۶

گرچه آن لعل لبت عیسی رنجوران است

دل رنجور مرا چارهٔ بهبود نکرد

مولوی - شمارهٔ ۷۸۰

چون بخوانی آن فسون برمرده‌یی　　　برجهد چون شیر صیدآورده‌یی

مثنوی‌کلاله - دفتر سوم - ۱۷۸

من که جان‌بخشی چوخضر شیشه دارم در بغل

خندهٔ قهقه براعجاز مسیحا می‌زنم

صائب - ۷۱۸

۷ـ عیسی مظهر طبابت است زیرا علاوه برزنده کردن مرده که معجزهٔ اوست کور مادرزاد (← توتیا، کحل، کحل عیسی‌سای، کحل مسیحا) و ابرص را نیز شفا داده بود. در سورهٔ مائده ۵ ، آیهٔ ۱۱۰ می‌فرماید: وَ اِذْعَلَّمْتُكَ الْكِتابَ والْحِكْمَةَ وَالتَّوْرٰيةَ وَالْاِنْجيلَ وَاِذْتَخْلُقُ مِنَ الطّينِ كَهَيْئَةِالطَّيرِ بِاِذْني فَتَنْفُخُ فيها فَتَكُونُ طَيراً بِاِذْني وَتُبْرِیءُالْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ بِاِذْني وَ اِذْتُخْرِجُ الْمَوْتىٰ بِاِذْني... یعنی: وقتی که آموختم تراکتاب و حکمت و تورات و انجیل و هنگامی که می‌ساختی از گل چون شکل مرغی به‌رخصت من ، پس می‌دمیدی در آن پس می‌شد مرغی به‌فرمان من و بهی‌می‌گردانیدی کور مادر زاد را وپیس را به فرمان من و وقتی که بیرون می‌آوردی مردگان را به‌اذن من (و نیز ← سورهٔ آل عمران ۳، آیهٔ ۴۳)

سورآبادی در معجزات عیسی نویسد: «ایشان گفتند... از عیسی افعال ربوبیت بود، چون احیاء موتی و شفای مرضی وابراءاکمه وابرص وخلق‌طیر واخبار غیب...»
قصص قرآن‌مجید - ۲۵

در انجیل یوحنا (باب نهم، بند ۱، ۶، ۷، ۸) آمده است:
«وقتی که می‌رفت[1] کوری مادرزاد را دید. مادامی که در جهان هستم نور جهانم، این را گفت وآب دهان برزمین انداخته ازآن گل ساخت وگل را به چشمان‌کور مالید و بدوگفت: برو در حوض سیلوحا که به‌معنی مرسل است بشوی. پس رفته شست و بینا شده برگشت»

نقل ازحواشی دیوان مجیر بیلقانی - ۴۲۶

چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست | که اکمه را تواند کرد بینا

خاقانی - ۲۴

نه پیش من دواوین است و اشعار | نه عیسی را عقاقیر است و هاون

خاقانی - ۳۱۹

دوای جان ز در مصطفی طلب زیراك | تو روزکوری وشاف[2] مسیح در بطحا

مجیرالدین بیلقانی - ۳

گفت آخر آن مسیحا نه توئی | که شودکوروکر از تو مستوی

مثنوی‌کلاله - دفتر سوم - ۱۷۸

غلطی جان غلطی جان همه خود را بمرنجان
نه مسیحی که به‌افسون بدمی، چشم‌گشایی

مولوی - شمارهٔ ۲۸۳۴

از روان‌بخشی عیسی نزنم دم هرگز | زآن‌که‌درروح‌فزائی‌چولبت‌ماهرنیست

حافظ- ۴۹

گرچه بیماری من روی به‌بهبود گذاشت | دردم این است که از یاد مسیحا رفتم

صائب - ۶۸۸

۸ـ هنگامی‌که یهودیان در صددکشتن مسیح برآمدند او با حواریان خودگریخت اما یکی از ایشان به نام یهودا اسخریوطی به‌ازاء سی درم رشوه، نهانگاه عیسی راآشکار کرد. اما یهودیان به‌دستگیری عیسی موفق نشدند زیرا خداوند ایشوع رئیس یهودی‌ها و یا شمعون[3] را به صورت عیسی درآورد و او را به جای عیسی بردار (← چلیپا،

---

۱. عیسی.
۲. شاف،مخفف شیاف دارویی است‌که با میل درچشم‌کشند.
۳. کدام شمعون، محتملاً مراد شمعون قیروانی است‌که در انجیل متی باب ۲۷ آیهٔ ۳۲ و انجیل مرقس باب ۱۵ و ۲۱ و انجیل لوقا باب ۲۳ آیهٔ ۲۶ ذکر او آمده است وگفته‌اند که هنگامی که مسیح را برای مصلوب‌کردن می‌بردند،شمعون را مجبورکردند تا صلیب را بردوش‌کشیده ازعقب عیسی برود.

دار، درخت، صلیب) زدند و او هفت روز بردار ماند و حال آن‌که عیسی به آسمان رفته بود. مریم برپای درخت می‌گریست[۱]. در شب هفتم عیسی به زمین برگشت و مادر خود را آرامش بخشید و سحرگاه به آسمان برگشت و آن‌شب هفت نفر از حواریون او را دیدند. به ایشوع،مسیح یکشبه (←) گویند زیرا او را یك‌شب نگاه داشتند و به‌او شراب دادند و روز بعد بردار کردند. مرحوم فروزانفر می‌نویسد:

«عیسی علیه‌السلام با حواریون در خانه‌یی بود که یهودای اسخریوطی با جمعی از یهود وارد شدند، یهودای اسخریوطی از یاران عیسی بود، به نشانه و علامتی‌که با یهود مقرر داشته بود عیسی را بوسید. یهودیان عیسی را گرفتند وبه‌حکم‌کاهنان ردایی سرخ در او پوشیدند و تاجی از خار برسرش نهادند و سپس به‌دارش آویختند. او پس از دفن زنده شد و خویش را به‌حواریان نمود. مطابق روایات اسلامی، شبه عیسی (← شبه عیسی، شبه مسیح) برشمعون[۲] افتاد واو را به‌جای عیسی به‌دار آویختند و خدا عیسی را به‌آسمان برد»

شرح مثنوی شریف ــ ج ۳ ــ ۱۱۶۳

در سوره النسا ۴ آیهٔ ۱۵۷ می‌فرماید: وَماقَتَلوُهُ وماصَلَبُوهُ ولکِن شُبِّهَ لَهُمْ. یعنی: حال این‌که نکشتندش و نه‌بردارش آویختند بلکه مشتبه شد برایشان.

و سورآبادی می‌نویسد: «و در خبرست شبه عیسی برشمعون افتاد»

قصص قرآن مجید ــ ۴۷

رفیق دون چه اندیشد به عیسی		وزیر بد چه اندازد به دارا

خاقانی ــ ۴۷

در خانه جهد عیسی تا وارهد از دشمن		از خانه سوی گردون ناگاه گذر یابد

مولوی ــ شمارهٔ ۵۹۸

۹ــ برخی مرگ او را در سی‌سالگی و برخی در سی و دوسالگی گفته‌اند، اما بنا به‌روایات تاریخی قتل عیسی در «روز آدینه پانزدهم ماه نیسان یهودی‌که ظاهراً در سال ۲۹ میلادی بوده، انجام‌گرفت»

حواشی معین برخاقانی ــ ۱۱۶

ز بعد یحیی، عیسی بکرد سی و دوسال		ز بعد سی و دو او شد به گنبد اخضر

ناصرخسرو ــ تقوی ــ ۱۸۷

«همهٔ اهل بهشت را می‌فرماید به صورت یوسفند.. قدشان به‌قدر حضرت آدم

---

۱. برخی مریم مَجدلانی‌گفته‌اند وآن‌را زنی جز مادر عیسی دانسته‌اند (← قصص‌الانبیاء نیسابوری ــ ۳۸۳)

۲. در این‌که شبه عیسی برچه‌کسی افتاد روایت مختلف است و در قصص‌الانبیاء نیسابوری (ص ۳۸۲) یك‌جا «سطوس» و «ینفوع» را نام می‌برد و در جای دیگر (ص ۳۸۳) مهتر بنی‌اسرائیل‌را.

می‌شود همه هفتـاد ذراع می‌شوند. عمرشان هم قدر حضرت عیسی می‌شود همه سی ساله می‌شوند»

موعظهٔ عقاید ــ ۴۶

۱۵ـ خداوند عیسی را به‌آسمان (ــه آسمان چارم، چـارم آسمان، چارم چرخ، چارم فلك، چرخ چارم، عیسی گـردون‌نشین، فلك چهارم) برد؛ چنان‌که درسورهٔ النسا ۴ آیهٔ ۱۵۷ می‌فرماید: بل‌رَفَعَهُ‌الله‌الیه... یعنی: بلکه بلندکـردش خدا بهسوی خود. مرحوم فروزانفر می‌نویسد:

«مطابق روایت ابوبکر عتیق‌بن محمد سورآبادی (متوفی۴۹۴) عیسی را به‌آسمان چهارم بردند (ترجمه و قصه‌هـای قرآن، طبع طهران، ص ۱۶۵) و آن مطابق است بـا روایت قصص‌الانبیا، طبع لاهور، ص ۱۸۰ و در اشعار فارسی غالباً همین روایت مورد توجه بوده‌است. ولی به‌روایتی او درآسمان سوم است[1] (تفسیر طبری، طبع مصر، ج۱۵، ص ۱۱) و به‌اکثر روایات در آسمان دوم قـرار دارد[2] (تاریخ طبری، طبع مصر، ج۲، ص ۲۱۱ ــ کشف‌الاسرار، انتشارات دانشگاه طهران، ج ۲، ص ۱۴۱، ج ۵، ص۴۹۵ - تفسیر ابوالفتـوح، طبع طهران، ج ۳، ص ۳۱۷) و ظـاهراً خواجه حافظ به‌روایت دوم نظر داشته است:

در آسمان نه عجب گر به گفتهٔ حافظ سرود زهـره به‌رقص آورد مسیحا را

دیوان ــ ص ۴

زیرا زهره مطابق عقیدهٔ منجمین در فلك سوم جای دارد. بعضی نیز جای عیسی را پیرامون عرش گفته‌اند (تـاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴) و مؤلف روضة‌الصفا می‌گوید: «و کثیری از ثقات روایت‌کرده‌اند که عیسی در بیت‌المعمور[3] مقیم است» خاقـانی بنابراین روایت می‌گوید:

عیسیم از بیت معمور آمـده وزخـوان خلد

خورده قوت و زله اخوان‌را زخوان‌آورده‌ام

دیوان خاقانی - ۲۵۶»

شرح مثنوی شریف ــ ج ۱ ــ ۳۷۲

---

۱. در رسالهٔ دوم پولس رسول به‌قرنتیان (عهد جدید ص ۲۸۷) ، بـاب دوازدهم ، معـراج مسیح را تاآسمان سوم دانسته است: «چنین شخصی که تا آسمان‌سیم‌ربوده شد»

۲. در قصص قـرآن مجید سورآبـادی ص ۱۹۲ در شرح معراج پیغمبر گوید که حضرت درآسمان دوم عیسی را دید.

۳. بیت‌المعمور نیز در فلك چهارم است.

«و عیسی علیه‌السلام را جای به‌بیت‌المعمور به‌آسمان چهارم است»

مجمل‌التواریخ والقصص ــ ۴۳۶

عیسی در فلك چهارم با خورشید (← آفتاب، خورشید) همسایه است واز این‌رو آفتاب مسیحا دم (← عیسوی دم) است . کار عیسی در آسمان چهارم عبادت و طاعت است .

ز امتحان طبع مریم زاد برچرخ دوم — تیر عیسی نطق را درخرکمان آورده‌ام

خاقانی — ۲۵۸

به حکم آن‌که مریم[1] را نگه‌داشت — کز او بر اوج عیسی[2] پایگه داشت

خسرو و شیرین — ۱۶۶

۱۱ـ علت آن‌که عیسی از آسمان چهارم فراتر نرفت، وجود سوزنی (← سوزن، سوزن عیسی، سوزن مسیح) در جامهٔ او بود. زیرا هنگامی‌که در عروج به‌طرف عرش الهی در حرکت بود جبرئیل (← روح قدس) را دید. جبرئیل به عیسی گفت این چیست در گوشهٔ عبای تو یا در جیب تو؟ گفت سوزنی. جبرئیل گفت حال‌که از مال دنیا چیزی داری همین‌جا بمان و پیشتر مرو و عیسی در آسمان چهارم متوقف شد. برخی گفته‌اند که عیسی از وجود سوزن در جیب یا برعبای خود خبر نداشته است. در فرهنگ آنندراج ذیل سوزن عیسی می‌نویسد: «سوزنی همراه داشت و چون به‌فلك چهارم رسید. . . فرمان رسیدکه همان‌جا نگاهش دارند». عیسی به‌جز آن سوزن چیزی همراه نداشت واز این‌رو به‌او مجرد (← مجرد، مسیحای مجرد) گویند، مجردکنایه ازبی‌زن وفرزندی او هم‌هست.

همدمی می‌گفت با «اوحد» در اثنای سخن
کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
مریم طبع گهرزایت چرا کرده است قطع
چون مسیحا رشتهٔ پیوند از وصل زنان

فخرالدین اوحد مستوفی

شعر فارسی در عهد شاهرخ - ۱۵۵

۱۲ـ عیسی در شام آخر (شبی که به‌وسیلهٔ یهودا تسلیم شد)، نان را به گوشت و شراب را به‌خون خود تشبیه‌کرد. از این‌رو خون اوکنایه از شراب و مقدس و پاك است. در توجیه این امرگفته‌اندکه می تا عهد عیسی حلال بود. در دفتر پنجم مثنوی آمده‌است: «و این قضیه در عهد عیسی بودکه هنوز می حرام نشده بود.

دور عیسی بود و ایام مسیح — خلق دلدار وکم‌آزار و ملیح
باده، می بایستشان در نظم حال — باده بودآن‌وقت مأذون وحلال»

ص ۵۰۹

قبلهٔ ملت مسیح بده — آفت توبهٔ نصوح بیار

انوری — ۵۸۶

---

۱. مریم زن خسروپرویز است. ۲. اوج عیسی فلك چهارم است.

چو مـریم سرفکنده ریزم از طعن سرشکـی چـون دم عیسی مصفّا
خاقانی ــ ۲۴

آن بادهٔ انگوری مرامت عیسی را وین بـادهٔ منصوری مرامت یاسین‌را
مولوی ــ شمارهٔ ۸۱

۳ــ عیسی‌رنگرز (ــ رنگرز، مسیح رنگرز، نیل و بقم) بود و خم عیسی (ــ خم عیسی، خنب عیسی) اشاره‌بدخمی است که عیسی از آن رنگ‌های گوناگون بیرون‌آورد. و برخی برعکس گفته‌اند بدین معنی‌که اگر جامهٔ صد رنگ را درخم می‌انداخت سفید و سیاه بیرون می‌آمد (ــ آنندراج ذیل‌خم عیسی). مرحوم‌فروزانفر به‌این اعتبار می‌نویسد: خم عیسی «در تعبیرات مولانا، یگرنگی ومعرفت وحدت طرق سلوك و بـرخاستن خلاف در مذاهب است»

کلیات شمس - جزوهفتم ــ ۵۲۳

اما در بیشتر متون نظر اول رعایت شده است:

«مریم عیسی را باحرفت صبّاغی داد پیش مهترصباغان، چون‌آن حرفت بدانسته‌بود و دریافته، آن مهترصباغان جامه‌های‌بسیار بدوی داد و برهرجامه نشان‌کرد برآن رنگ‌که می‌خواست. آن‌گه به‌عیسی گفت این‌جامه‌هارنگارنگ می‌باید. هریکی‌چنان‌که نشان‌کرده‌ام بدرنگ‌می کن. این‌بگفت وبه‌سفری‌بیرون‌شد وجامه‌هابه‌عیسی‌سپرد. عیسی‌رفت و آن‌جامه‌ها همه دریك خنب نهاد بریك رنگ راست و گفت «کونی باذن‌الله علی ماارید منك». پس آن‌گه مهتر صباغان زود از سفر بازآمد و آن‌جامه‌ها دید در یك خنب نهاده و بدیك‌رنگ داده. دل تنگ شد، گفت این جامه‌ها تباه‌کردی. عیسی گفت جامه‌ها چون خواهی وبرچه رنگ خواهی تاچنان‌که توخواهی از خنب بیرون آرم. چنان کرد. یکی سبز آمد، یکی زرد، یکی سرخ، چنان‌که مراد بود. آن مرد از کاروی عجب درماند و دانست که به‌جز صنع الهی نیست»

کشف‌الاسرار ــ ج ۲ - ۱۳۲

«مجلسی در حیوة‌القلوب، ج ۱، ص ۴۰۵ در بیان قصهٔ حضـرت عیسی علیه‌السلام آورده است:

«روایت‌کرده‌اندکه مریم علیهاالسلام آن حضرت را بـه‌صباغی داد کـه رنگرزی بیاموزد. پس جامهٔ بسیاری نزد صباغ جمع شد او راکاری پیش آمد به‌عیسی‌گفت: این‌ها جامه‌هایی است که‌هریك می‌باید به‌رنگی بشود. هـریك را رشته‌یی بدان‌رنگ در میانش گذاشته‌ام تا من می‌آیم این‌ها را رنگ کن. پس حضرت عیسی همهٔ جامه‌ها را در یـك خم انداخت. چون صباغ برگشت پرسیدکه چه کردی، فرمود رنگ کردم، پرسید کجـا گذاشتی، گفت همه در میان این خم است. صباغ گفت همه را ضایع کردی و در خشم شد. عیسی علیه‌السلام فرمود کـه تعجیل مکن. برخاست جامه‌ها را از خم بیرون آورد،

هریك را به‌رنگی که صباغ می‌خواست، تا همه را بیرون آورد. پس صباغ متعجب شد، دانست که پیغمبر خداست و به‌آن ایمان آورد»

خاقانی در مرثیت امام محمد یحیی گوید:

خاقانیا به‌سوگ خراسان سیاه‌پوش — کاصحاب فتنه گرد سوادش سپاه برد
عیسی به‌حکم رنگرزی بـر مصیبتش — نـزدیـك آفتاب لباس سیاه بـرد

دیوان خاقانی - ۸۷۱

و در ادب فارسی تعبیر «از یك خم، هفت (یا ده یـا صد) رنگ برآوردن» کنایت است از نهایت چابك دستی و مهارت و چشم‌بندی و انجام‌دادن امور مستحیل و شگفت‌انگیز. اوحدی گوید:

هر که چون او نـه‌نـام دارد و ننگ — از یکـی خـم بـرآورد صـد رنگ

به‌نقل از امثال و حکم، ج ۱ ـ ص ۱۴۶»

یزدگردی ـ نفثة المصدور ـ ۳۲۲

چون تو یگرنگی به‌دل گـررنگ رنگ آید لباس
کـی عجب چون عیـسی دل بردرت دارد دکـان

خاقانی - ۳۲۶

تـا خـم یگرنگی عیسای مـا — بشکند نـرخ خم صد رنگ را

دفتر ششم مثنوی- ۵۷۶

۱۴ـ از آنجا که گازری و رنگرزی درقدیم دوشغل توأمان ومشابه بوده‌اند، عیسی راگاه به‌گازر نیز گفته‌اند. اما دراصل حواریان عیسی(←حواری، حواری عیسی) هستند که گازری معروفند. نیسابوری می‌نویسد:

«حواریان، بعضی گویند گازران بودند لانهم یحورون الثیات...»

قصص الانبیا ـ ۳۷۵

گـازری از رنگرزی دور نیست — کلبهٔ خورشید و مسیحا یکی است

مخزن‌الاسرار ـ ۹۵

۱۵ـ اسم بـرخی از حواریان دوازدگانه عیسی (← یـاران مسیح) در ادبیات فارسی منعکس شده است ازجمله: شمعون (←)، یلدا (←) ویوحنا (←) که مؤلف یکی از اناجیل اربعه است.

شمعون ـ همان که شبه عیسی براو افتاد ـ مهتر حواریون و به‌اصطلاح امام عصر عیسی بود.

«این خبر به‌عیسی رسید، مهتر حواریان که نام وی شمعون بود بفرستاد...»

سراج‌القلوب ـ ۶۶

در قصص قرآن مجید سورآبادی ص ۲۷ می‌نویسد: «ودر خبر آمده است که چون جبریل آمد که او را به‌آسمان برد وی مریاران خویش راگفت: کیست از شما کـه جان

خویش فدای مــن کند، نصرت دین خــدای را، کس اجابــت نکرد مگر شمعون. عیسی علیه‌السلام ، او را ولی عهد خویش کرد و گفت: اگر از این وقعت سلامت یابی، نایب من باش»

۱۶ـ «مطابق روایات، عیسی و حوارین و گروهی از همراهان به‌بیابانی رسیدند که آنجا هیچ خوردنی نبود. همراهان عیسی خواستند تا دعا کند که خوانی (←خوان، خوان عیسی، خوان مسیح، خوان مسیحا، نزل عیسی، نزل مسیحا) از آسمان فرود آید[1] به‌شرط آن‌که کافر نعمت نشوند. عیسی دعاکرد و خوانی از آسمان فرود آمــد باطعام‌های گوناگون. ولی منکران گفتند که این جادویی بود و خدا آن‌ها را مسخ کــرد. این روایت را مفسرین به‌تفصیل در ذیل آیهٔ ۱۱۵ ـ ۱۱۱ از سورهٔ مائده نقل‌کرده‌اند (← ترجمهٔ تفسیر طبری، انتشارات دانشگاه طهران، ج ۲، ص ۴۳۴ ـ ۴۳۲)»

شرح مثنوی شریف ــ ج ۱- ۷۵

«و همی‌گردید و حواریان با وی بودند و آن بودکه از عیسی مایده خواستند و عیسی دعا کرد و خدای تعالی ایشان را مایده فرستاد،قوله تعالــی «و اذا قالَ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ اللّهُمَّ رَبَّنا اَنزِلْ عَلَینا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تکوُنُ لَنا عیداً لِاَوَّلِنا و آخِرِنا و آیةً مِنکَ»[2] پس خدای تعالی گفت بفرستم و اگرکسی کافر شود او را عذابی کنم که کس را نکردم و گویند مایده فراز آمد و آن دوازده نان بود اسفید به‌عدد حواریان و ماهی بزرگ بریان و قدری نمك و تره. و آن همه خلایق بخوردند و هرچ از آن برگرفتندی عوض به‌جای باز آمدی... و باز به هوا برشدی... پس جماعتی منافق شدند... خدای تعالی ایشان را همه خوك و بوزنه گردانید... و بعد از آن بمردند»

مجمل‌التواریخ و القصص - ۲۱۷

و نیز رجوع شود به‌سراج‌القلوب ص ۴۳ و قصص‌الانبیاء نیسابوری ص۳۸۵.

وگر چون عیسی از خــورشید سازم خوانچهٔ زرین

پرطاووس فــردوسی کند بــرخوان مگس رانــی

خاقانی - ۴۱۲

«اینك آفتاب از بالا چون خوان حواریان عیسی قرص خوارهٔ رنگین می‌نماید و

---

۱. چنان‌که در سورهٔ مائده ۵ آیهٔ ۱۱۲ می‌فرماید: إِذْقالَ الْحَوارِیّونَ یا عیسَی ابْنَ مَرْیَمَ هَلْ یَسْتَطیعُ رَبُّكَ أَنْ یُنَزِّلَ عَلَینا مآئِدةً مِنَ السَّماءِ قالَ اتَّقُوا اللهَ إِنْ کُنْتُمْ مُؤمِنینَ. یعنی: هنگامی‌که گفتند حواریان ای‌عیسی پسر مریم آیا می‌تواند پروردگارت فرود آورد برای ماخوانی آراسته از آسمان؛ گفت بترسید از خدا اگر هستید گروندگان.

۲. قسمتی از آیهٔ ۱۱۴ سورهٔ مائده،«و اذاقال» جزو آیه نیست. ترجمه: گفت عیسی پسرمریم خدایا، پروردگار ما فرو فــرست برای ما مائده‌یی از آسمان که باشد برای ما عیدی از برای اول ما و آخر ما و نشانی از تو.

قراضهٔ زعفران رنگ در دامنت می‌باشد»

منشآت خاقانی ـ ۶

ای لطف تو را قاعده برروزه گشایان — مانند مسیحا ز فلك مایده دادن

مولوی - شمارهٔ ۱۸۹۲

باز عیسی چون شفاعت کرد حق — خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
مائده از آسمان شد عائده — چون که گفت انزل علینا مائده
باز گستاخان ادب بگذاشتند — چون گدایان زله‌ها برداشتند
کرد عیسی لابه ایشان را که این — دایم است و کم نگردد از زمین
بدگمانی کردن و حرص‌آوری — کفر باشد نزد خوان مهتری
ز آن گدا رویان نادیده ز آز — آن در رحمت بریشان شد فراز
نان و خوان از آسمان شد منقطع — بعد از آن زان خوان نشد کس منتفع

دفتر اول مثنوی ـ ۴ و ۳

صومعه عیسی است خوان اهل دل — هان و هان ای مبتلا این در مهل

دفتر سوم مثنوی ـ ۲۵۹

۱۷ـ عیسی از گل مرغی (← مرغ، مرغ عیسی، مرغ گل، مرغ مسیحا) ساخت و آن به فرمان الهی پرید: در تفاسیر این مرغ را خفاش (←) گفته‌اند اما در قرآن‌کریم ذکری از خفاش نیامده است بلکه فقط به‌مطلق مرغ اشاره‌کرده است چنان‌که در سورهٔ آل‌عمران ۳، آیهٔ ۴۳ می‌فرماید:... اَنّی اَخْلُقُ لَکُم مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیرِ فَاَنْفُخُ فیهِ فَیَکُونُ طَیراً بِاِذْنِ اللهِ وَ اُبْرِیُٔ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْیِ الْمَوْتیٰ... یعنی: همانا می‌سازم برای شما از گل چون شکل مرغی پس می‌دمم در آن (← باد مسیح) ومی‌شود مرغی به‌اذن خداوند و به می‌کنم کور مادر زاد را و پیس را و زنده می‌کنم مردگان را (و نیز ← سورهٔ مائده ۵، آیهٔ ۱۱۰). در اناجیل اربعه اشاره‌یی به‌این داستان نیست اما در انجیل متّی آمده است که زمانی که‌عیسی کودك بود و باخاك بازی می‌کرد مرغی ساخت و به‌او گفت پپر ومرغ پرید. گفته‌اند که هنگامی که عیسی خفاش را از گل ساخت سوراخ مقعد (← مقعد) او را فراموش کرد، از این‌جهت خفاش به‌زودی مرد و این باعث طعن کفار شد.

در برهان قاطع ذیل مرغ عیسی می‌نویسد: «شب‌پره را گویند که خفاش باشد.. حضرت عیسی بدین‌صورت‌مرغی از گل ساخت و منفذسفلی او را فراموش‌کرد و به‌فرمان الهی حیات به‌هم رسانید و بپرید چندان‌که از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد، پس حق سبحانه و تعالی شبیه او را خلق‌کرد»

نفس عیسوی همی خواهد — هیأت طیر این گل مسنون

الیراخسیکتی ـ ۲۷۱

چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست | که اکمه را تواند کرد بینا
خاقانی — ۲۴

آب و گل چون از دم عیسی چرید | بال و پر بگشاد مرغی شد پدید
دفتراول مثنوی ـ ۲۴

گفت[۱] آری آن منم گفتاکه تو | نی ز گل مرغان کنی ای‌خوب‌رو
بردمی بروی سبك تاجان شود | در هوا انـدر زمان پران شود
مثنوی‌کلاله ـ دفتر سوم — ۱۷۸

۱۸ــ گفته‌اندکه حضرت عیسی در روی‌آب راه می‌رفت و درحدیث است‌که قِیلَ لِلنَّبِیِّ (ص) اِنَّ عیسیٰ عَلَیه‌السَّلامُ یُقٰالُ اِنَّهُ مَشیٰ عَلَی الْمٰاء فَقٰالَ (ص) لَـو اِزْدٰادَ یَقیناً لَمَشیٰ عَلَی الْهَوٰاء (احادیث مثنوی ــ ۱۹۷).

همچو عیسی بـر سرش گیرد فـرات | کـایمنی از غرقـه در آب حیات
گفت احمد گـر یقینش افـزون بُدی | خود هوایش مرکب و هـامون شدی
همچو من کـه بر هوا راکـب شدم | در شب مـعـراج مستصحب شدم
دفتر ششم مثنوی ـ ۳۱

پاکوفته روح‌الله در بحر چـو مرغابی | با طایر معراجی تا فوق هوا کـوبد
مولوی ــ شمارهٔ ۶۲۴

دریا به پیش عیسی کی ماند سد راه | ونـدر پناه عیسی کـی ماند اکمهی
مولوی ــ شمارهٔ ۲۹۸۱

۱۹ــ در دفتر سوم مثنوی (کلاله) ص ۱۷۸ تحت عنوان گریختن عیسی علیه‌السلام برفرازکوه از احمقان گوید:

عیسی مریم به کـوهی می‌گریخت | شیر گوئی خون او می‌خواست ریخت

کسی در پی او دوید که چرا این همه به‌شتاب می‌گریزی حال آن‌که‌کسی به‌دنبال تو نیست.

گفت از احمق گریـزانم برو | می‌رهانم خویش را بندم مشو

و سپس:

ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت | صحبت احمق بسی خون‌هـا بـریخت

مرحوم فروزانفر در شرح بیت اخیر می‌نویسد:

«مأخـذ آن روایت ذیل است : رُوِیَ اَنَّ عیسی علیه‌الصلوة والسلام اتـی باحمق لِیُداویه فقال اعیانی مداواة الاحمق و لم یُعینی مداواة الاکمه والابرص (محاضرات راغب ج ۱، ص ۷) واین مطلب را غزالی درکتابی موسوم به‌کتاب یذکر فیه حماقة اهل الاباحة چاپ

---

۱. عیسی.

اروپا صفحهٔ ۱ بدین‌گونه آورده است: و از عیسی صلوات الله علیه نقل‌کرده‌اند کــه از معالجهٔ اکمه‌وابرص بلکه از زنده‌کردن مرده عاجز نیامدم و ازمعالجهٔ احمق عاجز آمدم. و زمخشری در ربیع‌الابرار این‌مطلب رابدین‌صورت نقل می‌کند: عیسی‌علیه‌السّلام‌عالجت الاکمه‌والابرص فابرأتهما و عالجت الاحمق‌فاعیانی (ربیع‌الابرار، باب‌الجنون‌والحمق)»
مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - ۱۱۳

۲۵ـ عیسی خری (← خر ، خر عیسی، خر عیسی مریم ، سم خر) داشت که برای سیاحت‌بدان سوارمی‌شد. به‌نظرمسلمانان خر عیسی برای ترسایان بسیارمقدس بوده است.

در قاموس کتاب مقدس ذیل الاغ می‌نویسد : «و چون خداوند و مخلص ما عیسی مسیح به سواری الاغ وارد اورشلیم گردید،نبوت حضرت زکریاکامل شدکه در فصل ۹:۹ از صحیفهٔ خود می‌فرماید[1] «او عادل و صاحب نجات و حلیم می‌باشد و بر الاغ و برکرهٔ بچه الاغ سوار است» و البته مطالعه کننده این مطلب را حمل بــر پستی و سبکــی مسیح نخواهد نمود زیراکه الاغ سواری در مشرق عیب نبوده بلکه این واقعه اشاره بــه صلح دوستی مسیح می‌باشد و چون کــه به هیچ وجــه الاغ را بــرای سواری در جنگ نگاه نمی‌داشتند»

در انجیل یوحنا باب دوازدهم عنوان یکی از فصول‌چنین است : « ورودمسیح در اورشلیم سواره برکرّه الاغ» و درآیهٔ ۱۴ و۱۵ آن می‌گوید : و عیسی‌کرّهٔ الاغی یافته بر آن سوارشد چنان‌که مکتوب است «که ای دخترصهیون مترس اینك پادشاه تو سوار بــر کرهٔ الاغی می‌آید.

در تفاسیر اسلامی هم در رابطه با مریم و عیسی چندین بار به خــر عیسی اشاره شده است:

۱ـ هنگامی‌که مریم پس از بارگرفتن روی به بیابان می‌نهد «یــوسف نجــار خبر یافت از پس وی بشد وی را دریافت بر خری نشاندو بــه جائی کــه آن را بیت‌اللحم گویند برد»
قصص قرآن مجید سورآبادی - ۲۲۹

۲ـ و در هجرت مریم آمده است «پس مریم کار رفتن بساخت. خــرکی به کری بگرفت و بر نشست و عیسی را پیش گرفت و یوسف نجار را با خود ببرد و بــه ولایت مصر به دیهی فرودآمد»
قصص‌الانبیاء نیــابوری ـــ ۳۷۰

۳ـ و در ولادت عیسی گفته‌اندکه درآخُر خری به‌دنیاآمد.
«و عیسی را بزاد درآخرِ خری»
تفسیر کمبریج ـ ج ۱ - ۱۳

۱ـ یعنی آیه ۹ از باب نهم کتاب زکریای نبی در تورات .

دور باد از رزم شیران چشم سگ   دور باد از مهد عیسی کـون خر
مولوی ـ شمارهٔ ۱۱۰۷

ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۶۰) از جاحظ (الحیوان ۷ : ۲۰۴) نقل می‌کند کـه اسب مـرکب پیامبران اولـوالعزم است و کسانی کـه خداوند ایشان را به جنگ کفار دستور داده است و اما شتر مرکب هود و صالح و شعیب و محمد است و اما خرمرکب عُزَیر و عیسی است.

دکتر زرین‌کوب می‌نویسد : «تجلیل خر عیسی که در ادبیات مـا موجب آن همه نیش وطعنه در حق صلیبی‌ها شده است درقرون وسطی حتی در فرانسه گهگاه مایهٔ تفریح کلیسا می‌شد و به هر حال نادر بود ...»
تاریخ در ترازو ــ ۳۷

و در همانجا در حاشیه می‌نویسند : «ولادیمیر مینورسکـی در رسالهٔ شرح قصیدهٔ ترسائیهٔ خاقانی به مناسبت اشارتی که شاعر به این رسم خرافاتی عیسویان شرقـی دارد می‌گوید که این چنین رسمی با مسیحیت ارتباط ندارد ... برای رد این دعـوی و ارائه شواهدی بر رواج رسم خرپرستی در نزد عیسویان می‌توان رجوع کرد به :

Voltaire, Essai Sur Les Moeurs, Oeuvres x/472-3»

به هر تقدیر به نظر می‌رسدکه عیسویان شرق به مناسبت ارتباط خر با عیسی به سم خر احترام می‌گذاشتند و حتی آن را تزئین می‌کردند و از این رو به نظر مسلمانان خـر در نزد عیسـویان مقدس است. در مجمل‌التواریخ والقصص گویدکه بعد از این‌کـه یزید حضرت حسین را کشت رسول روم بدو اعتراض کرد و گفت :

«ما سبب حرمت خری که عیسی علیه‌السلام بر وی نشسته بود چندین هزار سم خر در زر گرفته‌ایم و بر آن کلیساهـا ساخته و نعمت‌ها بذل کـرده شما فرزند پیغـامبرتان همی کشیدا»

ص ۲۹۸

و خاقانی گوید :

سم آن خر به اشک چشم و چهره   بگیـرم در زر و یـاقوت حمرا
ص ۲۶

یعنی بروم مسیحی شوم و سم خر عیسی را با اشک در زر ویاقوت بگیرم ؟

۲۱ـ «عیسی پیوسته جامهٔ پلاس پوشیدی ، ترسائی اندیشید که صدره‌یی از سندس برای بدن مبارك بدوزد ، نزد درزی رفت و گفت از این سندس صدره دوز بـه شرط آن که از این پارچه چیزی بر نگیری. درزی پذیرفت . ترسا چون آمد صدره باز ستانـد شاگرد درزی که ازاستادکینه در دل داشت به ترسا گفت استاد پاره‌یی از پارچه دزدیده.

استاد دریافت فوری آن قطعه را به شکل گوش خر برید. چون ترسا بازخواست کرد استاد گفت چیزی ندزدیده‌ایم بلکه برای تبرک به شکل گوش خر عیسی قطعه‌یی را بر گرفتم و میمنت را نگاه داشته‌ام»

عبدالرسول — خاقانی — ۶۹

درزیی صدرهٔ مسیح برید　　　　علمش برد و گفت گوش خر است

خاقانی - ۶۷

۲۲— در برخی از کتب صوفیه مانند فیه مافیه و کشف‌المحجوب هجویری عیسی را منبسط و در برخی دیگر از قبیل نوادرالاصول حکیم‌ترمذی عیسی را منقبض معرفی کرده‌اند و این قول دوم منطبق است با آرای مسیحیان، چنان‌که درقاموس کتاب مقدس (ص ۸۷۵ در شرح حال مسیح) می‌نویسد :

«کسی خنده وی را ندیده است و لکن بسیاران گریه وی را دیده‌اند»

اما دین عیسی را همه جا دین رهبانیت و ریاضت و انزوا گفته‌اند.

مصلحت در دین ما جنگ و شکوه　　　　مصلحت در دین عیسی غار و کوه

دفتر ششم مثنوی - ۵۴۳

ضحاک بود عیسی ، عبّاس بود یحیی

این ز اعتماد خندان وز خوف آن معبّس

مولوی - شمارهٔ ۱۲۱۱

«عیسی علیه‌السلام بسیار خندیدی ، یحیی علیه‌السلام بسیار گریستی»

فیه ما فیه - ۴۸

۲۳— عیسی درآخر زمان، دجال (←) را می‌کشد.

عیسی دورانم و این کور شد دجال من

قدر عیسی کی نهد دجال ناموزون کور

خاقانی - ۸۸۷

عیسی دم

دست موسیقار عیسی دم ز رومی ارغنون

غنه‌های اسقف انجیل خوان انگیخته

خاقانی - ۳۹۳

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود　　　　عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت

حافظ — ۶۰

جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت

عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

حافظ — ۱۲۶

عیسی دمی ز باد هوا زاد روح بخش — زان ذره کز ره تو به باد هوا رسید
اهلی ــ ۴۵۹
← عیسی

عیسی گردون نشین

چه حاجت است نشتر ترسا چو بامداد
شربت ز دست عیسی گردون نشین خوری
خاقانی ــ ۹۳۴
← عیسی

عین ایّوبی

مرغ آبی غرق دریای عسل — عین ایوبی شراب مُغْتَسَل
که بدو ایوب را پا تا به فرق — پاك شد از رنج‌ها چون نور شرق
دفتر اول مثنوی ــ ۵۶ و ۵۵
← ایوب

عَینُ‌الْحیات

شاها تو از سکندر بیشی بدان جهت — کو هرسفر که‌کرد به دیگر جهات کرد
عین‌الرضای ایزد جویی تو در سفر — باز او سفر به جستن عین‌الحیات کرد
تو کارها به نیزه و تیر و کمان کنی — او کارها به حیله و کلك و دوات کرد
عسجدی - ۲۷
← اسکندر و خضر

غ

غار

به‌قاب قوسین آن‌را برد خدای که او — سبك‌شمارد درچشم خویش وحشت‌غار

ابوحنیفهٔ اسکافی

گنج بازیافته — ۹۴

ناکرده مکر مکیان جان محمد را زیان — چون عنکبوتی درمیان پروانهٔ غار آمده

خاقانی — ۳۹۲

صِدّیق و مصطفی به‌حریفی درون غـار — برغار عنکبوت تنیدن گـرفت بـاز

مولوی — شمارهٔ ۱۱۹۸

عنکبوتی بتند پـردهٔ اغبـار شود — همچو صدیق ومحمدمن‌واودرغاری

مولوی — شمارهٔ ۲۸۷۱

شد دوسه تـاری کـه عنکبوت تنیدش — بـر در آن غـار پرده‌دار محمد

جامی — ۹۷

⟵ محمد (ص)

غاشیه‌دار

زو بـازمانده غـاشیه‌دارش میان راه — سلطان دهر گفته که ای خواجه تا کجا

خاقانی - ۵

⟵ جبرلیل

غذای مریم

بوی قدح از غذای مریم خوشتر

خیام

یادداشتهای قزوینی - ج ۶ - ۶۹

⟵ مریم

غِیضَ الماء

گاه «غیض‌الماء» و قول «قِیلَ یاأَرْضُ ابْلَعی»

بـر به أمر «قدقُضِی» از «اسْتَوَت» معبر نگر

میرزای هنر پسر یغما

تذکرةالاولیا درشرح‌احوال... — ۱۷۸

⟵ نوح

ف

فاروق

چون‌که فاروق آینهٔ اسرار شد	جـان پیر از اندرون بیدار شد

→ عمر — مثنوی‌کلاله - دفتر اول - ۴۵

فَاقْذِ فیه فی‌الْیَم

کای مادر موسی معـانی	فـارق شو و فـاقذ فیه فی‌الیم

→ موسی — خاقانی - ۴۷۸

فاطمه

حضرت فـاطمه علیهاالسّلام دختر پیغمبر اکرم از خدیجه و همسر حضرت علی و مادر حضرت حسن و حسین است.

۱ـ هنگامی‌که پیغمبر اکرم مشغول جنگ بایهودیان خیبر بود، یهودیان فَدَك(→)ـ دهکده‌یی در نزدیکی خیبر ـ با دادن نیمی از اموال خود به‌پیغمبر با او مصالحه کردند و فدك خاصهٔ آن حضرت شد و سپس پیغمبر آن‌را به‌فاطمه (ع) بخشید. اما پس از وفات پیغمبر، ابوبکر فدك را جزو بیت‌المال اعلام‌کرد وحق فاطمه را درآن نادیده‌گرفت.

۲ـ لقب آن‌حضرت زهرا (→) است: فاطمهٔ زهرا

فتنهٔ سامری

فتنهٔ سامریش در نظر شورانگیز	نفس عیسویش در لب شکّرخا بود

→ سامری — سعدی - طیبات — ۵۸۶

فخّار

یك قطره از آن بحر جدا شد که جدا نیست

کادم ز تـك صَلْصَلِ فخّـار بـرآمـد

→ آدم — مولوی - شمارهٔ ۶۳۹

فَدَك

ز روزگار به دردم ز دوستان محروم		چو مرتضی ز امامت چوفاطمه ز فدك

ادیب صابر - ۲۸۸

مُلك بخشا بنده در حرمـان میمون درگهت

چون خلافت بی‌علی بوده‌ست و بی‌زهرا فدك

انوری - ۱ج - ۲۷۸

← فاطمه (ع)

فرامرز

۱- اسم پسر رستم است (← پور پیلتن) که به‌شجاعت معروف است.

آن نمایی کـه فرامرز ندانست نمود		به دلیـری و به‌تدبیر نه از خیره‌سری

فرخی - ۳۷۸

نصرست نام خواجه، فرامرزخوانمش		زیرا کـه رستم است فرامرز را پدر

مسعود سعد - ۱۴۵

رستم ظفری بل کـه فرامرز شکوهی		جمشید فری بل که کیومرث دهـایی

خاقانی - ۴۳۷

۲- فرامرز از بهمن پسر اسفندیار که به خونخواهی پدر به‌سیستان لشکر کشیده بود شکست خورد و بهمن او را زنده بردار کرد.

بهر نـاورد فرامرز حریف اینك سپهر		از کمان بهمنی تیر وکمـان می‌آورد

قاآنی - ۱۴۵

ار دوستیت آن چـه به من آمده هرگز		نـامد بـه فرامـرز یل از کینهٔ بهمن

قاآنی - ۸۷۲

۳- فرامرز در سند اژدهایی را بـا تیرکشت. این داستان در شاهنامه نیامده است اما در فرامرزنامه که در اواخر قرن پنجم منظوم شده مذکور است. در حماسه‌سرایی در ایران به‌نقل از فرامرزنامه‌آمده است: «آهنگ هندوستان کرد ودشمنان نوشاد را برافکند و درآن سرزمین با جانوران عظیم چون اژدها جنگید»

ص ۲۹۵

و ادامـه می‌دهد : «داستان جنگ فرامرز بـا جانوران عظیم در قرن پنجم شهرتی داشت»

ص ۲۹۶

شنیده‌ام که فرامرز رستم اندر سند		بکشت مار و بدان فخرکرد پیش تبار

از آن سپس که گـه‌کشتن ازکمان بلند		هزار تیر بـرو بیش برده بـود به‌کار

فرخی سیستانی - ۵۳

فرانك

بود فرانك اگر نبود فرانك　　　هرطرف‌ازبیم‌بیوراسب‌گریزان

قاآنی - ۶۶۴

ــــ فریدون

فرشیدورد

برد[1] به‌دشت نبرد ، بردن فرشیدورد　　　پیل‌تن شیرمرد رشك یل سیستان

گشت به‌تیغ ستیز غرقه به‌خون کردنیز　　　مرد قد نیم‌خیز تازه خط نوجوان

صحبت لاری - ۳۷۵

ــــ گشتاسب

فِرْعون

۱ــ لقب سلاطین باستانی مصر است . نام فرعونی که موسی در زمان او می‌زیست در متون تاریخی رامسس دوم است (پدر مرنپتاح دوم) که در حدود دوازده قرن و نیم پیش از میلاد می‌زیسته است. و گفته‌اند که خروج یهود از مصر در زمان مرنپتاح دوم و یا جانشینش ستی دوم بوده است. اما در متون داستانی او را یکی از اهالی شهر شبرقان (نزدیك بلخ) دانسته‌اند: «اصلش از بلخ بود و سبب افتادن او به‌مصر آن بودکه در خراسان قحط افتاد و خبر چنان بودکه در مصر نعمت‌های بسیار ارزان است. فرعون از بلخ بیرون آمد...گرسنه بود، آنجا خبازی بود ونام آن ماهان.. »

قصص‌الانبیاء جویری - ۱۰۴

برجست ز جا آسیه و گفت که ای سگ
زنهار که زین بیش تو این ژاژ نخائی
سالی نبود بیش که از شهر شبرقان
شب کردی و بگریختی از ننگ گدایی

جوامع‌الحکایات - ج ۱ - ۴۹

۲ــ گفته‌اند که فرعون چهارصد سال عمر کرد.

«فرعون چهارصد سال عمر یافت که اندرآن میان، وی را بیماری نبود و آب از پس وی به‌بالا برشدی وچون بایستادی‌آب بایستادی و چون برفتی آب‌برفتی»

کشف‌المحجوب - ۲۸۲

۳ــ فرعون ریش خود را با مروارید زینت داده وبافته بود.

به باد نمرود از سهم کرکس پران　　　به ریش فرعون ازنظم لؤلؤی‌خوشاب

خاقانی - ۵۵

«وآن ریش فرعون مرصّع»

گلستان - ج ۳ - ۵۷۲

---

۱. روزگار، ممدوح شاعر (اسدالله‌خان) را برد...

۴ـ فرعون جام شراب بزرگی ازطلا داشته‌است‌که به‌یك روایت چهار وبه‌روایت دیگر هفت نفر آن‌را بلندکرده و در مجلس دور می‌چرخانده‌اند. از این‌رو جـام فرعونی (ــه) کنایه از پیالهٔ بزرگ است.

۵ـ فرعون دعوی خدایی داشت (ــه اناالله، انـاالحق، اَنارَبّ) چنان‌که درسورهٔ النازعات ۷۹ آیهٔ ۲۴ می‌فرماید: فَقالَ أَنا رَبُّكُمُ الْأَعْلی. یعنی: فرعون گفت منم خداوند شما کـه بـرتر است و در سورهٔ القصص ۲۸ آیهٔ ۳۸ می‌فرمـاید: وَقالَ فِرْعَوْنُ یا اَیُّهَا الْمَلَأُ ماعَلِمْتُ لَكُم مِنْ إلهٍ غَیْری . . . و گفت فـرعون ای‌جمـاعت نمی‌دانم مرشما را هیچ‌الهی غیرخود. و درسورهٔالشعرا ۲۶ آیهٔ ۲۸ فرعون به‌موسی می گوید: قالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ إلهاً غَیْری لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونینَ. یعنی: اگر خدایی جز من بگیری ترا از زندانیان خواهم ساخت.

و سورآبـادی می‌نویسد: «یك‌چندی برآمد مردمـان مصر در جهـالت ستور طبع بودند. آن‌گاه فرعون گفت: خدای شما منم که همه مرا باید پرستید، همه را فراپرستیدن خویش‌کرد تا آن‌گاه‌که موسی‌آمد علیه‌السلام»

قصص قرآن مجید ـ ۲۹۷

به سبب این دعوی ، نخـوت فرعونی معروف است چنان‌کـه گویند فلانی مردی متفرعن است.

«فرعون لعنةالله گفت: انا ربّکم الاعلی و تا قیامت این آیت همی خوانند و نام او همی برند بدان سخن بزرگ که او گفت»

قابوسنامه ـ ۲۳۹

«آورده‌اندکه هرکس که در مملکت مصر متمکن شود نخوت فرعونی در دمـاغ وی راه‌یابد»

جوامع‌الحکایات ـ ج ۱ ـ ۷۹

کـرامات تـو گـر در خـودنمـایی است
تـو فرعونـی و این دعـوی خـدایی است

گلشن راز ـ ۸۲

۶ـ اما برخی از صوفیه گفته‌اند که فرعون مؤمن بود و شب‌هـا زنجیری برگردن انداخته و خـداوند را عبـادت می‌کرد (بـاطن) لیکن در روز در حضور جمع دعوی خدایی داشت (ظاهر).

«یعنی چو خواهی کـه از من فـایده‌گیری و خواهی‌کـه تواضع پنهان‌کنی همچو تواضع فرعون‌که به‌تنهایی می‌گفت ای‌خداوند تو الله منی و من‌بنده‌ام، اما آشکارا می‌گفت انا ربکم‌الاعلی، گفتند نی هم ظاهر و باطن باید گفت»

مقالات شمس ـ ۱۷۷

مولوی در داستان اعرابی وخلیفه به‌این مطلب اشاره‌کرده است:

روز موسی پیش حق نالان شده | نیم شب فرعون گریان آمده
کین چه غل است ای خدا بر گردنم | ور نه غل باشد که گوید من منم
. . . . | . . . .
باز با خود گفته فرعون ای عجب | من نه در یاربّنام جمله شب
در نهان خاکی و موزون می‌شوم | چون به موسی می‌رسم چون می‌شوم

مثنوی کلاله ـ دفتر اول ـ ۵۰

غیرت او گر کشد تیغ مهابت از غلاف
گردن فرعون را در بند اقرار آورد

اهلی ـ ۴۵۴

۷ـ فرعون ازمنجمان خود شنیدکه‌کودکی به‌دنیا خواهدآمدکه او را هلاك خواهد ساخت. از این رو حکم کردکه هر طفلی راکه به دنیا آید بکشند. اما پدر و مادر موسی او را برآب نهادند. زن فرعون‌آسیه، موسی را ازآب بگرفت و درقصر فرعون پروراند. از این رو آسیه (ــه) بنت مراحم به پرهیزکاری و زهد و خدا پرستی معروف است. در حدیث است‌که: «کَمُلَ مِنَ الرِّجالِ کَثیرٌ وَلَمْ یَکْمُلْ مِنَ النِّساءِ اِلاّ آسِیَةُ امْرَأةُ فِرعونَ و مریمُ بِنْتُ عِمْرانَ» (احادیث مثنوی ــ ۲۰۲)

«آورده‌اندکه فرعون زنی داشت‌آسیه نام» (جوامع‌الحکایات ــ ج ۱ ــ ۴۸) «و گفته‌اند مسلمان بود لیکن مسلمانی پنهان می‌داشت از فرعون» (قصص‌الانبیاء نیسابوری ــ ۱۵۳) «و آسیه درسِرّ، خداوند را عبادت می‌کرد» (همان جا ــ همان صفحه).

باز موسی را نگر ز آغاز عهد | دایه فرعون و شده تابوت مهد

منطق‌الطیر ـ ۲

در بیست و دشمن اندر خانه بود | حیله فرعون زین افسانه بود
صد هزاران طفل کشت آن کینه کش | وآن که او می‌جست اندر خانه‌اش

دفتر اول مثنوی ـ ۲۵

۸ـ فرعون وزیر کافری به نام هامان[۱] داشت. گاه برخی از اعمال فرعون از جمله دعوی ربوبیت را به او نسبت داده‌اند. فرعون به هامان گفت برای من قصر بلندی بساز تا خدای موسی را ببینم و او هم این کار را کرد . در سورهٔ القصص ۲۸ آیهٔ ۳۹ می‌فرماید :

فَاَوْقِدْلی یا هامانُ عَلَی‌الطّینِ فَاجْعَلْ لی صَرْحاً لَعَلّی اَطَّلِعُ اِلی‌اِلهِ‌مُوسیٰ وَ اِنّی‌لَاَظُنُّهُ

۱ـ هامان در تاریخ ما اسم وزیر خشایارشاست که دشمن یهودیان بود.

مِنَ الْکاذِبینَ. یعنی: پس برافراز برای من ای هامان برگل، پس بساز برای من کوشکی باشد که من اطلاع یابم بر خدای موسی، هماناکه من او را از دروغگویان می‌پندارم.
از این رو هامان را نخستین کسی گفته‌اندکه در جهان خشت پخت (← سراج‌القلوب ص ۴۲). ثعالبی ذیل صرح هامان می‌نویسد: بناه‌لفرعونَ مِنَ‌الآجُرّ و هو اوّل من استعمله (ثمارالقلوب ص ۸۱). قصر فرعون نمونهٔ قصور رفیع است. در سراج‌القلوب (ص ۴۲) آمده است: «و آن عمارتی که بلندترین عمارت‌ها بود صرح فرعون بود»

چنان که در تفاسیر آمده است ،بعدها جبرئیل این عمارت را خراب کرد.

۹ـ هنگامی که موسی و قومش از ستم فرعون می‌گریختند به رود نیل (← رود نیل، نیل) رسیدند. موسی به‌امر حق، عصای (← چوب موسی) خود را بر نیل زد و آن شکافته شد چنان‌که در سورةالشعراء ۲۶ آیهٔ ۶۳ می‌فرماید:

فَاَوْحَیْنا اِلی مُوسی اَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ.

بنی‌اسرائیل از معبری که ایجاد شده بود گذشتند اما چون فرعون و سپاه او که در تعقیب موسی بودند خواستند از آن شکاف عبور کنند آب بر جای آمد و آنان را غرقه ساخت.

اسم دریائی (← دریا، یم) که قوم فرعون در آن غرق شد بنا به مشهور نیل است اما برخی اساف گفته‌اند:

«دریائی است که اسم آن اساف است و در آن فرعون غرق شد»

شرح نصاب خوراسکایی - ۶۴

فرعون گشته از دم او[1] باطل‌الوجود ... مانده خَضِر ز شربت او[1] دایم‌البقا

جمال‌الدین اصفهانی (در لغز آب) - ۱۸

۱۰ـ در تفاسیر آمده است که چون فرعون بدیدکه غرق نزدیك رسید گفت آمَنْتُ ایمان آورم به خدای بنی‌اسرائیل. جبرئیل در این هنگام از گل دریا پاره‌یی برگرفت و بر دهن او زد و گفت الانَ وقد عَصَیتَ قَبلُ و کنتَ مِنَ الْمُفسِدینَ. یعنی: در این حال ایمان می‌آوری و بودی به تحقیق قبل از این از بدکاران.

در سورهٔ یونس ۱۰، آیات ۹۰ و ۹۱ می‌فرماید:

وَ جاوَزْنا بِبَنی إسرائیلَ الْبَحْرَ فَاَتْبَعَهُمْ فِرعَونُ وَ جُنُودُهُ بَغْیاً وَ عَدْواً حَتّی اِذا اَدْرَکَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ اَنَّهُ لااِلهَ اِلاَّالَّذی آمَنَتْ بِهِ بَنُوااِسرائیلَ وَ اَنا مِنَ الْمُسْلِمینَ * آلْئٰنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وکُنتَ مِنَ الْمُفْسِدینَ. یعنی: و گذرانیدیم بنی اسرائیل را از دریا پس از پی رسید ایشان را فرعون و لشکرهایش از روی ستم و تعدی تا چون دریافتش غرق، گفت

۱ـ آب.

ایمان آوردم که نیست الهی مگر آن که گرویدند به‌او بنی‌اسرائیل ومن ازمنقادانم * اکنون ایمان می آوری حال آن که قبلاً نافرمانی کردی و بودی از فسادکنندگان.

سورآبادی می‌نویسد : «... امر آمد دریا را تا فراهم افتاد. فرعون خواست که به خدای موسی ایمان آرد از بیم جان ، انگشت برآورد تا شهادت گوید. جبرئیل علیه‌السلام مشت لوش از دریا برآورد و در دهان او آگند و در ساعت هلاك شد»

قصص قرآن مجید - ۱۲

گفته‌اند هنگامی که جبرئیل خبر غرقه شدن فرعون و لشکر او را به موسی و قوم‌او ابلاغ کرد ، باور نکردند. از این جهت خداوند مرده‌ها را بر سر آب نگاه داشت تا قوم موسی ببینند. از آن زمان به بعد آب هیچ مرده‌یی را فرو نبرد.

قوم فرعون همه را در بن دریا راند آنگهی غرقه کندشان و نگون گرداند
گر بترسندی و فرعون خدا را خواند جبرئیل آید و خاکش به دهن افشاند
وندر آن دریا و آن آب و وحل درماند
که بزون آمد از آنجا نتواند به شناه

منوچهری - ۱۹۱

در نیل غم فتاد و سپهرش به طنز گفت الانَ قَدْنَدِمتَ و ماینفع‌الندم

حافظ - ۲۱۲

۱۱- در سورهٔ الاعراف ۷ ، آیهٔ ۱۳۱ می‌فرماید : فَاَرْسَلْنا عَلَیهِمُ الطّوفانَ وَالْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ وَالضَّفادِعَ وَالدَّمَ آیاتٍ مُفَصَّلاتٍ فَاسْتَکْبَرُوا وَکانُوا قَوْماً مُجْرِمینَ. یعنی : پس‌فرستادیم برایشان از طوفان و ملخ و کنه و غوك‌ها وخون، نشانه‌های فراوانی اما سرکشی کردند و بودند قومی گناهکار.

در تفاسیر ذیل این آیه آمده است که هنگامی که قوم فرعون بر بنی‌اسرائیل آزار را از حد گذرانیدند خداوند بر آنان بلاهای گوناگون از قبیل کنه و غوك و غیره برگماشت و نیز چنان شد که هرگاه یکی از بنی‌اسرائیل (← سبطی) ازآب نیل (← رود نیل) استفاده می‌کرد آب صاف بود اما هرگاه یکی از فرعونیان (← قبطی) از نیل، آب بر- می‌داشت خون آلوده می‌شد.

نیسابوری می‌نویسد .

«باز عهد را بشکستند و نگرویدند[۱]. موسی باز دعا کرد، چهل شبان روز. حق‌تعالی بلای دیگرشان فرستاد وآن خون بودکه‌آب‌هاشان همه خون شد. رود و حوض و همه هر کجا آب بود خون شد. جوی‌های بنی‌اسرایلیان و حوض‌هاشان باکوزه[۲] و هرکجا بنی-

۱. فرعونیان.
۲. ظاهراً همان پاکیزه است.

اسرایلی آب برداشتی آب صافی بودی چون قبطی بر گرفتی خون صرف شدی تا هفت‌شبان روز. قوله تعالی : والدَّمَ آیاتٍ مُفَصَّلاتٍ . تا همه در ماندند و از تشنگی مردند»

قصص‌الانبیا ــ ۱۹۲ و ۱۹۱

«و آنچ حضرت کلیم کریم آب نیل را جهت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را آب صافی کرد از کمال قدرت او بود»

مناقب افلاکی ـ ۴۹۸

فرنگیس

بودی به درگه تو سیاووش حاشیت — بودی به حضرت تو فرنگیس پرده‌وار

خاقانی ـ ۱۷۷

گر چه اخبار زنان تاجدار — خوانده‌ام واندر کتب‌ها دیده‌ام

از فرنگیس و کتایون و همای — باستان را نام و آوا دیده‌ام

خاقانی ـ ۲۷۶

بود فرنگیس اگر نبود فرنگیس

یار گله روز و شب به کوه و بیابان

← کیخسرو — قاآنی ـ ۶۶۳

فرود

تن بشوید به آب مرگ فرود — رخ بپوشد به خاک تیره پشنگ

← کیخسرو — قاآنی ـ ۴۹۴

فرهاد

۱ــ از قهرمانان معروف داستان خسرو و شیرین است . او سخت فریفته و فتنهٔ شیرین (←) بود ، اما به‌آرزوی خود نرسید.

ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم

که لاله می‌دمد از خون دیدهٔ فرهاد

حافظ ـ ۷۰

من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم

که عنان دل شیدا به لب شیرین داد

حافظ ـ ۷۶

یا رب اندر دل آن خسروشیرین انداز

که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند

حافظ ـ ۱۲۸

۲ــ فرهاد در عشق شیرین رقیب خسرو پرویز بود. خسرو عهد کرد که اگر فرهاد

کوه بیستون (← بیستون، کوه، کوه بیستون) را بکند، شیرین را به‌او واگذارد. فرهاد در آرزوی وصال شیرین به کندن کوه می‌پردازد. از این رو فرهاد به کوهکن (←) مشهور است و تیشهٔ او (← تیشهٔ فرهاد) معروف است.

در ترجمهٔ تاریخ طبری در ذکر شیرین می‌نویسد: «و این شیرین آن بود که فرهاد برو عاشق شد و از بهر شیرین کوه بیستون به کندن از هم پراکند و هر پاره که فرهاد ازآن کوه کنده است به ده مرد بلکه به صد مرد از جای بر نتوان داشتن و امروز همچنان است»

ص ۲۲۱

و در مجمل‌التواریخ والقصص آمده است: «... و شیرین که تا جهان بود کس به نیکوئی او صورت نشان ندادست و فرهاد سپهبد[1] او را عاشق بدست وآن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست»

ص ۷۹

در خسرو و شیرین آمده است:

خسرو به فرهاد گوید:

که ما را هست کوهی بر گذرگاه	که مشکل می‌توان کردن بدو راه
میان کوه راهی کند باید	چنانک آمد شد ما را بشاید

فرهاد جواب می‌دهد:

جوابش داد مرد آهنین چنگ	که بر دارم ز راه خسرو این سنگ

اما به‌شرطی که:

دل خسرو رضای من بجوید	به ترک شکر شیرین بگوید

خسرو می‌گوید:

به گرمی گفت کاری شرط کردم	وگر زین شرط برگردم نه مردم

وسپس:

به کوهی کرد خسرو رهنمونش	که خواند هر کس اکنون بیستونش

ص ۲۳۶

به گرد عالم از فرهاد رنجور	حدیث کوه کندن گشت مشهور

خسرو و شیرین - ۲۴۸

شهرهٔ شهر مشو تا ننهم سر درکوه	شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

حافظ - ۲۱۵

فرهاد کوه غم را صد جان نمی‌فروشد	مسکین گران خریده‌است ارزان نمی‌فروشد

آصفی هروی - ۷۷

۱- ظاهراً مؤلف فرهاد را لشکری می‌دانسته است.

۳ـ سرانجام خسرو، برای از میان‌بردن فرهاد به‌حیله‌یی متوسل می‌شود. پیرزنی را مأمور می‌کند تا به‌دروغ خبر مرگ شیرین را به‌فرهاد اعلام کند. فرهاد به‌محض شنیدن این خبر خود را از کوه فرو می‌افکند و می‌میرد.

وزآن دنبه[1] که آمد پیه پرورد　　چه‌کرد آن پیرزن با آن جوانمرد

خسرو وشیرین - ۲۳۷

چو افتاد این سخن در گوش فرهاد　　ز طاق کوه چون کوهی درافتاد

خسرو وشیرین - ۲۵۶

چو فرهاد از جهان بیرون به‌تلخی می‌رود سعدی

ولیکن شور شیرینش بماند تا جهان باشد

سعدی - بدایع - ۷۱۹

گر چو فرهادم به تلخی جان برآید باك نیست

بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند ز من

حافظ - ۲۷۷

خون فرهاد محال است که پامال شود

که‌به‌خون‌خواهی او بسته‌کمر هر رگ سنگ

صائب - ۶۴۷

فریدون

۱ـ ششمین شاه ایران که ۵۰۰ سال پادشاهی‌کرد و از نژاد تهمورث بود. او پسر آتبین و فرانك (←) است. اما آتبین در ادبیات فارسی به‌صورت آبتین (← آبتین، پسر آبتین، پور آبتین) درآمده است.

فریدون که بودش پدر آبتین　　شده تنگ برآبتین بر، زمین

شاهنامه - ج ۱ - ۴۰

۲ـ پدر فریدون به‌دست ضحاك کشته شد. از این‌رو فرانك او را به‌مرغزاری برد و به‌دست گاوداری سپرد و او با شیر گاوی (← گاو، گاو فریدون) به‌نام پرمایون(←) بزرگ شد. فردوسی ظاهراً به‌ضرورت وزن پرمایون را تبدیل به‌پرمایه‌کرده است.

همان گاوکش نام پرمایه بود　　ز گاوان ورا برترین پایه بود

شاهنامه - ج ۱ - ۴۰

سه‌سالش پدروار از آن گاو، شیر　　همی داد هشیوار زنهارگیر

شاهنامه - ج ۱ - ۴۱

ضحاك این گاو را کشت. فریدون می گوید:

همان گاو پرمایه کم دایه بود　　ز پیکر تنش همچو پیرایه بود

---

۱. کنایه از دروغ و فریب.

ز خون چنان بی‌زبان چارپای — چه آمد برآن مرد ناپاك رای[1]

شاهنامه - ج ۱ - ۵۱

از این‌رو فرانك بعد از سه‌سال فریدون را به کوه البرز برد وبه‌دست مردی دینی سپرد.

۳- فریدون در ۱۶ سالگی ازکوه فرود آمد و شرح احوال و نسب خود را از مادر پرسید. چون کاوهٔ آهنگر برضحاك شورید فریدون را به‌شاهی خواند. فریدون به‌کمك‌کاوه، ضحاك را درهم‌شکست و در کوه دماوند (← دماوند) زندانی‌کرد و خود شاه شد.

نه فریدون گاو پرورده — کرد شیر گرسنه را برده

نه به‌کاوه به‌سعی یك دوکیا — بستد از بیوراسب ملك‌نیا

حدیقةالحقیقه - ۵۰۸

او کشید آخر به‌مردی کین‌خال از بدسگال

کین جمشید آخر از ضحاك افریدون‌کشید

معزی - ۷۶۵

همچو فریدون به کین بیور ظلمت — چرخ ز خور برفراشت اختر کاوان

قاآنی - ۶۶۰

۴- اسم گرز فریدون (← گرزفریدونی، گرزگاوسر) گرزگاوپیکر یا گرزگاوچهر یا گرزگاوسار یا گرزگاوسر یا گرزهٔ‌گاومیش است(← برهان قاطع ذیل هریك از این ترکیبات). هنگامی‌که فریدون برضحاك دست یافت و خواست با گرز خود او را بکشد سروش به‌او گفت مکش‌که هنوز اجل ضحاك فرانرسیده است.

فردوسی گوید:

ز بالا چو پی برزمین برنهاد[2] — بیامد فریدون به کردار باد

بدان گرزهٔ گاوسر دست برد — بزد برسرش ترگ را کرد خرد

بیامد سروش خجسته دمان — مزن گفت کو را نیامد زمان

شاهنامه - ج ۱ - ۵۵

۵- جشن مهرگان (← مهرگان) به‌فریدون منسوب‌است[3] «زیرا در این‌روز ملایکه

---

۱. ضحاك.

۲. ضحاك.

۳. اما ازرقی به‌خطا آنرا جشن انوشیروان گفته است:

مهرگان کو جشن نوشروان بود خرم‌گذار — با نگار نوش لب جشن ملك نوشیروان

دیوان - ص ۷۹

مددکاری کاوهٔ آهنگر کردند و فریدون در این‌روز بر تخت پادشاهی نشست. در این روز ضحاك را گرفته به‌کوه دماوند فرستادکه در بندکنند و مردمـان به‌سبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند»
برهان قاطع ـ ذیل مهرگان

بـاز دگـر بـاره مهرمـاه درآمد　　　جشن فـریـدون آبتین بـدرآمد
منوچهری ـ ۱۴۴

۶ـ فریدون پیشبند چرمین‌کاوه را پرچم لشکر خود قرارداد. درفش یا پرچم‌کاویان از آن تاریخ پرچم ایران شد. بلعمی می‌نویسد: «کاوه... بمرد و او را فرزندان بماند و افـریدون آن همه خواستهٔ او بگذاشت و دست بدان نکرد از هیچ‌چیز مگر آن علم و اندرخزینه نهاد از بهر فال را وبهرجنگ بزرگ‌که رفتی آن‌علم ببردی وظفر یافتی...»
ترجمهٔ تاریخ طبری ـ ۲۹

خسرو جمشید جـام، سام تهمتن حسام　　　خضر سکندر سپاه، شاه فـریدون علم
خاقانی ـ ۲۶۵

۷ـ فریدون بـرای رفتن به‌جنگ ضحاك از اروندرودکه همان دجله[۱] بـاشد عبور می‌کند.

به اروـنـدرود اندر آورد روی　　　چنـان چون بود مرد دیهیم جوی
شاهنامه ـ ج ۱ ـ ۴۸

جنان‌که در شاهنامه آمده است هنگامی‌که فریدون می‌خواهد ازدجله بگذرد نگهبان رود، کشتی دراختیار اوولشکریانش‌قرار نمی‌دهد وناچار آنان بااسب ازرود می‌گذرند:

نیـاورد کشتی نگهبان رود　　　نیـامد به گفت فریدون فرود
چنین داد پـاسخ که شاه‌جهان[۲]　　　چنین گفت با من سخن در نهان
مرا گفت‌کشتی مران تا نخست　　　جوازی بیابی به‌مهرم درست
فریدون چو بشنید شد خشمناك　　　از آن ژرف دریا نیامدش باك
بـه تندی میان کیانی ببست　　　به آن بارهٔ شیردل بر نشست
سرش تیزشدکینه و جنگ‌را　　　به‌آب اندرافکند گلرنگ را
ببستند یـارانش یکسر کمر　　　همیدون به دریـا نهادند سر
شاهنامه ـ ج ۱ ـ ۴۹

---

۱. امینی نجار در مدح محمود غزنوی‌گوید:

گهی سوی جیحون رود چون فریدون　　　گهی سوی ظلمت شود چـون سکندر
لباب‌الالباب ـ ج ۲ ـ ۴۳

در شاهنامه ذکری از سفر فریدون بـه جیحون نیست و به‌احتمال قوی شاعر جیحون را با دجله خلط کرده است.

۲. ضحاك.

اگـر ز دجله فـریدون گـذشت بی‌کشتی
به شاهنامه بـر ، این برحکایت است و سمر
عنصری - ۱۲۰

۸ـ گنج‌های فریدون[1] (← گنج فریدون) معروف است . امـا در شاهنامه اشارهٔ خاصی به‌این موضوع نشده است.

مهرگان بـازآمد و بردشت لشکرگـاه زد
گنج خواه آمدکه او هست ازفریدون‌یادگار
خواست افریدون ز شاهان گنج‌واینك‌مهرگان
گنج فروردین همی خواهد ز باغ و جویبار
امیرمعزی - ۳۷۵

زین‌گهـر و گنج کـه نتوان شمـرد
سام چه بـرداشت فـریدون چه برد
مخزن‌الاسرار - ۸۲

گـوهر کان فـریدون ملك
کز جوار او مکان خواهم گزید
خاقانی - ۱۷۰

گـوهر کان فـریدون شهید
برفـراز تـاج دارا دیده‌ام
خاقانی - ۲۷۳

درویش فـریدون شد هم کیسهٔ قـارون شد
همکاسه سلطان شد ، تـا بـاد چنین بـادا
مولوی - شمارهٔ ۸۲

۹ـ فریدون در فن جادو دست داشته است. در شاهنامه (ج ۱ ص ۶۸) هنگامی‌که فریدون می‌خواهد پسران‌خودرا بیازماید به‌افسونگری خودرا به‌هیئت‌اژدهائی درمی‌آورد. در دائرةالمعارف فارسی در شرح حال فریدون آمده است‌که هنگامی‌که می‌خواست بـا لشکری انبوه برضحاك بتازد «در راه درجایی فرودآمد. سروش به‌صورت مردی خوبروی نزد او آمد و او را افسونگری آموخت تاکلید هربندی را بداند و طلسم‌ها را به افسون بتواندگشود. و فریدون دریافت که آن‌کاری است ایزدی نه اهریمنی. در راه فریدون و برادران به خـوردن نشستند. پس از خـوراك فریدون را خواب در ربود. برادران‌کـه بر نیك‌بختی فریدون حسد می‌بردند سنگی از کوه رها ساختند تا او را بکشند. فریدون به‌افسون سنگ را برجای خود نگاه داشت وکار برادران را برروی‌آنان نیاورد»

وازاین‌رو به‌فریدون، فریدون افسونگر یا پرفسون‌گفته‌اند، و ذرافسانه‌های عامیانه

---

۱. گنج فریدون نام نوایی از موسیقی نیز هست.

برگل تر عندلیب گنج فریدون زدست
لشکر چین دربهارخیمه به‌هامون‌زدست
منوچهری - ۱۸۰

نیز از «افسون شاه فریدون» سخن رفته است.

فریدون پردانش و پرفسون　　مر این آرزو را نبد رهنمون

شاهنامه - ج ۱ - ۲۴۴

بهر فریدون راز کرده ز عصمت علم　　در صف فغفور آز کرده به‌همت غزا

خاقانی - ۳۶

۱۰- به مناسبت این افسونگری، فریدون به‌عقل و کیاست نیز مشهور است و فریدونان کنایه از عاقلان و اهل تمییز است.

«. . . وآثار عقل فریدونی»

جهانگشای جوینی - ج ۱ - ۲

بـه آل مصطفی برعـالم نطق　　فریدونم فریدونم فریدون

ناصرخسرو - ۱۴۶

کو فریدونی کـه گاوان را کند قربان عید[1]

تـا من انـدر عیدگه الله‌اکبـر گویمی

عطار - انجمن آثار - ۷۴۶

فریدونان زره مرکب براندند　　به‌جز گاوان دراین اولا نماندند

اسرارنامه - ۶۲

۱۱- او هم‌چنین به‌نیکوکاری و اندرزفرمایی معروف است. جامی نویسد:

«افریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت»

بهارستان - ۲۵

فریدون زکاری‌که کرد ایزدی　　نخست این جهان را بشست از بـدی

شاهنامه - ج ۱ - ۵۷

فریدون گفت نقـاشان چین را　　که پیرامـون خرگـاهش بدوزند

بدان را نیك دار ای‌مردهشیار　　که نیکان خـود بزرگ و نیك‌روزند

سعدی - گلستان - ۲۱۷

۱۲- فریدون ارنواز و شهرناز خواهران جمشید را که همسر ضحاك بودند به‌زنی خود درآورد و ازایشان صاحب سه‌پسر شد: سلم وتور (ازشهرناز) و ایرج (از ارنواز). فریدون کشور خود را بین‌آنان تقسیم‌کرد. توران را به‌تور، ایـران را به‌ایرج (←) و روم را به‌سلم داد. تور وسلم ایرج را کشتند و بعدها منوچهر (←) نوهٔ ایرج که نزد جد خود فریدون تربیت شده و بالیده بود سلم و تور را شکست داد و انتقام ایرج راگرفت. فریدون او را شاه‌کرد و خودگوشه‌گـرفت. منوچهر به‌معـاضدت سام شاهی‌کرد. او در

---

۱. مراد از فریدون در اینجا مرد دین و دانایی است (وگربه‌کشندهٔ‌گاو، ضحاك بوده است) یا عقل است که نفس (گاو) را قربان می‌کند.

ادبیات فارسی ـ به مناسبت اسمش ـ نیک‌چهره تصور شده است و نیز به‌مناسبت جزو اول کلمهٔ منوچهر (مینو = بهشت) بین او و بهشت به‌نوعی رابطه قایل شده‌اند.

جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد
که شاه بُد چو فریدون موفق اندرکار

ابوحنیفهٔ اسکافی
گنج بازیافته - ۹۷

فسوس

حال اصحاب کهف و دقیانوس
قصهٔ تبخلوس و شهر فسوس

حدیقة الحقیقه - ۴۲۳

← اصحاب کهف

فَعَصَی آدم

کُحل اَرِنی اَنْظُر ، در دیدهٔ موسی کش
خال فَعَصَی آدم ، برچهرهٔ آدم زن

سنایی - ۴۸۴

← آدم

فلاطون

← افلاطون

فلك چهارم

بر فلك چهارمین ، عیسی موقوف را
وقف خروج آمده است، منتظر رای تست

سنایی - ۸۱۰

← عیسی

فَلَنْ اُکَلِّمَ الْیَوْمَ

چون مریم گاه تهمت قوم
برخوانده فلن اکلم الیوم

تحفة العراقین - ۴۰۰

← مریم

فوم

مدیح من کندت بی‌نیاز از هر مدح
چو منّ و سَلوی باشد بصل چه باشد و فوم

سروش - ۴۴۸

خبر که از قبل او[1]، چو من و سلوی خوش
ز سوی شافعی و بوحنیفه ، ناخوش فوم

سروش - ۴۴۹

← موسی

فیل

← پیل

---

۱. امام محمد باقر (ع).

فیلقوس

نه بماند خـانـدان فیلقوس نه گـذارد دودمـان آبتین

فتح‌علی‌خان‌صبا - ۳۴۷

پـر ز چین از ننگ اسکندر جبین فیلقوس
شـرمگین از فـرّ افـریـدون روان آبتین

← اسکندر

فتح علی‌خان صبا - ۳۸۵

ق

قاب قوس اَواَدْنیٰ

چو بر براق سفر کرد در شب معراج — بیافت مـرتبهٔ قاب قـوس او اَدْنـیٰ

مولوی ـ شمارهٔ ۲۱۴

⟵ محمد (ص)

قاب قَوسَین

از طاعت بـرشدبه قاب قوسین — پیغمبر مـا از زمیـن بطحا

ناصرخسرو ـ ۴۰۶

ای کرده به زیر پای کـونین — بگـذشته ز حد قـاب قوسین

جمال‌الدین اصفهانی ـ ۶

سوی منظرِ قاب قـوسین شدم — در آن بـارگـاه معلّی نبود

مولوی ـ مثنوی ـ ۲۵۸

حبیبی که مقصود کونین اوست — کمان ابروی قاب‌قوسین اوست

همای و همایون ـ ۴

⟵ محمد (ص)

قاب و قوس

ز جان و تن برهیدی به‌جذبهٔ جانان — ز قاب و قوس گذشتی به‌جذب او اَدْنیٰ

مولوی ـ شمارهٔ ۲۱۷

⟵ محمد (ص)

قابیل

۱ـ قابیل و هابیل (⟵) پسران حضرت آدم‌اند. بر طبق تفاسیر اسلامی‌آنان برسر ازدواج با خواهر خود اقلیمیا به‌درگاه خداوند قربانی کردند. قربانی قابیل پذیرفته نشد حال آن‌که قربانی هابیل مورد قبول واقع گشت. از این روی قابیل به‌برادر حسد برد و او را کشت و این نخستین قتل در ابنای بشر بود.

در تفاسیر تحت‌تأثیر تورّات در بـاب این قربانی گفته شده است کـه هابیل پسر کوچکتر، از گله‌اش گوسفند فربهی برگزید و قابیل پسر بزرگتر از مزرعه‌اش دسته گندم

بدی را جدا کرد. آن‌ها را برسرکوهی قرار دادند، آتشی کـه علامت قبول بـود فقط قربانی هابیل را برد. وبرخی به‌وجه دیگری گفته‌اند چنان‌که نیسابوری نویسد:

«پس دو گوسفند کشتند و به‌آتش دادند قربان هابیل پذیرفته آمد و آن قابیل نه»

قصص‌الانبیاء ــ ۲۶

اسم قابیل و هابیل در قرآن مجید نیامده است و در آنجا تنها به دو تن از پسران آدم اشاره شده است، چنان‌که در سورهٔ مائده ۵،آیهٔ ۳۰ می‌فرماید: وَ اتْلُ عَلَيْهِم نَبَأَ ابْنَیْ آدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبا قُرباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِما وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الاخَرِ... یعنی: و بخوان برایشان خبر دو پسر آدم را به‌حق، هنگامی‌که قربان‌کردند قربانی، پس پذیرفته شد از یکیشان و پذیرفته نشد از دیگری.

این دو اسم در تورات (سفر پیدایش ــ باب چهارم) قائن و هابیل است.

لطف او عاقـل کند مرنیل را	قهر او ابلـه کند قـابیـل را

مثنوی کلاله ــ دفتر چهارم ــ ۲۶۱

اولین خون درجهان ظلم و داد	در کـف قـابیل بهر زن فتاد

دفتر ششم مثنوی ــ ۶۴۰

۲ــ هنگامی‌که قابیل هابیل راکشت متحیر بودکه چگونـه جسد او را پنهان سازد تا آن‌که زاغی (← زاغ) کندن گور را به‌او آمـوخت. در سورهٔ المائده ۵، آیـهٔ ۳۵ می‌فرماید: فَبَعَثَ‌اللهُ غُراباً يَبْحَثُ فِی‌الْاَرْضِ... یعنی: پس برانگیزانید خدا غرابی را کـه کاوش می‌کرد.

«تا وقتی‌که هابیل برسرکوهی درخواب شده بود وقابیل بدو در رسید... وسنگی بزرگ برداشت و برسر او زد و او را بکشت. و چون کشته بود ندانست که چه می‌باید کرد و کجا پنهان باید‌کرد... و چون چندگاه برآمد خدای تعالی دوکلاغ بفرستاد وپیش او به‌یکدیگر جنگ کردند و از آن دوگانه یکی کشته شد و آن یکی که زنده مانده بود زمین را به‌منقار کند... و آن کلاغ مرده را بیاورد و بدان گور اندر نهاد و خـاك برسر وی‌کرد تا در زیر خاك پنهان شد. و قابیل از دور درآن‌کلاغ نگاه همی‌کرد وچون‌آن را بدید گفت... ای وای برمن که مرا چندین دانش نیست‌که این کلاغ راست‌کـه من نیز این برادر خویش را در زیر خاك پنهان کنم...»

تفسیر طبری ــ ج ۲ ــ ۳۹۷

دانش پیشه ازیـن عقل اربُـدی	پیشه‌ی بـی‌اوستـا حـاصل شدی
کندن‌گوری کـه کمتر پیشه بـود	کـی ز فکر وحیله و انـدیشه بود
گر بدی ایـن فهم مرقـابیل را	کـی نهادی بـرسر او هـابیل را
که کجا غائـب کنم ایـن‌کشته‌را	ایـن به‌خون و خـاك در آغشته‌را

دید زاغی زاغ مرده در دهان — بر گرفته در هوا گشته پران
از هوا زیر آمد وشد او به‌فن — از پی تعلیم او را گورکن
پس به‌چنگال از زمین‌انگیخت گرد — زود زاغ مرده را در گور کرد
دفن کردش پس بپوشیدش به خاك — زاغ از الهام حق بُد علمناك
گفت قابیل آه شه[1] بر عقل من — که بود زاغی ز من افزون به فن

دفتر چهارم مثنوی - ۳۵۶

قارَن

بهمن کجا شدست و کجا قارن — زان پس که قهر کردند اعدارا

ناصرخسرو - ۱۶۷

ایا به‌فرّ فریدون و سان و سیرت سام — ایا به‌چهر منوچهر و قوت قارن

امیر معزی - ۶۶۸

مرا چه فایده از جاه اگر شوم قارن — مرا چه عایده از مال اگر شوم قارون

میرزا نعیم‌سدهی

تاریخ ادبیات برون - ج ۴ - ترجمهٔ یاسمی - ۱۶۵

← کاوه

قارَن‌ِکاوه

از تو گریزان به جنگ قارن کاوه — وز تو هراسان به رزم رستم دستان

← کاوه

قاآنی - ۶۶۱

قارون

۱- قارون یکی از خویشان موسی بود.

«قال‌الله تبارك و تعالی: اِنَّ قارُونَ‌کانَ مِن‌قَوْمِ مُوسیٰ فَبَغیٰ عَلَیْهِم[2]، به‌درستی که‌قارون از قوم موسی بود یعنی عم و عم‌زاده یا خواهرزاده علی اختلاف الاقوال والاول اصحّ، پس ستم کرد و افزونی جست بر قوم موسی و خواست که همه در تحت تصرف وی باشند».

شرح دیوان انوری - ۳۰۰ و ۲۹۹

ان قارون کان من موسی — خواجه آن است‌کاید از پس فی[3]

انوری - ۷۳۳

۲- ثروت و گنج‌های قارون (← گنج، گنج قارون) معروف است. گفته‌اند که

---

۱. «کلمه‌یی است که در محل‌کراهت و نفرت گویند»

برهان قاطع

۲. سورهٔ القصص ۲۸، آیهٔ ۷۶.

۳. «مقصود از فی، فاء مهال در کلمهٔ فبغی آیهٔ ۷۶ سورهٔ قصص است»

شهیدی - براهین العجم - ۱۵۲

قارون نزد موسی کیمیاگری آموخت و از این راه ثروت بیکرانی اندوخت و سپس بر اثر این، مغرور شد.

ورمن گدای کوی‌تو باشم‌غریب نیست — قارون اگر به‌خیل تو آید گـدا رود

سعدی‌ـطیبات ـ ۵۸۸

۴ـ قارون در حالی‌که بر گنج خود نشسته بود به‌دعای موسی در اعماق زمین‌فرو رفت. گنج قارون پیوسته در درون زمین حرکت می‌کند و یا فرو می‌رود از این رو آن را گنج روان (←) گفته‌اند. به‌اعتقاد عوام جادوگران می‌توانند تکه‌هایی از این گنج را به‌سوی‌کسی که بخواهند حرکت دهند. درباب سبب نابودی قارون در تفاسیر آمده‌است که قارون اندیشید تا به‌اتهام زنا موسی را بدنام سازد و او را از میان بردارد.

«قصهٔ قارون چنان بودکه‌زنی بود در بنی‌اسرائیل بزه‌کار و معروف بدان‌کار. قارون براو پیغام فرستاد تا دیگر روزکـه قـارون در میان مهتران نشسته باشد بیاید و بـه‌دروغ بگویدکه موسی مرا به‌خود خواند تا زناکند برمن. وبپذیرفت قارون‌که آن زن این‌بکند او را در سرای خویش آرد و مالی بسیارش بدهد و برزنـان خـودش نیکو می‌دارد. و قارون توانگرترین اهل آن روزگار بود. چون قارون بنشست و مردمان گرد برگرد او، آن زن بیامد پشیمان شده از آنچه پذیرفته بود. و خدای تعالی تـوبه‌اش روزه کـرده. برخود گفت که اگر هرگز توبهٔ من بخواهند پذیرفت امروزست و کدام مقام است که درو توبه‌کنم به‌از این مقام؟ پس روی سوی مردمان کردکه در آن مجلس بودند و قارون آنجا حاضر بود. گفت این قارون‌که اینجا نشسته است پیغام داد مرا وگفت که بر موسی دروغی بگوی و مرا فرمود که او خواست برمن زناکند. و من نمی‌گویم و قارون دروغ می‌گوید... و آن خبر به‌موسی رسید و خدای تعالی مـوسی راگفت که تودانی هر چـه خواهی‌کن برقارون که من زمین را فرمان بردار تو کردم تا هر چه تـو فرمایی آن‌کند. موسی آمد تا بر قارون... پس موسی گفت زمین را: ای زمین بگیر قـارون را. زمین تا آینهٔ زانو، قارون رافرو برد. قارون گفت ای‌موسی ببخشای برمن. گفت ای زمین‌بگیرش. فرودش برد تابه ناف. پس قارون گفت ببخشای بر مـن. گفت ای زمین بگیرش. زمینش فرو برد او را و سرایش را و گنج‌هاش را»

تفسیر کمبریج ــ ج ۱ ــ ۴۱۶ و ۴۱۵

«قوله تعالی: فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ‌الْاَرْضَ[1]. گفت به زمین فرو بردم وی را و سرایش را و مالش را»

قصص‌الانبیاء نیسابوری ـ ۲۲۸ و ۲۲۷

۱ــ سورهٔ القصص ۲۸، آیهٔ ۸۱.

بر هوا رفتی چون عیسی بی معجز   یا چو قارون به زمین وین نبود جایز
منوچهری - ۲۰۰

قارون هلاک گشت و هنوز از غـرور او
آید به گـوش طالب دنیا ، صـدای گنج
ظهیر فاریابی - ۲۰۳

ببین قارون چه برد از گنج دنیا   نیـرزد گـنـج دنیا رنـج دنیـا
خسرو و شیرین - ۲۷۵

قارون مثال دلوی در قـعـر چـه فـروشد
عیسی به بام گردون بنمود خوش کـمندی
مولوی - ۲۹۴۸

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشین روان نمرد کـه نـام نکو گذاشت
سعدی — گلستان - ۹۸

چو گل گر خرده‌یی داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
حافظ - ۳۱۷

۴— در روز قیامت ، گنج‌های قارون از زیر خاك بیرون می‌آید.

ز روی چرخ بریزد قـراضه‌های نجوم   ز زیـر خاك برافتد ذخایـر قارون
جمال‌الدین اصفهانی (در صفت قیامت) — ۳۷۹

قاف

قـاف تـوی مسکـن سیمـرغ را   شمـع تـوی جان چو پروانه را
مولوی — شمارهٔ ۲۵۶

ظل او اندر زمین چون کوه قاف   روح او سیمرغ بس عالی طواف
دفتر اول مثنوی - ۷۸

شیری که قاف شد ز سر تیغ او چو کاف
عـنقـا ز بـاز رایـت او مختفی بـه قاف
خواجو - ۱۳۱

← رستم

قالوابَلی

مو از قالوابلی تشویش دیرم (دارم)   گـنـه از برگ و باران بیش دیـرم
بابا طاهر — ۵۶

جامی ز دست ساقـی باقی چـو در کشند
جـامه درند و نعـرهٔ قـالـوابـلی زنند
مولوی - مشفق - ۲۵۵

← آدم

قباد

پدر انوشیروان که مزدکیان (← مزدك) در زمان او ظهور کردند و او با ایشان به رفق رفتار کرد، امادرشعر فارسی اورا نابودکنندهٔ مزدکیان شمرده‌اند (حال آن‌که نابود - کنندهٔ مزدکیان انوشیروان است). گاهی از قباد با لفظ کی قباد یاد شده است.

مزدك یکی از مصلحان دینی یا مدعیان پیغمبری بود. قباد ساسانی در اوایل سلطنت خود از او طرفداری کرد تا اینکه بر اثر مخالفت بزرگان مجبور به فرار از کشور شد. در بازگشت با مزدکیان با احتیاط و تعادل رفتار کرد. انوشیروان پسر قباد در زمانی که هنوز ولیعهد بود با خدعه‌یی رؤسای مزدکیان را که محتملاً خود مزدك‌هم جزو آن‌ها بود در مجلسی گرد آورد و همه را کشت.

ما را چه باك مزدك و بیم بزرجمهر
چون کیقباد قادر و نوشین روان ماست
خاقانی — ۷۹

آنت علی رایتی قاتل هر خارجی — وانت قباد آیتی قامع هر مزدکی
خاقانی - ۹۳۷

قُباد

گوید بخور کت نوش باد این جام می از بامداد
ای ازدر ملك قباد با تخت و تاج و الویه
منوچهری — ۹۳

← کیقباد

قَبَس

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
موسی اینجا به امید قبسی می‌آید
حافظ - قدسی — ۱۹۸

← موسی

قِبطی

«همچون رود نیل، درحق بنی‌اسرائیل آب بود و در حق قبطی خون بود»
معارف بهاء ولد - ج ۱ — ۳۷

نیل را بر قبطیان حق خون کند — سبطیان را از بلا محصون کند
آب بر فرعون در دم خون شود — بر کلیمی قند نامنون شود
مثنوی کلاله - دفتر چهارم - ۲۶۱

آب نیل است این حدیث جانفزا — یاربش در چشم قبطی خون نما
مثنوی کلاله — دفتر چهارم - ۳۷۱

آب نیل است و به قبطی خون نمود — قوم موسی را نه خون بود آب بود
دفتر چهارم مثنوی - ۳۲۵

از فروغ دست موسی صولت قبطی نهفت
از قدوم پور آزر صورت آزر شکست
فتح علی خان صبا - ۴۷
← فرعون

قبلهٔ زردشت

بر خیز و بر افروز هلا قبلهٔ زردشت
بنشین و بر افکن شکم قاقم بر پشت
عسجدی - ۲۳

آن آتشی که قبلهٔ زردشت و عید اوست
می‌دیدمش ز دور و نرفتم فراترش
خاقانی - ۲۲۴
← زردشت

قِثّاء

جملگی گفتند با موسی ز آز بقل و قِثّا و عدس، سیر و پیاز
دفتر اول مثنوی - ۹۷
← موسی

قحط

غذای خلق در آن قحط، حسن یوسف بود
که اهل مصر رهیده بدند از غم نان
مولوی - شمارهٔ ۲۰۷۸
← یوسف

قَدِرالسَّردِ

تو داوود جوانمردی امام قدرالسردی
چومن محصون‌آن سردم برون از گرم و از سردم
مولوی - شمارهٔ ۱۴۲۱
← داوود

قَدْطَفی!

ور کسی منکر شود اندر جبین او نگر
تا ببینی داغ فرعونی بر آنجا قد طفی
مولوی - شمارهٔ ۱۵۵
← موسی

قُسْطای بن لُوقا

فیلسوف و مترجم، متوفی در حدود ۳۱۰ ه. ق، در عهد مقتدر عباسی می‌زیست و کتبی از یونانی به عربی ترجمه‌کرد.

هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش
تا گمان آیدت کو قسطای بن لوقاستی
ناصر خسرو - ۲۲۶

تهی‌تر دانش ازدانش از آن کز مغز ترب، ار چه
به منبر بر ، همی بینیش چـون قسطای لوقائی
ناصر خسرو - ۴۷۸

قصر إرَم

شاهد دل در خراس ، رخصهٔ انصاف نیست
بـر ره اوبـاش طـبـع قصر ارم داشتـن
خاقانی - ۳۱۷

← شداد

قصر خَوَرْنَق

برافراشت قصری که قصر خورنق ... بـه بازار کالای آن گشت مغبون
صحبت لاری - ۲۸۳

این منظر فرخنده و این کاخ مشیّد ... از قصر خورنق به و از صرح ممرّد
سروش - ۸۰

← بهرام

قصر سَدیر

همیشه تا که حکایت بـود ز قصر سدیـر
همیشه تا کـه روایت بود ز شهـر سدوم
سروش - ۴۶۸

← بهرام

قُضِیَ الْأَمْرُ

قضی‌الامـر کافت طـوفـان ... بـه بقای خدایگان برخاست
خاقانی - ۶۲

← نوح

قِطْمیر

از مایهٔ بیچارگی قطمیر مردم می‌شود ... ماخولیای مهتری سگ می‌کند بلعام را
سعدی - طیبات - ۵۲۶

← اصحاب کهف

قمر

از یاد تو بود آن که محمد به اشارت ... غوغای دو نیمه شدن اندر قمر افکند
مولوی - شمارهٔ ۶۴۰

چو عزمش بر آهیخت شمشیر بیم ... بـه معجز میان قـمـر زد دو نیم
سعدی - بوستان - ۲۲۶

یارب به‌دست او که قمر زان دونیم شد ... تسبیح گفت در کف میمون او حصا
سعدی - قصاید - ۴۲۸

← محمد (ص)

قَنبر

ای حیدر زمانه به کلك چو ذوالفقار ... نام فلك به صدر تو قنبر نکوتر است
خاقانی - ۷۴

وقت هیجاست درخورد که علی سوی قنبر سلاح بفرستد
خاقانی - ۸۵۵

نکته‌های پست کامل هست طالب را بلند نقطه‌های پای حیدر تاج قاف قنبر است
جامی - ۲۲

گر ز روی مقبلی قنبر غلام شاه بود من سگ آن بختیارم کو غلام قنبر است
اهلی - ۴۲۸

← علی (ع)

قوم عاد

بکند حملهٔ شاه زمانه‌شان از بیخ چنان که مر بنهٔ قوم عاد را صرصر
عنصری - ۱۱۶

چو قوم عاد نکرده گناه بود مرا سموم وصاعقه‌چون قوم عادوچون‌صرصر
امیر معزی - ۲۶۴

رشتهٔ عمر گروه نوح از طوفان گسیخت شیشهٔ هستی قوم عاد از صرصر شکست
فتح علی خان صبا - ۴۷

گر خصم بر توز آتش کین شعله‌ور شود باد غرورش افکند از پا چو قوم عاد
صحبت لاری - ۳۲۸

← هود

قَیدافَه

قیدافهٔ مملکت که دهرش جز رابعهٔ کیان ندیدست
خاقانی - ۷۰

بادت سعادت ابد و هم به همتت قیدافهٔ زمین فرو آن بانوان شده
خاقانی - ۴۰۳

گر این دخت میمون بود نیک بخت چو قیدافه گردد سزاوار تخت
سکندر بدو ملک دارا دهد سریرش فلک بر ثریا نهد
همای و همایون - ۲۳۷

حسرت قیدافه همنشین سکندر غیرت تهمینه دخت شاه سمنگان
قاآنی - ۶۶۲

← اسکندر

قَیس عامری

در بند عشق شاهد و هم عشق شاهدش عشقش چو قیس عامری و عُروهٔ حِزام
خاقانی - ۳۵۱

← مجنون

ک

کابُل

کاین صید نکردند به‌مردی و به‌اقبال   دستان که به‌کابل شد و رستم به‌سمنگان

→ زال   البراخسیکتی - ۲۷۳

کاخ سلیمان

ساختی کاخ سلیمان جای بانوی سبا   پس به‌دست مرغ گویا دادی احسنت ای ملك

→ سلیمان   خاقانی - ۸۹۶

کاخ مشیّد

این منظر فرخنده و این کاخ مشید   از قصر خورنق به و از صرح ممرد

→ هود   سروش - ۸۰

کاموس

رستم کاموس بندِ اشکبوس افکن رسید

جنگ را گرمرد جنگی ز آستین دستی برآر

→ رستم   قاآنی - ۴۱۳

کانَ مِنَ‌الْمُسَبِّحین

شکل نهنگ خفته بین، یونس جان گرفته بین

یونس جان که پیش ازاین کان من‌المسبحین

→ یونس   مولوی - شمارهٔ ۱۸۳۹

کاووس

۱ــ کاووس یا کیکاووس (→) پسر کیقباد و پدر سیاوش از شاهان کیانی است که به جنگ شاه هاماوران رفت و عاشق دختر او سودابه شد وبا او به‌زندان افتاد.

سرانجام رستم ایشان را نجات داد و به‌ایران آورد. سودابه بعدها عاشق سیاوش پسر کاووس شد و چون سیاوش به‌خواهش او تن درنداد، سودابه کاووس را برسیاوش برانگیخت. سیاوش برای اثبات بی‌گناهی خود از آتش عبور کرد و سپس به فرمان پدر برای جنگ با افراسیاب به‌توران رفت و به‌شرحی که در ذیل سیاوش آمده است در توران کشته شد.

کیخسروانه جام می، خون سیاوش رنگ وی
چون آتش کاووس کی کرده زرافشان صبح را
خاقانی - ۴۵۱

کاووس در فراق سیاوش به اشك خون　　با لشکری چه کرد به تنها من آن کنم
خاقانی - ۷۸۹

مدت عمر ار نداد کام سیاوش　　دولت کاووس کامکار بماناد
خاقانی - ۸۷۰

۲- کاووس علی‌رغم میل لشکر و پند زال برای فتح مازندران به‌جنگ دیوان رفت. هنگامی که نزدیك بود تا در جنگ پیروز شود دیو سپید جهان را تاریك کرد و بسیاری از لشکریان و کاووس بینایی خود را از دست دادند و بسیاری به‌ایران گریختند.

چو بگذشت شب روز نزدیك شد　　جهانجوی را چشم تاریك شد
ز لشکر دو بهره شده تیره چشم　　سر نامداران او پر ز خشم
شاهنامه - ج۱ - ۲۵۲

بدین ترتیب کاووس در مازندران اسیرشد. سپس رستم برای نجات او به‌مازندران رفت.

نکرد رستم دستان ز بهر کیکاووس　　به روز قهر به مازندران نبرد چنین
قطران - ۳۲۸

هفت‌خوان رستم از همین‌جا شروع می‌شود. در خوان هفتم رستم دیو سپید را می‌کشد و جگرش را بیرون می‌آورد. کاووس به‌او می گوید:

کنون خونش آور تو در چشم من　　همان نیز در چشم این انجمن
مگر باز بینیم دیدار تو　　که بادا جهان آفرین یار تو
به چشمش چو اندرکشیدند خون　　شد آن دیدهٔ تیره خورشیدگون
شاهنامه - ج ۱ - ۲۷۲ و ۲۷۱

بدین‌ترتیب خون جگر دیو سپید، مایهٔ بینایی چشم کاووس و همرهان او می‌شود.

شاه کاووس چمن را رستم اردیبهشت　　داروی چشم از دل‌دیو خزان می‌آورد
صحبت لاری - ۳۲۶

رستم عید از برای چشم کاووس بهار　　　نوشدارو از دل دیـو خزان می‌آورد

قاآنی- ۱۴۵

۳ـ کاووس به‌فریب ابلیس خـواست بـه‌آسمان پرواز کند. عقاب‌هـا تخت اورا کشیدند و به هوا بـردند و او را در سرزمین آمل فرود آوردند. تخت یـا مهد کاووس (← مهد کاووسی) به شکوهمندی معروف است.

گل از گل تخت کاووسی بـرآرد　　　بنفشه پــرّ طـاووسی بــرآرد

خسرو وشیرین - ۱۲۶

۴ـ کاووس مـردی تند خو بود و از این‌رو به‌کـم خردی معروف است. رستم بارها به‌او کمك کرده بود چنان‌که فتح مازندران به‌یاری رستم صورت گرفت، بـاوجـود این کاووس چندین‌بار با رستم به تندی و بدی رفتار کرد و از جمله برای نجات سهراب در فرستادن نوشدارو تعلل ورزید.

گـر صد یك عقل تـو به‌کاووس رسیدی　　　محتاج نگشتی کـه زدی دست به رستم

امیرمعزی - ۴۷۷

۵ـ کاووس در اواخر عمر از پـادشاهی دست شست و کیخسرو پسر سیاوش و نوهٔ خود را به‌شاهی برگـزید. او پسر دیگری هم به نـام فریبرز داشت و هنگامی کـه می‌خواست کیخسرو را به شاهی انتخاب کند طوس پسر نوذر بـا این کار مخالفت کرد و خواست تا فریبرز شاه شود.

چو شد کاووس، شد کیخسرو روشن‌روان داور

چو شد گشتاسب گردید اردشیر شیردل سلطان

فتحعلیخان صبا - ۳۵۳

کاوه

۱ـ کاوه آهنگری بود که برضحاك که پسران او را کشته بود شورید. پیشبند خود را که چرم پاره‌یی بود برسر چوبی بست و در لوای آن مردم را به مبـارزه بـا ضحاك فراخواند. سرانجام پیروز شد و فریدون را برتخت شاهی نشانـد. بلعمی مـی‌نویسد: «... به‌شهر اندرآمد و فریاد خواست وبخروشید وآن‌پوست که آهنگران آن‌را بر پیش‌پای بسته دارند برسر چوبی کرد...»

ترجمهٔ تاریخ طبری - ۲۶

منم آن کاوه‌که تأیید فریدونی و بخت　　　طالب کوره و سندان شدنم نگذارند

خاقانی - ۱۵۴

کاوه‌ام پتك زنم بـرسر دیو　　　در دکان کوره و سندان چه‌کنم

خاقانی - ۲۵۳

کاوه که داند زدن، بر سر ضحـاک پتک[1]

کی شودش پای بند کوره و سندان و دم

خاقانی - ۲۶۳

چون به یکی پاره پوست، شهر توانی گرفت

غـبـن بـود در دکان کـوره و دم داشتن

خاقانی — ۳۱۷

کاوه را چون فر افریدون یـافت　　　چه غم کوره و سندان و دم است

خاقانی - ۸۲۱

او نه ضحاك است و من نه کاوه یارب از چه رو

خون فرزندان من ریزد چنین بی بیم و باك

فتح علی خان صبا - ۶۶۲

کاوهٔ آزار مه در دست افریدون دهر　　　دافع ضحاك وی گرز گران می‌آورد

صحبت لاری — ۳۲۶

۲ـ ازآن پس،آن چرم پاره را به انواع گوهر بیارستند و پرچم شاهی کـردند. در دورهٔ ساسانیان پرچم رسمی ایران را درفش یا اختر کاویان (← اختر کاویان، چتر کاویان، چرم‌کاویانی ، درفش کاویان، رایت کاویان ، علم کاویان) می‌خواندند.

بلعمی در مورد این علم می‌نویسد :

«و از پس او[2] به دست ملوك عجم همی‌آمد و هرکسی چیزی بدان همی کردند از گوهر و یاقوت تا چندان چیز درآن کردند که پوست ناپدید شد تـا به وقت یزدجـرد شهریار آخرملوك عجم. وآن را درفش‌کاویان نام‌کردند ومعنی درفش به پهلوی علم باشدو چیزی تابان را درفشان خوانند زیرا که هـرگاه کـه آن را باز گشادندی آن گوهرها فروزیدن گرفتی»

ترجمهٔ تاریخ طبری — ص ۲۹

۳ـاز کاوه ثروت بسیاری به جا ماند.

«کاوه ... بمرد و او را فرزندان بماند و افریدون آن همه خواستهٔ او بگـذاشت و دست بدان نکرد هیچ مگرآن علم»

ترجمهٔ تاریخ طبری — ۲۹

خاتون دار ملك فریدونش خوان که نیست

کاوین این عـروس کـم از گـنـج کاویان

خاقانی - ۳۰۹

---

۱. مراد پیروزی کاوه بر ضحاك است وگرنه کاوه بر سر ضحاك پتك نزده است.

۲. فریدون.

۴ـ قارن (← قارن ، قارن کاوه) پسر کاوهٔ آهنگر از پهلـوانان معـروف معـاصر فریدون (تا نیمه‌های پادشاهی کیخسرو) است .
او شَماساس (←) پهلوان تورانی را در جنگ اول افراسیاب با کیقباد کشت .
شماساس از سرداران افراسیاب بودکه با پهلوانی دیگربه نام خَزَرْوان به‌فرمان‌افراسیاب در زمان نوذر به سیستان هجوم آوردند ولی از زال شکست خوردند.

کَبش

باز اسمـاعیـل را بین سوگـوار کبش او قربان شده در کوی یار

← اسماعیل منطق الطیر ـ ۲

کبوتر

چون کبوتر نامه آورد از سفـر یَنعَمُ‌الْبرید
عنکبوت‌آسا خبر داد از حضـر نـعـم‌الفتی
خاقانی ـ ۲۱

به عنکبوت و کبوتر که پیش ترس شدند
همـای بیضهٔ دین را ز بیضه‌خـوار غراب
خاقانی ـ ۵۱

هم جم و هم محمدی، کرده به خدمت درت
روح و سروش آسمان هدهـدی و کبوتری
خاقانی ـ ۴۲۴

کبوتر پـردهٔ او داشت سایـه خیمهٔ او شد
زبان کشتهٔ پر زهـر هـم گویای او آمـد
← محمد (ص) خاقانی ـ ۴۴۸

کبوتر نوح

بـه عشق بلبل مست و غـم کبوتـر نـوح
بـه حـدس هـدهـد بلقیس و عزت عنقا
← نوح عطار ـ ۶۷۱

کتایون

مادهٔ لفظ بدیعت با عروس بکر غیب چون دل گشتاسب با مهرکتایون ساخته
← گشتاسب فلکی شروانی ـ ۶۶

کُحل

دورسلیمان و عدل ، بیضهٔ آفاق و ظلم عهد مسیحا وکحل، چشم حواری‌وتم
خاقانی ـ ۲۶۴

ای چشم گریه چیست به هر ساعتی تـرا
چـون کـحـل از مسیـح پیمبر گـرفته‌ای
مولوی ــ شمارهٔ ۲۹۸۳

← عیسی

کُحل عیسی سای

دیـدبـان بـام چـارم چـرخ را — نـعـل اسبش کحل عیسی سای باد
خاقانی - ۵۱۸

← عیسی

کُحل مسیحا

اینت زرقائی که چشم خضر ازو — محـرم کـحـل مسیـحـا دیـده‌ام
خاقانی ــ ۲۷۲

ای بر ز عرشت پایگه، بر سرکشان رانده سپه
در چشم خضر از گرد ره کحل مسیحا ریخته
خاقانی ــ ۳۸۱

← عیسی

کُحل یعقوب

رای پیرش مدت از بخت جوان یافت بلی
کـحـل یعقـوب ز بـوی پسر آمیخته‌انـد
خاقانی - ۱۲۰

← یعقوب

کربلا

آن کت نه مدح گوید در لافگاه هجو — هر تیره را نشانه چو شخص یزید باد
وآن کت نه شاد خواهد در کربلای غم — هـر لحظه بی‌ثواب شهادت شهید باد
ابوالفرج رونی ــ ۵۰

آنچ آن بـر انبیا رفت از بـلا — هیچ کس نـدهد نشان از کـربلا
منطق‌الطیر - ۱۳۴

← حسین (ع)

کرسی جم

هدهد گفت از سمن، نرگس بهتر که هست
کـرسی جـم ملـك او وافسر افـراسیاب
خاقانی - ۴۲

← جمشید و سلیمان

کرکس

به باد نمرود از سهم کرکس پران — به ریش فرعون ازنظم لؤلوی خوشاب
خاقانی - ۵۵

خیز ای نمرود و پر جـوی از کسان — نـردبانـی نایدت زین کـرکسان
مثنوی کلاله - دفتر ششم ــ ۴۱۲

بـی ز ابـراهیم نـمـرود گـران — کـرد با کرکس سفر بـر آسمان
از هـوا شد سوی بـالا او بسی — لیك بـر گـردون نپرّد کـرکسی
← نمرود — دفتر ششم مثنوی - ۶۳۱

کرم

یاد دارم که یکی کرم شد اژدرهایی — به زمینی که بخوانند مرآن را کرمان
← اردشیر — عمعق - ۵۳

آن کس که مر ایوب تراکرم غم آورد — تو دیدهٔ یعقوب ورا بـوی پسر باش
سنایی — ۳۱۳

پای بوالقاسم ز پای بوالحکم بشناس نیک
نیستی ایوب ، فرمان از دم کـرمان مکـن
سنایی — ۹۸۳

بـاز ایـوب ستمـکش را نگـر — مانده در کرمان و گرگان پیش در
منطق الطیر — ۲

آن همه محنت که ایوب پریشان حال یافت
بنده را اضعاف آن بنگر ز کـرمان یافته
خواجو — ۶۰۶

چو ایـوب دربند کـرمان مباش — چو یعقوب در بیت احـزان مباش
← ایوب — همای و همایون—۷۲

کرم هفتواد

پور ساسان صبا ایران زمین روضه را — دفع کرم هفتواد مهرگان می آورد
صحبت لاری — ۳۲۷

یا نوید قتل کرم هفتواد دی، نسیم — در چمن چون اردشیر بابکان می آورد
قاآنی - ۱۴۵

کرم این خارا همانا بوده کرم هفتواد — کاردشیر بابکان از هیبتش جستی فرار
← اردشیر — قاآنی - ۳۵۸

کِسْری

خـورشید کسری تـاج بین ایران نـو پرداخته
یك اسبه بر گـوی فلك میدان نو پرداخته
خاقانی — ۳۸۷

شروان مدائن آمد چون بنگری به حضرت
کسری وقت یـابـی ، ایـوان تـازه بینـی
← انوشیروان — خاقانی — ۴۳۳

کُشانی

کشانی هم اندر زمان جـان بـداد تو گفتی که او خود ز مـادر نزاد

شاهنامه - ج ۴ - ۶۴

کشانی اشکبوست[1] را اجل در برکشان آرد

که تـا رستم صفت سازی قبا از تیر خفتانش

قاآنی - ۲۵۲

← رستم

کشتی

گـر خضر در بحـر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضـر هست

وهم موسی بـا همه نور و هنـر شد از آن محجوب، تو بی‌پر مپر

دفتر اول مثنوی - ۸

خضر کشتی را بـرای آن شکست تـا تـواند کشتی از فجّـار رست

چون شکسته می‌رهـد اشکسته شو این در فقـر است انـدر فقر رو

دفتر چهارم مثنوی - ۳۹۳

آن شنیدی کـه خَضِـر تختهٔ کشتی بشکست

تا کـه کشتی ز کف ظـالم جبّـار برست

مولوی - شمارهٔ ۴۰۸

وگر خضری دراشکستی به‌ناگه‌کشتی تن را

دراین دریـا همه جان‌ها چو ماهی‌آشنایستی

مولوی - شمارهٔ ۲۵۲۱

چـو خضر پیمبر کـه کشتی شکست وزو دست جبّـار ظـالم ببست

سعدی - بوستان - ۲۶۰

← خضر

کشتی نوح

خنگ تو روان چوکشتی نوح در طوفـان دمـان ببینم

خاقانی - ۲۷۱

حـافظ از دست مده دولت این کشتی نوح

ورنـه طوفـان حـوادث ببرد بنیـادت

حافظ - ۱۵

جلوه از حـوصله بیش است نظیری هُش‌دار

کشتی نـوح نشد ساخته طوفـان مطلب

نظیری - ۴۲

← نوح

---

۱. اشکبوس کُشانی را.

کُشمر

بهرخ بهار و بـه بـالا بلند کز کشمر درخت زرّد هُشتی بدین‌کمـال نرست

ادیب پیشاوری - ۱۷۴

← زردشت

کَشواد

چاکرانند بر در تو کنون برتر از طوس نوذر وکشواد

فرخی - ۴۲

گر چه از گودرز و کشوادت گهر، یك موی تو

بهتر از هفتـاد گودرز وزکشواد آفـرید

منوچهری - ۶۶

← گودرز

کَعب‌مامه

«از اصحاب رسول اکرم، صائم‌الدهر و قـائم‌اللیل بود و همیشه در خاطر داشت که اگـر طـاعت او بمیزان قبول سنجیده‌آید مژدهٔ آن به گـوش خویش بشنود. روزی هنگام افطار که حرارت، شدت و حدّت داشت‌آب سردی‌که برای خود آماده‌کرده بـود بهسائلی داد و بهنیت خویش فائزشد».

عبدالرسولی - خاقانی - ۳۳۸

گرکعب‌مامه‌آب نخورد و بهتشنه[1] داد مشهورتر ز دجله شد آبشخور سخاش

. . . .

امـروز مهتـر رؤسای زمـانه اوست صدکعب وحاتم‌اندکنون‌کهتر سخاش

خاقانی - ۲۳۴

کعبه

وآن‌کعبه چون عروس که هرسال تـازه‌روی

بـوده مشاطـــه‌یی بسزا پـــور آزرش

خاقانی - ۲۱۹

وین کعبه را کـه سدّ سکندر حریم اوست

خضر خلیل مـرتبه بنیـان تـازه کـــرد

خاقانی — ۷۷۵

← ابراهیم

من صید آن‌کـه کعبهٔ جـان‌هـاست منظرش

بـا من به پـــای پیل‌کند جنگ عبهرش

خاقانی - ۲۱۹

← اصحاب فیل

کعبهٔ خلیل

آن کعبهٔ خلیل است ایـن کعبهٔ جلیل آن‌خاص‌کرد گارست‌این‌خاص‌شهریار

خاقانی — ۳۳۹

← ابراهیم

---

۱. متن: دجله.

کف

اگـر از چهرهٔ یـوسف نفری کف ببریدند

تو دوصد یوسف جـان‌را ز دل وعقل بریدی

مولوی - شمارهٔ ۲۸۲۵

اختیـار اندر درونت ساکن است   تا ندید او یوسفی کف‌را نخست

دفتر پنجم مثنوی - ۴۹۷

که آنانی که چون رویم بدیدند   ز حیرت در رخم کف‌ها بـریدند

← زلیخا   هفت اورنگ - یوسف وزلیخا - ۷۱۱

کف موسوی

بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل   بـا کفّ موسوی چه‌زنند سحرسامری

سعدی - قصاید - ۴۷۶

دم عیسوی از بهارت نسیمی   کف موسوی برگی ازبوستانت

← موسی   صائب - ۲۰۴

کف موسی

چو کفّ موسی کایت همی نمود ز جیب   چنان‌که روی بهشتی بود به روز شمار

عنصری - ۹۴

کسی‌کاین خضرمعنی راست دامن‌گیر چون‌موسی

کف مـوسی و آب خضر بینی در گـریبانش

خاقانی - ۲۰۹

بی‌امـر خـدا و کفّ موسی   نتوان کـردن ز چوب ثعبان

← موسی   خاقانی - ۳۴۸

کلاغ

نگارا مردگان از جـان چه دانند   کلاغـان قدر تـابستان چه دانند

← نوح   مولوی - شمارهٔ ۶۸۵

کلبهٔ احزان

یوسف گم‌گشته بـازآید به‌کنعان غم مخور

کلبهٔ احـزان شود روزی گلستان غـم مخور

حافظ - ۱۷۲

این‌کـه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت

اجر صبری است کـه درکلبهٔ احـزان کردم

حافظ - ۲۱۸

حافظ مکن اندیشه‌که آن یوسف مهرو　　باز آید و از کلبهٔ احزان بدرآیی
حافظ - ۳۵۳

دیدهٔ یعقوب بردیوار و در واشد دریغ　　غیر بوی پیرهن در کلبهٔ احزان نبود
نظیری - ۵۴۳

← یعقوب

کَلَّمَ‌الله

بیا که همره موسی شویم تا که طور　　که کلّم‌الله آمد مخاطبهٔ طوری
مولوی - شمارهٔ ۳۰۷۳

← موسی

کَلِّمینی یا حُمَیْرا

مصطفی آمد که سازد همدمی　　کلّمینی یا حمیرا کلّمی
مثنوی کلاله - دفتر اول - ۴۱

آن‌که عالم مست گفتش آمدی　　کلّمینیْ یا حمیرا می‌زدی
مثنوی کلاله - دفتر اول - ۴۹

← محمد (ص)

کلیم

کلیمکی که به دریا فکند مادر او
ز بیم فرعون آن بدسرشت دل چون قار
نه برکشیدش فرعون از آب وز شفقت
به یك زمان ننهادش همی فرو ز کنار؟
ابوحنیفهٔ اسکافی
گنج بازیافته - ۹۶

به‌گوسپندی کورا کلیم بود شبان　　به گوسپندی کو را خلیل شد قصاب
خاقانی - ۵۱

خاقانی مسیح دمم پس به تیغ نطق　　همچون کلیم رخنهٔ الکن درآورم
خاقانی - ۳۴۲

نوح خلیل حالتی، خضرکلیم قالتی　　احمد عرش هیبتی، عیسی روح‌منظری
خاقانی - ۴۳۵

← موسی

کلیم‌الله

صد هزاران طفل سر بریده گشت　　تا کلیم‌الله صاحب دیده‌گشت
منطق‌الطیر - ۲۰۰

← موسی

کَمْ تَرَکُوا

پرویز کنون گم‌شد ز آن گمشده کمتر گوی
زرّین تره‌کو برخوان روکم ترکوا برخوان
خاقانی - ۳۵۸

← انوشیروان

کَنابَد

بیژن خورشید درکنابد گیتی | پهلوشب‌را فکندخوارچوهومان
قاآنی - ۶۶۰

← گودرز

کنعان

ز هولِ سیل عالم، برشده ایمن لب‌کشتی
ز روح نوح پیغمبر شده بی‌قوت دین کنعان
سنایی - ۴۳۵

همچو کنعان سوی هرکوهی مرو | از نُبی «لاعاصِمَ اَلْیَومَ» شنو
مثنوی‌کلاله - دفتر چهارم - ۳۷۰

لیك اندر چشم‌کنعان موی رست | نوح و کشتی را بهشت وکوه جست
کوه کنعان را فروبرد آن زمان | نیم موجی تا به قعر امتحان
دفتر ششم مثنوی - ۵۸۳

نی چو کنعان کاو زکبر و ناشناخت | از کُه عاصم سفینهٔ فوز یافت
دفتر ششم مثنوی - ۵۸۸

همچو کنعان کو ز ننگ نوح رفت | برفراز قلهٔ آن کوه زفت
دفتر ششم مثنوی - ۵۸۸

چو کنعان را طبیعت بی‌هنر بود، | پیمبر زادگی قدرش نیفزود
سعدی - گلستان - ۲۰۸

نوح اگر برجودی جودش نجستی التجا | همچوکنعان نامدی هرگز برون‌ازبحرآب
قاآنی - ۵۷

گرت سلامت باید درآ به کشتی نوح
پناه خویش چوکنعان مکن به خیره جبل
سروش اصفهانی - ۴۰۵

← نوح

در یوسفی زن‌که‌کنعان دل را | ز صاع لئیمان عطائی نیابی
خاقانی - ۴۱۸

در مصر انتظار چو یوسف بمانده‌ام | بسیار جهد کردم و کنعان نیافتم
خاقانی - ۷۸۵

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
حافظ - ۱۷۲

دامن پاکان ندارد تاب دست‌انداز عشق
بوی پیراهن ز مصر آخر ره کنعان گرفت
صائب - ۲۳۷

وقت خوشی که دست دهد مغتنم شمار | دائم نسیم مصر به کنعان نمی‌رسد
→ یعقوب | صائب - ۵۳۹

کوفه

پس به‌کوفه مشهد پاك امیرالنحل را
همچو جیش نحل جوش انسی وجان دیده‌اند
→ علی (ع) | خاقانی - ۹۶

از ریزش اشك خون، کوفه شدی از طوفان
روزی ز دل افروزی بغداد نخواهی شد
خاقانی - ۷۶۸

اول که به‌کوفه تازی اشهب | یابی ز چهار جوی مشرب
هم صاحب حوت خفته در وی | هم موعد نوح رفته در وی
جبریل درو ز مالك‌الملك | آورده خطاب واصنع‌الفلك
خاکش به کمینه فتح بابی | دریا رانده به هر سرابی
بومش ز میان آتش ناب | داده همه شرق و غرب را آب
→ نوح | تحفة‌العراقین - ۱۱۳

کوه (کُه)

آرد سازد ریگ را بهر خلیل | کوه با داوود سازد هم رسیل
دفتر ششم مثنوی - ۵۸۷

من خمشم خسته گلو عارف گوینده بگو
ز آن‌که تو داوود دمی من‌چه کُهم رفته ز جا
→ داوود | مولوی - شمارهٔ ۳۸

تا چندکنی کوهی کو را نبرد گوهر | درکندن کوه آخر فرهاد نخواهی شد
خاقانی - ۷۶۸

دل به‌امّید صدایی که مگر در تو رسد | ناله‌ها کرد در این کوه‌که فرهاد نکرد
حافظ - ۹۸

لعل شیرین بـه کام خسرو شد | کـوه بیهـوده می‌کند فرهـاد
کمال خجندی - ۱۰۱۴

نبودی کـوه‌کندن کار فرهـاد | گرش شیرین نبودی کارفرما
→ فرهاد | غبار همدانی

صدق موسی برعصا و کوه زد | بلکه بردریـای پراشکوه زد
مثنوی‌کلاله - دفتر پنجم - ۳۲۶

کــوه در وقت تجلّی شق شود   هست موسی واله و حیــران من

مولوی - مشفق - ۴۹۹

← موسی

سنگ احمــد را سلامی می‌کند   کــوه یحیی را پیامی می‌کند

دفتر سوم مثنوی - ۲۲۷

← یحیی

کوه بیستون

مراد خسرو از شیرین‌کناری بود و آغوشی

محبت کار فرهــادست و کــوه بیستون سفتن

سعدی - طیبات - ۶۴۶

← فرهاد

کوه جُودی

نمی‌کردی گر اوپشتی به‌نوح آن‌راکب کشتی

کجا لنگر فروهشتی به‌کوه جودی از طوفان

سروش اصفهانی - ۵۰۰

← نوح

کوه طور (کُه‌طور)

پس آنگاهی برون آور زخُمّم   چو کفّ‌دست‌موسی‌در کُه‌طور

منوچهری - ۴۹

کوه طور از باده‌اش بیخود شد وبدمست شد

ما چه کــوه آهنیم آخر چه سنگ خاره‌ایم

مولوی - شمارهٔ ۱۵۹۴

بیا که همره موسی شویم تا کُه طور   کــه کَلَّمَ‌الله آمد مخــاطبهٔ طوری

مولوی - شمارهٔ ۳۰۷۳

← موسی

کوهکن

دستانسرای خسرو وشیرین خموش‌شد   ظاهر نشد که عاقبت کوهکن چه شد

نظیری - ۵۶۵

شوکت شاهی سبک سنگ است درمیزان عدل

عشق می‌گیرد به خــون کــوهکن پرویز را

صائب - ۶۹

بی‌پــرده نقش صورت شیرین نگاشته است

تــا انتقــام عشق چه با کــوهکن کند

صائب - ۴۱۶

← فرهاد

کهف

آخر ز سگی اسیر فرمان	کهف کرم ترا چه نقصان
گر جاه سگی دهیم یك راه	جبریل حسد برد برین جاه

← اصحاب کهف — تحفة‌العراقین - ۱۶۲

کیانیان

دومین سلسلهٔ پادشاهی ایران بعد از پیشدادیان (آخرین پادشاه آن گرشاسب‌است) کیانیان نام دارد.

پادشاهان آن به‌ترتیب عبارتند از:

کیقباد ← کیکاووس ← کی‌لهراسب ← کی‌گشتاسب ← بهمن ← همای ← داراب ـ دارا. ودارا همان‌کسی است‌که از اسکندر شکست خورد.

کیخسرو

۱ـ از شاهان کیانی و پسر سیاوش (← پور سیاوش) و فرنگیس (←) دختر افراسیاب است. افراسیاب بعد ازکشتن سیاوش دستور دادکه فرنگیس را بزنند تا جنین او سقط شود. اما پیران ویسه فرنگیس را از دست افراسیاب نجات داد وبه‌خانه برد و چون‌کیخسرو زاده شد پیران او را به‌فرمان افراسیاب به شبانان سپرد تا از نژاد خود مطلع نشود. هنگامی که گیو (←) پسر گودرز در جست‌وجوی‌کیخسرو به توران رفت پس از هفت‌سال جست وجو او را در مرغزاری یافت و از خال بازوی‌کیخسرو که نشانهٔ شاهان کیانی بود او را شناخت و همراه مادرش به‌ایران برد. رستم‌کیخسرو را فرهنگ وهنرآموخت.

بهمن آن گه روستم را چندگه شاگرد شد	تا خصالش بی‌خلل‌گشت و فعالش منتخب
همچنان کیخسرو و اسفندیار گرد را	رستم دستان همی آموخت فرهنگ وادب

فرخی سیستانی - ۵

۲ـ بزرگان ایران در پادشاهی‌کیخسرو اختلاف داشتند و برخی (طوس) فریبرز پسرکاووس را شایسته‌تر می‌دانستند. از این‌روکاووس برای آزمایش آن‌دو را به گشودن دژ بهمن که دژی جادویی و طلسم‌شده بود مأمور کرد. کیخسرو که صاحب فرّ کیان بود پیروز شد و بدین ترتیب به‌پادشاهی رسید. او به‌بزرگی و شکوه معروف است.

هستی تو چو کیخسرو و هربنده به پیش تو
چون‌رستم‌وچون‌بیژن،چون‌نوذروچون‌گرگین

مسعود سعد - ۴۳۶

۳ـ سیاوش پسر دیگری نیز به‌نام فُرود (←) داشت (از جریره دختر پیران‌ویسه). فرود و مادرش در دژ سپید در سر راه سرحدّ ایران وتوران زندگی می‌کردند.هنگامی که

کیخسرو برای جنگ باافراسیاب لشکری به‌توران می‌فرستاد به‌طوس فرماندهٔ سپاه دستور داد که ازکنار منزل فرود عبور نکند،ولی طوس ازآن راه‌گذشت و به‌بهانه‌یی آتش‌جنگ را برافروخت و فرود را کشت. این جنگ را مقدمهٔ جنگ پشن‌گویند. زیرا قصد جنگ با افراسیاب بود.

«و برادر کیخسرو، فرودکشته شد از تیزکاری طوس»

مجمل‌التواریخ والقصص - ۴۸

۴- کیخسرو به‌خونخواهی پدر با افراسیاب جنگید و او و برادرش گرسیوز را کشت. در ترجمهٔ تاریخ طبری آمده است‌که به‌فرمان او سر افراسیاب را بریدند: «در طشتی همچنان‌که سیاووش را بریده بودند وآن طشت پرخون شد،پیش‌کیخسرو آوردند و او دست در خون افراسیاب‌کرد از بهر خون سیاووش»

ص ۵۹

هیچ خسرو را چنین فتحی نیامد بعد از آنك

رایت کیخسرو از توران به ایران آمدست

ادیب صابر - ۱۵

گر به‌ملك افراسیاب‌آمد عدو شاه‌کیخسرو مکان باد از ظفر

خاقانی - ۴۹۶

گوی خوبی بردی از خوبان خلّخ شادباش

جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی

حافظ - ۳۰۱

۵- کیخسرو (← خسرو) بعد از شصت سال پادشاهی از سلطنت کناره گرفت و به‌عبادت پرداخت ولهراسب را به‌جای خود پادشاه‌کرد و بزرگان راگنج بخشید و با ایشان خداحافظی‌کرد و روی به‌کوهی نهاد و در برف ناپدید شد. بیژن، طوس، فریبرز، گیو و گُستَهم‌نیزکه همراه اوبودند دربرف ناپدید شد. به‌این مناسبت لقب او درادبیات پیش از اسلام «اندروای» است (مجمل‌التواریخ والقصص - ۴۱۸) زیرا به عقیدهٔ ایرانیان باستان‌کیخسرو به‌آسمان و مینو رفت. سهروردی می‌نویسد:

«تقدّس و عبودیت را برپای داشت، از قدس صاحب سخن شد و غیب با او سخن گفت و نفس او به‌عالم اعلی عروج‌کرد و متنقّش شد به‌حکمت حق‌تعالی وانوار حق‌تعالی او را پیدا آمد وپیش او بازآمد»

مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق - الواح عمادی - ۱۸۷

رخت بربست از آن سلیمانی چون پری شد زخلق پنهانی

کس‌ندیدش‌دگر به‌خانهٔ‌خویش اینت کیخسرو زمانهٔ خویش

هفت‌پیکر - ۶۵

«کیخسرو بود از چینیان انتقام کشید و در مغاك رفت»

نفثة المصدور (درمرگ جلال الدین) - ۵۶

۶- کیخسرو بسیار نیک‌سیرت و عادل بود و از این‌رو نمونهٔ صافی و پاکی دل است و گاه مقصود از جام کیخسرو (←) شراب صاف و بیغش است.

جام جم از جمشید و دارا به‌کیخسرو به‌ارث رسیده بود و کیخسرو گرفتاری بیژن را در چاهی در توران از مشاهده در جام دریافته بود. چنان که از جلد سوم شاهنامه ص ۱۷۳ برمی‌آید کیخسرو فقط در هنگام نوروز می‌توانست از این جام استفاده کند.

پس آن جام بر کف نهاد و بدید / بدو هفت کشور همی بنگرید

ز کار و نشان سپهر بلند / همه‌کرده پیدا، چه وچون‌وچند

ز ماهی به جام اندرون تا بره / نگاریده پیکر همه یکسره

چوکیوان وبهرام وهرمزچوشیر / چو ناهید وتیر از بر وماه زیر

همه بودنی‌ها بدو اندرا / بدیدی جهاندار افسونگرا

شاهنامه - ج۳ - ۱۷۴ و ۱۷۳

گر آن کیخسرو ایران و تور است / چرا بیژن شد این در چاه یلدا

خاقانی - ۲۴

به‌شاه جهان‌بین‌که کیخسروآسا / زیك‌عکس‌جامش‌دو کیهان‌نماید

خاقانی - ۱۲۸

کیخسروانه جام، زخون سیاوشان[1] / گنج فراسیاب[2] به سیما برافکند

خاقانی - ۱۳۳

کیخسروانه جام می، خون سیاوش رنگ وی

چون آتش‌کاووس کی،کرده زرافشان صبح را

خاقانی - ۴۵۱

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام / به کیخسرو و جم فرستد پیام

حافظ - ۲۵۶

کیقُباد

کیقباد یا قباد (←) پدرکاووس نخستین پادشاه کیانی است. چون گرشاسب (←) آخرین شاه پیشدادی در گذشت، زال رستم را به‌جستجوی کیقباد که از نژاد فریدون بود به‌کوه البرز فرستاد. رستم او را درکوه البرز یافت و با خود آورد و او شاه ایران شد و افراسیاب را شکست داد. برخی به‌جای جمشید، کیقباد را مخترع می‌دانسته‌اند (← راحة‌الصدور راوندی ـ ص ۲۲۳ و ۲۲۴).

گاهی ندرةً مراد ازکی‌قباد، قباد ساسانی پدر انوشیروان است.

---

۱. می. ۲. پرتو سرخ‌فام می.

وگر کیقبـادم ز البـرزکـوه — به‌زاری فتـاده به دور ازگروه
نیاوردمی من بـه ایـران زمین — نبستی کمـربند و شمشیرکین
تـرا این بـزرگی نبودی وکام — که گویی سخن‌ها به‌دستان سام
شاهنامه (بیان رستم) - ج۲ - ۵۹

بر در تو صد ملك وصدوزیر — بـه ز منوچهر و به از کیقبـاد
فرخی - ۳۸

بر ادهم زیـن نهد رستم نهـاد است — به می خوردن نشیند کیقبـاد است
خسرو وشیرین - ۷۰

نسب نـامهٔ دولت کیقبـاد — ورق بر ورق هرسوئی برده‌باد
شرفنامه - ۲۱۵

کیکاوس

آن رئیس رؤسای عـرب و آن عجم — که همی‌ماند برتخت چو کیکاووسی
منوچهری - ۱۲۸

همان رسید به‌جان من از ولایت عشق — که از ولایت مـازندران به‌کیکاووس
ادیب صابر - ۴۷۴

← کاووس

کین سیاوش

بُرد[1] با خویشتن آن گه که همی خواست شدن
از پی کین سیـاوش به سوی تـرکستان
عمعق - ۵۳

زخمهٔ گشتـاسب در کین سیاوش نقش سحر
پیش تخت شـاه کیـخسرو مکان انگیختـه
خاقانی - ۳۹۴

در کین سیـاوش ارغنون زن — آن زخمهٔ درفشان فـروریخت
خاقانی - ۵۰۶

← سیاوش

کیومرث

۱ـ نخستین شاه ایران که آئین تخت وتاج نهاد و سی‌سال شاهی کرد. علاوه‌براین او در ادبیـات پیش از اسلام ایـران نخستین بشر است و از این‌رو می‌توان اورا معادل حضرت‌آدم دانست. دد و دام مطیع او بودند و پوشیدن جامه از زمان او آغاز شد. اسم پسر او سیامك (←) است که به‌دست دیوان‌کشته شد وکیومرث به‌خونخواهی او به‌جنگ دیوان رفت وباکمك هوشنگ پسر سیامك دیوان را مقهورکرد.

---

۱. رستم اسب را.

رستم ظفری بل که فرامرز شکوهی　　　جمشید فری بل که کیومرث دهایی
خاقانی - ۴۳۷

ازکیومرث کاولین ملك است　　　هر نیائیش برزمین ملك است
خاقانی - ۴۸۶

ز دوران کیومرث اولین شه تا محمد شه　　　که ختم پادشاهان جهان است ازجهانبانی
قاآنی - ۷۹۱

۲ـ کیومرث را واضع جشن سده (←) نوشته‌اند[1].

---

۱. بیت‌زیر:

سده جشن ملوك نامدارست　　　زافریدون و از جم یادگارست
عنصری - ۸

منافی مدعا نیست، زیرا در زمان فریدون وجمشید نیز این‌جشن برپا می‌شد.

گ

گاو

گاو را چون خدا به بانگ آورد — عمل دست سامری منگر
خاقانی - ۸۸۵

شاید ار هر سامری گاوی کُند — کاب و جاه موسی عمران نماند
خاقانی - ۸۷۶

بانگ گاوی چه‌صدا بازدهد عشوه‌مخر — سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
حافظ - ۸۸

یا سامری که گاو سخنگو ساخت — از وی چه ننگ موسی عمران را
قاآنی - ۳۶
← سامری

فریدون بود طفلی گاو پرورد — تو بالغ دولتی هم شیر و هم مرد
خسرو و شیرین - ۳۲

کوفریدونی که گاوان راکند قربان‌عید — تا من اندر عیدگه الله اکبر گویمی
عطار - انجمن آثار - ۷۶۶

به بختش مسیح و فریدون شدم — به خر رفتم و بازگشتم به گاو
ابن‌یمین - ۵۰۴
← فریدون

گاو زر

با گاو زری که سامری ساخت — گوساله شمار زرگران را
خاقانی - ۳۵

درکف آهوان بزم، آب رز است و گاو زر — آتش موسوی است آن در بر گاو سامری
خاقانی - ۴۲۷

گاو زر ده به‌کف سامری و درکف من — آب خضری که دراو آتش موسی دانم
خاقانی - ۷۸۲

ناقه از سنگی پـدیـدار آورد — گـاوزر در نالـهٔ زار آورد

منطق‌الطیر - ۶

غالیان گویندهم‌خودموسی‌ای‌هم‌سامری — بهر گاوزر چه باید جنگ زرگر داشتن

قاآنی - ۶۷۵

← سامری

گاو زرین

گاوسفالی اندر آر، آتش موسی‌اندراو — تا چه‌کنند خاکیان گاو زرین سامری

خاقانی - ۴۲۰

← سامری

گاو سامری

آن‌می میدان‌زرّین بین‌که پنداری به‌هم — آتش موسی و گاو سامری در ساختند

خاقانی - ۱۱۱

درکف‌آهوان بزم آب‌رزاست‌وگاوزر — آتش‌موسوی است‌آن دربرگاوسامری

خاقانی - ۴۲۷

از روزگار ترس نه از رند روزگار — از سامری هراس نه از گاو سامری

خاقانی - ۹۲۵

بی‌دل و جـان سخنوری شیوهٔ گاو سامری

راست نباشد ای پسر، راست برو که حاذقی

مولوی - شمارهٔ ۲۴۷۵

هرکس‌که دعوی می‌کند کو با تو انسی می‌کند

در عهـد موسی می‌کند آواز گـاو سامری

سعدی - بدایع - ۷۵۶

← سامری

گاو فریدون

شرط صبوحی بود گاو زر و خون رز — خون سیاوش بده، گاو فریدون بیار

خاقانی - ۶۱۹

← فریدون

گاو کلیم

چو گاو کلیم است اشعـار من — پی حشر این مردگـان وطن

توهرپاره‌یی زین چوبرمرده دل — زنی چون چراغی شود مشتعل

ادیب پیشاوری

سخنوران عصر پهلوی - ۱۳

← موسی

گاو موسی

تا ز زخم لخت یابم من حیات — چون قتیل از گاوموسی ای ثقات

تا ززخم لخت‌گاوی‌خوش‌شوم — همچوکشتهٔ گاوموسی‌کش شوم

زنده شد کشته ز زخم دمّ گاو	همچو مس ازکیمیا شد زرّ ساو

دفتر دوم مثنوی - ۱۴۱

گاوموسی دان مرا جان داده‌یی	جزو جزوم حشر هر آزاده‌یی

گاو اگر خسبد و گرچیزی خورد	بهر عید و ذبح او می‌پرورد

مناقب افلاکی - ۱ع - ۶۵

← موسی

گراز

همی به فخر بجویند جنگ بیژن گیو	که او میان گرازی بزد به یك خنجر

قطران

لغت‌نامهٔ دهخدا (ذیل گیو)

بر تارك عدو ز کفش گرز گاوسار	کوپال بیژن است روان بر سر گراز

ابن‌یمین - ۱۱۰

← بیژن

گربه

آن که از گربه‌یی رمان باشد	کی خدای همه جهان باشد

حدیقة‌الحقیقه - ۲۲۹

← اصحاب‌کهف

زادهٔ طبع منند اینها که خصمان منند	آری‌آری گربه هست ازعطسهٔ شیرژیان

خاقانی - ۳۲۸

چرخ به هرسان که هست زادهٔ شمشیر تست
گربه به هر حال هست عطسهٔ شیر عرین

خاقانی - ۳۳۵

← نوح

گربهٔ بوهریره

«مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم‌طایی درکرم... تا به‌جایی که نانی به جانی از دست ندادی و گربهٔ بوهریره را به لقمه‌یی ننواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی.»

سعدی - گلستان - ۱۴۵

← ابوهریره

گرز فریدونی

امروزسرمست‌آمدم‌تادیر را ویران‌کنم	گرز فریدونی کشم ضحاك را سربشکنم

مولوی - مشفق - ۳۴۸

← فریدون

گرزگاوسر (سار)

هستی تو چون سلیمان بر اسب بادپای	هستی تو چون فریدون با گرز گاوسار

امیرمعزی - ۲۰۴

آب گرز گاوسارش‌باد، کو را عرشیان	آتش‌ضحاك سوز و اژدهاخور ساختند

خاقانی - ۱۱۳

بر ده به‌رمح مارفش، نیروی گاو آسمان　　چون تف گرز گاوسر شوکت مارجمْبُری
خاقانی - ۴۲۳

خسروان گرز گـاوسارش را　　زیر چتـر کاویان بستند
اختران پیش گرز گاو سرش　　رخت بر گاو آسمان بستند
خاقانی - ۴۸۹

بر تارك عـدو ز کفش گرز گاوسار　　کوپال بیژن است روان بر سر گراز
ابن‌یمین - ۱۱۵

فریدون وار گرز گاو سر را چون فرود آری
شود مغز سر ضحاك تـازی خـرد مارانش[1]
قاآنی - ۴۹۵

← فریدون

گَرسیوز

چنان‌که ریخته خون سیاوش اندرطشت　　تو انتقام ز گـرسیوز شراب بگیر
ظهیر — ۲۲۵

← سیاوش

گَرشاسب

سهم توقطران‌کند نطفهٔ سرخاب وزال　　تیغ تو زیبق‌کندزهرهٔ گرشاسب و شَم[2]
خاقانی - ۲۶۴

← سام

چه گَرْشَاسَب که بُد خاتم ملوك پیشدادی را
چه فرّخ کیقباد آن رسم عدل و داد را بانی
قاآنی - ۷۹۱

← کیقباد

گرگ

گر به خاطر بگذرانیدستم اندر عمر خویش
یا نیم چونان که گرگ یوسف از تهمت بری
انوری - ج ۱ - ۴۷۲

به صدق یوسف مصری و بی‌گناهی گرگ
بـه نغمهٔ خـوش داوود و لحن مـوسیقار
مجیرالدین بیلقانی — ۱۵۱

یوسف از گرگ چون کند نالش　　کـه بـه چـاهش بـرادر اندازد
خاقانی - ۱۲۴

یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و می‌کند
یوسف گرگ مست مـا دعوی روز پیکری
خاقانی - ۴۲۰

---

۱. متن: بارانش.
۲. شَم جدّ گرشاسب‌است که پادشاه کابل بود.

من غصه را شادی کنم گمراه را هادی کنم
من گرگ را یوسف کنم من زهر را شکر کنم
مولوی - شمارهٔ ۱۳۷۴

ای دریده پوستین یوسفان گرگ برخیزی ازین خواب گران
دفتر چهارم مثنوی - ۴۱۵

ای دریده پوستین یوسفان گر بدرّد گرگت آن از خویش‌دان
دفتر پنجم مثنوی - ۵۰۲

در کوی تو معروفم واز روی تو محروم
گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده
سعدی - طیبات - ۶۵۳

← یوسف

گُرگین

شهر گرگان نماند با گرگین[1] نه نشابور ماند با شاپور
ناصر خسرو - ۷۶

ترا به بیژن و گرگین صفت چگونه کنم
که هر غلام تو صد بیژن است و صد گرگین
مسعود سعد - ۴۵۲

به چاه بسته نگشتی به چارهٔ[2] گرگین اگر شهامت و حزم تو داشتی بیژن
امیر معزی - ۶۶۸

آستان بوسان او کز بیژن و گرگین مهند
آستین بر اردشیر و اردوان افشانده‌اند
خاقانی - ۱۵۸

در جرگه شاعران چنان خوارم کاندر خیل دلاوران گرگین
قاآنی - ۶۹۲

← بیژن

گُرُوی

یا گروی فصل دی را بر فراز تلّ خاک
گیو فروردین به خواری موکشان می‌آورد
قاآنی - ۱۴۵

← سیاوش

گُرُویِ زِره

خور چو گروی زره سیاوش مه را بهر بریدن گرفت گوی زنخدان
قاآنی - ۶۶۰

← سیاوش

---

۱. بین گرگان و گرگین از نظر تاریخی ارتباطی نیست.
۲. حیله.

گز رستم

خدنگ وی و دیدهٔ خصم چبود — گز رستم و چشم پور کتایون

← اسفندیار — صحبت لاری – ۲۸۳

گزین

آفرین بر رای سیمرغ و گزین پیلتن — در بر جان‌آفرین روئینه تن آراسته

← اسفندیار — فتح علی خان صبا – ۴۷۳

گُستَهم

پسر گَژدَهم و برادر گُردآفرید و از پهلوانان ایران‌که با پیلسَم بـرادر پیران ویسه جنگ کرد. هنگامی‌که فرشید ورد و لَهّاك برادران پیران پس از کشته شدن پیران به‌ـ توران می‌گریختند به دست گستهم کشته شدند، خود گستهم هم بی هوش به حال مـرگ افتاد ولی به وسیلهٔ کیخسرو شفا یافت. او با کیخسرو در برف ناپدید شد.

نوبه زنت کیقباد، میده دهت اردشیر — نیزه برت تهمتن غاشیه‌کش گستهم

خاقانی – ۲۶۴

آنگه از غضب مرا، هر سر مو شود به تن

همچو سنان گستهم راست به زیر پـوستین

قاآنی – ۷۰۷

همال ابر در کرم، مثال ببر در یلی — هلاك جان گستهم ز پهلوی و پر دلی

قاآنی — ۸۲۸

گُشتاسب

۱ـ گشتاسب پسر لهراسب (←) پادشاه کیانی است که از پـدر خود پـادشاهی طلب کرد لیکن لهراسب موافقت نکرد. از این روگشتاسب در حالت قهر به روم رفت. درآنجا به دنبال‌کار می‌گشت اما موفق نمی‌شد. تا اینکه پیش آهنگری که نعل اسبان شاه را می‌ساخت به کار مشغول شد.

به گشتاسب دادنـد پتک گـران — بـرو انـجمـن گشته آهنـگـران

شاهنامه – ج ۴ – ۱۴۸

او بسیار نیرومند بود و از این رو :

بزد پتك و بشکست سندان و گوی — ازو گشت بـازار پـر گفتگوی

شاهنامه — ج ۴ — ۱۴۸

و در نتیجه ازکاربیکارشد. گشتاسب سرانجام بعد ازماجراهای بسیار با دخترقیصر روم به نام‌کتایون (←) ازدواج کرد. هنگامی‌که زُریر (←) برادر اوازطرف لهراسب به روم‌آمد گشتاسب او را شناخت و با او به ایران‌آمد و پادشاه شد.

وگر گشتاسب شد چندی به روم از بیم لُهْراسُب
شدش آهنگری حرفت ز ناهاری[1] و عریانی
به دامان نطعش آویزان ودل چون کورهٔ آتش
شب و روزش ستم پتکی نمود و سینه سندانی
ز سهم قیصرش بعد از هلاك سهمگین اژدر
روان شد جانب روم از پدر یرلیغ سلطانی
کنون لهراسب تختی بین که مر گشتاسب بختی را
مفوض کـرده تاج قیصری و تخت خاقانی
قاآنی - ۷۹۵

۲ـ زردشت در زمان گشتاسب ظهور کرد و گشتاسب و خاندان او دین زردشت را پذیرفتند.

رایت گشتاسَب سحر چو عیان شد مجمـرهٔ زردهشت گشت فـروزا ن
قاآنی - ۶۶۰

۳ـ گشتاسب با اَرجاسب (←) نبیرهٔ افراسیاب پادشاه ختا و تـوران که مخالف دیـانت زردشت بـود جنگید و به یاری پسر خود اسفندیار ارجاسب را کشت . برادر اسفندیار موسوم به فرشیدورد (←) که از پهلوانان بـود در این جنگ به سبب زخمی که از کُهْرَم پهلوان تورانی بر او وارد شد بمرد. ارجاسب ، لهراسب پدر گشتاسب را که پادشاهی را رها کرده و در بلخ به عبادت مشغول بود نیز کشته بود و علاوه براین کشندهٔ چند پسر گشتاسب بود.

۴ـ ارجاسب که در روئین دژسکونت داشت دختران گشتاسب (به آفرین و همای) را اسیرکرده و در آن دژ محبوس کرده بود. اسفندیار به فرمان پدر از راه هفت خـوان به روئین دژ رفت و با ارجاسب نبردکرد واو را کشت و خواهران خود را نجات داد و نزد پدر فرستاد.

گشتاسب معونت از پسر خواست کـاورد بـه دست دخـتـران را
خاقانی - ۳۲

۵ـ اسم وزیر گشتاسب، جاماسب (←) است. جاماسب داماد زردشت بـود و در دانش‌های مختلف،مخصوصاً نجوم استاد بود. در داستان پهلوی یادگار زریران (که‌شرح جنگ گشتاسب با ارجاسب است) پیشگویی‌های او همه به تحقق پیوست.

هنگامی که اسفندیار به‌دستور گشتاسب‌دردژ گنبدان(←) محبوس بود، جاماسب به

---

۱. گرسنگی.

دیدن او آمد و او را از زندان بیرون آورد تا به جنگ ارجاسب برود و انتقام خون جدّ خود لهراسب و برادران را بگیرد.

قاآنی در این مورد به اشتباه زریر (←) گفته است حال‌آن‌که زریر قبل از زندانی شدن اسفندیار،در جنگ با ارجاسب کشته شده بود و خـود اسفندیـار نیز در آن جنگ حضور داشت.

۶ـ گشتاسب از کتایون پسری به نام پَشُوتَن (←) داشت. پشوتن بزرگترین پسر گشتاسب و مردی پخته و بـا خـرد بـود. او در جنگ اسفندیـار و رستم راهنمـا و مشاور اسفندیـار بـود وکـوشید تـا اسفندیـار را از این جنگ منصرف کند اما موفق نشد. پس از کشته شدن اسفندیار، اسب سیاه و تابوت و خود و خفتان اسفندیار را بـه نزدگشتاسب برد.

پشوتن همی رفت گـریان بـه راه   پس پشت تـابـوت و اسب سیاه
شاهنامه ــ ج ۴ - ۳۴۶۰

۷ـ گشتاسب برای اینکه پادشاهی خود را به اسفندیار ندهد او را به جنگ رستم فرستاد و چنان شد که اسفندیار کشته شد.گشتاسب مردی بد نهاد بود و قبلاً نیزاسفندیار را به جـرم و بهانـهٔ اینکـه از او سلطنت مـی‌طلبد به زنـدان افکنده بود (← شاهنامه ج ۴ــ ص ۲۲۵ : بندکردن گشتاسب اسفندیار را). گشتاسب را در ادبیات پیش ازاسلام به مناسبت بد عهدی‌یی که با پسر خودکرده است به لقب وَدْمهـر (= بد مهـر) خوانند (← مجمل‌التواریخ ــ ص۲۱۸).

مدت گشتاسب از گیتی مبادا منقطع   گر ز گیتی منقطع شد مدت اسفندیار
امیر معزی - ۲۶۵

گُل

خلیلی تو که هر آتش ترا همسان بود با گل
کلیمی تو که هر دریا ترا آسان دهـد معبر
مسعود سعد - ۱۴۱

← ابراهیم

گِل

آن شاه گل ما به کف خویش سرشته است
آن هـمـت و بخشش ز کف شاه چشیدی
مولوی ــ شمارهٔ ۲۶۲۶

← آدم

گِلِ آدم

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند   گل آدم بسرشتند و بـه پیمانـه زدند
حافظ - ۱۲۴

فـرشته معنی او دیـد در گـل‌آدم   نبود سجده مراورا به‌صورت صَلصَال
سروش - ۴۱۱

← آدم

گُلچهر

خوش آن‌دم که اورنگ انده پرست زنـد بـر سر زلف گلچهـر دست

همای و همایون - ۲۲۳

سوز پروانه دگر در دل شمع افکندند مهر اورنگ به گلچهر خورآئین‌دادند

خواجو - ۲۳۶

این جماعت بین‌که اورنگ پریشان حال را

ره به خلـوتگاه گلچهر خـورآئین داده‌اند

خواجو - ۶۲۵

اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو

حـالی من اندر عـاشقی داو تمامی می‌زنم

حافظ - ۲۳۶

بانوی بـانوگشسب و غیرت گلچهر حسرت زیب‌النسا و رشك پـریجان

قاآنی - ۶۶۳

← اورنگ

گلستان

توی خلیل ای‌جان، همه جهان پرآتش کـه بی‌خلیل آتش نمی‌شود گلستان

مولوی - شمارهٔ ۱۸۸۹

ز تب چو حسن تو افزود شدعیان‌که چسان

بـه شعله رفت خلیل و ز گلستان برخـاست

نظیری نیشابوری - ۳۹۷

← ابراهیم

گُلشاه

← ورقه

گِل فخّار

به‌حق صفوت آدم که بـود طینت او سلالـهٔ گل فخّـار لازب صلصـال

جامی - قصاید - ۶۲

← آدم

گُلگون

زان رخش جوزا پاردم چون جوزهر بربسته دم

گلگون چرخ افکنده سم شبرنگ هرّا ریخته

خاقانی - ۳۸۵

اگـر شبدیـز تـوسن را تکی هست ز تیـزی نیز گلگون را رگی هست

خسرو وشیرین - ۲۰۵

به ذوق جستن فرهـاد می‌رود گلگون تو این مبین که عنان برعنان‌شبدیزاست

وحشی - ۱۹

از آن فرهاد دایم جای در کوه و کمر دارد
که از هر لاله نقش پای گلگون در نظر دارد
صائب - ۵۲۴
← خسرو و پرویز

گِل مَسْنون

خداوندی که آدم را وفرزندان آدم را
پدید آورد از ماء معین و از گل مسنون
سنایی - ۵۳۹
← آدم

گلیم‌گوشان

درباغ کنون حریر پوشان بینی | برکوه صف گهر فروشان بینی
شبگیر کلنگ را خروشان بینی | دل‌ها ز نوای مرغ جوشان‌بینی
برروی هوا گلیم‌گوشان[1] بینی
در دست عبیر و نافهٔمشك به‌چنگ
منوچهری - ۱۸۲

از بناگوش برگ، گل پیداست | غنچه خسبان گلیم گوشانند
فرهنگ آنندراج
← اسکندر

گم‌کرده فرزند

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند | که ای روش گهر پیر خردمند
سعدی - گلستان - ۱۱۶
← یعقوب

گنج

قارون هلاك گشت وهنوز از غرور او | آید به‌گوش طالب دنیا، صدای گنج
ظهیر فاریابی- ۲۵۳

ببین قارون چه برد از گنج دنیا | نیرزد گنج دنیا، رنج دنیا
خسرو وشیرین - ۲۷۵

قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت
نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت
سعدی - گلستان - ۹۸
← قارون

گنج بادآور (بادآورد)

ای خداوندی‌که از یك صلّت تو مادحت | برهزاران گنج بادآورد گردد قهرمان
ازرقی - ۷۴

---
۱. کنایه ازغنچه‌های‌گل‌که بین برگ‌ها، برروی شاخهٔ درختان، همهٔ فضا را پرکرده‌اند.

ای خداوندی کــه از یك صلّت تو روز بزم
شرم دارد گنج بـادآورد و گنــج شایگان
ازرقی - ۷۶

همانا گنج بـادآورد بگشاده است بـاد ایرا
که دُرافشاندبس بی‌حدّ وزرگسترد بس‌بی‌مر
مسعود سعد - ۱۳۹

پیش مـا صائب که رطل خسروانی می‌زنیم
گنج بادآورد غیر از آب‌گوهـر بارنیست
صائب - ۱۸۱

می‌کشان در روز بـاران خسرو وقت خودند
ابرگوهر بـار کم از گنج بـادآورد نیست
صائب - ۲۵۷

با کف زربخش گفتی از بر تـازنده رخش
جای برباد سبك پی گنج بـادآور گرفت
قاآنی - ۱۱۷

آن‌که یك رشح‌کف او آشکارا صد هزار گنج بـادآورد و گنج شایگان می‌آورد
قاآنی - ۱۴۷

← خسرو وپرویز

گنج دارا

گنجی است خداوندرا به‌یمکان صد بـار فـزونتر زگنج دارا
ناصرخسرو - ۴۵۶

← دارا

گنج روان

تا به‌دست آورده‌اند از جام ومی صبح وشفق
زیر پـای ساقیان گنج‌روان افشانده‌اند
خاقانی - ۱۵۵

گوشه‌یی از خلق و کنجی از جهـان بـرهمه گنج‌روان خـواهم گـزید
خاقانی - ۱۷۵

خشنودم ازخدای بدین نیستی‌که هست کـز صدهزار گنج روان گنج فقر به
خاقانی - ۹۲۵

← قارون

گنج فراسیاب

صبح چون رخش رستم اندر تـاخت می چـو گنـج فـراسیـاب دهید
خاقانی - ۵۹۴

← خسروپرویز

گنج فریدون (افریدون)

دست آهنگر مرا درمار ضحاکی کشید — گنج افریدون[1] چه سود اندردل دانای من

خاقانی - ۳۲۱

جام را گنج فریدون خون بهاست — چون درفش کاویان برکرد صبح

خاقانی - ۴۹۵

گنج افریدون به‌استعداد همت ساخته — ملك کیخسرو به استمداد پیران یافته

خواجو - ۶۰۷

← فریدون

گنج قارون

«بگفت او را غوطی دادم که چون گنج قارون، خاك خورد شد»

کلیله ودمنه - ۸۸

چو برمن گنج قارون می‌فشاندی — چو قارونم چرا درخاك ماندی[2]

خسرو وشیرین - ۳۱۱

گرفتم گنج قارونی نجویی — چو موسی با ید بیضا چرایی

مولوی - شمارهٔ ۲۷۵۹

گنج قارون که فرو می‌شود از قهر هنوز

خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

حافظ - ۳۵

بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ — خزانه‌یی به کف آور ز گنج قارون بیش

حافظ - ۱۹۷

← قارون

گنج گاو

مرا چون دعوت عیسی است عیدی هرزمان در دل

دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش

خاقانی - ۲۱۱

← بهرام گور

گندم

کتاب مبتدا خوان تو، که رمز گندم و آدم — حدیث دست لاتَقْرَبْ تواندر مبتدا یابی

سنایی - ۶۱۶

آدم برای گندمی از روضه دور ماند — من دور ماندم از در همّت برای نان

آدم ز جنّت آمد و من در سقر شدم — او از بلای گندم و من از بلای نان

یارب ز حال آدم و رنج من آگهی — خودکن عذاب گندم وخود ده جزای نان

خاقانی - ۳۱۵ و ۳۱۴

روی گندمگون او بوده تصاویر بهشت — آدم از سودای گندم ز آن پریشان آمده

خاقانی - ۳۷۰

---

۱. کنایه از حکمت وخرد.
۲. گذاشتی.

هست از پری رخساره‌یی در نسل آدم شورشی
شور بنی‌آدم همه زآن روی گندمگـون نگر
خاقانی - ۶۲۰

آدم ز حرص گندم نان ناشده چه دید؟ با آدمی مطـالبهٔ نان همـان کند
خاقانی - ۸۶۵

ای جان ما چو آدم، شادی هشت جنت داده به یك دو گندم و اندوه توخریده
عطار - ۵۹۹

گر بهشت عدن بفروشی به یك گندم چو آدم
هم تو از جو کمتر ارزی هم توازآدم نباشی
عطار - انجمن‌آثار - ۶۴۳

اگر آدم نخوردی گندمی را کجا بوذی جوی غم مردمی را
به سیصد سال آدم مانده غمناك زبهر گندمی خون ریخت برخاك
اسرارنامه - ۱۲۷

ناصر بهشتِ نسیه، نیـرزد به نیم جو آدم که نقد داشت به یك گندمش بهشت
ناصر بخارایی - ۲۱۷

پدرم روضهٔ رضوان به دو گنــدم بفروخت
من چرا ملك جهان را به‌جـوی نفروشم
حافظ - ۲۳۴

روزی فرزند گردد هرچه می‌کارد پدر ما چو گندم سینه چاك از انفعال آدمیم
صائب ؟

حرام گشت به‌یغما بهشت روی‌توروزی که دل به‌گندم آدم فریب خال توبستم
یغمای جندقی
← آدم

گَنْدُنا

لطف لطفت کی شناسد مرد ژاژ از تّرهات
منّ و سلوی را چـه دانـد مرد سیر و گندنا
سنایی - ۳۷

پیاز و گندنا چون قـوم موسی چرا بر منّ و سلوی برگزیدم
مولوی شمارهٔ ۱۵۰۹
← موسی

گنگ دیز

ز گنگ دیز به فرمان شاه بستانـد هزارپیل دمان هریکی چوحصن حصین
فرخی - ۳۹۳
← ضحاك

گودرز

۱ـ گودرز پهلوان معروف شاهنامه در عهد کاوس و کیخسرو، پسر کَشْوَاد[1] (←) از پهلوانان عهد فریدون است و از این‌رو به او گودرز کشوادگان گویند. گودرز هشتاد پسر و نبیره‌داشت ومراد ازگودرزیان درشاهنامه خانوادهٔ اوست. گودرز در دربارکاووس مقامی بزرگ داشت.

هژیر گودرز را به سهراب چنین معرفی می‌کند:

چنین گفت کان فرّ آزادگان	سپهدار گودرز کشوادگان
سپه‌کش بود گاه کینه دلیر	دوچل پوردارد چو پیل وچوشیر

شاهنامه - ج۲ - ۶۸

۲ـ جنگ معروف دوازده رخ (←) بین گودرز و پیران ویسه بود. در این جنگ دوازده نفر از ایرانیان با دوازده نفر از تورانیان نبردکردند و پیروز شدند. عنوان این قسمت درشاهنامه‌جنگ‌دوازده‌رخ‌است اماچون‌جنگ بیژن‌وهومان که درآغاز داستان و در حقیقت‌کمی پیش از جنگ اصلی است درطی داستان قطع می‌شود و بعد ازفاصله‌یی جنگ دیگران آغاز می‌شود، برخی آن را حساب نکرده و جنگ یازده رخ (←) گفته‌اند.

اسامی جنگجویان به شرح زیر است:

بیژن[2]، هومان (←) ـ فریبرز، کَلْباد ـ گیو، گُروی‌زِرِه ـ گُرازِه، سیامك ـ فِرُوهِل، زَنگَلِه ـ رُهّام، بارمان(←) ـ بیژن، روئین ـ هَجیر، سَپَهْرَم ـ گُرگین، اَنْدَریمان ـ بُرتِه، کُهْرَم ـ زَنْگَهٔ شاوَران، اَخْوَاشت ـ گودرز، پیران.

۳ـ دلیل انتخاب گودرزکشواد به وسیلهٔ کیخسرو برای این جنگ آن بودکه گودرز قبلاً در جنگ کوه هَمَاوَن، هفتاد وچند پسر خود را از دست داده بود و از این‌رو کینهٔ افراسیاب را به دل داشت. در مجمل‌التواریخ والقصص (ص ۴۹) می‌نویسد که هنگامی که‌کیخسرو تصمیم گرفت کار افراسیاب را یکسره کند چهار لشکر به سوی او فرستاد «و چهارم سپاه به‌گودرزگشواد سپرد و گودرز را پیران ویسه برابرآمد وآن را رزم دوازده رخ‌گویند و پیران با برادران وخویشان جمله‌کشته شدند.»

جنگ دوازده رخ در فاصلهٔ دشت رَیْبَد وکوه‌کَنابَد (← کنابد) در مرز بین توران و ایران اتفاق افتاد. درجنگی تن به‌تن،هومان پهلوان تورانی به‌وسیلهٔ بیژن نوهٔ گودرز کشته شد. بعد از این براثر مذاکرهٔ پیران وگودرز بنا شد که از هر طرف ده پهلوان بایکدیگر جنگ‌کنند ونتیجه،سرنوشت جنگ را تعیین‌کند. وسرانجام خودگودرز وپیران

---

۱. به صورت گشواد هم ضبط شده است.

۲. اسامی اولین،متعلق به پهلوانان ایرانی‌و اسامی دوم ازآن پهلوانان توران است.

با یکدیگر جنگ می‌کنند.

در برهان قاطع ذیل کَنابَد آمده است: «نام جایی ومقامی است ودرآنجا کوهی‌ست که گودرز سرلشکر کیخسرو آنجا فرود آمده بود و در آنجا بیژن دوسه برادر پیران را به چند مصاف کشت. بعد ازآن ده پهلوان دیگر از تورانیان بردست ده ایرانی کشته شدند و هم درآن روز گودرز، پیران را در بالای کوه به قتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن به یازده رخ شهرت دارد.»

۴ـ دراین جنگ گودرز، پیران راکشت و چون خواست سر پیران را ببرد

ز هفتاد خون گرامی پسر بنالید بر داور دادگر

شاهنامه- ج۴- ۲۹۳

کیخسرو از خبر مرگ پیران متأثر شد.

پهلوی پیران ز کین، گودرز گشوادی درید

تارك ترکان به میدان، پور زال زر شکست

فتحعلی‌خان صبا - ۴۷

۵ـ دراین جنگ گیو پسر گودرز، گُروی (←) راکه سرسیاوش را بریده بود کشت وکیخسرو از این خبر خشنود شد.

۶ـ رُهّام (←) پسر گودرز دراین جنگ بارمان (←) راکشت. رهام همان است که یك بار به جنگ اَشکبوس کُشانی آمده بود اما ازاو گریخته بود:

چو رهام گشت از کُشانی ستوه بپیچید از اوروی و سر، شد به کوه

شاهنامه-ج۴-۶۱

۷ـ اما آن جنگی که پیش از جنگ دوازده رخ بود و در آن هفتاد و هشت پسر و نبیرهٔ گودرز کشته شدند، جنگ پشن (← پشن، جنگ پشن) یا لادن نام دارد. کیخسرو برای طلبیدن کین پدر ، طوس نوذر را با سپاهی به ترکستان فرستاد. طوس در سر راه خود به بی‌خردی فرود راکشت و سپس درجنگ با تورانیان شکست خورد. دراین جنگ «هفتاد پسر گودرز کشته شدند و این‌کارزار را رزم پشن خوانند.»

مجمل‌التواریخ والقصص-۴۸

«از خویشان وی هفتاد تن کشته شدند.»

ترجمهٔ تاریخ طبری - ۵۲

پشن را نام محلی گفته‌اندکه بین طوس نوذر و پیران ویسه جنگ درگرفت.

گرچه ازگودرز وکشوادت گهر، یك موی تو

بهتر از هفتاد گودرز وز کشواد آفرید

منوچهری - ۶۶

۸ـ ازفرزندان گودرز، بهرام (کسی که درجنگ طوس وفرود با فرود سخن گفت)، رُهّام، شیدوش، گیو و هجیر معروفند. اما از همه معروف‌تر گیو پدر بیژن و داماد رستم (شوهر بانوگُشسپ دختر رستم و مادر بیژن) است. گیو درپهلوانی شهره است.

نه من دنبالشان دارم به پاسخ — نه جنگ حیز جویدگیو و بهمن

خاقانی - ۳۲۵

مجیر دلخستگان، مغیث افتادگان — دلیر شمشیر زن چو گیوکشوادگان

قاآنی - ۸۱۸

۹ـ گیو برای یافتن کیخسرو به توران رفته و پس از هفت سال جست وجو او را یافته همراه فرنگیس به ایران آورده بود.

گیو دوران حبّذا کیخسرو نوروز را — با فرنگیس بهار از شارسان می‌آورد

صحبت لاری - ۳۲۶

۱۰ـ گیونامهٔ کیخسرو را مشعر به رهاکردن بیژن از توران برای رستم به سیستان برد.

بس شکرکز منیژه وگیوم رسد که من — شمعی به چاه تیرهٔ بیژن درآورم

خاقانی - ۲۴۳

۱۱ـ گیو، تَژاو(←) داماد افراسیاب و پهلوان تورانی راکه بهرام برادرگیو را کشته بود به کمندگرفت و نزد برادرش که هنوزکاملاً نمرده بودکشید و سرش را برید.

۱۲ـ گیو در جنگ پشن (←) شجاعت بسیار به خرج داد و از معدود پسران گودرز بودکه کشته نشد.

گور

بهرام که گور می‌گرفتی همه وقت — امروز ببین که گور بهرام گرفت

خیام - ۳۲۱

نه این بهرام[1]، اگر بهرام گور است — سرانجام از جهانش بهره گور است

خسرو وشیرین - ۱۸۵

جوان گوری از دشت سر بر زند — چو بهرام گورش به خنجر زند

همای وهمایون - ۱۰۶

مبر تا توانی دگر نام گور — که افتاد بهرام در دام گور

همای وهمایون - ۲۳۷

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

حافظ - ۱۸۸

← بهرام گور

---

۱. بهرام چوبینه.

گوساله

سامری سیرم نه‌موسی‌سیرت‌ار تا زنده‌ام — در سم گوساله آلاید ید بیضای من
خاقانی - ۳۲۲

گوساله گرچه بهر خلاف خدای بود — نطق ازخدای داشت نه ازسحرسامری
خاقانی - ۹۲۱

چه سودم از یدبیضا چو تو نمی‌دانی — بیان و حجت موسی ز بانك گوساله
فاریابی-۱۶۱

چون‌سامری مباش که زر داد وازخری — موسی بهشت و از پی گوساله می‌رود
حافظ - قدسی - ۱۷۳

از لعـل پرفسونت گویا شدیم آری — گرسامری توباشی گوساله می‌توان شد
فروغی - ۱۵۷

← سامری

گوسالهٔ زرّین

چندبرگوسالهٔزرین‌شوی‌صورت‌پرست — چند بر بزغالهٔ پرزهر باشی میهمان
خاقانی - ۳۲۶

شش جهت‌گوسالهٔ زرین وبانگش بانگ زر
گاوکان بر بانگ زر، مستان سحـر سامری
مولوی - شمارهٔ ۲۷۹۹

خـاك گوسالهٔ زرین شوی از بی‌آبی — وآن‌گه ازچوب عصا معجزموسی طلبی
خواجوی‌کرمانی - ۳۴۱

← سامری

گیومرث

← کیومرث

ل

لا

خورشید را کسوفی مه را بود خسوفی — گر تو خلیل وقتی این هردو را بگو لا
مولوی-شمارهٔ ۱۸۵

← ابراهیم

لا اُحِبُّ الآفِلین

بر زبان اَن نَعْبُدَ الاَصنامَ راندم تا کنون — دل به انی لا احب الافلین شد رهبرم
خاقانی-۲۴۸

در لا احب الافلین پاکی ز صورت‌ها یقین — در دیده‌های غیب‌بین هردم ز تو تمثال‌ها
مولوی -شمارهٔ ۲

اندرین وادی مرو بی این دلیل — لا احب الافلین گو چون خلیل
دفتر اول مثنوی - ۱۳

خلیل‌آسا برو حق را طلب کن — شبی را روز و روزی را به شب کن
ستاره با مه و خورشید اکبر — برو حس وخیال و عقل انور
بگردان ز آن همه‌ای راهرو روی — همیشه لا احب الافلین گوی
گلشن راز - ۱۸

خلیل آسا در ملك یقین زن — نوای لا احب الافلین زن
هفت اورنگ - یوسف و زلیخا - ۵۸

← ابراهیم

لااُحصی

بشنیده نود هزار اشارت — لااحصی رانده در عبارت
تحفة العراقین - ۷۶

مانده به حضرت قدس. از شرم بسته زبان
لااحصی از پی این، گفته به جای ثنا
مجیر الدین بیلقانی - ۱۳

که خاصان درین ره فرس رانده‌اند — به لاأحصی از تک فرو مانده‌اند
سعدی-بوستان - ۲۲۵

← محمد (ص)

لاتَذَرْ

نوح پیغمبری که بر اعدا — قهرت اعجاز لاتذر دارد
انوری - ج۱ - ۱۲۶

آن کـه قوم نـوح را از تندبـاد لاتـذر
در دو دم کـرد از زمین‌آسیب قهرش اسپری
انوری - ج۱ - ۴۷۳

بس‌که خواندم لاتذر برخویش و گشتم نوحه گر
خـویشتن را نـوح و آب دیـده طـوفان یافتم
خواجو - ۷۳۱

از لوم قوم تا نشود خسته روح نـوح — کـی مستجاب گـردد نفریـن لاتذر
قاآنی - ۲۵۷

طوفان خون براوج فلك موج زن شود — هر گه چو نوح خشم‌تو گوید که لاتذر
قاآنی - ۲۳۵

← نوح

لاتَذَرْنی فَرد (فَرداً)

تا بمانی با فغان اندر لحد — لاتذرنـی فرد خوانان ازاحد
دفتر پنجم مثنوی - ۴۶۵

مگر وقت وفا پروردن آمد — که فالم لاتذرنی فرداً آمد
حافظ - ۲۵۴

← یحیی

لاتَقْرَبْ

کتاب مبتدا خوان تو که رمز گندم و آدم
حدیـث دست لاتقرب تـو اندر مبتدا یـابی
سنایی - ۶۱۶

← آدم

لاعاصِمَ الْیومَ

همچـو کنعان سوی هـر کـوهی مرو — از نُبـی لاعـاصـم الیـوم شنـو
مثنوی کلاله-دفتر چهارم - ۲۷۰

← نوح

لافَتیٰ

چـون مصطفاش در اسـدالله مثال داد — طغـرای آن مثال کشیدنـد لافتـی
عطار - ۷۵۵

ز آسمان از برای نصرت او — آیـهٔ لافتـی فـرستـادم
نظیری - ۴۵۱

جزوی است هَلْ أتاش ز مجموعهٔ کرم	حرفی است لافتیٰ ز کتاب فتوتش
سروش - ۳۷۵
← علی (ع)

لامِساس

و این که من خادم همی پردازم اکنون ساحری است
سامری کو تا بیابد گوشمال لامِساس
انوری - ۲۶۳
← سامری

لانَبِیَّ بَعْدی

فلج ندب بقیتُ وحدی	قفل در لانبی بعدی
جمال‌الدین عبدالرزاق - ۹

برمعاند ظن لاف لانبی بعدی زده	ما انا الّابشر نزل احبّاً ساخته
نظیری - ۴۸۹

دیده‌اش ازسرمهٔ مازاغ روشن کرده‌اند	منزلش درلانبی بعدی معین کرده‌اند
نظیری - ۴۸۹
← محمد (ص)

لایَنامُ قَلبی

خواب تو و لاینامُ قلبی	خوان تو ابیتُ عند ربی
جمال‌الدین عبدالرزاق - ۵

صاحبدل لاینام قلبی	مهمان ابیت عند ربی
سعدی - صاحبیه - ۸۲۰
← محمد (ص)

لعبت آزر

به سان صورت مانی زخامهٔ مانی	بسان لعبت آزر ز رندهٔ آزر
مسعودسعد - ۲۳۲
← آزر

لَعَمْرُك

طغرای جلال تو لعمرک	منشور ولایت تو لولاك
جمال‌الدین عبدالرزاق - ۵

تبارك خطبهٔ اوکردو سبحان نوبت او زد	لعمرك تاج اوشدقاب قوسین جای او آمد
خاقانی - ۴۴۸

تاج تکریم لعمرك حق نهاده برسرش	خلعت تعظیم لولاکش به بالا ساخته
نظیری - ۴۸۶

حق خورده به زندگانیش سوگند	بگشای و بخوان لعمرك از قرآن
سروش - ۵۰۱
← محمد (ص)

لُقمان

«حکیمی نامور که بنا به روایات اسلامی ازخاندان ابراهیم و یا خواهر زاده یا پسرخالهٔ ایوب بوده وبه گفتهٔ بعضی بنده‌یی ازحبشه‌ویانوبه وسیاه چرده بود ودرودگری یا درزیگری می کرده است. به موجب همین روایات او درعصر داوود (←) می‌زیسته ومردی حکیم (← حکمت لقمان) بوده است. مجموعهٔ حکمت‌های لقمان را درصحیفه‌یی نوشته بودند و عربان آن را می‌شناختند و سُوَیدةبن الصامت از معاصران حضرت رسول اکرم آن را دردست داشت. این مجموعه را «مجلّةُ لقمان» می خواندند. قرآن کریم نیز لقمان را به صفت حکمت یاد می کند وسورهٔ ۳۱ به نام اوست. «حکمت لقمان» در زبان پارسی‌مثالی است که درنظم ونثر توان یافت. مولانا این کلمه را به‌معنی مجازی آن حکیم، خردمند به‌کار برده است»

شرح مثنوی شریف - ج۳ - ۸۰۶

«خدای تعالی او را مخیّر کرد میان دوکار، میان کارنبوت ومیان علم وحکمت. وی علم و حکمت اختیار کرد از بهر عافیت را. حق تعالی او را حکیم‌ترین اهل روی زمین گردانید»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۳۱۹

گربگشاید زفان به علم و به حکمت گوش کن اینك به‌علم و حکمت لقمان

رودکی - ۸۲

لَن

قامتم چون لام و نون کردی چو موسی درامید
پس مرا درگلبن غیرت نوای لن زدی

سنایی -۶۲۸

چو او با من سخن‌گوید چویوسف وقت لاباشد
چو من با او سخن‌گویم چوموسی‌گاه لن باشم

سنایی - ۹۳۱

چون موسی رخ زردش،توبه مکن از دردش
تا یار نعَم گوید گر گفتن لن دارد

مولوی - شمارهٔ ۶۲۶

زعشق شمس تبریزی چوموسی گفتدام أرِنی
زسوی طور تبریزی چرا چون لن نمی آیی

مولوی - شمارهٔ ۲۴۶۱

موسی ار داند که حق نادیدنی است ازچه أرِنی گفت و پاسخ یافت لَن

قاآنی - ۵۹۱

← موسی

لُنْبُك

هرچند که لنبك دهد آسایش بهرام — بهرام به شاهی به ولنبك به سقایی

خاقانی - ۴۲۸

← بهرام‌گور

لَنْ تُرانی

من چوموسی مانده‌ام اندر غم دیدار تو

هیچ دانی تا عـلاج لن ترانی چون کنم

سنایی - ۹۴۳

چو قلم زدست‌بنهی بدهیش بی قلم تو — صفتی‌که نورگیرد ز خطاب لن ترابی

مولوی - شمارهٔ ۲۸۴۴

به‌کوه طور تو بسیار موسی — زغیرت گفته نی‌نی‌لن‌ترانی

مولوی - شمارهٔ ۲۷۰۴

تو آن نازنینی کـه در غیب بینی — نگفتنـد هـرگز ترا لن‌تـرانـی

مولوی - شمارهٔ ۳۱۱۶

و یا چون موسی عِمران درین راه — برو تـا بشـنوی انّی اناالله

ترا تاکوه هستی بیش باقی است — جواب لفظ اَرْنی، لن‌ترانی‌است

گلشن راز - ۱۸

شده‌ام به اعتمادی به سؤال وصل پویان

که نمی‌کنم توجه به جواب لن‌ترانی

نظیری - ۵۵۲

صدرهت لن‌ترانـی ار گوید — باز می‌دار دیده بر دیدار

هاتف اصفهانی - ۳۹

← موسی

لوح

کلیم آمده خود با نشان معجزحق — عصا ولوح و کلام و کف و رخ انور

ناصر خسرو - تقوی - ۱۸۷

هلا این لوح لایح را بیابستان ازاین موسی

مکش سرهمچوفرعونان مکن‌استیزه‌چون‌ماهان

مولوی - شمارهٔ ۱۸۴۵

← موسی

لُوْدَنوتُ

جبریل داده بدو، از لودنوت خبر — احمد بدین سببش در راه کرده رها

مجیرالدین بیلقانی - ۱۲

چرا چندین غم شهپر گرفتی — که بانگ لودنوت در گرفتی

هزاران جان همی سوزد درین راه　　　　ترا گو پر نسوز ای پیك درگاه
اسرارنامه ــ ۲۵

← جبرلیل

لُوشا

گفته‌اندکه لوشا نام حکیم و نقاشی رومی است‌که‌کتابی به‌نام تنگلوشا (←)داشته است و درآن‌کتاب «تمام صور و تماثیل خاکی و افلاکی» درج بوده است (← وحید. هفت‌پیکر ــ ۳۵۵). در فرهنگ‌ها (مثلاً برهان قاطع) آمده است‌که تنگ به‌معنی‌صفحه و صحیفه و اسم‌کتاب لوشاست. و در حقیقت تنگلوشا را تجزیه کرده و از آن دو واژهٔ بی‌اساس تنگ و لوشا را در آورده‌اند. به‌شرحی که در زیر خواهد آمد[1] این ادعا اساسی ندارد:

کتاب تنگلوشای بابلی تألیف توکروس teucros یونانی بوده و از یونانی به پهلوی ترجمه شده بوده است. این کتاب در بین منجمان اسلامی معروف بود و از آن منقولاتی درکتب اسلامی موجود است. هنگامی‌که این کتاب را از پهلوی به‌عربی تحت عنوان «کتاب‌الوجوه والحدود» ترجمه‌کردند،به‌علت نارسائی خط پهلوی اسم مؤلف را تنگلوش و تنگلوشا خواندند و سپس به‌او نسبت بابلی دادند. موضوع این‌کتاب صور نجومی و تنجیم است.

لُوط

۱ــ لوط‌بن هامان‌بن‌آزر،برادر زادهٔ ابراهیم و از پیامبران بنی‌اسرائیل است. قوم لوط مردمی‌زشتکار بودند ومخصوصاً به‌لواط معروفند. روزی خداوند جبرئیل رابادوازده فرشته به‌طور ناشناس نزد لوط فرستاد. مردم خواستند تا با آن فرشتگان لواط کنند اما لوط ممانعت کرد و با مردم به‌منازعه برخاست (← قصص قرآن مجید سورآبادی. ص ۸۳).

بنمود خود را امردان ، أملاك پیش لوطیان
دانسته لوط رازدان کایشان نه‌انسند و نه‌جان
مولوی ــ مشفق ــ ۳۹۵

و برخی چهار فرشته نوشته‌اند:
«تا آن‌گاه‌که جبریل آمد با چهار فریشته برشبه غلامان»
قصص‌الانبیاء نسابوری - ۷۸

«چنانك دراوایل حال،ملایکهٔ اربعه لوط را وخلیل را وسایر مرسلین راعلیهم‌السّلام تمثل می‌کردند»
مناقب العارفین - ۷۳

---

۱. مأخوذ از حواشی برهان قاطع ذیل تنگلوشا.

۲ـ شهر قوم لوط به‌سبب زشتکاری ایشان به‌نفرین لوط ویران‌شد و به‌زمین فرو رفت. به‌فرمان خداوند لوط و کسانی که به او ایمان داشتند از شهر بیرون رفتند و آنگاه شهر سنگسار شد. زن لوط نیز که از زشتکاران بود با قوم لوط سنگسار و نابود شد.

لوط را دیدم درمانده بـه‌شارستانی   چون دعا کرد نگون گشت‌همه شارستان

عمعق ــ ۵۳

لـوط را زن همچنـان بُـد کافـره   خـوانـده باشی قصهٔ آن فـاجـره

دفتر ششم مثنوی ــ ۶۴۵

با بدان یار گشت همسر لـوط   خـانـدان نبـوتش گـم شد

سگ اصحاب‌کهف روزی‌چند   پی نیکان گرفت و مـردم شد

سعدی ـ گلستان ــ ۸۸

۳ـ شهر قوم لوط به‌وسیلهٔ پر جبرئیل نابود شد.

«جبریل توقف کرد تا سحرگاه، همه خفته بودند. پرفرو برد و آن هفت شارستان را برکند... آن هفت‌شارستان با بیابان‌ها برداشت،ازآب‌سیاه برآوردتا آسمان،چنان‌که اهل آسمان بانگ و خروش ایشان بشنیدند. یك ساعت بداشت،امر آمد از حق تعالی که یا جبریل برگردان. جبریل برگردانید.همه فرود آمدند برزمین و ناچیز گشتند»

قصص‌الانبیاء نیسابوری ــ ۸۰

قوم لوط آنگه که محکم بود شارستان لوط

سرکشی کردند وز طاعت برون کردند سر

حکم کـرد ایـزد تعالی تـا ز پـرّ جبرئیل

گشت شارستان خراب و عمرشان آمد به‌سر

گر چو قوم لوط خصم تو زطاعت شد برون

همچو ایشان نیزمحنت خورد خواهد برجگر

ور«ولج آباد» محکم شد چو شارستان لوط

پرّ عزرائیل خواهد کـردنش زیـر و زبـر

امیر معزی ــ ۲۶۹

این شهر قوم لوط و من ایدون چـو جبرئیل

زیـر و زبر همـی کنم آن را بـه شهپرم

قاآنی ـ ۹۶۹

۴ـ در بارهٔ ویران‌شدن شهرلوط در تورات (سفر پیدایش باب نوزدهم) می‌گوید که دو فرشته خبر ویران شدن شهر را به‌لوط می‌دهند و بـه‌او می‌گویند: «جـان خود را دریاب و از عقب‌منگر و در تمام وادی مایست، بلکه به‌کوه بگریـز مبادا هـلاك شوی

(۱۷). آن‌گاه خداوند برسدوم و عموره گوگرد و آتش از حضور خداوند از آسمان بارانید و آن‌شهرها و تمام وادی و جمیع سکنهٔ شهرها ونباتات زمین را واژگون‌ساخت (۲۴). اما زن او از عقب خود نگریسته ستونی از نمك گردید (۲۵).

از این مطالب برخی از دانشمندان معاصر ـ خصوصاً شوروی‌ها ـ که معتقد به‌آمدن موجوداتی فضایی به‌زمین در اعصارکهن هستند، حدس زده‌اندکه شهر لوط و ساکنانش براثر بمب‌اتمی و تشعشات آن از بین رفته‌اند. ملك‌الشعراء بهار باتوجه به‌این نظریه در قصیدهٔ جغد جنگ گوید:

نبینی آن که ساختند از اتم — تمامتر سلیحی اذکیای او
تف سموم او به‌دشت و درکند — زجانور تفیده تا گیای او
شود چو شهر لوط شهره بقعتی — کزین سلاح داده شدجزای او

دیوان - ج ۱- ص ۷۹۸ و ۷۹۷

۵- شهر لوط (← شارستان قوم لوط، شارستان لوط، شهر لوط) درکتب تاریخی عبارت از چندین قریه است، اما در ادبیات فارسی یك شهر فرض شده است. یکی از آن قرا، سَدوم (← شهر سدوم) است.

لَولاك

زهی سلطان دار الملك افلاك — زهی تخت توعرش وتاج لولاك

عطار - ۸۴۲

لقمهٔ شیرین که از وی خشم انگیزد مخور
لقمه از لولاك گیروبندهٔ لولاك شو

مولوی - شمارهٔ ۲۱۹۸

با محمد بود عشق پاك جفت — بهر عشق او خدا لولاك گفت
گر نبودی بهر عشق پاك را — کی وجودی دادمی افلاك را

دفتر پنجم مثنوی - ۴۹۱

ز آن‌که لولاك است برتوقیع او — جمله در انعام و در توزیع او

مثنوی کلاله - دفتر ششم - ۳۸۳

تو را عزّلولاك‌تمکین بس‌است — ثنای توطه ویس بس است

← محمد (ص)

سعدی - بوستان - ۲۲۷

لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الْأَفلاكَ

نقش صفحات رایت تو — لولاك لما خلقت افلاك

جمال‌الدین اصفهانی - ۵

لولاك لما خلقت‌الافلاك — نه‌چرخ به‌اختیارش‌عاشق

مولوی - شمارهٔ ۱۳۰۷

← محمد (ص)

لَوْلاکَ ماخَلَقْتُ

بین که لولاك ما خلقت چه گفت؟ کان عشق است احمد مختار

مولوی ـ شمارهٔ ۱۱۵۸

← محمد (ص)

لهجهٔ داوود

طنین بال مور از لهجهٔ داوود یاد آرد در بن پرده مگس بر نغمهٔ عنقا کند گوشی

نظیری ـ ۳۶۹

← داوود

لُهراسب

آل گشتاسب و نامور لهر اسب و آن همه علم و حکمت جاماسب

حدیقةالحقیقه ـ ۴۲۳

تارك گشتاسب یافت افسر لهراسب زال همایون بهتخت سام برآمد

خاقانی ـ ۱۴۵

← گشتاسب

لَیسَ مِن اَهلِك

لیس من اهلك بهنوح آمد خطاب زادهٔ او چون به آتش شد ز آب

فتحعلیخان صبا ـ ۷۲۵

← نوح

لی صبرٌ جَمیل

ورهمی دعوی کنی گوئی که لی‌صبرجمیل

پس‌فغان وزاری اندر بیت احزان شرط نیست

سنایی ـ ۹۵

← یعقوب

لیلةُ الأَسْریٰ (لیلة اُسْریٰ)

وعدهٔ دیدار هر کسی به قیامت لیلهٔ اسری شب وصال محمد

سعدی ـ طیبات ـ ۵۳۲

همنشین لی مع‌الله، معنی نون والقلم رهسپار لیلةالاسری سوی پروردگار

قاآنی ـ ۳۲۷

بی میانجی به لیلةالاسری گفت با او خدای عرش اسرار

سروش ـ ۲۷۵

همی چه‌گویم وصف نگارلیلی روی من و مدیح خداوند لیلةالاسری

سروش ـ ۶۰۳

← محمد (ص)

لیلةُ الجن

کرد دعوت هم به اذن کردگار جنّیان را لیلةالجن آشکار

منطق‌الطیر ـ ۱۷

← محمد (ص)

لیلی

۱ــ لیلی بنت سَعد از قبیلهٔ بنی عامر از خردی، معشوق قَیس بن عامر (قیس عامری) یکی از افراد قبیلهٔ خود بود. پدر لیلی با عشق آنان مخالف بود. از این رو لیلی به‌اصرار پدر، همسر «ابن‌السلام» می‌شود. کار قیس به جنون می‌انجامد واز این رو به‌او مجنون(←) گویند، راه بیابان را در پیش گرفته و با حیوانات دمساز می‌شود و سرانجام در ناکامی می‌میرد. لیلی که همواره به مجنون وفادار مانده و هیچگاه تسلیم شوهر نشده است سر ــ انجام در اندوه عشق مجنون در می گذرد.

چون روی لیلی است گل و پیشش سرو نوان چو قامت مجنون است

ناصر خسرو ـ ۲۵۶

چنگ بین چون ناقهٔ لیلی وز او بانگ مجنون هر زمان برخاسته

خاقانی ـ ۴۷۶

شبی مجنون به لیلی گفت کای محبوب بی‌همتا
ترا عاشق شود پیدا ولی مجنون نخواهد شد

حافظ ـ قدسی ـ ۲۰۲

شوری از نالهٔ مجنون به بیابان افتاد که دل ازسینهٔ لیلی ره صحرا برداشت

صائب ـ ۲۰۳

۲ــ گویند که لیلی چندان زیبا نبوده است و از این رو مجنون را در عشق او ملامت می‌کردند ، لیکن مجنون در پاسخ می‌گفت که می‌باید لیلی را از دریچهٔ چشم او ببینند.

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل حسن لیلی نیست چندان، هست سهل
بهتر از وی صد هزاران دلربا هست همچون ماه در شهر ای کیا
گفت صورت کوزه است و حسن می می خدایم می‌دهد از ظرف وی
مر شما را سرکه داد از کوزه‌اش تا نباشد عشق اوتان گوش‌کش

دفتر پنجم مثنوی ـ ۵۵

گفت لیلی را خلیفه کان توئی کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی

مثنوی کلاله ـ دفتر اول ـ ۱۱

۳ــ غالباً مجنون را همان قیس عامری شاعر عرب می‌دانند ، لیکن برخی در وجود او شك کرده‌اند . «ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد (الاغانی ــ طبع مصر ــ فهرست اعلام) که : سه کس هستند که اخبار ایشان مشهور است و نام آنان معروف ولی هیچ وجود حقیقی نداشته‌اند و آن سه مجنون لیلی و ... است»

محمد جواد مشکور ـ مقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری‌ـص چهل و یك

ثعالبی در ص ۱۱۱ ثمارالقلوب ذیل مجنون بنی عامر می‌نویسد که در عشق بـه او مثال زنند و سپس گوید : «وَ شِعره أشیَرُمِنْ أن ینبّه علیه».

لی مَعَ‌الله

رسولی کـه سرخیل درگـاه بـود — دلـش مـحـرم لی مع الله بـــود
همای و همایون ـ ۵

اتصال لی مع‌الله کرده حاصل درنماز — ماسوی‌الله را ز استغـراق افنا ساخته
نظیری ـ ۴۸۹

تویی که داری در کاخ لی مع‌الله جای — تویی که داری از تاج لا به سر افسر
قاآنی ـ ۲۵۷

همنشین لی مع‌الله معنی نون والقلم — رهسپار لیلة‌الاسری سوی پروردگار
قاآنی ـ ۳۲۷

← محمد (ص)

لی وَقتٌ مَعَ‌الله

تو ای روح‌الامین بنشین به درگاه — مشو رنجه کـه لـی وقت مع‌الله
اسرارنامه ـ ۲۵

← محمد (ص)



ماء مَعین

خداوندی که آدم را و فرزندان آدم را | پدید آورد از مــاء معین و از گل مسنون

سنایی — ۵۳۹

← آدم

ماء وطین

آن که آورد این گهر از نور پاك | طینت آدم سرشت از مــاء وطیــن

فتحعلی‌خان صبا ـ ۳۴۷

← آدم

ماتم نوذر

به زور رستم دستان و عدل نوشروان | به جاه خسرو ساسان و مــاتــم نــوذر

انوری — ج ۱ — ۲۱۷

← نوذر

مأجوج

چو نسناس ناکس، چو خنزیر خیره | چویأجوج بی‌حد، چو مأجوج بی‌مر

عمعق — ۱۴۹

← اسکندر

مادِر

مادر،عربی از قبیلهٔ بنی‌هلال بودکه به‌بخل معروف است. مادر به معنی گل‌آلودکنندهٔ آب است. در این وجه تسمیه گفته‌اندکه چون روزی شتر خود را آب خوراند و مشاهده‌کرد که هنوزمقداری‌آب باقی مانده است،آن را گل‌آلودکرد تا دیگری ازآن استفاده نبرد.

و نیز رجوع شود به ثمارالقلوب (۱۲۷) ذیل بخل مادِر.

مادر زادت چو شبه مادر | افکند فلك خیو بر آن حــر

فتحعلی خان صبا — ۷۸۳

باقل هــرگز به هُش نگردد حسان | مادر هرگز به پر نگردد حاتم

قاآنی — ۵۳۲

مار

خشم و شهوت مار و طاووسند در ترکیب تو
نفس را آن پایمرد و دیورا این دستیار
کی توانستی برون آورد آدم را ز خلد
گر نبودی راهبر ابلیس را طاووس و مار
سنایی — ۱۸۸

چو طاووس بهشت آید پدیدار — به جای حلقه دربانی کند مار
خسروشیرین — ۴۴۸

چو آدمی به‌یکی مارشد برون ز بهشت — میان کژدم و ماران ترا امان ز کجا
مولوی - ۱۲۹

بران ز پیش جهان را که مار گنج توست
توش به حسن چو طاووس گیر و مارمگیر
مولوی — شمارهٔ ۱۱۵۳
← ابلیس

گهش گرزه ماری بُدی یارغار — گهش عنکبوتی شدی پرده‌دار
همای و همایون — ۴
← ابوبکر

آن کس که درفش کاویان یافت — از جور دو مار کی زبان یافت
تحفةالعراقین — ۱۶۴

از جور دو مار برنجوشم — چون رایت کاویان ببینم
خاقانی — ۲۷۱

هرکجا تو خشم دیدی کبر را در خشم جوی
گر خوشی با این دو مارت خود برو ضحاك شو
مولوی — شمارهٔ ۲۱۹۸

تو ضحاکی و مارت از دوش خاست — ولی نیشت از چشمهٔ نوش خاست
همای و همایون — ۱۵۱
← ضحاك

چه زیان است اگرگفت ندانست کلام — کزعصا مارتوانست همی کردکلیم
ابوحنیفهٔ اسکافی
گنج بازیافته — ۱۰۲

به قمع کردن فرعون بدعه موسی‌وار — قلم در آن ید بیضاش مار می‌سازد
خاقانی — ۸۵۷
← موسی

مار جِفْیَر

شیرخواران را به مغز و شیر مردان را به جان
طعمهٔ مار و شکار گرگ حمیر ساختند
خاقانی — ۱۱۴
← ضحاك

مار حِمْیَری

بر ده به رمح مارفش نیروی گاو آسمان — چون تف گرز گاوسر شوکت مار حمیری

خاقانی — ۴۲۴

← ضحاک

مار ضَحّاک

چو ماران ضحاک تیرش همی — نخواهد غذا جز همه مغز سر

عنصری — ۳۴

اگر خود مار ضحاکی زند نیش — چو در خیل فریدونی میندیش

خسرو وشیرین — ۲۸

ستد جمشید را جان مار ضحاک — ترا جان بخشد اژدرهای افلاک

خسروشیرین — ۳۲

مار ضحاک ماند بر پایم — وز مژه گنج شایگان برخاست

خاقانی — ۶۱

لهو و لذت دو مار ضحاکند — هر دو خونخوار و بیگناه آزار

عقل و دین لشکر فریدون‌اند — که برآرند از آن دو مار دمار

خاقانی — ۱۹۸

دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید — گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

خاقانی — ۳۲۱

مار ضحاک است زلفت کز غمش — قصر شادی هر زمانی می‌کنم

خاقانی — ۶۴۱

← ضحاک

مار موسی

گر همی فرعون قوم سحره پیش آرد — رسن و رشتهٔ جنبیده به مار انگارد

بالله و بالله و بالله که غلط پندارد — مار موسی همه سحر و سحره اوبارد

میر موسی است که شمشیر چو ثعبان دارد

دست ابلیس و جنودش کند از ما کوتاه

منوچهری — ۱۹۱

← موسی

ماروت

بود ماروت از ملایک بی‌گمان — از عتابی شد معلق همچنان

مثنوی کلاله — دفتر پنجم — ۳۴۵

← هاروت و ماروت

مازاغ

ز حوران گر چه صحن باغ بر بود — دو چشمش سرمهٔ مازاغ بر بود

اسرارنامه — ۱۹

صد هزار آفتاب دیـد احمد　　چون ترا دیده بود او مازاغ

مولوی ــ شمارهٔ ۱۳۰۵

چو در مازاغ بگریزی شود زاغ تو شهبازی

که اکسیرست شادی ساز او را کان دهانستی

مولوی ــ شمارهٔ ۲۵۱۹

دیده‌اش از سرمهٔ مازاغ روشن کرده‌اند　　منزلش در لانبی بعدی معین کرده‌انـد

نظیری ــ ۵۴۶

← محمد (ص)

مازاغ‌البَصَر

عقل کل را گفت مازاغ‌البصر　　عقل جزوی می‌کند هر سو نظر

مثنوی کلاله ــ دفتر چهارم ــ ۲۳۷

← محمد (ص)

مازاغ و ماطغی

چون نرگس از نظارهٔ گلشن نگاه داشت　　بشکفت بر رخش گـل مازاغ و ماطغی

عطار ــ ۷۰۴

سرّ مـازاغ و ماطغـی را من　　جـز ازو از کجا بیـاموزم

مولوی ــ شمارهٔ ۱۷۵۸

← محمد (ص)

مازندران

خوار و آسان آری اندر فکرت ای شه، مرد را

کشتـن دیـو سفیـد و قصهٔ مـازنـدران

ازرقی هروی ــ ۷۵

قصهٔ مازندران گر بشنوی از من شنو　　تا بگویم عین حال قصهٔ مازنـدران

ازرقی هروی ــ ۸۵

رستم کجا شدست که تنها دلیروار　　شیر و سپید دیو[1] به مازندران گرفت

امیر معزی ــ ۸۶

به مـازندرانـم ظفر بایدی　　که دیوانش را تن به تن کشتمی

خاقانی ــ ۹۳۵

← رستم

ماعَرَفناك

زعجزخویش می‌گویی توای پـاك　　تویی معروف و عارف ماعرفناك

اسرارنامه ــ ۵

← محمد (ص)

ماکان

ماکان بن‌کاکی از پادشاهان دیالمه بودکه درعهد نصربن‌احمدبن اسماعیل (۳۰۱ـ

---

۱. متن: شیر سپید و دیو.

(۳۳۱) طغیان کرد وچون درجنگ با امیر ابوعلی بن محتاج چغانی کشته شد خبر مرگ او را به این عبارت نوشتند که: وَ امّا ماکان فَصارَ کاسِمِهِ و این داستان معروف درچهار مقالهٔ عروضی مذکور است. گفته‌اند که ماکان در ژوبین (= زوبین یا خشت) اندازی مهارت وشهرتی داشته است.

به زخم تیر چون آرش به زخم خشت چون ماکان
به زخم گرز چون رستم به زخم تیغ چون نوذر
قطران - ۱۶۷

مرا شد گلشن عیسی و زین رشك آفتاب آنك
سپر فرمود دیلم وار و زوبین کرد ماکانی
خاقانی - ۴۱۱

مالك

ای اخی دوزخ و بهشت بین
بی‌گمان شو ز مالك و رضوان
ناصرخسرو - ۲۱۴

رضوان گه عفو توکند ساخته فردوس
مالك گه خشم تو کند تافته سجین
وزبهر موالی و معادیت کند پر
آن مشربه ازکوثر واین جام‌زغسلین
عبدالواسع جبلی - ج۱ - ۳۲۸

← زبانی

مالك دُعر

یوسفی کانجم سپندش سوختند
ده برادر چون ورا بفروختند
مالك دعرش چو زیشان می‌خرید
خط ایشان خواست‌کارزان‌می‌خرید
منطق‌الطیر - ۲۳۳

← یوسف

مانی

۱- ازمدعیان پیامبری در دورهٔ ساسانیان است. کتاب‌های او عبارتند از انگلیون (←)، ارژنگ‌یا ارتنگ[۱] (←ارتنگ، ارژنگ) وشاپورگان. اولین مینیاتورهای‌ایرانی ظاهراً درکتاب‌های مانی بوده است. در ادبیات فارسی مانی نقاش است و نقاشی را در چین آموخته است و پیروان مانی نیز از آنجا که ساکن چینند نقاشند.

آزر و مانی که صورت‌های دلبر کرده‌اند
بی رخ چون ماه و بی زلف چو عنبر کرده‌اند
عنبرین رخسار و مه دیدار آن دلبر مرا
بی‌نیاز از صورت مانی و آزر کرده‌اند
ادیب صابر - ۹

---

۱. انگلیون و ارژنگ وارتنگ تلفظهای مختلف یك‌کلمه‌اند و درحقیقت هرسه اسم یك‌کتابند.

سپهر گفتی نقاش نقش مانی گشت   که هر زمان بنگارد هزار گونه صور
انوری - ج ۱ - ۲۱۴

خانهٔ مانی است طبع، چهره‌گشای بهار   نایب عیسی است ماه، رنگرز شاخسار
خاقانی - ۱۷۹

اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس
که مانی نسخه می‌خواهد زنوك كلك مشكنيم
حافظ - ۲۴۵

۲ـ مانی به فرمان بهرام اول (پسر شاپور اول ونوهٔ اردشیر بابکان) بـه قتل رسید و اینکه خاقانی شاپور ذوالاکتاف را کشندهٔ مانی گفته است خطاست، زیرا آن دو اساساً معاصر نبوده‌اند، ظاهراً شاعر شاپور ذوالاکتاف یعنی شاپور دوم (پسر هرمز پسر شاپور اول) را با شاپور اول (پسر اردشیر بابکان) خلط کرده است، زیرا مانی وشاپور اول معاصرند. شاپور در اوایل با مانی به‌ملاطفت رفتار می‌کرد ولی بعدها اورا از ایران تبعید کرد.

شاپور ذوالاکتاف است اکناف هدایت را   مانـی ضلالت را بردار کشد عدلش
خاقانی - ۵۰۲

ماه (مه)

حسام قهر تو شخص اجل زند به دونیم   چنان کـه ماه فلك را بنان پیغمبر
انوری - ج ۱ - ۲۱۱

تو کرده اشارت از سر انگشت   مه قرطهٔ پرنیان زده چاك
جمال‌الدین اصفهانی - ۵

مه را دونیم کـرده به‌دست چو آفتاب   سایه نه بـر زمینش و ازابر سایـه‌بان
خاقانی - ۳۱۵

دیدی که شکافت مصطفی ماه   او خورشید آنچنان شکافد
خاقانی - ۵۱۲

فلك شکافد حکمش چنان که دست نبی   شکاف مـاه‌دوهفت آشـکار می‌سازد
اگر بنان نبی مه شکافت، دست امام   ز آفتاب شکـافی شعار می سازد
خاقانی - ۸۵۷

کرده ناخن بُرای انگشتش   سیب مه را دونیم در مشتش
هفت پیکر - ۸

ماه از انگشت او بشکافتـه   مهردر فرمانش ازپس تافته
منطق الطیر - ۱۸

به معنی سپهدار درگاه شاه   به صورت شکافندهٔ قرص ماه
همای وهمایون - ۵

ماه اگر بی تو بر آید به دو نیمش بزنند　　دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی
حافظ - ۳۳۳

چو مه را بر سرتیر اشارت　　زد از سبّابهٔ معجز بشارت
....

بلی چون داشت دستش بر قلم پشت[1]　　رقم زد خط شق بر مه به انگشت
هفت اورنگ - یوسف و زلیخا - ۵۸۳
← محمد (ص)

این باد سحرگاه بدین قطرهٔ باران　　از چاه همی ماه بر آرد چو مقنّع
ادیب صابر - ۳۵۸
← مقنع

ماه دو پیکر

نبی که معجز ماه دو پیکر آورده　　مثال نور خود ونورحیدر آورده
نظیری - ۴۹۱
← محمد (ص)

ماه سیام

نه ماه سیامی نه ماه فلك　　کداینت غلام است و آن پیشکار
رودکی - ۵۶
← مقنع

ماه کنعان

غیرت یعقوب محنت دیده را جان عزیز　　در فراق ماه کنعان بیت احزان ساخته
خواجو - ۶۰۷

این مثال ماه کنعان و عزیز گاه مصر　　لیك نی. با گاه وجاهش چاه وزندان آمده
فتحعلی خان صبا - ۴۷۸
← یوسف

ماه کنعان

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد　　وقت آن است که بدرود کنی زندان را
حافظ - ۸

ارشکرچشم سفیدمصردر راه من است　　چندگرد کاروان چون ماه کنعانی خورم
صائب - ۷۰۸
← یوسف

ماه مصر

سنگین شد از کنار پدر خواب راحتم　　چون ماه مصر سیلی اخوانم آرزوست
صائب - ۲۳۸

به ماه مصر چه نسبت ترا که گردیده است　　جهان ز جوش خریدار همچو زندان تنگ
صائب - ۶۴۸

زصد هزار پسر همچو ماه مصر یکی　　چنان شود که چراغ پدر کند روشن
صائب؟
← یوسف

---
۱. یعنی امی بود.

ماه مقنّع

رجوع مـاه سر رایـت مخـالف تو　　بسان ماه مقنع به چاه خواهد بود
عثمان مختاری - ۴۹

کی بود ماه مقنع همچو مـاه آسمان　　گرچه کوته‌دیدگان را در خیال افتد منیر
انوری - ۱ج - ۲۴۹

دانند ز ماه چرخ اخضر　　تـا مـاه مـقـنـع مـزور
تحفة العراقین - ۲۳۴

چو خورشید آوازهٔ او بر آمد　　همان‌گاه ماه مقنع فـروشد
خاقانی - ۸۷۵

فرداست که از رایت او ساحت نخشب　　پـر ماه مقنع شـود از مهچـهٔ پرچـم
قاآنی - ۵۲۶
← مقنع

ماه (مه) نَخْشَب

ماه نخشب خود سبق بردی ز خور　　گـر رخ آن مـاه خلّخ نیستی
اثیراخسیکتی - ۴۰۳

صبح بر آمد ز کوه چون مـه نخشب ز چاه
ماه برآمد به صبح چون دم مـاهی ز آب
خاقانی - ۴۱

نه ماه آئینه سیماب داده　　چوماه نخشب‌ازسیماب زاده
خسرو وشیرین - ۸۰

سه روز آن ماه در چه بود تا شب　　چو مـاه نخشب انـدر چاه نخشب
هفت اورنگ - یوسف و زلیخا - ۶۴۲

چاه نخشب ماه نخشب هر دو دارد کش بود
مـاه نخشب بـر عذار و چاه نخشب در ذقن
قاآنی - ۵۹۹
← مقنع

ماهی

یکچند چون سلیمان ماهی گـرفت و اکنون
چون موسی از شبانی هستش بره مسخر
خاقانی - ۱۹۱

بختش انگشتری ودیعت داد　　مـاهی از بهـر آن شکم بشکافت
خاقانی - ۴۷۰

یا همچو سلیمانی بشکافد ماهی را　　اندر شکم ماهی آن خاتم زر یابد
مولوی - شمارهٔ ۵۹۸

دام فکندم که تا صید کنم ماهی‌یی — صید سلیمان وقت جان من، انگشتری
مولوی - شمارهٔ ۳۰۱۸
← سلیمان

ماهی چو صدف گرش فرو خورد — چون یونسش از دهـان برافکند
خاقانی - ۵۵۹

اگرچه‌ماهی ازیونس شرف یافت — به یونس فلس ماهی چون فرستم
خاقانی - ۹۰۸

باز یونس را نگـر گـم گشته راه — آمده از مـه به ماهی چنـدگاه
منطق‌الطیر - ۲

درشکم ماهی‌یی، حجرهٔ یونس کنی — یوسف صدّیق را از بن چه برکشی
مولوی - شمارهٔ ۳۰۱۶

قرص خـورشید در سیاهی شد — یونس انـدر دهـان مـاهی شد
سعدی - گلستان - ۸۴

زیونس هرآن‌کش نه‌آگاهی است — چه آگه ز. ماهیت مـاهی است
همای و همایون - ۲۲۰
← یونس

ماهیار

ناجوانمردی است چون جانوسیار و ماهیار — یار دارا بودن و دل با سکنـدر داشتن
قاآنی - ۶۷۲
← دارا

ماهی فروش

کی سلیمان را زیان شد گر شد او ماهی فروش — اهـرمن گـر ملك بستد اهـرمن بُد اهـرمن
مولوی - شمارهٔ ۱۹۵۹

ملك از سلیمان نقل شد مـاهی فروشی شد فنش — بی رنج اگر راحت بدی من مور را نازردمی
مولوی - ترجیع شمارهٔ ۳۳
← سلیمان

ماهی‌گیر

چـون سلیمان نبود ماهی گیر — خـاتـم آورد باز دست آخر
خاقانی - ۴۸۵

ماهی یونس

یا بر مثال ماهی یونس میـان آب — آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یاهمچویونس‌آمده بیرون زبطن حوت — وافتاده بر کنـارهٔ دریا نحیف و زار
ظهیرالدین فاریابی - ۱۳
← یونس

مجرّد

گر روی پاك ومجرد چو مسیحا به فلك — از چراغ توبه خورشید رسد صد پرتو
حافظ - ۲۸۱

گر مجرد همچو عیسی نیستی زحمت مکش
هر که بار دل برد همچون خران بار آورد
اهلی - ۴۵۶

← عیسی

مجلس جم

ای جرعه‌نوش مجلس جم، سینه پاك دار — کائینه‌یی است جام جهـان بین‌که آه ازو
حافظ - ۲۸۵

← جمشید

مجلس جمشید

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود — که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
حافظ - ۱۲۱

← جمشید

مَجْمَعُ الْبَحْرَین

من ز شعـر تو دیـده موسی‌وار — در یکی بیت مجمع‌البحرین
سنایی - ۱۰۸۹

سعادت فلکی طینت تو چون بسرشت — نمود از دل ودست تو مجمع‌البحرین
رخ تو آب حیات است وتشنه‌تر هرروز — بدیدن تو خداوند صد چو ذوالقرنین
انوری -۷۰۷

منـم سکندر این دم به مجمع‌البحرین — که تا رهانم جان را ز علت وبحران
مولوی - شمارهٔ ۷۲

← خضر

مجنون

داستان شد عشق مجنون در جـهـان — از جهان این داستان خـواهم گزید
خاقانی - ۱۶۹

همچو مجنون در بیابانم وطن خواهد شدن
گرد برگردم ز مرغان انجمن خواهـد شدن
باباغفانی - ۳۴۷

بـادد و دام جهان مـانند مجنون ساختن
صاف با هرخاروخس چون سینهٔ صحرا شدن
صائب — ۷۴۷

← مجنون

محمّد (ص)

۱ـ حضرت محمدبن عبدالله بن‌عبدالمطلب صلّی‌الله علیه وآله، پیغمبر اسلام است که از آمنه دختر وهب درسال عام‌الفیل (۵۷۰ م) در مکه ولادت یافت. درچهل‌سالگی به‌پیامبری برگزیده شد و در ربیع‌الاول سال ۱۱ هجری (۶۳۲ م) در شصت‌وسه (←) سالگی رحلت فرمود.

۲ـ معجزهٔ حضرت محمد قرآن کریم است. جز این معجزات دیگری نیز به‌حضرت منسوب است که ذیلاً به‌چند مورد اشاره می‌شود:

«مورخین ضمن معجزات حضرت رسول آورده‌اند که احجار (← حجر، سنگ) بر پیغمبر سلام می‌کردند و سنگریزه (← حَصا[1]، حَصات، سنگریزه) درکف آن حضرت برصحت رسالتش گواهی داد (جهت مزید اطلاع ← تاریخ خمیس ج ۱ ص ۲۵ به‌بعد و نثرالجواهر ص ۲۴۳ وحیوةالقلوب ج ۲ ص ۱۶۲ به‌بعد) و در ادعیه آمده است:

اَللّهُمَّ صلِّ مَن سبَّحتْ فی کفه الحصاة (دلائل الخیرات ص ۶۳)»

گوهرین - منطق‌الطیر - ۲۸۰

سورآبادی می‌نویسد:

«اگر سنگ خاره را خطاب کردی به‌سخن آمدی... درخت با وی به‌سخن آمد... حَصیٰ در دست وی تسبیح کرد»

قصص قرآن مجید - ۴۱۷

مجلسی می‌نویسد:

«مکرر عامری به خدمت آن حضرت آمد و معجزه‌یی طلبید. حضرت نه‌سنگ ریزه درکف گرفت و همه به‌آواز بلند تسبیح گفتند و چون برزمین گذاشت ساکت شدند وچون برداشت باز تسبیح گفتند...»

حیوةالقلوب ـ ج ۲ ـ ۲۹۷

سنگ‌ها اندر کف بوجهل بود[2] / گفت ای احمد بگو این چیست زود
گر رسولی چیست در مشتم نهان / چون خبر داری ز راز آسمان
گفت چون‌خواهی بگویم‌کان چه‌هاست / یا بگویند آن که ما حقیم و راست
گفت بوجهل این دوم نادرتر است / گفت حق آری از این قادرتر است
گفت شش پاره حجر در دست تست / بشنو از هریک تو تسبیحی درست
از میان مشت او هر پاره سنگ / در شهادت گفتن آمد بی‌درنگ
لااله گفت و الا الله گفت / گوهر احمد رسول‌الله سفت
چون شنید از سنگ ها بوجهل این / زد ز خشم آن سنگ‌ها را برزمین

دفتر اول مثنوی - ۵۷

۳ـ «در ضمن معجزات حضرت ختمی مرتبت آورده‌اندکه بزغاله (←) یی بریان و مسموم پیش وی آوردند. لقمه‌یی ازگوشت آن حیوان خورد و دست بازکشید. صحابه علت را جویا شدند، فرمود این بزغاله به‌من گفت‌که گوشت مرا مسموم کرده‌اند تا ترابدان

---

۱. حَصا مخفف حَصاة.

۲. عین همین حکایت در مجلس اول از مجالس سبعهٔ مولانا (ص ۵ مثنوی کلاله) آمده است.

بکشند (تاریخ الخمیس ج ۱ ص ۲۵۰ و جلد ۲ ص ۵۷)»

گوهرین - منطق‌الطیر - ۲۸۰

سورآبادی می‌نویسد: «چون آن روز[1] به نیمه رسید آن جهودان را همه مقهور کردند به‌کشتن و خستن و بستن. یاران رسول همه مانده و گرسنه بودند... زنی نامش زینب بنت‌الحارث... بزغالدیی را بریان کرد... آن بزغاله را همه بیالود... آن‌گه پیش رسول آمد بمیزوانی... رسول اجابت کرد به‌خانهٔ وی شد... دست فا کرد لقمه‌یی از آن باز کرد در دهان نهاد، همه زهر بود. بزغالهٔ بریان به‌زبان فصیح با رسول صلی‌الله علیه به سخن آمد گفت: یا رسولَ‌الله لا تأکُلْنی فإنّی مسمومةٌ. رسول همی آن لقمه که در دهن‌نهاده بود فرو برد. زهر درتن عزیز وی پراکند. خدای تعالی نظری به‌رحمت بدوی کرد. آن زهر در تن وی عرق گردانید از وی بیرون تراوید، به‌سهولت بگذشت... از پس آن هرسالی‌که بدان وقت رسیدی درد زهر در تن وی بخاستی، آخر مرگ رسول صلی‌الله علیه در آن بود».

قصص قرآن مجید - ۲۹۰ و ۲۸۹

کبوتر پردهٔ او داشت سایه خیمهٔ او شد
زبان کشتهٔ پر زهر هم گویای او آمد

خاقانی - ۴۴۸

۴- «و نیزآورده‌اند که آهویی را که بسته بودند از حضرت تقاضا کرد تا برود و بچگانش را شیر دهد. حضرت بند از وی برداشت و آهو به آواز بلند شهادتین بگفت و اسلام‌آورد (تاریخ خمیس ج ۱ ص ۲۵۰) برخی به جای آهو ، بز ذکر کرده‌اند»

گوهرین - منطق‌الطیر - ۲۸۵

«و اگر سنگ خاره را خطاب‌کردی به سخن‌آمدی، تا سوسمار با وی به سخن‌آمد و آهو با وی به سخن‌آمد».

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۴۱۷

زبان بسته بمدح محمد آرد نطق   که نخل خشک پی مریم آورد خرما

خاقانی - ۱۳

۵- «در احوال پیغمبر ما آمده است‌که سوسمار (←) با او تکلم کرد و برخی نوشته‌اند گرگ بااوتکلم‌کرد وکیفیت‌اینتکلم را به‌تفصیل نقل‌کرده‌اند (جهت مزیداطلاع ← : شرح تعرف ج ۲ ص ۹۲، تاریخ خمیس ج ۱ ص ۴۰۵ و نثرالجواهر ص۲۶۲).
در دعا آمده است :

«اللهم صلّ علی مَن کلّمه‌الضب فی مجلسه مع اصحابه. اللهم صلّ من تشفع‌الیه -

---

۱. روز جنگ با جهودان خیبر.

الظبی بافصح کلامه» (دلائل الخیرات، ص ۶۳) »

گوهرین - منطق الطیر - ۳۸۰

«و اگر سنگ خاره را خطاب کردی به‌سخن آمدی، تا سوسمار با وی به‌سخن آمد»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۴۱۷

خلاصهٔ داستان سخن‌گفتن سوسمار با حضرت به شرح زیر است: عربی سوسماری شکار کرده بود که به خانه برد. در راه به اجتماع مردم برخورد و علت را سؤال کرد. گفتند که محمد (ص) دعوی پیغمبری کرده است. اعرابی به نزد محمد (ص) رفت و گفت به تو ایمان نمی‌آورم مگر اینکه این سوسمار به راستی تو گواهی دهد. پیغمبر به‌سوسمار گفت به سوی من بیا. سوسمار به سوی پیغمبر رفت و به حضرت نگریست. پیغمبر فرمود یا ضبّ مَن ربّك؟ سوسمار جواب داد خدای کاینات.

پیغمبر فرمود وَ مَن اَنا یا ضبّ؟ سوسمار گفت محمد بن عبدالله. پیغمبر فرمود که را عبادت می‌کنی؟ سوسمار گفت خدا را و ترا. و اعرابی اسلام آورد. (← تعلیقات حدیقة‌الحقیقه ص۱۱۳ وتعلیقات دیوان مجیر بیلقانی - ۲۵۳)

۶- در وقت بازگشت پیغمبر از غزوهٔ تبوك، ماری عظیم(←اژدها) به طرف پیغمبر آمد. پیغمبر فرمود که این مار از جماعت جنی است که چون به نزدیك مقام او رسیده‌ایم به سلام ما آمده است. (← تعلیقات حدیقة‌الحقیقه - ۱۱۴)

۷- پیغمبر با اشارهٔ انگشت، ماه (← قمر، ماه، ماه دو پیکر) را در وسط آسمان به‌دونیم کرد. این معجزه به شقّ‌القمر (←) معروف است. بلعمی می‌نویسد:

«و از آن مسألدها که کافران مکه از پیامبر علیه‌السلام پرسیدند و آن بیست‌وهشت مسأله بود که جهودان مدینه از میان تورات بیرون آورده بودند ... و چون از پیغامبر پرسیدند همه را جواب کرد و جهودان ... مقرآمدند که اندر تورات همه همچنین است که او همی‌گوید ... گفتند ما این مسألدها ندانیم وبه‌قول جهودان کارنکنیم، اگرما را حجتی بنمائی که ما درآن ببینیم آن‌گه دانیم که تو پیغامبری.

پس پیغامبر گفت که چه خواهید. گفت که آن خواهیم که این ماه که برآسمان است به دو نیمه شود و یك نیمه به مشرق فرو شود و یك به مغرب.

پیغامبر گفت که این بر خدای عزوجل آسان است. پس به شب چهاردهم که ماه تمامتر باشد از خدای عزوجل اندر خواست تا ماه را فرمان داد و به دو نیمه گشت و یك نیمه به مشرق فروشد و یك نیمه به مغرب و خلقان همه آن ماه را بدانگونه بدیدند»[۱]

تفسیر طبری - ج ۷ - ۸۳ - ۱۷۸۲

۱. در مجالس سبعهٔ مولانا (مجلس اول - ص ۵ مثنوی کلاله) شق‌القمر در جواب ابوجهل است.

«معجزهٔ دستش آن بود که بدماه اشارت کرد بشکافت»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۴۱۸

آن که از ایمای انگشتش دو گیسو بند کرد
از چه؟ از یـك آینه[1] بر سقف چرخ چنبری

انوری - ج ۱ - ۴۷۴

برخی گفته‌اند که هر نیمهٔ ماه در آستین حضرت فرو رفت و از گریبان او برآمد.

گهی می‌کرد مـه را خـرقه سازی گهی مـی‌کرد با مـه خرقه بازی[2]

خسرو و شیرین - ۴۳۶

۸ـ«چاهی (ــه چاه) درمدینه خشك شد و آب نمی‌داد. سیدالمرسلین (ص) اندکی از آب دهان خود را در آن چاه انداخت تا آب از تك آن بجوشید و در مدینه آبی شیرین تر از آن یافت نشد (نثرالجواهر ص ۲۴۷)»

گوهرین - منطق الطیر - ۲۸۲

«مصطفی صلی‌الله علیه آب دهن در چاه آب طلخ او گند عذب زلال گشت»

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۴۰۱

چنان که ملاحظه می‌شود بـرطبق تفسیر سورآبادی آب دهن مـوجب زلال شدن آب می‌شود نه پر آب شدن چاه خشك.

در بارهٔ پرآب شدن چاه خشك، در تفاسیر کهن داستان دیگری است بدین شرح که در راه تبوك لشکر پیغمبر به چاهی رسید. پیغمبر فرمود که هیچکس پیش از من ازآب چاه استفاده نکند، لیکـن گروهی زودتر رفتند و آب چاه را کشیدند به طوری که آبی در چاه نماند «... قدری آب مانده بود درمَطهره، رسول علیه‌السلام دست را بدان بشست و باقی درآن چاه ریخت آب برآمد چنان که بر سر چاه رسید».

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۱۱۹

۹ـ پیغمبر پیش از ساخته شدن منبر به سال هشتم هجرت، به هنگام ایراد خطبه بر ستونی چوبی تکیه می‌زد. تا اینکه منبری سه پایه ازحبشه برای پیغمبر هدیه‌آوردند و پیغمبر بربالای آن رفت. دراین زمان آن ستون‌چوبی ازمفارقت پیغمبر ناله‌آغازید (ــه اُسْتُن، استن حنّانه، چوب حنانه). بر طبق حدیثی پیغمبر برآن ستون دست مالید واو را مخیر ساخت که اگر خواهد درجهان درختی تازه و بارور شود و اگر خواهد در بهشت بنشیند و ببالد

---

۱. ماه.

۲. «خرقه سازی ماه کنایه از شق‌القمر و خرقه بازی اشارت است به معجز پیغمبر که مـاه را ازآسمان فرود آورده و در خرقهٔ خود پنهان ساخت.»

وحید ــ حاشیهٔ خسروشیرین ــ ۴۳۶

و استن حنانه آخرت را برگزید. استن‌حنانه، ساقهٔ درخت خرما یا مُقل یا سدر بود وحنّانه به معنی بسیار ناله کننده است.

مرحوم فروزانفر در ذیل بیت:

استن حنانه از هجـر رسول   ناله می‌زد همچو ارباب عقول

می‌نویسد: «اشاره به قصه‌یی است معروف که بخاری در صحیح و حافظ ابی نعیم در کتاب دلائل‌النبوه نقل کرده‌اند و ما آن را از صحیح بخاری در اینجا می‌آوریم:

عن جابربن عبدالله قال کان جذعٌ یقوم‌الیه النبی فلمّا وضع‌لهالمنبرُ سمعناللجذع مثل‌اصوات‌العشار حتّی نزل‌النبی ص و وضع یده علیه (صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۵۷). نیز رجوع کنید به‌دلائل‌النبوة، چاپ حیدرآباد، ج ۲، ص ۱۴۳-۱۴۲»

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - ۲۴

منم استون آن مسجد که مسند ساخت پیغمبر

چو او مسند دگر سازد ز درد هجر نالانم

مولوی - شمارهٔ ۱۴۱۴

۱۰- در هنگام هجرت از مکه به مدینه، پیغمبر (← احمد) و ابوبکر (← صدّیق) ازبیم‌کافران درغارثور (← غار) پنهان‌شدند وازاین‌رو به‌ابوبکر یارغارگویند (درسورهٔ توبهٔ ۹، آیهٔ ۴۹ به این موضوع اشاره شده است). عنکبوت (←) بر در آن غـار تـار تنید وکبوتری (← کبوتر) در آنجا تخم نهاد. کافران در تعقیب چون به در غار رسیدند و تار عنکبوت را دیدند با خود گفتند مدت‌هاست که کسی در این غار نرفته است.

برخی به جای کبوتر، فاخته گفته‌اند.

«عنکبوت بیامد و بر در آن غار تنید و فاخته بیآمد آنجا آشیانه نهـاد و بر آنجا نشست تا کافران به جای نیارند که کسی در آن غار رفته»

قصص قرآن مجید سورآبادی — ۱۲۲

۱۱- «در سورهٔ احقاف (آیهٔ ۱۸ تا ۳۱) و سورهٔ جن (آیهٔ ۱ تا ۱۷) آیاتی است که دال است برایمـان آوردن جنیان بررسول‌الله و مسلمان شدن آن‌هـا. درتفاسیر قرآن کیفیت این ایمان آوردن به‌تفصیل نقل شده است که مختصرش این است: شبی ازشب‌هایی که پیغمبر (ص) در مکه بود عبدالله‌بن مسعود را با خود به‌شعب‌الحجون برد و گرد او خط کشید و به‌او امر فرمود که از آن خط پـای بیرون ننهد و خودش اندکی از وی دور شد و برپای ایستاد و آغاز قرآن خواندن کرد و جنیان به‌صورت مرغان و کرکسان بسیار و ماران بیشمار و اشباح فراوان دسته‌دسته می‌آمدند و مسلمان می‌شدند وبا رسول‌الله بیعت می‌کردند و این امر تا صبح ادامه داشت. آن‌شبی را کـه پیغمبر برجنیان ایمان عرضه

می‌فرمود لیلةالجن (←) گویند»

گوهرین ـ منطق‌الطیر ـ ۲۸۵

سورآبادی تحت عنوان «قصهٔ اسلام‌آوردن گروهی از پریـان می‌نویسد: «مصطفی علیه‌السلام به‌مکه‌بود عبدالله‌مسعود را گفت‌رضی‌الله‌عنه، مِطْهَرهٔ آب‌بردار و با من بیا تا بگویم. عبدالله‌مسعود گوید: مِطْهَرهٔ آب برگرفتم و بارسول‌علیه‌السلم برفتم تا به‌بطن‌النّخله رسیدیم. رسول علیه‌السلام دست و روی بشست آن‌گه خطی بکشید ، مرا گفت درینجا شو، نگر از ایـن خط بیرون نیایی تـا من نگـویم که اگر بیرون آئی نیز مرا نبینی . آن‌گه رسول علیه‌السلام خطی دیگر به گـرد خود بکشید و در نماز ایستاد و قرآن می‌خواند. نه تن از پریان فاز آنجا رسیدند . . . همی نیوشیدند قرآن خواندن رسول علیه‌السلام را ... چون رسول علیه‌السلام فارغ‌شد ایشان پیش رسول‌آمدند. رسول علیه‌السلم اسلام بریشان عرضه کرد همه اسلام آوردند وقرآن بیاموختند.»

قصص قرآن مجید ـ ۴۳۲

۱۲ـ یکی از معجزات پیغمبر این بودکه از میان انگشتان خودآب بیرون‌آورد.

«و معجزات پیغمبران علیهم‌السلام بیرون‌آوردن چیزی باشد از عدم به‌وجود و قلب کردن اعیان باشد و قلب اعیان چون عصا مارکردن و آتش بوستان‌کردن و بیرون‌آوردن از عدم به‌وجود چو از سنگ‌آب‌آوردن واز میان انگشت‌آب دویدن و از کوه ناقه‌آوردن و امثال این بود»

خلاصهٔ شرح تعرف ـ ۱۹۸

«چنان‌که از أنامل رسول علیه‌السلام آب بیرون آوردند»

معارف بهاءولد ـ ۱۰۶

«چنان‌که از میان انامل رسول‌الله آب زلال می‌جوشید»

مناقب افلاکی ـ ص ۷۸۴

۱۳ـ حضرت،آفتاب را برای نماز حضرت علی برگرداند (← علی ع).

مـاه از انگشت او بشـکافته | مهر در فرمـانش ازپس تافته

منطق‌الطیر ـ ۱۸

۱۴ـ حضرت محمد (ص) از زمین به‌آسمان، معراج (← شب‌معراج، معراج) کرد. او در این سفر سوار اسبی به‌نام براق (←) بود. برخی به‌جای براق، رفرف (←) گفته وآن‌را تختی دانسته‌اند که حضرت رسول در شب معراج بـر آن نشست. معراج در شب (← شب أسْری، لیلةُالْأُسْری، لیلهٔ اسری) اتفاق افتـاد و در آن شب همهٔ انبیاء و ملائك در تجلیل و تکریم پیغمبر کوشیدند. در سورهٔ الاسراء ۱۷ آیهٔ ۱ می‌فرماید: سُبْحانَ‌الَّذی أَسْری بِعَبْدِه لَیلاً مِنَ‌الْمَسْجِدِالْحَرامِ إلی‌الْمَسْجِدِالأَقْصَا الَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیـاتِنا

إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. یعنی: منزه است خدائی که برد در شب بنده‌اش را از مسجدالحرام به مسجداقصی که برکت دادیم پیرامونش را تا بنمائیم او را ازآیت‌های خود. همانا که اوست شنوای بینا.

شب خلوت که موجودات بروی‌عرضه کردایزد
جهان چـون ذره‌یی در دیدهٔ بینای او آمد

خاقانی - ۴۴۸

قدسیان را با رسل بنشاند نیز
جمله را یك‌شب به‌دعوت خواند نیز

منطق‌الطیر - ۱۷

۱۵ــ در قصص قرآن مجید سورآبادی در قصهٔ معراج از زبان پیغمبر در بـارهٔ براق چنین‌آمده است:

«بُراقی در میان بداشته اشهب[۱]، مَه از حمار وکم ازبَغل[۲]، روی او چون روی‌مردم، سر او چون سراسب، گردن او چون گـردن شتر، سینهٔ او چون سینهٔ شیر، پشت او چون پشت شتر، پاهای او چون پاهـای گاو، دنبالش چون دنبال پیل. زینی برپشت او از یك دانه مروارید، رکابش از یـاقوت سرخ، لگامش از زبرجد سبز. هرگز من مرکبی ندیدم ازو نیکوتر. میکائیل لگام اوگـرفت و پیش من آورد. جبریل گفت: ارکَب یا محمّد، این براق حق عز وعلا از بهشت ترا فرستاده است... پس براق فرارفتن آمد میان آسمان و زمین. هرچند که چشم‌کار کردی یك‌گام نهادی، چون به بالائی رسیدی پایش درازگشتی و دستش کوتاه‌گشتی، چون فرانشیب رسیدی دستش درازگشتی و پای کوتاه...»

ص ۱۹۳

۱۶ــ پیغمبر در این شب صدای نعلینی شنید و جبرئیل به‌اوگفت‌که این صدای نعلین بلال مؤذن (← نعلین‌بلال) است. بلال (←) غلام سیاه‌پوست پیغمبر بودکه رسول او را بالاکشید ومقام مؤذنی‌داد. بلال به‌صدای‌خوش معروف است. پیغمبر بسیار بلال را دوست داشت ومی‌فرمود یا بلالُ اَرِحنا بالصَّلاة (← ارحنا یابلال) (احادیث مثنوی ــ ص ۲۱).

۱۷ــ پیغمبر در شب معراج بسیار به‌خداوند نزدیك شد (←ثمّ‌دَنا، دَنی، دَنی‌تدلّی، دَنی فَتَدَلّی) به‌طوری‌که فاصلهٔ اوبه‌اندازهٔ دوکمان (← قاب قوس اوادنی، قاب قوسین، قاب وقوس) و بلکه کمتر (← أدنی، اَوْاَدنی) بود. در سورهٔ النجم ۵۳ آیات ۸ و ۹ و ۱۰می‌فرماید: وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلىٰ* ثُمَّ دَنىٰ فَتَدَلّىٰ* فَكانَ قابَ‌قَوْسَيْنِ اَوْاَدْنى. یعنی: و او بود برافق برتر* پس نزدیك‌آمد پس نزدیك شد یا تواضع نمود* پس بود قدر دو کمان یا نزدیك‌تر.

---

۱. سیاه وسفید.   ۲. استر.

در تفسیر طبری آمده است: «شب معراج ، پیغامبر علیه‌السلام با حق‌تعالی نزدیک‌تر بود از آن‌که دو کمان برهم‌نهاده باشد و نیز از آن نزدیک‌تر بود که گفت اوادنی»
ج ۷ - ۱۷۶۸

۱۸- هم‌چنین در سورهٔ نجم ۵۳، آیهٔ ۱۸ می‌فرماید : مازاغَ الْبَصَرُ وَ ماطَغیٰ (← مازاغ، مازاغ‌البصر، مازاغ وماطغی).یعنی: نگردید به‌جانبی چشم و تجاوز از حد ننمود. یعنی پیامبر در شب معراج همه‌چیز را به‌دیدهٔ بصیرت دید.

۱۹- «ابن بابویه به‌سند معتبر روایت‌کرده است‌که حضرت رسول (ص) فرمود که چون در شب معراج به‌آسمان رفتم از عرق (← عرق مصطفی) من به‌زمین ریخت واز آن گل سرخ رویید» (حیاةالقلوب - ج ۲ - ص ۴۳۲) فی‌حدیث آخر: «لمّا عرج‌النبی (ص) عرق فتقطر عرقه الی‌الارض فانبتت من‌العرق‌الوردالاحمر»(سفینةالبحار ج ۲ ذیل‌مادهٔورد)
حواشی دیوان مجیرالدین بیلقانی - ۴۵۵

مرحوم فروزانفر در حاشیهٔ ص ۱۵۴ ج ۳ کلیات شمس حدیث زیر را نقل‌کرده و جزو موضوعات شمرده است: اَنَّ‌النَّبِیَّ (ص) قالَ لَیلَةَ اُسْرِیَ‌بی اِلیٰ‌السَّماء سَقَطَ اِلی‌الارض من عَرَقی فَنَبَت مِنْهُ‌الْوَرْدُ فَمَنْ‌اَرادَ اَنْ‌یَشَمَّ رائحتی فَلیشَمَّ‌الْوَرْدَ (اللؤلؤالمرصوع، چاپ مصر، ص ۹۸)

در کشتزار جهان گل شد بمعجز او | هرقطره خوی که ازو در راه گشت جدا
مجیرالدین بیلقانی - ۱۲

۲۰- پیغمبر امی بود یعنی خواندن و نوشتن نمی‌دانست. درسورهٔ الاعراف ۷ آیهٔ ۱۵۶ می‌فرماید: اَلَّذینَ‌یَتَّبِعُونَ‌الرَّسُولَ‌النَّبِیَّ‌الْاُمِّیَّ. یعنی : آنان‌که پیروی می‌کنندآن رسولی را که نبی امی است و درهمین سوره،آیهٔ ۱۵۸ می‌فرماید: فَامِنُوابِاللهِ وَ رَسُولِهِ‌النَّبِیِّ‌الْاُمِّیِّ. یعنی: پس بگروید به‌خدا و رسولش آن پیغمبر امی.

اگر بودی کمال اندرنویسایی و خوانایی
چرا آن قبلهٔ دین نانویسا بود و ناخوانا
؟

او آفتاب عصمت و از شرم ذوالجلال | نفکنده بربیان قدم سایهٔ بنان
خاقانی - ۳۱۰

قلم بیگانه بود از دست گوهربار او لکن
قدم پیمانهٔ نطق جهان‌پیمای او آمد
خاقانی - ۴۴۸

ز آن بزد انگشت تو برحرف پای | تا نشود حرف تو انگشت‌سای
مخزن‌الاسرار - ۳۵

۲۱ـ و نیز از برای پیغمبر چند علامت نبوت ذکر کرده‌اند ازجمله:
برکتف پیغمبر نشانی بود که به‌مهر نبوت (← مهر کتف، مهر نبوت) معروف است.
«و مُهر نبوت بر کتف وی بودی بر آن نبشته که لاالاالاالله»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۴۱۶

آن‌که[1] از مُهری که بودی مصطفی را برکتف
مُهر کـرده است از پس عهدش در پیغمبری

انوری - ۴۷۴

۲۲ـ پیغمبر، سایه (← سایه،ظل) نداشت وچون درآفتاب گذرمی‌کرد ابر برسرش سایه می‌گسترد.

«و نیز از علامت نبوت وی در اخبار آمده است که میغ برسر وی سایه داشتی و از لطافت وی سایه برزمین نیفتادی»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۴۱۶

۲۳ـ بـه‌عقیدهٔ مسلمین حضرت مسیح در انجیل به‌آمدن حضرت محمد (ص) مژده داده است. در سورهٔ الصف ۶۱، آیهٔ ۶ می‌فرماید: وَإِذْقالَ عیسَیٱبْنُ مَرْیَمَ یـا بَنی‌إسرائیلَ إنّی رَسُولُ‌اللهِ إلَیکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ‌التَّوریةِ و مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَـأْتی مِن‌بَعدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ. . . یعنی: و هنگامی که گفت عیسی پسر مریم ای بنی‌اسرائیل همانا من رسول خدا هستم برشما و تصدیق کنندهٔ تورات که درجلوی من است و بشارت‌دهنده به‌رسولی کـه بعد از من می‌آید و اسم او احمد است.

در تفسیر این سوره گفته‌اند که مراد از کلمهٔ یونانی Paraklētos [2] (به عربی: فارقلیط) به‌معنی آرام دهنده، تسلی‌دهنده و روح‌القدس وجبرئیل ومدافع وحامی درانجیلِ یوحنّا، همان احمد است.

در فرهنگ آنندراج ذیل فـارقلیط می‌نویسد «و معنی فـارقلیط احمد است یعنی ستاینده‌تر»

در انجیل یوحنّا مکرراً از فارقلیط یـاد شده است، از جمله باب چهاردهم آیات ۱۱، ۱۶، ۲۶ و باب پانزدهم آیهٔ ۲۶ و بـاب شانزدهم آیات ۷، ۱۳ و اینك آیه‌یی محض نمونه ذکر می‌شود:

لیکن تسلی دهنده یعنی روح‌القدس که پدر اورا به‌اسم من می‌فرستد. او هرچیزی‌را به‌شما تعلیم خواهد داد وآن‌چه به شما گفتم به‌یاد شما خواهدآورد.

باب چهاردهم ـ آیهٔ ۲۶

---

۱. خدایی که.
۲. به‌فرانسه: Paraclée.

و نیز در سورهٔ الاعراف ۷ آیهٔ ۱۵۶ می‌فرماید: اَلَّذینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْاُمِّیَّ الَّذی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوریٰةِ وَالْاِنجیلِ. یعنی: آنان که پیروی می‌کنند آن رسولی را که نبی امی است که می‌یابند او را مذکور در تورات وانجیل.

بدو گوید همی تورات و انجیل — وزو نازد محاریب و منایر

ادیب صابر - ۳۴۷

حق‌تعالی‌اش از کمال احترام — برده در توریت و در انجیل نام

منطق‌الطیر - ۱۸

خاموش باش اگرچه به بشرای احمدی — همچون مسیح ناطق طفل گواره‌ایم

مولوی - شمارهٔ ۱۷۵۹

مسیح از مقدم او مژده گویی — کلیم ازمشعل اوشعله‌جویی

هفت اورنگ - ۵۸۳

۲۴- جامی قصیده‌یی داردکه در آن به‌اکثر معجزات و علامات نبوت حضرت ختمی مرتبت اشاره کرده است و ما در اینجا ابیاتی ازآن را نقل می‌کنیم:

....

می‌ساخت روشن راه را دعوت‌کنان بدخواه را
بشکست قرص ماه را بر گوشهٔ این گِردخوان

چون فوت شد عصر از علی از بهر وی ترکاهلی
گشت از دعایش منجلی از غرب شمس خاوران

روزی که با خصم دغا شد لطف او برهان نما
الزام حجت را حَصا شد در کفش تسبیح خوان

حنّانه آمد در حنین از فرقت آن نازنین
آن‌دم که شد منبرنشین بر سامعان گوهرفشان

....

شد سوی اعدا از کرم زد پیش او از حال‌سَم
بزغاله مسموم دم کز وی نیالاید دهان

شد بر در غار محن بهرش عناکب پرده تن
تا از حسود پرفتن برجان او ناید زیان

بررغم بدخواهان دین شد پیش تیر وتیغ‌کین
چون بیضه‌های آهنین بیض حمامش پاسبان

بـا فرقهٔ از دین بری در معنی پیغمبری
چون زد دم ازدعوی گری شد ذیب وضب شاهدبر آن

. . . .

صدتشنهٔ بی‌راه و رو بود از کف او آب جو
از فرجهٔ انگشت‌او شدآب جوشان چشمه‌سان

. . . .

سایه نبودش همچوخود وین طرفه‌تر اندر سفر
از تاب خود بالای سر بودی سحابش‌سایه‌بان

ص ۸۳

۲۵ـ در بسیاری از آیات قرآنی از پیغمبر یاد شده است ازجمله در سورةالحجر ۱۵ آیـهٔ ۷۲ می‌فرمایدکـه لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِی سَكْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ (← تاج لعمرك ، لعمرك).

یعنی: سوگند به‌جان توکه آنان[1] درگمراهی خویش سرگردان بودند.

خورده است خدا ز روی تعظیم سوگند به روی همچو ماهت
جمال‌الدین عبدالرزاق ـ ۳

وایزد که‌قسم به‌جانش‌خورده‌است سجاده‌ش ادیم‌خاك کرده‌است[2]
تحفة‌العراقین ـ ۲۳

۲۶ـ نام پیغمبر در برخی از آیات در ردیف نام خداوند ذکر شده است چنان‌که درسورهٔ النساءآیهٔ ۶۲ می‌فرماید: أَطیعُوااللّهَ وَ أَطیعُواالرَّسُولَ وَ اُولِی‌الْأَمْرِمِنْكُم. یعنی:فرمان برید خدا را و فرمان برید رسول را وصاحبان امر را.

ایزد که رقیب جان خردکرد نام تو ردیف نام خودکرد
جمال‌الدین عبدالرزاق ـ ۳

۲۷ـ دربسیاری از احادیث قدسی از پیغمبر یادشده است ازجمله درحدیث است که:لَوْلاكَ لَماخَلَقْتُ‌الافلاكَ (← خواجهٔ‌لولاك، لولاك‌ماخلقت) (احادیث مثنوی ـ ص ۱۷۲).

یعنی: اگر تو ای پیغمبر نبودی افلاك را نمی‌آفریدم.

«وجملهٔ مخلوقات که‌آفریدم وخواهم‌آفرید ازبهراوراآفریدم‌ومقصودازهمه‌اوست».
قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۴

یزدان‌که سرای شش جهت ساخت جز بهـر نشست تـو نپرداخت
تحفة‌العراقین ـ ۱۵۰

ای‌چشم و چـراغ اهل بینش مقصود وجـــود آفـرینش
سعدی ـ ۸۲۱

---

۱. مراد ازآنان قوم لوط است وازاین‌رو فعل مضارع به ماضی ترجمه شده است. خداوند درآیهٔ شریفه به‌جان پیغمبر سوگند خورده است.

۲. درحدیث نبوی است که: جُعِلَتْ لِیَ‌الْأَرْضُ مَسْجِداً (حاشیهٔ تحفةالعراقین ـ ۴۰۲).

حبیبی که مقصود کونین اوست　　　کمان ابروی قاب‌قوسین اوست
همای وهمایون - ۴

۲۸- به بسیاری ازسخنان پیغمبراکرم در ادبیات فارسی اشاره شده است ازجمله: لِی‌مع اللهِ وقتٌ لا یَسَعُنی فیه مَلَکٌ مُقَرَّبٌ ولا نبیٌّ مُرْسَلٌ (← لی مع‌الله، لی وقت مع‌الله) (احادیث مثنوی-۳۹). یعنی: مرا گاهی با خدای خود خلوتی است که درآن هیچ فرشته و پیغمبری را راه نیست.

لایسع فینا نبی مرسلٌ　　　والملک‌والروح‌ایضاً فاعقلوا
مثنوی کلاله - دفتر اول - ۷۷

۲۹- و: تنامُ عَیْنایَ ولا یَنامُ قلبی (← لاینام قلبی) (احادیث مثنوی-۷۰). یعنی: چشم سرم به خواب می‌رود اما چشم سِرّم همیشه بیدار است.

گفت پیغمبر که عینای تنام　　　لاینام قلبی عن رب الانام
مثنوی کلاله - دفتردوم - ۱۳۳

گرچشم سرم خسپد بی‌سرهمه چشمست‌او　　　کز دیدهٔ جان خود لوح ازلی خواند
مولوی - شمارهٔ ۶۵۱

۳۰-و: اَبیتُ عِنْدَرَبّی یُطْعِمُنی و یَسقینی (احادیث مثنوی-۸۸) یا اِنّی اَبیتُ یُطْعِمُنی رَبّی و یَسقینی (احادیث مثنوی -۳۶) (← اَبیت عندَ ربی، مهمان ابیت عندربی). یعنی: من درحضرت خدای خود بیتوته می‌کنم.

شب نخوردی به سحر اشکم او پر بودی　　　مصطفی را و بگفتی که شدم ضیف رضا
مولوی ترجیعات - ۴

۳۱- و: لانَبیَّ بعدی (← لانبی بعدی). یعنی: بعد ازمن پیغمبری نیست.

ای چشم وچراغ اهل بینش　　　مقصود وجود آفرینش
صاحبدل لاینام قلبی　　　مهمان ابیت عندربی
در وصف تو لانبی بعدی　　　خود وصف‌تو وزبان‌سعدی؟
سعدی - صاحبیه - ۸۲۰

۳۲- و: ماعرفناکَ حق‌معرفتك (← ماعرفناك). یعنی: ترا چنان که شایسته شناختن تست نشناختیم.

«واصفان حلیهٔ جمالش به تحیر منسوب که: ماعرفناك حق معرفتك»
سعدی - گلستان - ۷۲

۳۳- و: لااُحصی(←لااحصی)ثناعلیك انت‌کما اثنیتَ علی نفسك. یعنی: نمی‌توانم ثنای ترا بشمارم توچنانی که خود را ثنا گفته‌ای.

۳۴- و: بقیتُ وَحْدی (←). یعنی: تنها ماندم.

«در غزوهٔ احد هرگاه پیغمبر تنها می‌شد وکفار به سوی او هجوم می‌گردید بنابر مسموع با کلمهٔ بقیت وحدی پسر عم خود علی را به کمك خواسته و او کفار را

متفرق می‌ساخت»

دستگردی - دیوان جمال‌الدین اصفهانی - ۹

۳۵ـ کفار بر سرحضرت محمد خاکروبه ریختند.

تا خاکروبه بر سر احمد نریختند   زین خاکدان نشد به‌سوی عرش رهسپر

قاآنی - ۲۵۷

۳۶ـ کفار یهود باسنگ دندان پیغمبر را شکستند.

در ملت محمد مرسل نداشت کس   فاضل‌تر از محمد یحیی فنای خاك

آن کرد روز تهلکه دندای فدای سنگ   وین کرد گاه فتنه دهان را فدای خاك

خاقانی - ۲۳۹

دندانم ار به سنگ غـرامت شکسته‌اند   وقت ثنای خـواجه ثنایا بر آورم

خاقانی - ۲۴۷

۳۷ـ حسّان ثابت،شاعر عرب مداح پیغمبر بـود . حسان (←) بـه فصاحت‌مشهور است و پیغمبر برای اوخلعت‌فرستاد.

۳۸ـ حضرت همسران متعدد داشت: عایشه دختر ابوبکر، هانی یـا ام‌هانی خواهر علی (ع)، حَفْصَه (←) دختر عمر، سَودَه، زینب.

به حق عایشه وام هانـی‌وحفصه   به‌حق سوده‌وزینب به‌حرمت‌زهرا

شیخ روزبهان - ۶۸

۳۹ـ زیدبن حارث، پسر خواندهٔ پیغمبر زن خـود را به‌سبب پیغمبر(←مصطفـی) طلاق داد.

«زینب بنت جَحش دخترعمّت رسول... زنی بود... بزرگ اصل با جمال بانبال... ازمکه به هجرت آمد به مدینه بر آن طمع که رسول خدای او را به زنی کندلکن‌به مال‌وجمال خویش مُعجَب بود. حـق تعالی فرمود تا او را به زید حارثه‌دهد پسرخواندهٔ خویش . داد. تا آن گاه که زید دست بداشت حق تعالی به رسول داد...»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۳۴۲

۴۰ـ عایشه محبوب‌تریـن زن پیغمبربـود و پیغمبر به او حُمَیْرا (←) می‌گفت و می‌فرمود کَلِّمِینی یا حُمَیْرا (←) (احادیث مثنوی - ۲۵). عایشه درغزوهٔبنی مصطلق‌ازقافله عقب ماند تاآن کـه صفوان‌بن‌المُعطّل‌السّلمی او را به‌پشت شتر خود نشاند و بـه همراه آورد و از ایـن‌رو مردم بر عـایشه تهمت زدند و سرانجام آیتی بر تبرئهٔ او بر پیغمبر نازل شد.

۴۱ـ حضرت دارای موهای سیاهی بودکه آن را می‌بافت و از دو طرف شانه

آویزان می‌کرد.

دوشاخ گیسوی اوچون چهار بیخ حیات بهر کجا که اثر کرد اخرج المرعی

خاقانی - ۹

حبل اللهست معتکفان را دو زلف او هم روزعید و هم شب قدر اندرو نهان

خاقانی - ۳۱۱

خرامان گشته بر تازی سمندی مسلسل کرده گیسو چون کمندی

خسرو وشیرین (در دیدن خسرو پیغمبر را به خواب) - ۴۳۱

بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست

شعشعهٔ این خیال زان رخ چون والضحاست

مولوی - شمارهٔ ۴۶۳

مصطفی را دید می‌آمد چو ماه در برافکنده دو گیسوی سیاه

منطق‌الطیر - ۸۳

در آمد گیسوی مشکین گشاده به سر تاج لعمرك بر نهاده

زهی مشك دو گیسوی سیاهش که‌هرمویست وصدجان درپناهش

اسرارنامه - ۱۳

۴۲- «درمحاسن شریفش هفده موی سپید بهم رسیده بود که مانند آفتاب می‌درخشید»

حیاةالقلوب - ج۲ - ۱۶۴

زان هفده موی یاسمین ناك[1] کافوری گشت عودی خاك

تحفةالعراقین - ۱۴۶

مخرسیاهی هجده هزار عالم را به هفده[2] موی سپیدش که هست نیم‌بها

مجیرالدین بیلقانی - ۳

۴۳- پسر پیغمبر موسوم به‌ابراهیم (←) درخردی درگذشت.

گر به‌گهر باز رفت جان براهیم احمد مختار شادخوار بماناد

خاقانی - ۸۷۰

۴۴- اولین سوره‌یی که به حضرت نازل شد سورهٔ علق ۹۶ بود که چنین شروع می‌شود: اِقْرَأْ بِاسمِ رَبِّكَ الذی خَلَقَ * خَلَقَ الْانسانَ من عَلَقٍ (← اقرأباسم ربك). یعنی: بخوان به‌نام پروردگارت که آفرید * آفرید انسان را ازخون بسته.

۴۵- پیغمبر استری داشت به نام دُلْدُل که آن را به حضرت علی (←) بخشید و نیز شتری داشت به نام عَضْبا(←) که مخفف عضباء به معنی گوش شکافته است.

۱- یعنی سفید.

۲- متن: هفت، وضبط ما مطابق نسخه بدل است.

«و پیغامبر علیه‌السلام براشتری نشسته بود نام آن اشتر عضباء بود وعضبا آن باشدکه دو گوش او به دونیمه بود»

ترجمهٔ تفسیرطبری - ج۱ - ۲۴۴

و نیز خری داشت به نام یَعفور (←) که چون حضرت وفات یافت خود را هلاك کرد.

۴۶ـ موسی آرزو داشت که در زمان پیغمبر زندگی کند.

دورتست ایرا که موسای کلیم / آرزو می‌برد زین دورت مقیم
چون که‌موسی رونق دور تو دید / کاندرو صبح تجلی می‌دمید
گفت یارب این چه دور رحمت است / آن گذشت از رحمت اینجارویت‌است
غوطه ده موسی خود را در بحار / از میان دورهٔ احمد بر آر

مثنوی کلاله-دفتر دوم - ۸۵

مرحوم فروزانفر درشرح این ابیات می‌نویسد:

«مأخذ آن روایتی است که طبری درتفسیر، چاپ مصر، ج۹ ص ۴۲-۴۱ و حافظ ابی نعیم در دلائل النبوه، ج۱ ص ۱۴ وثعلبی درقصص الانبیاء ص۱۷۳ و ابوالفتوح در تفسیر خود ج۲، ص۴۶۱، ۴۷۴ به وجوه مختلف آورده‌اند و ما آن را از مأخذ اخیردر اینجا نقل می‌کنیم:

عبدالله عباس‌روایت کرداز‌رسول ص که گفت‌چون‌خدای تعالی‌موسی‌را الواح‌داد در الواح‌نگرید؛ گفت بارخدایا کرامتی‌دادی‌مرا که کس‌را ندادی پیش‌ازمن. خدای تعالی گفت اِنّی اصْطَفَیْتُكَ بِرِسالاتی وَبِکَلامی فَخُذْما آتَیْتُكَ وَکُنْ مِنَ‌الشّاکِرینَ. آن چه من ترادادم‌بستان ونگاه‌دار به‌جد ومحافظت وچنان‌ساز که بردوستی محمد ص پیش من‌آیی. موسی گفت بار خدایا محمد (ص) کیست. گفت احمد است آن‌که من نام او برعرش نقش‌کرده‌ام... و پیغمبرمن است... ومن او را دوست دارم ازجملهٔ خلقان وجملهٔ فرشتگان. موسی گفت بار خدایا چون محمد را به نزدیك تو این منزلت دارد هیچ امت هستند از امت او فاضلتر؟ گفت یا موسی فضل امت او بر دگرامتان چنان است که فضل من بر خلقانم. موسی گفت بار خدایاکاشکی من ایشان را بدیدمی. گفت یا موسی تو ایشان را نبینی و اگر خواهی که آواز ایشان بشنوی من ترا بشنوانم. گفت بار خدایا خواهم. حق تعالی گفت یا امت محمد. جواب دادند از اصلاب آباء و ارحام امهات وگفتند: لبّیك اللّهم لبّیك ان‌الحمد والنعمة لك‌والملك لاشریك‌لك لبیك. انتهی به‌اختصار»

مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی - ۴۶

علاوه براین گفته‌اند که درشب معراج پیغمبران به زیارت حضرت محمد (ص) آمدند و گفتند «ای بس که مابه حاجت از خدای درخواسته‌ایم کرامت دیدار تو» (قصص

قرآن مجید سورآبادی-۱۹۷) و خداوند به حضرت محمد (ص) فرمود «...همه رسولان را... مشتاق دیدار تو گردانیدم تا امشب که ترا بدیدند» (همانجا-ص۲۰۴)

۴۷- پیغمبر برای مَقَوقِس[1] پادشاه مصر نـامه‌یی نوشت و او را به اسلام خواند و مقوقس برای پیغمبر کنیزی به نام ماریهٔ قبطیه هدیه فرستاد.

«رسول علیه‌السلام چهار نـامه فرستاد ازمکه به چهارملک وایشان را دعوت کرد به اسلام: یکی به‌قیصر ملك روم ویکی به‌نجاشی ملك حبشه وسدیگر به‌مقوقس ملك اسکندریه چهارم به‌کسری ملك پارس»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۳۱۱

درمثنوی در رابطه با مقوقس بیتی آمده است که ظاهراً سند تاریخی ندارد:

یا به دریوزه مقوقس از رسول — سنگ‌لاخی مزرعی شدبااصول[2]

دفتر دوم مثنوی - ۱۴۶

مرحوم فروزانفر دربارهٔ این بیت می‌نویسد:

«درکتبی که بر قصص و معجزات آن حضرت مشتمل است چنین قصه‌یـی ملاحظه نمی‌شود و در مواضعی که ذکری از نامه‌نوشتن سید عالم ص‌به مقوقس در بیان مـی‌آید هرگز چنین مطلبی نقل نشده است»

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - ۵۹

۴۸- پیغمبر دارای اسمای متعددی است از جمله: احمـد (←)، مصطفی (←)، سید (←).

محمود غزنوی

از سلاطین معروف سلسلهٔ غزنوی.

۱- ایاز (←) ازغلامان‌ترک (متوفی در۴۴۹ ق) سلطان محمود بودکه به‌رشادت و فراست و ملاحت معروف است و سلطان بداو عشقی عظیم داشت. محمود شبی در حال مستی بداباز فرمان داد که زلفین خود را از نیمه ببرد اما صبح از ایـن دستور نادم شد. عنصری به‌خدمت او شتافته و رباعی زیر را بربدیهه بگفت:

کی عیب سرزلف بت از کاستن است — چه جای به غم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط ومی خواستن‌است — کاراستن سرو ز پیـراستن است

و بدین‌ترتیب خشم محمود فرو نشست (← چهار مقالهٔ عروضی - ۵۷ - ۵۵)

داستان زلف ایاز (←) و عشق محمود بداو در ادبیات فارسی معروف است:

نه بر خیره بدو دل داد محمود — دل محمـود را بـازی مپندار

---

۱. درتاریخ، قیرس (cyrus) وزیر هرقل (هراکلیوس) و فرمانداراسکندریه.

۲. دراصل وصول، واصول مطابق است با نسخهٔ نیکلسن.

غضائری رازی به‌دستور سلطان دروصف ایاز شعری گفته بود وصله‌یی گران‌دریافت کرده بود چنان‌که گوید:

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان | بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم | به‌رغم حاسد و تیمار بدسگالان نکال

دیوان عنصری - ۱۶۵

در دفتر پنجم مثنوی، ایاز جزو عارفان و واصلان محسوب شده و از زندگی او تحلیلی عرفانی به‌عمل آمده است:

از منی بودی‌منی را واگذار | ای ایاز آن پوستین را یاد آر

مثنوی کلاله ــ دفتر پنجم - ۳۱۰

۲ــ قدرشناسی محمود نسبت به‌فردوسی معروف است.

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

۳ــ به‌سلطان محمود، غازی گویند زیرا مکرراً باکافران هندوستان جنگید.

«وشَبّیُ الحب عندالهنوداشهرمن‌سبی محمود، و زخم ولهب محبت به‌نزدیك هندوان اندر شهرگی چون زخم محمود است اندر هندوستان»

کشف‌المحجوب ــ ۳۹۹

نسبت از محمودیان داری و بهر عزدین
همچو محمود آمدی بتخانه سوز و بت شکن

سنایی - ۵۲۶

مَخاض

مریم جان را مخاض، برد به نخل و ریاض
منقطع درد را نزل وطن واجب است

← مریم

مولوی ــ شمارهٔ ۴۷۵

مَدیَن

غم برد ز من شراب وحدت | ترس از دل موسی آب مدین

مجیرالدین بیلقانی - ۱۴۸

نگر به‌موسی عِمران که از بر مادر | بمدین آمد و زان راه گشت او مولا

مولوی ــ شمارهٔ ۲۱۴

مدینه‌یی چو مداین زرین و شاه‌گزین | گزید جای درو چون شعیب در مدین

← شعیب

قاآنی - ۶۰۷

مرتضی

راست گویی مرتضی در دست دارد ذوالفقار
راست گویی مصطفی بردلدل شهبا بود
امیر معزی - ۲۵۳

ز روزگار بدردم ز دوستان محروم
چو مرتضی ز امامت چو فاطمه زفدك
ادیب صابر - ۲۸۸

فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست
مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی
سعدی ـ قصاید - ۴۲۹

← علی (ع)

مرغ

گِل که عیسیش طرازد مرغ است
نی که ادریس تراشد قلم است
خاقانی - ۸۱۹

توی عیسی و من مرغت. تو مرغی ساختی از گل
چنان‌که دردمی در من چنان در اوج پرانم
مولوی ـ شمارهٔ ۱۴۱۴

مسیح خوش دمی تو و ما ز گل چو مرغی
دمی بدم تو برما بر اوج بین تو جولان
مولوی ـ شمارهٔ ۱۸۸۹

← عیسی

مرغ سلیمان

قافلهٔ شب چه شنیدی ز صبح
مرغ سلیمان چه خبر از سبا
سعدی ـ طیبات ـ ۵۲۲

← سلیمان

مرغ طور

هم ز فرعون بهیمی دور شو
هم بمیقات آی و مرغ طورشو
منطق‌الطیر - ۳۵

← موسی

مرغ عیسی

مرغ عیسی کدام سگ باشد
که کند سوی جبرئیل آهنگ
سنایی - ۳۴۰

چه راحت‌مرغ‌عیسی را زعیسی
که‌همسایه‌است[1] باخورشیدعذرا
خاقانی - ۲۴

بوم شبکور و مرغ عیسی را
نزد شمس الضحی فرستادم
نظیری نیشابوری - ۴۵۱

← عیسی

---

۱. یعنی عیسی.

مرغ کُه طور

نور توی‌سور توی‌دولت منصور توی — مرغ که‌طور تـوی خسته بـه‌منقار مرا

→ موسی — مولوی - شمارهٔ ۳۶

مرغ گِل

گوئـی کـه مسیح مرغ گل ساخت — وزدم بـه‌بـرش روان فـرو ریخت

→ عیسی — خاقانی - ۵۰۷

مرغ مسیحا

تیره مغاکی‌است تنگ خانهٔ‌دلگیر خاك — مرغ مسیحا ندای بـزم مسیحا طلب

→ عیسی — وحشی - ۱۶۸

مرکب جمشید

چهرهٔ خورشید و آن گه زحمت مشاطگی

مرکب جمشید و آن‌گـه حاجت برگستوان

→ جم — خاقانی - ۳۲۵

مَروان

حیدرکرّار کو کانـدر مصاف از بهردین

در صف صفّین ستم از لشکر مـروان کشد

→ علی (ع) — سنایی - ۸۵۹

مریم

۱ـ مادر حضرت عیسی است. پـدر او عِمران (→ دخت عمران) صاحب پسران متعدد و ساکن مسجد بیت‌المقدس بود. نـذرکرد که فرزند آیندهٔ خـود را ساکن مسجد سازد. اما چـون فـرزند او دختر شد و دختر نمی‌توانست خـادم مسجد شود عمران در بلاتکلیفی بماند. از طرف خداوند به‌او الهام شدکه مریم را مجاور مسجد سازد. چـون عمران درگذشت پسر عمّ او زکریا از مریم در مسجد مراقبت می‌کـرد. هنگامی که مریم به‌هیجده سالگی رسید،جبرئیل به‌صورت یوسف نجار ـ وکیل پدرمریم ـ خود را به‌مریم نمود و او را به‌تولد عیسی بشارت داد. گفته‌اندکه در این لحظه مریم در صومعه مشغول غسل بود. در قاموس کتاب مقدس (ص ۷۰۶) در شرح‌حال مسیح آمـده است «مادرش مریم دوشیزه نامزد یوسف نجار (→)» بود.

۲ـ «... مریم را پذیرفت [زکریا] و او را صومعه‌یـی بساخت تـا در آن صومعه با رهبانان عبادت می‌کرد و زکریا وی را تعهد می‌کرد. هرگه که در صومعهٔ او شدی میوه یافتی نه‌چون میوه‌های دنیا، در زمستان میوه‌های تابستان. گفت ازکجا می‌آرند ترا

این؟ گفت: از نزد خدا از بهشت»

قصص قرآن مجید - ۲۲۵

خرم آن باغی که بهر مریمان　　　میوه‌های نو، زمستان می‌رسند

گزیدهٔ غزلیات شمس - ۱۷۱

۳- درنوع آبستنی مریم باکره اختلاف است:

«بنا به اکثر روایات، جبرئیل در گریبان (← جیب) مریم دمید (← باد، باد هوا، دم، دم جبریل، نفخ روح، نفخهٔ روح) و او از تأثیرآن دم بار گرفت (تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۱۶، ص ۱۴۲- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۸- قصص‌الانبیا ثعلبی، طبع مصر ص۲۳-۲۲). روایت دیگر آن است که‌جبرئیل،دم برآستین مریم گماشت (تفسیرابوالفتوح رازی، طبع طهران، ج ۲، ص ۴۶۴- قصص قرآن مجید، انتشارات دانشگاه طهران ص ۲۲۸)».

شرح مثنوی شریف - ج۳ - ۷۹۳

نیز درتفاسیرآمده است که چون مریم آواز جبرئیل بشنید پرده بر خویشتن افکند. جبرئیل،آستین (←آستین مریم) وی بگرفت و در جیب جامهٔ وی دمید و نیز دربرخی از تفاسیر گفته‌اند که مریم لخت بود، جبرئیل در جامهٔ او دمید و چون مریم جامهٔ خویش را دربرکرد آبستن شد.

و نیز گفته‌اندکه مریم از راه دهان بارگرفت «...جبرئیل گفت: دهن بازکن... پفی دردهن وی افگند، خدای تعالی در ساعت عیسی را بیافرید... خدای تعالی آن باد را از سوی دهن وی به رحم وی رسانید و عیسی را از آن بیافرید و هم از سوی دهن از وی جداگردانید و مریم بکر ازین جهان برفت...»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۲۲۸

درمورد هیچ‌کدام ازاین پنج نظر[1] مطلب صریحی درقرآن مجید نیست، اما اشاراتی هست «و خدای تعالی اورا اندرشکم مریم بیافرید ازباد پاك. قال‌الله تعالی فَنَفَخْنا فیها مِنْ رُوحِنا» (مجمل‌التواریخ - ۲۱۵). درسورهٔ مریم ۱۹،آیهٔ ۱۸ می‌فرماید: ...فَأَرْسَلْنا إِلَیْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیّاً.یعنی:پس فرستادیم به‌سویش روح خود (یعنی جبرئیل) را پس نموده شد به او عیناً چون بشری. و درآیات ۱۹ و۲۰ و ۲۱ و۲۲ می‌فرمایدکه روح به مریم می‌گوید که آمدم تا ترا پسری ببخشم ومریم می‌گوید چگونه؟ حال آن که مرا تاکنون بشری لمس نکرده است و روح می‌گویدکه پروردگار فرموده است‌که این امر برای من‌آسان است و سپس درآیهٔ ۲۳ می‌فرماید: فَحَمَلَتْهُ... یعنی پس بارگرفت از او.با

۱. البته نظریات دیگری نیز ابراز شده است‌که می‌بایـد در کتب مفصل دید و یکی ازآن‌هارادرقسمت عیسی ذکرکرده‌ایم.

توجه بـه کلمهٔ تمثل درآیهٔ شریف فوق، ظهور جبرئیل را برمریم به‌صورت آدمی، تناسخ تمثلی گفته‌اند. (← مولوی چه می‌گوید. ج ۲-۸۷۲)

بی‌شوی شد آبستن چون مریم عمران — وین قصه بسی خوبتروخوشتراز آن است
زیراکه گر آبستن، مریم به‌دهان شد — این‌دخترزرزانه‌لب‌است ونه‌دهان است

منوچهری - ۹

آن‌که[1]نیل[2] مادری برچهرهٔ مریم کشید — حفظ او، بی آن که باطل شدجمال دختری

انوری - ج۱ - ۴۷۴

دید مـریم صورتی بس جانفـزا — جـان فـزایی دلربایی در خلا

...

چون‌کـه مریم مضطرب شد یك زمان — همچنـان که بر زمین بر ماهیـان
بانگ بر وی زد نمـودار کـرم — کـه امین حضـرتم از من مـرم

مثنوی‌کلاله - دفترسوم - ۱۹۷ و ۱۹۶

عجایبند درختـانش بکر و آبستن — چو مریمی که نه معشوقه و نه شو دارد

مولوی - شمارهٔ ۹۳۳

راقی‌جان، در می‌دمد چون پور مریم رقیه‌یی
ساقی ما هم می‌کند چون شیر حق کرّاریی

مولوی - شمارهٔ ۲۴۵۳

۴- به هرتقدیرمقصود از روح‌القدس (←) یا روح‌الله (←)، روح الهی است که موجب باروری مریم شد. به عبارت دیگرآن دمی راکه در مریم دمیده شد روح‌القدس یا روح‌الله گویند. ازاین‌رو خود حضرت عیسی را نیز روح‌الله (←) خوانده‌اند. والبته مراد از روح‌القدس و روح‌الله جبرئیل نیز هست.

روح کی گشتی فدای آن دمی — کز نسیمش حـامله شد مریمی

دفترپنجم مثنوی - ۵۲۵

۵- جهودان مریم را به‌سبب‌آبستنی بی‌شوی، شدیداً ملامت می‌کردندوطعنه می‌زدند.

چومریم سرفکنده ریزم از طعن — سرشکی چـون دم عیسی مصفا
چنان استاده‌ام پیش و پس طعن — کـه استاده الفـهـای اطعنا

خاقانی - ۲۴ و ۲۵

۶- مریم تصمیم گرفت که درمقابل طعنه‌ها وتهمت‌های مردم سکوت اختیارکند. این خاموشی او به‌صوم سکوت (← روزه، روزهٔ مریم، صوم مریم) مشهور است. در سورهٔ مریم ۱۹ آیهٔ ۲۷ می‌فرماید: فَقُولی اِنّی نَذَرْتُ لِلرَّحمٰنِ صَوْماً فَلَنْ اُکَلِّمَ الْیَوْمَ اِنْسِیّاً (← فلن اکلم الیوم).

---

۱. خدایی که.　　۲. نشانه.

یعنی: پس بگو همانا من نذر کرده‌ام برای خدای بخشنده روزه. پس‌سخن نمی‌کنم امروزآدمی را.

سورآبادی می‌نویسد:

«چون روزی چند برآمد جبریل مریم را گفت: این‌کودك را برگیر و با اهل بیت خویش بر، اگرکسی بینی از مردمان‌گو من پیمان‌کرده‌ام خدای را روزهٔ سخن. درشریعت ایشان روا بودی روزه از سخن‌که سخن نگفتندی مگرآن مقدارکه گفتی من روزه دارم تا او را معذور داشتندی.»

قصص قرآن مجید - ۳۳۱

معنی از دعوی گفتار قلم را لب بست　　　　عیسی این مهرخموشی به لب مریم زد

صائب - ۵۷۳

۷ـ سرانجام درد زادن فرا رسید. مریم از طعن مردم از شهر بیرون گریخت و به درخت خرمای‌خشکی پناه‌برد(←خرما،خرما بن،درخت‌مریم،رطب، نخل،نخل‌خرما،نخل خرمای مریم، نخل خشك، نخلهٔ مریم) خرما به فرمان خداوند سبز و بارور شد و سرفرود آورد و مریم‌گرسنه ازآن میوه خورد.

درسورهٔ مریم ۱۹ آیهٔ ۲۶ می‌فرماید: وَ هُزّی إِلَیْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْكِ رُطَباً جَنِیّاً.یعنی: و بکش به سوی خود تنهٔ درخت خرما را که فرو می‌ریزاند بر تو رطب تازه چیده.ثعالبی در ثمار القلوب (ص ۴۵) گوید که بدین مناسبت مراد از «تحفه مریم» خرماست. (←غذای مریم).

وحید دستگردی درحاشیهٔ خسرو وشیرین (ص ۲۷۲) می‌نویسد: «جشن مریم (←) عیدی است‌که نصاری معمول می‌دارند به‌نام روزی‌که مریم راخرما ازدرخت حاصل‌آمد»

«تا مریم را درد زه پیدا نشد قصدآن درخت بخت نکردکه،آیه: فَأَجآءَ ها الْمَخاضُ (←) إِلی جِذْعِ النَّخْلَةِ[1]. او راآن درد به درخت آورد و درخت خشك میوه‌دار شد.»

فیه‌ما فیه - ۲۵

آن مریم دردمند یابد　　　　تازه رطب تر جنی را

مولوی - شمارهٔ ۱۲۲

۸ـ اشك مریم (←) به دو جهت معروف است:

الفـ به جهت‌گریه‌هایی‌که به زیر دار عیسی‌کرده بود.

«و در قصه آمده است‌که مریم... برآن دار بسیار بگریستی و پنداشتی‌که این‌کشته شدهٔ عیسی است.»

قصص‌الانبیاء نیسابوری- ۳۸۳

---

۱. سورهٔ مریم، آیهٔ ۲۴: پس‌آوردش درد زائیدن به سوی تنه درخت خرما.

«و مریم‌هرروز به‌زیردار آمدی‌و بگریستی‌وندانستی که عیسی را به آسمان برده‌اند.»
قصص‌الانبیاء نیسابوری-۳۸۴

ب- به جهت طعنی که جهودان اورا به‌آبستنی بی‌شوی می‌زدند چنان‌که چون:
«درد زه او را قوی شد قالَتْ یا لَیْتَنی مِتُّ قَبْلَ هذا وکُنْتُ نَسیاً مَنْسِیّاً[1]. گفت: ای کاشکی بمردمی‌پیش ازین و بودمی‌حقیر چیزی فراموش‌کرده وکس مرا ندانستید وحدیث من نکردی. وی همی گریست، یوسف[2] با یك سو شد و همی گریست...»
قصص قرآن مجید سورآبادی - ۲۳۰

۹- حرفهٔ مریم را نخ‌ریسی و خیاطی گفته‌اند وازاین رو رشتهٔ مریم (←) معروف است. مینورسکی می‌نویسد:
«دربارهٔ مریم آورده‌اند که درحرفهٔ خیاطی مهارت داشت. باید دیدکه آیا ترکیب فرانسوی FiL de La Vierge بمعنی‌رشتهٔ‌عذرا که‌اطلاق برآن‌تارها ورشته‌هایی‌می‌گردد که درایام پائیز درهوا موج می‌زند وگویا ازلعاب بعضی عنکبوت‌ها ساخته می‌شود ریشه شرقی دارد یا نه؟»
شرح قصیدهٔ ترسائیه - ۵۵

درمود رشتهٔ مریم گفته‌اند: «مروی است که رشتهٔ حضرت مریم چنان باریك بودی‌که بدون تاکردن بافته نمی‌شد (ازشرح خاقانی-غیاث‌اللغات)»
حواشی دکترمعین برخاقانی - ۱۹

مَزدك

تو موسی عهد وکسری وقت — خصم تو چو سامری و مزدك
ابوالفرج رونی - ۱۷۹

ماه را چه باك مزدك وبیم بزرجمهر — چون کیقباد قادر و نوشین روان‌ماست
خاقانی - ۷۹

← قباد

مَزامیر

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است — همه دانند مزامیر نه همچون داوود
سعدی - قصاید - ۴۴۱

آتشی از سوز عشق،در دل داوود بود — تا به فلك می‌رسد بانگ مزامیر او
سعدی - طیبات - ۶۵۵

← داوود

مسجداَقصیٰ

خیالت همچو سلطانی شد اندر دل خرامانی
چنانك آید سلیمانی درون مسجد اقصی
مولوی - شمارهٔ ۶۴

← سلیمان

۱. سورهٔ مریم ۱۹،آیهٔ ۲۴. ۲. یوسف نجار.

مسند جم

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو گفت افسوس که آن‌دولت‌بیدار بخفت
حافظ — ۵۶

جایی که تخت ومسند جم می رود به باد گر غم خوریم خوش‌نبود به‌که می‌خوریم
حافظ — ۲۵۷

← جم‌وسلیمان

مسیح

بکشم منت، لك‌الویل بدان زاری که مسیحت بکندزنده به دشواری
منوچهری — ۲۵۲

خاك پنداری به ماه و مشتری آبستن است
مرغ پنداری که هست اندر گلستان‌شیرخوار
این یکی گویا چرا شد نارسیده چون مسیح
وآن یکی بی‌شوی چون‌مریم چرا برداشت‌بار
منوچهری — ۲۹۵

گر توانم سجده‌گاه‌شکرسازم ساحتت چون مسیح‌مریم‌ازصفرحمل‌تاپای‌حوت
انوری — ۵۷۹

گفتی شب، مریم است، یکشبه ماهش مسیح
هست مسیحش گواه نیست به کارش قسم
خاقانی — ۲۶۱

آمد مسیح‌وار به بیمارپرس من کازرده دید جان‌من‌ازغصهٔ لئام
خاقانی — ۳۰۱

خورشیدشاه انجم و همخانهٔ مسیح مصروع‌وتب‌زده است‌وسهاایمن ازسقام
خاقانی — ۳۰۳

تا کی چومسیح بر تو بینند از بی پدری نشان مادر
خاقانی — ۸۸۷

← عیسی

مسیحا

گر روی پاك و مجردچومسیحا به فلك ازچراغ تو به خورشید رسد صد پرتو
حافظ — ۲۸۱

هم زبانی با لب اونیست صائب‌کارتو شرم‌بادت چون‌نفس‌پیش‌مسیحامی‌کشی
صائب — ۷۸۳

← عیسی

مسیحادم

زلفش چلیپا خم شده وزلب مسیحادم شده زلف ولبش‌باهم‌شده ظلمات‌وحیوان‌دیده‌ام
خاقانی — ۴۵۳

لعل مسیحادمش در بن دیرم نشاند　　زلف چلیپا خمش بـرسردارم ببرد
خاقانی ــ ۵۱۹
← عیسی

مسیحانفس

مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید　　که‌زانفاس‌خوشش بوی‌کسی‌می‌آید
حافظ ــ قدسی ــ ۱۹۸
← عیسی

مسیحای مجرّد

مسیحـای مجرد را بـرازد　　که باخورشیدسازدهم‌وثاقی
حافظ ــ ۳۲۳
← عیسی

مسیح رنگرز

مسیح رنگرز زین‌نیل گردان　　به‌سوزن‌می‌کندنام تو برجان
اسرارنامه ــ ۱۷
← عیسی

مسیح یکشبه

خورده به رسم مصطبه، می در سفالین مشربه
قوت مسیح یکشبه در پای ترساریخته
خاقانی ــ ۳۷۸
← عیسی

مُسَیلَمِهٔ کذّاب

مسیلمهٔ کذاب (← بومسیلم، بومسیلمه) از اهالی یمن بود. در اواخر زمان پیغمبر (ص) ادعای‌نبوت کرد. مردم یمامه به اوگرویدند و او را رحمان یمامه خواندند. او در زمان خلافت ابوبکر به قتل رسید وآن فتنه خاموش شد.

به خط ابن مقله و بوّاب　　ترّهات مسیلمهٔ کذاب
حدیقةالحقیقه ــ ۶۶۷

مصر

درمصر انتظار چو یوسف بمانده‌ام　　بسیار جهد کردم و کنعان نیافتم
خاقانی ــ ۷۸۵

درمصر ما یك‌احمقی نك‌می‌فروشد یوسفی　　باور نمی داری مرا اینك‌سوی‌بازارشو
مولوی ـ شمارهٔ ۲۱۳۳

ماه‌کنعانی من مسند مصرآن توشد　　وقت‌آن است‌که‌بدرودکنی‌زندان‌را
حافظ ــ ۸

مصردل بایدت ازبهر عزیزی آراست　　یوسف جان بدر از قعرچهی بایدکرد
حاج ملاهادی سبزواری ــ ۳۹
← یوسف

مصطفی

گاهی چو جبرئیل به خاك آمده زابر گاهی‌چومصطفی‌ز زمین رفته بر سما

جمال‌الدین اصفهانی ــ ۱۸

هم نثارازجان توان‌کردن به‌صدرچون توشاه

هم به ترك زن توان گفتن برای مصطفی

خاقانی - ۲۲

وربرفلك سوار بر آید چومصطفی زین بر براق رفعت والا بر افکند

خاقانی - ۱۳۸

← محمد (ص)

مُعاویه

تا روز حشرآتش سوزنده را برشیعت معاویه زندان کنم

ناصرخسرو - ۳۷۲

← علی

مُعجزعیسی

برداشته صد مرده سراز خاك همانا ظاهرشده ازبادصبا معجزعیسی‌است

جامی ــ ۲۵۱

رخ تو زنده‌کندمرده وین عجب نبود چه‌کم زمعجزعیسی است روی زیبا را

اهلی ــ ۱۳

باز ازبویت دل پژمرده درنشو ونماست معجزعیسی که می‌گویند بوی آشناست

اهلی ــ ۲۸

← عیسی

معجزموسی

معجزموسی داری‌که کنی ثعبان چوب ورنه هر چوب مپندارکه ثعبان نشود

سنایی - ۱۷۷

توداری معجزموسی‌که انـدرآتش‌حـمله توازرمح‌اژدهاسازی گراوکردازعصاثعبان

مجیرالدین بیلقانی- ۱۶۵

بتی به طره خداوند صنعت داوود بتی به چهره خداوند معجز موسی

سروش - ۶۰۳

← موسی

معجزهٔ داوود

مگر صلابتش از معجزات داوودست که باشد آهن وفولاد پیش‌اوچوخمیر

عنصری - ۷۱

← داوود

معجزهٔ صالح

به سرمعجزهٔ صالح‌اندر آن‌ناقه بدصبروخوشدلی‌هوداندرآن‌غوغا

شیخ روزبهان - ۶۶

← صالح

معراج

بر براق آمده چونان که رسول ازمعراج　　وز جمال تو چوفردوس برین گشته دیار

ازرقی ــ ۳۷

امهات مؤمنین ازواج او　　احترام مرسلین معراج او

منطق‌الطیر - ۱۸

از دل من عشق جست نقش دویی چون بشست

شب همه معراج گشت رخ همه دیدار شد

ــــ محمد(ص)　　اوحدی - ۱۷۰

مَعن

هرناخنیش معن و هرانگشت جعفری است　　پس معن جودچون‌نهم وجعفر سخاش [۱]

خاقانی ــ ۲۳۲

کرم معن چه معنی دارد　　پیش بخشایش آن‌طبع جواد

صحبت لاری ــ ۲۸۸

نه تنها شد زبذلش‌طی بساط معن ودیرطی　　زدستش نالد ابروی که شورافکنده دردریا

ــــ معن زایده　　صحبت لاری - ۲۹۳

مَعن زایده (زائِده)

معن بن زائدةالشیبانی (ــــ معن) متوفی در ۱۵۱ قمری از بخشندگان معروف عرب است.

با نام سخاوت تو بشکست　　مرحاتم و معن وآل برمك

ابوالفرج رونی - ۱۷۹

تو معن زائده‌ای در کمال فضل و ادب[۲]　　که تا قیامت از او درکتب نشان ماند

سعدی - قصاید - ۴۴۰

«... و فواید عواید این احدوثه برمحاسن معن زایده زایدآمد»

ظفرنامهٔ شامی - ۲۹۵

والاشهاب دولت ودین آن‌که ازکرم　　مانند معن زائده و آل برمکی

ابن یمین

براهین‌العجم - ۳۲۶

مقعد

با شکستم زین خران گرچه درست ازمن شدند

خوانده‌ای تا عیسی ازمقعد چه‌دید آخر زبان

ــــ عیسی　　خاقانی - ۳۲۸

---

۱. ظاهراً مراد جعفر برمکی است‌که به رادی مشهوراست.

۲. یعنی تو معن زائده‌ای اما درکمال فضل وادب.

مُقنّع

حکیم‌بن‌عطا، که چون همواره نقابی به‌چهره داشت بمقنع معروف شد. او درزمان خلافت المهدی در خراسان قیام کرد و در سال ۱۶۹[1] (فرهنگ معین) شکست خورد. پیروان او در تاریخ به سپید جامگان یا مبیّضه معروفند و ثعالبی در ثمارالقلوب(ص۶۵۲) ذیل قمرالمقنع می‌نویسدکه هم‌اکنون برخی ازآنان در حدود کَش و نَسَف وجود دارند. «اودر شهر نخشب[2] (← ماهی (←) ازچاه (← چاهسار نخشب،چاه مقنع، چاه‌نخشب) بیرون می‌آوردکه به‌ماه‌کش یا ماه‌کاشغر یا ماه مزوّر (دروغی) و غیره (← ماه سیام، ماه مقنع، ماه نخشب) معروف است. مقنع این ماه را از سیماب ساخته بود وآن‌را هرشب از چاهی‌که در بالای کوه سیام در قلعهٔ نخشب بود به‌آسمان برمی‌آورد وگویندکه نور آن به‌چهار فرسخ می‌رسید.

به زیبقی مقنع به احمقی کیّال[3] / به‌روزکوری‌صبّاح وشبروی احباب

خاقانی - ۵۵

به هرچشمه شدن هر صبحگاهی / بـرآوردن مقنع‌وار مـاهی

خسرو وشیرین - ۱۰۰

اگر جای ترا بگرفت بدخواه / مقنـع نیز داند ساختن چـاه

ولی چون چاه نخشب آب‌گیرد / جهان از آهنی کی تاب‌گیرد

خسرو وشیرین - ۴۱۵

مُقَوقِس

یا به دریوزه مقوقس از رسول / سنگ‌لاخی مزرعی شد بااصول

← محمد (ص)

دفتر دوم مثنوی - ۱۴۶

ملایکهٔ اربعه

«چنانک دراوایل حال، ملایکهٔ اربعه لوط‌را وخلیل‌را وسایر مرسلین‌را علیهم‌السلام تمثل می‌کردند»

← ابراهیم

مناقب‌العارفین - ۷۳

ملخ

اگر چه مور قربـان را نشاید / ملـخ نزل سلیمان را نشاید

← سلیمان

خسرو وشیرین - ۴۳

---

۱. در ثمارالقلوب: سال۱۶۳.

۲. در ماوراالنهر بین جیحون وسمرقند.

۳. احمدبن‌کیال از غلاة معروف در زمان امام جعفر صادق(ع).

ملک سبا

گر به‌دو پر در شکست ملک خسان را چه شد
ملک سبا جبرئیل هم بـه دو پـر درشکست
خاقانی - ۵۲۱

← جبرئیل

ولکن ز هر غم مجوی انس زیرا — ز هر مـرغ ملک سبـائی نیـابی
خاقانی - ۴۱۷

← سلیمان

ملک سلیمان

دهـان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمان است
که نقش خـاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
حافظ - ۸۲

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار — صد ملک سلیمانم درزیر نگین‌باشد
حافظ - ۱۰۹

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت — رخت بربندم و تـا ملک سلیمان بروم
حافظ - ۳۴۷

← سلیمان

ملک نمرودی

آخر از پشّه نه کم بـاشد تنم — ملک نمرودی به‌پر برهم زنم
دفتر دوم مثنوی - ۱۱۴

← نمرود

منجنیق

به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم — به آتش حسراتم فکند خواهندی
شهید بلخی
بهشت سخن - ج ۱ - ۱۷

بـاز ابـراهیم را بین دل شده — منجنیق و آتشش منـزل شده
منطق‌الطیر - ۲

← ابراهیم

منصور

چون قلم در دست غدّاری بود — لاجرم منصور بـرداری بود
مثنوی‌کلاله - دفتر دوم - ۱۵۵

آن‌انا منصور، رحمت شد یقین — آن أنا فـرعون، لعنت شد ببین
دفتر دوم مثنوی - ۱۴۷

ای‌بسا منصور پنهان زاعتماد جان عشق — ترك منبرهـا بگفته برشده بردارهـا
مولوی - شمارهٔ ۱۳۲

ما به بغداد جهان جان، اناالحق می‌زدیم — پیش‌از آن کین‌دارو گیرونکتهٔ منصور بود
مولوی - شمارهٔ ۷۳۱

به سخن دعوی حق را نتوان برد از پیش
هرکه سر در سر این کار کند منصور است
صائب - ۲۹۵

میوه چون پخته شود شاخ برو زندان است
سر منصور به آرامگه دار چه کرد
صائب - ۵۱۶
← حلاج

منصور حلاج

گر چو بوذر آرزوی تاج داری روز حشر
دار چون منصور حلاج انتظار تاج‌دار
سنایی - ۲۰۵
← حلاج

منطق‌الطیر (منطق طیر)

ز خاقانی این منطق‌الطیر بشنو — که چون او معماسرایی نیابی
لسان‌الطیور از دمش یابی‌ارچه — جهان را سلیمان لوائی نیابی
خاقانی - ۹۱۹

صدرش چو باغ رضوان یا صفهٔ سلیمان
کز منطق‌الطیورش الحان تازه بینی
خاقانی - ۴۳۲

لهجت راوی مرا، منطق طیر در زبان
بر در شاه جم نگین، تحفه ، دعای تازه بین
خاقانی - ۴۵۹

منطق‌الطیر آن خاقانی صداست[1] — منطق‌الطیر سلیمانی کجاست
دفتر دوم مثنوی - ۱۹۷

منطق‌الطیر سلیمانی بیا — بانك هر مرغی که می‌آید سرا
دفتر چهارم مثنوی - ۳۴۵

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست
حافظ - ۱۹
← سلیمان

مِنَ‌الْکافرینَ دیّاراً

چو لاتُعافِ «مِنَ‌الْکافرینَ دیّاراً»
دعای نوح نبی است و او مجاب دعاست
مولوی - شمارهٔ ۴۸۲
← نوح

۱. اشاره به قصیدهٔ منطق‌الطیر خاقانی.

منوچهر

بر در تو صد ملك و صد وزير — بـه ز منوچهر و به از كيقباد
فرخی - ۳۸

ايا به فرّ فريدون وسان وسيرت سام — ايا به چهر منوچهر و قوّت قارن
امير معزی - ۶۶۸

جان می‌كند نثار ، منوچهر از بهشت — بر شاه اخستان كه ز امثال درگذشت
خاقانی - ۸۴۴

خواست كين ايرج دين را ز سلم و تور كفر
اين منـوچهر مـؤيد كار نيرم كـرد بـاز
قاآنی - ۳۴۷

← فريدون

مَنّ و سَلوی

گر به عهد موسی ، امت را گه قحط از هوا
بـاز منّ و سَلـوی سلوت رسان افشانده‌اند
خاقانی - ۱۰۹

و ليكن از سر سيری بود اگر قومی — به ترّه باز فروشند من و سلوی را
ظهيرالدين فاريابی - ۳۲

از شهر مـگـو كـه در بيابـان — موسی است رفيق و من و سلواست
مولوی - شمارهٔ ۳۷۱

← موسی

منيژه

ثريا[1] چـون منيژه بـر سر چـاه — دو چشم من بر او چون چشم بيژن
منوچهری - ۶۲

خروش رعدش از نور برق پنداری — همـی ز عشق منيژه فغان كند بيژن
اديب صابر - ۳۴۱

بس شكر كز منيژه و گيوم رسد كه من — شمعی به چاه تيره بيژن در آورم
خاقانی - ۲۴۳

بـود منيژه اگـر نـبـود منيـژه — از پی دريوزه خوار مردم توران
قاآنی - ۶۶۳

← بيژن

موبَد

چو ويسش چه در خانه خواهی نشاند — به رامين سپارش چو موبَد نماند
همای و همايون-۲۳۶

← ويس و رامين

---

۱. ستارهٔ ثريا.

مور

او سلیمان است و من مورم به یادش زنده‌ام
زنده ماناد آن کزو این داستان آورده‌ام
خاقانی - ۲۵۹

مور را روزی از سلیمان نیست — که ز روزی ده سلیمان است
خاقانی - ۸۳۰

بست موری را کمر چون موی سر — کرد او را با سلیمان در کمر
منطق‌الطیر - ۲

ای بسا جان سلیمان نهان همچو پری — که به لشکرگه شان مور نمی‌آزارند
مولوی - شمارهٔ ۷۷۶

بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است
همت نگر که موری با آن حقارت آمد
حافظ - ۱۱۶

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
حافظ - ۱۸۸

در مقامی که ضعیفان کمر کین بندند — آه اگر مور به فریاد سلیمان نرسد
← سلیمان — صائب - ۴۱۰

مورچه

وآنجا که عنایت تو مسند — یک مورچه به ز صد سلیمان
اثیر اخسیکتی - ۲۷۵

مورچه را جای شود دست جم — سوی مگس وحی کند غیب‌دان
← سلیمان — خاقانی - ۳۴۴

موسی

۱- از پیامبران اولوالعزم است. فرعون از منجمان خود شنیده بود که کودکی به دنیا خواهد آمد که او را هلاک خواهد ساخت. از این رو فرعون حکم کرد که هر طفلی را که به دنیا آید بکشند. والدین موسی از بیم او را در صندوقی (← تابوت) نهاده در رودخانه رها کردند چنان‌که در سورهٔ طه ۲۰ آیهٔ ۴۰ و ۴۱ می‌فرماید: إِذْأَوْحَيْنا إِلى أُمِّكَ مايُوحىٰ* أَنِ اقْذِفيه فِي‌التّابُوتِ فَاقْذِفيه فِي‌الْيَمّ (← فاقذفیه فی‌الیم). یعنی: هنگامی که وحی فرستادیم به مادرت آن چه وحی فرستاده می‌شود * که در آورش در تابوت پس بیندازش در دریا.

از قضا زن فرعون گهواره موسی را از آب گرفت و او را در قصر فرعون

بزرك كرد.

كـليمكی كـه بـه دریـا فـكند مـادر او
ز بیم فرعون، آن بدسرشت دل چون قار
نه بـركشیدش فـرعون از آب وز شفقت
به یك زمان ننهادش همی فـرو ز كنار؟
كسی كش از پی ملك ایزد آفـریده بود
ز چـاه بـرگـاه آردش بخت یـوسف‌وار

ابوحنیفهٔ اسكافی
سبك خراسانی در شعر فارسی-۴۱۸

صد هزاران طفل كشت او بی‌گناه
تـا بگـردد حكم و تقـدیر الـه
تا كه مـوسی نبی نـایـد بـرون
كرد بر گردون هزاران ظلم و خون

دفتر دوم مثنوی - ۱۳۴

باز وحی آمد كه در آبش فكـن
روی در امیـدوار و مـو مـكـن
در فكن در نیلش و كن اعتمید
من ترا با او رسانم رو سـفیـد
مادرش انـداخت انـدر رود نیل
كار را بگذاشت بـا نعم‌الـوكیل

مثنوی كلاله - دفتر سوم - ۱۵۲

صد هزاران طفل می‌كشت از برون
موسی اندر صدر خانه در درون

دفتر سوم مثنوی - ۴۲۶

۲- حضرت‌موسی درخردی شیرهیچكس‌را نپذیرفت چنان‌كه درسورهٔ القصص۲۸ آیهٔ ۱۲ می‌فرماید: وَحَرَّمْنا عَلَیهِ‌الْمَراضِعَ مِنْ‌قَبْلُ. یعنی: وحرام‌ساختیم براوشیرخوارگاه‌ها (پستان‌ها) را از پیش.

اما وقتی مادرش به او شیر داد، خورد. از این جهت مـادر او را بـه عنوان دایه موسی پذیرفتند. در سوره قصص ۲۸ آیهٔ ۷ می‌فرماید:

وَ اَوْحَیْنا اِلی اُمِّ موسی اَن اَرْضِعیهِ فَاِذا خِفْتِ عَلَیه فَاَلْقیهِ فی‌الْیَمِّ وَلاتَخافی ولاتَحْزَنی اِنّا رادّوهُ اِلَیك ... یعنی: و وحی كردیم به مـادر مـوسی كـه شیر ده او را و چون بر او بیمناك شدی بیندازش در دریا و مترس و اندوهگین مشو،همانا ما باز گردانندهٔایم او را به سوی تو.

شیر ده ای مـادر مـوسی ورا
واندر آب افكـن میندیش از بلا
هركه در روز الست‌آن شیر خورد
همچو موسی شیر را تمییز كـرد
گر تو بـر تمییز طفلت مولعی
این زمـان یـا ام مـوسی اَرْضِعی
تـا ببینـد طـعـم شیر مـادرش
تـا فـرو نـاید بەدایهٔ بد سرش

دفتر دوم مثنوی - ۱۷۸

شیر چشید موسی از مادر خویش ناشتا
گفت که مادرت منم ، میل به دایگان مکن
مولوی ـ شمارهٔ ۱۸۲۷

چون موسی شیر کس نگیریم با شیر تویم خوی کرده
مولوی ـ شمارهٔ ۲۴۵۴

۳ـ در قصص‌الانبیاء نیسابوری آمده است که چون موسی یك ساله شد فرعون به همسرش آسیه گفت آن پسر را چه کردی و چون موسی را بیاوردند فرعون او را در آغوش کشید. موسی ریش فرعون را کشید. فرعون گفت این دشمن من است و او را بکشم ، آسیه گفت چنین نیست، موسی کودکی بیش نیست و اگرخواهی او را بیازمای. «آن گاه بفرمود [فرعون] تا طشتی (←) بیاوردند پر آتش (←) و طشتی دیگر پر از عناب[1] وهردورا پیش‌او بنهادند. موسی دست به‌عناب درازکرد تا برگیرد. جبریل‌درساعت بیامد و دست او بگرفت و سوی آتش برد. موسی پارهٔ آتش برگرفت و بر زبان نهاد . زبانش بسوخت و آن عقده بر زفان او ازآن بود. فرعون او را معذور داشت»
ص ۱۵۴

نور در ظلمت اوفتاد چنانك دست موسی به لحیهٔ فرعون
الیراخسیکتی

«اگر پیری علت احترام بود ، موسی چهار روزه دست در محاسن فرعون چهار صد ساله نزدی»
مقامات حمیدی ــ ۱۵

گر چه فرعون به دُر ،ریش مرصع دارد
او حدیث چو دُر موسی عمران چه کند
مولوی ــ شمارهٔ ۷۸۸

۴ـ از این رو موسی الکن بود. در سورهٔ طه ۲۰ آیات ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ می‌فرماید : اِذْهَبْ اِلی فِرعَونَ اِنَّهُ طَغی (← قد طغی) * قالَ رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری * وَیَسِّر لی اَمْری * وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسانی. یعنی:ای موسی برو به سوی فرعون که در عصیان زیاده روی کرده است (و برای او موعظه کن) * موسی گفت پس ای خداوند گشاده‌کن سینهٔ مرا * و آسان کن کارم را * و بگشای گره از زبان من (تا بتوانم خوب سخن گویم.)

به همین دلیل هارون (←) برادرموسی که درامرنبوت معاون موسی بود درموارد مهم به‌جای او سخن می‌گفت و از این رو او را فصیح خوانده‌اند.

درقاموس کتاب مقدس ذیل هارون می‌نویسد:«موسی به واسطهٔ عدم فصاحت از پیشوائی‌قوم خود ابا نمود، بدان لحاظ خداوند فرمود «آیابرادرت هارون لاوی را نمی

---

۱. در قصص قرآن مجید سورآبادی ص ۲۴۸ : سنجد.

شناسم که فصیح‌الکلام است»

ونیز گفته‌اند که هنگامی که هارون در گذشت مردم «گفتند موسی هرون، را بکشت ازحسد که وی فصیح‌تر بود»[1]

سراج‌القلوب ـ ۶۲

باصد زبان فصاحت هارون نمی‌خرد — گوشی که از کلیم خرد لکنت زبان

نظیری نیشابوری ـ ۴۵۷

۵ــ اسم پدرموسی،عمران است وازاین جهت به اوپورعمران (←) گفته‌اند.

چو آمد موسی عمران چرا ازآل فرعونی — چوآمدعیسی‌خوش‌دم‌چراهمدم‌نمی گردی

مولوی ـ شمارهٔ ۲۵۰۰

۶ــ موسی مردی قوی و تنومند بودو در بارهٔ قد او گفته‌اند که «موسی دوازده اَرش[2] بود وعصای وی دوازده ارش»

قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۸۹

«و گویند بالای موسی چهل گز بود و به روایتی ده‌گز و همچندان درازی عصاش بود»

مجمل‌التواریخ والقصص ـ ۲۰۳

موسی به قول عام چهل رش بود — وز ما فزون نبود رسول ما

ناصرخسرو ــ ۲۱۱

۶ــ علت‌گریختن موسی ازدربار ومصر این بودکه وقتی درشهرگردش می‌کرد ملاحظه کردکه دو مرد نزاع می‌کنند و اتفاقاً قبطی (مصری) سبطی (بنی‌اسرائیل) راکتك می‌زد. موسی‌به‌کمك سبطی شتافت ومشتی به قبطی زد که درحال درگذشت. موسی بسیار ناراحت شدوبا خود گفت‌که این کار شیطان بود وگفت که خدایا مرا بیامرز و خدا او را بخشید. درسورهٔ القصص ۲۸ ، آیهٔ ۱۶ می‌فرماید: قالَ رَبِّ إنّی ظَلَمْتُ نَفْسی (← ظلمت نفسی) فَاغْفِرْلی. یعنی: گفت خدایا من همانا ستم‌کردم برخود پس بیامرز مرا.

وچون به این قتل شناخته شده بود مجبور شد ازشهر بگریزد وبدین‌ترتیب بودکه به مدین وبه نزد شعیب رسید.

۷ــ موسی درفرارخود به سرچاهی درمَدْیَن (←) رسید. مشاهده کردکه دو زن با گوسفندان خویش درگوشه‌یی ایستاده وبه سبب ازدحام قادر به استفاده از آب نیستند. موسی گوسفندان ایشان را آب داد. بدین سبب دختران زودتر ازمعمول به‌خانه رسیدند

---

۱. و نیز ← قصص قرآن سورآبادی (ص۵۷). اما درقصص الانبیاء نیسابوری مرگ هارون را هشت سال‌بعد ازموسی ذکرمی‌کند (ص۲۴۵) که ظاهراً صحیح نیست.

۲. ارش = ازسرانگشتها تامرفق.

وچون ماجرا را برای پدر گفتند، یکی از آنان را به دنبال موسی‌فرستاد تا او را به‌خانه آورد. در راه، دختر جلو می‌رفت و موسی از عقب. اما چون به سبب وزش باد، پیراهن دختر بالا رفت موسی به قصد این‌که اندام دختر را نبیند جلو افتاد و دختر از عقب او آمد و هرگاه که موسی راه را به خطا می‌پیمود دختر با انداختن سنگی او را هدایت می‌کرد. سرانجام به‌خانه رسیدند. شعیب به‌موسی گفت «مترس که از دست ظالمان نجات یافتی» (تفسیر ابوالفتوح ـ ج ۸ ـ ۴۵۰) و به‌او گفت که من دوست دارم‌که تو یکی از دختران مرا به‌زنی بگیری و در ازای آن هشت یا ده سال برای من شبانی کنی. موسی صُفورا (←) را به‌زنی گرفت (← داماد شعیب). موسی به‌شبانی (← شبان، شبان وادی ایمن) مشغول شد. شعیب برای شبانی به موسی چوبی داد که همان عصای معروف موسی است. موسی در آن زمان هنوز پیامبر نبود.

«گویندکه روزی موسی علیه‌السلام درآن وقت‌که پیش شعیب شبانی می‌کرد و هنوز وحی به وی نیامده بود...»

سیاست نامه ـ ۱۸۱

موسی ما ناخوانده سوی شعیبی رانده

چون عاشقی‌درمانده، بروی چه‌دندان‌می‌کشی

موسی ما طاغی نشد وز واسطه ننگش نبد

ده‌سال چوپانیش‌کردچون نام چوپان می‌کشی

مولوی ـ ترجیع ۲۸

درجهان، عدلت چو موسی تا ید بیضا نمود

گوسفند از گرگ بیند مهربانی شعیب

ابن یمین ـ ۴۲۰

مه موسی کلیم وخط کهکشان عصا　　　انجم گلهٔ شعیب و فلک دشت مدینا

قاآنی ـ ۴۳

موسی نکرد تاکه شبانی شعیب را　　　در رتبه‌کی زغیب رسیدیش‌ماحضر

قاآنی ـ ۲۵۷

شعیبی باید و صِدّیق بی‌عیبی که چون موسی

شود بعد ازشبانی‌ها کلیم‌الله و پیغمبر

قاآنی ـ ۳۳۸

۷ـ موسی پس از آن‌که ده سال خدمت شعیب‌کرد بازن و گوسفندان خود روی به مصر نهاد. شبی در وادی ایمن (←) هوا سخت تاریک و آشفته بود. صفورا را درد

زادن گرفته بود. موسی از دور آتشی (← آتش، آتش‌طور ، آتش موسی ، آتش موسوی، آتش وادی، آتش‌وادی ایمن، شعلهٔ‌طور، نار، نارطور، نار کلیم،نارموسی)دید. به سوی‌آن رفت تا شعله‌یی (← قبس) به‌دست آورد، ناگهان درختی افروخته (← درخت، درخت طور، درخت‌کلیم، درخت موسی، شجر، شجرطور، شجر موسوی ، شجروادی ایمن) را مشاهده کرد که می گوید اناالله (←اناالله ، اناالحق انی اناالله). آن شب موسی به پیامبری برگزیده شد. در سورهٔ القصص ۲۸ ، آیات ۲۹ و ۳۰ می‌فرماید:

فَلَمّا قَضی مُوسَی‌الأَجلَ وَ سارَ بِأَهْلِهِ اَنَسَ مِنْ‌جانِبِ الطُّورِ ناراً قالَ‌لِأَهْلِهِ امْكُثُوا اِنّی آنَسْتُ ناراً لَعَلّی‌آتیكُم مِنْها بِخَبَرٍ اَوْجَذْوَةٍ مِنَ‌النّارِ لَعَلَّكُم تَصْطَلُونَ * فَلَمّا اَتیها نُودِیَ مِنْ شاطِیءِ الْوادِ الْأَیمَنِ فِی‌الْبُقْعَةِ الْمُبارَكَةِ مِنَ‌الشَّجَرَةِ اَنْ یا مُوسی اِنّی اَنَااللّهُ رَبُّ‌الْعالَمینَ.
یعنی: پس چون به‌پایان رسانید موسی آن مدت را و روان شد با اهلش،دید از جانب طور (← طور، طور سینا، طور سینین، کوه طور) آتشی را. گفت به‌خانواده‌اش که درنگ نمائید زیرا من دیدم آتشی را، شاید که آورم برای شما از آن خبری یاشعله‌یی و باشد که شما گرم شوید * پس چون آمد به‌نزدیك‌آن، ندا در داده شد ازکنار آن وادی که جانب راست بود در قطعهٔ زمینی برکت داده شده از آن درخت که ای موسی همانا منم خداکه پروردگار جهانیان است.

طورکه در آیهٔ مزبور بدان اشاره شده است اسم کوهی است در صحرای سینا (← سینا)که همان وادی ایمن باشد. درقسمت اعلام‌المنجد ذیل حوریب آمده است: که اسم کوهی است درشبه جزیرهٔ سیناکه درآنجا خداوند برموسی وبعداً برایلیای نبی تجلی کرد (بنا به‌روایت تورات[1]) وگاهی از آن به‌اسم جبل سینا نیز یاد می‌شود. اما اسم آن درخت را عُلَیْق نوشته‌اند.

« و دیگر،کوه طور است که ایزد تعالی با موسی علیه‌السلام مناجات کرد و آنجا آتش و نور دیدکه براثر آن برفت و پیغامبری یافت... و این‌کنیسه‌ها بدان جایگاه است که حق تعالی با موسی پیغامبر علیه‌السلام سخن‌گفت... و درخت علیق آنك موسی پیغامبر علیه‌السلام از آن نور دید هنوز آنجا بجایست»

مجمل‌التواریخ و القصص ــ ۴۶۸

درفرهنگ‌ها ازجمله فرهنگ نفیسی علیق را نام‌گیاهی گفته‌اندکه بردرخت پیچد.

«در تفاسیر آمده است که چون موسی برای آوردن آتش به‌کوه طورشد، راهبر و دلیل او به‌درخت توحید، مرغ‌کوچکی (← مرغ طور، مرغ‌که طور) بود که برخی

---

۱. در منابع اسلامی جبل حوریث است در طور سینا در سرزمین مدین.

بلدرچین و بعضی گنجشک کوهی تصور کرده‌اند که در میان بوته‌های خشك کوه او را راهنمایی می‌کرد»

گوهرین - منطق‌الطیر - ۳۰۱

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی[1]

حافظ - ۳۴۵

۸- در قرآن کریم می‌فرماید که آتش درخت به‌موسی گفت که تو در مکان مقدسی هستی از این رو نعلین (← اخلع نعلیك، خلع نعلین، نعلین) از پای بدرآر، چنان‌که در سورهٔ طه ۲۰، آیات ۱۱ و ۱۲ آمده است:

فَلَمّا اَتیٰها نُودِیَ یا موسی * اِنّی اَنا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَیكَ اِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی (← دشت طوی، وادی المقدس). یعنی: پس چون آمد به‌نزدیك آن درخت، ندا کرده شد که ای موسی * همانا منم پروردگار تو. پس بیرون کن نعلین خود را همانا که تو در وادی پاکیزهٔ طُوایی.

۹- و نیز در همین کوه بود که خدا به‌موسی فرمود (سورهٔ طه ۲۰، آیات ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱): وَ ماتِلْكَ بِیَمینِكَ یا مُوسی * قالَ هِیَ عَصایَ اَتَوَکَّؤُا عَلَیها و اَهُشُّ بِها عَلی غَنَمی وَلِیَ فیها مَآرِبُ اُخْری * قالَ اَلْقِها یا مُوسی * فَاَلْقیٰها فَاِذا هِیَ حَیَّةٌ تَسْعیٰ * قالَ خُذْها وَلاتَخَفْ (← خذها ولاتخف[2]) سَنُعیدُها سیرَتَهَا الْاُولیٰ. یعنی: و چیست این به‌دست راست تو ای موسی * گفت این است چوبدست من که بدان تکیه کنم و بریزم برگ‌ها را بدان بر گوسفندانم و مراست در آن حوائجی دیگر * گفت بیفکنش ای موسی * پس افکندش و ناگهان آن ماری شد شتابان * گفت بگیرش و نترس. زود باشد که باز گردانیمش به‌شکل نخستینش.

چون اناالله در بیابان هدی نشنیده‌ای
پس هراسیدن زچوبی همچو ثعبان شرط نیست

سنایی - ۹۵

موسی چو بدید ناگهانی از سوی درخت آن ضیا را
گفتا که ز جست وجوی رستم چو یافتم این چنین عطا را
گفت ای موسی سفر رها کن وز دست بیفکن آن عصا را
آن دم موسی ز دل برون کرد همسایه و خویش و آشنا را

---

۱. «یعنی گل نمودار آتش موسی شد. یعنی آتشی که در وادی ایمن بر درخت عایق بر آن حضرت ظاهر گردید»
علامه قزوینی - دیوان حافظ

۲. «در تشویق و تحریض برارتکاب امری گفته می‌شود که در ظاهر تهلکهٔ خطرناك و در واقع بی‌گزند خطر و زیان باشد»

همایی - دیوان عثمان مختاری - ۳۷۵

اِ خْلَعْ نَعْلَیك این بود ایـن	کز هـر دو جهـان ببُر ولا را
گفت ای‌موسی به‌کف‌چه داری	گفتا که عصاست راه‌مـا را
گفتا که عصا ز کـف بیفکن	بنگر تـو عجـایـب سما را
افکند و عصـاش اژدهـا شد	بگریخت چو دید اژدهـا را
گفتـا که بگیـر تـا منش باز	چوبـی سازم پـی شما را

مولوی ـ شمارهٔ ۱۲۳

۱۰ـ حضرت موسی درکوه طور (در صحرای سینا) خداوند را مناجات می‌کرد تا روزی به‌خداوندگفت‌خود را به‌من بنما (← اَرِنی[1]، ارنی‌انظر، ارنی‌گو، ربّ‌ارنی) تا ترا ببینم. لیکن خطاب آمدکه هـرگز مرا نخواهی دید (← لـن، لن‌ترانـی). سپس خداوند برکوه تجلی (←) فرمود لیکن کوه (←) تاب نیاورد و پاره پاره شد وموسی مدهوش برزمین افتاد. درسوره اعراف ۷، آیهٔ ۱۴۳ می‌فرماید:

وَ لَمّا جاءَ مُوسی لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ (← کلم‌الله) قالَ‌رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْاِلَیك قالَ‌لَنْ تَرانی وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّمَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً.

یعنی: پس چون موسی به‌وقت مقرر ماآمد و سخن‌کرد بـا او پروردگارش. گفت خداوندا خود را به‌من بنما تا ترا بنگرم. گفت هرگز مرا نخواهی دید لیکن به‌کوه بنگر پس اگر کوه به‌جای خود ماند شاید مرا بینی. و چون پروردگارش برکوه تجلی کرد کوه پاره پاره شد و موسی بی‌هوش به‌زمین افتاد.

عالم چو کوه طور شد هرذره‌اش پر نور شد

مانند مـوسی روح هـم افتاد بیهوش از لقـا

مولوی ـ شمارهٔ ۳۲

کرد موسی از وصال او سؤال	منفعل شد از سـؤال خـویشتن

مولوی ـ مثنوی ـ ۴۴۱

۱۱ـ مِیقات (←) به‌معنی وقت و محل وعده‌که در آیهٔ فوق بدان اشاره شده‌است در ادبیات فارسی تلمیح به‌همین سؤال و جواب ارنی ولن ترانی است.

جهان طورست و من موسی که من بی‌هوش و او رقصان

ولیکن ایـن کسی دانـد کـه بـر میقات مـن گردد

مولوی ـ شمارهٔ ۵۶۲

۱۲ـ به‌مناسبت این هم سخنی موسی با خدا درکوه طور، بـه‌موسی‌کلیم (←) و کلیم‌الله (←) گویند. در سورهٔ اعراف ۷، آیهٔ ۱۴۰ می‌فرماید: اِنّـی اصْطَفَیْتُك عَلَی‌النّاسِ

---

۱. در شعر گاهی به‌ضرورت به‌سکون دوم آمده است.

بِرِسالاتی وَبِکَلامی. یعنی: ای‌موسی همانامن‌ترا برگزیدم برمردم به‌رسالت‌هایم‌وبه‌کلامم.

۱۳ـ سرانجام موسی به‌مصر رفت و فرعون را به‌حق دعوت کرد. هنگامی که فرعون از موسی عاجز آمد او را به‌مبارزه با جادوگران خویش فرا خواند. ساحران در مجلس فرعون مارهای خویش را به‌طرف موسی رها کردند. موسی به‌فرمان خداوند،عصای (← چوب، چوب جانور، چوب‌کلیم، چوب موسی، چوب موسی عمران، عصا، عصای کلیم، عصای موسی، عصای موسوی، عصای موسی عمران، کف موسی) خود را برزمین‌انداخت و آن عصا، اژدها (← اژدها، اژدهای موسی، اژدهای موسوی، ثعبان، مار، مار موسی) شد و همهٔ ماران ساحران را فرو بلعید؛چنان‌که در سورهٔ اعراف ۷ آیهٔ ۱۰۴ می‌فرماید: فَاَلْقی عَصاه فَاِذاهِیَ ثُعبانٌ مُبینٌ. یعنی: پس انداخت عصای خود را پس آن‌گاه‌آن اژدهایی شد هویدا.

این عمل را از معجزات موسی (← معجز موسی) شمرده‌اند.

خصم فرعونی ار به کینهٔ شاه	آلت سحر بی‌مر اندازد
ید بیضای شاه موسی‌وار	اژدهای فسون خوراندازد

خاقانی - ۱۲۶

بردل آن ساحران زد اندکی	شد عصااودست، ایشان‌را یکی

دفتر پنجم مثنوی - ۵۰۶

۱۴ـ دیگر از معجزات موسی این بود که چون دست راست[1] به گریبان (← جیب) می‌کرد و بیرون می‌آورد، نور سفیدی ازآن می‌تافت و پنجه‌اش نورانی می‌شد. این‌معجزه‌به‌یدبیضامعروف‌است(← بیضا،دست‌منور،دست‌موسوی، کف‌موسی، کف‌موسوی، معجز موسی، ید بیضا، ید بیضای موسی عمران). درسورهٔ طه ۲۰ آیهٔ ۲۲ می‌فرماید: وَاضْمُمْ یَدَکَ اِلی جَناحِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ مِنْ‌غَیْرِ سُوءٍ آیَةً اُخْری. یعنی: و بپیوند دستت‌را به‌بالت یا گریبانت‌که بیرون بیاید سفید نورانی از غیرپیسی‌که آیت دیگر است.

وچون موسی به‌دربار فرعون رفت «موسی دست درزیر بغل‌کرد وباز بیرون‌آورد، چون صدهزار ماه و آفتاب ازکف دست او بتافت، چنان‌که چشم غلامان خیره شد و همه بگریختند».

قصص‌الانبیاء نیشابوری - ۱۷۲

۱۵ـ هنگامی که آزار فرعونیان از حدگذشت موسی قوم خود را برداشته از مصر خارج شد. گفته‌اندکه بنی‌اسرائیل به‌سبب نافرمانی در بیابان تیه (←) گم شد و چهل سال (←) در آن سرگردان بود. چنان‌که در سورهٔ مائده ۵ آیهٔ ۲۶ می‌فرماید: قالَ فَاِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَیهِم اَرْبَعینَ سَنَةً یَتیهُونَ فِی‌الْاَرْضِ فَلاتَأْسَ عَلَی‌الْقَومِ‌الْفاسِقینَ. یعنی: فرمود

---

۱. قصص‌الانبیاء نیشابوری - ص۱۷۸.

خدا پس هماناآن[1] حرام گردانیده شد برایشان، چهل سال . سرگـردان خواهند بود در زمین،پس اندوه مدار برگروه فاسقان.

۱۶ـ در همین بیابـان بود کـه به‌خواهش موسی بربنی‌اسرائیل مَنّ وسَلوی (← سلوی و من، من و سلوی) نازل شد . چنان‌که در سوره اعراف ۷ آیهٔ ۱۶۰ می‌فرمـاید: وَ اَنْزَلْنا عَلَیهِمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوی. یعنی:و فرو فرستادیم بـرایشان من و سلوی را. برخی منّ را گزنگبین و ترنجبین و سَلوی را بلدرچین دانسته‌اند. فراهانی دربارهٔ سلوی می‌نویسد: «مرغی است‌که به‌فارسی کرجفو به‌فتح اول و به‌عربی سمانی گویند»

شرح دیوان انوری - ۴۶و۴۵

موسی نکرد تـا که شبانی شعیب را   در رتبه‌کی ز غیب رسیدیش مـاحضر

قاآنی ـ ۲۰۷

۱۷ـ بنی‌اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و همه‌روزه برایشان مائده از من‌وسلوی نازل می‌شد.

«ملك تعالی هرشبی این [من] از هوا (← ابر موسی) بفرستادی تا برخاربنان آن بیابان فرو باریدی تا وقت برآمدن آفتاب . ایشان آنرا از خاربنان بچیدندی چندان که قوت ایشان را کفایت بودی آن‌روز را . . . و اما سلوی . . . به‌وقت نماز دیگر بریشان فرو باریدی هم به‌اندازهٔ قوت ایشان»

قصص‌الانبیاء نیـابوری - ۲۵۸

بنی‌اسرائیل به‌موسی اعتراض می‌کردندکه ما نمی‌توانیم مدام از یك غذای واحد استفاده‌کنیم و تقاضای پیاز (← بصل، پیاز) و سبزی (← تره، گندنا) وسیر (←فوم) و عدس (←) و امثال آن داشتند و بدین دلیل آن مائدهٔ آسمانی منقطع شد. چنان‌که در سورهٔ بقره ۲ آیهٔ ۵۸ می‌فرماید: وَاِذْقُلْتُم یامُوسی لَنْ‌نَصْبِرَ عَلیٰ طَعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّكَ یُخْرِجْ لَنـا مِمّا تُنْبِتُ‌الْاَرضُ مِنْ‌بَقْلِها (←) وَ قِثّائِها (←) وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها قـالَ اَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذی هُوَاَدْنی بالَّذی هُوَ خَیْرٌ اِهْبِطوا مِصْراً فَاِنَّ لَکم ماسَئَلْتُم... یعنی: و هنگامی که گفتند ای‌موسی هرگز صبر نتوانیم‌کرد برطعام واحد.پس بخوان برای ما پروردگارت را که بیرون آورد برای ما ازآنچه می‌رویـاند زمین از سبزیش وخیارش و سیرش و عدسش و پیازش، گفت‌آیا بدل می‌کنید آنچه راکه فروتر است به‌آنچه‌که‌آن بهتر است. به‌مصر بازگردید که آنچه‌که خواستید در آنجاست...

در ثمارالقلوب (ص ۵۲) ذیل «بقیة قومِ موسی» نویسدکه به‌عنوان ضرب‌المثل در مقام‌کمی صبر می‌گویند.

[1] ۱. یعنی سرزمین موعود ، یعنی زمین شام که قرار بود بنی‌اسرائیل به‌آنجا بروند اما بنی‌اسرائیل از عظمت مردم‌آنجامی‌ترسیدند وحاضر به‌جنگ نبودند وبه‌موسی می‌گفتندکه تو و خدایت بروید وکارزارکنید.

از خدا جوئیم توفیق ادب | بی‌ادب محروم ماند از لطف رب
بی‌ادب تنها نه‌خود را داشت بد | بلکه آتش در همه آفاق زد
مائده از آسمان در می‌رسید | بی‌شری و بیع و بی‌گفت و شنید
در میان قوم موسی چندکس | بی‌ادب گفتند کو سیر و عدس
منقطع شد خوان ونان ازآسمان | ماند رنج زرع وبیل و داسمان

مثنوی‌کلاله - دفتر اول - ۴

در مروّت ابر موسایی به‌تیه | کامد از وی خوان و نانی بی‌شبیه
ابر موسی پرّ رحمت برگشاد | پخته و شیرین و بی‌زحمت بداد
از برای پخته خواران کرم | رحمتش افراخت در عالم علم
تاچهل سال آن وظیفه و آن عطا | کم نشد یك روز از آن اهل رجا
تا هم ایشان از خسیسی خاستند | گندنا و ترّه و خس خواستند
جملگی گفتند با موسی زآز | بقل و قثّا و عدس، سیر و پیاز
زآن گداروئی وحرص و آزشان | منقطع شد منّ و سلوی ز آسمان

مثنوی‌کلاله - دفتر اول - ۷۳

نزل سپهر را چه زیان‌گر پیاز و سیر | خواهد یهود در عوض سلوی و منا

قاآنی - ۴۵

من‌کلیمستم و این قوم بنی‌اسرائیل‌اند | نظم و نثر منشان نعمت سلوی ومن‌است
همه را سیر وپیازست به‌از سلوی ومن | این‌مرض زادهم‌الله همه‌را راهزن‌است[۱]

قاآنی - ۱۱۴

۱۸- در همین بیابان بود که موسی،عصای (← عصا ، عصای موسی) خود را برسنگی (← خارا، خاره، سنگ، صخرهٔ موسی) زد و ازآن آب (← چشمه) روان شد و بنی‌اسرائیل ازآن نوشیدند. در سورهٔ بقره ۲، آیهٔ ۵۷ می‌فرماید : وَاِذِاسْتَسْقی مُوسی لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً ... یعنی : و هنگامی که آب خواست موسی از برای قومش، به او گفتیم بزن با عصایت‌آن سنگ را. پس روان شد از آن دوازده چشمه (← چشمهٔ موسی).

«و نیز آب خواستند. موسی علیه‌السلم به صحرا بیرون آمد و علماء و صلحاء بنی‌اسرائیل را بیرون برد ودعاکردند. ملك تعالی دعای‌ایشان اجابت‌کرد و بفرمود موسی را تا عصا برسنگ زند تا آب پدید آید. . . ازآن سنگ خرد دوازده چشمه پدید

---

۱. فی‌قُلُوبِهِم مَرضٌ فَزادَهُمُ‌اللهُ مَرضاً (سورهٔ بقره ۲ ، آیهٔ ۹). یعنی: در دل‌های ایشان (کافران) مرضی است پس افزود ایشان را خدا مرضی.

آمدی مردوازده گروه[1] را به قدرت حق تعالی . . . قوله تعالی: قَدْعَلِمَ کُلُّ اُناسٍ مَشْرَبَهُم (البقرة ۶۰)»

قصص‌الانبیاء نیسابوری - ۲۵۹و۲۵۸

گـر دل موسی ز ما راضی بُـدی — تیه را راه و کـران پیـدا شدی

ور به کل بیزار بودی او ز مـا — کی رسیدی منّ و سلوی از سما

کی ز سنگی چشمه‌ها جوشان شدی — در بیابـان مـان امـان جان شدی

دفتر دوم مثنوی - ۱۴۷

بدو گفتم که ای موسی به‌دستت چیست آن گفت این

یکی ساعت عصا بـاشد یکی ساعت بود ثعبـان

....

زنـم گاهیش بردریـا برآرم گرد از دریـا

زنم گاهیش بـر سنگی بجوشد چشمهٔ حیوان

گه آب نیل صافی را به‌دشمن خون نمودم من

نمودم سنگ و خاکی را به‌عـامه گوهر و مرجان

مولوی - شمارهٔ ۱۸۴۴

ز سنگ سخت بی‌ضرب عصا و دعوی معجز

ده و دو چشمه‌آب آورد چون موسی عمرانی

قاآنی - ۷۹۱

۱۹ـ موسی بعد از نجـات بنی‌اسرائیل از مصر، باز به‌کوه و میقـات خداوند می‌رفت؛ چنان‌که یکبار بـرای آوردن الواح (← لوح) که‌متضمن دستورات خداوند بود به‌کوه رفت. هنگامی که از کوه فرودآمد قوم به‌سامری گرویده بودند. موسی خشمناك شد و در نتیجه یکی ازآن دو لوح از دستش به‌زمین افتاد وشکست.

«واز آن الواح که موسی بینداخت چون برهرون خشم گـرفت و یکی شکسته شد، هم درآنجا بود...»

مجمل‌التواریخ والقصص - ۲۰۶

الواح را در تابوت عهد (←) قرار دادند. تابوت عهد یا صندوق عهد یا تابوت سکینه صندوقی بودکه موسی درآن علاوه بردولوح محتوی احکام عشره، عصای هارون و تورات وحقّهٔ منّ را قرار داده بود.

آن لوحه‌های موسی برگردکوه ودشت — وآن صفحه‌های مانی برسرو وبرچنار

عمعق - ۱۴۳

---

۱. بنی‌اسرائیل دوازده سبط بودند.

۲۰ـ موسی هنگامی‌که در میقات خداوند از طور سینا باز گشت چهره‌یی نورانی (← نور موسی) پیدا کرده بود به‌طوری که هیچکس نمی‌توانست بداو بنگرد. در سفر خروج، باب سی و چهار. آیات ۲۹ تا ۳۵ آمده است:

«و چون موسی ازکوه سینا به زیر می آمد و دو لوح سنگی در دست موسی بود هنگامی‌که ازکوه به زیر می‌آمد، واقع شدکه موسی ندانست‌که به سبب گفتگوی با او پوست چهرهٔ او می‌درخشد * اما هارون و جمیع بنی‌اسرائیل موسی را دیدندکه اینك پوست چهرهٔ او می‌درخشد، پس ترسیدند که نزدیك او بیایند*... و چون موسی از سخن گفتن با ایشان فارغ شد نقابی برروی خودکشید* و چون موسی به‌حضور خداوند داخل می‌شدکه با وی گفتگوکند نقاب را برمی‌داشت تا بیرون آمدن او، پس بیرون آمده آن‌چه بدوی امر شده بود به بنی‌اسرائیل می‌گفت * و بنی‌اسرائیل روی موسی را می‌دیدند که پوست چهرهٔ او می‌درخشد، پس موسی نقاب را به‌روی خود بازمی‌کشید تا وقتی‌که برای گفتگوی او می‌رفت»

و در قاموس‌کتاب مقدس ذیل موسی آمده است : « واگر چه صد و بیست سال از عمر شریفش گذشت با وجود آن ابداً درطراوت منظر و نور دیدگانش نقصانی راه نیافته بود»

و ظاهراً براثر همین برق چهره او بودکه صفورا (←) موقتاً کور شده بود[1].

کلیم آمده خود با نشان معجز حق　　　عصا و لوح وکلام و کف و رخ انور

ناصرخسرو - تقوی - ۱۸۷

منور چون رخ موسی ، مبارك چون که سینا

مشعشع چون ید بیضا، مشرّح چون دل عمران

مولوی - شمارهٔ ۱۸۴۵

جانم ملول‌گشت ز فرعون و ظلم او　　　آن نور روی موسی‌عمرانم‌آرزوست

مولوی - شمارهٔ ۴۴۱

۲۱ـ موسی پنج دشمن داشت‌که به‌همه چیره‌آمد. آنان عبارت بودند از:قارون، سامری، بلعم، عوج‌بن عنق وفرعون.

در مناقب افلاکی‌آمده است:

«هم‌چنان منقول است‌که روزی یاران از انکار حسّاد و طعن اضداد شکایت کردند و فرمودکه حضرت موسی را علیه‌السلام پنج‌کس بس مهیب و گربز دشمنی کردند و او تحمل نمود و صبرها کرد. عاقبة‌الامر حق‌تعالی هرپنج را بیخ از زمانه بریدمقهور موسی گردانید و او را برهمه منصورکرد. ازآن‌ها یکی قارون بود به‌قوت مال بی‌ادبی می‌کرد

۱. در دفتر ششم مثنوی (ص ۶۲۴ چاپ علاءالدوله) بداین داستان اشاره شده است.

فَخَسَفْنا بِهِ‌وَبِدارِهِ‌الْأَرْضَ (۲۸ / ۸۱) به‌خسف هلاك شد. دوم سامری‌بود به‌علم مناظره نموده به‌قذف‌مبتلا گشت. سوم بلعم‌بود بدزهد خود می‌نازید به‌رنج‌مسخ مبتلاشد. فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ (۷/ ۱۷۵) سگ در او شد. چهارم عُوج‌بن عنق به‌قوّت ولمتری لجاج می‌کرد؛ در دست او هلاك شد. پنجم فرعون لعین به مصر و انهار او مفاخرت می‌نمود و لشکرکشی می‌کرد در همان آب غرقه گشته به‌لشکرکشی او هلاك شد و هم‌چنین دشمنان انبیا و اولیا تا روز قیامت درکارند وکم نیستند»

ج ۱ - ۵۴۵

۲۲ـ موسی نه معجزه داشت

«قوله تعالی: وَلَقَدآتَيْنا مُوسی تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ (الاسری - ۱۰۱) یعنی پیدا آورد نه معجزه: عصا و دیگر ید بیضا سه دیگر انفجار ماء و چهارم انفلاق دریا و پنجم طوفان سخت از سما، ششم ملخ‌پران از هوا و خوردن کشت‌ها و هفتم ملخ پیاده و خوردن غله‌ها تا برگ‌ها و بیخ‌ها و هشتم بلای بزغان[1] و پدید آمدن ایشان در آب‌ها و طعام‌ها و نهم فرستادن خون بدان گروه ناسزا »

قصص‌الانبیاء نیشابوری-۱۸۹

۲۳ـ موسی با خضرملاقات کرد (← خضر).

۲۴ـ دربنی‌اسرائیل مرد ثروتمندی بودکه فرزند نداشت. او را دو برادر زادهٔ فقیربود که هرگاه ازاوکمکی‌می‌طلبیدند اجابت‌نمی‌کرد. شبی برادر زادگان او راکشتند وخود مویه وناله آغازیدندکه عمّ ما راکشته‌اند. برسریافتن قاتل ماجراها رفت تا آن‌که موسی چاره را به درگاه خداوند استغاثه کرد «حق تعالی موسی را گفت‌که بگو تا گاوی (← گاوکلیم، گاوموسی) بکشند وپاره‌یی از آن گاو برمرده زنند تامرده زنده‌گردد و بگوید که او را کشته است. موسی ایشان راگفت که حق تعالی چنین می فرماید. ایشان گفتندکه یا موسی تو ما را می افسوس‌کنی! موسی گفت‌که مبادا آن روز که من ازافسوس کنان باشم»

تفسیرطبری (درترجمهٔ آیهٔ ۶۳ ازسورهٔ بقره ۲) - ج۱ - ۸۳

سپس‌قوم ازموسی‌مشخصات‌گاو راگرفتند. پیرزنی چنان‌گاوی داشت و درمقابل‌این شرط که پس ازکشتن گاو، پوست آن را پر از دینار کنند و به او دهند، گاو خود را فروخت. «وچون گاوکشته بودند پاره‌یی از آن دمچه او را برداشتند و ببردند و برآن کشته زدند و آن‌کشته به قدرت حق‌تعالی زنده شد و بنشست و از وی.بپرسیدکه ترا کی بکشت؟گفت‌که برادرزادگان من مرا کشتند. پس موسی بفرمود تا آن برادرزادگان او

---

۱. یعنی وزغ.

را بیاوردند و بکشتند و خلق از آن بلا باز رستند»

تفسیر طبری - ج۱ - ۸۴

دمّ گاو کشته بر مقتول زن | تا شود زنده همان دم در کفن

مثنوی کلاله - دفتر سوم - ۱۷۷

البقره راست بود موسی عِمران نمود | مرده ازو زنده شد چونك به قربان رسید

مولوی - شمارهٔ ۸۹۲

۲۵- در چگونگی وفات موسی روایات مختلف است. برطبق یکی از روایات، عزرائیل سیبی (←) از بهشت برای موسی می‌آورد و موسی با بوئیدن آن جان می‌سپارد.

مه

← ماه

مهدکاووسی

برزد از پای پرّ طاووسی | ماه برسر چو مهدکاووسی

هفت پیکر (درمعراج پیغمبر) - ۱۱

← کاووس

مَهدی (ع)

۱- آخرین امام شیعه (امام دوازدهم) که در ۲۵۵ق در سامرا تولد یافت. در پنج سالگی، پدرش امام حسن عسکری (ع) وفات کرد و امام زمان هم از انظار غایب شد. به اعتقاد شیعه امام زنده است، در آخر زمان ظهور کرده و جهان را پر از عدل می‌کند. اما به‌اعتقاد اهل‌سنت، مهدی موعود هنوز زائیده نشده و برحسب روایتی از پیغمبر از پدری به نام عبدالله تولد خواهد یافت.

از آن عهده که در سر دارد این عهد | بدین مهدی توان رستن از این مهد

خسرو وشیرین - ۲۸

۲- حضرت مهدی به‌عقیدهٔ برخی در اطراف مکه و به‌اعتقادی دیگر در ایران است. «درحله وسامره برلب چاهی منتظر ظهور حضرت بودند و همواره اسبی زین بسته حاضر می‌داشتند. ابن‌بطوطه[1] این اسب را دیده»

شرح معین برخاقانی - ۶۸

بردر مرقد سلطان هدی زابلق چرخ | مرکب داشته را نالهٔ هرا شنوند

خاقانی - ۱۰۳

چومهدی گرچه شد مغرب[2] وثاقش | گذشت از سر حد مشرق یتاقش

خسرو وشیرین - ۲۵

---

۱. سفرنامهٔ ابن بطوطه - ترجمهٔ محمدعلی موحد - ص۲۱۴

سجادی - همانجا

۲. «درقدیم حدود یمن و مکه را مغرب می‌نامیده‌اند».

وحید - همانجا

۳ـ حضرت مهدی قبل ازقیامت، دجال را می‌کشد (← دجال).

خنجر او چوحربهٔ مهدی است — که به دجال اعوز اندازد
خاقانی - ۱۲۵

مهدی دجال کش . آدم شیطان شکن — موسی دریاشکاف. احمد جبریـل دم
خاقانی - ۲۶۱

خسرو مهدی‌نیت‌با صف غوغای عدل — بر در دجال ظلم آمد و در درشکست
خاقانی - ۵۲۱

۴ـ پس از ظهور دجال ، به یك روایت مهدی (ع) ظهورکرده او را می‌کشد و به روایت دیگر عیسی ونیز برخی گفته‌اند که مهدی(ع) وعیسی با هم ظهور می‌کنند.

به ایمنیش برون تـازد ازکمین مهدی — بـه دوستیش فرود آیـد ازفلك عیسی
ابوالفرج رونی - ۱۴۹

مُهرجم

چون آب پشت دست نمایـد نگین نگین — پس مهر جـم بـه خاتم گویـا بـرافکند
خاقانی - ۱۳۵

ای لب و زلفین تو مهره وافعی به هم — افعی تو دام دیو مهرهٔ تو مهر جم
خاقانی - ۲۶۰

مهرجم است وکاس جنان نظم و نثرمن — مهرازیسارخواهی‌وکاس‌ازیمین خوری
خاقانی - ۹۳۴

← سلیمان

مُهرسلیمان

ویحك آن موم جدا مانده ز شهدم که کنون
محـرم مهـر سلیمان شدنـم نگـذارنـد
خاقانی - ۱۵۵

فرقت شهد، مرا سوخت‌چو موم — وصلت مهر سلیمان چه کنم
خاقانی -۲۵۴

منم آن موم که چون سوختم از فرقت شهد
وصلـت مهر سلیمان بـه خـراسان یـابم
خاقانی - ۲۹۶

جهت مهر سلیمان همه تن موم شدم — وزپی نـور شدن مـوم مرا مالیدم
مولوی - شمارهٔ ۱۶۲۸

لبت مهرسلیمان است و بروی اسم اعظم خط
اجازت ده خدا را تا ببوسم بهر تعظیمش
جامی - ۴۵۶

← سلیمان

مُهر کتف

دل پاکش محل مهر من است | مهر کتف نبی است جای مهار
خاقانی ـ ۲۰۴

مصطفی کعبه است و مهر کتف او سنگ سیاه
هر کف ازبهر کف او زمزم احسان آمده
خاقانی ـ ۳۷۲

← محمد (ص)

مهرگان

ای مهرگان زگاه فریدون نامدار | تا گاه شاه یافتهٔ خسروی هزار
عثمان مختاری ـ ۱۰۱

مهرگان باز آمد و بر دشت لشکرگاه زد
گنج خواه آمدکه اوهست ازفریدون یادگار
خواست افریدون ز شاهان گنج و اینک مهرگان
گنج فروردین همی خواهد ز باغ و جویبار
امیرمعزی ـ ۳۷۵

← فریدون

مُهر نبوت

کتف محمد ازدر مهر نبوت است | بر کتف بیوراسب بودجای اژدها
خاقانی ـ ۱۶

خط توچون مهر نبوت به نسخ | ختم همه حسن جهان می‌کند
عطار ـ ۳۴۷

برمیان دوکتف او خورشیدوار | داشته مهر نبوت آشکار
منطق الطیر ـ ۱۸

همه کس ازدل وجان امت خاموشانند | خامشی مرتبهٔ مهر نبوت دارد
صائب ـ ۴۱۶

کیست بر حرف من انگشت گذارد دیگر
کز خموشی به لبم مهر نبوت زده‌اند
صائب؟

← محمد (ص)

مهرو وفا

ظاهراً نام‌های عاشق ومعشوقی است. داستان آنان دانسته نشد. درفرهنگ آنندراج ذیل مهر می‌نویسد: «نام مردی‌که برزنی ماه نام عاشق بود وقصهٔ ایشان مشهوراست»

اورنگ کو گلچهر کو نقش‌وفاومهر کو | حالی من اندرعاشقی داوتمامی می‌زنم
حافظ ـ ۲۳۶

ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم — ازما به‌جز حکایت‌مهر و وفا مپرس
حافظ ــ قدسی ــ ۲۴۸

مهمان أبِیتُ عِندَ رَبّی

صاحبدل لاینام قلبی — مهمان ابیت عند ربی
سعدی - ۸۲۱

ــــ محمد

مَیّ

می اسم معشوق ذی‌الرّمه شاعرعرب است. او دختر یکی از ملوك عرب بود.

نوروز برنگاشت به صحرا به مشك و می — تمثال‌های عزّه و تصویرهای می
منوچهری - ۱۱۲

در خانهٔ سُعدی و می، آنك ز کف این هر دو می
خوردم به جام اندر دو حی، این درتمیم آن درهُذل
فخرالدین‌گرگانی ــ ۷۵

تا ببینیم ترا وز تو به نی نقش کنیم — سرو بالایی سلمی ونکو رویی می
سوزنی ــ ۴۰۴

میقات

دربرج‌هاش بوده میقات پورعمران — میلاد پور مریم ، میعاد پور هاجر
خاقانی ــ ۱۸۸

هم ز فرعون بهیمی دور شو — هم بمیقات آی و مرغ طور شو
منطق‌الطیر - ۳۵

چو از فرعون هستی باز رستم — چو موسی می‌شدم هر دم به میقات
عطار ــ ۱۲

طیور نعرهٔ اَرْنی همی‌زنند چرا — که طور یافت ربیع وکلیم جان‌میقات
مولوی ــ شمارهٔ ۴۸۱

شمس‌الحق تبریز توی موسی ایام — برطور دلم رفته به میقات، افندی
مولوی ــ شمارهٔ ۲۶۳۰

تا ببینند مگر نور تجلّی جمال — همچو موسی اُرنی گوی به میقات آیند
خواجو ــ ۶۳۰

با توآن عهدکه در وادی ایمن بستیم — همچوموسی ارنی گوی به میقات بریم
حافظ ــ ۲۵۷

میکائیل

فرشتهٔموکل برارزاق‌است‌و«ترازوی‌قیامت به‌دست‌میکائیل‌بود» (سراج‌القلوب‌ــ۱۳)
«و ابوبکر از فریشتگان به میکائیل ماندکه او فریشتهٔ رحمت است»
قصص‌الانبیاء نیسابوری ــ ۴۲۶

«وزبهر غذا برمیکائیل که مکیال ارزاق به‌دست اوست خط رابج نبشت»
سنایی – ۱۳

چون سرافیل قناعت تا ابد جان دار توست
گو مکز دیوان میکائیل روزی را ضمان
خاقانی – ۳۲۶

کیلهٔ رزقش اگر درشکند میکائیل عوضش گاه بود خلد وگهی کوثراو
مولوی – شمارهٔ ۲۲۱۳

ن

نابغه

قرارمان به‌ثناگفتن تو خو کردست زبـان نابغه باید ثنای نعمـان را

ادیب صابر - ۲۰۸

بر در مـدح تـو مـلازم شدم نـابغه معـروف بـه نُعمـان شود

← بهرام گور ادیب صابر - ۴۱

نار

فکرت او خنده‌گاه دوست را ماند از آنك

چـون خلیل از نار گـلبرگ رطیبش یافتم

← ابراهیم خاقانی - ۹۵۷

پایت اندر طین دل بر نـار باشد مر ترا

دیو نخوت گفت خواهد نار به باشد ز طین

← ابلیس سنایی - ۵۸۶

جمله گل است این ره گر ظاهرش چو خارست

نـور از درخت مـوسی چون نار می‌نماید

← موسی مولوی - شمارهٔ ۸۵۹

نار ابراهیم آزر

نافهٔ زلفت دم عیسی مـریم داشته سرو قدّت نار ابـراهیم آزر یافته

← ابراهیم شمس طبسی - ۶۶

نار طور

شد خضر راه بخت نو نخلی که نار طور

شمـع ره کلیم شـد از شـاخ اخضـرش

← موسی وحشی - ۲۲۴

نار کلیم

نـــار کلیم و چشمهٔ خضرست شعـــر من
شب شمع از آن فروزی و روز آب از این خوری
خاقانی - ۹۳۴

آید از نور رخت زمزمهٔ نار کلیم
یَعْلَمُ‌الله که تو از شعلهٔ آن مقتبسی
جامی - ۷۶۱

وادی ایمن مجوی از پی نار کلیم
آن همه جاروشن است دیدهٔ موسی طلب
وحشی - ۱۶۸

← موسی

نار موسی

آب خضر و نار موسی یافت شاه
عزم و حزمش زین و آن بینی بهم
خاقانی - ۴۷۸

← موسی

ناقه

بقای صالح بُد عمر او صد و هفتاد
خداش ناقه فرستاد از میان حجر
ناصر خسرو ــ تقوی ــ ۱۸۶

نـاقـه از سنـگـی پدیدار آورد
گـاو زر در نـالـهٔ زار آورد
منطق‌الطیر ــ ۶

کوه خود در هم‌گداز از فاقه‌یی
تا برون آید ز کـوهت ناقـه‌یی
منطق‌الطیر - ۳۵

← صالح

ناقهٔ صالح

جمشید رکابا تویی آن شاه که امرت
از سنگ سیه ناقهٔ صالح بدرآورد
اثیر اخسیکتی - ۴۲۵

ناقهٔ صالح از حسد مکشید
نبـاء وقـعـهٔ جمـل منهیـد
خاقانی ــ ۱۷۲

از کوه شنو نعرهٔ صد ناقهٔ صالح
وز چرخ شنو بانگ سرافیل صلایی
مولوی ــ شمارهٔ ۲۴۳۵

ناقهٔ صالح بـه صورت بُـد شتر
پی بریدندش ز جهل آن قوم مُر
از برای آب جو خصمش شدند
آب کـور نان ثبور ایشان بُـدند
دفتر اول مثنوی - ۴۶

← صالح

ناهید

سماع ناهید آخر ز مردمان که شنید
که خواند او را اخترشناس خنیاگـر
مسعود سعد - ۱۵۴

تا مجلس و دیوان فلك را همه وقتی
ناهید زن مطربه و تیر دبیر است
انوری - ج ۱ ــ ۷۳

غزلسرائی ناهید صرفه‌یی نبرد در آن مقام که حافظ برآوردآواز
حافظ — ۱۷۶

نیم دو روی و منافق چو ماه و تیر و از آن
به عیش و قدر چو ناهید و اورمزد نیم
لطف‌اله نیشابوری
شعر فارسی در عهد شاهرخ — ۲۰۴
← زهره

نبیرهٔ اسحاق

روی چون وصل باغ ابراهیم خو چو روی نبیرهٔ اسحاق
ادیب صابر — ۴۸۲

در حلاوت لب شیرینش نتیجهٔ شکّر در صباحت رخ رنگینش نبیرهٔ اسحاق
قاآنی — ۴۸۱
← یوسف

نبیرهٔ سام

گر بدیدی تن چو کوه ترا به نبرد اندرون نبیرهٔ سام
در زمان سوی تو فرستادی رخش با زین خسروی و ستام
فرخی — ۲۲۹
← رستم

نجّار

بدان حظیره که بود ابن آزرش طیّان بدان سفینه که شد نوح مرسلش نجّار
خواجو — ۵۱
← نوح

نَجاشی

نیست‌گوئی در جهان جز قیلی از اصحاب فیل
شد نجاشی وز فسونش چندگون اشکال ماند
سنائی — ۱۷۴

به وقت دوران از ظلمت نجاشی شب که بر حواشی خورشید می‌فشاند غبار
اثیر اخسیکتی — ۱۷۴
← اصحاب فیل

نَخْشَب

فرداست‌که از رایت اوساحت نخشب پر ماه مقنّع شود از مهچهٔ پرچم
قاآنی — ۵۲۶
← مقنع

نخل

من نخلم و تو مریم، من عازرم تو عیسی
نخل از تو گشت تازه و جان از تو یافت عازر
خاقانی — ۱۸۷

چون مریم از عصمتکده رفته مسیحش آمده
نخل کهن زو نو شده وز نخل خرما ریخته
خاقانی — ۳۸۱
← مریم

نخل خرما

سخن بر بکر طبع من گواه است — چو بر اعجاز مریم نخل خرما
خاقانی — ۲۴
← مریم

نخل خرمای مریم

بلی نخل خرمای مریم بخندد — بر آن نخل مومین که علّان نماید
خاقانی - ۱۳۲
← مریم

نخل خشك

هر دم مرا به عیسی تازه است حامله — زآن هر دمی چو مریم عذرا برآورم
زین روی‌چون‌کرامت مریم به‌باغ‌عمر — از نخل خشك خوشهٔ خرما برآورم
خاقانی — ۲۴۴
یا مریم نخل خشك بفشاند — خرمای تر از میان فرو ریخت
خاقانی - ۵۵۷

دل پرور بهر فیض نو به‌نو کز نخل خشك
می‌خورد خرمای تر مریم که عیسی پرور است
جامی — ۲۲

زد فکربکر تکیه چومریم به‌نخل خشك — کز شاخ آرزو رطبش در دهان رسد
اهلی — ۴۶۳
← مریم

نخلهٔ خرما

«در اظهار خوارق عادت ، صفت نخلهٔ مریم اعادت کرده»
مرزبان نامه - ۱۵۱
← مریم

نَریمان

هرزه باشد بر قیاس رمحه و گرزش کنون
ذکر رمح رستم و گرز نریمانی کند
ظهیر - ۵۲

وریابدگیرد از یك‌حمله‌ات راه‌گریز — گر هم‌آوردت نریمان‌یاکه زال زربود
صحبت لاری — ۳۵۲
← سام

نُزل عیسی

نظامی چون مسیحا شو طرفدار[1] | جهان بگذار بر مشتی علف خوار
علف خواری کنی و خر سواری | پس آن‌گه نزل عیسی چشم داری

خسرو و شیرین ــ ۱۱۵

← عیسی

نُزل مسیحا

در پیش سرمستان دل، درمجلس پنهان دل | خوان ملایک می‌نهی نزل مسیحا می کشی

مولوی ــ ترجیع ۲۸

← عیسی

نَشتیهَن

دم مینا هدر شد برجوانان از دم پیران
بدان هیئت که شب هنگام هیجا خون نستیهن

صحبت لاری - ۳۱۱

دو گوش توسن‌گردان ز عکس سرخ درفش
چو نوك نیزهٔ بیژن ز خون نستیهن

قاآنی - ۶۰۲

← بیژن

نطق عیسی

چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد | چه بود آن صوم مریم گاه اصغا

خاقانی - ۳۷

← عیسی

نعلین

موسی ایستاده و گم کرده ز دهشت نعلین | اَرِنی گفتنش از بهر تجلّا شنوند
بهر وایافتن گم شده نعلین کلیم | والضّحی خواندن خضر از درطاها شنوند

خاقانی ــ ۱۵۲

موسی ز بی‌قراری خود بر بساط قرب | خود را در اوفکند به درپیش ازعصا
حالی و شاق چاوش عزت بدو دوید | کای نعل خود گرفته ز نعلین شو جدا
. . . . | . . .
آن را خدای گفت ز نعلین دور شو | وین را براق بین که فرستاد از کجا

عطار - ۷۰۴

رفت موسی بر بساط آن جناب | خلع نعلین آمدش از حق خطاب
چو به‌نزدیك او شد از نعلین دور | گشت در وادی المقدس غرق نور
باز در معراج شمع ذوالجلال | می‌شنود آواز نعلین بلال

---

۱. گوشه‌گیر.

موسی عِمران اگــرچه بود شاه　　　هم نبــود آنجاش با نعلین راه

منطق‌الطیر - ۱۹

نعلین هردو کون کشیده ز پای سعی　　　موسی‌صفت به طور مناجات می‌رود

جامی - ۲۵۸

ز آتش وادی بیفکنــدیم نعلین از قــدم　　　موسی ما گرم روگردید وما راگرم ساخت

← موسی

نظیری - ۴۲

نعلین بلال

خاك پای بوذرش از یك جهان نوذر بهست

درز نعــلین بلال او به از صد روستم

سنایی - ۲۴۲

باز در معراج شمع ذوالجلال　　　می‌شنود آواز نعــلین بلال

← محمد

منطق‌الطیر - ۹۳

نِعْمَ‌العبد

چون ز مار ومرغ ودیو و دد بمانی باك نیست

چــون ز نعم‌العبد وامــانی سلیمانــی مکــن

← سلیمان

سنایی - ۹۸۵

نُعمان

نگارین درگهی آراست رشك منظر نعمان　　　نوآئین حجله‌یی پیراست داغ سینهٔ گلشن

← بهرام‌گور

صحبت‌لاری - ۳۱۱

پرویز هدی کــه در بلادش　　　صــد نعمــان مــرزبان بینــم

خاقانی - ۲۴۸

آن‌کس‌که ترا نداشت طاعت　　　در عصبهٔ تــو نمــود عصیان

آن خواهد دیــدن از شه شرق　　　کــز پور قبــاد دیــد نعمان

یعنــی فکند بــه پای پیلش　　　تا پخچ شود میــان میــدان

خاقانی - ۳۴۸

از اسب پیاده شو برنطع‌زمین نه‌رخ　　　زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

نی‌نی که‌چونعمان‌بین‌پیل‌افکن‌شاهان‌را　　　پیلان شب و روزش کشته به‌پی‌دوران

ای بس شه‌پیل‌افکن‌کافکنده به‌شه‌پیلی　　　شطرنجی تقدیرش در ماتگه حیران

← خسرو پرویز

خاقانی - ۳۵۹

نغمهٔ داوود

چوگل سوار شود بر هوا سلیمان‌وار　　　سحرکــه مرغ درآید به نغمهٔ داوود

حافظ - ۱۴۹

همصحبتان در وجد و ما ازثقل برجا مانده‌ایم
ما کاهــلان را جنبشی از نغمـهٔ داوود نه
نظیری - ۳۴۳

با قفس از شوق، مرغ خاندانم برپرد
چون برآید نغمهٔ داوود خوش‌الحان من
نظیری - ۴۶۷
← داوود

نغمهٔ داوودی

برکش ای مرغ سحر نغمهٔ داوودی باز
که سلیمـــان گل از باد هوا باز آمد
حافظ - ۱۱۸
← داوود

نَفَخْتُ

دم او جان دهدت روز نفخت بپذیر
کاراو کن فیکون است نه موقوف علل
مولوی - شمارهٔ ۱۳۴۴

چوجان ما زنَفَخْتُ است فیه مِنْ روحی
روا نبد که نفختش بود شراب و طعام
مولوی - شمارهٔ ۱۷۳۴

نفخِ نفختُ کـرده‌ای در همــه دردمیــده‌ای
چون دم تست جان نی، بی نی ما فغان مکن
مولوی - شمارهٔ ۱۸۲۶

کانچه بگــرفتی همه باید گــزارد
جز نفختُ کان ز وهّاب آمده است
دفتر ششم مثنوی - ۶۱۸
← آدم

نفختُ رُوحی

همچوآدم کز گل آمد اصل او
وز نفخت روحی آمد وصل او
مثنوی کلاله - دفترچهارم - ۲۲۴
← آدم

نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی

چون نفخت فیه من روحی تراست
روح پاکی فــوق نفخ صور باش
عطار - ۳۶۶
← آدم

نَفْخ روح

چـه بود آن نفخ روح و غسل و روزه
کـه مریم عـور بود و روح تنهـا
خاقانی - ۲۷

به روح القــدس و نفــخ روح مریم
بـه انجیل و حــواری و مسیحــا
خاقانی - ۲۸
← مریم

نَفْخ صور

از مدحتش که زنده‌کن دوستان اوست
تا نفخ صور، صور دوم دردهان ماست
خاقانی - ۷۹

زنده دل آن‌کس است که در عشق و آه سرد
هر روز صد قیامت و صد نفخ صور یافت
عطار - ۷۵۳

تا نفخ صور باز نیابد به خویشتن
هرك اوفتاد مست محبت ز جام دوست
سعدی - بدایع - ۷۰۳

← اسرافیل

نَفخهٔ روح

ز یك نفخهٔ روح عدلش چو مریم
عقیم خزان بکر نیسان نماید
خاقانی - ۱۳۱

شاخ چو مریم ازصفت، عیسی شش مههٔ به‌بر
کرده بسان مریمش نفخهٔ روح شوهری
خاقانی - ۴۲۹

← مریم

نَفخهٔ صور

شب را ز برای زنده ماندن
با نفخهٔ صور همبر آرم
خاقانی - ۶۴۷

از خاك بروبند درین دور خلایق
کین نفخهٔ صورست که کردست صدایی
مولوی - شمارهٔ ۲۷۳۵

ما زنده به ذکر دوست باشیم
دیگر حیوان به نفخهٔ صور
سعدی - طیبات - ۶۰۰

← اسرافیل

نَفَس

هم زبانی با لب اونیست صائب کارتو
شرم بادت چون نفس پیش مسیحا می‌کشی
صائب - ۷۸۳

← عیسی

نَفَس عیسوی

فتنهٔ سامریش در نظر شورانگیز
نفس عیسویش درلب شکّرخا بود
سعدی-طیبات - ۵۸۶

← عیسی

نَفَس مسیح مریم

انفاس تودلفریب وجان بخش
همچون نفس مسیح مریم
ازرقی - ۵۴

← عیسی

نقش آزری

فرق باشد خاصه اندر جلوه‌گاه اعتبار
آخر ازنقش الهی تا به نقش آزری
انوری - ۴۵۹

بازدان آخر کلام من زمنحول حسود
فرق کن نقش الهی را زنقش آزری
انوری - ۴۷۲

← آزر

نکیسا

بسان باربَد دربارگــاه صاحب مشکو — به‌کردار نکیسا درحضور شاهد اَرمن[1]

صحبت لاری - ۳۱۱

چون مجلس پرویز بود باغ و ددو مرغ — بــا زمزمهٔ باربــد وبــانگ نــکیساست

سروش - ۵۵

← خسروپرویز

نگین

ای حیدر وجمشید بــه شمشیر و نگین — دارنــدهٔ دولتی و دارنــدهٔ دیــن

امیرمعزی - ۸۱۷

ورنگینی داشت جم‌کز حرمت آن گشته بود

جن‌وانس او رامطیع و وحش‌وطیر اورارهین

عبدالواسع جبلی - ج ۱- ۲۸۷

هست در گیتی سلیمان‌صدهزار — یك سلیمان‌را نگین‌جستیم نیست

خاقانی - ۷۳۷

هیچ گــوهر را نــبود آن سروری — کان سلیمــان داشــت در انــگشتری

زان نگینش بود چندان نام و ننگ — وآن نگین‌خود بودسنگی‌نیم‌دانگ

چون سلیمان کردآن گــوهر نگین — زیرحکمش شد همه روی زمین

گرچه شادروان چل فرسنگ داشت — هم بنا بر نیم دانگ سنگ داشت

منطق‌الطیر - ۵۴

← سلیمان

نگین سلیمان

از مهر خــاتم تو به اعجــاز در جهان — آوازهٔ نگیــن سلیمــان برآمــده

فلکی شروانی - ۷۱

دانی‌که بر نگین سلیمان چه نقش بود — دل بر جهــان مبندکه باکس وفا نکرد

سعدی - ۸۳۷

من آن نگین سلیمــان به هیچ نستانم — کــه‌گاه‌گاه بر او دست اهــرمن باشد

حافظ - ۱۵۹

← سلیمان

نَمرود

۱ـ اسم پادشاهی است بت‌پرست‌کــه در زمان حضرت ابراهیم می‌زیست. اسم او درقرآن مجید نیامده ولی به داستان او اشاره شده است. نمرود دعوی خدایی داشت. در قصص‌الانبیاء نیسابوری، نمرود خطاب به ابراهیم می‌گوید: «اگر تو می‌گویی‌که اوخدای آسمان‌است، من خدای زمینم و مرا سپاه است و اهل زمین قوی‌تراند.»

ص ۵۶

۱. مراد از صاحب مشکو خسرو و از شاهد ارمن، شیرین است.

ملك نمرودی (←) اشاره به عظمت اوست.

۲ـ نمرود دستور داد تا ابراهیم را در آتش اندازند (← ابراهیم).

مجوسی را مُجَس[1] پر دود باشد　　کسی کاتش کند نمرود باشد

خسرو و شیرین - ۴۲۶

۳ـ نمرود خواست تا با خدای ابراهیم جنگ کند، از این رو چهار پاره گوشت بر چهاره نیزه بست و آن‌ها را درچهار طرف صندوقی (← صندوق نمرود، عرش نمرودی) قرار داد و بر چهارپایهٔ صندوق نیز چهار کرکس (← کرکس) گرسنه بست و خود در صندوق نشست. کرکسان صندوق را به هوا بردند و نمرود تیری به‌طرف خداوند پرتاب کرد. خداوند تیر نمرود را خون‌آلود به پیش او بازگرداند و نمرود پنداشت که خداوند را مجروح ساخته است. به مناسبت همین پرواز به آسمان برخی او را با کاووس یکی پنداشته‌اند.

کان که به جنگ خدا بشد به جهالت　　تیرش در خون زدند از پی خذلان

ابوحنیفهٔ اسکافی

گنج بازیافته - ۱۰۵

دست نمرود بین که ناوك کفر　　در سپهر مدوّر اندازد

خاقانی - ۱۳۶

گوئی که دوباره تیر خونین　　نمرود به آسمان برافکند

خاقانی!

زان کرامت‌ها که حق با این دروگرزاده کرد

می کشند از کینه چون نمرود در گردون کمان

خاقانی - ۳۲۸

اگر عدوش کشد سر به ماه چون نمرود　　فرو برد به زمین آسمانش چون قارون

ابن یمین - ۱۴۹

۴ـ نمرود بار دیگر تصمیم گرفت که با خداوند نبرد کند. خداوند لشکری از پشه (←) را به جنگ لشکر نمرود فرستاد، لشکر نمرود نابود شدند و نیز پشه‌یی در بینی نمرود رفت و آن قدر مغز سر او را خورد تا نمرود درگذشت. در تفاسیر آمده است که پشه ۴۰ سال در سر نمرود بود. عطار چهارصد سال گفته است. در فرهنگ آنندراج ذیل نمرود می‌نویسد: «نمرود از پر کرکس بر آسمان نتواند رفت تا از لگد پشه زیر زمین نرود[2]، مثل است»

---

۱. جایی که در آن دارو می‌سایند.

۲. متن: رود.

ز حرب شاه نگونسار بازگشت چنان / که بازگشت ز حرب خدای ما نمرود

قطران - ۷۵

مورچه را جای شود دست جم / سوی مگس وحی کند غیب دان

خاقانی - ۳۴۴

نبی خود پیل و گر خود پیل گیری / چو نمرودی به سارخکی بمیری

عطار

آنندراج (ذیل سارَخك[1])

نیم سارخکی چو در نمرود شد / مغز آن سرگشته دل پر دود شد

نی مگر نمرود وقتم کز حبیب / کیك و سارخك ومگس ذارم نصیب

منطق‌الطیر - ۱۰۱

نوح

۱ـ از پیامبران بنی‌اسرائیل (← نوح نبی) کـه ۹۵۰ سال پیغمبر بود. در تفاسیر عمر او را از هزار سال بیشتر ذکر کرده‌اند اما مسامحةً مدت عمر او به هزار سال‌مشهور است. ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۴۱) ذیل «عمر نوح» نویسد:

«يُضرَب مثلاً في‌الطول، قال وهبُ بنُ منبّه: كان عمر نوح عليه‌السّلام الفَ سنة، لانّه بُعِث الى قومه و هو ابن خمسين سنة و لَبِثَ يدعوهم الى أنْ مضت تسعمائة و خمسون سنة، فذلك قوله تعالى: فَلَبِثَ فيهم ألْفَ سنةٍ الّا خَمسينَ عاماً[2]»

«و نوح پیغامبر را هزار سال و سیصد و پنجاه سال زندگانی بود... نهصد وپنجاه سال اندرمیان قومش بود و ایشان را به خدای عزوجل همی خواند»

تفسیر طبری - ج۳ - ۷۲۸

«و عمر او درازترکه پنجاه ساله بودکه بر وی وحی آمد و نهصد و پنجاه سال در میـان قوم بود و چون قومش هلاك شدند از پس آن نیز دویست سال بزیست و گفته‌اند چهارصد سال»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۱۲۸

نوح را عمر جمله ده صد بود / حرص و امید او بر آن آسود

چون گذرکرد نهصد و پنجاه / در فذلك[3] به حسره کرد نگاه

حدیقة‌الحقیقه - ۴۱۵

کز عمر هزار ساله چون نوح / صد دولت دیـرمـان ببینم

خاقانی - ۳۷۱

باز بنگر نـوح را غرقاب کار / تا چه برد از کافران سالی هزار

منطق‌الطیر - ۲

---

۱. پشه.

۲. سورة العنكبوت ۲۹، قسمتی از آیهٔ ۱۴؛ پس درنگ‌کرد درمیان ایشان هزار سال جز پنجاه سال.

۳. درباقی.

نوح نهصد سال دعوت می‌نمود   دمبدم انکـار قومش می‌فزود
هیچ از گفتن عنان وا پس‌کشید؟   هیچ اندر غار خاموشی خزید؟
دفتر ششم مثنوی - ۵۳۱

من نوح روزگارم از گریه غرق توفان   کو همدمی که گویم درد هزار ساله
هلالی - ۱۷۵

«نوح هزار سال در جهـان به سر برده است. امـروز پنج هـزار سال است‌کـه مرده است»

بهارستان - ۳۵

تنت درست وسرت سبز باد و پشت قوی   بقات بـادا چون نـوح نهصد و پنجاه
سروش - ۵۸۱

۲ـ از این‌رو عمر نوح (← بقاء نوح، عمر نوح) به درازی معروف است.

عمر او[1] نزد تو آمدکه‌تو چون نوح بزی   در آکار تن او ، سر او بـاب طعـام[2]
محمدبن وصیف سگزی
سبك خراسانی درشعر فارسی - ۲

ایا وجود ترا فیض جود واهب کل   به عمر ملك سلیمان و نوح داده نوید
انوری - ۶۴۳

۳ـ اسم پدر نوح، لَمَك بود و از این‌رو به نوح پورلَمَك (←) نیز گفته‌اند.

باد امرش چو امر روح ملك   باد عمرش چو عمر نوح لمك[3]
حدیقة الحقیقة - ۶۱۵

۴ـ قوم نوح به او نگرویدند مگر عدهٔ قلیلی کـه در روایات مختلف ۳۹ یا ۷۰ یا ۸۰ تن ذکر شده‌اند.

«نهصد و پنجاه سال اندرمیـان قومش بود و ایشان را بـه خـدای عزوجل همی بازخواند و اندرین مدت هیچ بدو نگرویدند مگر هشتاد تن»

تفسیر طبری - ج۳ - ۷۲۸

اندر آن طول عمر نهصد سال   سی و نه تن ز وی شنید مقال
حدیقة الحقیقه - ۷۴۱

«نوح صلوات الله علیه نهصد و پنجاه سال خلق را دعوت می‌کرد،به یك قول چهل تن و به یك روایت هشتاد تن بیش بدو ایمان نیاوردند»

انس‌التائبین - ج ۱ - ۲۸۹

«هزار و اند سال نوح پیغامبر علیه‌السلام معلمی کرد و خلق را بـا خـدای خواند

---

۱. عمار خارجی.
۲. آکار و طعام اسم دو دروازه در سیستان بوده است.
۳. متن: نوح و لمك.

هشتادکس ایمان آوردند»

بحرالفوائد - ۳۵۹

۵ـ هنگامی‌که نوح ملاحظه‌کردکه بعد از آن مدت طولانی پیامبری جز قلیلی بدو نگرویده‌اند در حق قوم خود نفرین‌کرد (← دعای نوح) و نفرین او مستجاب گشت.

«پس نهصد سال بگذشته بود او به میان آن قوم اندر و هیچ ازو نگرویدند. پس نوح دعا کرد [رَبِّ] لاتَذَرْ علی الْارضِ من الکافرین دَیّاراً[1] (← رب لاتذر، لاتذر، من الکافرین دیاراً)»

تفسیر طبری - ج ۳ - ۷۲۹

۶ـ نوح به فرمان خداوند درخت ساج کاشت و چون درخت بزرگ شد درکوفه از آن‌کشتی (← کشتی نوح) ساخت.

در سورهٔ هود ۱۱ آیهٔ ۳۹ می‌فرماید : وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ (←واصنع الفلك) بِاَعْیُنِنا وَ وَحْیِنا وَلاتُخاطِبْنی فی‌الَّذینَ ظَلَمُوا اِنَّهُم مُغْرَقُونَ. یعنی : و بسازکشتی را به‌نگاهداشت ما و وحی‌ما و درخواست مکن مرا در بارهٔ آن‌ها که ستم‌کردند. همانا ایشان غرق شدگانند.

«خدای تعالی تخم چنار فرستاد وگفته‌اند تخم ناژ، نوح آن را بکشت تا چهل سال درخت تمام شد»

قصص قرآن مجید سور آبادی - ۱۲۹

طول‌کشتی را سیصد گز و عرض آن را پنجاه گز و ارتفاع آن را سی گز گفته‌اند. و نیز گفته‌اندکه آن‌کشتی سه طبقه داشت برای حیوانات و آدمیان و پرندگان.

۷ـ از آنجا که نوح کشتی ساخت او را نجار (← دروگر، نجار، نوح دروگر) خوانده‌اند.

کو نوح‌که سازهاش بخشم　　　تا مسطر و گونیاش بخشم

تحفة العراقین - ۲۰۷

تیشهٔ نوحش تراشیده‌ست تا کشتی صفت　　　غرق طوفان محبت را برد سوی‌کنار

جامی - ۱۲۵

۸ـ هنگامی‌که نوح مشغول‌ساختن‌کشتی بود خلایق اورا مسخره می‌کردند،چنان‌که درسورهٔ هود ۱۱ آیهٔ ۴۰ می‌فرماید: وَیَصْنَعُ الْفُلْكَ وکُلَّمامَرَّ عَلَیهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ. یعنی: و می‌ساخت‌کشتی را و هرگاه که می‌گذشتند بر او جماعتی از قومش مسخره می‌کردند او را.

سور آبادی می‌نویسد: «و هرکه بر وی بگذشتندی خندستانی می‌کردندی‌که این پیر خرف همی آب را پالان می‌سازد، ما چندانی آب نمی‌یابیم‌که بخوریم نوح می‌گوید

---

۱. سورهٔ نوح ۷۱، آیهٔ ۲۷؛ وگفت نوح ای پروردگار من وامگذار بر زمین از کافران هیچکس را.

چندان آب خواهد بود که ازکوه‌های عالم برگذرد»

قصص قرآن مجید - ۱۲۹

مرحوم فروزانفر نویسد: «و ثعلبی در قصص الانبیاء این مطلب را بدینگونه روایت می‌کند: وکان نوحُ یقطع الخشب و یضرب الحدید و یُهیّیءعدة الفلك من القار و غیره و کان قومه یمرون علیه وهو فی‌عمله فیسخرون منه و یقولون یا نوح قدصرت نجّاراً بعدالنبوة ثم یقولون الاترون الی هذا المجنون یتّخذ بیتاً یسیر به علی الماء و یضحکون منه (قصص الانبیاء ص ۴۶ - نیز رجوع کنید به تفسیر ابوالفتوح ج ۳ صفحهٔ ۷۵ و تفسیر طبری ج ۱۲ ص ۲۰)».

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - ۱۱۶

نوح اندر بادیه کشتی بساخت — صد مثل گو از پی تسخر بتاخت:
در بیابانی که چاه و آب نیست — می‌کند کشتی چه نادان ابلهی است
آن یکی می‌گفت این کشتی بتاز — و آن یکی می‌گفت پرّش هم بساز
آن یکی می‌گفت دنبالش کژ است — آن یکی می‌گفت پشتش کژ مژ است
آن یکی می‌گفت پالانش کجاست — وآن یکی‌می‌گفت پایش کژ چراست
آن یکی‌می‌گفت‌کاین مشکی تهی‌است — وآن‌یکی می‌گفت این‌خر بهر کیست
آن یکی می‌گفت جو چون می‌خورد — ور نه بارت‌کی به منزل می‌برد
آن یکی می‌گفت بیکاری مگر — یا شدی فرتوت و عقلت شد ز سر
او همی گفت این به فرمان خداست — این به چربك‌ها نخواهد گشت‌کاست

دفتر سوم مثنوی - ۲۷۲

۹- از این نظر صبر نوح (← صبر نوح) در مقابل تمسخر کافران و مقاومت در ساختن‌کشتی معروف است.

گرت چو نوح‌نبی صبرهست درغم‌طوفان — بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

حافظ - ۱۵۸

۱۰- زن نوح نیز جزوکفار بود و به نوح اعتقادی نداشت. اسم این زن «واهله» (←) است.

«ومر نوح را زنی بود کافره و به نوح ناگرویده و نوح را از آن زن چهار پسر بود یکی سام و دیگر حام و سه دیگر یافث و چهارم کنعان. و این‌کنعان هم از کافران بود. و هرچه نوح بکردی این زن مرکافران را آگاه‌کردی»

تفسیر طبری - ۷۲۹

«واهله نام زوجهٔ حضرت نوح است‌که برحسب روایات داستانی، سنگ بر تابهٔ نوح‌می‌انداخت، یعنی در امر دعوت نبوت و مواعظ و نصایح او کارشکنی می‌کرد»

هما لی - ذات‌الصور - ۱۶۹

با آن‌که دعوت دوجهان می‌کنم چو نوح　　　در خانه بی رواج بـود مذهبم هنوز
نظیری نیشابوری - ۲۰۴

۱۱- سرانجام طوفـان نوح (← طوفان، طوفان نوح) از تنور (← تنور، تنور پیر زن، تنور طوفان) زن نـوح کـه پیر زنی (← پیر زن، پیر زن کوفه) بود ساکن کوفه (← کوفه) آغاز شد.

«نوح به زمین کوفه و به‌خانه او اندر یکی تنور بود آهنین و چنین گویند که تنور، تنور آدم بوده بود. خدای عزوجل با نوح وعده کرده بود که علامت عذاب آن است که زن تو همی نان پزد آب از دره تنور بر جوشد»
تفسیر طبری - ج ۳ - ۷۳۵

«بعض مفسران ذیل آیهٔ حَتّی إذا جاءَ اَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ[1] نوشته‌اند نخست بار کـه طوفان نوح آغاز شد آب از تنور سر بر زد. آن گاه در جای آن خلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند در کوفه بـود، لیکن بعض مفسران گویند فارَالتّنور یعنی سپیدهٔ صبح دمید و بعضی گفته‌اند تنور بلندی زمین است (مجمع‌البیان) و نیز رجوع شود به‌آیهٔ ۲۶ سورهٔ مؤمنون در همین تفسیر»
شهیدی - براهین‌العجم - ۳۴۲

۱۲- شروع طوفان را روز جمعه (← آدینه) گفته‌اند. نوح به‌فرمان خداوند سوار کشتی شد و از هرچه در روی زمین بود نمونه‌یی نر و ماده برداشت تا چون طوفان فرو نشیند دگرباره جهان را آبادان سازد. ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۳۹) می‌نویسد: «و قد تُضْرَب سفینة نـوح مثلاً للشیء الجامع، لاَنّ نوحاً حَمَلَ فیها من کُلِّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ». نوح به‌پیروان خود گفت ارْکَبُوا فیها بِسْمِ‌اللهِ مَجْریٰها وَ مُرْسیٰهـا (← بسم الله مجریهـا) (سورهٔ هود ۱۱، آیهٔ ۴۳) یعنی: سوار شوید در آن به‌نام خدا در وقت راندنش و وقت بازداشتنش.

بسم‌الله ای ملائکه مجرا که می‌کنید　　　خضر نبی به کشتی نوح زمان نشست
نظیری نیشابوری - ۴۰۵

۱۳- نوح خاك آدم و حوا را نیز با خود به‌کشتی برده بود. طبری می‌نویسد:

«مر آدم را علیه‌السلم هزار سال زندگانی بود و پس از دنیا برفت و شیث هم آن جایگاه او را دفن کرد... و از پس آدم یك چند برآمد و حوا نیز بمرد و شیث مرحوّا را بر سر آن کوه سراندیب به گور کرد. وگور آدم و حوا آنجا بود تا وقت طوفان. پس چون وقت طوفان نوح بود خدای عزوجل وحی فرستاد سوی نوح. گفت برو قالب آدم و حوا را ازآن گور بردار. نوح برفت و آن قالب‌های آدم و حوا را برداشت و با خود

[1]. سورهٔ هود ۱۱، آیهٔ ۴۳، تا وقتی‌که آمد فرمان ما و برجوشید آن تنور.

در کشتی اندر نهاد...»

تفسیر طبری - ج ۱ - ۶۱ و ٦٥

و نیز می‌نویسد: «خدای عزوجل مرنوح را بفرمود تا استخوان آدم و حوا برداشت از گور و با خویشتن به‌کشتی اندر آورد»

تفسیر طبری - ج ۳ - ۷۳۱

داور در شرح بیت زیر:

یار مردان خدا باش‌که در کشتی نوح هست خاکی‌که به آبی نخردطوفان را

حافظ - ۸

می‌نویسد: «مراد از خاك در اینجا بنابر توجیه بعضی از شارحین عظام یعنی جسد حضرت آدم علیه‌السلام است‌که در اخبار آمده‌که حضرت نوح آن را از سرندیب یا مکهٔ معظمه به اختلاف روایات با خود در سفینه حمل‌کرد. پس‌آن را ظهر کوفه دفن نمود وآن اکنون در عقیب قبر حضرت امیرالمومنین علیه‌السّلام است. از این جهت است‌که‌آن حضرت را ضجیع[1] آدم می‌گویند»

حافظ قدسی - ۴۵

۱۴ـ ازکسانی‌که به‌کشتی نوح پناه بردند یکی ابلیس بود.

«وگویند ابلیس علیه اللعنة دم خر بگرفت و در سفینه رفت نمی‌گذاشتندش[2]، تا نوح پیغامبر ضجر گشت و گفت درآی ای ملعون. پس ابلیس نیز به کشتی اندر شد. چون نوح او را دیدگفت ای ملعون ایذر چه‌کنی؟ ابلیس گفت به فرمان تو آمدم‌که گفتی درآی ملعون و آن منم»

مجمل‌التواریخ و القصص - ۱۸۵

چهل شباروز ابلیس بُد به نوح نبی بدان سفینه بر آب اندرونش مقام

سوزنی - ۱۷۵

۱۵ـ درکشتی نوح،برخی از جانوران جدید به وجود آمدند از جمله‌گربه (←) از عطسهٔ شیر (←) زاده شد و خوك از عطسهٔ فیل به وجود آمد.

«اهل‌کشتی از موش به نوح علیه‌السلام بنالیدندکه توشهٔ ایشان می‌خورد و ایشان توشهٔ یك ساله درآن‌کشتی نهاده بودند. نوح دعا کرد جبریل علیه‌السلام آمدگفت: یا نوح، دست به پشت شیر فرو آر، فرو آورد شیر عطسه‌یی بزدگربه از بینی او فروآمد و درآن موشان افتاد...آن‌گه از رنج أرواث[3] بنالیدند. نوح علیه‌السّلم دست به پشت پیل

---

۱. هم خواب.

۲. کذا فی‌المتن. و به نظر می‌رسدکه «نمی‌گذاشتش» صحیح باشد یعنی ابلیس نمی‌گذاشت تا خر وارد شود تا اینکه نوح به خرگفت درآی ای ملعون.

۳. جمع روثة به معنی سرگین.

فرو آورد، پیل‌عطسه زد خوك از بینی او پدیدآمد، درآن أرواث افتاد و آن را نیست‌کرد»
قصص قرآن مجید سورآبادی - ۱۳۵

ثعالبی نیز در ثمارالقلوب (ص ۴۰) ذیل «سفینة نوح» می‌نویسد:

«ان اهل سفینة نــوح کانوا قد تأذوا من‌الفأر فعطَسَ الاسدُ عطسَتَه فخرج من مَنخِرِیَه زوج سَنانیرَ، فلذلك السِّنَّوْرُ اشبهُ شی بالاسد. و سلح الفیلُ زوجَ خنازیر، فلذلك الخنزیر اشبهُ شی بالفیل».

و در مجمل‌التواریخ و القصص (ص ۱۸۵) آمده است:

«و دو جانور زیادت آمد گربه و خوك در سفینه،که از موش و پلیدی‌های سرگین ستوه شدند و نوح دست بر روی شیر فــرود آورد، گربه از بینی وی اندر افتــاد و از موش برستند و دست به روی فیل فرود آورد خوك همچنان از بینی وی بیفتاد و این هر دو جانور عظیم مانند به شیر و فیل‌اند و پیش از طوفان نبودند»

۱۶- کسانی‌که درکشتی نوح بودند همگی جان سالم بدر بردند و بقیهٔ موجودات نابود شدند.

هین‌که عالم سر به سر طوفان نااهلان گرفت

رخ سوی عصمت سرای نــوح پیغمبر نهید

سنایی - ۱۸۱

من سلامت خانه نوح نبی بنمایت　　　تاتوانی‌خویشتن را ایمن از شر داشتن

سنایی - ۴۶۸

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

چه باك از موج بحرآن راکه باشد نوح‌کشتیبان

سعدی - گلستان - ۷۳

۱۷- کنعان (←) یکی ازچهار پسر نوح با مخالفان پدر همراه شد و بــه نصایح پدر خود وقعی ننهاد و به‌کشتی نرفت. گفت به قلهٔ‌کوه می‌روم و از آسیب طوفان ایمن می‌شوم. در سورهٔ هود ۱۱، آیات ۴۲ و ۴۵ می‌فرماید: وَنادی نُوحٌ ابْنَهُ وَکانَ فی‌مَعْزِلٍ یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَلا تَکُنْ مَعَ‌الْکافِرینَ * قالَ سَآوی إلی جَبَلٍ یَعْصِمُنی مِنَ‌الْماءِ قالَ لا عاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ اَمْرِاللهِ (← عاصم، لاعاصِمَ الیوم). یعنی: و آواز داد نوح پسرش را و بود در کنارهٔ کشتی‌که ای پسرك من سوارشو با ما و مباش با کافران * گفت به زودی پناه بــرم به‌کوهی‌که نگاه دارد مرا از آب. گفت نیست نگاهدارنده‌یی امروز از فرمان خدا.

سرانجام آب به‌کنعان نزدیك شد و نوح‌که درکشتی غرق شدن پسر خود را می‌دید نوحه (← نوحهٔ نوح) کردکه خدایا او را نجات‌ده. اما خداوند فرمود (سورهٔ هود ۱۱، آیهٔ ۴۸): إنَّهُ لَیْسَ مِنْ‌اَهْلِكَ (← لیس من اهلك) إنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُصالِحٍ. یعنی: همانا نیست او

از کسان تو و همانااو صاحب کرداری ناشایسته بود. و بدین‌ترتیب کنعان درسیل غرق شد.

پور آن بوجهل شد مؤمن عیان　　پور آن نـوح نبی از گمرهان

دفتر اول مثنوی - ۹۸

همچو کنعان سرزکشتی وامکش　　که غرورش داد نفس زیرکش
که برآیم بر سر کـوه مشید　　منّـت نوحـم چرا باید کشید
. . . .　　. . . . .
کاشکی او آشنا نـامـوختی　　تا طمع درنوح وکشتی دوختی

دفتر چهارم مثنوی - ۳۵۹

از بس‌که نوح عشقت چون نوح نوحه دارد
کشتی جـان ما را دریـای راز کـرده

مولوی - شمارهٔ ۲۳۹۱

۱۸- برخی گفته‌اند حدیث شریف نبوی: مَثَلُ اَهـلِ بیتی مَثَلُ سفینةِ نوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ (احادیث مثنوی - ۱۱۱) اشاره به‌همین غرق شدن کنعان است.

بهـر این فرمود پیغمبرکـه من　　همچو کشتی‌ام به طوفـان زمن
ما و اصحابیم چون کشتی نوح　　هرکه دست اندر زند یابد فتوح

مثنوی کلاله - دفتر چهارم - ۲۲۵

۱۹- سرانجام به‌فرمان‌الهی آب فرونشست و کشتی نوح برکوه جودی (←جودی، کوه جودی) فرو نشست. در محل این کـوه اختلاف است. برخی آن را در جانب شرقی دجله از اعمال موصل و برخی نقاط دیگر ذکر کرده‌اند. برخی از معاصران نیز جودی را همان سلسله جبال اورال ذکر کرده‌اند. در المنجد ذیل جودی می‌نویسد:

کوهی است به ارتفاع چهار هزار متر در سرزمین بوتان در چهارکیلومتری شمال شرقی جزیرهٔ ابن عمرو. گویندکـه کشتی نوح برآن فرودآمد و در ذیل بوتان یا بهوتان Bhoutan نویسدکه‌کشوری است دردامنهٔ جنوبی جبال هیمالیا و از شمال به‌چین و از شرق و جنوب به‌هند محدود می‌شود.

قشیری می‌نویسد: «چون خدای تعالی قوم نوح را هلاك‌کردکوه‌ها تکبرآوردند و جودی تواضع نمود. خدای‌کشتی نوح را بر وی فرودآورد»

ترجمهٔ رسالهٔ قشیری - ۲۱۸

۲۰- درسورهٔ هود۱۱،آیهٔ ۴۴ دربارهٔ پایان طوفان می‌فرماید: وَقیلَ یا اَرْضُ ابْلَعی (← ارض ابلعی، یا ارض ابلعی) ماءَكِ وَ یا سَماءُ اَقْلِعی وَ غیضَ الْماءُ (←) وَ قُضِیَ الْاَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجودِیِّ (← علی الجـودی استوی) . . . یعنی: وگفته شد ای زمین فرو بر

آب خود را و ای‌آسمان بازگیر آبت را وکم کرده شد آب وگذارده شدکار وقرار گرفت برکوه جودی. مفسران این‌آیه را فصیح‌ترین آیـهٔ قرآن دانسته‌انـد. در مجمل‌التواریخ و القصص (ص ۳۳۸) نقل می‌کندکه در ایام هادی برخی از «اهل فضل زندقه» جمع شدند تا برآیات قرانی «نقیضه» بسازند ، پس ابن‌المُقَفَّع شش ماه بر سر این آیه مشغول بود و موفق نشد.

«در روایت . . . وارد شده است که‌هرکه سخن فصیحی می‌گفت برکعبه می‌آویخت برای مفاخرت چون‌آیهٔ یا اَرْضُ ابْلَعی نازل شد، در شب همه‌آمدند و سخنان خود را از بیم رسوائی برداشتند (حیاةالقلوب ـ در بیان اعجاز قرآن مجید)»

محجوب ـ حواشی دیوان سروش ـ ۱۲۹۵

۲۱ـ هنگامی کـه طوفان‌آرام شد، نوح کلاغ را فرستاد تا بر زمین نشیند و عمق آب را تعیین‌کند. اماکلاغ بر مرداری نشست و به نزد نوح نیامد (← تفسیر طبری ـ ج ۳ ـ ۷۳۳). ثعالبـی در ثمارالقلوب (ص ۴۰) ذیـل «غراب نوح» نویسد: «یُضْرَب مثلاً للرسول الـذی لایعود . . . یُقال فی‌المثل: فلان لایـرجع حتی یرجِعُ غرابُ نوح . . . و قال بعض‌الشعرا فی‌قصّة له:

و نَدْمانٍ بَعَثْتُ به رَسولاً فَأَهْمَلَ حاجتی کغرابِ نُوحٍ»

«نوح علیه‌السلام برو دعای بدکردکه یارب به‌وقت درماندگی او را فروگذار. از آن است‌که کلاغ (←) به‌وقت تموز فروماند. هرآب‌که خورد به‌زیرحلقش بیرون‌آید تا بسیاری از ایشان هلاك شوند»

قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۱۳۲ و ۱۳۱

۲۲ـ بعد ازکلاغ، نوح‌کبوتر (← کبوتر نوح) را برای این‌کار گسیل داشت.

«آن‌گه نوح علیه‌السلم‌کبوتر را بفرستاد. گفت برو خبر با مـن‌آر. کبوتر به‌هوا بر شد. فرو نگریست‌آنجا که جودی است زمین را برهنه دید. فرودآمد بنشست تا به زانوی وی‌آب مانده بود. پای درآن نهاد. پایش بسوخت‌که آن‌آب عذاب بود برهر جاکه‌آمدی بسوختی. درخت زیتون پدیدآمده بود. برگ از آن در منقارگرفت و خبر با نوح‌آورد»

قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۱۳۲

«کبوتر رعبی[1] را بفرستاد تا بیامد و بر سرآب بنشست‌که بنگرد تا آب به چه حد است. بنگریست تا سر زانوی وی بود . . . آن‌گاه نوح علیه‌السّلام بر وی‌آفرین‌کرد واز این است‌که مردمان را برکبوتر شفقت است».

قصص‌الانبیاء نیشابوری ـ ۳۸

۲۳ـ سام (←) یکی از چهار پسر نوح است‌که همراه دو برادر خود حام (←)

---

۱. رعب = بانگ کردن کبوتر (آنندراج).

و یافث (ــه) پند پدر را شنود (بــر خلاف کنعان) و بــه کشتی رفت و از مرگ نجات یافت. هنگامی که نوح و هشتاد تن پیروان اوپس ازپایان طوفان ازکشتی پیاده شدند «هر کسی خانهٔ خویش و آن جفت خــویش بنا همی بایست کــردن. پس یکروز نوح پیغامبر علیه‌السلام کار گل کــرده بود و سخت مانده شده بود، همان جا خفته بود و باد اندرآمده بود و جامه از نوح برداشته بود و عورت او برهنه شده بود. پس یافث بگذشت وعورت پدر خویش برهنه دید و بدان بگذشت و بخندید و نپوشید. پس حام فراز رسید همچنان نپوشید و بگذشت. پس سام فراز رسید و عورت پدر خویش بپوشید و با آن دو برادر به‌جنگ آورد که شما عورت پدر خویش بدیدید و نپوشیدید. پس نوح بیدار گشت و زان کار آگاه شد و تافته شد. ازحدیث یافث و حام اندوه‌آمدش. بر سام دعاکرد نیکوکرد. گفت خدای برنسل تو برکت‌کناد و بر حام وبر یافث دعای بدکرد. گفت خدای عزوجل آب از پشت شما بگرداناد از حال خویش. اکنون چنین گــویند کــه هرچه اندر جهان سپیدرویان‌اند و پیغامبران‌اند از نسل سام‌بن نوح‌اند . . .»

تفسیرطبری - ج۳ - ۷۳۶

«حام پسر نوح علیه‌السلام در سلك انبیاء بــود، نوح در زمان تقسیم ربــع مسکون، دیار مغرب و زنج و حبشه و هندوستان و سند واراضی سودان را به‌حام تفویض نمود. درسبب تغییر لون اولادش گفته‌اند: روزی نوح علیه‌السلام در خواب بود و عورتش می‌نمود. حام برآن بگذشت و نپوشید و بخندید و این سوء ادب موجب آن شدکه رنگ اولادش سواد پیدا کرد . . . وجهٔ دیگر نیزگفته‌انــدکــه نوح (ع) درکشتی، اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرد. حام مخالفت فرمودهٔ پدر جایز داشته با منکوحهٔ خویش نزدیکی نمود و نــوح بر این واقعه مطلع شده دعا کــرد کــه «اللهمّ غیّر نطفته، خدایا نطفهٔ او را دگرگون‌کن». تیر این مسألت به‌هدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند»

حبیب‌السیر[1] - ج ۱ - ص ۳۲

«یا نوح بر فرزند دعای بدکردی تا روی او سیاه شد»

بحرالفواید - ۱۴۵

۲۴- گویا نوح انگشتریی داشت که آن انگشتری نبوت بود. ایــن اشاره فقط در آثار متأخران آمده است[2].

ز نوح پیمبــر یك انگشتری — درخشنده‌تر از مه و مشتری

سروش - ج ۲ - ۵۸۴

---

۱. منقول از از پاریز تا پاریس - ۲۴۵.

۲. بنابر تحقیق آقــای رضا انزابی نژاد در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علــوم انسانــی تبریز - سال ۲۸ - شماره‌های ۱۱۹ و ۱۱۸.

کمان سماعیل با مهر نوح   ابا موزه شیث رخشنده روح
سروش - ج ۲ - ۸۴۹

۲۵- دربارهٔ نوح رجوع شود بـه تمـام سورهٔ نوح ۷۱، سورهٔ هود ۱۱ آیات ۲۷-۵۱، سورهٔ مؤمنون ۲۳ آیات ۳۱-۲۴، سورهٔ شعرا ۲۶ آیات ۱۲۱-۱۰۶، سورهٔ اعراف ۷ آیات ۶۴-۵۸، سورهٔ قمر ۵۴ آیات ۱۶-۱۰، سورهٔ عنکبوت ۲۹ آیات ۱۵-۱۳.

میرزای‌هنر پسر یغما جندقـی در قصیده‌یی در مدح حاج محمدکریمخان‌کرمانی به برخی از آیات مربوط به‌نوح اشاراتی به‌نحو زیر دارد:

سوی‌کرمان پوی و فیض نوح دعوتگـر نگر
لنگر اندر بحر دیـدی بحر در لنگـر نگـر

. . .

وقت بِسْمِ‌اللهِ مَجْـرِیٰهـا و مُرْسیٰها[1] ز موج
شورش طوفان چرخ آویز کوه‌آور نگر

از قفای لطمـهٔ بُعـداً لِقَـومِ الظّـالِمیـن[2]
خلق را در موج حق القول پا تا سر نگر

هر که ارکَبْ لاتَکُن[3] را از سَاوِی[4] بازجست
در تکاب ورطهٔ لاعـاصِمش[5] مضطر نگـر

گاه غیضَ‌الماء[6] و قول قیلَ یا اَرْضُ ابْلَعی[6]
بر به أمر قـد قُضِی[6] از اسْتَوَت[6] معبـر نگر

نوح را از رَبِّ اَنْزِلْنـی[7] مبـارك منزلـی
بر سر جودی ز خَیرُالْمُنزِلیـن[7] داور نگـر

. . .

بر حدیث من تَمَسَّك قد نَجا بگمار گوش
در کلام مَنْ تَخَلَّف قد غرق اندر نگـر
تذکرة الاولیا در شرح احوال . . . ص ۱۷۸

نوح دروگر

یوسف نجار کیست نوح دروگـر که بود
تا ز هنـر دم زنـنـد بـر در امـکان او
خاقانی - ۳۴۵

← نوح

---

۱. هود ۴۳. ۲. هود ۴۶. ۳. هود ۴۴. ۴. هود ۴۵. ۵. هود ۴۵.
۶. هود ۴۶. ۷ .مؤمنون ۳۱.

نوح نبی

المنة لله کـه از کشتـی عصمت شد نوح نبی بی‌خطر ازآفت توفان

ازرقی – ۶۸

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار سالـه بـرآیـد

حافظ – ۱۵۸

نوحهٔ نوح

اشك داوود بباريد پس از نوحهٔ نوح تا ز طوفان مژه خون هـدر بگشاييد

خاقانی – ۱۶۵

ای سلیمـان بیـار نـوحـهٔ نـوح کـه پـری از میـان مـردم شـد

خاقانی – ۵۲۹

کان نـوحـهٔ نـوح و اشك داوود در یـوسف تـو نکـرد تـأثیـر

خاقانی – ۷۷۷

به حق نوحهٔ نوح و صدای نـالهٔ او کزان فتاد در ارکان زلتش زلزال

جامی – ۶۲

← نوح

نوذَر

پسر منوچهر و پدر طوس از شاهانِ پیشدادی است. نوذر بسیار ستمگر بود از این رو مردم خواستند تا سام را شاه کنند لیك سام نپذیرفت. نوذر با سران لشگرخود به‌دست افراسیاب نابود شد (← ماتم نوذر). درشعر فارسی به‌مناسبت پادشاهی نوذربه‌عظمت او اشاره شده است.

پسر او طوس (← طوس نوذر) ازپهلوانان وسرداران بزرگ بودکه همواره خود را شایستهٔ پادشاهی می‌دانست. طوس مـردی سبك مغز بود. او در پنهـان دشمن خاندان کیکاوس بود و هم او بودکـه در زمان کیخسرو بـرادر او فرود را علی‌رغم میل همه به بهانه‌یی کشت.

صفدر چون تـو نبود رستم یا سام مهتر از تو نبود جم یـا نـوذر

فرخی – ۱۲۸

نوذر وکاووس اگـر نماند به‌اصطخر رستم زاول نمانـد نیز بـه زاول

ناصرخسرو – ۳۴۱

دوری ز بند و دستان با رای و هوش دستان
با زور پور دستان با فـرّ و یال نوذر

قطران – ۴۷۹

نورموسی

نور موسی چگونه بیند کـور   نطق عیسی چگونـه داند کر

کلیله و دمنه

لغت‌نامه (ذیل نطق)

← موسی

نوشابه

بانوی نوشابه، شاه کشور بَرْدَع   خانم رودابه مام گرد سجستـان

قاآنی ــ ۶۶۲

← اسکندر

نوشدارو

وی کسانـی کـه ز ایام وفا می‌طلبید   نوشدارو طلب از زهر گیایید همه

خاقانی - ۴۱۵

وقت هر کار نگهدار که نافع نبود   نوشداروکه‌پس‌ازمرگ به‌سهراب‌دهی

تاج‌المآثر تألیف تاج‌الدین نظامی

سبك شناسی ــ ج ۲ ــ ۱۵۷

یا مگر آه دل رستم دستـان ایـن دم   نوشدارو بـه بـر کشته پسر می‌آرد

عطار ــ ۷۴۶

بعد ازین لطف تو با ما به چه مـانـد دانی

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب رسد

عطار ــ ۷۴۶

نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی ؟

بی وفا ایـن زودتـر می‌خواستی حالا چرا

شهریار

← سهراب

نوشروان

← انوشیروان

نوشین روان

بـه بازار عدل تو از بی روایی   روان طیره‌گشته است نوشین‌روان را

ادیب صابر ــ ۱۶

ما را چه باك مزدك و بیم بـزرجمهر   چون کیقباد قادر و نوشین روان ماست

خاقانی ــ ۷۹

← انوشیروان

نون

چو ذوالنّون در دل نون است بد خواهش به چاه اندر

رهایـی نیست او را گـر رهایـی بود ذوالنّون را

قطران ــ ۲۲

بد سگالت را فلك پیش تو بر هامون کشد

گر به دریا در چو ذوالنّون در دهان نون بود

قطران ــ ۹۹

← یونس

نهنگ

رسته چون یونس ز معدهٔ آن نهنگ　　منتشر گردیم اندر بوی و رنگ
مثنوی کلاله ــ دفتر ششم ــ ۳۸۶

یوسف ازموهبت و یونس از مکرمتش　　از تک چاه برون آمد و از کام نهنگ
سروش ــ ۳۹۴

نیرَم

نباید نرم کردن گردن از بهر درم کس را
نبشته‌ست این سخن در پند نامه سام را نیرم
ناصرخسرو ــ ۸۳

عدو شکار چو رستم، جهانگشای چو آرش
خرد پرست چو دستان، هنرنمای چو نیرم
فلکی شروانی ــ ۴۲

بدین طفلی به نیرو پنجه پیچد از که ازنیرم
بدین خردی ز دانش‌خرده گیرد بر که بر دستان
فتحعلیخان‌صبا ــ ۴۰۳

خواست کین ایرج دین را ز سلم و تور کفر
این منوچهر مؤید کار نیرم کرد باز
قاآنی ــ ۴۴۷

← سام

نیل

فرعون آن روز غرقه شد که به خواندن
نیل بشد چند گامی از پی هامان
ابوحنیفهٔ اسکافی
گنج بازیافته ــ ۱۰۵

گر نیل روان شکافت موسی　　او دریای دمان شکافد
خاقانی ــ ۵۱۲

خاموش که گفتار تو مانندهٔ نیل است　　برقبط چو خون آمد و بر سبط مَعین شد
مولوی ــ شمارهٔ ۶۴۴

چو آب نیل دو رو دارد این شکنجهٔ عشق
به اهل خویش چو آب و به‌غیر او خونخوار
مولوی ــ شمارهٔ ۱۱۳۸

آب نیل است و به قبطی خون نمود　　قوم موسی را نه خون بود آب بود
دفتر چهارم مثنوی ــ ۳۲۵

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته است و ناخوش ای علیل
مثنوی کلاله — دفتر پنجم — ۲۹۹

در نیل غم فتاد و سپهرش به طنز گفت
الآن قد ندمتَ و ماینفع الندم
حافظ — ۲۱۲

این مثال موسی دریا شکافتی از آن
ز آب نیل آتشگر فرعون و هامان آمده
فتحعلی‌خان صبا — ۴۷۸

← فرعون

نیل و بَقَم

همت و آن گه ز غیر، برگ و نوا خواستن
عیسی و آن گه به وام نیل و بقم داشتن
خاقانی — ۳۱۷

عیسی از معجزه برسازد رنگ
او چه محتاج به نیل و بقم است
خاقانی — ۸۲۱

← عیسی

و

وَاَسَفا

یعقوب‌وار وا اسفاها همی زنم — دیدارخوب یوسف کنعانم آرزوست

مولوی - شمارهٔ ۴۴۱

← یعقوب

وادی‌المُقَدَّس

چو به نزدیك او شد از نعلین دور — گشت در وادی‌المقدس غرق نور

منطق‌الطیر - ۱۹

← موسی

وادی ایمن

چون موسیم شجر دهد آتش، چه حاجت است
کاتش زنه به وادی ایمن در آورم

خاقانی - ۲۴۲

با عصای ایمان رو، راه وادی ایمن — کندر آن‌چنان‌وادی‌نور ازاین‌شجرخیزد

اوحدی - ۱۵۵

شب تار است وره وادی ایمن درپیش — آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

حافظ - ۱۵

با تو آن عهدکه در وادی ایمن بستیم — همچو موسی اَرِنی گوی به میقات بریم

حافظ - ۲۵۷

وادی ایمن مجوی از پی نار کلیم — آن‌همه جا روشن‌است دیدهٔ موسا طلب

وحشی - ۱۶۸

← موسی

وَاصْنَعِ‌الْفُلك

اول که به کوفه تازی اشهب — یابی ز چهار جوی مشرب

هم صاحب حوت خفته در وی — هم موعد نوح رفته در وی

جبریل درو ز مالك‌الملك — آورده خطاب واصنع‌الفلك

تحفة‌العراقین - ۱۱۳

← نوح

وَامِق و عَذْرا

وامق‌اسم شاهزادهٔ یمن‌است‌که عاشق شاهزاده خانمی چینی به‌نام عَذْرا (←) بود. اصل‌این داستان یونانی[۱] است. در برهان قاطع ذیل عذرا نویسد : «نام معشوقهٔ وامق است و آن کنیزکی بود بکر و دوشیزه در زمان سکندر ذوالقرنین[۲]»

همه نازیدنش از دیدن زوّار بود　　وامق است‌او به‌مثل گوئی وزوّار عذراست

فرخی - ۲۷

شخص رامین‌وار هر شب در بر ویس افکنیم

بوسه وامق وار هر دم بر لب عذرا زنیم

سنائی — ۹۵۸

چو همت‌آمد هرهشت داده به جنت　　چو وامق آمد هر هفت کرده به عذرا

خاقانی - ۱۲

انده‌گسار من شد و انده به من گذاشت　　وامق چه‌کرد از انده عذرا من آن کنم

خاقانی - ۷۸۹

در دل معشوق جمله عاشق است　　در دل عذرا همیشه وامق است

دفتر ششم مثنوی - ۵۹۶

واهله

نوح تابه خانه می‌پرداختی　　واهله بر تابه سنگ انداختی

مکر زن بر فنّ او چیره شدی　　آب صافی وعظ او تیره شدی

قوم را پیغام کردی از نهان　　که نگه دارید دین زین گمرهان

دفتر ششم مثنوی - ۶۴۰

← نوح

وَرقه و گُلشاه

ورقه اسم عاشق و گلشاه اسم معشوق اوست. داستان آنان را عیّوقی از شاعران اوایل قرن پنجم منظوم کرده است[۳].

عقل همه عاقلان خیره شود چون رسد　　ورقه به گلشاه‌من ، ویسه به رامین من

مولوی[۴]

لغت نامه — ذیل ورقه

وَقعهٔ جَمل

ناقهٔ صالح از حسد مکشید　　نباء وقعهٔ جمل منهید

خاقانی - ۱۷۲

← علی (ع)

---

۱. ← مقالهٔ دکتر ضیاالدین سجادی در مجلهٔ هنر و مردم ، شمارهٔ ۱۷۱.

۲. عذرا درضمن اسم یکی از زنان اسکندر نیز هست. رجوع شود به لغت نامه ذیل عذرا.

۳. این مثنوی توسط استاد ذبیح‌اله صفا به طبع رسیده است.

۴. در دیوان مصراع دوم چنین است: لیلی و مجنون من ویسه و رامین من.

وَهب

وَهب بن مُنَبِّه (متوفی در حدود ۱۱۶) از نخستین‌کسانی است‌که در اسلام تاریخ نوشت و به‌ضبط قصص پرداخت. تخصص او در اسرائیلیات بود.

آن چه تو کرده‌ای به اندك سال / اندر اخبار خوانده نیست وهب
فرخی - ۱۴

گهی که علم افادت کند سجود کند / ز بس فصاحت او پیش او روان وهب
فرخی — ۱۴

ویس

چو ویس از نیکنامی دور گردی / به زشتی در جهان مشهور گردی
خسرو و شیرین - ۱۲۵

خضر را آگهی از آب حیات آوردند / نامهٔ ویس گلندام به رامین دادند
خواجو — ۲۳۶

قصهٔ غصه فرهاد به شیرین که برد / نامهٔ ویس گلندام به رامین که برد
خواجو — ۴۲۷

← ویس و رامین

ویس و رامین

از داستان‌های کهن ایرانی که درقرن پنجم به وسیلهٔ فخرالدین اسعدگرگانی‌منظوم شد. برطبق این اثر، ویس (← ویس ، ویسه) نخست همسر برادر خود به نام ویرو می‌ـشود و سپس با پادشاهی به نام شاه موبد (← موبد) ازدواج می‌کند ، اما دل به عشق برادر شوهر خود موسوم به رامین (←) می‌بندد. باعث این کار ، دایهٔ ویس (← دایه) بود که زنی چاپلوس و مکّار بود و نقش دلاله داشت. کارآنان به رسوائی می‌کشد اما هیچکدام دست از عشق ننگین خود بر نمی‌دارند. سرانجام پس از مرگ شاه موبد با یکدیگر ازدواج می‌کنند. در این داستان از جدائی‌های موقت ویس و رامین، نامه‌نوشتن آن‌ها به‌هم، جنگ شاه موبد با برادر، ازدواج رامین جهت فراموش‌کردن ویس، رسیدن نامهٔ ویس به رامین و دوباره به سوی ویس رفتن به سبب آن نامهٔ پر سوز و گداز و ماجراهای دیگر سخن می‌رود.

ویس و رامین در ادبیات فارسی به بدنامی و فسق معروفند و از این رو در قدیم دختران را از خواندن این داستان منع می‌کردند.

پس بجنبد اختیارت چون بلیس / شد دلاله آردت. پیغام ویس
مثنوی کلاله — دفتر پنجم — ۳۲۹

«از ساده‌یی که باده نوشد ودوشیزه‌یی که ویس ورامین خواند توقع عصمت ندارید»
رسالهٔ صد پند

ویسه

وگر لـختی ز تندی رام گـردم   چو ویسه در جهان بد نـام گردم

خسرو و شیرین - ۳۰۲

عقل همه عاقلان خیره شود چون رسد   لیلی و مجنون من ، ویسه و رامین من

مولوی - شمارهٔ ۲۰۶۶

ــــه ویس و رامین

ه

هابیل

همیشه تا خبر زهره باشد و هاروت
چنان‌که قصهٔ قابیل باشد و هابیل
عدوت باد چو هاروت و دوست چون زهره
ولیت باد چو هابیل و خصم چون قابیل
قطران - ۲۱۷

گر بُدی این فهم مرقابیل را — کی نهادی برسر او هابیل را
که کجا غائب‌کنم این کشته را — این به‌خون و خاك در آغشته را
دفتر چهارم مثنوی - ۳۵۶

← قابیل

هاتف

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
حافظ - ۲۷۶

← جبرئیل

هاجر

تا بگوید ز حال ابراهیم — جور نمرود و آن عذاب الیم
حال اسحاق وحال اسماعیل — هاجر و ساره و آل اسرائیل
حدیقةالحقیقه - ۴۲۱

به رشك از خدمتش دایم بود مخدوم هفت اقلیم
چو هابیل از پی اقلیم و ساره از پی هاجر
عثمان مختاری - ۱۲۴

هاجر کی گویمش که خدمت ساره　　کرد پرستاروار روز و شب از جـان
→ ابراهیم
قاآنی - ۶۶۲

هاروت و ماروت

۱ــ اسم دو فرشته که در قرآن آمده است:... وَ ماأُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَمارُوتَ و مایُعَلِّمانِ مِنْ اَحَدٍ حَتّی یَقُولا اِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ، فَلاتَکْفُرْ... (سورهٔ بقره ۲، آیهٔ ۹۶). یعنی: و آنچه فروفرستاده‌شد بردوملك به‌بابل (→) هاروت وماروت (→) ونمی‌آموختند هیچ احدی را تا آن که می گفتند جز این نیست که ما آزمایشیم، پس کافر مشو. در تفسیر این آیه نوشته‌اند:

«در روایت آمده است که سبب تعلیم سحر این‌دو فرشته آن بود که در آن زمـان ساحران دعوی پیغمبری می کردند، پس خدای تعالی آن دو فرشته را امر کرد تـا تعلیم سحر کنند به‌جماعتی از زیرکان آن‌روزگار تا بر کیفیت سحر وحقیقت آن مطلع شده‌معارض آن مدعیان نبوت گردند وبـرمردم ظاهر سازند که ساحران در آن دعوی کاذبانند و آن‌چه به‌مردم می‌نمایند سحر است».

قرآن چاپ علمی - ۱۳

دلیل دیگری کـه برای نزول هـاروت و ماروت به‌زمین نـوشته‌اند این است که فرشتگان آدمیان را به معصیت سرزنش می‌کـردند. خداوند فرمود اگر هوای نفس و شهوت آدمیان را در شما نیز می‌نهادم معصیت می‌کـردید واگر می‌خواهید این معنی را بدانید از بین خود زاهدترین فرشتگان را انتخاب کنید تا درآنان طبع آدمی را به‌ودیعه نهم. هاروت وماروت انتخاب‌شدند وبه‌زمین آمدند. وسرانجام خود فریفته شده وبه‌فسق و فجور پرداختند «...هاروت وماروت... مغرور زهد وپرهیز خود شدند وازآسمان به‌زمین آمدند و فریفته زنی به‌نام زهره شدند و باده نوشیدند و خون ریختند وزناکردند. زهره اسم اعظم از ایشان بیاموخت و به‌آسمان رفت وخدا او را به‌صورت زهره ستارهٔ‌آسمانی درآورد. بـرای تفصیل بیشتر، جع: تفسیر طبـری، طبع مصر، ج ۱، ص ۳۴۶ــ۳۴۳. تفسیر ابوالفتوح طبع طهران، ج۱ ص ۱۷۰. قصص‌الانبیاء ثعلبی چاپ مصر ص۴۵ــ۴۲»

شرح مثنوی شریف - ج ۱ - ۲۳۳

چو هاروت ارتوانستی که اینجا آیی‌از گردون
از اینجا هم توانی شد برون چون زهرهٔ زهرا
ناصرخسرو - ۲

قبولش ز هاروت ناهید سازد　　کمالش ز بابل خراسان نماید
خاقانی - ۱۳۰

باز آن هاروت و ماروت از بلند جنس تن بودند زآن زیر آمدند

مثنوی کلاله - دفتر چهارم - ۲۵۸

۲ـ خداوند هاروت و ماروت را تنبیه کرد و ایشان درچاهی (← چاه: چاه بابل) در بابل واژگونه آویخته شدند.

همچو هاروتم در چاه بلا مانده نگون درغم آن بت خورشید رخ زهره ذقن

قطران - ۲۸۹

ز خوبی ازحیا خوی ریته دیری دومژ گونی بەزهر آمیته دیری

ز جادویی درآن چاه زنخدان دل هاروت را آویتەداری

باباطاهر - ۱۱۸

چون عتاب اِهْبِطُوا انگیختند همچو هاروتش نگون آویختند

بود ماروت از ملایك بی‌گمان از عتابی شد معلق همچنان

سرنگون زان شدکه از سر دورماند خویش را سرکرد و تنها پیش راند

مثنوی کلاله - دفتر پنجم - ۳۴۵

دلی‌کو پایهٔ خود بشکند در حظ نفس آن‌به

که چون هاروت آویزی به چاه غم نگونسارش

اهلی - ۴۷۷

۳ـ هرچند هاروت وماروت درچاه آویخته شده‌اند اما دهان آنان به‌آب نمی‌رسد و لب تشنه‌اند.

چو هاروت و ماروت لب خشك از آن است

ابر شط و دجله مرآن بدگمان را

ناصرخسرو - ۱۱

بربسته چوهاروتم و لب‌تشنه‌چوماروت آن رشك چه بابل سحّارهٔ ما کو

مولوی - ۸۱۶

فرو رفته درچاه هاروت او نه پرآب خود مانده یاقوت او

همای وهمایون - ۱۹۲

۴ـ هاروت و ماروت مظهر سحر وجادو هستند وجادوگران در موقع سحر به‌ایشان متوسل می‌شدند. از این‌رو بابل را مرکز سحر[1] و هاروت و ماروت را دو ساحر بابلی گفته‌اند.

---

۱. و بدین سبب مرکز علم هم هست و بسیاری از دانشمندان اساطیری چون هرمس و تنکلوشا را به بابل منسوب داشته‌اند.

یارب آن کوس چه‌هاروت فن[1] وزهره نواست

که ز یك پرده صد الحانش به عمدا شنوند

خاقانی - ۱۰۱

دوستی در وهم صد یوسف تند   اسحر از هاروت وماروتش کند

دفتر پنجم مثنوی - ۵۰۴

آنچه از بابل وهاروت روایت کردند   سحر چشم تو بدیدم همه‌را شامل بود

مهری

شعر فارسی در عهد شاهرخ - ۷۶

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی   صدگونه جادویی بکنم تا بیارمت

حافظ- ۶۳

۵- به‌طوری‌که از فحوای برخی از ابیات استنباط می‌شود هاروت و ماروت در درجهٔ اول فریفتهٔ زلف زهره شدند.

زلفینك او برنهاده دارد   برگردن هاروت زاولانه[2]

رودکی - ۱۹۲

چون گرفتار آمد اندر عشق، هاروت از فلك

در چه بابل شد آوخته به تار موی یار

قطران - ۱۵۸

از طرف دیگر، زلف معشوق را به اعتبار سحر آن (در دلبری) به هاروت تشبیه کرده‌اند. دربرهان‌ذیل «دوهاروت‌کافر»نویسد: «وکنایه ازدوزلف جادوی محبوبان‌باشد».

زان زلف هاروتی نشان لرزان ترم[3] از زهره‌دان

ای زهره را هاروت‌سان زلف تو دروا داشته

خاقانی - ۳۸۴

هارون

واندر حریر سبز و ستبرقها   سیب و بهی چوموسی‌وهارون‌است

ناصرخسرو - ۲۵۶

برادران ز تو قادر شدند و مست ظفر   چنان‌که موسی عِمران به‌شرکت‌هارون

اثیر اخسیکتی - ۲۸۱

پیش تخت خسرو موسی‌کف هارون زبان

این منم چون سامری سحر از بیان انگیخته

خاقانی - ۳۹۸

---

۱. درمتن بدون واو.

۲. یوغ.

۳. زهره از سیارات است و اتفاقاً چشمك‌زن نیست.

تراست معجزهٔ سروری به استقلال　　نه‌چون نبوت موسی به‌شرکت هارون
ظهیر فاریابی - ۷۲

وای موسی مغربی بیان کن　　از مشرق عشق حال هارون
مولوی - مشفق - ۵۱۸

هامان

بلا روید نبات اندر زمینی　　که اهلش قوم هامانند و قارون
ناصرخسرو - ۱۴۵

لیکن ننمایمت راه هارون　　تا باز نگردی ز راه هامان
ناصرخسرو - ۱۵۷

تو نبیره وپسر موسی وهارونی　　زین قبل من عدو لشکر هامانم
ناصرخسرو - ۱۹۸

رَبِّ اَرْنی بر زبان راندن چو موسی وقت شوق
پس به‌دل گفتن اناالاعلی چو هامان شرط نیست
سنایی - ۹۴

صدق بوبکری و حذق حیدری کردن رها
پس دل اندر زهره فرعون و هامان داشتن
سنایی - ۴۶۱

وی بدی باحاسد و بدخواه تو در کفر وشرك
همچو هامان خیره بافرعون ملعون ساخته
فلکی شروانی - ۶۶

گر به‌هامان مایلی هامانیی　　ور به موسی مایلی سبحانیی
مثنوی کلاله - دفتر چهارم - ۲۵۹

تا ترا نفسی و شیطانی بود　　در تو فرعونی و هامانی بود
منطق‌الطیر - ۱۶۶

← فرعون

هَبْلی

ای ز یزدان تا ابد ملك سلیمان یافته
هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته
ای ز رشك رونق بزمت سلیمان را خدای
از تضرع کردن هب‌لی پشیمان یافته
انوری - ۴۳۷

رسید همچو سلیمان پادشه خورشید　　ندای هب‌لی در ملکت سبا برداشت
شمس طبسی - ۱۳۳

هرآن‌چه هست ز نظم هباء منثورست — مرا ز ملکت هب‌لی خلاص ده زهیا

عطار - ۷۲۱

تو ملك‌کدکن وهب‌لی بگوسلیمان‌وار — که ما به‌منع عطا مور را نیازاریم

مولوی - شمارهٔ ۱۷۳۰

← سلیمان

هجده قلب

باز آن بَدوِی به هجدهٔ قلب — آن یوسف حسن را خریدست

مولوی - شمارهٔ ۳۷۶

← یوسف

هُدهُد

فصاحتم چو هدهد است و هدهدم — کجا رسد به غایت سبای او

منوچهری - ۸۵

ترا ملك سلیمان باد و خصمت — چو هدهد قرطبان چون‌دیومزدور

انوری - نفیسی - ۱۵۷

صبح شد هدهد جاسوس کزو واپرسند — کوس شد طوطی غمّاز کزو واشنوند

خاقانی - ۱۰۰

هدهدی کز عروس ملك مرا — خبرآور تویی و نامه سپار

خاقانی - ۲۵۱

هدهد ز آب زیر زمین آگهست لیك — از دام برفراز زمین آگهیش نیست[1]

خاقانی - ۸۳۷

هدهد آشفته دل پرانتظار — در میان جمع آمد بی‌قرار

گفت ای‌مرغان منم‌بی‌هیچ‌ریب — هم برید حضرت و هم‌پیك غیب

منطق‌الطیر - ۳۹ و ۳۸

من چو هدهد بپریدم به هوا — تا رسیدم به در شهر سبا

مولوی - شمارهٔ ۱۸۴

دیدهٔ دیو و پری، دید ز ما سروری — هدهدجان‌باز گشت‌سوی‌سلیمان‌خویش

مولوی - شمارهٔ ۱۳۷۲

یکی همچو بلقیس دور از سبا — یکی چون سلیمان ز هدهد جدا

همای وهمایون - ۸۲

ای‌هدهد صبا به‌سبا می‌فرستمت — بنگر که‌از کجا به کجامی‌فرستمت

حافظ - ۶۲

---

۱. در ثمارالقلوب (ص ۴۸۵) از الحیوان جاحظ نقل می‌کندکه‌کسی به‌ابن عباس گفت: إنّ هدهد سلیمان کان اذا نَقَرَالارضَ عَرَفَ مسافة ما بینه و بین‌الماء و هو لایُبصِرالفخّ دون‌التّراب حتی إذا نَقَرَالحبّة انضمّ علیه‌الفخّ؛

صبا به‌خوش‌خبری هدهد سلیمان است / که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد
حافظ - ۹۹
→ سلیمان

هذا ربّی

انجم‌نگار سقفش و در روی هرنگاری / همچون خلیل هذا ربی بخوانده‌آزر
خاقانی - ۱۹۳

در بند نجوم جاه مانده / هذا ربی خطاب رانده
تحفة‌العراقین - ۴۳
→ ابراهیم

هِرَقل

معرب هراکلیوس امپراتور روم شرقی که با خسروپرویز جنگید. پسر او هم هرقل نام دارد (هرقل دوم).

بنات‌النعش کرد آهنگ بالا / بکردار کمر شمشیر هرقل
منوچهری - ۵۶

عاقل داند که او چه گفت ولیکن / رهبان گمراه‌گشت وهرقل جاهل
ناصرخسرو - ۱۳۷

هُرمُز

هرمز و خسرو تهی رفتند از اینجا، ای پسر
پس‌همان گیرم که تو خود خسروی یاهرمزی
ناصرخسرو - ۴۲۵

چو نوشیروان شد ز ایسوان به کیوان / جوانبخت هرمز جهان داور آمد
فتحعلی‌خان صبا - ۶۴۵

وگر چوبینه‌وش بهرام چرخت کینه‌آغازد / فرستی‌دوکدان‌وچرخه‌چون‌هرمز به‌ایوانش
قاآنی - ۴۵۹
→ بهرام

هِرْمِس

ز تدبیر تو هرجزوی به از صد فکرت هرمس
ز گفتار تو هر حرفی به از صدحکمت لقمان
لامعی گرگانی - ۱۰۶

ننگرد اندر سخن هرمسی / هر که ببیند سخن ناصری
ناصرخسرو - ۵۶

از ره نام همچو یکدگرند / سوی بی‌عقل هرمس وهرماس[1]
ناصرخسرو - ۴۳۸

نکنم باور کاحکام خراسان است این / گرچه صد هرمس ولقمان به‌خراسان یابم
خاقانی - ۲۹۷

---

۱. اهریمن.

رفتگــان را در آن سرا روزی — نقل عقل تــو در میان آمــد
هرمس‌انگشت خویشتن خوائید — قطرس(؟)ازخویش‌درگمان‌آمد
← ادریس — صحبت لاری ـــ ۳۲۴

هفتخوان

نشستنگهش‌برد چون هفتخوانی — دلیران او هریــك اسفندیاری
قطران ـــ ۳۹۶

اسفندیار این دژ روئین منم به‌شرط — هــر هفته هفتخوانش بــه‌تنها برآورم
خاقانی ـ ۲۴۴

روئین دژت ارگشادنی نیست — در محنت هفتخوان چــه باشی
← اسفندیار — خاقانی ـ عبدالرسولی ـ ۵۰۰

دی در سرای کسب و خرامیده مــردوار
از هفت‌خوان گذشته و درهشت‌خوان[1] شده
سنایی ـــ ۷۸۵

از قصص‌هایی که در شهنامه پیدا کرده‌اند
نظم فردوسی به‌کار آید نه‌رزم هفت‌خوان
← اسفندیار و رستم — ازرقی ـ ۷۶

به‌شاهنامه همی خوانده‌ام که رستم زال — گهــی بشد ز ره هفتخوان بــه‌مازندر
عنصری ـــ ۳۱۳

کمترین سالار بنماید همی در لشکرت — آن‌هنرکز روستم درهفتخوان آمدپدید
امیر معزی ـ ۱۴۹

من از روستم چند گویم خبر — من از هفتخوان چندگویم سمر
کنون روستم صد هزارش غلام — که‌چون هفتخوان‌صدهزارش‌هنر
امیر معزی ـــ ۲۲۰

سهوشد برعقل کــاول رستم ثانیش خواند
گرچه از اقلیم رومش هفتخوان برساختند
خاقانی ـ ۱۱۴

رخش دانش را ببر دنبال و پی برکش از آنك
هفت‌خوان عقل را رستم نخــواهــی یافتن
← رستم — خاقانی ـــ ۳۶۱

---

۱. کنایه از هشت بهشت.

هفتصد سال

نیم روز اندر بهشت آدم عدیل ملك بود
هفتصد سال از جگر خون‌راند برسنگ‌وگیاه
→ آدم
سنایی – ۴۱

هفت‌مردان کهف

من آن هشتم هفت مردان کهفم
که برسرنوشت جفا مـی گریزم
→ اصحاب کهف
خاقانی - ۲۸۹

هفده درهم (درم)

خاك پایش راچون هفت فلك‌گشت بها
یوسفی دان که فروشند به هفده درمش
مجیرالدین بیلقانی - ۳۶۴

و انصاف بده که هست ارزان
یـوسف صفتی به‌هفده درهـم
→ یوسف
خاقانی - ۲۷۸

هفده قلب

یوسفی کوبه هفده قلب ارزید
باز باچاه هفده بـاز فـرست
→ یوسف
خاقانی – ۸۲۳

هفصدهزار سال

هفصد هزار سال بـه‌طاعت ببوده‌ام
و زطاعتم هزار هزاران خزانه بود
سنایی - ۸۷۱

هفصد هزار سال بـه‌طاعت گـذاشتم
امّید من ز خلق بـرین جاودانه بـود
→ ابلیس
خاقانی - ۶۱۶

هَلْ اَتیٰ

شیر خدا و ابن‌عم خـواجه آن کـه یافت
تختی چودوش خواجه و تاجی چو هـل اتی
عطار - ۷۰۵

گرچه نی را تهی‌کنند ، نگذارند بی‌نوا
رو پی شیر و شیرگیر ، که علیی و مرتضی
نیست‌بودی تو قرن‌ها، برتو خواندند هل‌اتی
خط حقست نقش دل، خط حق را مخوان خطا
مولوی – شمارهٔ ۲۴۳

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند
جبار در منـاقـب او گفته هـل اتـی
سعدی_ قصاید - ۴۲۸

جزوی است هل‌اتاش ز مجموعهٔ کرم — حرفی است لافتی ز کتاب فتوتش
→ علی (ع) — سروش – ۳۷۵

هند

من همی در هند معنی راست همچون آدمم
وین خران در چین صورت کوژچون مردم گیا
خاقانی – ۱۸

همچو آدم به‌هند عور افتاد — مانده پوشیده اختر تیفش
→ آدم — خاقانی – ۴۸۸

هند جگرخوار

۱– هند ملقب به‌آکِلَةُ الْأکباد زن ابوسفیان و مادر معاویه است. هند پس از شهید شدن حمزه (کشندهٔ پدر هند) عم پیغمبر در جنگ احد سینهٔ او را درید و جگرش راجوید و از این‌رو به‌هند جگرخوار معروف شد.

صائب از هند جگرخوار برون می‌آیم — دستگیر من اگر شاه نجف خواهد شد
صائب – ۳۲۱

سلیم، هندجگر خوار خورد خون مرا — چه روز بود که راهم به‌این خراب‌افتاد
محمدقلی سلیم

گداخت هندجگرخوارم ای‌اجل‌پسند — که استخوان همائی نصیب زاغ شود
نوعی خبوشانی

چون می‌کشیدهند جگرخوار خون‌گرم — از چاك زخم حمزه وحید زمن دریغ
صحبت لاری – ۱۸۰

۲– اسم پدر هند عُتبة‌بن ربیعه بوده است:

ابر چون‌چشم هندبن[۱]عُتبه است — برق مانند ذوالفقار علی
شهید بلخی
سبك خراسانی درشعرفارسی – ۵۴

۳– حمزه عموی پیغمبر (ص) در جنگ بدر پدر هند (عُتبة‌بن ربیعه) و برادر او[۲] (وَلید عُتبة) و پسر او (حنظله) را کشته بود ازاین‌رو هند شخصی به‌نام وحشی را مأمور کرده بود که‌کار آن حضرت را در پهنه جنگ به‌ناگاه بسازد (→ قصص قرآن مجید سورآبادی – ص ۲۸)

هند هودج نهاده بر سر کوه — کافران پیش او گروه گروه
بانگ می‌کردکین نه‌ازغدرست — بلکه این کار کینهٔ بدرست
حدیقة‌الحقیقه – ۲۲۵

---

۱. کذا و از نظر معنی صحیح بنت است.
۲. در ص ۱۵۱ قصص قرآن مجید سورآبادی و نیز بسیاری از مآخذ دیگر کشندهٔ ولید عتبه در جنگ بدر حضرت علی (ع) است.

۴ـ حمزه (←) به‌شجاعت معروف است و به‌او سیدالشهداء گویند.

هُود

۱ـ هود پیغمبرقوم عاد (← عاد، قوم عاد) بود. درکتب تفسیر به دوعاد اشاره‌شده است: عاد اولیٰ و عاد ثانیه. قوم هود و قوم شداد از عاد اولیٰ بودندکه ازبین رفتند و جزو اعراب بائده (نابودشده) محسوب می شوند. بعد از بین رفتن آنان قبیلهٔعاد دیگری به‌وجود آمدکه به‌عاد ثانیه معروف است. در ادبیات فارسی، مراد ازعاد همان‌قوم هود است وازاین‌عاد ثانی سختی نرفته است مگرندرهٔ‌دراشاره ازقصر مَشید (←کاخ مشید).

درمجمل‌التواریخ والقصص در ذکر قصر مشید نویسد:

«ازکعب‌الاحبار پرسیدنـد که قصرالمشید ازبناهـای عاد اول بـوده است یا عـاد دوم؟ گفت عادالاخیر و او منذر بـن عـادالاول... روزی بـا وزیران مـشورت کردکـه ما را تدبیری بایدکـرد مرگ را تا بادعقیم ما را هـلاك نکند همچنان کـه پدران مـا را! ... تا برآن قرار افتادکـه قصری سازند ازآهن تـا بـادآن را آسیب نتوانـد رسانیـد... پس گفتا ازمـن عظیم‌تـر وسخت قوت‌تـر وتواناتـر کیست و اکنون ریح‌العقیم مرا چه کند و من آن پادشاهـم که ازمرگ نترسم وبیمارنگـردم. فَـاَخَذَتْهُـمُ الصَّیْحَةُ. پس همه بمردند بـه یکـی لحظه از آن صیحـه. فاذاهم خـامِـدُونَ. وهمه خالـی بمانـد وکس نتوانست آنجا رسیدن‌ازبـوی ناخـوش وگند ایشان و پیوسته دود سیاه ازآنجا برهـمی آمد وهرچه نزدیك رفتی ناله شنیـدی وهمه خالی ومعطـل ماند چنان کـه خدای‌تعـالی فرمود وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍمَشِیدٍ»

ص ۴۹۷ و ۴۹۶

۲ـ به‌نفرین هود خداوند برقوم‌عادخشم گرفت تا به وسیلهٔ بادصرصر (←صرصر) که هفت شب وهشت روزمتوالی وزید یکسره نابود شدند. درسورهٔ الحاقـة ۶۸، آیات ۶ و ۷ می‌فرمـاید: وَ امّا عادٌ فَـاُهْلِکُوا بِریحٍ صَرْصَرٍعاتِیَـةٍ * سَخَّـرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ اَیّـامٍ حُسُوماً. یعنی: واما عاد پس هـلاك گردانیده شد به باد تـند بسیار سـردزور آورنـده * بـر گماشت آن را بـر ایشان هفت شب وهشـت روز پی درپی مـتوالی. خـانه‌های عادیـان مستحکم و درکـوه بود وباد صَرْصَرْدر دشت برایشان وزید. بـرخی بناهای سنگی‌یی راکـه امروزه ویرانه‌هـای آن در حَضْرَمـوت (درجنوب شـبه جزیره عربستان) دیده می‌شود ازبقایای ایشان دانسته‌اند.

صرصر درلغت بـه‌معنی سخت[1] است اما دراصطـلاح نام بادی‌است که عادیان را

---

۱. «صرصر سخت باشد»

تفسیر طبری ـ ج ۶ ـ ۱۹۲۵

هلاك کرد.

هود هـدی توئی و من از تـو چوصرصری
بر عادیان جهل بـه عادت بـزیده‌ام

خاقانی - ۶۴۸

۳- هنگام نزول باد، هود وخانوادهٔ او ومؤمنان به حظیره‌یی پناه بردند و از بلای باد مصون‌ماندند.

«ثعلبی درقصص الانبیاء ص۵۳ نقل‌می‌کند... : وکان هود ومن معه‌اعتزلوافی‌حظیرة مایصیبهم من‌الریح الامایلین جلودهم وتلذ به‌الأنفس، وانها من‌عاد لطعن فتحملهم‌مابین‌السما والارض و تدمغهم بالحجارة حتی هلکوا.

و در تفسیر ابوالفتوح (ج۲، ص۴۱۶) این حکایت چنین‌آمده است:

هود وقومش به صحرا آمدند و حظیره‌یی ساختند ازگل، آن بادکه به ایشان‌رسیدی نرم شدی ونسیمی گشتی بـاراحت وچون بـه عاد رسیدی چنان شدی‌کـه شتر با هودج ومردم در اونشسته برگرفتی و برهوا بردی وبرزمین زدی وهلاك کردی»

مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی - ۱۵

مولانا همه جا به‌جای حظیره[۱]، «خط» گفته است اما ایـن لفظ درتفاسیر دیده نشده است.

قصهٔ هلاك‌کردن باد در عهد هود علیه‌السلام عاد را :

گر نبودی واقف از حق جان باد — فـرق چون کردی میان قـوم عاد
هود گـرد مـؤمنان خـطی کشید — نرم مـی‌شد بـاد کـانجا می‌رسید
هرکه بیرون بود زان خط جمله را — پـاره‌پـاره می‌گسست انـدر هوا

مثنوی‌کلاله - دفتراول - ۲۵

بیان معجزهٔ هود علیه‌السلام در تخلیص مومنان امت به‌وقت نزول‌باد :

هود گرد مؤمنان خطـی کشید — تا ز بادآن قوم او رنجی ندید
مـؤمنان ازدست بـاد ضائـره — جمله بنشستند انـدر دایـره

مثنوی‌کلاله - دفتر ششم - ۳۸۵

بـرمثال دایـرهٔ تعـویذ هـود — کاندر آن صرصرامان آل بود
هشت‌روزی‌اندرین‌خط تن‌زنید — وزبـرون مثله تماشـا مـی‌کنید

دفترششم مثنوی - ۶۴۹

هوشنگ

دومین شاه‌ایرانی، پسرسیامك ونوه‌کیومرث وپدر طهورث دیوبند است. او به‌جنگ

---

۱. محل نگاهداری حیوانات که با چوب و نی احاطه شده باشد.

دیوان رفت و به خونخواهی پدر، ایشان را بکشت. هوشنگ بعد از نیای خود چهل سال پادشاهی کرد. جامه دوختن‌ازپوست جانوران وپختن غذا را اوبنا نهاد ونیز آهن درزمان او استخراج گردید. هوشنگ وقتی که خواست با سنگ ماری را بکشد براثر اصابت دو سنگ به‌هم آتش راکشف‌کرد. جشن سده نیز ازیادگارهای اوست.[1]

در ادبیات فارسی جزء اول نام او را هوش پنداشته و از این رو هوشنگ را به هوشمندی وخرد ستوده‌اند.

ای به لشکرشکنی بیشتر از صد رستم ای به هشیاردلی بیشتر از صدهوشنگ
فرخی - ۲۰۶

آفریننده جهان به تو داد نیروی رستم وهش هوشنگ
فرخی - ۲۱۱

گرت هوش است وسنگ، دارحذر ای خردمند از این عظیم نهنگ
هوش وسنگت برد به گردون سر که بدین‌یافت سروری هوشنگ
ناصرخسرو - ۳۶۹

هومان

جمشید صورتی و فریدون شکوه و فر افراسیاب هیبت وهومان تن وتوان
سوزنی - ۲۳۷

آن‌که مربوط یک خم خامش صد چو هومان و بارمان آمد
صحبت‌لاری - ۳۲۴

بیژن خورشید در کَنابَد گیتی پهلو شب رافکندخوارچوهومان
قاآنی - ۶۶۵

← بیژن وگودرز

هومن

هومن‌که پهلوان جهان بود عاقبت دیدی چگونه‌اش به سر آورد بیژنا
شیخ رضا طالبانی
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران - شمارهٔ ۸۱ - ۱۸۴

← بیژن

---

۱. منوچهری مسامحةً گوید:

جشن سده امیرا رسم کبار باشد این آین کیومرث و اسفندیار باشد
منوچهری - ۲۱

ی

یا اَرضُ ابلَعی

.... کی بود تبت‌یدا مانند یا ارض ابلعی
انوری ؟

رجف کرد[1] اندر هلاك هردعی فهم‌کرد ازحق‌که یا ارض‌ابلعی
دفتر دوم مثنوی - ۱۴۴
→ نوح

یاجِبالُ اَوِبی

روی‌داوود از فرش تابان شده کوه‌ها اندرپیش نالان بُده
کوه با داوود گشته همرهی هردو مطرب مست‌درعشق شهی
یا حبال اوبی امر آمده هردو هم آواز وهم پرده شده
مطربان خواهی و قوال و ندیم کوه‌ها را پشت آرد آن قدیم
دفتر سوم مثنوی - ۳۵۹
→ داوود

یاجوج

گروه‌انبه ایشان چو لشکر یأجوج سلیح محکم ایشان چو سدّ اسکندر
عنصری - ۱۱۶

رو که از یأجوج بهتان رخنه هرگز کی فتد
خاصه در سدی که تأییدش کند اسکندری
انوری - ۴۷۵

پیش یأجوجی که ظلمت خانهٔ الحاد راست
دست و تیغ این سکندر سد اکبر ساختند
خاقانی - ۱۱۳

شش‌جهت یأجوج بگرفت‌ای سکندر الغیاث
هفت کشور دیو بستدای سلیمان الامان
خاقانی - ۳۲۵

---

۱. نمین.

یأجوج ستم گم شدکـز پیش چـو اسکندر
هم ز آهـن تیـغ او دیـوار کشـد عـدلش
خاقانی - ۵۰۲

اسکندر آمد و دریـأجوج در گرفـت — عیسی رسید ونوبـت دجال در گذشت
خاقانی - ۸۴۶

نعوذبالله اگر نام او برد یأجوج — بریده‌گردد صدجای سداسکندر
المعجم - ۳۶۰

← اسکندر

یاران مسیح

چون دوشش جمع بر آیید چو یاران مسیح
برمن این ششدر ایام مگـر بگشایید
گزیدهٔ خاقانی - ۴۶

← عیسی

یار غار

غارجهان گرچه تنگ وتار شده است — عقل بسنده اسـت یار غار مـرا
ناصرخسرو - ۱۲۶

شمس تبریزی توئی اندر دلم — هم قرین و یارغارم روزوشب
مولوی - ۱۷۰

این‌سینه را چون غاردان خلوتگه آن یاردان
گر یارغاری هین‌بیا در غار شو درغار شو
مولوی ــ شمارهٔ ۲۱۲۳

ای یار غارسید و صدیق نامور — مجموعهٔ فضائل و گنجینهٔ صفا
سعدی - قصاید - ۴۲۸

← ابوبکر

یازده رخ

در رزم یـازده رخ بـا دهر ده دله — تا نه سپهروهشت‌جنان هفتخوان‌اوست
زان تیغ‌کو بنفش‌ترست از پر مگس — منقارکرکسان فـلك میهـمان اوسـت
خاقانی - ۷۴

← گودرز

یافث

طوفان که فرو شست جهانی، ز جهان رفت
می‌ده که دراین دور چه نوح‌است‌و چه یافث
آصفی‌هروی - ۴۷

← نوح

یا نارُ کونی بارِدا

نعرۀ یـا نار کـونـی بـاردا　　عصمت جان تو گشت ای مقتدا

مثنوی کلاله - دفترششم - ۳۸۲

← ابراهیم

یحموم

رخش بـا او لاغر و شبدیـز با او کندرو　　ورد با او ارجـل و یحموم بـا او اژ گهن

منوچهری - ۷۶

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی　　اعجوی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی

منوچهری - ۱۳۶

درعرب بودم یک چند عدیل یحموم　　کزهمه اسبان بگزید ورا نعمـان

عمعق - ۵۲

← بهرام گور

یحیی

۱- یحیی بن زکریا از پیامبران بنی‌اسرائیل است که ازکودکی به‌وی علم وحکمت داده شد. او در سی سالگی به نبوت رسید. زمانی‌که عیسی به پیامبری مبعوث شد یحیی او را تصدیق کرد و به اشاعـۀ آئین اوپـرداخت. یحیی تعمید دهندۀ مسیح بود وپس از صعود او به آسمان کشته شد. در باب مقتول شدن او گفته‌اند:

«بنا به روایت مسلمین در زمان او پادشاهی بودکه با زنی رابطۀ نامشروع داشت و چون آن زن پیرشد این رابطه را با دخترش برقرارکرد و مادراین دختر با یحیی پسر زکریا دشمنی داشت. به دخترخود سپرد که چون ترا نزد پادشاه بـرند و ازتو پرسند چه حاجت داری بگو حاجت من آن است که یحیی پسر زکـریا را بکشی. وآن دخترچنین کـرد وپادشاه «طشتی از طلا طلبید ویحیی (ع) را حاضرکـرد و سرمبارکش را درمیان طشت برید. چون خون آن حضرت را بر زمین ریختند به‌جوش آمد و هرچند خاک بر آن خون ریختند خون‌می‌جوشید وبررو می‌آمد تا آن‌که تل عظیمی شد. وچون آن قرن‌منقرض شد وبختنصر بربنی‌اسرائیل مسلط شد ازسبب جوشیدن آن خون پرسید، هیچکس ندانست. گفتند مرد پیری هست او می‌داند. چون او را طلبید و از او پرسید او ازپدر خود وجد خود قصۀ حضرت یحیی را نقل کرد الخ» (حیاةالقلوب-ج۱-۳۸۶) امـا درانجیل قصۀ کشته شدن یحیی تعمید دهنده چنین‌آمده است «هیرودیس به‌جهت خاطر هیرودیا زن‌برادر خود فیلپوس، یحیی را گرفته بسته در زندان انداخت به جهت آنـکه یحیی وی را گفته بودکه ترا داشتن آن زن حلال‌نیست وارادۀ قتل او را نمود، لیکن ازخلق می‌ترسید چون

پیغمبرش می‌دانستند. دراثنای عیش نمودن روزتولدهیرودیس، دختر هیرودیا[۱] درمیان جمع رقص نمود وهیرودیس‌را اشاره نمود. بنابراین قسم خورده وی را وعده دادکه هرآنچه طلب نماید بـه وی عطاکند وچون مادرش او را تحریـك نموده بودگفت کـه سریحیی تعمید دهنده را درطبقی اینجا به من عطا فرما وپادشاه ازاین اندوهناك گشته لیکن به‌جهت پاس قسم و وساطت همنشینان به دادن آن فرمان داد. پس فرستاد سر یحیی را در زندان جدا نمودند وسراورا درطشتی حاضرنموده به‌آن دخترتسلیم نمود (انجیل متی بـاب ۱۴ ازآیهٔ۳ تا ۱۲). اما درقرآن‌کریم درچندین جا به یحیی پسر زکریا یا یحیی تعمیددهنده ومبشرظهور عیسی (ع) اشاره شده است‌ولی نه‌به‌صورت حکایت بالا (جهت مزیداطلاع ←آل عمران آیهٔ ۳۸ تا ۴۱ وسورهٔ مریم آیهٔ ۲ تا ۱۵ و انبیاء آیهٔ ۸۹ و ۹۰)»

گوهرین - منطق‌الطیر - ۲۶۹

به سرخاك محمد بـه سریحیی پاك — روم ورتبت حسان به‌خراسان یابم

خاقانی - ۲۹۸

بازیحیی را نگر در پیش جمع — زارسربریده درطشتی چو شمع

منطق‌الطیر - ۳

۲- قبراو درجامع دمشق است.

«بربالین یحیی پیغامبرعلیه‌السلام متعکف بودم درجامع دمشق»

گلستان سعدی - ۸۹

۳- حضرت زکریا ازخدا درخواست‌کرد که وارثـی بـرای اوتعیین‌کند. خداوند بشارت دادکه پسری خواهی یافت. دراین زمان زکریا هشتادوهفت ساله (قصص‌الانبیاء نیسابوری-۳۱۱) بود. در سورهٔ الانبیاء ۲۱، آیهٔ ۸۹و۹۰ ازقول زکریا می‌فرماید: رَبِّ لاتَذَرْنی فَرْداً (←لاتذرنی فرد) وَأَنتَ خَيْرُ الْوارِثینَ * فاسْتَجَبْنالَهُ وَ وَهَبْنالَهُ یَحییٰ.

یعنی: پروردگارا مرا تنها وامگذار و توئی بهترین وارثان * پس اجابت‌کردیم او را وبخشیدیم به‌اویحیی را. یحیی پرسید نشانهٔ آن چیست؟ خدا فرمود آیَتُكَ اَلّاتُكَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَ لَیالٍ سَوِیّاً (سورهٔ مـریم ۱۹،آیهٔ۱۱). یعنی: نشانه توآن است‌که سخن نکنی بـا مردمان سه شب تمام. وبدین‌ترتیب مادر حضرت یحیی درهفتاد سالگی او را حامله شد.

«وخادم عقیم اورا مادریحیی‌وار، تازه رحم وحامل نماید»

منشآت خاقانی - ۹۵

عجوزجهان مادر یحیی آسا — ازوحامل تازه زهدان نماید

خاقانی - ۱۳۱

وین عجوزخشك پستان بهربیشی امتش — مادریحیی است گوئی‌تازه‌زهدان‌آمده

خاقانی - ۳۷۲

---

۱. موسوم به‌سالومه.

زآن نشان با والد یحیی بگفت — که نیایی تا سه‌روز اصلا به گفت

دفتر دوم مثنوی - ۱۴۷

۴- یحیی به عصمت (طاعت یحیی، عصمت یحیی) معروف است.

«حق تعالی... اورا سید خواند و هیچ پیغامبر را در قرآن سید نخواند، چنان‌که گفت وَسَیِّداً وَحَصُوراً وَنَبِیّاً مِنَ الصّالِحینَ (آل‌عمران-۳۹). سید است به علم و تقوی و عبادت. و در اخبار آمده است که از جملهٔ بنی‌اسرایل از فرزندان ابراهیم واسحق و یعقوب علیهم‌السلام هفتادهزار پیغامبر بودند. هیچ‌کس بزرگوارتر و پاکیزه‌تر از یحیی نبود. اما معنی حصوراً یعنی درحصار کرده ازهمهٔ معاصی، که هرگز گناه نکرد و نه‌اندیشید»

قصص قرآن مجید سورآبادی - ۱۴ و ۳۱۳

«... هرگز گناه نکرده بود و نه‌اندیشیده بود.»

همانجا - ۳۲۵

زاهدم اما برهمن دین، نه‌یحیی سیرتم — شاعرم اما لبید آئین نه‌حسان مخبرم

خاقانی - ۲۵۰

یحیی ز تو گشته عصمت اندوز — در مکتب تو فرایض آموز

تحفة‌العراقین - ۱۵۶

۵- کوهی (←) یحیی را در خود پناه داد. این اشاره در کتب معتبر تفسیر ازقبیل طبری، سورآبادی، نیسابوری دیده نشد[1].

کوه یحیی را نه‌سوی خویش خواند؟ — قاصدانش را به‌زخم سنگ راند؟

گفت ای یحیی بیا در من گریز؟ — تا پناهت باشم از شمشیر تیز؟

دفتر اول مثنوی - ۴۹

یَد بیضا

بدان زمانه که موسی نمود معجز خویش — شکست جادویی جاودان به‌دست وعصا

به‌تیغ و کلک دل دشمنان تو بشکستی — نه‌چوب جانورت بود و نه ید بیضا

امیر معزی - ۱۹

زهی به‌تقویت دین نهاده صد انگشت — مآثر یدبیضاست دست موسی را

انوری - ۲

آب هرآهن‌وسنگ‌اربشودنیست‌عجب — که دم آتش طور از ید بیضا شنوند

خاقانی - ۱۰۴

---

۱. در قصص‌الانبیاء نیسابوری (ص ۳۹۸) آمده است که هنگامی‌که، زکریا ذکر دوزخ می‌گفت یحیی منقلب شد و روی در بیابان نهاد و سه شبانه‌روز می‌دوید تا برسر کوهی رسید. مادرش در پی‌او بیامد و سرانجام او را برآن کوه بی‌هوش بیافت و به‌خانه برد.

اما چنان‌که از فحوای اشعار مولانا بر می‌آید ظاهراً مراد قصهٔ دیگری است.

فرعونیان بی‌عونند لاجرم　　اصحاب بینش ید بیضای من نیند
خاقانی - ۱۷۵

تردامنان که سر به‌گریبان فرو برند　　سحر آورند و من ید بیضا برآورم
خاقانی - ۲۴۴

چو گرد سینهٔ خود طوف کردیم　　ید بیضا ز جیب‌جان برآریم
مولوی - شمارهٔ ۱۵۳۱

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
حافظ - ۸۸

← موسی

ید بیضای موسی عمران

بلاغت ید بیضای موسی عمران　　به‌کید سحر چه‌ماندکه ساحران سازند
سعدی - قصاید - ۴۴۵

← موسی

یزید

به‌خون من شده مژگان او چنان تشنه　　که شیعیان حسین علی به‌خون یزید
لامعی گرگانی - ۳۶

شب مرد و زنده گشت، حیات است بعد مرگ
ای غم بکش مرا که حسینم توی یزید
مولوی - شمارهٔ ۸۷۹

قدر حسین کم نشد و شد عزیزتر　　خود را یزید روسیه وخوار کرده‌است
اهلی - ۴۲۸

← حسین (ع)

یَسْکُنْ اِلَیها

چون پی یسکن الیهاش آفرید　　کی تواند آدم از حوا برید
دفتر اول مثنوی - ۶۴

← حوا

یَعسوب

یعسوب امت است علی‌وار از آن که سوخت
زنبور خانهٔ زر و سیم، آذر سخاش
خاقانی - ۲۳۳

← علی (ع)

یَعفور

از خداوند دلدل و قنبر　　وز خداوند ناقه و یعفور
سوزنی
لغت‌نامه

← محمد (ص)

یعقوب

۱ـ یعقوب پسر اسحاق و پدر یوسف از پیامبران بنی‌اسرائیل است. او ساکن کنعان (← پیر کنعان، پیر کنعانی، کنعان) یکی از شهرهای قدیم فلسطین بود. یعقوب، یوسف را از دیگر پسران‌دوستر می‌داشت و بر آن بود تا او را جانشین خود کند. برادران بریوسف حسد بردند و او را در چاهی انداختند و پیراهن او را خون‌آلوده کرده و به یعقوب نمودند و گفتندکه گرگی او را دریده است. چنان‌که در سورهٔ یوسف ۱۲، آیهٔ ۱۸ می‌فرماید:

وَ جآؤاعَلی قَمیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُم اَنْفُسُکُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَمیلٌ[۱] (← لی صبر جمیل) وَاللهُ الْمُسْتَعانُ عَلی‌ما تَصِفُونَ. یعنی: و آوردند پیراهن او را آلوده به خون دروغینی. یعقوب گفت دروغ می‌گوئید. پس صبر من صبر بزرگی است و خدا بر آنچه می‌گوئید مرا یاری دهنده است. یعقوب درغم گم‌شدن یوسف (← گم‌کرده فرزند، یوسف گم‌کرده) صبر کرد و پیر شد (← پیر، پیر ماتم) و در خانهٔ خود که به کلبه احزان (← بیت‌احزان، بیت‌الحزن، کلبهٔ احزان) معروف است در فراق پسر آن قدر گریست که‌کور شد (← پیر نابینا، یعقوب ضریر).

«آمد تا به‌خانهٔ یعقوب و وی در بیت‌الاحزان بود. خانه‌یی بودکه یعقوب بنا کرده بود درآنجا شدید[۲] و روی‌فرا دیوار کردید وبریوسف نوحه می‌کردید خالی‌از اهل‌بیت»
قصص‌قرآن مجید سورآبادی ــ ۱۵۴

«همی‌گریست تا هردو چشم وی سپید شد»
ترجمهٔ رسالهٔ قشیری ــ ۲۸۷

الا تا از صبوران است، نام چار پیغمبر
هم‌اندر مصحف اولی، هم‌اندر مصحف‌اخری
یکی یعقوب بن اسحق و دیگر یوسف چاهی
سوم ایوب پیغمبر، چهارم یونس متّی
منوچهری ــ ۱۳۵

باز در یعقوب سرگردان نگر چشم کرده در سرکار پسر
منطق‌الطیر ــ ۲

۳ـ گروهی بازرگانان‌که به‌مصر می‌رفتند، در سرراه خود یوسف را از چاه‌کنعان بیرون کشیدند و با خود به‌مصر بردند و به‌عنوان برده فروختند. یوسف در مصر پیشرفت

---

۱. و نیز ← آیهٔ ۸۳ از همین سوره که وقتی برادران بدون ابن‌یامین باز می‌گردند یعقوب می‌گوید: قال بل سولت لکم انفسکم امراً فصبرجمیل...

۲. یعنی شدی.

کرد تا آن که عزیزمصر گشت. هنگامی که درفلسطین قحطی شد برادران یوسف برای خرید غله به‌مصررفتند. یوسف برادران را شناخت وپیراهن خود را برای پدر فرستاد. هنگامی که عطر آن پیراهن (← بوی‌پیراهن، بوی‌پیراهن یوسف، پیراهن، پیراهن‌یوسف) به‌مشام یعقوب رسید هردو چشم او شفا یافت (←کحل یعقوب). در سورهٔ یوسف ۱۲، آیهٔ ۹۳ از قول یوسف به‌برادران می‌فرماید: اِذْهَبُوا بِقَمیصی هذا فَاَلْقُوهُ عَلی‌وَجْهِ اَبی یَاتِ بَصیراً وَ اتُونی بِاَهْلِکُم اَجْمَعینَ. یعنی : ببرید این پیراهن مرا پس بیندازیدش بر صورت پدرم تا بینا شود و با خانوادهٔ خود نزد من بیائید (← القوه علی وجه ابی‌یأت بصیراً)

«گفت این پیراهن ببریدکه پیراهن خلیل الرحمن است تا پدر بـه‌روی فرو آرد بینا گردد که آن از بهشت است. هریك گفت مـن ببرم تا از مـن‌شاد شود. گفت آن روز پیراهن خون‌آلودکی پیش پدر برد؟ یهوذا گفت من بردم. یوسف علیه‌السلم گفت همان صواب‌تر که تو بری تا این شادی کفادت آن بود... چون یهوذا از عریش مصر بیرون رفت آن پیراهن را بازکرد. بـاد شمال درآمد بوی آن پیراهن به‌مشام یعقوب رسانید. یعقوب دربیت‌الاحزان نشسته بود، نعره‌یی برآوردکه‌بوی یوسف شنیدم... یهوذا در رسید و پیراهن به‌روی فرو آورد بینا گشت و در فرزندان نگریست»

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۱۸۲

چون که بینا شد به بوی جامهٔ یوسف پدرش
زان سپس‌کش چشم نابینا بود از بس محن

ناصرخسرو ـ ۲۶۵

عزیز مصر چمن شد جمال یوسف‌گل
صبا بـه‌شهر درآورد بـوی پیرهنش

سعدی ــ طیبات ــ ۶۰۸

۳ــ هنگامی که برادران بدون ابن یامین از نزد یوسف به‌نزد پدر رسیدند وگفتند عزیز مصر پسرتو را به‌جرم دزدی بازداشت‌کرد، یعقوب از ایشان روی برگردانید وگفت وااسفا (←) دریغ بریوسف وچشمانش از اندوه سفید شد و خشم خود را فرومی‌خورد: وَ تَوَلّیٰ عَنْهُمْ وَ قالَ یا اَسَفی عَلی یُوسُفَ وَ ابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ‌الحُزنِ فَهُوَ کَظیمٌ (سورهٔ یوسف ۱۲، آیهٔ ۸۴)

یعقوب ضریر

چشم یعقوب ضریر از روشنایی بهره یافت
چون ز یوسف با بشارت سوی او آمد بشیر
عدل تو همچون بشیرست و تو همچون یوسفی
روزگارت مضطرب چون چشم یعقوب ضریر

امیر معزی ــ ۲۱۹

یعقوب ضریر غم رسیده کحالی دیده از تو دیده
→ یعقوب
تحفة العراقین ــ ۱۵۶

یلدا

به صاحب دولتی پیوند اگـر نامی همـی‌جویی
که از یك چاکری عیسی چنان معروف شد یلدا
→ عیسی
سنایی - ۵۵

یَم

باش تـا نگـرفتـه شمشیر یمـانی در یمین
بگذری از دجله چون موسی به‌آسانی ز یم
→ فرعون
سروش - ۴۲۱

یمن

به دست قدرت خود نامهٔ مشام گشاد کـه تا ز سوی یمن بشنود دم رحمان
عطار - ۸۱۵

یا ز شَعشاع عقیق احمـدی بوی رحمان از یمن می‌آیدم
مولوی - شمارهٔ ۱۶۶۲

نفس ایـزدی ز سوی یمـن بـر خـلائق نشار بایستی
→ اویس قرنی
مولوی - شمارهٔ ۳۱۴۴

یوحنا

افروزم اندر دیر جان، شمعون شه شمع زبان(؟)
در خوانـدن انجیل از آن، آهنگ یوحنا کنم
صحبت لاری - ۱۰۰

ولی خط مرا افزون کرم کن تا کنم موزون
کلامی همچو انگلیون به لحنی همچو یوحنا
→ عیسی
صحبت لاری - ۲۹۴

یوسف

مریم طبعش نکـاح یوسف وصف تو بست
مریمی با حسن یوسف نی چو یوسف کم بها
خاقانی - ۲۳

به پاکی مـریم از تزویج یوسف به دوری عیسی از پیونـد شعیا[۱]
→ مریم
خاقانی - ۲۸

---

۱. متن: عیشا.

یوسف

۱ـ یوسف محبوب‌ترین پسر یعقوب (پسر اسحاق پسر ابراهیم پسر تارَح) است (← نبیرهٔ اسحاق). او و ابن‌یامین (درتورات بن‌یامین (←)) از زنی به نام راحیل و ده برادر دیگر از مادری جدا بودند.

ذره‌یی ازحسن اودرمصراگرپیدا شدی — دل ربودی یوسف یعقوب بن‌اسحق را

سنایی - ۷۹۵

یوسف علاوه بریازده برادر یك خواهر نیز داشت و خانواده‌آنان با احتساب پدر ۱۴ نفر بود:

شنیده‌ایم که یوسف نخفت شب ده‌سال — برادران را از حق بخواست‌آن شه‌زاد

که ای خدای، اگرعفوشان‌کنی‌کردی — وگرنه در فکنم صد فغان درین بنیاد

مگیر، یارب، ازیشان‌که بس پشیمانند — از این گناه کزیشان به ناگهان افتاد

غریو در ملکوت و فرشتگان افتاد — که بحر لطف بجوشید و بندها بگشاد

رسید چارده خلعت که هر چهارده‌تان — پیمبرید و رسولید و سرور عبّاد

مولوی - شمارهٔ ۹۲۹

۲ـ یوسف بسیار نیك چهره بود (← حسن یوسف) و بدین دلیل او را بماه تشبیه کرده‌اند (← ماه‌کنعان، ماه‌کنعانی، ماه مصر). ثعالبی در ثمارالقلوب (ص ۴۹) دربارهٔ حسن یوسف می‌گوید که در خبر است که نصف تمام زیبائی به او داده شده بود و نصف دیگر به بقیهٔ مردم. جز برادرتنی او ابن‌یامین (←) برادران (← اخوان، برادران) دیگر به او حسد می‌بردند.

صورت یوسف چو جامی بود خوب — زآن پدر می‌خورد صد بادهٔ طروب

باز اخوان را ازآن زهراب بود — کاندریشان خشم و کینه می‌فزود

باز از وی مر زلیخا را شکر — می‌کشید از عشق افیونی دگر

غیر آن چه بود مر یعقوب را — بود از یوسف غذا آن خوب را

دفتر پنجم مثنوی - ۵۰۵

۳ـ برادران یوسف به او حسد بردند و خواستند او را بکشند و مخصوصاً شمعون (←) براین کار اصرار داشت چنان‌که در قصص قرآن مجید سورآبادی (ص ۱۴۲) می‌گوید: «شمعون برادران را از پیش پدر به‌یك‌سو خواند گفت ای برادران، من‌می‌گفتم شما راکه یوسف را بکشید تا کار یکباره بود ببینید که ما را متهم می‌دارد[1] بیائید تا باز آن چاه شویم وی را بیرون‌آریم و پاره پاره‌کنیم.»

و باز در ص ۱۷۲ نویسد: «قرعه برشمعون‌آمد که او با یوسف جفا بیش‌کرده بود: قصدکشتن اوکرده و بر سرچاه پیراهن ازو بیرون‌کرده.»

---

۱. بعد ازاینکه به پدرگفتندکه‌گرگ یوسف را دریده است.

به هر تقدیر، یهودا (←) یکی از برادران با کشتن یوسف مخالفت کرد و به پیشنهاد او یوسف را در چاهی (← چاه، چاه کنعان) خشك در سرزمین مسکونی خود کنعان (← یوسف کنعان، یوسف کنعانی) درانداختند.

در قصص الانبیاء نیسابوری گوید (ص ۸۶) که چون برادران خواستند یوسف را بکشند «یهودا گفت نباید کشتن که از ما کشتن برادر زشت بود ولیکن به‌چاه اندازیم تا خود آنجا بمیرد» و از این‌رو در ص ۲۱۶ می‌نویسد «... باز یهودا به بعضی حال مجرم بود به حق یوسف و به بعضی حال نه.»

۴ـ کاروانی که از آن منطقه عبور می‌کرد غلام خود را در طلب آب بر سرچاه فرستاد. چون غلام دلو در چاه انداخت یوسف در دلو (←) نشست و بیرون آمد (← رسن). در سورهٔ یوسف ۱۲، آیهٔ ۱۹ می‌فرماید:

وَجآءَتْ سَیّارَةٌ (← سیاره) فَاَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَاَدْلیٰ دَلْوَهُ قالَ یا بُشْری هذا غُلامٌ وَ اَسَرُّوهُ بِضاعَةً. یعنی: و آمدند کاروانیان و فرستادند آب‌آورشان را و او فرونهاد دلوش را درچاه. گفت ای مژده که این پسری است. و پنهان داشتندش جهت سرمایهٔ خود.

کاروانیان یوسف را با خود بردند. برادران متوجه شدند و به رئیس کاروان مالك دُعر یا ذُعر (← مالك دعر) رجوع کردند و گفتند یوسف، بنده ماست که گریخته است و او را به هفده درهم (← هجده قلب، هفده درهم، هفده قلب) فروختند و مالك دعر از ایشان خطی مبنی برفروش یوسف گرفت. در سورهٔ یوسف ۱۲، آیهٔ ۲۰ می‌فرماید: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ. یعنی: و فروختندش به بهائی اندك و درهم‌هایی چند. «مالك یوسف را بیست‌درم بخرید و گفته‌اند هفده درم. اما بیشترمفسران برآنند که درم‌ها بشمار بیست بود اما به وزن هفده درم بود، و جفت نعلین خلق.»

قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۱۴۷

«بعضی از اهل معانی گفتند زیر ده درم بود.»

تفسیر ابوالفتوح ـ ج۶ ـ ۳۵۶

زشت باشد نکو رها کردن یوسفی را به نه بها کردن

حدیقة الحدیقه ـ ۶۶۳

هشت‌بهشت ونه‌فلك هست بهای دولتت دولت یوسفیت را عقل به هفده مشتری

خاقانی ـ ۴۳۵

آنچه نخاس ارز یوسف کرد ارز گفتار خام او زیبد

خاقانی ـ ۴۸۷

صدر او را به‌ضرورت کرهٔ خاکی جاست یوسفی را ز حد هفده نبهره[1] ثمن است

مجیرالدین بیلقانی ـ ۳۱

---

۱. قلب و ناسره.

دوست به دنیا وآخرت نتوان داد　　صحبت یوسف به از دراهم معدود
سعدی - بدایع - ۷۲۷

یارمفروش به دنیاکه بسی سود نکرد　　آن‌که یوسف به‌زر ناسره بفروخته بود
حافظ - ۱۴۳

ندارد شکوه از اوضاع مردم دیدهٔ حق بین
به یوسف می‌توان بخشید جرم کاروانی را
صائب - ۱۱

۵ـ برادران یوسف پیراهن (←) او را به خون گوسفندی آغشتند و به یعقوب گفتند که گرگ (←ذیب، گرگ) یوسف را دریده است. از این‌رو «گرگ دهن آلوده ویوسف ندریده» معروف است. درعربی نیزذئب یوسف درمورد کسی به‌کار می‌رود که بی‌گناه متهم شده باشد (ثمارالقلوب-۴۶) اسم. برادری‌که پیراهن خون‌آلود را برای یعقوب برد یهودا بود (قصص قرآن مجید سورآبادی-۱۸۲). پیش از این هنگامی که برادران به نزد یعقوب آمده وازاو رخصت طلبیده بودند تا یوسف را با خود در صحرا به گردش برند، یعقوب گفته بود:

از آن ترسم کز آن غافل نشینند　　زغفلت صورت حالش نبینند
در این دیرینه دشت محنت‌انگیز　　کهن گرگی برو دندان کند تیز
یوسف و زلیخا - هفت‌اورنگ - ۶۳۸

دربرخی ازتفاسیر (مثلاً قصص قرآن مجید سورآبادی-۱۴۳) آمده است که گرگ متهم نزد یعقوب آمد و درحضور پسران گفت که یوسف را ندریده است ویعقوب سخن او را پذیرفت.اسم این گرگ‌متهم رغمون است (ثمارالقلوب -۴۶) و درالحیوان جاحظ به صورت رحجون ثبت شده است (همانجا - حاشیه). از این پس یعقوب درفراق یوسف گم گشته (←) آن‌قدر گریست تا کورشد.

۶ـ مالك دُعر، یوسف را به عنوان بنده به عزیز مصر (← مصر، یوسف مصری) فروخت. عزیز وزیر اول مصر بود و این مهم‌ترین مقام بعد ازفرعون بود. درقاموس کتاب مقدس (ص۶۷۳) می‌نویسد: «فوطیفار (مختص به‌آفتاب) رئیس خواجه‌سرایان فرعون، او همان است‌که یوسف را خریداری نمود».

یوسف درمصر به علت کمالات متعدد (ازجمله دانستن شمارش وخط وعلم به‌تعبیر خواب و زیبائی بسیار) به مقامات عالی رسید و سرانجام خود عزیز مصر شد (← شاه مصر، عزیز، عزیزمصر).

خود فروشی گرکند یوسف به حسن خویشتن
غیرت او چون غلامانش به بازار آورد
اهلی - ۴۵۴

۷ـ داستان‌عشق زلیخا به‌یوسف معروف‌است (← زلیخا). زنان مصر براثرمشاهده حسن یوسف مبهوت شدند و دستان خود را به‌جای ترنج بریدند. سرانجام یوسف بر اثر تهمتی‌که زلیخا بر او نهاد به فرمان عزیز مصر زندانی (← زندان) شد.

هرکه نظارهٔ تو شد دست بریده می‌شود   یوسف عهدی و جهان نیم بهای روی تو

خاقانی - ۴۶۰

۸ـ یوسف درعلم تعبیرخواب استاد بود و علم تأویل معجزهٔ اوست و از آنجا که تعبیرات او همه به صحت می‌پیوست به اویوسف صِدّیق (←) گویند. در زندان دوخواب را برای دو[1] زندانی که از نزدیکان شاه بودند تعبیر کرد که هردو به صحت پیوست. مطابق تعبیر اویکی بعد ازسه روز از زندان آزاد می شد و دیگری بعد ازسه روزبه قتل می‌رسید. یوسف ازآن‌که می‌باید آزاد می‌شد خواسته بودکه بعد ازآزادی، قصهٔ او را به فرعون‌گفته و رهایی او را طلب‌کند. اما زندانی آزاد شده قول خود را فراموش‌کرد تا بعد از هفت‌سال که مسألهٔ خواب فرعون پیش‌آمد به‌یاد یوسف افتاد.

یوسف زتو کرده ملك تحصیل   در صدر تو خوانده علم تأویل

تحفة‌العراقین - ۱۵۶

آن چنان‌که یوسف از زندانیی   با نیازی خاضعی سعدانیی
خواست‌یاری گفت‌چون‌بیرون روی   پیش شه در کار گردی مستوی
یاد من کن پیشِ تخت آن عزیز   تا مرا او واخرد زین حبس نیز

. . .

پس جزای آن‌که دید او را مُعین[2]   ماند یوسف حبس در بضعَ سنین[3]
ز آن خطایی کامد از نیکو خصال   ماند در زندان ز داور هفت سال

دفتر ششم مثنوی - ۶۱۳

۹ـ سرانجام بعد ازهفت سال یوسف را از زندان بیرون آوردند تا خواب فرعون را تعبیرکند. فرعون خواب دیده بودکه هفت گاوفربه را خوردند و باد هفت خوشهٔ‌سیاه وخشك را برهفت خوشهٔ‌گندم سبزو تازه زد وآن‌ها آتش‌گرفتند و سوختند. و یوسف این خواب را به قحطی وخشکسالی هفت ساله درمصرتعبیر کرد.

هفت گاو لاغر پر از گزند   هفت گاو فربهش را می‌خورند
هفت خوشه زشت خشك ناپسند   سنبلات تازه‌اش را می‌چرند

دفتر ششم مثنوی - ۵۹۹

---

۱. درسورهٔ یوسف ۱۲، آیهٔ ۳۶ می‌فرماید: وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیانِ. یعنی: و داخل شدند با او در زندان دوجوان.

۲. درتفاسیر آمده است که چون یوسف جز خداوند را مُعین خواند لاجرم از زندان رها نشد.

۳. فَلَبِثَ فِی السِّجن بِضْعَ سِنینَ (سورهٔ یوسف۱۲، آیهٔ ۴۲). یعنی: پس درنگ‌کرد در زندان چند سال.

۱۰ـ یوسف علم تعبیر خواب را از پدرش یعقوب فـرا گرفته بود. او درخردی به خواب دیده بود که ماه وخورشید ویازده ستاره بـه اوتعظیم می کنند ویعقوب آن خواب را به اطاعت یازده برادر یوسف از یـوسف تعبیر کرده بود. و این تعبیربه حقیقت پیوست.
ثعالبی ذیل «رؤیاء یوسف» می‌نویسد:

تُضرب مثلاً للرؤیا الصحیحة الصادقة، اذکان علیه السّلام رأی فی المنام ـ وهو ابن اثنتی عشرةَ سنةً ـ أحدعشر کوکبا والشمسَ والقمرَ له سُجّدا، فلمّا قصّها علی أبیه یعقوبَ علیه السلام قالـه: «یا بُنیّ لاتقصُص رُؤیاك علی إخوَتك فیکیدوا لك کیدا إنّ الشیطانَ للانسان عدوٌّ مبین» (سورة یوسف آیة ۵) فلمّا کان من شأنه ماکان ومَلكَ مصرَ ودخل علیه إخوتُه وابواه خَرّوا له سُجّدا قال: «یا أبتِ هذا تأویلُ رؤیایَ مِن قبلُ قدجعلها ربی حقاً (سورة یوسف آیة ۱۰۰)»
ثمارالقلوب ـ ۴۵

اگر صدخواب یوسف داری ازبر — همانی وهمان، عیسی و بس‌خر
خسرو وشیرین ـ ۳۴۱

۱۱ـ یوسف بعد ازاین‌که خواب فرعون را تعبیر کرد به دستور او عزیز مصرشد. درهفت سال قحطی فلسطین، برادران یوسف ازکنعان به مصرآمدند تا گندم بخرند. یوسف دستور داد که درهنگام بـازگشت برادران، رطل طلا (← صاع[1]، صاع‌این یامین، صاع زر) را درانبان ابن‌یامین برادرتنی یوسف که بعد از یوسف درنزد یعقوب‌ازدیگربرادران عزیزتربود قراردهند، تا یوسف بتواند او را به جرم سرقت درمصر درنزد خود نگاه دارد وبه این بهانه پدر را در طلب او به مصرکشاند.

«یوسف گفت[2]: من اکنون حیلتی‌کنم تا ترا نگاه دارم وبرادران گسیل کنم. چون از شهر بیرون شوید کس از پس بفرستم و شما را به‌دزدی متهم‌کنم کـه صاع ملك ببرده‌اید. آن‌گاه صاع ازمیان بار تو بیرون‌کنند... مشربه‌یی بودکه یوسف از آن آب خوردید[3]، دربار بنیامین پنهان‌کرد».
قصص قرآن مجید سورآبادی ـ ۱۷۵

یوسفان در پیش خوان کعبه باشند آن چنانك
پیـش یـوسف قحط پـروردان کنعـان آمده
خاقانی ـ ۳۴۹

ده برادر قحطشان کـرده نفور — پیش یوسف آمدند ازراه دور
منطق‌الطیر ـ ۱۵۱

۱۲ـ هنگامی‌که برادران‌برای خرید غله به نزد یوسف رفتند اونقاب به چهره زد تاشناخته نشود.

---

۱. کیل. ۲. به‌بنیامین. ۳. یعنی: خوردی.

«وی ازحال پدر می‌پرسید و به زیـرنقاب به سوی ابن یامین می‌نگریست و می‌ـ گریست»

قصص‌الانبیاء نیشابوری ــ ۱۲۷

یوسف هنگامی‌که جرم برادران را ثابت‌کرد «بُرقَع از روی برداشت. فرمود که سر برآرید. اکنون‌که توبه‌کردید ازشما درگذاشتیم و شما را درکار آن پیرکـردیم. ایشان سربرآوردند روی یوسف را بدیدند»

قصص قرآن مجید سورآبادی ــ ۱۸۱

چو یوسف بر آیم به تخت قناعت | در آویزم از چهره زرین قناعی

خاقانی - ۴۳۹

۱۳ـ درقحط سال (ــ‌قحط) مصر وقتی که دیگر هیچ چیز بـرای خوردن نمانده بود، مردم ازمشاهده جمال یوسف (ــ‌حسن یوسف) رفع گرسنگی می کردند «ندا آمدکه یا یوسف دیدارتـرا غذای ایشان گـردانیدم. پس هر روز یوسف بیرون‌آمدی وبربالای بنشستی‌ونقاب از روی برداشتی تاهمه‌خلق اورا بدیدندی؛ ازلذت‌دیداریوسف سیرشدندی که به طعام وشراب حاجت نیامدی. چنانستی کـه ملك عالم گویدی که دیدار یوسف‌غذای خلق گشت»

قصص‌الانبیاء نیشابوری - ۱۱۷

آب خلقان رفت جمله در هوای نان و آب
یوسفا در قحط عـالم آب و نـان دیگری

مولوی - شمارهٔ ۲۸۰۰

یوسف صِدّیق

یوسف صدیق جون بـربست نطق | از قضـا مـوسی پیغمبـر بـزاد

خاقانی - ۸۸۹

ــ یوسف

یوسف‌کنعان

نگر به یوسف‌کنعان کـه از کنار پدر | سفرفتـادش تـا مصر و گشـت مستثنا

مولوی ـ شمارهٔ ۲۱۴

بی پا و سرکردی مرا بی خواب و خورکردی مرا
در پیش یعقوب انـدر آ، ای یـوسف‌کنعان من

مولوی ـ شمارهٔ ۱۸۰۵

در ملك مصر یوسف‌کنعان بـه یاد تو | دریای نیل ساخته چشم کحیل را

نظیری - ۱۵

ــ یوسف

یوسف‌کنعانی

کوعیسی روحانی تا معجز خـود بیند | کو یوسف کنعانی تا چشم بر اندازد

عطار ــ ۱۷۸

یوسف کنعانیم، روی چـو ماهم گواست — هیچ کس ازآفتاب خط و گواهان نخواست
مولوی ـ شمارهٔ ۴۶۲
← یوسف

یوسف گم کرده

نشان یوسف گم کرده مـی‌دهد یعقوب — مگـر ز مصر به کنـعان بشیر می آیـد
سعدی ـ طیبات ـ ۵۹۵
← یعقوب

یوسف گم گشته

یوسف گم گشته بازآید به کنعان غم مخور — کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
حافظ ـ ۱۷۲

شکرخدا راست که ازلطف او — یوسف گم گشته به کنعان رسید
شاه قاسم انوار ـ ۱۶۳
← یوسف

یوسف مصری

یا شاهد جان بـاشد روبندگشاده — یا یوسف مصری است ز بازار رسیده
مولوی ـ شمارهٔ ۲۳۳۳

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
پدر را بـازپس آخـر کجا شد مهر فرزندی
حافظ ـ ۳۵۷

مباش غره به حسن ای پسر که مستی حسن — هزار یوسف مصـری به چاه افـکندست
اهلی ـ ۲۹
← یوسف

یوسف نجّار

یوسف نجار کیست نـوح دروگر که بود
تا ز هنر دم زنند بر در امکـان او
خاقانی ـ ۳۶۵

همزاد بـود آزر نمرودش — استاد بوده یوسف نجارش
خاقانی ـ ۸۲۹
← مریم

یوشع

درخاطر تو بخل نگشته است چو عصیان — در خـاطر یحیـی و در انـدیشه یـوشع
ادیب صابر ـ ۳۶۰

به ناز یونس و یوشع به ذاکر حزقیل — به راست گفتن ذوالکفل و حکـم ایلیا
شیخ روزبهان ـ ۶۲

نه انبیای بزرگ اندرین سرای فریب — شدند کشته چو یحیی و یوشع و شعیا
شیخ روزبهان ـ ۶۲

همان رازهایی که موسای راد همی گفت با یوشع پاکزاد
سروش — ۱۰۰۳
← خضر

یوشع بن نون

تأویل کن طلب که جهودان را این قول، پندیوشع‌بن‌نون است
ناصرخسرو — ۲۵۷

یوشع‌بن نون اگرچه نیز وصی بود همبر هارون نبود یوشع‌بن نون
ناصرخسرو — ۴۹۱
← خضر

یونس

۱ـ یونس‌بن متی (← ابن‌متی) از پیامبران بنی‌اسرائیل است. در سراج‌القلوب آمده است:

«دو پیغمبر را به‌نام مادر خوانند یکی عیسی بن مریم و یکی یونس‌بن‌متی»
ص ۶۴

به چاه تیره و دریای ژرف یاری داد به یوسف‌بن سرائیل و یونس‌بن متی
سروش — ۶۰۴

در لغت‌نامهٔ اسدی طوسی نام مادر یونس را یونان‌آورده است:

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت
یادی نکرد وکرد ز عصمت جهان بخود
دقیقی
گنج بازیافته - ۱۸۲

۲ـ یونس قوم خود را نفرین‌کرد زیرا به‌دعوت او نمی گرویدند. خداوند ابری پرآتش برایشان فرستاد. یونس ازمیان قوم خود بیرون رفت تا اورا نیابند و به او التجا نکنند. مردم به‌درگاه خداوند توبه‌کردند وتوبهٔ ایشان پذیرفته شد وعذاب الهی بازگشت.

قوم یونس را چو پیدا شد بلا ابر پر آتش جدا شد از سما
برق می‌انداخت می‌سوزید سنگ ابر می‌غرید رخ می‌ریخت رنگ
جملگان بر بام‌ها بودند شب که پدید آمد ز بالا آن کرب
چون‌که یونس از میانشان رفته بود از حجود و حقد آن قوم عنود
لیک چون دیدند آثار بلا در تضرع آمدند و لابه‌ها
جملگان از بام‌ها شیب آمدند سر برهنه جانب صحرا شدند
از نماز شام تا وقت سحر خاك می‌کردند بر سر آن نفر
جملگی آوازها بگرفته شد رحم آمد بر سر آن قوم لد
بعد نومیدی و آه ناشگفت اندك اندك ابر واگشتن گرفت
دفتر پنجم مثنوی — ۴۶۲

به ناز یونس و یوشع به ذاکـر حزقیل
به راست گفتـن ذوالکفل و حکـم ایلیا
شیخ روزبهان ــ ۶۷

۳ــ خداوند بر یونس خشم گرفت که چرا از میان قوم خود بیرون رفته است. در این زمان یونس سوار بر کشتی بود. کشتی در غـرقاب افتاد. مردم قرعه زدند تا کسی را در آب اندازند تا کشتی سبك شود. هر سه بار قرعه به نام یونس اصابت کرد. یونس را به آب انداختند و ماهیی (← حوت، حوت یونس، ماهی، ماهی یونس، نون، نهنگ) او را بلعید. یونس هفت یا چهل روز در شکم ماهی بود و از ایـن‌رو به او ذوالنّون (←) یا ذوالحوت و یا صاحب حوت (←) گویند.

در سورهٔ القلم ۶۸، آیهٔ ۴۸ می‌فرماید: فَاصْبِرْ لِحُکمِ رَبِّكَ وَ لاتَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ إذنادیٰ وَ هُوَ مَکْظُومٌ. یعنی: پس شکیبا شو برای فرمان پـروردگار خویش و نباش مانند همراه ماهی که بانگ برآورد و بود از خشم گلوگیر.

۴ــ گفته‌اند که یونس گـرفتار سه تاریکی شد: تاریکی شب، تاریکی قعر دریا و تاریکی شکم ماهی. واین سه تاریکی به‌ظلمات ثلاثه مشهوراست (← فرهنگ آنندراج).
درسورهٔ الانبیاء ۲۱، آیات ۸۸ و ۸۹ می‌فـرمـاید: وَ ذَاالنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیهِ فَنادیٰ فِی الظُّلُماتِ اَنْ لاإلهَ إلّا اَنتَ سُبْحانَكَ إنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ * فَاسْتَجَبْنالَهُ و نَجَّیْناه مِنَ الغَمِّ وکَذلِكَ نُنْجِی الْمُؤمِنینَ[1]. یعنی: و [بیادآور] صاحب ماهی را چون رفت خشمناك، پس گمان کرد که هرگز تنگ نخواهیم گرفت بر او. پس ندا کرد در تاریکی‌ها که نیست خدائی مگرتو. منزهی توهمانا من هستم از ستمکاران * پس اجابت کردیم مر او را و رهانیدیم او را از اندوه و همچنین می‌رهانیم گروندگان را.

یونس در این سه تاریکی توبه کـرد و توبه او پذیرفته شد و از شکم ماهی بیرون آمد و بر ساحل افتاد.

در سورهٔ الصافات ۳۷، آیات ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ می‌فرماید: فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلیمٌ * فَلَولا اَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ (← کان من المسبحین) لَلَبِثَ فی بَطنِهِ إلی یَـوْمِ یُبْعَثُونَ. یعنی: پس فرو بردش ماهی و او بـود ملامت‌کننده * پس اگـر نبود از تسبیح گویان * همانا می‌ماند در شکم ماهی تا روز قیامت.

یونس به علت ضعیف شدن قوای جسمی، چهل روز بر لب دریا ماند. گفته‌انـد که درختی بر او سایه افکند وآهویی درآن چهل روز به‌او شیر داد.

---

۱. این آیات در نماز غفیله در رکعت اول بعد از حمد خوانده می‌شود.

و گر چو یونس رستی ز حبس ماهی و بحر
بگو که معنی آن بحر و موج و جوش چه بود
مولوی ـ شمارهٔ ۱۰۱۲

۵ـ در احادیث نبوی آمده است که «لاینبَغی لِأحدٍ أنْ یَقُولَ انا خیرٌ من یونس بن متّی» (احادیث مثنوی ـ ۱۰۲) یا به‌روایت دیگر: لاتفضّلونی علی یونس بن متی.

درحاشیهٔ مثنوی چاپ کلاله (ص ۲۱۰) می‌نویسد: «معنی حدیث این است که تفضیل ندهید مرا بر یونس بن متی از حیث نبوت و این نهی برای آن است که کسی توهم نکند فضیلت را از جهت زلتی که بر حضرت یونس علیه‌السلام واقع شد»

و به‌تفسیر مولانا چنین است:

گفت پیغمبر که معراج[1] مرا — نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بالا و آن او به شیب — ز آن‌که قرب حق برون‌است ازحسیب
قرب، نه بالا نه پستی رفتن است — قرب حق از حبس هستی رستن است
نیست را چه جای بالای است وزیر — نیست را نی زود و نه دور و نه دیر

مثنوی کلاله ـ دفتر سوم ـ ۲۱۰

۶ـ «معروف است که قبر حضرت یونس درکوفه واقع شده»
یحیی قریب ـ تحفة‌العراقین ـ ۳۴۶

یهودا

چو یوسف نیست کز قحطم رهاند — مرا چه ابن‌یامین چه یهودا
خاقانی ـ ۲۵

یعقوب هم به دیدهٔ معنی بود ضریر — گر مهر یوسفی به یهودا برافکند
خاقانی ـ ۱۴۰

← یوسف

---

۱. کلمهٔ معراج در متن حدیث نیست.

... وَ اَعِنّي عَلى ما اُطيقُ. يا رآدَّ يُوسُفَ عَلى يَعْقُوبَ. يا كاشِفَ ضُرِّ اَيّوبَ. يا غافِرَ ذَنْبِ داوُدَ.

و ای خدا یاریم کن بر آن چه طاقتش را دارم. ای بر گرداننده یوسف به یعقوب. ای که ایوب را از گرفتاری نجات بخشیدی. ای آمرزندهٔ خطای داوود.

يا رافِعَ عيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ مُنْجِيَهُ مِنْ اَيْدِى الْيَهُودِ. يا مُجيبَ نِدآءِ يُونُسَ فِى الظُّلُماتِ.

ای صعود دهندهٔ عیسی بن مریم ونجات دهندهٔ او از دست یهود. ای پاسخ دهندهٔ آواز یونس در تاریکی‌ها.

يا مُصْطَفِيَ مُوسى بِالْكَلِماتِ. يا مَنْ غَفَرَ لِآدَمَ خَطيئَتَهُ وَ رَفَعَ اِدْريسَ مَكاناً عَلِيّاً بِرَحْمَتِهِ.

ای برگزینندهٔ موسی به وسیلهٔ سخن گفتن. ای که بخشیدی بر آدم خطایش را و ادریس را از رحمت خویش به‌جایی بلند بردی.

يا مَنْ نَجّىٰ نُوحاً مِنَ الْغَرَقِ. يا مَنْ اَهْلَكَ عاداً الْاُولىٰ وَ ثَمُودَ فَما اَبْقىٰ وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ،

ای که نوح را از غرق نجات دادی. ای که قوم عاد قدیم را هلاک کردی وثمود را باقی نگذاشتی وقوم نوح را پیش از آنان هلاک کرده بودی،

اِنَّهُمْ كانُوا هُمْ اَظْلَمَ وَ اَطْغىٰ وَ الْمُؤْتَفِكَةَ اَهْوىٰ. يا مَنْ دَمَّرَ عَلىٰ قَوْمِ لُوطٍ وَ دَمْدَمَ عَلىٰ قَوْمِ شُعَيْبٍ.

که آنان ستمگرتر وسرکش‌تر بودند وسدوم وعموره را باژگونه کردی. ای که نابودی برقوم لوط فرستادی وهلاک کردی قوم شعیب را.

يا مَنِ اتَّخَذَ اِبْراهيمَ خَليلاً. يا مَنِ اتَّخَذَ مُوسىٰ كَليماً وَ اتَّخَذَ مُحَمَّداً صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِمْ اَجْمَعينَ حَبيباً.

ای که ابراهیم را خلیل گرفتی. ای که موسی را هم‌سخن خود ساختی ومحمدرا که درود خدا براو وخاندان اوباد حبیب خود کردی.

يا مُؤْتِيَ لُقْمانَ الْحِكْمَةَ وَ الْواهِبَ لِسُلَيْمانَ مُلْكاً لا يَنْبَغي لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ. يا مَنْ نَصَرَ ذَا الْقَرْنَيْنِ

ای که به لقمان حکمت عطا کردی و به سلیمان پادشاهی‌یی دادی کـه برای هیچکس پس از او شایسته نبود. ای که ذوالقرنین را

عَلَى الْمُلُوكِ الْجَبابِرَةِ. يا مَنْ اَعْطَى الْخِضْرَ الْحَيٰوةَ وَ رَدَّ لِيُوشَعَ بْنِ نُونٍ الشَّمْسَ بَعْدَ غُرُوبِها.

بر پادشاهان سرکش یاری دادی. ای که به‌خضر آب حیات دادی وبرای یوشع بن نون آفتاب را پس ازغروب‌کردن‌بر گرداندی.

يا مَنْ رَبَطَ عَلىٰ قَلْبِ اُمِّ مُوسىٰ وَ اَحْصَنَ فَرْجَ مَرْيَمَ ابْنَتِ عِمْرانَ. يا مَنْ حَصَّنَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيّا

ای که بـه دل مادر موسی آرامش بخشیدی و دامن مریـم دختر عمران را ازآلـودگـی نگاه داشتی. ای که یحیی بن زکریا را

مِنَ الذَّنْبِ وَ سَكَّنَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبَ. يا مَنْ بَشَّرَ زَكَرِيّا بِيَحْيىٰ. يا مَنْ فَدىٰ اِسْماعيلَ مِنَ الذَّبْحِ بِذِبْحٍ

از گناه حفظ کردی و خشم موسی را فرو نشاندی. ای‌که زکریا را به ولادت یحیی مژده دادی. ای که بـرای اسماعیل به‌آن ذبح

عَظيمٍ. يا مَنْ قَبِلَ قُرْبانَ هابيلَ وَ جَعَلَ اللَّعْنَةَ عَلىٰ قابيلَ. يا هازِمَ الْاَحْزابِ لِمُحَمَّدٍ

عظیم فدا فـرستادی. ای‌که قربانی هابیل را پذیرفتی و لعنت را بر قـابیل مقرر ساختی. ای پراکنده‌کنندهٔ احزاب برای پشتیبانی

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.

محمد درود خدا برخاندان او باد، درود فرست برمحمد و خاندان او.

قسمتی از دعای مشلول ــ مفاتیح‌الجنان

دربارهٔ فهرست مآخذ

۱ــ در این فهرست اسامی کتب برحسب حروف الفبا آمده است. در متن کتاب، در بسیاری از موارد اسامی کتب خلاصه ویا قراردادی است؛ در این صورت در فهرست، اسم کامل یا حقیقی کتاب در زیر آن عنوان خلاصه شده آمده است. مثلاً در متن به شرح نصاب اشاره شده، در این فهرست همین عنوان در ردیف «شین» درج شده و اسم حقیقی کتاب که «فرهنگ منظوم عربی به‌فارسی یا قطرات در شرح نصاب» است در ذیل عنوان خلاصه شده، بیان گردیده است.

۲ــ در مورد دیوان‌های شعر: در متن فقط به‌اسم شاعر ارجاع داده شده است. اما در هنگام معرفی کتاب در این فهرست، ذیل اسم شاعر، لفظ دیوان یا کلیات یعنی اسم کامل کتاب ذکر شده است.

۳ــ در برخی از موارد از دو (و ندرةً چند) چاپ استفاده شده است (مثلاً در مورد انوری، خاقانی، حافظ، مولوی، ناصرخسرو). ارجاعات اکثراً ناظر به‌چاپ معروف و معتبر است[1]، و در این صورت فقط اسم شاعر و صفحهٔ دیوان ذکر گردیده است. مثلاً مقصود از «خاقانی ــ ۶۵» چاپ معتبر آن یعنی دیوان خاقانی مصحح سجادی است. اما آنجاکه از چاپ غیرمعروف یا منسوخ استفاده شده است، اسم مصحح بعد از ذکر اسم شاعر درج شده است مانند: «خاقانی ــ عبدالرسولی ــ ۷۵» که مقصود دیوان خاقانی چاپ علی عبدالرسولی است. پس در فهرست مآخذ یك‌بار خاقانی و یك‌بار خاقانی ــ عبدالرسولی آمده است.

دلیل استفاده از این چاپ‌ها، گاه این بوده است که بیت شاهد ظاهراً در چاپ معروف درج‌نشده بوده است[2] و یا به‌نحو دیگری مندرج بوده است. وگاهی به‌این سبب

---

۱. در مورد مثنوی؛ از چاپ معروف‌که چاپ نیکلسن باشد استفاده نشد زیرا فاقدکشف‌الابیات بود.

۲. والبته این ادعا مبتنی برتحقیق تمام نیست.

است که شواهد این فرهنگ در مدت ۱۵ سال جمع‌آوری شده است و اتفاق افتاده است که در زمان تدوین نهائی به‌برخی از مراجع قدیمی خود دسترسی نداشته‌ام.

۴ـ گاهی برخلاف مورد فوق (خاقانی ـ عبدالرسولی ـ ۷۰) در متن به چنین اشاره‌یی برمی‌خوریم: «عبدالرسولی ـ خاقانی ـ ۶۰»[1]. یعنی نخست اسم مصحح و سپس اسم شاعر یا نویسنده آمده است. دراین صورت مقصود شرح و توضیحی است که مصحح در حواشی یا در تعلیقات کتاب خود درج کرده است.

۵ـ گاهی در پیش نام شاعر نشانهٔ پرسش آمده است مثلاً خاقانی؟. دراین صورت آن بیت را در دیوان شاعر ندیده‌ام اما در مـأخذی که اکنون به‌آن دسترسی ندارم بیت مورد بحث را به‌نام آن شاعر دیده بودم. وگاهی صفحهٔ مأخذ ذکرنشده است و آن به‌علت خطا در پاکنویس برخی از فیش‌ها بوده است.

---

۱. یا: گوهرین ـ منطق‌الطیر ـ ص... سجادی ـ خاقانی یزدگردی ـ نفثة‌المصدور و غیره

فهرست مآخذ

۱ ـ آصفی هروی
دیوان آصفی هروی ـ مصحح هادی ارفع ـ تهران ـ طهوری ـ ۱۳۴۲.
۲ ـ آنندراج
فرهنگ آنندراج ـ محمد پادشاه ـ مصحح محمد دبیرسیاقی ـ تهران ـ خیام ـ هفت جلد ـ ۱۳۳۵.
۳ ـ ابن یمین
دیوان ابن یمین فریومدی ـ مصحح حسینعلی باستانی راد ـ تهران ـ سنایی ـ ۱۳۴۴.
۴ ـ ابوالفرج رونی
دیوان ابوالفرج رونی ـ مصحح محمود مهدوی دامغانی ـ مشهد ـ کتابفروشی باستان ـ ۱۳۴۷.
۵ ـ اثیر اخسیکتی
دیوان اثیرالدین اثیر اخسیکتی ـ مصحح رکن‌الدین همایون فرخ ـ تهران ـ کتابفروشی رودکی ـ ۱۳۳۷.
۶ ـ احادیث مثنوی ـ بدیع‌الزمان فروزانفر ـ امیرکبیر ـ چاپ دوم ـ ۱۳۴۷.
۷ ـ ادیب صابر
دیوان ادیب صابر ـ مصحح محمدعلی ناصح ـ تهران ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی ـ ۱۳۴۳.
۸ ـ ادیب‌الممالک فراهانی
دیوان ادیب‌الممالک فراهانی ـ مصحح وحید دستگردی ـ تهران ـ فروغی ـ ۱۳۵۵.
۹ ـ از پاریز تا پاریس ـ محمد ابراهیم باستانی پاریزی ـ تهران ـ امیرکبیر ـ چاپ سوم ـ ۱۳۵۷.
۱۰ ـ ازرقی
دیوان ازرقی هروی ـ مصحح سعید نفیسی ـ تهران ـ زوار ـ ۱۳۳۶.
۱۱ ـ اسرارالتوحید ـ محمدبن منور ـ مصحح ذبیح‌الله صفا ـ تهران ـ امیرکبیر ـ چاپ دوم ـ ۱۳۴۸.
۱۲ ـ اسرارنامه ـ عطار ـ مصحح صادق گوهرین ـ تهران ـ صفی‌علیشاه ـ ۱۳۳۸.
۱۳ ـ اسکندرنامه (روایت فارسی کالیستنس دروغین) ـ مصحح ایرج افشار ـ تهران ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ۱۳۴۳.
۱۴ ـ اقبالنامه ـ نظامی ـ مصحح وحید دستگردی ـ تهران ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی ـ بدون تاریخ.

۱۵ ــ التفهیم
التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم ــ ابوریحان بیرونی ــ مصحح جلال‌الدین همائی ــ تهران ــ انجمن آثار ملی ــ چاپ دوم ــ بدون تاریخ.
۱۶ ــ المعجم
المعجم فی‌معاییراشعارالعجم ــ شمس قیس رازی ــ مصحح مدرس رضوی ــ کتابفروشی تهران ــ بدون تاریخ.
۱۷ــ الهی‌نامه ــ عطار ــ مصحح فؤاد روحانی ــ تهران ــ کتابفروشی زوار ــ ۱۳۵۱.
۱۸ ــ امیرمعزی
دیوان امیرمعزی ــ مصحح عباس اقبال ــ تهران ــ کتابفروشی اسلامیه ــ ۱۳۱۸.
۱۹ــ انس‌التائبین ــ ژنده‌پیل ــ مصحح علی فاضل ــ تهران ــ بنیاد فرهنگ ــ ج ۱ ۱۳۵۰.
۲۰ ــ انوری
دیوان‌انوری ــ مصحح مدرس‌رضوی ــ تهران ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ــ ج ۱ : ۱۳۳۷ و ج ۲ : ــ ۱۳۴۰.
۲۱ ــ انوری ــ نفیسی
دیوان انوری مصحح سعید نفیسی ــ تهران ــ مؤسسهٔ مطبوعاتی پیروز ــ ۱۳۳۷.
۲۲ ــ اوحدی مراغه‌یی
دیوان اوحدی مراغه‌یی ــ مصحح سعید نفیسی ــ تهران ــ مؤسسهٔ مطبوعاتی پیروز ــ ۱۳۳۷.
۲۳ ــ اهلی‌شیرازی
کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی ــ مصحح حامد ربانی ــ سنایی ــ ۱۳۴۴.
۲۴ ــ باباطاهر
رباعیات‌باباطاهر عریان ــ مصحح علی‌راستگو ــ تهران ــ انتشارات اسکندری چاپ دوم ــ بدون تاریخ.
۲۵ ــ بابافغانی
دیوان فغانی‌شیرازی ــ مصحح سهیلی‌خوانساری ــ تهران ــ کتابفروشی اسلامیه ۱۳۱۶.
۲۶ــ بانگ جرس پرتو علوی ــ تهران ــ انتشارات خوارزمی ــ ۱۳۴۹.
۲۷ــ بحرالفواید ــ مصحح محمدتقی دانش پژوه ــ تهران ــ بنگاه ترجمه ونشرکتاب ۱۳۴۵.
۲۸ــ براهین‌العجم ــ محمدتقی سپهر ــ مصحح سید جعفر شهیدی ــ تهران ــ دانشگاه تهران ــ ۱۳۵۱.

۲۹- برهان قاطع - خلف تبریزی - مصحح محمد معین - تهران - زوار - چهارجلد ۳۵ - ۱۳۳۰.
۳۰- بستان‌العارفین وتحفة‌المریدین
منتخب رونق‌المجالس‌وبستان‌العارفین وتحفة‌المریدین مصحح احمدعلی‌رجایی تهران - دانشگاه تهران - ۱۳۵۴.
۳۱- بهارستان - جامی - تهران - کتابخانهٔ مرکزی - ۱۳۱۱.
۳۲- بهشت سخن - مهدی حمیدی - تهران - مؤسسهٔ مطبوعاتی‌پیروز - ج۱ ، چ ۴: ۱۳۴۶ و ج۲، چ۱: - ۱۳۳۸.
۳۳- تاریخ ادبیات صفا
تاریخ ادبیات درایران - ذبیح‌الله صفا - تهران - ابن‌سینا - ج۱، چ۶ - ۱۳۴۷.
۳۴- تاریخ تصوف در اسلام - قاسم غنی - تهران - زوار - ج۲، چ۲ - ۱۳۴۰.
۳۵- تاریخ جهانگشا - عطاملک‌جوینی - از روی نسخهٔمصحح محمدقزوینی - تهران کلالهٔ خاور - سه جلد در یک مجلد - ۱۳۲۷.
۳۶- تاریخ سیستان - مصحح ملک‌الشعراء بهار - کلالهٔ خاور - چاپ‌دوم - ۱۳۵۲.
۳۷- تاریخ‌گزیده - حمدالله مستوفی - مصحح‌عبدالحسین‌نوایی - تهران - امیرکبیر ۱۳۳۶.
۳۸- تحفة‌العراقین - خاقانی - مصحح‌یحیی قریب - تهران - شرکت‌سهامی‌کتاب‌های جیبی - چاپ دوم - ۱۳۵۷.
۳۹- تذکرة‌الاولیا - عطار - مصحح محمدقزوینی - تهران - کتابخانهٔمرکزی - دوجلد در یک مجلد - ۱۳۴۶.
۴۰- تذکرةاولیا (درشرح احوال مرحوم آقای حاج‌محمدکریمخان‌کرمانی) - کرمان چاپخانه سعادت - طبع دوم - بدون تاریخ.
۴۱- ترجمهٔتاریخ‌طبری - ابوعلی محمد بلعمی - مصحح محمدجواد مشکور - تهران خیام - ۱۳۳۷.
۴۲- ترجمهٔ رسالهٔ قشیری - مصحح بدیع‌الزمان فروزانفر - تهران - بنگاه‌ترجمه ونشر کتاب - ۱۳۴۵.
۴۳- تعلیقات حدیقة‌الحقیقه - مدرس رضوی - مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی - ۱۳۴۴.
۴۴- تفسیر ابوالفتوح.
تفسیر شیخ‌ابوالفتوح رازی - مصحح ابوالحسن شعرانی - تهران - کتابفروشی اسلامیه - ۱۰ جلد در ۵ مجلد - ۱۳۵۲.

۴۵ـ تفسیر سور آبادی.
تفسیر قرآن کریم ـ ابوبکر عتیق سور آبـادی ـ تهران ـ بنیـاد فرهنگ ـ عکس نسخهٔ خطی ـ ۱۳۴۵.
۴۶ـ تفسیر طبری
ترجمهٔ تفسیر طبری ـ محمد بن جریر طبـری ـ مصحح حبیب یغمـایی ـ تهران ـ انتشارات دانشگاه تهران ـ ۷ جلد ـ ۱۳۴۴ـ۱۳۳۹.
۴۷ ـ تفسیر کمبریج
تفسیر قرآن مجید ـ مصحح جلال متینی ـ تهران ـ بنیاد فرهنگ ـ دو جلد ـ ۱۳۴۹.
۴۸ ـ تورات
کتاب مقدس ـ لندن ـ ۱۹۳۰.
۴۹ـ ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب ـ لابی منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی النیسابـوری ـ تحقیق محمد ابوالفضل ابـراهیم ـ دار نهضة مصر للطبع والنشر ـ ۱۳۴۸ ﻫ/۱۹۶۵ م.
۵۰ ـ جامی
دیوان جامی ـ مصحح هاشم رضی ـ تهران ـ انتشارات پیروز ـ ۱۳۴۱.
۵۱ ـ جمال‌الدین اصفهانی
دیوان جمال‌الـدین اصفهانی ـ مصحح وحید دستگـردی ـ تهـران ـ وزارت فرهنگ ـ ۱۳۲۰.
۵۲ ـ جوامع‌الحکایات
جوامع الحکایات و لوامع الروایات ـ محمد عوفی ـ مصحح محمد معین ـ تهران ـ ابن سینا ـ ج ۱، ج ۲ ـ ۱۳۴۰.
۵۳ ـ حاج ملا هادی سبزواری
دیوان حاج ملا هادی سبزواری ـ مصحح مرتضی مـدرسی چهاردهی ـ تهران ـ کتابفروشی محمودی ـ بدون تاریخ.
۵۴ ـ حافظ
دیوان حافظ ـ مصحح محمد قزوینی و قاسم غنی ـ تهران ـ وزارت فرهنگ ـ ۱۳۲۰.
۵۵ ـ حافظ ـ قدسی
دیوان حافظ ـ از روی نسخهٔ قدسی ـ تهران ـ ابن سینا ـ بدون تاریخ.
۵۶ـ حدیقة‌الحقیقه‌وشریعة‌الطریقه ـ سنایی ـ مصحح مدرس رضوی ـ دانشگاه تهران ـ چاپ دوم ـ ۱۳۵۹.
۵۷ـ حماسه‌سرائی در ایـران ـ ذبیح‌الله صفـا ـ تهـران ـ امیرکبیر ـ چـاپ سوم ـ ۱۳۵۲.

۵۸- حواشی دکتر محمدمعین براشعار خاقانی شروانی ـ به کوشش ضیاءالدین سجادی ـ تهران ـ انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی ـ ۱۳۵۸.
۵۹- حیوة القلوب ـ مجلسی ـ مشهد ـ کتابفروشی جعفری ـ دوجلد ـ ۱۳۸۲ ق.
۶۰ ـ خاقانی
دیوان خاقانی ـ مصحح ضیاءالدین سجادی ـ تهران ـ زوار ـ بدون تاریخ.
۶۱ ـ خاقانی ـ عبدالرسولی
دیوان خاقانی ـ مصحح علی عبدالرسولی ـ تهران ـ وزارت فرهنگ ـ ۱۳۱۶.
۶۲- خسرونامه ـ عطار ـ مصحح احمد سهیلی خوانساری ـ تهران ـ انجمن آثارملی ـ بدون تاریخ.
۶۳- خسرو و شیرین ـ نظامی ـ مصحح وحید دستگردی ـ تهران ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی ـ بدون تاریخ
۶۴ ـ خواجو
دیوان خواجوی کرمانی ـ مصحح احمدسهیلی خوانساری ـ تهران ـ کتابفروشی محمودی ـ ۱۳۳۶.
۶۵ ـ خیالی بخارائی
دیوان خیالی بخارائی ـ مصحح عزیز دولت آبادی ـ تبریز ـ مؤسسهٔ تاریخ و و فرهنگ ایران ـ ۱۳۵۲.
۶۶ ـ خیام
نادرهٔ ایام حکیم عمر خیام و رباعیات او ـ یکانی ـ تهران ـ انجمن آثار ملی ـ ۱۳۴۲.
۶۷- دائرةالمعارف فارسی ـ به سرپرستی غلامحسین مصاحب ـ تهران ـ مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین ـ دوجلد ـ ج۱: ۱۳۴۵ ـ ج ۲: ۱۳۵۶.
۶۸- داستان فرود ـ فردوسی ـ مصحح محمد روشن ـ تهران ـ رادیو تلویزیون ملی ایران ـ بدون تاریخ.
۶۹ ـ دفتر اول (دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم) مثنوی
مثنوی ـ مولوی ـ مصحح سیدحسن میرخانی ـ تهران ـ جاویدان ـ بدون تاریخ.
۷۰ ـ ذات‌الصور
تفسیر مثنوی مولوی (داستان قلعهٔ ذات‌الصور یا دزهوش ربا) ـ جلال‌الدین همایی ـ تهران ـ انتشارات دانشگاه تهران ـ ۱۳۴۹.
۷۱- رسالهٔ اسحقیه ـ حاج محمد خان کرمانی ـ کرمان ـ چاپخانهٔ سعادت ـ ۱۳۷۸ق.
۷۲ ـ رشید وطواط
دیوان رشید وطواط ـ مصحح سعید نفیسی ـ تهران ـ کتابخانهٔ بارانی ـ ۱۳۳۹.

۷۳ – رودکی
دیوان رودکی ـ مصحح ی. براگینسکی ـ مسکو ـ انتشارات دانش ـ ۱۹۶۴ م.
۷۴ـ زبدةالاسرار ـ صفی‌علیشاه ـ تهران ـ کتابفروشی‌اسلامیه ـ ۱۳۷۴ق.
۷۵ـ زندگی پیامبران وقصص قرآن در ادبیات فارسی ـ رضا انزابی نژاد ـ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی تبریز ـ سال ۲۸ ـ شماره مسلسل ۱۱۸ و ۱۱۹ (پائیز ۱۳۵۵).
۷۶ـ ساسانیان ـ زریاب خوئی ـ تهران ـ دانشگاه‌آزاد ـ بدون تاریخ.
۷۷ـ سبك خراسانی در شعر فارسی ـ محمدجعفر محجوب ـ تهران ـ انتشارات سازمان تربیت معلم وتحقیقات تربیتی ـ ۱۳۴۵.
۷۸ـ سبك شناسی ـ ملك الشعراء بهار ـ سه جلد ـ تهران ـ امیرکبیر ـ چاپ دوم ـ ۱۳۳۷.
۷۹ـ سراج القلوب ـ ابونصر محمد بن قطان ـ تهران ـ شرکت نسبی کانون کتاب ـ بدون تاریخ.
۸۰ – سروش
دیوان سروش اصفهانی ـ مصحح محمد جعفر محجوب ـ تهران ـ امیرکبیر ـ دو جلد ـ ۱۳۴۰.
۸۱ – سعدی
کلیات سعدی ـ از روی نسخهٔ مصحح محمد علی فروغی ـ تهران ـ جاویدان ـ بدون تاریخ.
۸۲ – سنایی
دیوان سنایی ـ مصحح مدرس‌رضوی ـ تهران ـ کتابخانهٔ سنایی ـ بدون تاریخ.
۸۳ – سوزنی
دیوان سوزنی سمرقندی ـ مصحح ناصرالدین شاه حسینی ـ چاپخانهٔ سپهر ـ بدون تاریخ.
۸۴ـ سیاست نامه ـ مصحح عباس‌اقبال ـ تهران ـ وزارت فرهنگ ـ ۱۳۲۰.
۸۵ – سید حسن غزنوی
دیوان سید حسن غزنوی ـ مصحح مدرس رضوی ـ تهران ـ انتشارات دانشگاه ـ ۱۳۲۸.
۸۶ـ شاهنامه ـ فردوسی ـ مصحح ژول مول ـ تهران ـ سازمان کتاب‌های جیبی ـ هفت جلد ـ ۱۳۴۵.
۸۷ – شرح دیوان انوری
شرح مشکلات دیوان انوری ـ حسینی‌فراهانی ـ مصحح مدرس رضوی ـ تهران ـ

دانشگاه تهران ۱۳۴۵.
۸۸ - شرح سودی بر حافظ - سودی - ترجمهٔ عصمت ستارزاده - تبریز - حقیقت - ج یك.
۸۹ - شرح قصیدهٔ ترسائیه - مینورسکی - ترجمهٔ عبدالحسین زرین کوب - تبریز - سروش - ۱۳۴۸.
۹۰ - شرح گلشن راز - لاهیجی - مصحح حامد - تهران - کتابفروشی محمودی - ۱۳۳۷.
۹۱ - شرح مثنوی شریف - بدیع الزمان فروزانفر - تهران - دانشگاه تهران - سه جلد - ۱۳۴۸ و ۱۳۴۷.
۹۲ - شرح نصاب
فرهنگ منظوم عربی به فارسی یا قطرات در شرح نصاب - عبدالله بن محمد خوراسکانی - تبریز - کتابفروشی صابری - ۱۳۸۷ق.
۹۳ - شرفنامه - نظامی - مصحح وحید دستگردی - تهران - مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی - بدون تاریخ.
۹۴ - شعر فارسی در عهد شاهرخ (نیمهٔ اول قرن نهم) - احسان یارشاطر - تهران - انتشارات دانشگاه - ۱۳۳۴.
۹۵ - شمس طبسی
دیوان شمس طبسی - مصحح تقی بینش - مشهد - زوار - ۱۳۴۳.
۹۶ - شیخ روزبهان
شرح حال و آثار و اشعار شیخ روزبهان بقلی فسائی شیرازی - دکتر محمد تقی میر - شیراز - دانشگاه شیراز - ۱۳۵۴.
۹۷ - صائب
دیوان صائب تبریزی - مصحح بیژن ترقی - کتابفروشی خیام - بدون تاریخ.
۹۸ - صحبت لاری
دیوان صحبت لاری - مصحح حسین معرفت - شیراز - کتابفروشی معرفت - چاپ چهارم ۱۳۵۴.
۹۹ - صفای اصفهانی
برگی از دیوان حکیم صفای سپاهانی - به کوشش مظاهر مصفا - تهران - ۱۳۳۶.
۱۰۰ - صناعات ادبی
فنون بلاغت و صناعات ادبی - جلال الدین همایی - تهران - دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران - ۱۳۵۴.
۱۰۱ - ظفرنامهٔ شامی - نظام الدین شامی - مصحح ولکس تاور - بیروت - ج ۱ - ۱۹۳۷م.
۱۰۲ - ظهیر فاریابی
دیوان ظهیر فاریابی - مصحح هاشم رضی - تهران - کاوه - بدون تاریخ
۱۰۳ - عاشق اصفهانی

دیوان عاشق اصفهانی ـ مصحح م. درویش ـ تهران ـ انتشارات جاویدان ـ ۱۳۴۳.
۱۰۴ ـ عبدالواسع جبلی
دیوان عبدالواسع جبلی ـ مصحح ذبیح‌الله صفا ـ تهران ـ دانشگاه تهران ـ ج۱ ـ ۱۳۳۹.
۱۰۵ـ عبهرالعاشقین ـ شیخ روزبهان بقلی شیرازی ـ مصحح هنری کربین ومحمدمعین ـ تهران ـ انجمن ایران وفرانسه ـ ۱۹۵۸ م.
۱۰۶ ـ عثمان مختاری
دیوان عثمان مختاری ـ مصحح جلال الدین همایی ـ تهران ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ۱۳۴۱.
۱۰۷ـ عجایب‌المخلوقات ـ طوسی ـ مصحح منوچهر ستوده ـ تهران ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ۱۳۴۵.
۱۰۸ ـ عسجدی
دیوان عسجدی ـ مصحح طاهری‌شهاب ـ تهران ـ ابن‌سینا ـ چاپ‌دوم ـ ۱۳۴۸.
۱۰۹ ـ عطار ـ انجمن‌آثار
دیوان عطار نیشابوری ـ مصحح تقی تفضلی ـ تهران ـ انتشارات انجمن آثار ملی ـ ۱۳۴۱.
۱۱۰ ـ عطار
دیوان عطار ـ مصحح تقی تفضلی ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ۱۳۴۵.
۱۱۱ ـ عمعق
دیوان عمعق بخاری ـ مصحح سعید نفیسی ـ تهران ـ فروغی ـ ۱۳۳۹.
۱۱۲ ـ عنصری
دیوان عنصری ـ مصحح محمد دبیرسیاقی ـ تهران ـ کتابخانهٔ سنایی ـ ۱۳۴۲.
۱۱۳ ـ فتحعلی خان صبا
دیوان فتحعلی خان صبا ـ مصحح محمدعلی نجاتی ـ تهران ـ اقبال ـ ۱۳۴۱
۱۱۴ ـ فرخی
دیوان فرخی سیستانی ـ مصحح محمد دبیر سیاقی ـ تهران ـ زوار ـ چاپ دوم ـ ۱۳۴۹.
۱۱۴ ـ فروغی بسطامی
دیوان فروغی بسطامی ـ مصحح حسین نخعی ـ تهران ـ امیرکبیر ـ ۱۳۳۶
۱۱۶ـ فرهنگ ادبیات فارسی‌دری ـ زهرا خانلری ـ تهران ـ بنیاد فرهنگ ایران ـ بدون تاریخ.
۱۱۷ـ فرهنگ معین ـ محمد معین ـ تهران ـ امیرکبیر ـ ۶ جلد ـ ۱۳۵۲ ـ ۱۳۴۵.

۱۱۸ــ فرهنگ نفیسی ـ ناظم‌الاطبا ـ تهران ـ کتابفروشی خیام ـ ۵ جلد ـ ۱۳۴۳.
۱۱۹ ــ فلکی شروانی
دیوان فلکی‌شروانی ـ مصحح طاهری شهاب ـ ابن‌سینا ـ ۱۳۴۵.
۱۲۰ــ فن شعر ـ ارسطو ـ ترجمهٔ عبدالحسین زرین‌کوب ـ تهـران ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ۱۳۳۷.
۱۲۱ــ فیه‌مافیه ـ مولوی ـ مصحح بدیع الزمان فروزانفر ـ تهران ـ امیرکبیر ـ چاپ دوم ـ ۱۳۴۸.
۱۲۲ ــ قاآنی
دیوان حکیم‌قاآنی ـ مصحح محمدجعفرمحجوب ـ تهران ـ امیرکبیر ـ ۱۳۳۶.
۱۲۳ ــ قاسم انوار
کلیات قاسم انوار ـ مصحح سعید نفیسی ـ تهران ـ سنایی ـ ۱۳۳۷.
۱۲۴ــ قابوسنامه ـ عنصر المعالی ـ مصحح غلامحسین یوسفی ـ تهران ـ بنگاه ترجمه و نشرکتاب ـ چاپ دوم ـ ۱۳۵۲.
۱۲۵ــ قاموس کتاب مقدس ـ جیمز هاکس ـ تهران ـ طهوری ـ چاپ دوم ـ ۱۳۴۹.
۱۲۶ــ قرآن ـ تهران ـ کتابفروشی محمدعلی علمی ومحمدحسن علمی ـ ۱۳۳۷.
۱۲۷ــ قصص‌الانبیاء جویری
قصص‌الأنبیاء ـ مولانا محمدالجویری ـ تهران شرکت سهامی چاپ وانتشارات کتب ایران ـ بدون تاریخ.
۱۲۸ــ قصص‌الانبیاء نیسابوری
قصص‌الانبیاء ـ ابواسحق ابراهیم بن منصوربن خلف‌النیسابوری ـ مصحح حبیب یغمایی ـ تهران ـ بنگاه ترجمه ونشرکتاب ـ ۱۳۴۰.
۱۲۹ــ قصص‌قرآن‌مجید ـ برگرفته ازتفسیرسورآبادی ـ مصحح یحیی‌مهدوی ـ تهران ـ انتشارات دانشگاه ـ ۱۳۴۷.
۱۳۰ ــ قطران
دیوان قطران تبریزی ـ مصحح محمدنخجـوانی ـ تبریـز ـ کتابفـروشی حاج ابراهیم حقیقت ـ ۱۳۳۳.
۱۳۱ــ کتاب الاصنام‌یاتکنیس‌الاصنام ـ کلبی ـ ترجمهٔ جلالی‌نائینی ـ تهران ـ ۱۳۴۸.
۱۳۲ــ کشف‌المحجوب ـ هجویری ـ مصحح‌ژوکوفسکی ـ تهران ـ امیرکبیر ـ ۱۳۳۶.
۱۳۳ــ کلیله‌ودمنه ـ نصرالله منشـی ـ مصحـح مجتبـی مینـوی ـ تـهران ـ انتشارات دانشگاه ـ ۱۳۴۳.
۱۳۴ ــ کمال الدین اصفهانی

دیوان خلاق‌المعانی کمال‌الدین اصفهانی ـ مصحح حسین بحرالعلومی ـ تهران ـ دهخدا ـ ۱۳۴۸.

۱۳۵ ـ کمال خجندی

دیوان کمال خجندی ـ مصحح ك.شیدفر ـ مسکو ـ دانش ـ جهارجلد ۱۹۷۵م.

۱۳۶ـ گرشاسب نامه ـ اسدی طوسی ـ مصحح حبیب یغمایی ـ تهران ـ طهوری چاپ دوم ـ ۱۳۵۴.

۱۳۷ـ گزیدهٔ اشعار خاقانی شروانی ـ ضیاءالدین سجادی ـ شرکت سهامی کتاب‌های جیبی ـ ۱۳۵۱.

۱۳۸ـ گزیدهٔ غزلیات شمس ـ مولوی ـ مصحح محمد رضا شفیعی کدکنی ـ تهران شرکت سهامی کتاب‌های جیبی ـ چاپ‌اول ـ ۱۳۵۲.

۱۳۹ـ گلستان ـ با شرح خطیب رهبر ـ سه جلد ـ بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه ـ چاپ دوم ـ ۱۳۴۷.

۱۴۰ـ گلشن‌راز ـ شبستری ـ مصحح عماد اردبیلی ـ شیراز ـ کتابخانهٔ احمدی ـ ۱۳۳۲.

۱۴۱ـ گنج بازیافته ـ محمد دبیرسیاقی ـ تهران ـ اشرفی ـ چاپ‌دوم ـ ۱۳۵۵.

۱۴۱ـ گنجهٔ گنجوی ـ نظامی ـ مصحح وحید دستگردی ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی.

۱۴۳ ـ لامعی گرگانی

دیوان لامعی گرگانی ـ مصحح دبیرسیاقی ـ تهران ـ اشرفی ـ چاپ دوم ۱۳۵۵.

۱۴۴ـ لباب‌الالباب ـ عوفی ـ مصحح ادوارد براون ـ لیدن ـ دوجلد ـ ۱۹۰۳م و ۱۹۰۶م.

۱۴۵ـ لغت‌نامه ـ دهخدا ـ تهران ـ سازمان لغت نامه.

۱۴۶ـ مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی ـ بدیع‌الزمان فروزانفر ـ امیرکبیر ـ چاپ دوم ۱۳۴۷.

۱۴۷ ـ مثنوی کلاله

مثنوی معنوی ـ مصحح محمد رمضانی ـ تهران ـ کلالهٔ خاور ـ ۱۳۱۹.

۱۴۸ـ مثنوی‌های حکیم سنایی ـ مصحح مدرس‌رضوی ـ تهران ـ دانشگاه تهران ـ ۱۳۴۸.

۱۴۹ـ مجلهٔ کتاب امروز ـ تهران ـ شرکت‌سهامی کتاب‌های جیبی.

۱۵۰ـ مجلهٔ کتاب جمعه ـ تهران ـ شمارهٔ ۱۲ ـ آبان ۵۸ ـ مقالهٔ «خضر در فرهنگ رسمی و فرهنگ عامهٔ ایران» به‌قلم محمد میرشکرائی.

۱۵۱ـ مجلهٔ گوهر ـ تهران ـ انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی.
۱۵۱ـ مجمع‌الفصحا ـ رضاقلیخان هدایت ـ مصحح مظاهرمصفا ـ تهران ـ امیرکبیر ـ ج ۱: ۱۳۳۶ و ج ۴: ۱۳۳۹.
۱۵۳ـ مجمل‌التواریخ و القصص ـ مصحح ملک‌الشعراء بهار ـ تهران ـ کلالهٔ خاور ـ ۱۳۱۸.
۱۵۴ـ مجمع‌الامثال ـ میدانی ـ حققه محمد محیی الدین عبدالحمید ـ بیروت ـ دارالفکر ـ ۱۹۷۲ م.
۱۵۵ـ مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق ـ مصحح سید حسین نصر ـ تهران ـ انستیتو فرانسوی پژوهش علمی ـ ۱۳۴۸.
۱۵۶ـ مجیرالدین بیلقانی
دیوان مجیرالدین بیلقانی ـ مصحح محمدآبادی ـ تبریز ـ دانشکدهٔ ادبیات و علوم‌انسانی ـ ۱۳۵۸.
۱۵۷ـ مخزن‌الاسرار ـ نظامی ـ مصحح وحید دستگردی ـ تهران ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی ـ بدون تاریخ.
۱۵۸ـ مدارج‌البلاغه ـ رضا قلیخان هدایت ـ شیراز ـ معرفت ـ چاپ دوم ـ ۱۳۵۵.
۱۵۹ـ مرزبان‌نامه ـ سعدالدین وراوینی ـ مصحح محمد قزوینی ـ تهران ـ کتابفروشی بارانی ـ بدون تاریخ.
۱۶۰ـ مرصادالعباد ـ نجم رازی ـ مصحح محمد امین ریاحی ـ تهران ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ ۱۳۵۲.
۱۶۱ـ مسعود سعد
دیوان مسعود سعد سلمان ـ رشید یاسمی ـ تهران ـ مؤسسهٔ چاپ و انتشارات پیروز ـ ۱۳۳۹.
۱۶۲ـ معارف بهاء ولد ـ بهاء ولد ـ مصحح بدیع‌الزمان فروزانفر ـ تهران ـ وزارت فرهنگ ـ دو جلد ـ ۱۳۳۸ و ۱۳۳۳.
۱۶۳ـ مقالات شمس ـ شمس تبریزی ـ مصحح احمد خوشنویش ـ تهران ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی عطایی ـ ۱۳۴۹.
۱۶۴ـ مقامات حمیدی ـ حمیدالدین بلخی ـ مصحح علی اکبر ابرقویی ـ اصفهان ـ کتابفروشی تأیید ـ ۱۳۳۹.
۱۶۵ـ ملک‌الشعراء بهار
دیوان ملک‌الشعراء بهار ـ امیرکبیر ـ ج ۱، ج۲ ـ ۱۳۴۴.
۱۶۶ ـ مناقب افلاکی

مناقب العارفین ـ افلاکی ـ مصحح تحسین یازجی ـ آنقره ـ ج۱ ـ ۱۹۵۹ م.
۱۶۷ ـ منشآت خاقانی ـ خاقانی ـ مصحح محمد روشن ـ تهران ـ انتشارات دانشگاه تهران ـ ۱۳۴۹.
۱۶۸ ـ منطق الطیر ـ عطار ـ مصحح صادق گوهرین ـ تهران ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ چاپ دوم ـ ۱۳۴۸.
۱۶۹ ـ منوچهری
دیوان منوچهری ـ مصحح محمد دبیر سیاقی ـ تهران ـ زوار ـ چاپ سوم ـ ۱۳۴۷.
۱۷۰ ـ موعظهٔ عقاید ـ حاج محمد خان کرمانی ـ کرمان ـ چاپخانهٔ سعادت ـ چاپ چهارم ـ ۱۳۴۸.
۱۷۱ ـ مولوی
دیوان مولوی ـ تهران ـ امیرکبیر ـ چاپ چهارم ۱۳۵۱.
۱۷۲ ـ مولوی چه می‌گوید ـ جلال‌الدین همایی ـ تهران ـ شورای عالی فرهنگ و هنر ـ دو جلد ـ ۱۳۵۵ و ۱۳۵۴.
۱۷۳ ـ مولوی ـ شماره (یا ترجیع) . . .
کلیات شمس یا دیوان کبیر ـ مولوی ـ مصحح بدیع‌الزمان فروزانفر ـ دانشگاه تهران ـ هشت جزو ـ ۱۳۴۵-۱۳۳۶.
۱۷۴ ـ مولوی ـ مشفق
دیوان مولوی ـ مصحح منصور مشفق ـ تهران ـ صفی‌علیشاه ـ چاپ سوم ـ ۱۳۳۸.
۱۷۵ ـ ناصر بخارایی
دیوان ناصر بخارایی ـ مصحح مهدی درخشان ـ تهران ـ بنیاد نیکوکاری نوریانی ـ ۱۳۵۳.
۱۷۶ ـ ناصر خسرو
دیوان ناصر خسرو ـ مصحح مجتبی مینوی و مهدی محقق ـ تهران ـ انتشارات دانشگاه ـ ۱۳۵۳.
۱۷۷ ـ ناصرخسرو ـ تقوی
دیوان ناصر خسرو ـ مصحح سید نصرالله تقوی ـ تهران ـ امیرکبیر ـ ۱۳۴۸.
۱۷۸ ـ نامهٔ تنسر ـ مصحح مجتبی مینوی ـ تهران ـ انتشارات خوارزمی ـ ج دوم ـ ۱۳۵۴.
۱۷۹ ـ نظیری نیشابوری
دیوان نظیری نیشابوری ـ مصحح مظاهر مصفا ـ تهران ـ امیرکبیر ـ ۱۳۴۰.
۱۸۰ ـ نفثة المصدور ـ شهاب الدین نسوی ـ مصحح امیر حسن یزدگردی ـ تهران ـ

وزارت آموزش و پرورش ـ ۱۳۴۳.
۱۸۱ـ وحشی
دیوان وحشی بافقی ـ مصحح حسین نخعی ـ تهران ـ امیرکبیر ـ ۱۳۳۹.
۱۸۲ـ ویس ورامین ـ اسعد گرگانی ـ مصحح ماگالی تودوا، الکساندر گواخاریا ـ تهران ـ بنیاد فرهنگ ایران ـ ۱۳۴۹.
۱۸۳ـ هاتف اصفهانی
دیوان هاتف اصفهانی ـ مصحح وحید دستگردی ـ تهران ـ کتابفروشی فروغی ـ چاپ ششم ـ ۱۳۴۹.
۱۸۴ـ هفت اورنگ ـ جامی ـ مصحح مرتضی مدرس گیلانی ـ تهران ـ کتابفروشی سعدی ـ چاپ دوم ـ بدون تاریخ.
۱۸۵ـ هفت پیکر ـ نظامی ـ مصحح وحید دستگردی ـ تهران ـ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی ـ بدون تاریخ.
۱۸۶ـ هلالی جغتایی
دیوان هلالی جغتایی ـ مصحح سعید نفیسی ـ تهران ـ کتابخانهٔ سنایی ـ ۱۳۳۷.
۱۸۷ـ همای وهمایون ـ خواجوی کرمانی ـ مصحح کمال عینی ـ تهران ـ بنیاد فرهنگ ایران ـ ۱۳۴۸.

تمام شد تحریر دوم کتاب فرهنگ تلمیحات به حول وقوة الهی در اردیبهشت ۱۳۶۱ خورشیدی در تهران به قلم بندهٔ ناچیز: سیروس شمیسا

استدراکات

ص ۳۷ ، س ۸ : درقرآن مجید (سورهٔ الحاقه ۶۸، آیهٔ ۴۹) چنین است: فَاصْبِر لِحُکمِ رَبِّك وَلاتَکُنْ کصَاحِبِ الْحُوتِ...

ص ۴۹ ، س ۱۷: درتورات املای «تاره» با «ح» است: تارَح.

ص ۶۰ ، س ۱۰: درقرآن مجید به‌جای «وَقُلنا» «قالَ» آمده است: قال اهْبِطُوا بَعضُکم...

ص ۸۵ ، س ۲۳: اضافه شود: در سورهٔ ابراهیم ۱۴، در قسمتی از آیهٔ ۳۹، ابراهیم خطاب به‌خداوند می‌گوید: وَاجْنُبْنی وَبَنِیَّ اَن نَعْبُدَالْأصنامَ. یعنی: خداوندا دوردار مرا و پسرانم را ازاین‌که پرستیم بتان را.

برزبان ان‌نعبدالاصنام راندم تاکنون

دل بـه انی‌لااحب الافلین شد رهبـرم

خاقانی - ۲۴۸

ص ۱۱۵، س ۲۵: حتّی اذابلغ... قسمتی ازآیهٔ ۸۴ ازسورهٔ الکهف ۱۸.

ص ۱۲۳، س ۵ : قَدصَدَّقْتَ‌الرُّءیا. قسمتی ازآیهٔ ۱۰۵ ازسورهٔ الصافات ۳۷.

ص ۱۶۲، س ۲۹: درقرآن مجید به‌جای «فکشفت»، «وَکَشَفَتْ» است.

ص ۱۹۸، س ۱۶: انی‌آنست من‌جانب‌الطور ناراً. این‌عبارت ازپس و پیش کردن کلمات آیهٔ زیر ساخته شده است : فَلَمّاقَضیٰ مُوسَی‌الْأَجَلَ وسَارَ بِـاَهْلِهِ آنَسَ مِن‌جانِبِ‌الطّورِ ناراً قالَ لِأَهْلِهِ‌امْکُثُوا اِنّی‌آنَسْتُ‌ناراً (سورهٔ‌القصص ۲۸، قسمتی ازآیهٔ ۲۹).

ص ۲۵۵، س ۱۸: تعلمنی... املای قرآنی‌آن «تُعَلِّمَنِ» است.

ص ۲۵۹، س ۲۶: همی‌خوان؛ درمتن «هم» است.

ص ۲۷۲، س ۱۵: اسرارالمعارف، به‌کتابنامه افزوده شود: اسرارالمعارف - صفی‌علیشاه - تهران - ۱۳۲۰.

ـ توضیحات و اصلاحات

صفحه	سطر	دربارهٔ	توضیح
۱۱ پیشگفتار	۲۱	غث و لمین	غث و سمین درست است.
۲۸ پیشگفتار	۷	بلعم باعورا	در تفسیر ابوالفتوح رازی (مصحح شعرانی، در تفسیر آیهٔ ۱۰۶ از سورهٔ نحل ۱۶) آمده است : «... مردی بود آهنگر درمکه به‌نام بلعام ترسا و اعجمی زبان. رسول او را دعوت می‌کرد و چیزی می‌آموخت و وقت‌ها نزدیك او می‌شد. مشرکان گفتند این قرآن محمد را بلعام می‌آموزد». آیا ممکن است مراد شاعر این بلعام بوده باشد؟
۶۴	۷	آدم	خداوند آدم را به شکل و طرح فرشتگان ساخت (و هم‌چنین گفته‌اند که آدم را به‌صورت خودش ساخت): نقش ملایك ساختی ، بر آب و گل افراختی — دورم بدان انداختی کاکیر نزدیکی شوم مولوی ـ شمارهٔ ۱۳۸۵ در نتیجه این بیت: من ملك بودم و فردوس برین جایم بود — آدم آورد در این دیر خراب آبادم حافظ ـ ۲۱۶ که در ص ۸۸ در مورد ابلیس ذکر شده است، دربارهٔ آدمی است، خاصه که آدم مدت‌ها دربهشت بوده است:
۷۵	۱۳	عفریت (ـــه)	ما به‌فلك بوده‌ایم یار ملك بوده‌ایم — باز همانجا رویم جمله که آن‌شهر ماست مولوی ـ شمارهٔ ۴۶۳ عفریت (ـــه عفریت، عفریت النس)
۹۸	۸	دربارهٔ خیاطی ادریس	برنده بر فلك ادریس را و بر تن او — برنده رخت اقامت به قامت دنیا دیوان محتشم کاشانی (مصحح گرگانی، ص ۱۲۷)
۱۰۹	۱۴	با تیری از چوب گز	که پیکان آن را در «آب رز» فرو برده باشد کمان را بزه کرد و آن تیر گز — که پیکانش را داده بود آب رز شاهنامه (چاپ مسکو) ـ داستان رستم و اسفندیار ـ بیت ۱۳۷۶
۱۱۵	۹	در توضیح ابیات مولانا: مطلع شمس آی اگر اسکندری	اسکندر به‌مغرب و نقطهٔ غروب خورشید رفت و سپس روی به‌مشرق نهاد و به محل طلوع خورشید (مطلع‌شمس) رسید و در آن‌جا مردمانی را یافت که خورشید بی‌هیچ‌مانعی مستقیماً بر آنان می‌تابید: «و از آنجا روی به‌مشرق نهاد تا رسید آنجا که آفتاب برآید. قومی را بدید لیس‌لهم‌بیوت و لاحیطان و لاثیاب‌یسترون بها عن الشمس که هیچ‌چیز نبودشان که خویش بدان بپوشانیدندی، نه خانه و نه دیوار و نه جامه... و مرد و زن همه برهنه...» قصص‌الانبیاء نیشابوری ـ ص ۸-۳۲۷
۱۳۷	بین سطر ۱۷ و ۱۸	گر سلیمان پیش از این	عنوان انگشتری از قلم افتاده است.
۱۵۰	۱۶	که این سخن بمثل باد...	در برخی از چاپ‌های دیوان حافظ (مثلاً انجوی) به‌جای باد، «مور» است که مرجح می‌نماید.
۱۷۶	۷	همای	یك همای دیگر هم هست که دختر گشتاسب و خواهر اسفندیار (خواهر دیگر: به‌آفرید) بود و در ضمن زن اسفندیار هم بود.
۱۷۶	۳۳	خواهرزادهٔ رستم	درمورد این که بیژن خواهرزادهٔ رستم است یا دخترزادهٔ رستم اختلاف است و در منابع مختلف به‌صور مختلف آمده است. برهان تأکید می‌کند که خواهرزاده درست است نه دخترزاده. اما ظاهراً دخترزاده صحیح‌تر است زیرا در بانوگشسب نامه آمده است که بانوگشسپ ملقب به سوار دختر رستم بوده است و چون رستم او را به‌زنی به گیو داد، بانوگشسپ خشمگین گردید و با گیو گلاویز شد و او را دربند کرد و سپس به‌شفاعت رستم آزاد ساخت. به ازدواج بانوگشسپ دختر رستم با گیو درشاهنامه اشاره شده است. گیو به‌پیران می‌گوید: به‌من داد رستم گزین دخترش — که بودی گرامی‌تر از افسرش مهین‌دخت بانوگشسپ سوار — به من داد گردنکش نامدار چاپ مسکو ـ ملحقات جلد سوم ـ ابیات ۲۲ و ۲۳

صفحه	سطر	دربارهٔ	توضیح
۱۹۷	۷	عمعق بخاری	این شعر درتاریخ ادبیات صفا ـ ج ۲ ـ ص۴۲۲ به‌نام جوهری ازشاعران اواسط قرن پنجم است.
۲۰۰	۲۱	معراج پیغمبر	شبی بر نشست از فلک بر گذشت / به تمکین و جاه از ملک در گذشت چنان گرم در تیه قربت براند / که بر سدره جبریل ازو بازماند بدو گفت سالار بیت‌الحرام / که ای حامل وحی، برتر خرام چو در دوستی مخلصم یافتی / عنانم ز صحبت چرا تافتی بگفتا فراتر مجالم نماند / بماندم که نیروی بالم نماند اگر یکسر موی برتر پرم / فروغ تجلی بسوزد پرم بوستان (چاپ خزائلی) ـ ص ۱۵۵
۲۵۳	۲۴	یوشع بن نون	کسان دیگری هم به‌نام هوشع در تورات ذکر شده‌اندکه ربطی به یوشع بن نون ندارند. این یوشع بن نون همان کسی است‌که درجنگ با مردم کنعان خورشید را متوقف کرد و در مقدمهٔ این‌کتاب بدان اشاره کرده‌ام.
۲۶۱	۲۵	بعدازعنوان خورنق	عنوان خوك اضافه شود. برد بـا خویشتنم سوی عجم بیژن‌گیو / کز پی خوك همی رفت به‌سوی ارمان جوهری تاریخ ادبیات صفا ـ ج ۲ـ۴۲۳ ← بیژن
۲۹۰	۱۴	بعد از عنوان رامین	عنوان ران ملخ اضافه شود. حدیث ثنای من و حضرتت / چو ران ملخ باشد و خوان جم ابوالفرج رونی ← سلیمان
۳۱۴	۲۵	سیب	دربارهٔ سیب درحاشیه اضافه شود: گر جمال بتم نظاره کنی / بدل سیب دست پاره کنی عراقی (دیوان چاپ م درویش) ـ ۳۴۷
۳۲۸	۴	سحبان	توان در بلاغت به سحبان رسید / نه در کنه بی چون سبحان رسید بوستان (چاپ‌خزائلی) ـ ۴۴
۳۳۸	۷	قبل از سحر سامری	عنوان سحر بابل افزوده شود. روی تو چه جای سحر بـابل / موی تو چه جای مار ضحاك سعدی ـ ترجیعات ـ ۵۱۶ ← هاروت و ماروت
۳۴۵	۱۵	ران ملخی	ران‌ملخی (← پای‌ملخ، ران‌ملخ، ملخ)
۳۵۸	۲۴	اعوجی‌کردار	در حاشیه اضافه شود: اعوج اسم اسبی است در دوران جاهلیت و اعوجی منسوب به‌آن است. این بیت به‌قسمت سیاوش برده شود و درعوض بیت «نه‌شیرین‌تر زشیرین...» از قسمت سیاوش به‌قسمت خسروپرویز آورده شود.
۳۷۴	۱۴	به‌شکر بازآمد	ظاهراً صحیح «ز شکر بازآمد» است یعنی به‌خیال شیرین از شکر اصفهانی برگشت (چشم پوشید).
۳۹۵	۲۷	بعد از شمارهٔ ۴	عثمان به‌عبادت در شب معروف است: خردمند عثمان شب زنده‌دار / چهارم علی شاه دلدل سوار بوستان (چاپ خزائلی) ـ ۵۱
۴۰۲	۸	بعد از عفریت	عنوان عفریت بلقیس افزوده شود. تو گفتی کـه عفریت بلقیس بود / قرین، حور زادی به ابلیس بود بوستان (چاپ خزائلی) ـ ۳۱۷ ← آصف برخیا
۴۲۸	۱	چرا عیسی طبیب مرغ	مرغ عیسی، خفاش،کور است.
۴۴۸	۲۸	نوهٔ ایرج	نوه دختری ایرج (اسم‌مادر اوماه‌آفرید واسم پدر او پشنگ ـ برادرزادهٔ فریدون ـ بود)
۴۹۷	۵	عمعق	درتاریخ ادبیات صفا ـ ج ۲ ـ ص ۴۲۲ به نام جوهری است.
۵۰۰	۵	عمعق	درتاریخ ادبیات صفا ـ ج ۲ ـ ص ۴۲۲ به‌نام جوهری است.
۵۸۱	۳	مورچه را جای شود...	این بیت حذف شود.
۶۱۰	۳	قبل از هند	عنوان هما(ی) افزوده شود: از فرنگیس و کتایون و همای / باستان را نام و آوا دیده‌ام خاقانی ـ ۲۷۴ ← بهمن
۶۱۷	۹	اعجوی	اعوجی صحیح است.

صفحه	سطر	دربارهٔ	توضیح
۶۱۷	۱۱	بگزید ورا	بگزید مر او را صحیح است.
۶۱۷	۱۲	عمعق	در تاریخ ادبیات صفا ـ ج ۲ ـ ص ۴۴۲ به نام جوهری آمده است.
۶۱۹	۴	عست	عصمت (← طاعت یحیی، عصمت یحیی)
۶۱۹	۱۶	شمارهٔ ه	استادفروزانفر می‌نویسندکه دراینجا ظاهراً داستان یحیی باالیاس خلط شده‌است (رك ج ۲ شرح مثنوی فروزانفر ـ ص ۷۲۸)

A Dictionary of Allusions

(Mythical, Legendary, historical and religious References in Persian Literature)

by

Cyrus Shamissa, D. Litt.

Professor of Persian Literature at

University of Allāme - tabātabā'i



Tehran

